کتاب شمع الیقین در بیان اصول عقاید تصنیف
حسن بن عبدالرزاق [illegible]
[illegible]



کتاب شمع الیقین در [illegible] الدین تصنیف حسن بن عبدالرزاق
[illegible]
سنة [illegible]
جلال الدین



[illegible]



در دار الخلافه [illegible]
العبد المذنب



بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

حمد و سپاس بی نهایت سزای علیم علی الاطلاق است که مجموع عالم امکان مجموعه‌ای از کارخانه حکمت
و قدرت بی‌غایت اوست و شکر بی‌قیاس و بی‌غایت بازای آلای کریم با تفاقی است که تمام خزاین احسان
رشحه‌ای از بحار قدرت و رحمت بی نهایت اوست رحیمی که بمقتضای رحمت شامله نور وجود فایض الجود بهمه
نشئات عالم هستی رسانیده و هر ذره ذره جهان بلندی و پستی را از پرتو جمال جمال خویش منور و بهره‌ور
گردانیده حکیمی که باقتضای حکمت کامله بحسب تفاوت مراتب طبقات جهات امکان و اختلاف قابلیات
موجودات روحانی و جسمانی در افاضه فیض رعایت ترتیب نموده و نشر رحمت را بتوسط وسایط و تادیه
اسباب مقرر فرموده و مشکوة عالم مواد را که باعتبار جهات استعداد چون روزنهای پرده فانوس
مستعد قبول نور است بواسطه زجاجه قندیل اقلیم صورت روشن کرده و زجاجه نشاء طبیعت را که بی تخلل فرجه
ناقابلی مانند شیشه تمامی قابل روشنائی هست محل تعلق مصباح طبقه نفوس قدسیه که شمع آسا روشنی حیات
جهان جسمانی ز فروغ نور اوست ساخته مثل کوکب دری منور گردانیده و چراغ عالم نفسانی را که جوهر حقیقتش
شعله فروزان روح قدسی مجاور فتیله ماده جسمی است از شجره مبارکه نفس کل که مانند درخت زیت قوام اشخص
بر زمین تجسم دویده و سر تقدس ذات باسمان تجرد کشیده و شاخهای ثمار جهات آثار در هوای نشاء توسط
افراخته و نه از جنس عالم عقلی محض است که مشرق شارق نور الهی است و نه از فروغ عالم حسی صرف که بمغرب
افول آفتاب فیض نامتناهی است افروخته زیتونه که زیت قابلیت وجودش ز وفور استعداد او بجائی رسیده

که نزدیک

که نزدیک که بفرض محال بی مماسه جوهر عقلی که چون آتش صرف بیدخان قوت و امکان تمام گوهر
افروخته شعله فعلیت خود بخود افروخته شود و بنور وجود شعله ور گردد و وجود مستفاد را اضافه وجود استعداد
نموده نور بر سر نور افزوده و اگر نه این تدبیر حکمت ترتیب و رعایت توسط و تسبیب نموده‌ای نه تار و پود پرده
فانوس را تاب شعله دست شعله فروزان و نه پرده شیشه فتیله را طاقت مقارنت آتش سوزان بودی فتبارک
الله احسن الخالقین و له الحمد افضل حمد الحامدین و تحف هدایای صلوة و ثنای بی منتهای نثار اندیش بارگاه عظمت پناه
سید و سرور کونین و بهتر و مهتر نشاتین که ختم احکام نبوت و خاتم انگشت رسالت بنام نامی او معزز
مقرر و آل اخیار و اهل بیت اطهار او که سجل ارقام شریعت و عنوان دیوان حقیقت باسامی سامی ایشان مفتخر
و معتبر است و نعمت محبت ایشان در مزاج طبیعت اسلام بی نمک عداوت اعدا لذیذ و گوارا نیست و شربت ولای
ایشان در مذاق جان ایمان بی‌چاشنی برائت دشمنان حلاوت بخش کام اخلاص و صفا نه علیه و علیهم الصلوة
والسلام او جد للصلوة صلات و للسلام سلام اما بعد بر ضمایر اصحاب سرایر مخفی و از پرتو خاطر
اولو الابصار محتجب نیست که چون مصنفات علمای اعلام اکثر بزبان عربی تصنیف شده و مولفات فضلای ذوی
الاحترام بیشتر بان لغت نوشته گشته و اگر گاهی کتابی بزبان فارسی تالیف یافته باشد چون منوط باصطلاحات
مقرره ارباب علوم و موقوف بر مقدمات معتبره اصناف فنون است بسیار از کیا ممتاز بکمال فطنت و
ذکا را که تتبع آن زبان نموده و طریق اصطلاحات علمای آن نموده اند معرفت اصول این دو دانستن ارکان ایمان
بر وجه یقین موجب حرمان خروج از حضیض محض تقلید بمعراج اوج تحقیق گردیده و باین سبب ایشان با وجود نهایت
قوت ذکا و ذهانت بدرجه ادراک لذت نعمت تحقیق نرسیده و جمال جمال شاهد یقین با جزو در حجاب تقلید ندیده
اند با آنکه تفاوت تحقیق و تقلید اگرچه نسبی بوده است چون ضیای خورشید جهان را و نور دیده شبکورات
با مثل آفتاب عالم افروز و شمع افروخته در روز است از این جهت خامه قلم اخلاص رقم اراده نصیحت گرفتن صفحه
ناصر ضمیر عاقبت اندیش کمترین اهل آفاق حسن بن عبد الرزاق احسن الله الیهما و اقبل بها یا فضله علیهما چنین نگاشت
و عزم خاطر هدایت ناظر جزم نیت صافی مشیت را بر این داشت که اگر مشیت الهی تعلق گرفته باشد و
التفات اراده و لم یزلی توجه پذیرفته در این باب رساله نوشته شود بتقریری نه بسیار مجمل که عیون مسالکش محجوب
بستر حجاب اقتصاد و نه اندک مفصل که نجوم مطالبش متواری سحاب اطناب و اکثار گردد بلکه بمقتضای خیر الامور اوسطها

متوسطی باشد منحصر در بیان مسایل ضروری بدلایلی که چهره مطلوب از صفای سیمایش مثل صورت آینه
پیدا و حقیقت مقصود در زلال فوایدش چون گوهر مراد در آب صفا هویدا و تحریری که عین الیقین مطلب در ظلمات
خطوط کلماتش مانند چشمه حیوان نمایان و جوهر مقصد در سواد مداد عباراتش چون گوهر شب چراغ درخشان باشد
تا هر کس باندکی شعور ممتاز و بقلیلی فطنت سرافراز باشد چون متمسک بشعاع نور آن شود و متشبث بضیای مشعل آن
گردد شاهراه دین در ظلمت تشکیکات مخالفین مانند روز روشن بعین ببیند و جمال شاهد ایمان را بی نقاب
تقلید بتحقیق مشاهده نماید و بنابراین مناسبت این مقصود تسمیه آن بشمع یقین یا آینه دین مناسب نمود و بموجب
اصول خمسه مرتب بر پنج باب شد و چون تقریر بعضی مطالب گاهی محتاج بامور خارج میشود برای ابنا تمهید مقدمه
ضرور بود و توقع از مشیت الهی امید از فضل نامتناهی این است که چنانچه باید نوشته شود و زود بمنتهای مقصود
رساند انه الکریم الوهاب و هو المعین المستعان و چون در اول کتاب اطلاع اجمالی بر فصول و ابواب کتاب طالبان
ممد و معین است فهرست آنها مناسب نمود و آن چنین است مقدمه در بیان اموری که در تحریر بعضی
مطالب گاه باشد که حاجت بآنها شود و آنها چند چیز است اول تقسیم مفهوم بواجب و ممتنع و ممکن دوم بطلان
ترجیح بلا مرجح و ترجیح مساوی و مرجوح باب اول در توحید و آن هشت فصل است فصل اول در بیان آنکه
مراد چیست از اینکه معرفت الهی فطری است و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت ببراهین عقلی ضرور است
فصل دویم در اثبات واجب الوجود فصل سیم در اثبات غیبت و جود فصل چهارم در توحید واجب الوجود
فصل پنجم در اینکه واجب الوجود بالذات مبدا همه موجودات و واجب الوجود است از جمیع جهات
فصل ششم در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها فصل هفتم در کیفیت اتصاف واجب الوجود باین صفات فصل هشتم
در اینکه واجب الوجود خیر محض است و از صفات نقص و زوال منزه است باب دویم در عدل و مقصود از
این باب انشاء الله در پنج فصل بیان میشود فصل اول در حسن و قبح افعال فصل دویم در غایت فعل واجب الوجود
عز شانه فصل سیم در وجوب اصلح و لطف بر خدا تعالی فصل چهارم در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم و شر و کیفیت
دخول شرور در قضا و قدر فصل پنجم در مسئله خلق افعال عباد باب سیم در نبوت و مقصود از این باب انشاء الله
در پنج فصل بیان شود فصل اول در حسن بعثت انبیا و وجوب آن فصل دویم در وجوب عصمت انبیا علیهم السلام فصل سیم
در طریق معرفت صدق دعوی نبوت فصل چهارم در تحقیق معنی عصمت فصل پنجم در اثبات نبوت پیغمبر ما

محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم صلوة حتی لا یبقی صلوة باب چهارم در امامت و مطلوب از این باب
انشاء الله در چهارده فصل بیان شود فصل اول در تمهید مقدمات ضروریه مقدمه اول اجماع مقدمه دویم
اجتهاد مقدمه سیم روایت اخبار فصل دویم در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و امتناع خلو زمین از حجت
الهی عز و علا فصل سیم در شرایط امامت فصل چهارم در علامت معرفت امام و طریق اثبات امامت
فصل پنجم در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام فصل ششم در ذکر ادله سنیان
بر امامت ائمه ایشان فصل هفتم در ذکر اندکی از مطاعن ابی بکر که همه اش در هیچ کتابی نمی گنجد فصل هشتم در
ذکر اندکی از مطاعن عمر فصل نهم در ذکر اندکی از مطاعن عثمان فصل دهم در ذکر اندکی از مطاعن بعضی
از صحابه فصل یازدهم در مطاعن علمای ایشان فصل دوازدهم در اثبات امامت تتمه امامت ائمه اثنا عشر و نفی
امامت از غیر ایشان من کافة البشر علیهم الصلوة والسلام ما بقی الدهر و دام الدوام فصل سیزدهم در اثبات وجود
و غیبت امام دوازدهم صلوات الله علیه و آله الطاهرین در خواص فضایل ائمه طاهرین فصل چهاردهم در خواص
فضایل ائمه طاهرین و تفضیل ایشان بر انبیاء ماضین صلوات الله علیهم اجمعین باب پنجم در معاد و مقصود از این
باب انشاء الله در چهار فصل بیان شود فصل اول در نمونه از حقیقت روح و بدن انسان و اشاره گونه بتقسیم
آثار و افعال ایشان فصل دویم در تقسیم لذات و الم فصل سیم در اثبات وجوب معاد بر حکمت و جهت
ربانی و تقسیم آن بمعاد روحانی و جسمانی فصل چهارم در ذکر وقایع و احوال برزخ و قیامت مقدمه در بیان
اموری که در تحریر بعضی مطالب گاه باشد که حاجت بآنها باشد و آن چند چیز است اول تقسیم مفهوم بواجب
و ممکن و ممتنع بدانکه مفهوم یعنی هر چه فهمیده شود و بذهن در آید چون با خارج ملاحظه شود از سه حال بیرون
نیست یا معنی است که در خارج محض ذات و خودی خود بی آنکه سببی و علتی داشته باشد یا کسی فرض وجود
او کند واجب است که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند یا محض مفهوم و معنی خود محال است
که باشد او را ممتنع الوجود گویند یا معنی است که محض ذات و مفهوم خود نه واجب است او را بودن در خارج و نه او را
نبودن بلکه بودن و نبودن هر دو برای او نظر بمحض ذاتش کرده ممکن است و هر کدام برای او حاصل شود از علتی
که غیر ذات خودش باشد او را ممکن الوجود گویند پس از آنچه گفتیم معلوم شد که موجود در خارج دو قسم است واجب
الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود اصلا داخل اقسام موجود نیست و نیز معلوم شد که واجب الوجود را سببی و علتی

نتواند بود چه او بمحض ذات خود موجود است پس غیری را در او اثری نباشد و ایضا ظاهر گشت که ممکن الوجود البته علتی ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند شد چه ممکن بخودی خود وجود برایش واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معدوم خواهد بود و چون بخودی خود معدوم باشد پس ناگزیر وره هرگاه موجود شود باید وجودش از غیری باشد نه از خودش پس آن غیر علت وجود او باشد

دویم بطلان دور و تسلسل دور آن است که چیزی علت خودش باشد خواه بیک واسطه مثل ا علت ب باشد و ب علت ا چه درانصورت هریک از ا و ب علت نفس خود باشد بواسطه آن دیگر و خواه بچند واسطه مثل اینکه ا علت ب باشد و ب علت ج و ج علت ا چه هریک از ایشان علت نفس خود باشد بواسطه دوی دیگر و تسلسل ان است که چیزی معلول چیزی و ان چیز دویم معلول ثالثی و ان معلول رابعی و همچنین هریک معلول دیگری باشد الی غیر النهایة و منتهی نشود بعلتی که اول سلسله باشد و از علتی نباشد و دور و تسلسل هردو محال است اما دور برای آنکه علت لامحاله مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خود باشد بیک اعتبار لازم اید که مقدم باشد بر خودش یعنی موجود باشد و هنوز در مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم اید که آنچیز در یک مرتبه هم موجود باشد و هم نباشد و این بالبدیهه و اتفاق محال است و اما تسلسل بر امتناع ان دلیل بسیار است از انجمله چند دلیل که فهم مبتدی نزدیک تر و از مجادلات کلامی دورتر باشد ذکر کنیم دلیل اول برهان تناهی عدد و تقریر آن برین مطلب این است که اگر سلسله مفروضه را اول و مبدئی نباشد برانیه عدد احاد ان سلسله غیر متناهی باشد و وجود عدد غیر متناهی بالفعل محال است چه هر جملهٔ عددی را که غیر متناهی فرض کنی البته بعضی از او هر قدر که باشد کمتر است از کل او زیرا که جزو اوست و چون کمتر باشد متناهی باشد چه هر چه بنسبت بدیگری کمتر و ان بنسبت باین بیشتر باشد معنی کمتری این است که حدی و مرتبهٔ دارد که ازان بیشتر نیست و ان دیگر ازاین حد گذشته است و معنی تناهی همین است که حدی دارد که ازان بیشتر نیست و چون هر بعضی از جملهٔ مفروضه متناهی باشد پس اگر یکی را مثلا ازان جمله جدا کنیم این یک خود متناهی است و ان باقی نیز متناهی باشد و مجموع جمله خود نیست مگر همین دو متناهی پس مجموع نیز متناهی باشد اگر گویند که ما باشد غیر متناهی کمتر باشد از غیر متناهی دیگر چنانکه مقدورات الهی کمتر است از معلومات او چه ممتنعات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات نیستند و حال اینکه هر دو غیر متناهی اند چنانکه الوف در سلسله نظام عدد غیر متناهی کمتر است

ازانست گوییم که غیر متناهی بدو معنی اطلاق میشود یکی غیر متناهی بالفعل و ان این است که وجودش و تفاوت میان افراد بزیاده و کم محال است چنانکه گفتیم و دیگری بالقوه چنانکه متعرض گشته زیرا که معنی غیر متناهی بودن مقدورات این است که هر قدر چیزی ایجاد کند قدرتش تمام نشود بلکه دیگر میتواند ایجاد کند اما همیشه انچه موجود میشود بفعل میاید البته متناهی است و همچنین معنی غیر متناهی بودن نظام عدد و الوف و امثالش این است که هر قدری که عدد شمرده شود و مات و الوفش زیاد کرده بجائی نمی رسد که ازان بیشتر نتواند شد بلکه باز زیاده میتواند شد نه اینکه انچه بالفعل امده غیر متناهی باشد و غیر متناهی باینمعنی وجود و تفاوت افرادش هیچ کدام محال نیست و سببش این است که این حقیقة غیر متناهی نیست بلکه ازین جهت که بجائی نمی رسد که زیاده نتواند شد مجازا ان را غیر متناهی گویند دلیل دویم برهان تضایف و ان چنان است که علیت و معلولیت دو معنی اند متضایف یعنی مضاف بهم و نظیر هم و با آنکه یکدیگر اند چه هر علتی البته علت معلولی و هر معلول معلول علتی است و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد مثل فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال اینها پس در هرجا که علیت و معلولیت یافت شود بازاء هم البته باید عدد اینها باهم مساوی باشد و الا لازم اید که هرکدام که زاید است بی نظیر باشد پس اگر سلسله غیر متناهی یافت شود از هریک از احاد ان سلسله چون ملاحظه کنی بجانب غیر متناهی و احد معلول سابق خود باشد و ان سابق معلول سابقی الی غیر النهایة پس هریک ازانها معلول سابق و علت لاحق خود باشد سوای معلول اخیر که معلول سابق است و علت دیگری نیست پس لازم اید که درین سلسله عدد معلولیت زاید باشد و این محال است چنانکه دانسته شد دلیل سیم عدد سلسله غیر متناهیه یا زوج است یا فرد چه احاد ان متصفند بدو صفت علیت و معلولیت پس اگر بازای هر علتی معلولی است و بالعکس عدد جمله زوج باشد و الا فرد پس اگر زوج است بواحدی زاید یا ناقص فرد شود و اگر فرد است بواحدی که کم یا زوج شود و بهر تقدیر کمتر یا بیشتر است از انچه بواحد حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد سیم بطلان ترجیح و ترجیح مساوی و مرجوح ترجیح ان است که چیزی خود بخود رجحان یابد بر دیگری و ترجیح ان است که دیگری ان را رجحان دهد با آنکه هرگاه دو چیز با هم مساوی باشند بنسبت بثالثی چون دو کفهٔ ترازو نسبت باینکه بزمین مایلست که یکی ازانها مایل گردد الا آنکه چیزی از خارج باین ضم شود و سبب رجحان ان گردد و بخودی خود بران دیگر

رجحان باید وا ینمعنی بدیهی است و هیچکس را نیز دراین خلافی نیست و دلیل براین مطلب این است که معنی تساوی اینست که این هر دو نظر باین ثالث در امری که ایشانرا مساوی گویم از قرب یا بعد خصوصیتی یا نسبتی دیگر باشد یک نسبت داشته باشد و معنی رجحان این است که یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر بثالث مثلا نزدیکتر باشد وان دیگر دورتر پس اگر دو چیز با هم بذات خود مساوی باشند ولی انکه مرجحی از خارج بان یکی ضم شود وجها بمحض ذات خود بران دیگری رجحان یابد لازم اید که ذاتشان بمحض ذات خود هم مساوی باشد با ان دیگری و هم مساوی نباشد واین اجتماع نقیضین و باطل است بدیهه واتفاقا وچون بطلان ترجیح مساوی معلوم شد پس ترجیح مرجوح بطریق اولی باطل باشد وچون این جمله دانستی بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح دو قسم است یکی انکه فاعل الفعل و ترجیح موجب باشد یعنی در انکار او را شعور و اختیار نباشد مثل سوزانیدن اتش و ترجیح مساوی و مرجوح نیز ازچنین فاعلی محال است بالبدیهه و بیخلاف چه نتواند بود که دو چیز نسبت باتشی مثلا در نزدیکی و دوری و نرمی و سختی و خشکی و تری و جملا هرچه اثری در گرم شدن یا سوختن داشته باشد مساوی باشند ان اتش در یکی اثر کند و در دیگری نکند یا در یکی زود تر از ان دیگر اثر کند و دلیل براین نیز مثل سابق است چه تعلق گرفتن قوت وا... این فاعل باو ترجیح است ولی مرجح محال است چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح ازچنین فاعلی بطریق اولی محال باشد دوم انکه فاعل مختار باشد یعنی فعلش از روی شعور و اختیار باشد مثل انسان وازچنین فاعلی ترجیح بی مرجح را جمعی از متکلمین بتوهم اینکه اختیار برای ترجیح کافیست تجویز کرده و گفته اند که مرجح دیگر ضرور نیست چه اگر از و سوال کنند که چرا کردی تواند گفت برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب وحق این است که این هم محال است و تفاوتی با انهای دیگر ندارد زیرا که اگرچه اختیار برای ترجیح اهل فعل و جوبان کافیست اما تعلق گرفتن اختیار باحد المتساویین فضلا عن المرجوح ترجیح است بیمرجوح و جایز نیست واگر سوال کنند که چرا این را خواستی نتواند گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواهش بخواهش نباشد و اگر خواهش بخواهش بودی تسلسل لازم امدی واین قوم را برای اثبات توهم خود گاهی متمسک باشند موهومه نیز چون رغیفی جایع و طریقی هارب وارتکاب محرمات و ترک واجبات شوند وجواب رغیفی جایع و طریقی هارب این است که تواند بود که برای مرجح احدهما در وقت فعل رجحانی باشد که در وقت دیگری ورای غیر او نباشد یا بخاطرش نماند بلکه اصلا علم بان نداشته باشد وجواب محرمات و واجبات اینکه جهات

فعل متعدد

فعل متعدد باشد و هر جهتی با در فعل دیگری دخلی نباشد چنانکه اتش از جهت حرارت تسخین و از جهت نور تنویر کننده هیچیک از حرارت و نور را در فعل ان دیگری اصلا اثری نیست همچنین انسان را از جهت قوت عقل و ایمان فاعل واجبات و حسنات است و از جهت قوت شهوت و غضب فاعل محرمات و سیئات است و هیچ قوتی را در فعل دیگری دخلی و اثری نیست و فعل هر قوتی از این حیثیت که فعل ان قوت است برای او راجح است پس فاعل محرمات و تارک واجبات از جهت قوت عقل و ایمان این افعال را نکند و اصلا بانها هم راضی نباشد و از جهت قوت شهوت و غضب غیر این افعال برای او مرجوح است نه راجح و غریب این است که ترجیح مساوی و مرجوح از فاعل مختار زیاده از انکه در امتناع ذات با فاعل موجب شرکت قبح عقلی نیز دارد چه البته و بالبدیهه هر عاقل را که لاعن شعور یکی از دو کار که هر دو مساوی باشند فضلا عن المرجوح بی انکه برای او رجحانی بهم رسد اختیار کند ملامت و توبیخ نمایند و عقلا این قبیح را از خدا تعالی جایز بلکه واقع دانند و چون امتناع ترجیح مساوی و مرجوح دانسته شد بدانکه وجود ممکن تا از فاعل خود ش واجب نشود و همچنین عدمش تا او را نگزد واقع نتواند شد بلکه باید که علت اول وجود یا عدم ممکن را واجب گرداند بعد از ان موجود یا معدومش کند چه اگر وجود مثلا هنوز واجب نشده واقع شود مساوی با عدم و مرجوح خود نمی تواند بود چنانکه ثابت شد بنا بر ثانی این است اولی از عدم باشد و چون وجود اولی باشد عدم مرجوح خواهد بود و عدم با اینکه مرجوحست ممکن نیست چنانکه گذشت پس اولویت مفروضه برای وجود وجوب خواهد بود نه اولویت چه مراد از وجوب نیست مگر همین که عدم ممتنع باشد و از انچه گفتیم دانسته شد که اولویت اگرچه نظر بذات ممکن بخودی خود هم باشد تا بحد وجوب نرسد برای موجود شدن کافی است چه در این معنی فرقی میان اولویت ذاتی و غیری نیست و ایضا اگر ممکن وجودش نظر بذات خود اولی باشد بحد وجوب پس ذات و بذاتها خالی از وجود باشد که بمحض ذات خود صاحب وجود بودی و جودش واجب بودی نه اولی و چون بمحض ذات خود خالی از وجود باشد معدوم باشد پس بمحض ذات خود موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود و ایضا از این معلوم شد که ممکن را از همه جهات عدمش محال و مسدود نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهتی عدمش ممکن باشد ان عدم با وجود اگر مساوی باشد وقوع او محال باشد تا یکی بخصوص واجب نشود و اگر احدهما بخصوص راجح باشد وقوع ان متعین و خلافش محال باشد و چون از تمهید مقدمات فارغ شدیم بحمد الله تعالی شروع در سلوک ابواب نمایم

ان شاء الله تعالی **باب اول** در توحید و مراد از توحید اعتقاد کردن است بخالقی یگانه و صانعی فرد که متصف بجمیع
بصفات کمال و جمال و منزه از شریک و از همه صفات نقص و زوال و این مجموع ان شاء الله در هشت فصل بیان
شود **فصل اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت الهی فطریست و توضیح اثبات ربوبیت و توحید
و نبوت به براهین عقلی ضروریست بدانکه چون تنزیل جلیل تنطق نموده بکریمه فطرة الله التی فطر الناس
علیها جمعی از اهل اسلام و علمای علم کلام گمان کرده اند که معرفت جناب الهی و تصدیق بوجود او بدیهیست
و محتاج بدلیل نیست و گاه باشد که این جماعت علمائی را که بدلایل و براهین متصدی اثبات این مطلب سنی
و مقصد اقصی گشته اند طعن و تشنیع نیز کنند و غافل شده از اینکه اگر مراد این معنی بودی لازم آمدی که هیچ
احدی از ناس که اندک شعوری داشته باشد در وجود صانع حکیم شک نکند و صاحب اعتقاد حق باشد و هیچ کس
با انبیا و ائمه هدی علیهم الصلوة والثنا در اقرار بخدا نزاعی نباشد و اینهمه مباحثات و مجادلات میان اینها
و ارباب طغیان لغو و تمام ادله و براهین نازله در قران و اخبار بسیار وارده از اهل بیت اخیار صلوات الله
علیهم در امر و مدح و فضل تفکر در معرفت الهی عبث و بیفایده باشد و حال آنکه اکثر مردم کافر و از معرفت
صانع بیخبر بوده اند و اینهمه قتال و جدال نموده مگر برای این و ان همه زحمت و مشقت انبیا را از اعدا رسیده مگر برای
همین و این معنی بسیار ظاهر و همین حدیث مروی در کتاب کافی از امام همام موسی بن جعفر الکاظم علیه
السلام در نفی این کلام دلیلیست بغایت هویدا و باهر که فرمود خدای تعالی انبیا و ناس را بر ربوبیت خود
با دله دلالت نموده و بعد از ان چند آیه از آیات دلایل ربوبیت ذکر فرموده و آیه کریمه ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن حجتی است براین مدعی محکم و متقن بلکه مراد از انکلام هدایت انجام
دو معنی تواند بود یکی اینکه همه افراد انسان حتی مجانین و صبیان و حتی انان که خود دعوی الوهیت کرده اند
بی تامل و توقف مجملا دانند که خالقی دارند توانا و غیر مخلوق نه مثل ایشان مخلوق و ناتوان و مراد از صانع
عالم نیست مگر خالقی چنین چه هرچه غیر او ست هرچند شریف و منیف باشد باز محفوف بچندین جهات
حاجات که هر کس را که اندکی تامل نماید از توهم دعوی الوهیت برای او شرم اید و خلافی که هست نیست
مگر در اینکه خالق باین لقب کیست و موصوف باین صفت چیست جمعی بسبب کثرت غفلت و قلت فطنت در
خصوص ان خالق غلط نموده و گمان باطل عقول ایشان از قبول مخالفت دهر و طبیعت و نجوم و سایر اشباه

انها

انها بوده و بعثت انبیا علیهم السلام و مجادلات ایشان برای همین بوده و معنی دویم اینکه فضل و رحمت
خالق چون همه مردم را در بدو فطرت انقدر شعور و فهم عطا فرموده که اگر تامل کنند و پرده تعامی را از
پیش دیده بصیرت بردارند دانند و محروم نمانند از معرفت و اذعان بوجود اول بی ثانی و خالق اول
و ثوانی پس معلوم شد که اثبات واجب الوجود و منبع احسان وجود امریست ضرور و منافاتی ندارد بفطری
بودن معرفت الهی بمعنی مذکور بلکه این کاریست ناگزیر و امریست در فضل و ثواب بی نظیر چه همین که کسی
مجملا خالقی دارد یا قدرت بر تحصیل علم داشته باشد تا نماند مخصوص که ان خالق کیست یا کسی که خالق گمان
کند که از خالقیت بالکلیه بریست با استعمال قوای عقلی تا نماید در راه راست معرفت نیاید بهیچ وجه از اهل
عرفان نباشد و در سلک مومنان مکان نیابد چنانکه کسی مجملا داند که پیغمبر یا امامی هست اما علم بخصوص او
ندارد یا دیگری را بجای وی پندارد این دانش اصلا بکار او نیاید و نام اسلام او را نشاید و چون این معنی دانسته
شد بدانکه گاه باشد که جمعی از متکلمین و فقهای ظاهر بین گمان کنند که اثبات مبدا اول تعالی شانه بدلایل نقلیه
کافیست و حاجت ببراهین عقلیه نیست و جواب این توهم این است که اگر مراد از دلایل نقلیه ایات و احادیثی
است که ناطقند بتوحید مثل قل هو الله احد و الله لا اله الا هو و غیر اینها حجت نشوند مگر بر کسی که اقرار بخدا و پیغمبر کرده
و تصدیق ایشان نموده باشد اما کسی که تصدیق نکرده و ایمان نیاورده اصلا قبول این قول نکند و ادار سلسله که
هرگاه قایل القول را قبول ندارم قولش چگونه بر من حجت باشد و اگر مراد ادله براهین است که دلالت بر توحید
و ربوبیت کنند مثل ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار و امثال انها پس این بعینه همین است
که علما و عقلا می کنند چه غایت همه براهین عقلیه غیر ازین نیست که نظر در خلق عالم کنند و در هر یک از اجزای آن
بیان قصور و نقصان نمایند و از این راه اثبات صانع قدیم و نفی شریک و بیان صفات جلال کنند و بعد از ان
نظر در شرف و فضیلت عالم نموده و اثبات علم و قدرت و سایر صفات کمال و جمال نمایند چنانکه بعد از این ان شاء الله
معلوم شود پس هرگاه کار علما و حکما در مباحث توحید همین و این بعینه همان باشد که در قران و احادیث بسیار
وارد شده و امر بان و مدح اهل ان در ایات و اخبار صادر گشته پس این کار ضروری ترین امور و ترک و اهمال ان
از قبیح ترین افعال خواهد بود و چون چنین نباشد و حال آنکه چنانکه بیان شد اگر ادله از راه حجج عقلا اثبات مبدا
اول و توحید و عدل او نشود و مخالف خود چون هنوز تصدیق قران و حدیث نکرده و اطاعت احکام انها لا محاله نمی کند

لازم آید که راه اثبات صانع و نبوت و امامت مطلقا مسدود و احکام شرایع و ملل قاطبه ضایع و نابود شود
این مجملی بود از تحقیق این مطلب اعلی و تفصیل آن در ائمه حکمت بیان گشته اگر کسی خواهد رجوع بآن نماید فصل دوم
در اثبات واجب الوجود و موجد هر موجود هر طایفه را از حکما و متکلمین و صوفیه و غیر ایشان بر این مطلب اعلی و مقصد
اقصی که اجل و اول همه مطالب و مقاصد است راهها و دلایل و براهین لاتعد و لاتحصی است و برای هر کس که نور
هدایت راه سرمه دیده و بصیرت نموده بهر چه نظر گشوده جمال بیمثال ذو الجلال و آیات صفات ذات او جلوه
گر بوده چنانکه حضرت امام همام ابی عبد الله الحسین علیه السلام در دعای عرفه فرموده تعرفت الی فی کل شیء
حتی رأیتک ظاهرا فی کل شیء فارسی نداری چشم معنی بین که در خوار هر خاری * حدیث حسن آن گل
ز بستان در دبستان بینی * بلکه هر که را آینه فطرت صفای فطرت و صیقل تربیت یافته پرده و توجه التفات
بجانب هر چه نماید بچشم یکتائی حجاب یکتائی سبحات جمال یگانه وجود را بدیده معاینه و شهود دیده و او
برتبه لذت معرفت رسیده و شراب توحید خالص نوشیده و چشم غیرت از غیر او پوشیده و مفهوم این آیه
از منطوق کریمه و لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید ظاهر و هویداست بیت خلیل آسا در آ
در آتش عشق و تماشا کن * که خود را بر سر و همچو شاخ ارغوان بینی * و مجملا دلیل بر این مطلب از حد بیرون
و از عد افزون است و ما از آنجمله بذکر سه دلیل که بمجال مقصود این رساله انسب و بفهم ایشان اقرب باشد
اکتفا نمائیم اول از راه بطلان دور و تسلسل و تقریرش این است که شکی نیست در اینکه ممکن الوجود موجود است
و در مقدمه دانسته شد که ممکن بی علت موجود نتواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج باشد
بعلتی پس سلسله علیت یا بطریق خواهد بود الی غیر النهایه یا منتهی خواهد شد بممکنی که علتش یکی از ممکنات مذکوره
باشد که همه معلول وی اند بواسطه یا بی واسطه یا منتهی خواهد شد بموجودی که موجود بمحض ذات خود واجب الوجود باشد
و چون شق اول و دوم که تسلسل و دور است بطلانشان ثابت شد در مقدمه دوم پس متعین شد شق ثالث که وجود
واجب الوجود است و هو المطلوب دوم برهانی که موقوف بر بطلان دور و تسلسل نیست بلکه بطلان
آنها هم از این برهان لازم میآید و تقریرش این است که مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات و موجودی
غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل و خواه بنحو دور موجود شده باشند پس اگر چه هر یک از این
موجودات بتنهائی عدمش محال است زیرا که علتش موجود است و با وجود علت عدم معلول جایز نیست

الا

الا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت و معلول همند و هستند بواجب الوجود
خود فرضا نیستند پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند پس از این راه عدم این موجودات جایز باشد این
راه نیز مسدود و عدم مطلقا محال نشود و موجود نتواند شد چنانکه پیشتر ثابت شد و چون محال شدن این عدم
بغیر این جمله نتواند بود پس بالضروره علتی باید موجود غیر این جمله تا این جمله را واجب و موجود شود و چون
الجمله مجموع ممکنات است و موجود غیر مجموع ممکنات نیست مگر واجب الوجود بالذات پس ثابت شد وجود
واجب الوجود بالذات و هو المطلوب سیم اینکه معلوم است بالضروره و هیچکس را در این شک و توقفی
نتواند که هر چه غیر وجود است اگر موجود باشد صادق است که چیز و ذات و شیء و حقیقت ثابت و متحقق
و متحصل است و افعال و آثار از او صحیح است و اگر معدوم باشد هیچیک از اینها بر او صادق و از او هیچ نیست
و هیچ کار و اثر از او ممکن و صحیح نیست پس از این مقدمه معلوم شد که وجود معنیی است که غیر وجود مطلقا
در ذات و حقیقت و شیء بودن و مبدا و منشا افعال و آثار شدن مطلقا محتاج است باو پس اگر وجود ذات
و حقیقت و شیء و ثابت و متحقق و متحصل و صحیح الافعال و الآثار نباشد هیچ نخواهد بود بلکه سلب و نفی محض و
باطل صرف خواهد بود و بر کاه خودش از ذات و شیء و حقیقت بودن و مجملا هر چه مذکور شد محروم و بی
نصیب باشد پس بالضروره سبب و علت ذات و حقیقت و شیئیت اشیا و در ذات و حقایق ثابته متحصله
صحیح الافعال و الآثار نتواند بود پس البته باید که وجود بنفسه ذات و حقیقت و چیزی باشد ثابت متحقق متحصل بالفعل
مبدا و منشا افعال و آثار و چون چنین باشد پس البته در این امور مذکوره محتاج بغیر خود نتواند بود چه هر چه غیر اوست
در این معانی محتاج است باو پس اگر او نیز محتاج باشد بغیر خود دور لازم آید پس وجود ذاتیست که بمحض ذات خود
شیء و حقیقت ثابت متحقق بالفعل مبدا افعال و آثار محتاج الیه هر چه غیر او و مستغنی از همه اغیار است و مقصود
از واجب الوجود نیست مگر چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود و هو المطلوب و الحمد لله حق حمده
و مخفی نماناد که این دلیل اشرف و افضل است از همه دلایل و براهین این مسئله که شنیده و بنظر رسیده زیرا که راهش
از همه نزدیکتر و بیانش از همه روشنتر و بهمین دلیل تنها اثبات عینیت وجود و توحید و نفی شریک نیز میشود
چنانکه در مقام خود انشاء الله معلوم شود فصل سیم در اثبات عینیت وجود جمهور محققین و علمای راسخین
گویند هر یک از ممکنات معنیی دارد غیر وجود که گاهی متصف بوجود شود و موجود گردد و گاه متصف باشد

بعدم ومعدوم شود ووجودش معنی است غیر ذاتش وزاید بر ذاتش که عارض او گردد وبمثل عدم اما وجود واجب
الوجود عین ذات اوست واو موجود بوجودی غیر محض ذات خود نیست بلکه ذاتش موجود است بمحض ذات
مقدس خود وهمچنین که در موجود بودن محتاج بسبب وعلت نیست محتاج بصفت وبهیچ امری که غیر محض ذات او باشد
نیز نیست چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود وبجملا بامری باشد غیر محض ذات خود پس ان ذات در حد ذات خود
خالی از ان امر ووجود زاید خواهد بود پس بمحض ذات خود معدوم خواهد بود وهرگاه بخودی خود معدوم باشد پس
لا محاله در موجود شدن محتاج بدیگری ومعلول علتی باشد پس واجب الوجود نباشد وایضا از دلیل سیم که در فصل
سابق گذشت معلوم شد که وجود حقیقی است که بمحض ذات خود موجود وواجب الوجود است وهمین است
مراد از وجود عین ذات بودن وسایر علمای متکلمین گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ممکنات حقیقتی دارد غیر وجود
وهمچنین که اینها موجودند باین وجود بدیهی عام که معنی هستی وبودن است ان حقیقت نیز موجود است بهمین وجود
وفرقی که هست میان این حقیقتها وان حقیقت همین است که معنی وجود لازم ان حقیقت است وانفکاکش
از ان محال است واز این جهة او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازمشان نیست بلکه مفارقتش
جایز است واز این جهة اینها ممکن اند وگویند اگر ذات واجب الوجود عین وجود باشد ووجود خود همین معنی
هستی عام بدیهی است واین معنی است که در خارج اصل وحقیقتی ندارد بلکه از حیثیات انتزاعیه واعتباریه شود وتابع
ومحتاج بایشان است پس لازم اید که واجب الوجود نیز چنین باشد واین خود بالبدیهه محال است وجواب این
طایفه اما از طرف اولشان این است که اگر واجب الوجود حقیقتی باشد موجود بوجود غیر خود هر چند ان وجود
لازم ان ذات فرض کنی باز لازم اید که ان ذات در مرتبه ذات خود معدوم باشد چه هر لازم در مرتبه
لازمیت ومغایرت مفهوم وتحصیل خود متاخر وتابع ملزوم وملزوم در مرتبه مفهوم وتحصل مقدم بر لازم
باشد مثلا ماهیت اربعه اول باید معنی باشد در حد ذات خود تمام وبالفعل تا زوجیت لازم او تواند بود که
اگر بخودی خود معنی تمام وبالفعل نباشد هیچ نخواهد بود وچون هیچ نباشد زوجیت لازم چگونه تواند بود پس هرگاه
وجود زاید باشد بر وی لازمش باشد که ماهیت در مرتبه تحصل وفعلیت خود متقدم باشد بر وجود پس در
این مرتبه که متقدم است بی وجود ومعدوم خواهد بود ونتواند که واجب الوجود باشد واما از طرف دویم
اینکه لفظ وجود بدو معنی اطلاق میشود یکی این معنی هستی وبودن واین مصدر وجد یوجد است واین در حقیقت

وجود نیست چه مراد از وجود حقیقت امری است که تحقق حقایق وتحقق ذوات باشد وچنین امری بالضروره
باید ذات متحقق تام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد واین معنی هستی معنی است در کمال ضعف
ومحتاج بغیر واز این جهت این را مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود یعنی انچه از وجود فهمیده میشود این است
ومعنی دوم ان ذات تام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیا مستغنی از همه اغیار چنانکه دانستی واین را حقیقت
وجود ووجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقت اشیا با او موجودند این است ومفهوم هستی نیز در حاصل
وبالفعل شدن محتاج است باین حقیقت واین وجود است که گوییم عین ذات واجب الوجود است ومراد
از اینکه وجود عین ذات اوست این است وحقیقی است که بمحض ذات خود بی حاجت بوجودی وامری غیر
محض ذات خود موجود است چنانکه در علم وسایر صفات حقیقه است هم محققان قایلند ان شاء الله خواهد آمد

فصل چهارم در توحید واجب الوجود ومراد از توحید تنزیه ذات مقدس اوست از ترکیب وتحلیل ونظیر
مراد از ترکیب اعم است از اینکه ذات مرکب شده از اجزا یا دیگری مرکب باشد از او وتحلیل این است که ذات
بالفعل منقسم از اجزا نباشد بلکه بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل تقسیم باشد باجزا مثل یک ذراع که بالفعل
اگرچه یک چیز متصل است اما قابل تقسیم است بنصف وربع وسایر اجزا وتحلیل نیز اعم است از اینکه بحسب
خارج باشد یعنی در خارج تقسیم وحصول اجزا از او ممکن باشد مثل ذراع که گفته شد یا بحسب عقل باشد تنها مثل معنی
انسان که چون عقل ملاحظه میکند دو معنی از او میفهمد یکی حیوان ودیگری ناطق وحکم میکند باینکه حقیقتا مجموع
حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان یک معنی بسیط است نه مرکب از حیوان وناطق ونه ممکن است تقسیمش
بحیوان ناطق اصلا وتشریک نیز اعم است از اینکه در ذات باشد باین معنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود
در امری شریک باشند مثل انسان وفرس که هر دو در معنی حیوان شریکند وحیوان معنی واحدی است مشترک میان
ایشان در حد ذاتشان یا در وجوب وجود باین معنی که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات
باشند وچون شرح این الفاظ دانستی بدانکه این معانی همه در شان واجب الوجود محال است اما ترکیب
او از اجزای برای انکه هر چه مرکب باشد ذاتا وبالضروره در وجود وتمامیت وفعلیت محتاج است باجزای
خود ومتاخر است از انها بالذات یعنی که اول باید اجزا متحصل وبالفعل وتمام باشند در حد ذات خود بعد از ان
مرکب بانها تمام بالفعل ومتحصل شود چنانکه اثنین تمام ومتحصل وموجود نشود مگر بعد دو واحد وهر یک از دو واحد

متصل و موجود تواند بود گو هر از اثنین موجود نشود پس در مرتبهٔ ذات اجزا که متحصل و بالفعل و تمام شد مرکب تمام
و معدوم باشد و هر چه تحصل و وجودش بعد از عدم و متأخر از دیگری باشد واجب الوجود نتواند بود و اما ترکیب
او با دیگری و این دو قسم است یکی اینکه اجزا هیچکدام محتاج هم نباشند مثل دو واحد که هیچکدام محتاج بدیگری
نیست چه اگر اثنین محتاج است بهر دو و این را ترکیب اعتباری گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود
با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و ممکن الوجود مثلا دو چیزاند زیرا که این حقیقت ترکیب نیست بلکه اعتبار است
و از این ترکیب حاجت هیچیک از این دو واحد بدیگری لازم نیاید دوم آنکه اجزا همه با هم یا بعضی به بعضی
محتاج باشند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محال است اما اگر بنحوی باشد که واجب الوجود محتاج
باشد برای اینکه حاجت منافی وجوب وجود است و اما اگر بنحوی باشد که محتاج جزو دیگر باشد و واجب الوجود
محتاج نباشد چون جسم ملون که اگرچه لون در وجود و تحصل خود محتاج است بجسم اما جسم مستغنی است از او و امتناع
این قسم انشاء الله بعد از این بیان شود و اما تحلیل برای اینکه این نیز راجع شود بترکیب چه یک ذراع اگر اول دو نیم
ذراع جدا نبود که با هم مرکب شده باشند اما ذات یک ذراع حقیقةً بذات دو نیم ذراع تمام و متحصل است که
اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یک ذراع تمام نشود و اما تشریک در ذات برای اینکه قسمی از ترکیب است
و در وجوب وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی واحد است پس اگر دو ذات باشند که هر دو در هر حد ذات
خود واجب الوجود باشند آن معنی واحد بر هر دو در حد ذاتشان صادق باشد پس ذاتی و جزء ذاتشان باشد
و چون آن معنی جزء ذات ایشان باشد و مشترک میانشان پس بالضروره در هر یک جزء دیگر باید غیر مشترک
بلکه مخصوص باو تا هر یک از دیگری بآن جزء ممتاز شود و الا لازم آید که هر دو یک چیز باشند نه دو چیز
و چون هر یک دو جزء داشته باشد لازم آید که ذاتشان مرکب باشد و ترکیب چنانکه گذشت بر واجب
الوجود محال است و ایضا چنانچه در دلیل سیم اثبات واجب و در فصل بعد از این نیز گذشت ذات واجب الوجود
محض وجود و بمحض ذات خود واجب الوجود و موجود است نه بوجود و صفتی و امری زاید بر ذات او پس اگر دو
ذات واجب الوجود باشد لازم آید که معنی واجب الوجود که معنی واحد و تمام حقیقت و ذات واجب الوجود است
بمحض اینکه واحد است کثیر باشد و اینکه واحد بما هو واحد کثیر باشد اجتماع نقیضین است و محال و در این مقام
مناسب است ذکر شبهه منسوب بابن کمونه و حل آن و آن چنان است که بنا بر مذهب متکلمین که گویند ذات

واجب الوجود

واجب الوجود مهیتی است غیر وجود و موجود است بهمین مفهوم بدیهی که لازم او و منتزع از او است و ایضا
گویند تواند بود که معنی واحد لازم چند ذات مختلف تمام حقیقت باشد بنا بر این ابن کمونه گوید پس تواند بود که
چند ذات باشند همه بسیط و مختلف بتمام حقیقت و وجود که معنی واحد است منتزع از همه و لازم همه باشد
و همه واجب الوجود باشند و در این صورت ترکیب در ذات واجب الوجود و احتیاج او لازم نیاید و
این شبهه در نظر علمای ایشان بلکه فضلای عظیم الشان نیز کمال اشکال یافته و از حل آن بغایت عاجز گشته
اند و اگرچه بعضی از ایشان فکرها نموده اند و تدبیرها فرموده اما حق آن است که دفع آن بنا بر مسلمات ایشان
بسیار بلکه محال و متعذر است چنانکه مخفی نیست اما بطریقهٔ ما بفضل الله تعالی اصلا صورت ورود ندارد
تا محتاج بحل و دفع باشد اما بنا بر دلیل اول باین سبب که دانستی که اگر دو واجب الوجود باشد معنی واجب الوجود
در حد ذات هر دو بر ایشان صادق است پس البته داخل ذات و محتاج بجزو دیگر و موجب ترکیب است و احتمال
عارض بودن زیادی ندارد و اما بنا بر دلیل دویم برای اینکه چنانکه گفتیم ذات واجب الوجود مهیتی غیر وجود
ندارد و موجود بآن وجود بدیهی نیست بلکه بمحض ذات خود که محض حقیقت وجود است موجود و واجب
الوجود است و حقیقت واحده محض وحدت است احتمال دوئی و کثرت ندارد و الحمد لله حق حمده فصل پنجم
در اینکه واجب الوجود بالذات مبدأ همه موجودات و واجب الوجود است از جمیع جهات اما اول برای اینکه
دانسته شد که موجود غیر واجب منحصر است در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست مگر بواجب الوجود پس واجب
الوجود بالذات مبدأ جمیع موجودات است و اما ثانی پس مراد از آن این است که هر چه در شأن واجب
الوجود ممکن باشد و محال نباشد واجب است که بالفعل ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که برای او چیزی
بالقوه باشد یعنی وقتی حاصل نباشد و وقت دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد وقتی که بالفعل شود
فاعل و موجد آن چیز یا ذات واجب الوجود است یا موجودی دیگر بنا بر اول لازم آید که ذات مقدس او
از جهة واحده هم فاعل آن چیز و هم قابل او باشد و این مطلقا محال است چه هر فاعل هر چیز معطی وجود او
و قابل آن آخذ وجود او است و عطا و اخذ و دادن و ستدن دو معنی اند مخالف و متقابل یکدیگر و محال است
که ذات واحد محض که بهیچگونه ترکیب و کثرت در او نیست محل و حامل دو امر متقابل باشد و بنا بر دویم نیز همین
مفسده لازم آید چه دانستی که مبدأ جمیع موجودات واجب الوجود است پس همان اتحاد فاعل و قابل لازم

اید اگرچه بواسطه باشد بلکه در این صورت شناعت مضاعف شود چه لازم اید که واجب الوجود محتاج
نیز بغیر خود باشد **فصل ششم** در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها کمال و جمال واجب الوجود از حد بیرون
و از حد افزون است اما انچه از جمله صفات جمال و کمال ذکرش در کتب علما متعارف شده ده صفت است
حیوة و علم و قدرت و مشیت و اراده و اختیار و سمع و بصر و کلام و اگر بقا نیز ذکر شود تا موافق قران و احادیث
باشد عدد عشره کامله شود و بهتر خواهد بود و مراد از حیات صفتی است که موجود بسبب آن متصف بسایر صفات
مذکوره تواند شد چه میت و جماد را وصف بهیچیک از این صفات صحیح نیست و بقا دوام وجود است و علم دانستن
است و اصل معنی آن بدیهی است و هیچ کس را شک و توقفی در ان نیست و در خصوصیات کیفیتش خلافها شده
و قدرت توانائی است بر کار بحیثیتی که فعل و ترک هر دو از روی علم و خواهش باشد و مشیت قصد فعل یا ترک
بحیثیتی که نسبتش مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل یا ترک بخصوص و معنی مشیت و اراده بنحوی که
گفته شد مستفاد است از حدیثی که مرویست از امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام و اختیار ترجیح دادن
فعل یا ترک است بر آن دیگر پس اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده چه اول قصد بفعل یا ترک میشود بعد از آن
ترجیح احدهما و بعد از آن عزم بر آن و سمع علم است بمسموعات و بصر علم بمبصرات و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ
و کلمات پس فی الحقیقه سمع و بصر دو نوعند از علم مطلق و کلام نوعی است از قدرت مطلق و قدرت و علم
الهی شامل اشیا است اما سر آنکه این سه نوع را از سایر انواع امتیاز داده و جدا ذکر میکنند هم در کتب منزله و کلم
و ائمه هدی صلوات الله علیهم و هم علما و حکما این است که بنای شرایع و ملل بر تکلیف و تکلیف امر و نهی است
که کلام است و مدار عبادات بر اقوال و افعال است پس لا محاله وصف جناب واجب الوجود که صاحب تکلیف
و مرجع ثواب و عقاب است بتکلم و دیدن افعال و شنیدن اقوال ایشان در ترغیب و ترهیب ادخل
و اکد است و چون تفسیر صفات دانسته شد بدانکه دلیل بر اثبات این صفات برای ذات مقدس واجب
تعالی شانه بسیار است از انجمله یکی این است که معلوم است که بسیار موجودات صاحب این صفات
هستند پس از این معلوم شد که معنی موجود بمحض اینکه موجود است قطع نظر از جمیع امور و معانی دیگر با او
محال نیست بلکه ممکن است اتصاف این صفات چه اگر بنفس معنی موجود ممتنع بودی بایست که هیچ موجودی
متصف باین صفات نباشد و چون نفس معنی موجود را محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجودات

ثابت

محال باشد البته بسبب خصوصیتی است غیر معنی موجود چون جماد که معنی جماد نیست که با انفرده خصوصیتی است
غیر معنی موجود و اخص از ان و ان مانع علم و قدرت و سایر صفات مذکوره است برای او و دانسته شد که
ذات واجب الوجود محض حقیقت وجود و موجود محض است و هیچگونه تعینی و خصوصیتی غیر معنی وجود در او
نیست پس او را هیچ مانع از صفات مذکوره نیست و همه انها برای او ممکن اند **وایضا** دانسته شد که هر چه برای
واجب الوجود ممکن است واجب است که بالفعل برای او ثابت باشد پس همه صفات مذکوره و جمیع صفات
کمال و نعوت جمال برای او ثابت باشد دلیل دیگر این صفات برای موجود بما هو موجود لا محاله شرف و جمال است
و بسیار ممکنات متصف اند بانها پس واجب الوجود که علت و مبدا ایشان است بطریق اولی باید صاحب
شرف و جمال باشد و هو المطلوب **فصل هفتم** در کیفیت اتصاف واجب الوجود باین صفات واجب الوجود
متصف است بجمیع صفات کمال بمحض ذات خودش باشد چنانکه در وجود دانستی یعنی پس چنانکه ذات او بمحض
ذات خود هم وجود است و هم موجود همچنین ذات او بمحض ذات خود حیوة است و حی و بقا و باقی علم و عالم
و قدرت و قادر و همچنین همه صفات جمال و درین معنی میان علما معتبر از هر فرقه خلافی نیست کو در علم و قدرت
و اراده و مشیت چه در علم میان علمای همه طوایف خلافهای بسیار است و در قدرت و اراده و مشیت جمعی
کثیر از متکلمین قایل بزیادتی ذات شده اند و اکثر عامه همه صفات را زاید بر ذات دانسته اند و تحقیق قول اول است
که ذات او تعالی شانه در هیچ چیز بهیچ چیز محتاج نیست بلکه خودش بمحض خودی خود برای همه چیز کافیست و از همه چیز
مستغنی است و بمحض ذات خود همه چیز میتواند و همه چیز را میداند و از ازل تا ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی
همه در علم و قدرت او یکسان نسبت دارد و هیچ چیز برای او تفاوتی ندارد و هیچ چیز بر او مشتبه بدیگری نشود و از قدرت
او مفری نیابد و دلیل بر انجمله این است که اگر یکی از این صفات زاید باشد بر ان ذات ذات بنفسها خالی
از ان و قابل ان و در حصولش محتاج بغیر خواهد بود و این جمله بر او محال است چنانکه دانستی پس همه صفات
در او یک صفت و آن یک صفت محض ذات است بی هیچ تعدد و کثرت و تفاوت چنانکه اخبار اهل بیت صلوات
الله علیهم ظاهر و متواتر است در این مذهب و اعتقاد اکابر علما و اساطین حکما نیز همین است اما بسبب
صعوبت اذعان این معنی بر اکثر طبایع جمعی از ایشان از باب تشبیه و تمثیل چنانکه دأب و عادت ایشان است در تعلیم
غوامض حقایق تا اشیا بالله تعالی و انبیا و خلفاء او علیهم افضل الصلوة و الثنا از باب حقیقت و مطابقه در

باب علم بحصول صور یا حضور ذوات یا بسیار عبارات تعبیرات نموده اند و مقصود ایشان همین معنی بوده
اگرچه بر اکثر اتباع ایشان مخفی گشته و چنانچه بغلطهائی که خود فهمیده اند سررشته و هر یک اعتقاد خود را
محض ایمان پنداشته و باین سبب الویه منازعات و مجادلات میان ایشان افراشته پس واجب الوجود بمحض
ذات خود خود را میداند و بهمین علم که بذات خود دارد و عین ذات اوست همه چیز غیر خود را میداند پس علمش
بذات خود و بغیر خود دو علم نیست بلکه هر دو یکی است و آن یک علم نفس ذات اوست و بهمین علم که محض ذات
اوست و ازلیست همه موجودات را از ازل تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او مشتبه بدیگری نیست و همچنین
بعین ذات خود وجود هر خیر را میخواهد و وجود هیچ شر را نمیخواهد پس هرگاه وجود زید مثلا امروز خیر باشد و پیش از
این خیر نباشد او در ازل بمحض ذات خود وجود زید را در امروز میخواهد و در غیر امروز نمیخواهد و بسبب این تفاوت
و تغیر در وجود زید تغیر در ذات یا صفات او لازم نمی اید که وقتی خواهد و وقت دیگر نخواهد بلکه تغیر را در وقتی
خیر است و در آن وقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر هرگز نمیخواهد و بسبب صعوبت فهم این معنی بر اکثر عقول در
بعضی احادیث وارد شده که مشیت و اراده الهی صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیاست نه صفت
ذات و مراد از این مشیت و اراده خواستن که عین ذات است نیست بلکه تاویلی است که ائمه علیهم السلم
بقدر فهم سائلان فرموده اند تا گمان نکنند که بسبب تغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن و نخواستن در ذات
لازم اید یا اینکه او که مدتها چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت و انتظار معاونت و قوت باشد
و همچنین در ازل بمحض ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگرچه هر چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثلا
اینکه ما امروز قدرت و اراده داریم که فردا فلان کار بکنیم و چون کردن آن کار امروز مصلحت نیست اراده
کردن امروز نداریم و از اینکه قدرت و اراده ما امروز باشد لازم نیست که فعل هم امروز باشد یا از اینکه فعل
امروز نباشد لازم نباید که قدرت و اراده هم امروز نباشد و ایضا قدرت بر همه محالات و ممتنعات
دارد اگرچه ایشان ممتنع و محال باشند چه سبب امتناع قصور ایشان است از قبول وجود که اگر ایشان قابل
وجود میبودند و عاجز نبود مثلا اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر متناهی باشد و با وجود این در هیچ
طرف معدوم ملاقات نمی کند و ظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه از نیست که معدوم قابل این
نیست که موجود باو ملاقات کند و باین معنی است آن حدیث که کسی پرسید از امام که آیا خدا قادر است که

گو

کوه را در میان تخم مرغ جا دهد فرمود خدا قادر است اما نمی شود بیت از قدرت رسائی تو بیرون نظری نیست
زان رو که قابلیت او هست نارسا والحمد لله حق حمده فصل ششم در اینکه واجب الوجود خیر محض است و از صفات
نقص و زوال منزه است اما اول برای اینکه ذات واجب الوجود محض وجود است چنانکه دانستی و وجود محض
خیر است و بهیچگونه شریت در او نیست زیرا که هیچ شک نیست در اینکه بعضی وجودات خیر است البته بمحض
اینکه وجود است پس اگر توانند که بعضی وجودات نیز شر باشد خالی از این نیست که شریت او محض یا بهوده وجود
که معنی واحدی است اگر هم خیر و هم شر باشد اجتماع متقابلین لازم اید پس البته منشا شریت در آن وجود
امری باشد غیر معنی وجود و همچنین ذات واجب تعالی که محض حقیقت وجود است محض خیر و خیر محض است و هیچ گونه شریت
در آن نیست و همچنین که وجود محض خیر و منشا خیر است مطلقا و عدم شر محض و منشا شر است مطلقا بحکم اقتضای
تقابل میان وجود و عدم و خیر و شر و استقرا نیز شاهد است بر این چه هیچ موجودی نیست مگر اینکه اگر شریتی
در او هست البته بسبب عدمیت که لازم او گشته از شیطان و کافر بدتری نمی توانند و ایشان از این جهت که
موجود اند هیچ شریت ندارند بلکه از جهت عدم ایمان و عدم طاعت و عدم عقل شر اند و اگر ایشان مومن و
مطیع و عاقل میبودند تمام خیر میبودند و همچنین بسیار اشیائی که بحسب ظاهر شر گمان میشوند بعد از تامل معلوم
میشود که شریت ایشان راجع بعدم است و اما ثانی برای اینکه ثابت شده که منزه جناب واجب الوجود از جهت
و شرکت و ترکیب و کثرت و امکان و قوه و ضعف و حاجت پس از انجمله لازم اید که واجب الوجود منزه باشد
جسم و ماده و صورة و جوهر و عرض مطلقا نباشد و همچنین واجب است تنزه جناب او از والد و ولد و ضد و
مثل و مجملا هرچه از این قبیل امور باشد چه همه اینها مشتمل اند بر همه انچه واجب است تنزه واجب الوجود از آن
و ایضا واجب است تقدس او از حرکت و انتقال و سکون و زوال و زمان و مکان و قعود و قیام و سنه
و منام و امثال این احوال چه خفت و حاجت در همه اینها ظاهر است باب دویم در عدل و مراد از عدل
وجوب اتصاف واجب تعالی است بفعل حسن و جمیل و تنزه او از فعل شر و قبیح و چنانکه توحید کمال اوست
در ذات و صفات عدل کمال اوست در افعال و اقوال و مقصود از این باب در پنج فصل بیان میشود ان
شاء الله تعالی فصل اول در حسن و قبح افعال بدانکه حسن و قبح به سه معنی استعمال میشود اول بمعنی صفت کمال و
صفت نقص چنانکه گویند علم حسن و جهل قبیح است یعنی علم صفتی است که موجب کمال و ارتفاع شان و جهل صفتی

که موجب نقص و پستی شان صاحب خود است و دوم بمعنی موافقت و مخالفت غرض چنانکه کسی که کاری
کند برای غرض و مطلبی آنکار را بخوبی کند یا کار دیگر کند که موافق مطلبش باشد حسن و اگر آن کار را بخوبی کند
یا کار دیگر کند که مخالف مطلبش باشد قبیح است و اینمعنی اعنی موافقت و مخالفت غرض را مصلحة و مفسده نیز
گویند سیم بمعنی استحقاق مدح و جزای خیر یا استحقاق ذم و جزای شر خواه از جانب عقلا و خواه از جانب
خدا تعالی و خواه در دنیا و خواه در عقبی چون تفسیر حسن و قبح دانستی بدانکه همه طوایف در عقلی بودن حسن و
قبح به دو معنی اول متفق اند و کسی را در آن خلافی نیست باینمعنی که افعال در نفس الامر متصف اند بعضی بحسن و بعضی
بقبح و همچنین فعل موافق غرض در نفس الامر حسن و مصلحة و فعل مخالف غرض در نفس الامر قبیح و مفسده است
و عقل نیز ادراک حسن و قبح اشیاء و جهات حسن و قبح آنها باین دو معنی و حکم بآن کند خواه پیش از ورود شرع
و خواه بعد از آن و این دو معنی اصلا تعلق و توقفی بشرع ندارد نه اصل حسن و قبحشان و نه ادراک و حکم
بآن اگرچه شرع بعد از ورود کاشف آن و موید آنست باشد و از اینجهت است که کسی که خبر از علم شرعی ندارد
بلکه قابل شرعی اصلا نیست هم حکم بحسن و قبح افعال باین دو معنی کنند و جمهور امامیه و حکماء و معتزله متفق اند
در عقلی بودن حسن و قبح بمعنی سیم نیز باین معنی که افعال عباد در نفس الامر متصف بصفت حسن و قبح و مشتمل
بر جهات حسن و قبح اند خواه عقل ادراک آن پیش از ورود شرع تواند کرد مثل حسن عدل و صدق و جود و خواه
در آن ادراک محتاج بورود شرع باشد مثل حسن روزه ماه رمضان و قبح روزه عید فطر و این حاجت منافی
عقلی بودن مطلق حسن و قبح نیست باینمعنی که عقل حکم کند که البته هرچه را از شارع امر بآن شده فی نفسه حسن
و مشتمل است بر جهه حسن و هرچه را نهی از آن صادر گشته فی نفسه قبیح و مشتمل بر جهه قبح است و از اینجهت امر و نهی
شارع بآن تعلق گرفته که اگر مأموربه جهه حسن و منهی عنه جهه قبح فی نفسه اصلا نمیداشت یا جهات منعکس میبود امر و نهی
اصلا صادر نمیشد یا بعکس میشد چه هرگاه افعال همه باهم و با ترک خود در خوبی و بدی و نفع و ضرر مساوی باشند
یا اینکه تخصیص بعضی بکردن و بعضی بنکردن و بعضی بامر و بعضی بنهی بلا مخصص و فی نفسه محالست صدور آن از حکیم
قدیر قبیح و ممتنع است چنانکه مکرر گذشت و هرگاه در صورت مساوات چنین باشد در صورت انعکاس جهات
اشنع و اقبح و امتناعش افضح خواهد بود و جمهور اشاعره در اینمقام خلاف کرده اند گویند حسن و قبح افعال بمعنی
اول عقلی است اما باینمعنی شرعی است نه عقلی یعنی افعال عباد در نفس الامر متصف بصفات حسن و مشتمل بر قبح

نیستانند بلکه بمحض ورود شرع حسن و قبح باشند باینمعنی که فعلی را که شارع امر بآن نموده بمحض امر او حسن و
فعلی را که نهی نموده بمحض نهی او قبیح شده که اگر فعل مأموربه را در همانوقت که امر بآن کرده بجای امر نهی از آن
و فعل منهی عنه را در همانوقت که نهی از آن نموده بجای نهی امر بآن میکرد بمحض همین امر و نهی آن قبیح و این
حسن می شد و افعال بخودی خود هیچ تفاوت در خوبی و بدی باهم ندارند و جواب دو وجه است یکی اینکه
هرگاه عقلی بودن حسن و قبح افعال بدو معنی اول ثابت و مسلم باشد لازم آید عقلی بودن بمعنی سیم نیز از دو
وجه وجه اول اینکه حال افعال از دو احتمال خالی نیست یا فی انفسها جهات حسن و فضل و کمال و نفع و خیر
در فعل مأموربه و مقابلات آنها در فعل منهی عنه هست یا نیست اگر هست پس لا محاله فعل و امر آنها و ترک
نهی آنها قبیح عند العقل حسن و مستحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین و نهی و ترک آنها و امر و فعل اینها
قبیح و مستهجن و مستوجب ذم و تقبیح باشد و اگر فی انفسها این جهات در آنها نیست پس اقلا لغو و عبث خواهد
بود و فعل لغو و امر بعبث عقلا قبیح و مذموم و اعراض از آن و ترکش ممدوح و محمود است بالضروره و چه مراد
از استحقاق مدح و ذم عقلی که معنی سیوم است نیست مگر همین که عقلا آن را مدح و ذم کنند وجه دوم اینکه
اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر مضار و منافع باشند پس امر و نهی الهی ایصال نفع است بغیر و ایصال نفع
بغیر خود رحمت و شفقت است و اینها همه صفات کمال و جمال اند پس حسن است بمعنی اول و ایضا غرض و غایت
از ایجاد و تمام کلی و جزوی عالم نفع بغیر است پس اوامر و نواهی مشتمل بر منافع موافق غرض ایجاد عالم است
پس حسن است بمعنی دوم نیز چه مراد از غرض در اینمقام معنی اعم است که نفع مطلق است اگرچه برای غیر
باشد نه راجع بفاعل که در فعل جناب الهی محال است و اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر مضار و منافع نباشند پس
تکلیف بآنها که لا محاله متضمن مشقت و تعب بسیار است ایصال ضرر و الم است بغیر بیفایده و این فعل لا محاله
صفت نقص و منافی غرض ایجاد عالم است پس قبیح است بهر دو معنی اگر گویند در این دو وجه که امر و
نهی افعال با عدم اشتمال آنها در نفس الامر بر منافع و مضار وقتی لغو و بیفایده و قبیح باشد که بسبب تعلق امر
و نهی نیز متصف بحسن و قبح و مشتمل بر نفع و ضرر نشوند اما با وجود این آن لازم نباید گوییم بر تقدیر تسلیم هرگاه
افعال فی انفسها در نفع و ضرر و خیر و شر مساوی باشند و میان آنها اصلا تفاوت نباشد اقلا اینکه تخصیص بعضی
بامر و بعضی بنهی لغو و عبث و قبیح خواهد بود بالضروره بلکه اصل تکلیف مطلقا خصوصا بعد از اثبات اینکه فعل افعال

بالکل بجناب الهی نسبت میدهند و عباد را اصلا در افعال خود بی اثر میدانند لغو و بیفایده و قبیح باشد
لا محاله جواب دویم اینکه یا صدق و وفای وعد حسن و کذب و خلف وعد قبیح است از جناب او یا آن
حسن و این قبیح نیست از و اگر آن حسن و این قبیح نباشد بطلان همه شرایع و ملل و جواز کذب همه اخبار
و مواعید الهی لازم آید چه صدق و ثبوت همه اینها موقوفست بالضروره بر حسن و قبح آن و این و اگر آن
حسن و این قبیح باشد حسن و قبحشان یا عقلی است یا شرعی اگر شرعی باشد دور لازم آید چه ثبوت شرع
و نبوت موقوفست لا محاله بر حسن صدق و وفای بوعد و قبح خلاف اینها پس اگر اینهم موقوف بر آن باشد
دور شود و اگر عقلی باشد پس اعتراف بعقلی بودن حسن و قبح لازم گردد و هو المطلوب چون عقلی بودن
حسن و قبح افعال و اشتمال آنها بر جهات محسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی بدانکه حال این افعال در
حسن و قبح مختلف است باینمعنی که بعضی بالذات متصف اند بحسن و قبح و بی اعتبار امری زاید بر ذات ایشان
چون حسن جود و عدل و قبح بخل و ظلم و بعضی بحسب احوال خارجه از ذات حسن و قبیح شوند مثل اکل و شرب
و خواب و بیداری پس از مجموع آنچه گذشت معلوم گشت که افعال و اقوال جناب الهی همه در نفس الامر
حسن و عند العقل مستحسن و صدور هرچه در نفس الامر حسن و جمیل باشد اگر فعل او ممکن و خالی از مانع باشد از او بر او
واجب است و هرچه در نفس الامر و عند العقل قبیح یا اقلا عبث و بیفایده باشد صدور آن از جناب او
قبیح و محال است و همچنین متعلق اوامر و نواهی او که افعال عباد است در نفس الامر حسن و نافع یا قبیح و مضر
و اقلا لغو و باطل است و الا از غنی مختار تعلق امر و اختیار بعضی و تعلق نهی و ترک بعضی دیگر با آنکه ترجیح بلا
مرجح و ممتنع است فی نفسه قبیح نیز هست پس از هر دو جهت محال است و اشاعره چون قایل بحسن و قبح عقلی و
بامتناع ترجیح بلا مرجح نیستند و عقل را از حکم بدیهی خود معزول میدانند هیچ فعل حسن و جمیل از او و بر او واجب
نمیدانند اگرچه لفظ قبیح را بر افعال و اقوال جناب الهی اطلاق نمیکنند و بزبان همه را حسن بمعنی اول و سیم و جهر از
از حسن و قبح هر دو بمعنی دویم میگویند اما بالمعنی صدور اقبح قبایح را از او تجویز کنند و هیچ چیز را از او قبیح ندانند
حتی صدور کذب و خلف وعده و تکذیب انبیا و اظهار معجزه در دست کاذب و تعذیب انبیا و مومنین بجهنم
و تلطف کفار و شیاطین و امثال این افعال را از جناب او حسن شمرند و گویند عقل از حکم خود معزول است و حکم
عقل اصلا معقول نیست و گویند هرچه را شرع بحسن و قبح آن وارد شده حسن و قبیح است شرعا یعنی بمحض حکم

شرع نه در نفس الامر و هرچه از شرع وارد نشده متصف بحسن و قبح هیچکدام نیست و نمی فهمند که رجوع
بشرع در امثال این احکام دوری و مودی ببطلان شرع است چنانکه گذشت و چون اینجمله دانسته شد
بدانکه وجوب و امتناع فعل در این مقام منافی اختیاری بودن و موجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل
اختیاری آن است که فاعل قدرت بر فعل و ترک بر دو داشته باشد اگر خواهد کند بخواهش و اگر خواهد نکند
بعدم خواهش و اضطراری آن است که اگرچه اختیار موجود هم باشد که اثر در فعل و ترک بهیچکدام نتواند کرد
مثل حرکت مرتعش و افعال هرچند در حسن بغایت و در قبح بنهایت رسیده باشد که قدرت غیر متناهی الهی بفعل
و ترک همه محیط است و هیچ چیز از قدرتش او بیرون و قدرتش او از هیچ چیز قاصر نیست بحیثیتی که هرچه را خواهد
تواند و از او عاجز نباشد و اگرچه فی نفسه ممتنع باشد چنانکه پیشتر دانسته شد بلکه معنی وجوب و امتناع در اینمقام
این است که ذات او بمحض ذات خود خیر و حسن و جمیل محض است فعل شر و قبح مناسب او نیست و اراده و خواهش
بغیر فعل خوب تعلق نمیگیرد و خوب را البته میخواهد و بد را البته نمیخواهد و چون آنرا میخواهد میکند و چون این را نمیخواهد
نمیکند و محال است که بد را اختیار کند و خوب را و اگذارد نه اینکه اگر اختیار کند قدرت بر کردن ندارد چنانکه جواد
از این حیثیت که جواد است باختیار خود بضرورت و امتناع محال است که اختیار بخل و ترک جود کند و هرگاه جود
کند از روی قدرت و اختیار کند نه چون حرکت مرتعش یا سوختن آتش پس وجوب و امتناع باینمعنی عین فضل و
کمال است و هیچ نقص در آن نیست **فصل دویم** در غایت فعل واجب الوجود عز شانه معلوم است که صدور
هر فعل از فاعل خود محتاج است بمناسبتی میان ایشان تا ترجیح و ترجح بلا مرجح لازم نیاید و ایضا هر فاعل که از
روی علم و اختیار کاری کند البته بقدر علم و قدرت و خصوصیت ذات و حال خود خیری یا رفع شری منظور داشته
بسبب آن کار را کند حتی اصناف حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکنات جزئیه خود تا ملاحظه نفع و
و ضرری بقدر شعور جزئی خود نکنند نمی توانند ارتکاب آن نمود چنانکه در باب اول دانسته شد و آن خصوصیت
و امری را که داعی فاعلیت بفعل خود و فاعل را بر این داشته که آن فعل را کند غایت آن فعل گویند و چون واجب
تعالی عالم و مختار و قادر مطلق و خیر محض است پس افعال او مشتمل بر منافع و مصالح باشد لغو و عبث نباشد و
چون ذات او بذاته کامل بالفعل و غنی مطلق است و هیچ وجه نقص و حاجت در او نیست پس منافع او راجع بذات
خودش نباشد بلکه البته راجع بغیر باشد و در این مقام علمای اسلام فلاسفه و متکلمان گمان کرده اند که عین ایصال

نفع بغیر غایت فعل اوست سبحانه که اگر ایصال نفع بغیر غایت نباشد باید که فعل او بی نفع و عبث و
نقص راجع بخود باشد و هر دو نسبت بجناب او ممتنع و محال است چه اول ارتکاب قبیح و صدور بی ترجیح و ثانی
مستلزم حاجت و استکمال است و حکما گویند محض ایصال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود بلکه غایت
هیچ فعلی نتواند بود و سبب یکی اینکه رسانیدن نفع بغیر با اینکه نفع بغیر است خالی از این نیست که نسبت بذات
فاعل بر نکردن رجحان دارد یا هر دو نسبت باو مساویند اگر فعل و ترک هر دو نسبت بفاعل مساوی باشند
ترجیح بلا مرجح لازم اید و برای دیگری راجح بودن نفعی برای صدور از فاعل ندارد چنانکه در جای خود گذشت
و اگر فعل با ترک نسبت بفاعل مساوی نباشد بلکه اولی و احسن باشد پس بر فاعل بسبب کردن این فعل حسن و
جمیل صادق است که خوب کرده و اگر نمیکرد خوب نکرده بود پس این خوب کردن صفت کمال و جمالی است که
برای او از فعلش حاصل شده و پیش از فعل نبوده پس لازم اید که ذات او بذاته خالی از این جمال باشد و ناقص
باشد و بفعل خود تمام و کامل شود و دوم اینکه غایت هر فعل چیزی است که فاعل را بر فعل وا دارد و بسبب او فاعلیت
فاعل شود پس اگر غایت فعل او چیزی باشد زاید بر ذاتش لازم اید که در فاعلیت خود ناتمام و برای تمام شدن
محتاج بامری غیر خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود تعالی شانه در ذات و صفات غنی مطلق است و محتاج
بهیچ چیز غیر ذات خود نیست چنانکه دانسته شد همچنین در فعل خود بمحض ذات کامل و تمام و مستقل است و حاجت
بهیچ چیز ندارد و غایت فعل او دو قسم است غایت بالذات و بالعرض ایصال نفع بغیر غایت بالعرض است
اما غایت بالذات یعنی چیزی که بالذات او را بر فعل داشته جود ذاتی اوست چه ذات او عین جمیع صفات
کمالست و همه صفات کمال محض ذات اویند که از انجمله جود است پس ذات او از این حیثیت که جواد مطلق است
فعل عالم را که تمام حکمت و مصلحت و نفع بغیر و جود مطلق است کرده و انچه او را بر این فعل داشته جواد بودن اوست
نه جود بودن عالم پس او از این حیثیت که خودش خوبست فعل عالم را کرده نه برای اینکه خوب شود و خوبی که در پس
خوبی ذات او سبب و داعی فعل عالم شده نه خوب کردن عالم سبب خوبی او تا نقص و استکمال او لازم اید و چون
خود ذات مرجح صدور شده ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و چون فعل در واقع خیر و نافع است گو برای غیر باشد عبث
و لغو لازم نیاید چه عبث فعلی است که بی نفع مطلق باشد نه اینکه برای فاعل بی نفع باشد پس ذات او چنانکه
مبدا المبادیست غایة الغایات است و جمعی گویند در فعل او غرض نیست چه غرض غایتیست که زاید بر ذات

فاعل اولی برای او باشد پس از این جهت منافع افعال او را حکمت و مصلحت گویند و اگر گاهی اطلاق لفظ غرض نیز
بر او کنند از باب مجاز و تشبیه افعال اوست بافعال ما زیرا که مشتمل بر منافع که اگر در افعال ما باشد غرض
خواهند بود و بهمین معنی بعضی از حکمای اسلام نفی قصد از فعل باری تعالی کرده گویند فاعل بالقصد نیست چه
متعلق قصد لا محاله داعی و باعث فاعلیت بر فعل و دانستی که واجب تعالی را داعی سوای جود و کرم
ذات اوست نیست مولوی من نکردم خلق تا سودی کنم + بلکه تا بر بندگان جودی کنم + و این است معنی قول
ارسطاطالیس که در اثولوجیا گفته که اگر گویند باری عز و جل چه عالم را افرید گویم در فعل او سوال و چرا نگنجد برای
این افرید که جواد است فصل نهم در وجوب اصلح و لطف بر خدا تعالی چون دانستی که بنای افعال الهی
بر حکمت و مصلحت است و مصلحت بر دو قسم است یکی نظر بهمه یا اکثر موجودات که نظام کل عبارت از ان است
دویم نظر بهر موجودی علیحده که نظام جزو است و اول مقدم است بر ثانی یعنی هر گاه امری مقتضای مصلحت
جزو باشد و اهمیت تقدیم کل عقلا البته پس خلافست در اینکه بر یک از مصلحتین واجب است که براتم وجه
که مراد از اصلح ان است باشد یا نه قائلین بحسن و قبح عقلی بر مذهب اولند و قائلین بحسن و قبح شرعی بر ثانی و حق
اول است چه هر گاه اصلح که لا محاله راجح و انفع است مانع نداشته باشد ترک ان و تبدیلش بغیر اصلح با اینکه
ترجیح مرجوح است از فاعل مختار حکیم قبیح نیز هست عقلا و چون گفتیم که مصلحت کل مقدم است پس اگر اصلح
کل باشد واجب است تقدیمش خواه موافق مصلحت جزو باشد و خواه نه و همچنین اگر اصلح مصلحت جزو باشد و منافی
مصلحت اتم کل نباشد واجبست اما اگر اصلح جزو منافی اصلح کل باشد واجب نیست و در اینصورت اگر چه تبدیل صلاح
این جزو برای صلاح دیگری اگر چه کل باشد ظلم است بر جزو و بالعرض صلاح کل بودن از ظلم بر جزو بودن ان را
بیرون نیارد و چه ضرر هر گاه متضمن نفع و خیر او نباشد بر او ظلم و شر است بالفرد و گو برای دیگری
خیر باشد اما قادر حکیم و کریم علی الاطلاق همین ضرر را برای او وسیله خیر و نفعی اعظم از این میکند در دنیا یا عقبی
تا برای او نیز من حیث هو خیر اصدار شده باشد و هیچ چه شر و ظلم نباشد و اما شبهه منکرین که اگر فعل اصلح واجب
باشد لازم اید که در تمام سال زمان انبیا و خلفای الهی باشد و هرگز منقطع نشوند بلکه مردم همه معصوم باشند
تا هرگز گناه نکنند و مستحق عذاب نشوند و ابلیس و ذریات او هرگز نباشند و اغوای مردم نکنند جوابش این است
که اما انقطاع انبیا و خلفا مسلم و واقع است چه در هر زمان وجود نبی یا امام معصوم واجب است چنانکه

شاء الله تعالی خواهد آمد و اما عصمت همه مردم اگر بر سبیل جبر باشد ممکن است چه خدا تعالی قادر است
که بجبر و قهر جدا دارد از گناه نگاه دارد اما مراد از عصمت این و معصوم مجبور نیست والا اصلا مستحق اجر
و ثواب نبودی و هیچ فضل و شرف بر دیگران نداشتی چه بنابراین هر کس را خدا تعالی جبر کند معصوم باشد
بلکه مراد از معصوم کسی است که تقدس ذات و طیبت طینتش او را مانع باشد از معصیت و تفصیل این ان
شاء الله بعد از این بیاید و اما اگر بر سبیل جبر نباشد محال است چه لامحاله موقوفست بر قابلیت و همه مردم
بخودی خود پیش از آنکه بجبر ایشان شود قابلیت عصمت بمعنی مذکور ندارند بالضروره و اما نفی جنود شیطان
و اغوای انسان ان نیز مثل اگر بر سبیل جبر باشد بامعنی که ایشان انسان را مضطر و ملجا کنند بر عصیان بحیثیتی که
اصلا قدرت و اختیار باقی نماند در این حال وجود ایشان قبیح و محال است چه جای صلاح و اصلح اما کار
شیطان بیش از این نیست که انسان را دعوت می کند و این دعوت او نسبت بمؤمن و کافر
مومن یکسان است و تفاوت از جانب ایشان است از روی کمال قدرت یکی بخوبی خود و دیگری ببدی
خود قبول میکند چنانکه جناب آلهی از و حکایت فرموده که و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان
دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلوموني ولوموا انفسکم و بنابراین وجود شیطان تمام صلاح
و اصلح چه نسبتش بخوب و بد چون نسبت محک و خلاص است بزر خالص و مغشوش که تا از هم ممتاز نشوند
خالص قابل خزینه و قرب نباشد و نظم مس و خرمهره در سلک جواهر نفیسه فی نفسه قبیحست و اگر بغرض محال
عاصی ملوث بنجاست ذنوب و معاصی را بمجلس پاکان برند هر آینه از خجلت [?] بر وجهنم شود و البته تا از آن
نجاست پاک نشود با مجلس راضی نگردد **بیت** بازشتی عمل چه کند کس بهشت را ماتم سراست خانه آیینه زشت را
و این سبب دخال اهل عصیان پیش از تطهیر بریاض جنان محال است و با وجود شیطان اگرچه طاعت
مشکل تر است اما بقدر زیادی اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق درجات فضلی و ثواب و قرب
اضعاف مضاعف شود تا حدی که هر کس مطلع بران باشد داند که هر آینه اصلح این است ذکر ان و شبه دیگر
نیز این است که مقدورات آلهی غیر متناهی است و هر مرتبه را که اصلح از آن [?] ممکن است الی غیر النهایه پس
لازم آید که خدا تعالی از عهده ادای واجب خود بر نیاید و حل این شبهه این است که معنی غیر متناهی بودن
مقدورات الهی این است که هر قدر ایجاد کند باز قدرت بر ایجاد زیاده دارد و بحدی نمیرسد که قدرتش تمام

شود و دیگر

شود و دیگر ایجاد نتواند نه آنکه هر چه او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است وقوعش چه قدرت او چنانکه
بیشتر بیان شد شامل ممتنعات نیز هست و حال آنکه وجود شان محال است پس اینکه اصلح از هر مرتبه که فرض
شود ممکن است خلاف واقع است چه هر چیزی حوصله و قدری وسعت و قابلیت دارد که در شان او زیاده
از آن ممکن نیست و اگر بیشتر باو داده شود موجب فساد گردد چه جای صلاح و اصلح و یکی دیگر از اعظم شبهه
در این باب این است که اگر اصلح واجب باشد لازم آید که خدا تعالی هر چه کند اصلح باشد پس لازم آید که تفضل نتواند
کرد و مستحق شکر نشود چه هر چه کند مانند حفظ امانت و رد ودیعت بر او واجب باشد و ایضا دفع بلیات
و قضای حاجات و اجابت دعوات نتواند کرد بلکه بطلان تکلیفات و شرایع مطلقا لازم آید چه هر چه
اصلح است کرده باشد و هر چه غیر اصلح است محال باشد و جوابش اولا اینکه انحصار استحقاق شکر در غیر
واجب مسلم نیست شرعا و عقلا چه بر واجبات شرعی جناب الهی وعدهای ثواب فرموده و عقلا نیز بر
واجبات عقلی و شرعی مدح و تحسین و بر ترکش ملامت و تندیم کنند ثانیا آنکه معنی وجوب اصلح و سایر
واجبات بر خدا تعالی وجوب عذر نیست مثل وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است
و تفصیلش این است که چون ذات مقدس او جواد مطلق و خیر محض است او را بالذات فعل جود و خیر سزاوار
و متعین است نه غیران و حاصل این قول این است که چون محسن است واجب است بر او احسان و قبیح است
از او اسارت از روی اختیار و قدرت و وجوب باین معنی ظاهر است که موجب تحقق تفضل و زیادتی استحقاق
شکر است نه منافی آن چنانکه گویند فلان کس از این جهت که مرد خوبی است بر او واجب است خوب کردن
و قبیح است بد کردن ثالثا بطلان فایده دعا و شرایع و سایر امور مذکوره وقتی لازم آید که تکلیفات و دعوات
از جمله حصول اسباب حصول اصلح نباشد و حال آنکه همه تکالیف شرعی و عقلی نیست مگر برای اینکه عبد باین
تدبیر تربیت یافته از رذالت جهالت و ضلالت و رذالت اخلاق ذمیمه [و عادات ردیه] طهارت یابد و بشرف فضل
و علم و دانش مشرف گشته بسعادت و کرامت اخلاق حسنه و ملکات کریمه فائز شود و باین وسیله مستعد
فضل و انعام و مستحق احسان و اکرام گردد و عمل با اصلح واجب شود و همین معنی عین اصلح است چه بالضروره
پیش از بلوغ مراتب کمال و جمال ادخال جنات علیه و درجات رفیعه در نفس الامر قبیح و مذموم است
و صدورش از کریم مطلق محال و از جمله اضعف شبهه این مسئله این است که اصلح بحال کافر مبتلا در تمام عمر

بانواع بلا این است که اصلا موجود نشود یا در طفولیت بمیرد نه اینکه بماند و بحد تکلیف رسد و مخلد در عذاب
باشد و غایت جواب این شبهه آنچه توان گفت این است که چون بادله صحیحه ثابت و محقق شد غایت
علم و قدرت و عدل و غنی و جود و شفقت جناب الهی تبارک و تعالی پس یقین حاصل شد که هر چه بکند
و با هر که کند بنهایت صلاح و شفقت و اصلح نسبت باو همان است که کرده و سوای آن در شان او خلاف
صلاح و خیر است که بخصوص بعضی امور غامض و فهم ما از بلوغ بکنه حقیقتشان قاصر باشد و این مثل آنکه
که به براهین ثابت شده که عالم مصنوع صانعی است بکمال وجوه دانا است و بهمه جهات جلال پیراسته
و از اینکه همه عقول از ادراک کنه ذات و حقیقت صفاتش عاجز باشند در آن علم هیچ قصوری بهم نرسد
و آن یقین با صلا غبار فتور پیرامون ثباتشان نگردد و چون وجوب اصلح ثابت شد بدانکه مراد از
لطف امری است که بسبب آن فعل ماموربه و ترک منهی عنه بر مکلف آسان شود و بسبب آن ساقی فعل آن دیگر
این اذا و بعل ایدا اما بشرطی که بحد الجا و اضطرار نرسد چه علت استحقاق ثواب و عقاب اختیاری بودن فعل
است پس اگر فعل طاعت یا ترک معصیت بسبب امری بحد الجا رسد از حد تکلیف و استحقاق ثواب بدر
رود و چون اجمعی دانسته شد بدانکه قایلین بحسن و قبح عقلی و وجوب اصلح قایلند بوجوب لطف بر خدای
تعالی و دلیل بر این این است که تکلیف لا محاله مشتمل است بر منافع و مصالح بسیار بحسب دنیا و عقبی برای
عباد چنانکه مخفی نیست و بعد از این نیز ان شاء الله بتفصیل مذکور شود و تکلیف مشتمل بر لطف لا محاله اصلح است
از غیر آن پس لطف واجب باشد چه بنا بر وجوب اصلح از آنچه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت
شد **فصل چهارم** در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم و شرور و کیفیت دخول شرور در قضا و قدر دلیل اول
این است که صدور هر فعل از فاعل خود البته موقوف بر خصوصیتی و مناسبتی میان ایشان و الا ترجیح
بلا مرجح لازم آید چنانکه گذشت و دانستی که واجب الوجود محض خیر است پس هیچگونه مناسبت میان جناب
او و میان فعل شر و قبیح نتواند بود دلیل دیگر داعی و باعث بر فعل امثال این افعال یا جهل فاعل است یا باشد
بحقیقت آنها و آثار مترتبه بر آنها و یا حاجت او بآنها و یا عجز او از ترک و تغیر آنها بقا بلاتشان و اینها
امری که از این قبیل باشند و ثابت شد که واجب تعالی شانه عالم و غنی و قادر مطلق است پس هیچگونه
داعی این افعال در او نتواند بود دلیل دیگر فاعل این افعال خصوصا با وجود علم و قدرت و غنی مستحق ذم

وبلااست

و بلا است بالضرورة و این معنی بر جناب او محال است چنانکه گذشت دلیل دیگر از واجب الوجود خیر
و عدل البته صادر شده پس اگر صدور شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذاتش حیثیت و مرکب باشد از دو
جهت متقابل خیر و شر و این محال است چنانکه گذشت و چون این مطلب ثابت شد بحمد الله تعالی ضرور است
در این مقام اشاره بکیفیت دخول شرور در قضا و قدر الهی چه بسیار شرور لا محاله واقع است در عالم کون
و فساد که انکار آن نمیتوان نمود و بسبب قوت این شبهه ثنویه قایل شده اند بدو واجب الوجود یکی فاعل خیر
که یزدان و دیگری فاعل شر که اهرمنش گویند و حل این شبهه موقوفست بر دو مقدمه یکی اینکه وقوع خیر
و شر باهم پنج قسمت خیر محض و شر محض و خیر غالب و شر غالب و هر دو مساوی مقدمه دویم اینکه
وقوع شر بدو نحو متصور باشد یکی شر بالذات یعنی فاعل از او بقصد اینکه شر است کند مثل اینکه کسی دانسته
بقصد ضرر کسی را بکشد یا عضوی از او را قطع کند و صدور این قسم شر از جناب واجب تعالی محال است
دویم شر بالعرض مثل اینکه کسی را مار بگزد و سم او منجر بهلاک او باشد و طبیب حاذق مهربان داند که
که نجات او منحصر است در قطع آن عضو که مسموم است و باین سبب قطع آن عضو کند پس این قطع عضو
اگر چه از این حیثیت که قطع عضو موجب الم است طبیب از این جهت نکرده بلکه از این حیثیت که سبب بقای
وجود او است کرده پس آنچه طبیب کرده فی الحقیقه احیای او است نه ایذای او و احیا خیر است نه شر اما این خیر
چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضروره باین وسیله کرده و چون این دو مقدمه دانسته شد گوییم شرور واقعه
در عالم نیست مگر از قسم سیم که البته خیر بیش غالب است و با وجود این بالعرض است نه بالذات یعنی از این
حیثیت که خیر است واقع شده و از این جهت که از خیر محض صادر شده محض خیر است و بهیچ وجه شر در آن نیست
پس از واجب تعالی شانه اصلا شرور صادر نشده نه قلیل و نه کثیر بلکه هر چه شده خیر است اما این خیر چون بوجه
دیگر ممکن نبود بالضروره باین وجه واقع شد مثلا رنگ و بو فی نفسه معنی و امری است که البته هرگاه موجود
باشد قایم بمحلی مثل گل یا مشک یا غیر آن باشد و اگر هیچ محل و جسمی نباشد رنگ و بوی تنها نمی توانند که
قبول وجود کنند و قایم بذات خود باشند پس وجود قایم بغیر اگر چه نسبت بوجود قایم بذات ضعیف و
ناقص است و این وجود ضعیف را مبدا اول عز و جل باو داده اما او از این جهت که وجود ضعیف است و نمیتوانست
که وجود قوی برنگ و بو نداده بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجود قوی میتوانست کرد البته وجود قوی باو

عطا میشود اما چون محال بود فی نفسه که او قبول وجود قوی کند پس باکثر داده وجود ضعیف باو داده
و این است معنی قول تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هر چیز را آنچه میبایست داد
وسعت داشت داده و هیچ چیز را نسبت بدیگری کمتر نداده در گنجینه احسان گشاده و هر کس آنچه میبایست
داده و ایضا معنی قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
چه هر چه از مقوله ضعف و نقص و شر و عدم است بسبب این شده که اشیا خود بیشتر از آن قبول نمیتوانستند
نمود و اگر ایشان قبول بیشتر میکردند جواد حقیقی عطا میفرمود فصل پنجم در مسئله خلق افعال عباد در این
مسئله سه مذهب است جبر و تفویض و امر بین الامرین جبر مذهب اشاعره است و تفویض مذهب معتزله
و امر بین الامرین مذهب حکما و جمهور امامیه و اشاعره گویند بنده در فعل از جهة محض اراده و اختیار و خلق الهی
و اختیار و اراده بنده را اصلا در فعل او دخلی نیست و گویند فرق میان افعال اختیاریه بنده و اضطراریه چو
حرکت مرتعش محض مقارنت اختیار و اراده او است در اول و عدم مقارنت در ثانی بی آنکه اصلا
و تأثیری در صدور فعل از بنده داشته باشد و همچنین صدور جمیع آثار از مؤثرات مانند حرارت از آتش
و برودت از آب و نور از آفتاب و مجملا همه افعال را از هر فاعلی محض قدرت و اراده واجب الوجود گویند
و گویند عادت او چنین جاری شده که هر فعلی را بمقارنت چیزی کند بی آنکه مطلقا قوت و خصوصیت آن را
تأثیر و دخلی باشد و این معنی یعنی مقارنت اراده بنده را با فعل کسب نام نهند و گویند بنده کاسب فعل خود
است نه فاعل آن و ظاهر است که این جبر محض است و ایشان التزام جبر کنند و گویند بنده در فعل خود مجبور
است و بطلان این مذهب در غایت ظهور است چه هرگاه افعال عباد را خود کند و قدرت و اختیار
ایشان را اصلا اثری نباشد تکلیف بیفایده و ملل و شرایع و وعد و وعید و ثواب و عقاب همه باطل و لغو
بلکه عقاب ممتنع خواهد بود چه ایجاد فعل قبیح در دست بنده بمحض غلبه و قدرت و بعد از آن تعذیب او بر آن
قبیح است عقلا و بلی مرجح بلکه مرجوح بسبب تلافی آنکه خلق قبیح در دست او کرده و او را معذور دان کرده
احسان و ثواب او [illegible] است از عذاب و ایضا ضرورت مدخلیت اراده در افعال با جمعی که اگر خواهیم
کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و این ضروری است که هیچ شبهه از خود دفع نتوان کرد و باین سبب است که همه عالم حتی مجانین
و اطفال و حتی اشاعره خود اصحاب سیئات و قبایح را ملامت و مذمت کنند و از کسی که بد ایشان بدی کند

اشد انتقام کشند و ابلغ تعذیب کنند و ایضا در غایت ظهور است تفاوت میان کسی که بخواهش و رغبت
خود روزه گیرد و صدقه دهد و افعال خیر کند و دیگری که بجبر و قهر و وعده و تهدید کاری کند و بزور مالش را
بکسی دهند و آب و نانش ندهند تا روزه گیرد چه هر کس اندک شعوری دارد ببداهه داند که اولی مستحق مدح
و اجر و شکر باشد و دیگر اصلا مستحق هیچ چیز نشود و اگر رغبت و مشیت او را اصلا دخل و اثر در صدور فعل
نبود هیچ تفاوت میان این دو کس نبود بلکه چنانکه بیشتر گفتیم اول اولی با جماد و ثانی میبود و معتزله
گویند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا دخل و تأثیر نیست سوای
اینکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده که بمحض اراده و قدرت خود هر چه خواهد بکند و این تفویض محض است
و این مذهب نیز باطل است اما بطلانش نظری است و برهانش این است که فعل عبد از جمله ممکنات است
و بیشتر دانسته شد امتناع ترجیح بلا مرجح و صدور هر ممکن بدون صدور وجوب و تخلف معلول از علت
موجبه پس فعل عبد لا بد است از علت موجبه که فعل با او واجب شود تا صادر تواند شد و آن علت یا ذات
عبد است و مستقل است در صدور فعل بحیثیتی که صدور فعل از او محتاج نیست بحدوث هیچ چیز از خارج
لازم آید که در تمام مدت عمر که او موجود است الفعل از او صادر شده باشد بر سبیل دوام و اتصال
بحیثیتی که بقدر لمحه ازو تخلف نکند و از آن فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضا از بنده افعال
متقابله متعارضه صادر میشود مثل قعود و قیام و یقظه و منام و غیر اینها پس اگر ذات بنده در صدور افعال
مستقل و موجب آنها باشد خواه باعتبار واحد و خواه باعتبارات متعدده لازم آید که در حال واحد همه این
متقابلات در او مجتمع و او متصف بهمه آنها باشد و یا ذات عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست
بلکه صدور فعل از او در هر وقت موقوفست بحدوث امری در آن وقت بخصوص از خارج ذات او و بی قدرت
و اختیار او که با آن امر علت فعل تمام و صدورش واجب گردد پس عبد در فعل خود مستقل نباشد و تفویض باطل
شود و چون جبر و تفویض هر دو باطل شد پس حق مذهب حکما و امامیه است که امر بین الامرین است و بیانش
این است که فاعل فعل بنده ذات خودش است حقیقة و فعل در حقیقت از او صادر میشود خواه خیر و خواه شر
و خواه طاعت و خواه معصیت و اما ذات او مستقل نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار خدای تعالی
را در آن هیچ اثر نباشد بلکه هر کلی و جزوی و هر حرکت و سکونی که از او صادر میشود با آنکه حقیقة از او صادر شده

نه از خدا اما باراده و اذن خدا شود و مشیت و اذن او هیچ کاری نمی تواند کرد و دلیل اینکه این نحو باید باشد
همان بطلان جبر و تفویض است چه اگر فاعل فعل حقیقة عبد نباشد جبر و اگر عبد مستقل باشد تفویض لازم آید
و چون این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد خودش است اما مستقل نیست بلکه فاعلیت او با امور دیگر تمام
شود خارج از ذات او که آن امور از جانب خدا تعالی و مستند باراده و قدرت اویند و این معنی امر بین
الامرین است اگر گویند هرگاه فاعلیت بنده بذات خود تمام نباشد و موقوف باشد بامری از جانب خدای
تعالی که تا آن امر صادر نشود فعل از بنده صادر نتواند شد اگر چه این معنی از این جهت که فاعل حقیقة عبد است
جبر نیست اما در مفسده با جبر شریکست چه فرقی نیست در قبح تعذیب میان اینکه فعل را خدا تعالی خود کند
یا بنده کند و اما صدورش از او بامری باشد از جانب خدا که اگر آن امر نمی بود عبد این فعل را نمیکرد و چون آن
امر رسید بنده نتوانست مخالفت کرد و فعل را نکرد چه بسبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام
شد و چون علت تمام شد فعل بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه صدورش از عبد واجب گشت گوییم بنا
بر این که گفتیم که معلوم شد که فعل را دو نسبت است یکی بعبد از آنجهت که فاعل آنست حقیقة دوم بخدا تعالی از جهة
اموری که متمم فاعلیت عبد است و وجوب صدور خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از اموریکه از جانب
خداست میبود تعذیب عاصی قبیح و با جبر شریک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعین خصوص فعل بذات
عبد و طینت و خبث طینت و شوق و میل اوست چه اموریکه از جانب خدا تعالی است مثل امر و نهی
و وعد و وعید و اعطای قوت و هدایت و ارادت راه خیر و شر و هرچه متعلق باینهاست نسبتش بمطیع
و عاصی مساوی و هرچه از این امور و امثال اینها که همه خارج از ذات بنده است بمطیع عطا نموده بعینه
همانها را بعاصی عطا فرموده و در امور خارجه از ذات هیچ تفاوت میان ایشان نگذاشته و هیچیک را در
این اشیا بر دیگری ترجیح جایز نداشته اما مطیع چون طینتش طیب بود بهمین اسباب خارجی شوق و رغبت
بفعل طاعت و اختیار آن نمود و عاصی بسبب خبث طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت و
اختیار آن کرد و این معنی در غایت ظهور و از اشتباه بی نهایت دور است و بسبب این تفاوت ذاتی یکی
مستوجب عقاب و خسران و دیگری مستحق ثواب و احسان است و اگر نه لطف و شفقت جناب الهی با همه یکسان است
پس چون وجوب و تعین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعث و از خصوصیت طینت او ناشی است

نه از امور

نه از امور خارجیه که از جانب الهی است پس احسان بمطیع واجبست و تعذیب عاصی قبیح نیست
و این است فرق ظاهر میان جبر و امر بین الامرین هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف
تو بر بالای کس کوتاه نیست و توضیح این معنی بتقریب مثالی که حالی صعب و جاری مجرای عادت باشد
تا موجب اطمینان قلب و زوال غرابت شود مناسب مقام و معین اذهان اکثر افهام تواند بود سواری
صاحب وقوف حاذق اسبهای متعدد مختلف را که سواری و همه را یک نهج و یک نسبت تعلیم و عنان
داری کند و با وجود اینکه عنان همه در دست او و رفتن ایشان براندن او دست بعضی نرم و تند و بعضی درشت
و کند و بالجمله امثال این تفاوتها که در راه اسبها میباشد بروند و این رفتن حقیقة فعل اسبست و فاعل آن در
حقیقت اسبست نه سوار اما مستقل و بسر خود نمیرود مثل اسبی که او را سر دهند و بی سوار و عنان دار رود بلکه
بتعلیم و عنانداری سوار رود و با وجود اینکه نسبت تعلیم و عنانداری سوار با همه یکیست بحسب خصوصیات
خودشان هرکدام بنحوی میروند پس مدح و ذم این اسبان هرچه باعتبار تعلیم و سواری باشد همه راجع
شود بسوار و هرچه باعتبار تفاوت خودشان است همه ایشان که دارد اما چون سوار بحسب فرض حاذق و تعلیمش
همه را مساوی است سوای مدح و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب بد راه هم سواری و عنانداری او قدری
بصلاح آید و اگر بخودش باز گذارد از اینهم بازبدتر باشد اگر گویند حاصل این جواب این است که سبب اختلاف
افعال عباد اختلاف قابلیات ایشانست و سخن در قابلیت است که سببش چیست و تخلف از چیست و
این سوال همان است که در فصل سابق گذشت اما چون مسئله بسیار مهم و تحقیق بسیار مبهم است اعاده آن
بتقریبی ابسط از آن ضرور است و بیان آن است که گوییم که چنانکه وجودات و ذوات از جناب اقدس الهی است
همچنین افاضه قابلیات نیز از جناب اوست اما اختلاف قابلیات از قبل ماهیات است و توضیح این کلام
این است که هر ماهیتی را بخودی خود خاصیت و خصوصیتی هست و ماهیت دیگر را خاصیت و خصوصیت دیگر
است مثلا انسان معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود هرگاه موجود باشد باید توانا و گویا و شنوا باشد و بالجمله
صاحب هرچه معنی انسانیت را باید باشد و فرس معنی و حقیقتی است که بمحض معنی خود باید که هرگاه موجود شود
بخواصی که اسب را باید باشد و کافور و فلفل و یاقوت و مروارید و آب و آتش و سایر اشیا هر یک را بحسب معنی
خود خاصیتی است که باید چنان باشند و همچنین جسم بحسب معنی جسمی است باید که هرگاه موجود باشد قایم بذات باشد

ورنگ و بو معنی است که اگر موجود شود البته باید قایم بمحل و موضوعی باشد و اربعه عددی است که بنفس ذات
و معقولیت خود زوج و خمسه عددی است که بنفس هویت معنی خود فرد است الی غیر ذلک من جمیع الاشیاء و صانع
حکیم هر یکرا وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش لایق است داده و اگر چیزی حسب خصوصیتی چند ایجاد کند مثلا جسمی
بصفت و خاصیت آتش ایجاد کند صانع قدرت آنرا ندارد که آب را مثلا بصفت و کیفیت آتش کرده بلکه آنچه او کند آتش است
نه آب بصورت آتش و همچنین اگر عدد فردی و جز قایم بذاتی ایجاد کند صانع قدرت آنرا ندارد که اربعه را فرد و عرض را
قایم بذات و حمار را عاقل و دانا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده خمسه و جسم و انسان خواهد بود و اربعه و عرض
و حمار مثلا ایجاد نکرده خواهد بود چه اربعه بنفس معنی اربعیت خود نمیتواند که زوج نباشد و رنگ و بو بمحض معنی
خود بموضوعی و جسمی قبول وجود منسوب توانند نمود و همچنین عدد ده مثلا بنفس معنی خود کمتر است از بیست و اگر
فاعل وجود بیست باو دهد او قبول این وجود که زیاده از شان اوست نمی تواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چیزرا
و جوهرکه مناسب شان و بقدر حوصله او بود عطا نمود همه اشیا را بیک نظر التفات ملاحظه فرموده اما اشیا هر یک در
مرتبه خود و بقدر وسع خود قبول فیض کردند بسعادت رحمت بینهایت فایز گشتند و اگر ایشان تا محل زیاده
از آن میداشتند هر آینه جواد حقیقی ابواب خزاین جود بحساب بر ایشان میگشاد قبول او ده شرط است والا
فیض دیگر نه بخل نباید ز مبدا فیاض شبهه دیگر در انتقام بسیار مردم را بخاطر میرسد که هر گاه صدور معصیت از عبید
بسبب اقتضای خصوصیت ذات و قابلیت هیئات او باشد و تغییر ذات محال است پس بنده را در آن تقصیری نیست
تا مستحق عذاب شود و حل این شبهه این است که اگر چه تغییر ذات محال است اما مقتضای ذات و امور ذاتی
دو قسم است یکی آنکه لازم ذات است و تغییرش مثل ذات محال است چون زوجیت برای اربعه و از این قبیل است
آدمی شان این ندارد که حاشا بنده خدا باشد یا فرشته شود و ما را مرتبه آن نیست که پیغمبر یا امام شویم پس فقدان مراتب
این قسم امور موجب ندامت و حسرت و صعوبت و تکلیف نیز بر این قسم امور نیست دوم اموری که با آنکه ذاتی
و مناسب ذات و بحسب قابلیت هیئات اند تغییرشان ممکن است چون برودت برای آب و تکلیف و ندامت
و عقوبت همه در این امور است و طینات و هیئات افراد انسان در این نوع امور مختلفند بعضی در اصل فطرت
بسبب جبلت طینت راغب بجود و عدل و حیا بافعال حسنه و اخلاق جمیله و بعضی مایل به بخل و جور و اعمال سیئه و اخلاق
رذیله اند و هر یک از این دو فرقه اگر چه آنچه فطری ایشان است از خیر و شر آسان تر داد و لیت داده اما اخلاق

الاولیه

آن نیز بسبب مرجحات خارج و سعی و مجاهده ممکن است چنانکه مخفی نیست پس کسی که طبعش راغب مشتهیات
و قبایح باشد اگر چه مخالفت آن مشکل است اما اگر تحمل این مشقت کند با نفس که اعادی اعادی است و مجاهده نماید
تا بر او و بر هوایش غالب شود بمقتضای افضل الاعمال احمزها فضل و ثوابش بیشتر باشد اگر چه طینت طیب و ذاتی نیک
شرف و در جاتش عالیتر و قدر و قربتش رفیع تر است و همچنین فعل قبیح از اشخاص معصیت شدند ذات بدست وطینت
هر چند از جهات اول موجب نجات از حسرت و سقوط عقاب نیست پس تعذیب ایشان بسبب صحت قدرت و اختیار در
وقوع تقصیر جبر و قبح نباشد اگر گویند اشکال دیگر از راه علم لازم آید چه علم الهی شامل همه اشیاست که از آنجمله افعال
عباد است پس هر گاه او در ازل از کافر کفر و از عاصی عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن نتوانند کرد و این عین جبر
است گوییم علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم باین معنی که چون ذات کافر و عاصی بجوری خود چنین است
که هر گاه موجود شود باختیار کفر و عصیان کننده او در ازل کفر و عصیان دانسته و اگر ایمان و طاعت میکرد در آن
ایمان میدانست **باب سیم** در نبوت و مراد از نبوت اعتقاد کردن است بوجوب بعث انبیا و بعصمت
ایشان در همه اخبار و احکام و اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین بدانکه نبی انسانی است
مبعوث از جانب خدا تعالی برای تبلیغ احکام او به بندگان اعم از آنکه صاحب شرع علاحده باشد یا نه و اعم از
آنکه کتابی آسمانی باو داشته باشد یا نه و رسول گاهی بمعنی نبی استعمال میشود و گاهی تخصیص داده بنبی که صاحب شریعت
یا کتابی باشد و مقصود از این باب در پنج فصل انشاء الله بیان میشود **فصل اول** در حسن بعث انبیا و وجوب آن
معلوم است که نوع انسان اشرف انواع کاینات است و افضل اصناف مخلوقات و ممتاز با شرف خواص
و افضل صفات و مختص بعقل و فهم و معرفت الهی و دانستن حقایق اشیا کماهی و قابل ترقی بمدارج فضل و کمال و اعلا
معارج جمال و جلال و اهل فضایل با ثوره و مکارم مشهوره که از غایت وضوح و شهرت روشنتر از نور و مشهور
از جمیع امور است و ادراک این مراتب عالیه و بلوغ باین درجات متعالیه موقوفست بر چند چیز اول منقطع شدن
و قطع گشتن بوجود انیت به و امکان حصول این درجه و عقل انسان اگر چه خود بخود ممکن است که منقطع شود اما
بسبب آنکه اکثر افراد انسان بالطبع بلذات ظاهر جسمانی راغب و رغبت بشهوات حسی حیوانی بر طبیعت ایشان
غالب است مانند کسی که بخواب رفته یا علت بیهوشی او را فرا گرفته باشد که اگر کسی که خدا تعالی بفضل خود او را از خواب
غفلت بیدار و از بیهوشی طبیعت خبردار کرده باشد نباشد تا ایشان را بهوش آورد و بر کار دارد ابدالاباد در این خواب

باشند وادراک هیچ چیز نتوانند دوم آنکه بعد از آنکه خود متفطن شوند یا کسی ایشان را از خواب جهل بیدار کند و بدانند
که علم و کمال جوهریست شریف و اشرف فضایل و نعما و تحصیلش ضرور و ناگزیر با وجود این هر گاه درست که متوجه
این کار شوند و تحمل این مشقت نماید تا کسی دیگر با نواع تدبیرات مواعظ و نصایح و تهدید و توعید ایشان را ملجا نماید
سوم آنکه حصول این درجه علیا و مرتبه قصوی در علم و عمل که غایت وجود آدم و بهترین نعمت تمام عالم است
موقوف بر تکمیل و تربیت قوتین نظری و عملی که بمنزله دو بال اند روح انسان را برای پرواز فضای جنان و وصول
در جناب رحمن و تکمیل قوه نظری بتحصیل و معرفت جناب قدس الهی و شناختن حقایق اشیاست کما هی که بهمه
صنایع شریفه و افعال منیفه او بنده در هر یک آینه شاهد جمال جمیل او دلیل شناختن کمال ذو الجلال او و تکمیل قوه
عملی بتحلی بمکارم اخلاق و محاسن صفات و تخلی از مذام اوصاف و رذایل عادات و تزیین با فعال صالحه و
تورع از اعمال طالحه و معلوم است که افعال حسنه با آنکه فی انفسها کمالیست فاضله و استمرار آنها سبب حصول
اخلاق جمیله و همچنین اعمال سیئه با آنکه فی انفسها عیوبیست ظاهر اصرار بر آنها موجب حدوث عادات رذیله
و همچنین تحلی بمکارم و محامد اخلاق و تخلی از رذایل و قبایح ملکات با آنکه فی نفسه فضیلتی است ممتاز و مرتبتیست
سرافراز بهترین معین و یاور است برای تحصیل معارف حقه و علوم حقیقیه چه عادات و ملکات سیئه ذمیمه
زنگ آینه دل و عقل است و اخلاق حسنه و اوصاف کریمه صیقل از زنگ و هر چند آینه از زنگ کدورت صافی تر
انتقاش بصور بیشتر و بهتر و عقل اگر چه در دانستن حقایق اشیا و کلیات آنها و تمیز کردن میان اخلاق و صفات
فضیله و رذیله مستقل است یعنی که ممکن است که بعضی عقول که در غایت قوت و شدت باشند بخودی خود
بی حاجت بمعلم فکر کنند و تحصیل معرفت و علم نمایند اما چنین عقلی بسیار کم بلکه توان گفت که در حد عدم است اما
آنکه در استنباط احوال جزئیات افعال و کیفیات اعمال مثل نماز و روزه و سایر عبادات و معاملات و مناکحات
و خصوصیات و دقایق متعلق بآنها اصلا اکمل عقول و اعقل عقلا را راهی نیست مگر بوحی و اخبار الهی پس بتقدیری
که بر سبیل ندرت کسی متفطن بحصول این مقام شود و متصدی تحصیل این مرام گردد جمیع راه ها سلوک این راه نتواند
پس اگر از جانب خدا تعالی هادی و دلیل بحقایق و عارف بدقایق معارف و اخلاق و افعال نباشد اکثر
افراد انسان بلکه همه ایشان ضایع و باطل شوند و راه فضیلت و کمال مطلقا نا سلوک و معطل ماند چهارم آنکه
برای تحصیل این مرتبه اسنی و وصول باین درجه اسمی او فی محتاج است بمدتی عمر که بتدریج عروج معارج کمال

سلوک مناهج

و سلوک مناهج جمال تواند کرد و در آن مدت محتاج است بضرورات معاش از مطاعم و ملابس و
مساکن و در آن احتیاج و زرع و حصاد و حداد و غزل و نسج و حیاکه و خیاطه و آلات و ادوات آنها و دفع
اعدا و سایر امور که بی هیچ کدام اندک وقتی زندگی مقدور نیست و معلوم است که تهیه این همه اسباب
بی اجتماع جمعی بسیار اعوان و انصار در مکان واحد یا امکنه متقاربه ممکن نیست تا همه مدد یکدیگر نموده هر یک
مباشر کاری و مشغول پیشه شوند و میان ایشان معاملات و معاوضات واقع گردد تا باتفاق همه زندگی
ممکن باشد و ظاهر این است که معامله میان اینها کثرت با اینهمه اختلاف آرا و طمعا و حسد و حرص و سایر لوازم
و توابع قوای شهوی و غضبی لا محاله مشتمل بر انواع منازعات و مجادلات و متضمن صنوف مفاسد و مخاصمات
باشد بالضروره محتاج باشند برای رفع نزاع و اصلاح ذات البین بر رئیس و حاکمی عالم بخصوص حق هر کس
و قدر اجر ایشان و قادر بر احقاق حقوق مستحقین و سیاست و تادیب منازعین بعدل و الا اگر بعلم کامل
و قدرت شامل مرکب این حکومت نظم شود و بر تقدیری که رفع بعضی از ظلم و جور تواند مستلزم ظلمی باشد نظر الی
بلکه نفس حکم او جوری است اعظم از هر دو چنانکه عادت سلاطین جابره و حکام جابره است هم آنکه بدن
انسان مرکب است از عناصر متضاده و مزاجش واقع است میان کیفیات متعانده که هر یک از حد اعتدالی
که در صحت و قوام آن معتبر است بگذرد و بر اجزا و کیفیات دیگر غالب شود و همچنین در معرض آفات و عاهات
خارجه است از مضار اشربه و اغذیه و مصادمات اهویه و ادویه که از هر کدام اگر غفلت رود به در اندک زمانی
موذی بانهدام بنیان و استیصال حیات آن گردد پس محتاج است بمدبر طبیبی که عارف باشد بامزجه و خواص
و منافع و مضار اشیا یا از روی کمال حکمت و علم مدبر قوانین و ضوابط چند کند تا بآن وسیله حفظ صحت
و رفع امراض توان نمود پس آدمی از جهات مذکوره بالذات محتاج است بمعلمی و مرشدی و حاکم عالم بحقیقت
اشیا و دقایق آنها و قادر بر دفع منازعات و آفات و سیاسات تا حفظ بدن و مزاج از آفات و عاهات و
علاج امراض و دفع امراض و تعلیم حقایق اشیا و هدایت راه خدا نماید و تربیت نفوس انسانی در علم و عمل و قوه
قوای علمی و عملی که دو جناح طیران در فضای جنان و ارتقاء بهوای لامکان اند کنند تا قرب جناب الهی و فوز بسعادت
نامتناهی که غایت وجود انسان است نصیب شود و این مرتبه لا محاله منزلتی است رفیع و سلطنتی است وسیع که بایستی
مردم او را اعیان اتش او و ذوق همت و انقیاد این که انقیاد و اطاعت است پس بالضروره چنین کسی باید از جانب

خدا تعالی مؤید و مخصوص باشد بادلهٔ ظاهره و حجج باهره که دست دیگران را دست تصرف دعوی از داعیان
قاصر و نظر رغبت از ناحیه مطامح ایشان خاسی و خاسر باشد پس مقتضای رحمت شامله و حکمت کامله قادر حکیم رئوف رحیم
واجب است یقین حاکمی موصوف بصفات مذکوره و مؤید بآیات مزبوره برای تربیت نوع انسان والا لازم
آید بطلان اشرف کائنات و مؤدی شود بهلاک کافهٔ بریات و مراد از نبی مثبت که چنین شخصی و هو المطلوب
دلیل دیگر بر وجوب بعثت نبی از راه لطف و تقریرش این است که چون جناب اقدس الهی تعالی شانه نوع انسان
بقوت عقل ممتاز و بنعمت فهم سرافراز نموده و از آن جهة معرفت و اطاعت و شکر نعمت خود و ارتکاب محاسن و
اجتناب از رذایل که همه تکالیف عقلیه اند بحکم عقل بر او واجب فرموده و ظاهر این است که با وجود این هرگاه
معلم و مربی و معتمدی که در جمیع احوال خاطر باو مطمئن باشد داشته باشد هرآینه از عهده تکالیف عقلیه بهتر بر
خواهد آمد و صدور او نهایت از آن سان تر خواهد بود پس وجود چنین مربی که مراد از نبی است لطف است آدمی را
در تکالیف شرعی و چون ثابت شد وجوب لطف بر خدا تعالی پس ثابت شد وجوب بعثت نبی و دلیل دیگر از راه وجوب
اصلح و تقریرش این است که جناب الهی شفقت کامله انسان را که اشرف انواع اکوان است برای معرفت و عبادت
خود آفریده چنانکه گذشت پس اگر او را بعقل خود باز گذارد اگر چه فرض کنیم بلوغ بمقصود را این معتقد اقصی او را
ممکن و متعذر باشد اما پوشیده نیست که تربیت معلم و مربی مذکور نظر بحال او اولی و اصلح و فی نفسه ممکن است
صدور هر اصلح ممکن برحمت و قدرت او واجب چنانکه گذشت پس بعثت نبی بر وجود شفقت او واجب و هو المطلوب

فصل دوم در وجوب عصمت انبیا علیهم السلام همه اهل ملل و شرایع متفق اند در وجوب عصمت مجملا و مختلف اند
در آنکه عصمت واجب در چه وقت و از چه چیز است بعد از بعثت یا قبل از آن نیز و از جمیع معاصی یا از کذب تنها
و از کذب مطلقا یا در تبلیغ تنها و مطلق معصیت کبیره یا صغیره مطلقا یا خسیسه تنها و بهر تقدیر عمدا یا سهوا نیز و وجوب
عصمت از کذب در تبلیغ متفق علیه است و ما سوای آن مختلف فیه و حق چنانکه مذهب امامیه است وجوب عصمت
مطلقا از جمیع معاصی در همه اوقات عمدا و سهوا و دلیل بر این این است که نبوت خلافت و نیابتی است عام از
جانب حق تعالی در جمیع مکلفین را در جمیع امور پس بالضروره چنین کسی باید امین و معتمد باشد تا همه مکلفین را اعتماد
بر امر و نهی و ضرور او باشد و هیچکس در مخالفت او معذور نباشد و قول و فعل و حکم او بر همه حجت باشد و الا هر که مخالفت
او رسد و هیچکس را اطاعت او لازم نباشد و معصیت لا محاله خیانت و اطاعت و متابعت شیطان است که دشمن

انسان است

انسان است و بالضروره چنین کسی قابل اعتماد و امانت در امور جزئیه و دنیویه نتواند بود چه جای جمیع امور جزئیه
و کلیه و دینیه و دنیویه حقوق الله و حقوق الناس و مثل این شخصی را امین و بر او اعتماد نکنند مگر کسی که عالم بحال او نباشد
یا خود نیز مثل او باشد و نسبت این معنی بجناب حکیم علیم متعال خبیر بجمیع امور بطون و ظهور لا محاله قبیح و محال است
دلیل دیگر هرگاه عصمت باتفاق واجب باشد عصمت مطلق نیز لازم آید بدو وجه یکی آنکه سبب وجوب عصمت اتفاقیه
منافیات وجوب اعتماد و وجوب تصدیق و این سبب در همه معاصی و همه احوال جاریست دوم آنکه هرگاه پیغمبر
در تبلیغ معصوم باشد عصمت مطلق بقول او ثابت شود مثل سایر احکام شریعت و قول او اخبار عن الله تعالی او اخبار
عن نفسه ثابت و محقق است چنانکه کلام الهی صریحست در این در چندین موضع از آنجمله قوله تعالی أتأمرون الناس
بالبر وتنسون أنفسكم وأنتم تتلون الكتاب أفلا تعقلون یعنی آیا شما مردم را امر بکارهای خوب و خود را
فراموش میکنید با اینکه کتاب خدا را میخوانید مگر قبح این عمل را نمیدانید یا کتاب الهی نمیفهمید و قوله عز و جل یا ایها الذین
آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله أن تقولوا ما لا تفعلون یعنی ای مؤمنان چرا میگوئید
چیزی را که نمیکنید و خدا بسیار دشمن میدارد که بگوئید چیزی را که نمیکنید پس هرگاه خدا و رسول او تا این مرتبه کسی را
مذمت و ملامت کنند در امر مردم و خود ترک کنند پس بالضروره انبیا خود اولی و احق باشند بآنکه تا خود
معصوم نباشند دیگران را امر و نهی ننمایند دلیل دیگر در حکمت براهین عقلی ثابت شده که هر که کاری کند از او
که از جنس او و مناسب او باشد خوب خوبی و بد بدی و جواد جود و بخیل بخل و شجاع دلیری و جبان بد دلی و گرم
گرمی و سرد سردی الی غیر ذلک و محال است که خلاف این تواند بود چنانکه در عالم مشهود است ع از کوزه
همان برون تراود که در او است و قرآن مجید نیز تصدیق این نموده آنجا که فرموده كل يعمل على شاكلته
و فرموده الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات
پس هرگاه عقلا و نقلا واجب باشد که علت و معلول و فاعل و مفعول از جهة نسبت با هم مناسبت داشته
باشند اوامر و نواهی و شرایع و ملل الهی که لا محاله تمام احکام عقلانی مبرا از شائبه باطل حیوانی و هوا و هوس
نفسانیست البته واجب است که صاحب و فاعل آن شخص باشد مثل آن منزه از هوای نفس و خواهش طبع و
قوای حیوانی او مقهور و مطیع قوای عقلانی انسانی باشند تا اصلا داعیه خلاف حق و رغبت باطل در او
نباشد و مقصود از معصوم چنین و از عصمت همین است و هو المطلوب و اما معاصی منسوبه به بعض انبیا علیهم

السلام چنانکه در قرآن مجید و در خبر ارباب سیر مذکور است حقیقت آنها معصیت نیست بلکه هر یکی را تاویلی صحیح است
احادیث اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم روایت شده که ناظر در آنها هیچ شبهه در صحت و عصمت ایشان نماند
و ذکر آنها در این مقام بطول انجامد و اما تعبیر کردن از آنها بمعصیت بجهت دو چیز تواند بود یکی آنکه اینها امور غیر اولی اند که اگر چه
نیستند اما نسبت بکمالات قدر ایشان این قدر هم مناسب نیست مثل آنکه در معصیت حضرت آدم علی نبینا و آله
و علیه الصلوة و السلام و تاویل کریمه و لم نجد له عزما روایت شده معنیش این است که آدم بقصد و عزم
آنکه معصیت است نکرد بلکه چون شیطان بخدا تعالی قسم خورد که حالا نهی بر طرف و رخصت حاصل شده آدم از
کمال قوت ایمان خود گمان نداشت که کسی بخدا قسم دروغ خورد قبول کرد پس خوردن گندم را از این جهة و بسبب
این قدر غفلت بمعصیت تعبیر نموده و از این قبیل است سایر معاصی منسوبه بانبیا علیهم السلام دوم آنکه چون ضعفا
و جهال از غایت کمال که از کسی مشاهده کنند در نظر ایشان نسبت بمرتبه خود شان عظیم و عظیم هم رسانیده او را به
نسبتهای زیاده از شانش منسوب می کنند چنانکه جمعی اشقیا بعضی انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را بالوهیت
نسبت دادند برای دفع توهم ایشان خلاف اولای چند که از ایشان صادر شده بود بنام معصیت مذکور کردند چنانکه
از ائمه امجاد صلوات الله علیهم بجمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت عیسی ع میدادند فرمود از باب مجادله
بالتی هی احسن که عیسی عیبی نداشت اما عبادت کم مینمود ایشان از روی انکار گفتند که او همیشه مشغول
عبادت بود فرمود که اگر او خدا بود پس عبادت که را میکرد ایشان ملزم گشتند و این مثل وصف ایشان است
علیهم السلام در قرآن مجید باکل و شرب و مشی فی الاسواق و امثال آن از خواص انسان که دلایل عبودیت
و نفی ربوبیت اند و اما در توجیه نسبت سهو و نسیان با ایشان علیهم السلام شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی
قدس الله تعالی روحه گفته که سهو دو قسم است یکی آنکه از شیطان ناشی باشد و این قسم سهو بر انبیا جایز نیست
دوم آنکه از جانب خدا تعالی برای مصلحتی که مقتضی باشد و این سهو در غیر تبلیغ و احکامی که مخصوص ایشان است
جایز است و از این قبیل است سهو منسوب بحضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که در دو رکعت نماز ظهر سلام داد
کسی پرسید که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودی آنحضرت برخواسته دو رکعت دیگر را تمام فرمود و سبب این سهو
از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام چنین روایت شده که فرمود در آن زمان اگر کسی را
نسیانی عارض می شد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند و میگفتند نمازت قبول نیست از این جهة جناب الهی

رحمة علی عباده

رحمة علی عباده این سهو را بر آن حضرت گماشت که هرگاه کسی سهو کند در جواب اهل ملامت پناه باعتذار
بسهو آنحضرت برده گوید هرگاه بر جناب او جایز باشد از من تعجبی ندارد و بنده حقیر بعضی از کتاب را بخاطر
فاتر میرسد که بنا بر مصلحة احتمال دارد که فعل آنحضرت فی الحقیقة سهو نباشد بلکه دانسته بامر الهی در دو رکعت
سلام داده و برای مصلحة و حجت معذرت مردم بصورت سهو نموده باشد و این معنی خرابی ندارد چه نماز
و قصر و اتمام و سایر عبادات و احکام اختیار وضع و تغییر و تبدیلشان بالتمام با خدا تعالی و خلفای اوست که
هر وقت بانچه مصلحة دانند امر فرمایند چنانکه در قصر نماز در سفر و نسخ اشیای دیگر واقع شده و بر تقدیر
تجویز سهو در تبلیغ و احکام مخصوص ایشان اصلا حاجت نیست چه در آن امور هرگاه مصلحة مقتضی تغییر و عدم اظهار
باشد نسخ و کتمان کفایت سهو و نسیان کند فصل سیم در طریق معرفت صدق دعوی نبوت چون ثابت
شد وجوب عصمت نبی بدانکه طریق معرفت نبی منحصر است در عصمت یا در ظهور معجزه و چون عصمت امری است خفی
و اطلاع بر آن در کمال اشکال بلکه متعذر و محال پس طریق منحصر شد در معجزه و بیانش این است که چون نبوت
ریاستی است از جانب خدا تعالی و اختصاصی است بجناب او پس بالضروره واجب است مقارنت دعویش
بامری از خواص افعال الهی و خصایص او که مراد از معجزه این است تا دلالت کند بر صدق آن دعوی و بر
مردم لازم شود اطاعتش و مثل آنکه پادشاه کسی را بر جمعی امیر و حاکم گرداند لا محاله او را مخصوص بحکم و مهر
و علامتی از اشیاء مخصوصه خود سازد تا حجت او باشد و الا بر رعیت اطاعتش لازم نشود و تفصیل این مجمل این است
که حدوث حوادث لا محاله موقوف بر اسباب و اسباب کون و فساد که بحکمت الهی تقدیر گشته دو قسم است
یکی آنکه عادة الله جاری شده بآن و این سه چیز است یکی اسباب عنصریه مثل گرم شدن آب از آتش و خاموش
شدن آتش از آب دوم اسباب سماویه مثل گرم شدن تابستان و سرد شدن زمستان سیم اسبابی که
بنحوی از ترکیب و امتزاج میان اسباب سماوی و عنصری باشد مثل نشو و نما و رسیدن نباتات و میوه ها
در فصول مختلفه پس هر امری که یکی از این اسباب ثلثه مذکوره حادث شود داخل امور عادیه باشد و دلالت
بر حجیت و صدق مدعی نکند هر چند خفی و نادر و صعب التحصیل باشد از قبیل سحر و شعبده زیرا که چون این
نحو امور از جمله مقدورات انسان و فعل ایشان است پس ممکن است تحصیل آن و اختصاصی بجناب الهی
ندارد و مثل آنکه مدعی رسالت از جانب پادشاه نامه و طغرای غیر او داشته باشد چه بالضروره دلالت چنین

جهتی بر کذب بیشتر از صدق است قسم دوم اسبابیکه خارج است از مجرای عادت وان اموریست که
هیچیک از اسباب مذکوره نباشد مثل شق قمر ورد شمس و تسبیح حصاة و امثال این چه ظاهر است که موثر
درین امور هیچیک از اسباب سماویه و عنصریه نیست بلکه بمحض اراده و مشیت الهی است پس واجب است که چیزی که
ازین قسم امور باشد که دست تعلم و اکتساب از تحصیل ان کوتاه باشد و روی طمع در طلبش سیاه است تا موجب
ثبوت نبوت او باشد واین قسم امور را چون جاری بر خلاف مجرای عادتند و وقوعشان بحسب عادت محال است
خارق عادت گویند پس اگر مقارن باشد با دعوی نبوت یا امامت که خلافت و ریاستی است از جانب جناب
الهی بر بندگان انرا معجزه نامند چه عاجز میکند خلق را از اتیان بمثل ان واگر مقارن دعوی نباشد چنانچه گاهی
از اولیاء الله صادر میشود کرامات نامند مثل مائده حضرت مریم و احضار اصف بن برخیا عرش بلقیس را و گاه باشد
که معجزه پیش از وقت دعوی ظاهر شود چون شکستن ایوان کسری و انطفای اتشکده فارس و خشک شدن بحیره ساوه
در شب ولادت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم واین نوع معجزه را ارهاص گویند چه ارهاص بمعنی انتظار داشتن است
گویا انتظار میدهد بصاحب معجزه و یا اعلام مردم است باینکه امری حادث خواهد شد و گاه باشد که کاذبی ادعای نبوت و امامت
معجزه کند اما بخلاف مدعای او باشد واین را معجزه مکذبه گویند چنانکه از مسیلمه کذاب نقل شده که با او گفتند که محمد
صلی الله علیه واله وسلم برای اعمای دعا کرد و چشمش روشن شد او نیز اعوری را دعا کرد و چشم صحیحش کور شد و گفتند که محمد
اب دهن مبارک در چاهی که خشک گشته بود انداخت پر اب شد او هم در چاه دیگر اب دهن انداخت خشک شد
امتیاز معجزه مصدقه و دست اخذش انرا از غیر خود اما از کرامات بمقارنت دعوی و اما از مکذبه بمخالفت و اما از سحر
و امثال ان برای کسی که از اهل ان علوم و عالم باسباب و طرق انها باشد بعلم ایشان چه این جماعت از روی معرفت
خود دانند که معجزه از مقوله اعمال ایشان نیست و از جهت سحره هر گاه از اهل عناد و لجاج نباشند زودتر از دیگران
اذعان کنند چنانکه ایمان سحره فرعون و غیر ایشان معلوم است و اما برای غیر ارباب اهل علوم اگر از اهل تمیز و شعور
باشند باینکه چون این اعمال از راه اسباب عادیه است پس لا محاله موقوفست بر تهیه و تهیان اسباب بالات و ادوات
در وقت و باین سبب هر چه خواهند و هر گاه خواهند مقدور نشود بخلاف معجزه که هر وقت منظور باشد حاضر و مهیا است
و محتاج به تهیه اسباب نیست چنانکه از جمله خواستن سحره و عصای حضرت موسی مو ظاهر است واگر اهل تمیز
و شعور نباشند و مثل ما بر انکار ایشان از حجت و دلیلی در امور مثل اقوال و افعال علما و دوستان نیست پس

بمقتضای

بمقتضای الناس تبع الذنب بهر طرف که ایشان مایل شوند تابع ایشان باشند فصل چهارم در تحقیق معنی
عصمت و تصحیح ان بر وجهی که جبر لازم نیاید مراد از عصمت نه این است که خدا تعالی کسی را بر طاعت دارد و از
معصیت منع کند والا معصوم مجبور بودی و مستحق اجر و ثواب نبودی و عصمت فضل و کمالی نمی بود چه بنا بر این
هر کس را که خدا جبر میکرد معصوم میبود بلکه معنی عصمت این است که انسان بسبب قوت عقل و حدت ذکا و کمال
اهتمام در طاعت و نهایت مواظبت در عبادت و کثرت تصفیه قلب از هر هوس و هوای غیر خدا و شدت تزکیه
نفس از جمیع ما سوی حضرت عزت تبارک و تعالی بمرتبه رسد که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای
الهی شود و از هر چه جهه باطلی در او باشد منزه گشته مضمحل در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ جزو و هیچ عضو او
در هیچ لمحه و لحظه نباشد مگر اینکه مشغول ملاحظه کبریای جناب الهی شود و مشمول پرتو افتاب عظمت و سلطنت یا قضا
شود و در این مرتبه بالکلیه از همه جزئیات و کلیات احوال و امال خود منقطع و بکلیه رضا و اراده خدا متصل گردد
بحیثیتی که او را اصلا رضا و خواهش از خود باقی نماند مگر بخواهش و رضای او و هیچ چیز نخواهد مگر انچه خدا خواهد و بهیچ چیز
راضی نشود مگر انچه او راضی باشد و چون باین مقام رسد بقدر لحظه و کمتر از ان غافل و از او غایب نباشد بلکه دائم
او را مشاهده کند و خود را ملحوظ نظر او بیند پس لا محاله هیچ حرکت و سکون از او صادر نشود مگر بامر و رضای خدا تعالی
و در این وقت مصداق حدیث قدسی مشهور گردد که سمع و بصر و قدرت و قوتش تمام سمع و بصر و قوت او باشد
نشنود مگر بگوش او و نه بیند مگر بچشم او و هیچ کاری نکند مگر بقوت و قدرت او و بی شبهه و درین حال ترک طاعت
و صدور معصیت از او محال باشد بلکه خلاف اولی نیز از او صادر نشود مگر وقتی که اولی شود مثل کسی که در پیش پادشاهی
در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان و با وجود این در نهایت سطوت و قدرت و سلطان و هیمنه
حاضر باشد و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت بجناب ان پادشاه
داشته باشد که چنین کسی البته از سه جهت محال است که خلاف رضای او هیچ کار کند هر چند سهل باشد یکی از جهت
شدت محبت چه بالضروره دوست هر گاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست نکند دوم از جهت
حیا چه البته با این همه محبت و احسان غایبانه نیز کسی را جا نگذارد مخالفت چنین حبیب مهربانی کردن چه جای
حضور سیم خوف و ترس چه با این قدر ضعف و صفت و نسبت قدرت و سلطنت هر گاه رعایت رضای او نکند بالضروره
مستحق نهایت عقوبت شود و از غایت عذاب ایمن نباشد و کدام عقوبت صاحب انتقام بغیر محبت و تنزل

از مرتبه قرب و عزت رسد نعوذ بالله برحمته و شفقته من غضبه ونقمته و کمال ظهور دارد که با اینکه در شش اجمال
صدور معصیت و شایبه مخالفت البته ممتنع و محال است نه امتناع و محالیت که جبر لازم اید چه جبر آن است که
قدرت و اراده و بنده را تاثیر نباشد و در این مقام قدرت و اراده و چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست چنانکه همه فساق
مثلا شراب میتوانند خورد و معصوم نیز تواند و قدرت دارد و پس بالضروره شبهه جبر هم نشود چه جای انکه
جبر باشد و مخفی نماند که سه جهت مذکور فی الحقیقه بیک جهت راجع شوند که ان طینت طیب و تقدس نفس و طهارت
قلب و پاکی ذات معصوم است که منبع اوست از رغبت و اراده معصیت چه بالضروره ذات پاک و طینت
پاک خوب مناسب گناه بد نیست چنانکه کریم الطبع سخی النفس البته بخل نتواند کرد نه اینکه قدرت ندارد بلکه رغبت
ندارد و اعلی مرتبه مقام مقربان است چنانکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده ما عبدتک
خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک پس نفس پاک
بالضروره راغب و طالب مقام قدس و خوب خواهان خوبست و بعد از این دو مقام دیگر است برای کمتران
یکی مقام امید ثواب که مرتبه اجیران و دیگری مقام بیم عذاب که منزله بندگان است پس مجملا انچه معصوم را منع
رغبت معصیت است چه جای اراده یا مباشرت آن طهارت ذات و طیب طینت اوست که محال که آلوده
لوث خباثت معصیت را و این مقام کمال است و هیچ شایبه نقص و جبر در او نیست **فصل پنجم** در اثبات
نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و اله حتی لا نبی بعده صلوة و التسلیم که طریق معرفت صدق نبی و ثبوت نبوت منحصر است
در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان شرف قدمت و دیدار و مشهور است در اقطار و
اما برای امثال ما محرومان از ان شرف و سعادت معجزه انحضرت منحصر است در دو چیز یکی معجزه ظاهره باقیه
یعنی همان ظاهره باقیست و آن قران مجید است و ظهورش یعنی ثبوتش متواتر است و مراد از تواتر خبر
دادن جماعتی است که از دیدن یا شنیدن خود مبصر یا مسموعی را یا خبر دادن ایشان از رویت یا سماع
جمعی دیگر و ایشان از جماعتی دیگر تا منتهی شود بمشاهده حسی جماعتی محسوس بسمع و یا ببصر بحیثیتی که هر یک از
طرفین و در وسط الجماعات از کثرت و خصوصیت احوال بحدی باشند که عقل تجویز نکند و احتمال نه اتفاق
ایشان را بر کذب و شک نیست در اینکه تواتر بشروط مذکوره مفید یقین و علم حاصل از ان یقین مطابق واقع است
چه هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع باشد بالضروره یقین باشد مانند علم یا بقرون سالفه و وقایع

ماضیه

ماضیه و بلاد بعیده و سایر چیزهای ندیده و خبرهای نشنیده و معلوم است تواتر اخبار مسلمین و کافرین
باینکه محمد بن عبد الله دعوی نبوت نمود و دعوی خود را مقرون بمعجزه قران گردانید و تحدی باین فرمود
و در معرض معارضه ان در اورد که فصحای عرب را که در کثرت بیش از حد و در مال و از شدت عصبیت مثل
جبال و در فصاحت و بلاغت مرتبه بودند که از زمان ایشان تا حال هیچکس از بلغای ماهر در بلاغت
سلیقی نظری با انضمام بلاغت حاصل از مهارت علوم و فنونی که بعد از ایشان وضع شده بعشری
از اعشار بلاغت سلیقی تنهای ایشان نرسیدند و با وجود این انشای کلامی که معارضه با اقصر سوره و مختصر آیه
انچنان تواند نمود نتوانستند نمود تا حدی که نقل کرده اند که اعاظم ایشان شبها فکرها میکردند و انشای عبارات
چند می نمودند که شاید تحدی باین توانند کرد و چون صباح قوم با یکدیگر تمام بخانهای ایشان اجتماع مینمودند از
غایت خجلت اظهار انها نمی توانستند کرد و اعتراف بعجز میکردند چنانکه از ولید بن مغیره که از اعاظم بلغای ایشان
است منقول است که روزی بر جناب مقدس نبوی صلی الله علیه واله وسلم گذشت در حالی که انحضرت تلاوت
سوره حم سجده میفرمودند و چون بقوم خود رسید گفت بتحقیق شنیدم از محمد در این روزی کلامی که از جنس
کلام انس و جن نیست بتحقیق کلامی است در غایت خوبی و خوش نمایی و نهایت حلاوت و دلربایی و بتحقیق
که از جنبات ابرو و صاحب ثمره و بتحقیق که آن بر هر کلامی فایق است و هیچ کلامی بر او فایق نیست و ظاهر است
که اگر معارضه میتوانستند نمود محتاج بانیه قتال و جدال که منادی باستیصال اکثر اکابر و افاخم ایشان شد
چنانکه در جهان مشهور و در کتب سیر مسطور است نمی شدند و اگر معارضه میشد بالضروره نقل شده میبود و مخفی
نمی ماند پس چون محمد بن عبد الله ادعای نبوت نمود و دعوای خود را مقرون بتحدی قران فرمود و هیچکس معارضه
این نتوانست با کمال قدرت و قوت و شجاعت پس ثابت شد اعجاز قران و نبوت آن عظیم الشان و هو المطلوب
معجزه دوم معجزه ظاهره بالمعنی و آن امور چند است که هر یک از انها بر تقدیر ثبوت خارق عادت و معجزه است
مثل رد شمس و شق قمر و مجی شجره و حنین جذع و مکالمات حیوان عجم و تسبیح حصاة و اسری بمسجد اقصی و معراج
بفوق السماء و امثال اینها چه اینها لامحاله اشیا چند است که هر یک اگر واقع باشد دلیل روشن خواهد بود بر
نبوت مدعی و اگر چه روایت بعضی مستفیض و بعضی از انها مستفاضه قریب بحد تواتر است اما هیچکدام بحد متواتر
نیست لیکن قدر مشترک میان انها که ادعای محمد بن عبد الله نبوت را و مقرون ساختن ان دعوی باظهار معجزات

متواتر و متفق علیه است میان مسلم و منکر پس ثابت شد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و الحمد لله حق
و چون نبوت آنحضرت و وجوب عصمت انبیا مطلقا بدلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم و ختم نبوت
او و بقای شریعتش تا قیام قیامت و افضلیتش از جمیع انبیا و ملائکه علیه و آله و علیهم السلام و مجملا همه اخبار و احکام
او بمحض اخبار او ثابت شود و هیچ شک در صدق هیچیک نماند و اما شبهه یهود باینکه اگر ملت موسی مستلزم
مفسده بود اعمال آن از خدا تعالی قبیح بود و حال آنکه باتفاق اعمال شده بود و اگر مستلزم مصلحت بود رفعش قبیح
باشد پس ملت محمد که مستلزم رفع آنست باطل باشد جوابش اولا آنکه این شبهه بر شما نیز جاری است چه نسبت
ملت موسی بملت آدم و نوح و ابراهیم و همچنین هر ملل انبیا علی نبینا و آله و علیهم السلام و الصلوة بهمین نهج که
در ملل انبیا واقع است همین نسبت است و ثانیا آنکه انقطاع و بقای ملل و احکام تابع مصالح و مصالح تابع
احوال و احوال تابع تغیرات روزگار است و در هر زمان آنچه مناسب و مقتضای صلاح احوال مردم باشد
بان مامور شوند پس تواند بود که ملت موسی در زمان خود صلاح باشد و بعد از آن متضمن فساد شود یا در هر زمان
صلاح باشد و ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در این زمان اصلح باشد و شبهه دیگر ایشان که گویند موسی فرموده تمسکوا
بالسبت ابدا پس مادام که سبت باقی باشد ملت موسی باقی است پس ملت محمد که منافی آنست باطل باشد جوابش
اولا آنکه این کلام از یهود ثابت نیست بلکه مجهول است چه اگر در میان ایشان میبود با حضرت محمد صلی الله علیه و آله
احتجاج بان میکردند و اگر احتجاج میشد روایت شده بود و ثانیا آنکه بر تقدیر ثبوتش از یهود از حضرت موسی ثابت
نیست چه بخت النصر ایشانرا مستاصل کرده عدد تواتر از ایشان باقی نگذاشت و ثالثا آنکه بر تقدیر ثبوتش از
حضرت موسی نیز تاویلش ظاهر است چه امثال اینکلام در عرف مقید باشد بقید عرفی مثل آنکه کسی گوید
نماز همیشه در مسجد گذارد و کسی بدوستی گوید همیشه زیارت من کن چه ظاهر است که مراد این است که مادامی که مسجد
دایر و زنده باشیم و مانع نباشد و امثال اینها و همچنین در اینکلام مراد این است که مادام که ملت شما باقی باشد
و مانع رافعی نباشد و الحمد لله باب چهارم در امامت مراد از امام کسی است که رئیس و مقتدای امت باشد در جمیع
امور دین و دنیا چنانکه پیغمبر میکرد بر سبیل نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال چه رئیس مطلق مستقل پیغمبر است
و چون در این باب اکثر گفتگوی ما با سنیان است مبدا فساد و عناد و اصول مذهب ایشان مبنی بر اجماع و اجتهاد
و بنای اثبات و ابطال آن بر احادیث معتبره یا اخبار آحاد است پس لا بد است قبل از شروع در مقصود بیان

این مقدمات ضرور است و مطلوب از این باب انشاء الله در چهارده فصل بیان شود فصل اول در تمهید
مقدمات ضروریه مقدمه اول اجماع است اول مسئله که محتاج باختراع آن شدند اجماع است زیرا که بنای
خلافت خلیفه اول ایشان باتفاق سنیان است که بر سبیل تغلب نموده دین و ایمان مردم را بان
ربوده و دلیل دیگر بر مدعای خود سوای دعوای چند ندارند چنانکه ان شاء الله بتفصیل خواهد آمد و محصل
سخن ایشان در اجماع بقول کلی اعم از مسئله امامت این است که گویند هرگاه علمای محققین اتفاق کنند
بر حکمی اگرچه هیچکدام معصوم نباشند اجماعشان حجت و واجب الاطاعه است و عمده ادله ایشان بر
حجیتی که خود بران اعتماد کرده اند دو چیز است یکی دلیل عقلی و ملخص تقریرش این است که عادت حاکمست
باینکه محال است اجماع این جماعت با کثرت بر امری شرعی محض اتفاق و ظن کرد و قطعی که مستند باشد
بسببی موجب قطع و یقین پس اجماع شاهد است بر وجود دلیلی قطعی که بایشان رسیده بوده و دوم دلیل
نقلی و آن این است که مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود لا تجتمع امتی علی
الخطاء و این مضمون بعبارات متعدده روایت شده که اگرچه هر یک خبر واحد است اما مضمون همه
متواتر است پس هرگاه اجتماع است بر خطا محال باشد مجمع علیه صواب خواهد بود و بنا بر دلیل اول که گویند
عدد اهل اجماع باید کمتر از عدد تواتر نباشد چه اتفاق کمتر از آن عادة بر خطا محال نیست و بنا بر دلیل ثانی
گویند عدد تواتر ضرور نیست بلکه دو کس و یک کس هم کافی است چه هرگاه امت منحصر در آن باشد همه امت
صادق است و امام فخر رازی نیز استدلال بر حجیت اجماع نموده بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و ایضا بقوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تقریر این دو دلیل بنحوی که امام فخر خود کرده این است
که مامور بتقوی و باطاعت صادقین و اولی الامر هر غیر معصوم جایز الخطاست و صادقان و اولی الامر
که طاعتشان بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطاست چه امر غیر جایز الخطا بتقوی و ایجاب طاعت
جایز الخطا غیر جایز و خطاست و اینحکم همیشه مستمر است پس همیشه باید معصومی باشد که غیر معصوم باو اقتدا
کند و از خطا محفوظ ماند و این معصوم غیر جایز الخطا دو قسم تواند بود یکی مجموع امت من حیث المجموع که معنی
اجماع است دوم آنکه در هر زمان شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه مذهب شیعه است و این معنی دوم باطل است

چه خدا تعالی واجب کرده بر هر غیر معصوم که با معصوم باشد و این موقوف بر اینکه آن معصوم معلوم
باشد و مردم او را شناسند و این تکلیف بالایطاق است چه بدیهی است که ما الان با آنکه بعینه معصوم باشد
نمی‌شناسیم پس چون این معنی باطل شد ثابت شد که المعصوم واجب الاتباع مجموع امت است و هو المطلوب و
مذهب شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه این است که چون وجود معصوم در هر زمان واجب و خلو زمین از آن
ممتنع است چنانکه ان شاء الله تعالی خواهد آمد پس اگر ثابت و متعین باشد که اهل اجماع تمام امت‌اند یا اقلا جمعی‌اند
که معصوم بیقین داخل ایشان است چنین اجماعی محض حجت است لوجود المعصوم فیه اما اگر یقین نباشد دخول
معصوم در اهل اجماع هرچند منتهای تحقیق و صلاح و عدالت و نهایت کثرت باشند که اصلا حجت و مفید
یقین نیست بلکه نهایتش افادهٔ ظن است زیرا که چون هر یک جایز الخطا باشند و مجموع نیستند مگر همین جمعی که جایز
الخطا باشند پس مجموع نیز جایز الخطا باشند و چون خطا بر همه جایز باشد اتفاقشان حجت نباشد بلی گاهی حکم
مجموع غیر حکم آحاد تواند بود که مجموع آحاد را حالت و خاصیتی تازه بهم رسد غیر حال آحاد که بآن سبب حکم
مجموع خلاف حکم آحاد شود مثل ثقلی معین که مثلا صد من باشد وقتی که حمل آن توانند کرد اقلا مثل آن یا بیشتر
باید پس جمعی که قوت همه ایشان با هم آن قدر و هر یک تنها کمتر از آن باشد چون مجموع را با هم آن قدر قوت
بهم رسیده که هر یک را تنها نیست باین سبب حمل آن ثقل که هر یک را مقدور نیست همه را با هم مقدور است و
و از این قبیل است شکستن لشکری دیگر را دون آحاد هم و بر گردن نانی هر یک از جماعت دون جمیعهم و مثل این
است امتناع اتفاق اهل بلدهٔ واحده بر اکل طعامی بعینه در زمان واحد بخلاف آحاد ایشان چه اکل طعام
موقوف بر اسباب بسیار وجودی و عدمی از قدرت و رغبت و ارتفاع موانع و غیر اینها که اجتماع همه
برای همه در زمان واحد ممکن نیست و مجملا در امثال این قسم اجتماعات حکم مجموع و آحاد مخالف هم تواند
بود اما ما نحن فیه مخالف این است چه کثرتی که هر یک از آحادش جایز الخطاست وقتی اجماعشان واجب الصواب
شود که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مفقود گردد و این وقتی تواند بود که بعضی از ایشان معصوم
یا اقلا اعتقادش خلاف آن بعض دیگر و سابق بر او و قوت و فضیلتش بیشتر از او باشد و به یکدام را شبهه
مانع از صواب عارض نشده باشد و اجماع مفروض خلاف این مجموع است که هیچیک بحسب فرض معصوم
نیستند و اگر بعضی افضل و اقوی باشند احتمال دارد که سابق باشد در خطا چه صدور خطا از بعض غیر معصوم

هرچند فاضل و قوی باشند محال نیست عادة بالاتفاق و چون لفظی و سابق در خطا باشد و فرضا او
افضل نیز هست پس دیگران را که بقوت فضل او نیستند هرچند مصیب باشند تواند بود که بخطای خود برگردند
و همه متفق شوند بر خطا و ایضا ممکن است که همه را شبهه عارض شود که بسبب آن بر خطا اتفاق کنند و ایضا
ممکن است که همه تمسک ببعضی متشابه که ایشان محکم گمان کنند یا ببعضی محکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق یا غیر اینها
از شقوق منفصله در اصول و از ناسخ و مفصل و مقید غافل باشند و اتفاقشان بر خطا واقع شود و با
امثال این احتمالات در اجماعات خالی از معصوم بسیار است که بحسب عادت وقوعش محال نیست پس
بنابر این همه احتمال خلاف اجماع این قسم جماعت با هم سببی شده و تقویت خطای یکدیگر شود نه موجب
ضعف و فتور آن پس اتفاق ایشان واجب الصواب و حجت نباشد و جواب دلیل اول سنیان اولا
منع امتناع اجماع مذکور بر خطا عادة چه بنا بر این احتمالاتی که برای امکان خطا گفته شد امتناع عادی
اصلا مرتفع شود و ثانیا نقض باجماعات مختلفهٔ خودشان چه جای علمای اشاعره با این تحقیق و کثرت
و مثل ایشان علمای معتزله هر کدام بالتمام یا اقلا اکثرشان متفق‌اند بر مسایل چند بخلاف یکدیگر و علمای
هر یک از این دو طایفه تنها اضعاف عدد معتبر در تواترند پس یکی از این دو اجماع اقلا خطا خواهد
بود بالضروره لامتناع اجتماع المتقابلین فی الصدق و ایضا نقض باتفاق فلاسفه بر قدم عالم با اتفاق
ایشان و نقض باتفاق یهود علی ان لا نبی بعد موسی و اتفاق نصاری بر قتل عیسی و جواب شارح مختصر
از این دو نقض که اتفاق فلاسفه در مسئلهٔ عقلی است و اشتباه در ادلهٔ عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئلهٔ
شرعی که دلیل قطعی و ظنی در نظر اهل علم مشتبه نیست و اتفاق یهود و نصاری بسبب اتباع اوایل ایشان است
و اوایل ایشان آحاد چند بودند باطل است اما از نقض فلاسفه به دو وجه یکی اینکه در مسایل عقلی همه اسباب خطا
منحصر است در اشتباه میان بدیهی و نظری و در مسایل شرعیه اسباب خطا بسیار است اشتباه محکم و
متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل و مطلق و مقید و اختلاف سماع سامعین و اختلاف نقل ناقلین
و این نیز با اسباب مختلفه بسیار است پس هرگاه اتفاق فلاسفه برای یک سبب اشتباه حجت نباشد اتفاق
اجماعات با این همه اسباب بالضروره اولی است ببطلان حجیت دوم آنکه اتفاق فلاسفه با تمسک
بمنطق که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا هرگاه حجت نباشد اتفاق دیگران با عدم قانون عصمت

اقرب است لا محاله و اما از نقض یهود و نصاری از این جهة که تواند بود که اجماعات نیز رؤساشان
که معدود و چند بیش نیستند بسبب شبهه یا غرضی خطا و اذناب ایشان اتباع هوای ایشان کرده باشند
بعینه مثل یهود و نصاری بلکه اینها ابعد از خطا و اینها اقرب چه هر یک از یهود و نصاری همه امتان
متفقند بر آنچه دعوا کنند و اجماعات همه امت نیستند بلکه فرق شیعه قاطبه در اجماعاتی که ایشان مدعیند
بلکه در بسیاری از اینها بسیار از اکابر خودشان نیز مخالفند و مثل ابن ملا سعد الدین در مطول
تصریح کرده و گفته تملیح بتقدیم میم بمعنی کار ملیح کردن در انتقام خطاییست که از شارح علامه ناشی
شده و بعد از آن این غلط مستمر و مذهب گشته پس هرگاه کافر باعتراف این مرد بزرگ که از اکبر
متعصبان ایشان است خطای یک کس مستمر و منشا مذهب جمعی تواند شد و ثالثا آنکه این علل دور
ظاهر است چه اتفاق مذکور عین اجماع و حقیت و وقوعش بر خطا عین حجیت و وجوب اتباع است
و رابعا آنکه چون عددی معین ضرور نیست و کثرت مجمل کافیست پس اگر فرض کنیم که همه علمای محققین
مثلا پنجاه باشند اتفاق ایشان اجماع و حجت خواهد بود و اگر بیشتر مثلا هفتاد باشند و این عدد تمام
با ایشان موافقت نکنند آن عدد اجماع و حجت نخواهد بود و پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد
و نباشد و این اجتماع نقیضین است و بوجه دیگر گوییم اگر عدد زاید مثل عدد اصل باشد پس چون اجتماع مثل این
دو عدد دو جماعت بر خطا محال است لازم آید که مجمع الیه هر دو جماعت که در نفس الامر در تحقق و کثرت مساوی
حق و حجت باشد و این اجتماع متقابلین است اگر گویند حجت نبودن عدد معین با مخالف عدد زاید بر آن بالذات
و نفس الامری نیست بلکه از جهت تمام امت نبودن است گوییم بنای مقدمه اصل دلیل که امتناع اجتماع مثل اجماعات
با این کثرت است بر خطا عادة نیز بر تمام امت بودن نیست بلکه همین بر کثرت و خصوصیت حال است و ایضا اگر
بنای آن بر این باشد حجیت عدد اصل هم مبنی بر تمام امت بودن خواهد بود و حاصل هر دو این میشود که هر که تمام
امت باشد حجت است و این اعتراف ببطلان این دلیل و رجوع بدلیل ثانیست و جواب آن ثانیا ان شاء الله می آید
و خامسا آنکه منع عادی بدو معنی استعمال شود یکی نسبت بعادات الهی یعنی عدم تأثیر اسبابی غیر اسباب عادیه
که معجزه یا کرامات است چنانکه بتفصیل در مبحث نبوت گذشت دوم نسبت بعادات مردم یعنی امری خلاف عادت
ایشان مثل آنکه همه اهل بلده اتفاق کنند بر اکل طعام واحدی در زمان واحد و ظاهر است که مراد از امتناع عادی

و این دلیل

و این دلیل بمعنی ثانی نیست بآن معنی که متعارف نشده میان ایشان اتفاق مثل اجماعات بر خطا چنانکه بعضی
علما تمثیل باین مثال کرده اند و مراد معنی اول نیست چه آن از افعال الهیست و اجماع مدعی نقض عادت است پس
حاصل اجماع بر تقدیر وقوع ظن تواند بود نه یقین چه عدم تعارف منافی امکان وقوع نیست و با احتمال خلاف
یا نیست یقین حاصل نشود و حال آنکه بر تقدیری که معنی اول نیز باشد باز زیاده از افاده ظن نکند چه حاصل آن نیز اتفاق
با سباب عادیه نه بسبب مطلق و الا هیچ وجه واقع نشدی پس تواند بود که جناب الهی بمصلحتی آنها جمع کثیر را بر خطا وا
گذارد و بر صواب اکراه ننماید چنانکه فرموده لا اکراه فی الدین و چنانکه بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی بر عبادت
گوساله و هارون را در قراءت رسل بر کفر و شیعه را بر تشیع و این است اعتقاد شما و شما را بر سنن اعتقاد ما و اکثرا
و بحکمی با جبر تغیر نداده و جواب دلیل دوم آنکه بر تقدیر تسلیم صحت و تواتر آن حدیث بنا بر خلو امت از معصوم
بودن چنانکه مذهب و مدعای ایشان است مسلم نیست بلکه محتمل و حق مانش بر اشتمال امت بر معصوم و وجوب
وجود اوست چنانکه مذهب ماست و جواب دلیل سیم و چهارم اولا آنکه مراد از معصوم واجب الاتباع تواند بود
که معصوم بعینه باشد چنانکه مذهب شیعه است و تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید چه نص بر همه ایشان و تعریف ایشان
نشان از جناب رب العالمین و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین و بر هر معصوم بخصوص از معصوم سابق
بر او صادر شده چنانکه ان شاء الله بتفصیل خواهد آمد و در زمان حضور ایشان موالی و شیعیان ایشان را بخصوصه
شناخته و اطاعت کرده اند و سایر ناس جمعی که سرگرده و پیشوای بودند دانسته و شناخته خود و اعوان خود فی الخلق
گرفتند سعی در اخفای ائمه هدی و کتمان نشان ایشان نمودند و سایر مردم که ضعفا و جمعی بودند که قدرت و استطاعت
وصول بخدمت و معرفت شخص امام نداشتند و همچنین در این زمان که امام از میان ما غایب است سبب غیبت او
و حرمان معرفت شخص انعال ایشان همان جاعلان رؤسا و اذناب ایشان است و آن ضعفا و ما که در معنی بل
ایشانیم هرگاه بمقدور خود عمل نماییم بمقتضای لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها و امثال آن مثل آیه و سنت نفی
خواهیم بود که در زمان قراءت رسل بودند و حرجی بر ما نخواهد بود و مکلف زیاده بر این نیستیم تا تکلیف ما لا یطاق لازم آید
چه متعلق امر کونوا مع الصادقین قدر وسع است و مستضعفان یعنی جمعی که چاره نداشته باشند و دستشان کامنی نرسد
مستثنا ینده بدلیل الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون حیلة و لا
یهتدون سبیلا فلذلک همین دلیل بعینه این طریق که گوییم محال است که مراد مجموع امت باشد بسبب وجه دیگر که

تکلیف مالایطاق لازم آید وجوب اتباع مجموع است موقوفست بر دو چیز که هر دو معذور و غیر معذور اند یکی علم
باینکه این جماعت مجموع امتند و کسی از امت خارج از ایشان نیست دوم اینکه اتفاق همه از اعتقاد قلب است و تقیه
و رعایت مصالح خارجی نیست وجه دوم اینکه اگر مجموع من حیث المجموع که بمنزله شیء واحد است واجب الاتباع باشد
مامور باتباع بالنفس همان مجموع است لازم آید امر شیء واحد بوجوب اتباع خودش و با ابعاض و آحاد آن مجموع چند
یعنی که هر یک از آحاد این مجموع مامورند باتباع قول مجموع باز لازم آید وجوب اتباع کل واحد نفس خود را در ضمن
مجموع و بهر تقدیر لازم آید امر غیر معصوم جایز الخطا بوجوب اتباع رای خود و این محال است عقلا و شرعا و اتفاقا
اما عقلا بدو وجه اول اینکه لازم آید که هر یک از آحاد حجت باشد بر نفس خود همان در رای واحد بعینه و این تقدم
شیء است بر نفس خود مثل اینکه واحد که جزء و علت اثنین است معلول همان اثنین بعینه باشد دوم
تقبیح عقلا بالضروره ایجاب اتباع جایز الخطا را و اما شرعا فلقوله تعالی و من اضل ممن اتبع هواه بغیر
هدی من الله و امثال این و اما اتفاق برای اجماع است بر عدم وجوب اتباع آحاد ناس آرای خود را
اگر گویند مامور باتباع کل آحاد لابشرط اند و مجموع کل آحاد بشرط شیء یعنی مجموع من حیث المجموع گوییم لابشرط و بشرط
شیء در جایی تفاوت کنند که حکمشان متفاوت باشد و ما نحن فیه تفاوت ندارد چه حجیت قول مجموع مشروط است
بدخول همه آحاد و الا مجموع نخواهد بود پس هر یک مامور باشند باتباع قول مجموع بشرط دخول خودش چه مجموع غیر
همه امت نیستند و اجماعشان اجماع نیست وجه سوم اینکه بحمد الله تعالی بیان کردیم جواز خطای مجموع اگر همه آحاد
جایز الخطا باشند چنانکه دانسته شد پس ایجاب اتباع ایشان خطاست و جایز نیست پس هرگاه مراد از معصوم
واجب الاتباع در اثبات مجموع است باطل شد پس البته معصوم بعینه خواهد بود چنانکه مذهب شیعه است و هو المطلوب
پس همین دلیل بعینه دلیل است بر وجوب وجود امام معصوم در هر زمان و الحمد لله کما هو اهله مقصد دوم اجتهاد
و آن بدو معنی استعمال میشود یکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی و
اهل بیت طاهرین صلی الله علیهم اجمعین و این معنی حق و ضرور است و ائمه هدی صلوات الله علیهم خود فرموده اند
و رعیت را بامر بان و راه عمل بان ارشاد نموده اند دوم استخراج مسایل اختراعی از ادله و قوانین اصولی از رای
فاسده و اهوای کاسده خود بی استناد و تمسک بکلام خدا و قول رسول و این معنی مقصود سنیان و معمول ایشان است
و این معنی امام را مجتهد و اجتهاد در اعظم شروط امامت شمارند و با امام نیز اکتفا نموده حضرت پیغمبر را نیز مجتهد گویند

و بسیاری احکام را باجتهاد او نسبت دهند و این معنی باطل و بطلانش در غایت ظهور است چه فرق میان
دین الهی و بدعت در دین همین است که دین احکام خداست که حاکم و امر بان خدای تعالی و رسول او
و تحقیق ثبوتش بقول ایشان باشد و بدعت چیزیست که دیگری از پیش خود بی امر ایشان اختراع کند پس
مجتهد بمعنی مقصود سنیان مبتدع و اجتهاد بدعت خواهد بود و بدعت مطلقا حرام و ضلالت و مستوجب
نار است چنانکه حدیث باتفاق موالف و مخالف از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کل بدعة ضلالة و
کل ضلالة الی النار دلیل واضح است بر این و کتاب باعجاز انتساب در چندین موضع صریحست درین از آنجمله
قوله جل و عز و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قوله عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیء
و قوله تعالی و کل شیء فصلناه تفصیلا و قوله سبحانه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین
الناس بما اریک الله و قوله عز اسمه و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و قوله عز ذکره لیس
لک من الامر شیء و قوله جل ذکره ان الامر کله لله و قوله جل و علا فاحکم بینهم بما انزل الله و قوله جل
و علا ان احکم بینهم بما انزل الله و قوله تبارک و تعالی قل انما اتبع ما یوحی الی من ربی و قوله
جل عزه یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله ان الله سمیع علیم
و قوله تبارک اسمه و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا
علی الله الکذب و قوله جل شانه اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم و لا تتبعوا من دونه اولیاء
و قوله عز برهانه و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله و قوله عز شانه و من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در موضعی دیگر هم الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون و مضمون
کفایت مقرون این آیات بینات این است که میفرماید پیغمبر از هوای خود سخن نمیگوید و هر چه میگوید نیست
مگر وحی که باو آمده و ما در کتاب خود در هیچ باب تقصیر نکرده ایم بلکه همه چیز را تفصیل نموده و بیان فرموده ایم
و کتاب را بحق بتو فرستاده ایم که میان مردم بانچه ما بیان کرده ایم حکم کنی اختیار هیچ کار را بتو نیست همه
اختیار با خداست آنچه خدا بتو فرستاده بهمان حکم کن و بگوی بایشان که من حکم نمیکنم و پیروی نمیکنم مگر آنچه از
جانب خدا بمن وحی شده و امر کرده ای مومنان در هیچ امری پیش از آنکه خدا و رسول حکم کنند شما حکم مکنید و
از خدا بترسید بتحقیق که خدا میشنود و میداند هر چه میگویند و میکنید و دروغی را که بزبان خود میگویند حلال

حرام نام میکنند واین دزد خدا را بر خدا افترا مینمایند پیروی کنید انچه را از خدا بشما نازل شده وپیروی غیر خدا
وحکام او مکنید وزمام اختیار خود را بدست دیگران مدهید که کیست گمراه تر از کسی که پیرو هوای خود باشد وبهوای خود
حکم کند بی انکه خدا او را ازان منع نموده وحجتی بر ان عطا فرموده باشد وجمعی که بغیر حکم خدا حکم کنند فاسق وظالم وکافر اند
این بود ترجمه ایات پس هرگاه جناب الهی حکم وتفصیل همه چیز را در کتاب خود بیان نموده وتهدید وتوعید
بر اجتهاد واختراع فرموده باشد انحضرت واهل بیت او صلوات الله علیهم که باجماع امت عالم ومحیط اند
بهمه ظاهر وباطن وخصوصیات کتاب واصل درخطاب ان بشان اند چنانکه در این باب روایات متواتره
از طرق مخالف شما چه جای موالف امده وبسیاری ازان ان شاء الله تعالی بعد ازین خواهد امد ودیگران نیز اگر
استنباط احکام از کتاب الهی میتوانند چه احتیاج باجتهاد دارند وحال انکه اگر اجتهاد موافق قران است عبث
واگر مخالف انست کفر است واگر خود استنباط از کتاب الهی نمیتوانند واحکام اشیا را از قران نمیدانند
چرا از اهل علم که اهل بیت رسول اند از ایشان سوال نمیکنند چنانکه جناب الهی خود فرموده که فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون پس بر هر تقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح ومقصود ایشان فسق وکفر وایشان ومجتهد
ایشان باجتهاد خود فاسق وکافر اند وایضا دلیل بر بطلان اجتهاد وگمراهی مجتهدان ایشان اخبار بسیار از طرق
خودشان وارد شده از انجمله در تاریخ خطیب وفردوس دیلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده
اند که فرموده است امت من هفتاد وچند فرقه میشوند بدترین وضرر رساننده ترین ایشان جماعت امت منی اند که
کارها را برای خود می سنجند وحکم بحلال وحرام از پیش خود می کنند وایضا در فردوس از انحضرت صلی الله علیه وآله
روایت کرده که فرمود این امت مدتی بکتاب خدا ومدتی بسنت من عمل میکنند وبعد ازان برای خود عمل
خواهند کرد وچون برای خود عمل کنند گمراه شوند ودیگران را گمراه کنند وایضا در فردوس مرویست که فرمود که
یا علی برای عمل کن که دین از خداست ورای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا داخل باید ایشان شریک خدا
شوند ودر امانة ابن بطه وسند هزلی از ابن عباس روایت نموده که گفت که اگر خدا تعالی کسی را رخصت عمل برای
میداد رسول خود را رخصت میداد وحال انکه او را اذن نداده بلکه فرموده که حکم کن بانچه خدا فرستاده ونگفته
حکم کن برای خود وحافظ وغیر او در کتاب فتوی نقل کرده اند که عمر گفت از اصحاب رای بگریزید وبرای انست
عمل نکنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبر اند چون احادیث را حفظ نکردند برای خود عمل کردند واز قیاس کردن

بپرهیزند

بپرهیزند واز ابن مسعود وشعبی وعلمای دیگر ایشان همین مضمون نقل شده واین جماعت با وجود این ایات
ظاهره واحادیث باهره که علمای خودشان روایت کرده اند تحقیقی که بعضی از مجتهدان ایشان برای ترویج
کار خود وضع کرده اند که مجتهد ماجور است اگرچه مخطی شده متمسک شده واجتهاد برای وقیاس معمول داشته ودر
اتباع قبایح ائمه وعلمای خود را معذور ومثاب پنداشته چنانکه ان شاء الله مذکور خواهد شد مقدمه سیم روات
اخبار مخفی نیست که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت وفضیلت اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین چون ایشان معتبر ومعتمد باشد خواه بسبب تواتر وخواه بسبب دیگر اعم از انکه این روایت در میان
ما وطرق ما باشد یا نه که البته حجت است در جانب ما بر ایشان از دو جهت یکی لان اعتراف العقلاء علی انفسهم
حجة دویم انکه چون همیشه جماعتی که ایشان مدعی امامت اند غالب وقاهر وصاحب دولت وشوکت واعتبار
وائمه هدی صلوات الله علیهم وشیعیان ایشان همه بحسب دنیا واعتبار مخذول ومعزول وبی اعتبار
بودند پس اگر ان حدیث موضوع ومجعول میبود سبب وضع وجعلش یا طمع دنیا یا خوف اعدا خواهد بود پس بالضرورة
موافق سلیقه وخواهش امرا وسلاطین خودشان باشد وچون خلاف مصلحت خودشان روایت شده البته
داعی بر روایتش نباشد مگر صدق وحقیقت نفس الامری وهو المطلوب واگر حدیثی روایت کنند ودر مدح
وفضیلت ائمه خودشان یا در قدح ائمه ما هرچند اضعاف عدد تواتر بلکه همه ایشان در روایتش متفق باشند و
روایتش مخصوص ایشان باشد وان روایت در میان شیعه نباشد اصلا الحدیث برای ایشان برای شیعه
حجت نشود چه احتمال دارد که همه در وضع ان اتفاق کرده باشند برای غرض دنیا وخصوصا که ایشان وضع
حدیث برای مصلحت جایز میدانند ودر زمان بنی امیه وسیما معاویه از این قبیل احادیث بسیار وضع کرده
چنانکه بعد ازین ان شاء الله خواهد امد بلکه اگر مثل این حدیث در میان شیعه نیز باشد هیچ وجه اعتبار ندارد وچه تواند
بود که علمای ایشان برای تقیه یا ضعفای ایشان تقیه یا طمع در وضع ان با ایشان موافقت نموده باشند
وحدیثی که شیعه روایت کنند در فضایل ائمه خود صلوات الله علیهم یا در مطاعن ائمه مخالفان والحدیث در
میان شیعه معتبر باشد خواه بسبب تواتر وخواه بسایر قراین وعلامات اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد اعم
از انکه ان روایت در میان مخالف باشد یا نه که بالضرورة الحدیث حجت ومعتمد خواهد بود چه سبب وداعی
بر روایتشان البته منحصر است در صدق وحقیقت که اگر کاذب ومجعول میبود بایست موافق مخالف باشد نه

مخالف ایشان **فصل دویم** در وجوب نصب امام بر خدا تعالی و امتناع خلو زمین از حجت الهی عز و علا
بدانکه امت مختلفند در اینکه امام بمعنی مذکور وجود و نصبش ضرور و واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب
بر خدا تعالی واجب است یا بر امت و وجوبش عقلی است یا سمعی خوارج بر این اند که نصب امام واجب
نیست بلکه هر که دعوی امامت کند خروج بر او و محاربه با او را واجب میدانند و باین سبب مسمی بخوارج شده اند
جمهور اهل سنت بر این اند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه جناب الهی تعیین امام ننموده پیغمبر خود را از دنیا
رحلت فرموده و آنحضرت جانشین برای خود نصب نفرموده از دنیا رحلت نموده و امر شریعت و دین را بی
سرکرده و امام و کار امت و مسلمین را پراکنده و بی نظام جایز داشته و تعیین و نصب امام و خلیفه را
باختیار ایشان گذاشته اما از جمله ایشان اشاعره که اکثر ایشانند بر این اند که نصب امام واجب است بر امت سمعا یعنی
بدلیل سمعی که باعتقاد ایشان اجماعست و معتزله ایشان و زیدیه از فرق شیعه بر آنند که واجب است بر امت
عقلا و جمهور شیعه و امامیه و اسماعیلیه بر این اند که واجب است بر خدا تعالی عقلا اگرچه دلایل شرعی بر آن
بسیار است اما دلیل عقلی بر این مطلب اعلی و مقصد اقصی چند چیز است اول همان دلیل وجوب بعثت نبی
و تقریرش در این مقام این است که مادام که نوع انسان باقی است حاجت ایشان از جمیع جهات که در وجوب
بعثت نبی گذشته بشریعت و دین الهی و بکسی که رئیس و حاکم و صاحب اختیار مطلق باشد در آن دین باقی است
و اما چنین حاکمی یا باید نبی باشد یا جانشینی که متولی و متصدی همه کارهای او چنانچه او بود تواند بود و پس بعد
از ارتحال نبی از دنیا خصوصا وقتی که بسبب ختم نبوت امکان پیغمبری دیگر نباشد وجود چنین خلیفه که مراد
از امام همان است واجب است بلکه بیشتر و وجود امام واجب ترجیح در وقت بعثت نبی حاجت در ضروریات
جسمانی بسبب اشتراک همه در کفر و حاجت در کمالات نفسانی بسبب انحصار تکالیف در احکام عقلیه کمتر بوده
این وقت بسبب دین و ملت و عداوت کفر نیز اضافه منازعه معاملات و تکالیف شرعی علاوه تکالیف
عقلی گشته پس حاجت از این همه جهت مضاعف شده و ایضا در این زمان چون مردم قدری تربیت یافته
و صاحب انواع کمالات گشته و همه ایشان منتهای معراج کمال نرسیده اند میان ایشان دواعی هم چشمی و
هم سری و شوایب عجب و افتخار که اعظم مواد تحاسد و تنازع است شایع شده و از این جهت نیز با مبرکه
مطلع اختلال احوال و مسکن اشتغال اشغال لقائان باشد محتاج تر اند پس چنانچه باین سبب بعثت نبی بر خدا تعالی

واجب بود

واجب بود همین سبب بعینها بزیادتی جهات حاجات که مذکور شد نصب امام بر جناب او واجب شد
بلکه اوجب و هو المطلوب دویم آنکه وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی تنها چه در
آن وقت هنوز تکالیف شرعی نبوده همچنین نصب امام لطفست در تکالیف عقلی و شرعی نیز که بعد از بعثت
نبی اضافه شد پس چنانکه او واجب بود این نیز واجب است بلکه اوجب سیم آنکه وجوب اصلح شک نیست
که اصلح بحال عباد در همه احوال و ازمان وجود رئیس و حاکمیست علی الاطلاق صاحب اختیار دین و دنیا
شان باستحقاق و چنین رئیسی پیغمبر است یا امام و در زمانیکه پیغمبر نباشد منحصر است در امام و هو
المطلوب چهارم چون امت لا محاله مشتمل اند بر اغراض فاسده و آراء مختلفه و اهواء متفرقه چنانکه بر
هیچکس مخفی نخواهد بود پس اگر حفظ و حمایت شرع باید نمود جماعت باشد بالضروره در اندک زمانی به
سبب هجوم تغییر و فور تبدل و کثرت اختلال مقرون شود بزوال بمرتبه که از دین باقی نماند مگر رسمی و
شرع نباشد مگر اسمی چنانکه واقعی ظاهر است از حال مخالفین که قایل نیستند بامامی مگر بامامی ناقص
مثل خود شان که بالضروره ملجا گشته اند باطاعت علما یا امرای خود که چنانکه بر کسی که اندکی تتبع کند
کمال وضوح دارد بآرای مخترع و فتاوی مبتدع انقدر تصرفات در دین کرده که اگر گاهی مسئله از دین
حق در آن میان باشد با کسی جرات اظهار کند بیگانه و غریب نماید تا حدی که مستحق انکار و طعن بلکه مستوجب
زجر و قتل شود و از شامت ایشان بسبب خمول و اختفای ائمه شیعه اثنی عشری قدری بایشان نیز سرایت کرده و اگر
نه ظلمت زمان ظلم و وجود حجاب نجوم ائمه هدی می شد آفتاب دین خدا عالمتاب میبود و اصلا شک و شبهه را
در هیچ امری خار خار جلوه در گلزار ملت غرا نمیبود چنانکه در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه و علی آبائه الطاهرین خواهد پس بر صانع حکیم و قادر علیم بالضروره قبیح است عقلا و محال است که
پیغمبر خود را از دنیا ببرد و دین و تکلیف را باقی دارد و بندگان را با وجود اینهمه جهات حاجت و ضرورت
مهمل گذارد و برای پیغمبر خود جانشین که حافظ احکام او و پیشوای بندگانش باشد تعیین نکند نجم اعزت
اینجاعت عادت جناب الهی نسبت بهمه انبیا از آدم تا خاتم این بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین نمود
ایشانرا از دنیا رحلت نفرموده و سنت مقدس حضرت نبوی در همه غزوات و سفرها جزئی که آنحضرت را
از مدینه مشرفه سانح میشد بلکه مادام که در مقام شریف خود مقیم نیز میبود در هر قریه از قرای اسلام که

جمع قلیلی بودند یا سریه و لشکری بجایی مقرر میفرمود و تعیین امیر و خلیفه را مهمل و باختیار رعیت نمیگذارد
تا خود بامر خدا تعالی امیر و حاکم تعیین میفرمود پس در شأن این سفر پر انجام چون تمام اهل اسلام و شرایع و
احکام را الی یوم القیمه معطل و باختیار جمعی مهمل گذارد ششم منصب امامت چنانکه معلوم شد نظیر نبوت و
سهیم رسالت است و مردم شناختن کنه حقیقت و قدر و منزلت این جاه و مرتبه مقدور نیست تا بتعیین صاحب
و شخص مناسب رای ایشان چه رسد و با اینهمه رایهای مختلف اطلاع و هواهای فاسد بحاصل لامحاله هرگاه کاری
کنند بر تقدیری که اتفاق بر امری توانند نمود بقدر فهم و همت و اغراض باطله ایشان خواهد بود نه موافق
مصلحت شریعت و حکمت الهی و اول اینکه بالفرد ده آرای متفرقه هر یک اختیار کسی کنند که برای خود و قوم خود
از و متوقع و مرجع طمع ایشان باشد بلی اتفاق بر امثال این امور بتغلب و قهر تواند شد و این سلطنت
سلاطین جابره و ملوک جبابره است نه امامت ملت و امارت شریعت و غریب حالی است که اگر پادشاهی
حاکم شهری را عزل کند یا حاکم خود بلکه ریش سفیدی از ده بیرون رود و بجای او دیگری را که مباشر رتق و فتق کارها
مهمات رعیت شود تعیین نکند بلکه باختیار خودشان گذارد بر اینها اجماعست که قابل بوجوب نصب امام
بر خدا تعالی نیستند و بر چنان پادشاه و حاکم و ریش سفید نهایت ملامت و مذمت و تقبیح و توبیخ کنند
و این امر قبیح را که از هیچ ریش سفیدی جایز و مستحسن ندارند از خدا تعالی و رسول او حسن دانند و گویند
پیغمبر خود را از دنیا برد و تعیین خلیفه نکرد بلکه نصب امام را باختیار رعیت واگذاشته هفتم اگر نسبت
امامت شناسانیدن و اختیار رعیت باشد و حال اینکه امامت باعتراف مخالفین نظیر نبوت است چنانکه
گذشت چه هر دو ریاستی است عام بر همه مکلفین در همه امور دنیا و دین و همه منافع وجود نبی برای امام
ثابت و همه جهات حاجت بوی برای این متحقق است پس حال از دو احتمال خالی نیست یا این کار از همه
کس متمشی شود و هر کسی از عهده این برآید یا شخصی خاص و کسی مخصوص برای این کار باید و در صورت دویم
یا رعیت اختیار چنین کسی توانند و یا محتاج و مضطر بتعیین الهی باشند و در صورت اول و دویم لازم آید که
بعثت نبی نیز باختیار راست تواند بود و بالاتفاق باطل و محال است و در صورت سیوم واجب شود که تعیین
امام نیز باختیار جناب الهی باشد و هو المطلوب اگر گویند میان نبی و امام فرق است باینکه وحی و
ملائکه برو نازل شوند و بر این نشوند گوییم این در مطلب فارق نیست چه سخن در شناخت این کار و از عهده آن

برآمدن و علم بحقایق و دقایق و خصوصیات مقادیر و درجات افعال و معاملات و حقوق و جزو
و سیاسات و عقوبات افراد انسان داشتن و بر امضای احکام و اجرای آنها قادر بودن است
و اینقدر مشترکست میان امام و پیغمبر و سخن در حدوث دین نیست تا نزول وحی و ملک فارق تواند بود
هشتم هرگاه تعیین و نصب خلیفه باختیار رعیت باشد عزل و تبدیلش نیز باختیار ایشان خواهد بود چنانکه
بالفعل میان این طایفه نسبت بملوک ایشان معمول و مقررست و حجت و منت رعیت را بر امام خواهد بود نه
او را بر ایشان نهم بر تقدیری که امت از همه غرضها و هواهای نفس خود منزه شوند و بتمام اهتمام متوجه اختیار
امام گردند چون همه جایز الخطا اند تواند بود که اختیار شان خطا نموده ترک مستحق امامت و اختیار نا مستحق کنند
چنانکه در اختیارات ملوک و سلاطین و همه مردم واقع میشود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل میدانند
و بعد از آن خلاف آن ظاهر میشود و مضمون این دلیل اشاره لطیفه از حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و
در حالتی است که کسی همین مسئله را از حضرت امام الهمام حسن العسکری علیه السلام سوال نمود و آنحضرت بحضرت امام قایم
که در آن وقت طفل و در آنجا حاضر بود رجوع فرمود آن حضرت از آن کس پرسید که آیا ضرورست که کسی که جهت
برای امامت اختیار کنند اهل فضل و صلاح باشد یا نه گفت البته ضرورست باز پرسید نه که تواند بود که کسی
که امت گمان خود اهل فضل و صلاح دانند در واقع خلاف آن باشد گفت ممکن است فرمود بهمین سبب اختیار
امام باختیار امت نتواند بود و هم بر تقدیری که اختیارات تعلق بصواب هم گیرد ظاهر است که خدا تعالی کلیات
خود را بهتر میشناسد و میداند که هر کسی برای چه کار مناسبست و این کار برای کدام انسان زانست پس با وجود
این خود ترک و تفویض بدیگران که اگر دانند و توانند در کمال اشکال خواهد بود ترجیح مرجوح و صدورش از قادر حکیم قبیح
و محال نیز هست و این دو دلیل را باهم تقریر دیگر میتوان کرد که فی الحقیقه دلیل جدایی باشد و آن چنین است که اگر اختیار
امامت باختیار امت باشد خالی از دو احتمال نخواهد داشت اگر اختیار ایشان در نفس الامر خطا و مختارشان مفسد
پیرو هوا خواهد بود و بعض جناب این را قبل از این میدانست پس با وجود علم و قدرت و حکمت و شفقت تفویض
تمشیت دین و تربیت مسلمین بکسی که البته خطا کند و اختیار حاکم ظالم نمایند در غایت قباحت و نهایت شناعت
است و اگر انتخاب مردی ممتاز و بشر و مدار امامت سرافراز کنند ظاهر است که شناختن چنین کسی و شناسانیدن او به
رعیت و ایشان را الجا بر طاعت و منقاد اطاعت او کردن و دفع نزاعهای متنازعان و دفع حسدهای حاسدان نمودن

کاریست بسیار دشوار و براست در کمال اشکال و متضمن انواع جدال و قتال و بر حضرت منان جمعی بسیار آسان پس
چنین کاری باین دشواری را بدیگران گذاشتن و جمعی ضعفا را بر کاری باین بزرگی کاشتن نسبتش بجناب حکیم
متعال قبیح و شنیع و اشنع محال است و چه احتمال تواند داشت و حال آنکه خود فرموده یرید الله بکم الیسر
ولا یرید بکم العسر و ایضا فرموده و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و کدام حرج و عسر
این تواند بود و مخفی نماناد که این دلیل را ازین جهة داخل ادله نقلیه نیز که بعد ازین انشاء الله خواهد آمد میتوان نمود
والحمد لله رب العالمین حق حمده و اما اعتراض مخالفین بر دلیل لطف و اصلح که نصب امام وقتی لطف و اصلح بود
باشد که متضمن مفسده نباشد و اما با احتمال مفسده وجوبش ممنوع است جوابش این است که در مفهوم نبوت و امامت
هر دو صلاح دین و دنیا معتبر است پس احتمال فساد در آن محال باشد و بر تقدیری که بسبب عدم اطاعت عباد فسادی
مترتب تواند بود بالضروره کمتر خواهد بود از فساد ترکش چه مفسده تضییع تمام ناس لامحاله اعظم است از مفسده
عدم اطاعت بعض و اعتراض دیگرشان که نصب امام وقتی نافع تواند بود که ظاهر و متصرف در امامت باشد
و باعتقاد شما هیچکدام ضرور نیست چه غیبت امام و بر تقدیر حضور عدم تصرفش در امور جایز دانید و ائمه شما
ازین دو حال خالی نیستند جوابش همان است که امامت نظیر نبوت است و غیبت و عدم تصرف در امور
بسبب منع دوست است جاری در انبیا علی نبینا و آله و علیهم السلام چنانکه حضرت ابراهیم خلیل و یونس و عیسی و غیر
ایشان از انبیا از قوم خود غایب شدند و بسیار انبیا هستند که مبعوث می شدند و مقتول می گشتند و حضرت پیغمبر ما
ترک مکه درست حرم الهی نموده و از قوم خود بسبب عدم اطاعت و نصرت ایشان اختیار غیبت کرده و از مکه معظمه
بمدینه هجرت فرموده و در آنجا نیز مدتها اظهار دعوت اسلام نمی نمود پس هرگاه این سنت در انبیا جایز و واقع باشد
در ائمه چرا نتواند بود و سر اجمالی این است که اگر از جانب جناب الهی تعیین رسول و امام و دعوت ناس بجانب حق تعالی
نشود و در موقف جزا در ایشان حجة و اعتراض لازم آید که چرا ما را دعوت نکردید و هدایت ننمودید تا در ضلالت
ماندیم اما بعد از بعثت نبی و نصب امام و دعوت ایشان تمام حجت ایشان تمام است و بر ایشان اعتراض نیست پس اگر
بندگان اطاعت کنند و براه راست آیند فهو المطلوب و اگر مخالفت ورزند و انقیاد ننمایند تقصیر از ایشان
باشد و خدا تعالی و خلفای او از عهده هدایت ایشان برآمده و اتمام حجة خود کرده باشند چنانکه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله فرموده لا تخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله

وجمله

و دنیا نیز و دیگر آنکه چنانکه عامه فیوضات و برکات روی زمین بوسیله آفتاب و ماه است و در روز پنهان
و کذلک در روز ابر هم فیوض و برکات و فضایل نعم تمام عالم در دنیا و عقبا از برکت فیض این دو نیز اعظم
نبی و امامست اگرچه بر مخالفت مخالفین بظاهر محجوبان نور رب العالمین گشته باشد و اشاره باین از حضرت
صاحب الزمان و اقتدیه علی کرامته در عیت طاعت و انقیاد گفته بر آئینه حجت و نعمت میسر و فیض و برکت
تمامتر خواهد بود قطعه ای شاخ گل از چه هست پنهان ز چمن ؛ از فیض وجود تست گلشن گلشن ؛ خورشید
اگرچه هست در ابر نهان ؛ از پرتو اوست باز عالم روشن ؛ و اما دلیل نقلی بر آنکه نصب امام کار جناب قادر
مختار است و آنجناب خود تعیین فرموده و حمل و مرجوع باختیار امت ننموده اما از قرآن مجید آیه کافی هدایه
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی وجه دلالتش بر مطلب این است که پیغمبر باید دین شما را
کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و ثابت شد بفضل الهی و مخالفان نیز اعتراف نموده اند باینکه بعد از نبوت
دین را هیچ چیز القدر حاجت و مسلمین را هیچ نعمتی القدر ضرورت نیست که بوجود امام بحقیقتی که اگر امام نباشد
در اندک وقتی از دین اثری و از مسلمین خبری باقی نماند پس با وجود اینهمه احتیاج دین و مسلمین هر دو بی امام
ناتمام و بی نظام باشند پس اگر جناب الهی تعالی شانه تعیین امام ننموده و یا اقلا امت را امر باین نفرموده
پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که دین و نعمت هر دو ناتمام باشند و هر که تجویز این کند تکذیب
قرآن و رسول و رحمن کرده باشد و هر که تکذیب ایشان کند لامحاله کافر است دویم کریمه اهم
یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض
درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمة ربک خیر مما یجمعون مضمون کفایت مقرونش آنست
که در مقامی که کفار میگفتند که باید صاحب نبوت مرد بزرگی از یکی از دو قریه که مکه و طایف است باشد جناب
الهی در جواب ایشان فرموده که آیا ایشان رحمت خدا یعنی نبوت را قسمت می کنند و بهر کس خواهند میدهند
و حال آنکه نبوت بهتر و مرتبه اش بزرگتر است از مال و معیشت دنیا و ما قسمت آنرا باختیار ایشان نگذاشتیم
بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هر کس آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت باین رفعت مکان و عظمت
شان باختیار ایشان نگذاریم و خود نظر توجه از آن برداریم و دلالتش بر مقصود بکمال ظهور دارد چه ثابت شد
و مخالفان نیز اقرار و اعتراف باین دارند چنانکه مکرر بیان شد که مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت است و بعد

از نبوت هیچ نعمت و رحمتی جناب الهی با بندگان مثل امامت نیست پس هرگاه تقسیم معیشت دنیا را که
ادنای نعمت است و عطای نبوت را که نظیر امامت است باختیار بندگان نگذارند بلکه اراده و اختیار خود
مقرر دارند بالضروره نصب و تعیین امام را فی الحقیقه نبوتی است بالمعنی از معیشت دنیا بنوعی تر نداند و تفویض
بآرای فاسده ایشان نگردانند و تجویز چنین قبحی بر جناب حکیم علی الاطلاق و حمید باستحقاق نمایند مگر جمعی
که اقبح قبایح دنیا بند سیم قوله سبحانه و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله
و تعالی عما یشرکون میفرماید خدا تعالی خلق میکند و اختیار مینماید هر چه را میخواهد و ایشان را هیچگونه اختیار
نیست و حضرت عزت مقدس و منزه است از آنکه ایشان با او نسبت میدهند و خود و دیگران را در اختیار
کار او شریک میدانند و صاحب اختیار میگردانند و وجه دلالتش از بلوغ مرتبه عیان و محتاج به بیان نیست
چهارم قوله تبارک و تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی
الی قوله تعالی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی یعنی آیا انسان گمان میکند که او را مهمل میگذاریم
و امام و معلم برای او قرار نمیدهیم آیا نمی بیند که از مرتبه نطفگی تا منزل انسانی همیشه او را تربیت نمودیم و مرتبه
مرتبه ترقی فرمودیم تا از جمادیت انسانی شد صاحب عقل و شعور و بفخر و شرف مذکور و مشهور و سره حالش
را چون بوی گل از نقل گل فشردیم و از خاک عزت و ذلت جسم برداشته بجوار قرب و عزت خود بردیم پس
انعام چگونه روا باشد که بی نبی و امام بازماند با چنین توانای مهربانی نسبت دهند که مردگان جهل و نقصان را
بچگونه جاودان علم و کمال رسانند و بزندگی حقیقی زنده گردانند و چون اهمال و موت و حیات بر سه عامند پس
شامل جسمانی و روحانی هر دو باشند پنجم قوله عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من شیء ششم قوله جل
جلاله و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء هفتم قوله عز و جل و کل شیء فصلناه تفصیلا هشتم
قوله عز و جل و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و امثال این آیات سامیات که حاصل مضمون
همه این است که هیچ چیزی نیست که او را واگذاشته و حکم آن را بیان نکرده باشیم بلکه همه چیز را تفصیل کرده
نموده و بیان فرموده ایم پس هرگاه جناب الهی همه چیز را در کتاب خود بیان فرموده باشد حکم امامت
امام را که اهم اشیا و اعظم احکام است البته بطریق اولی بیان فرموده و ترک ننموده و باختیار دیگران نگذارد
خواهد و هر کس خلاف این گوید تکذیب قران کرده و کافر باشد نهم قوله عز اسمه یا ایها الذین آمنوا

اطیعوا

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر میفرماید مومنان را باطاعت خود و اطاعت
رسول و اولی الامر یعنی جمعی که صاحب اختیار کار ایشان باشند و چون اولی الامر مقید بهیچ قیدی نیست
پس مراد از آن یا صاحب اختیار مطلق است در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امامت و هر که در امری
صاحب اختیار باشد الا فقط در آن امر باید گرد پس کسی که صاحب اختیار همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود
و آن امامت و ایضا ترک لفظ اطیعوا میان رسول و اولی الامر مشعر است باینکه مرتبه امامت نظیر مرتبه
نبوت و مثل اوست بلکه چنانکه نبوت رسالتی است از جانب خدا بوساطت ملک امامت نیز فی الحقیقه
نبوتی است الهی بوساطت نبی و باین سبب اطاعت اولی الامر عین اطاعت نبی است و از اینجهت حاجت بتکرار
اطیعوا نیست بخلاف مرتبه نبوت که هر چند بالاترین مراتب است مثل مرتبه الوهیت نیست و توسط اطیعوا
میان لفظ جلاله و رسول اشاره باین است و ایضا چون اطاعت این جماعت را مقرون باطاعت جناب
خود و رسول گردانیده لا محاله باید جمعی باشند منصوب ایشان که امر و حکمشان امر و حکم ایشان باشد تا اطاعت
اطاعت ایشان و مقرون بان شود و الا لازم آید که اطاعت همه سلاطین جابره و ملوک جبابره مثل سلطان
فلان روم و سلطان خان و ازبک و غیر ایشان همه اولی الامر و مفترض الطاعه باشند مثل خدا تعالی و رسول
او و شناعت این قول بر هیچکس مخفی نمی تواند بود مگر بر همان اشاعره که اقبح قبایح را از جناب حکیم علی الاطلاق
تجویز کنند و اصلاح قبح نمایند دهم قوله عز ذکره و ان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول
فرموده اگر میان شما چیزی منازعه شود رجوع بخدا و رسول کنید تا رفع نزاع کنند پس البته باید بیان احکام
در کلام ایشان باشد تا امر برجوع بان لغو و قبیح نباشد و از انجمله نزاع در این مسئله است که تعیین امام بر
بار ایشان و بیانش با متعین است یا بغیر و در کلام ایشان بالاتفاق تجویز اقامت منصب امام واقع نیست
چه مخالفان نیز استدلال بر مذهب خود باجماع کرده نه بنص چنانکه گذشت پس لا محاله منحصر باشد شمول
کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلوب و مخفی نماند که ذکر اولی الامر در عبارت سابق و ترکش درین عبارت
باینکه بعد از آن و متصل بان است اشاره صریح است باینکه نزاع در شان ایشان نیز از جمله اموریست که
مرجوع بخدا و رسول و رفعش بحکومت ایشان موکول است یازدهم قوله تبارک و تعالی و طائفة
منهم قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر

من شیء قل ان الامر کله لله این آیه درباب کنایه صریح ترین آیات است بر مطلب ما مضمون
کفایت مشحونش این است که طایفه از ایشان بامید اینکه شاید از سلطنت و امارت نصیبی بایشان رسد
بحضرت انحضرت ناحق گمان کنند مثل گمان اهل کفر و جاهلیت گویند آیا ما را در کار نبوت و امر امارت اختیاری باشد
و بهره رسد بگو بایشان که تمام کار با خداست و شما را هیچ اختیار نیست هرکه را خواهد امیر و هرکه را خواهد
وزیر و هرکه را خواهد حقیر گرداند و هیچ کار را بشما نگذارد دوازدهم قوله جل ذکره ولیس لک من الامر شیء
یعنی اختیار هیچ کار با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با انحضرت صلی الله علیه واله نباشد امامت نیز
از انجمله است و دیگران اولی این اند که بی اختیار باشند سیزدهم قوله تبارک اسمه وکل شیء
احصیناه فی امام مبین یعنی همه را علم و بیانش را جمع کرده ایم در جنس امامی مبین که بیان کننده آیات
و تفسیر نماینده جمیع اشیاست و دلالت این کریمه مجملا بر نصب امامی جامع همه علوم و مبین همه احکام در کمال
ظهور و نهایت وضوح است تا حدی که روایت شده که روزی یکی از علمای اهل کتاب بخدمت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه واله وسلم آمده پرسید کدام است آن امام مبین که خدای شما علم همه اشیا را باو عطا کرده
انحضرت اشاره بحضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب نموده فرمود این است پس با وجود نصب امام مبین
از جانب رب العالمین حاجت بامام دیگران و اختیار ایشان نمی ماند و اما تفسیر امام مبین در این آیه
بلوح محفوظ یا قران خلاف ظاهر و متبادر و محتاج بدلیل است چهاردهم قوله عز مجده یرید الله بکم
الیسر ولا یرید بکم العسر پانزدهم قوله تعالی شانه ما جعل علیکم فی الدین من حرج وجه
دلالت این دو آیه اینکه هرگاه جناب الهی برای بندگان خود اسانی خواهد و دشواری نخواهد و هیچ تنگی در دین
نگذاشته باشد پس البته نصب امام را که مشکلترین همه کارهاست چنانکه مخفی نیست باختیار ایشان نخواهد گذاشت
واما دلیل از سنت نبوی صلی الله علیه واله وسلم از طرق مخالفین بر اینکه نصب امام باختیار خداست اول
اینکه روایت کرده حافظ محمد بن موسی شیرازی که از مشاهیر علمای ایشان است از انس بن مالک از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که فرمود در تفسیر کریمه وربک یخلق ما یشاء یعنی خدای عزوجل افرید مرا
از گل چنانکه خواست و یختار و اختیار نمود مرا و اهل بیت مرا از جمیع خلق و برگزید ما را از میان شما و مرا پیغمبر
کرد و علی ابن ابیطالب را وصی گردانید ما کان لهم الخیرة یعنی اختیار کار را به بندگان خود نداده ام بلکه خود

اختیار نکنم

اختیار میکنم هرچه را میخواهم پس من و اهل بیت من برگزیدگان خدا و بهترین خلق اویم و در کتاب صراط
المستقیم از ابن جریر طبری روایت نموده که قبیله بنی کلاب بخدمت انحضرت صلی الله علیه واله امده گفتند
با تو بیعت میکنیم باین شرط که بعد از تو سلطنت و امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست اگر خواهد بشما دهد
و اگر خواهد بدیگری و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه میان همه موالف و مخالف و در همه کتب معتبره
ایشان از جمله جمع بین الصحیحین حمیدی که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
یعنی هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مثل کفار و مشرکان است پس امام صاحب الزمان که نشناختن
او موجب کفر و شرک است بالضروره باید منصوب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد نه امری
منصوب رعایا چه امرای دست نشان ایشان که در شان ایشان بغیر نصب خدا و رسول صادر نشده باشد
مثل اصنام تراشیده مشرکان از امامت سوای نام نشانی ندارند چنانکه جناب مقدس الهی فرموده که
ان هی الا اسماء سمیتموها انتم واباؤکم ما انزل الله بها من سلطان یعنی این بتها که
شما پرستید و امرا که شما خلیفه میدانید نیستند مگر نامی چند از ربوبیت و خلافت که شما و ابای شما قرار داده
اید خدا تعالی هیچ حجت سلطنت بایشان عطا نموده و ایشان را حاکم و سلطان نفرموده و بدانکه مقصود
از این فصل تا حال چنانکه اول گفته شد همین اثبات وجوب نصب امام بود بر جناب الهی و عزل اختیار
رعیت از تعیین این منصب نا متناهی بر سبیل اجمال و اما تفصیل دلیل بر تعیین ائمه دین ان شاء الله تعالی بعد
از این خواهد امد و اشاعره در وجوب سمعی سه دلیل گفته اند ما هر سه را بنحوی که اکابر متکلمان و اعاظم
علمای خودشان مثل صاحب مواقف و شارح مقاصد و دیگران در کتب خود تقریر نموده اند ذکر کنیم دلیل
اول و آن باعتراف خودشان عمده ادله ایشان است این است که بعد از رحلت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم ابوبکر انحضرت را تجهیز نکرده و بر او نماز نگذارده گذاشته و اصحاب را برداشته بسقیفه
بنی ساعده برد و خطبه خواند و گفت یا ایها الناس هرکس محمد را میپرستید محمد مرد و هرکس خدای محمد را میپرستید
او زنده و باقیست و ضرور است برای امت کسی که متحمل و مرتکب شود پس تامل کنید و ببینید که
لایق ان کیست و این کار که را سزاست و مردم همه گفتند که راست گفتی خلیفه ضرور است لیکن باید
تامل کنیم و ببینیم که اهل ان که تواند بود و هیچکس نگفت که خلیفه نمی باید و همچنین بعد از هر یک از ایشان قوم

اتفاق نمودند بر نصب امام دیگر پس این اتفاق اجماع باشد از ایشان بر وجوب نصب امام دکاه باشد
که تقریر این دلیل باین نحو توانند کرد که کلام ابوبکر که تامل کنید تا کی قابل امامت است و تصدیق ایشان که باید
تامل کنیم اجماع است از ایشان بر اینکه تعیین امام را امت باید کنند دلیل دویم این است که احکام بعث
و ملت و احوال امت در بعثت مشتمل است بر اوامر و نواهی الهی متعلق بمصالح معاش و معاد عباد و تمشیت
و نظام احوال و احکام بوجود امامی قادر و سلطانی قاهر از جانب شارع که مفترض الطاعه و واجب الاطاعه
باشد ممکن نیست بالضرورة العقلیه و بدون آن امر دین و احوال مسلمین مختل و معطل گردد و گاه باشد که
بسبب اختلاف آرا و شدت بغض و عداوت ارباب اغراض و اهوا اگر امامی نباشد مودی بهلاک
تمام اسلام شود و باین سبب است که امرا فی اجتماعی حتی رفقای سفری بی رئیس مطاعی انتظام نیابد پس
نصب امام مشتمل بر دفع مضرتی است که اعظم از آن متصور نیست بلکه اعظم مقاصد دین و اتم مصالح
مسلمین است و دفع ضرر مظنون واجب است بر امت اجماعا هرگاه قادر باشند دلیل سیم این است
که شرع مشتمل است بر واجبات عظیمه مثل سد ثغور و تجهیز جیوش و اقامت حدود و سایر احکام که بی وجود
امام اتمام آنها ممکن نیست و هرچه واجب مطلق بی آن تمام نیست واجب است پس نصب امام واجب است
و جواب اینها اما اجمالا از دو دلیل اول بطلان حجیت اصل اجماع مطلقا چنانکه در فصل اول این باب گذشت
بحمد الله تعالی و از دلیل اول بهره و تقریر بطلان این اجماع بخصوص چنانکه در فصل امامت ابی بکر خواهد آمد
ان شاء الله و اما تفصیلا از دلیل اول بهره و تقریر اینکه اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم جمیع جهات مقصود اگر
تمسک شما بآن مسامحه کنیم و برای شما حجت شود دلیل اضافی اعتباری خواهد بود و اما سخن در اصل مسئله
و وجوب حقیقی نصب امامت در نفس الامر که آیا عقلی است یا سمعی و بر خداست یا امت و بنا بر این
گوییم اجماعت که این اجماع اگر دند بچه چیز متمسک شدند و چه چیز باعث ایشان شد که این اجماع را
کردند اگر اجماع دیگر بود این خود اول اجماعی است در اسلام که ایشان مدعی شدند و اگر حکم ضروری عقلی
بوجوب وجود رئیس مطاع واجب الاتباع این خود بعینه همیشه مذهب قائلین بوجوب عقلی است بلی
اگر داعی ایشان البته نص شارع یا امری از امور شرعیه باشد اتفاق ایشان اجماعی شرعی و وجوب نصب
امام سمعی توانند بود مثل اتفاقات فلاسفه و سایر طوایف مختلفه بر اموری که میان ایشان متفق علیه است

خواهد بود پس اتمام این دلیل و سمعی بودن مدلولش موقوفست بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری
عقل باشد و با وجود این احتمال دلیل مصادره بر مطلوب است بلکه قوی و سیاق استدلال ایشان که
ظاهر است در اینکه وجوب وجود رئیس حاکم برای جماعت بسبب حاجت ایشان است در تمشیت نظام
احوال و اصلاح جهات اختلال بضرورت عقلیه چنانکه همین علما در ادله خود چنانکه مذکور شد اعتراف
نموده اند و از این جهت است که هر جماعتی اگرچه متدین بدینی و قائل بملتی هم نباشند که البته در میان
خود امیر و سرگروه حاضر و رسید انند و همین بعینه معنی وجوب عقلی است یا بر خدا تعالی چنانکه مذهب
است و یا بر امت چنانکه مذهب معتزله است و بر تقدیر اشاعره قائل بآن نیستند اگر گویند عقلا
حکم بوجوب و اخواتش نیست بنا بر اینکه حسن و قبح احکام شرعی است گوییم بطلان این مسئله بحمد الله تعالی
بتفصیل گذشت و حال آنکه مراد از وجوب در این مقام وجوب عقلی است که اعم است از استحقاق
مدح و تحسین عقلا و شکر و ثواب خدا تعالی نه بخصوص وجوب شرعی که عقل از آن معزول باشد هم
مراد این است که دین و مسلمین هر دو محتاجند از جهات بسیار بامامی مستقل صاحب اقتدار و الا
هر دو در اندک وقتی مستاصل و همه احکام معطل خواهند شد و مقصود الهی از اوامر و نواهی نیست
مگر اصلاح معاش و معاد عباد و وجود چنین امامی تمم مصالح و اعظم منافع است چنانکه این اکابر
علما در ادله مذکوره خود شان و غیر ان تصریح کرده اند پس تعیین امام از جانب حضرت اقدس
الهی اعظم افراد جود و موافق غرض دین خواهد بود و ترک آن اعظم بخل و نقض غرض و حسن و قبح
باین دو معنی باعتراف اشاعره نیز عقلی است چنانکه در باب اول گذشت و جواب دلیل اول
بتقریر اول اینها اینکه نهایت دلالت اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم صحت وجوب وجود حاکم و امیر است
برای اهل اسلام و ایمان و اما اینکه وجوب نصبش بر خداست یا بر ایشان و این امیر خلیفه خدا
و رسول و مفترض الطاعه و امرش واجب القبول است اصلا از این اجماع مستفاد نیست زیرا که
که حاصل آن همین است که او گفت شما را رئیسی ضرور است و ایشان تصدیق کردند و این بعینه
همان گفتگو نیست که میان هر جمعی جاری شد خواه مسلمین و خواه کفار و خواه کم و خواه بسیار حتی اهل
منزل و رفقای سفر اگرچه از زنج و وحش بیشتر نباشند پس اگر هر مثل این گفتگو و اتفاق اجماع و چنین

سرکرده واجب الاتباع باشد پیر ریش سفیدی و کدخدای خانه خلیفه خدا و امام هدی خواهد بود و بحمد الله
تعالی لزوم این مفسده بر ایشان و شناعتشان در غایت وضوح و عیان است اگر گویند مراد ایشان
از این جنس امامی است بر سبیل جانشین پیغمبر پس نقض بر ریش سفید و کدخدا وارد نیست گوئیم سخن در مقصود
ایشان که هنوز معلوم نیست بلکه در ظاهر سوال و جوابیست که از این قید خالی است و هیچ فرق میان آن
و گفتگوی اهل خانه و مردم ده نیست و جواب از آن دلیل بتقریر ثانی اینکه خطاب و جوابش مثل این است که
شهری با یکدیگر گویند که ما را سرکرده و بزرگی ضرور است باید کسی برای این کار اختیار کنیم و امثال این اقوال
احتمال دارد یکی آنکه پادشاه برای ایشان تعیین حاکم نموده اما ایشان چون اختیار کار خود را به پادشاه نمیکنند از ندی
گویند تا ما فکر کنیم که همان حاکم خوب است یا او را تغییر دهیم و دیگری را بجای او تعیین کنیم یا اصلا اطاعت پادشاه
نموده و از امر او تمرد و سرکشی کنند و خود حاکم دیگر نصب نمایند و احتمال دویم اینکه پادشاه اصلا برای ایشان
تعیین حاکم نفرموده بلکه بخواهش خودشان مفوض داشته و ایشان را بخودشان واگذاشته تا ایشان منظما به
خود حاکم اختیار کنند و در ما نحن فیه بر تقدیر احتمال اول که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه مذهب
شیعه است و حق نیز همین است خطاب و جواب ابوبکر و اصحاب بعینه رد حکم الهی و تمرد و عصیان و موجب کفر
ایشان است و بر تقدیر احتمال دویم وقتی استدلال تمام باشد و آن گفتگو دلالت بر مطلوب ایشان کند که
احتمال اول بیقین منتفی و منحصر در احتمال ثانی باشد اما با وجود آن احتمال آن استدلال مصادره بر مطلوب است
و محفوف بانواع عیوب و جواب دلیل ثانی اولا اینکه وجوب این قسم امور بر است وقتی مسلم تواند بود که از جمله
افعال ایشان باشد نه فعل جناب الهی اما نصب و اختیار امام بنحوی که لیاقت خلافت نبوت داشته باشد از
غیر خدا تعالی مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه بتفصیل بیان شد و بعبارت دیگر حاصل اجماع مذکور وجوب دفع ضرر
مظنون است بر فاعلش نه بر دیگری پس وجوب نصب امام بر است وقتی ثابت شود که فعل ایشان باشد نه
فعل خدا تعالی و این عین محل نزاع است و ثانیا اینکه این اجماع نیز مثل اجماع سابق است چه وجوب دفع
ضرر مظنون از ضروریات عقلیه است و باین سبب است که هر طایفه اگرچه متدین بدین و شرعی نباشند
قایل باین هستند و سبب اتفاق اهل اجماع مذکور تواند بود که همین باشد پس با وجود این احتمال بلکه دلیل سمعی
و مدلول شرعی نشود بلکه مثل سایر اتفاقات ارباب عقول باشد و جواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب مطلق

حکم

اما بر فاعلش

اما بر فاعلش نه بر غیر او پس این اگر از افعال الهی باشد بر جناب او واجب است مثل اعطای قدرت برای
عبادت و اگر فعل عبد باشد و عبد جاهل یا غافل باشد امر و اعلامش بر شارع واجب است مثل وضو برای
نماز و اگر هیچیک از این دو قسم نباشد بر بنده واجب است مثل طی مسافت برای ادای مناسک حج و در
ما نحن فیه نصب امام که موقوف علیه اقامت احکام شرعیه است اگر ثابت شود که فعل امت است و
محتاج بامر الهی نیست وجوبش بر ایشان لازم خواهد شد باختیار خود اما بر او ممنوع است چه محل بلکه متیقن آن است
که فعل الهی است چنانکه بحمد الله بیان شد و بر تقدیری که فعل ایشان باشد مگر از وضو برای نماز نیست که موقوف
بر امر و اعلام از جانب او نباشد و حال اینکه امر و اذن باینکه شما نصب امام کنید اصلا نیست چنانکه خود
نیز معترفند پس تمام دلیل برای وجوب است موقوف بر نفی دو احتمال اول که اول عین متنازع فیه است
پس دلیل الی این مصادره بر مطلوب است و از بیانات مذکوره بحمد الله ثابت شد که این ادله برای وجوب
عقلی اولی از وجوب سمعی اند و غریب است که اشاعره بعثت نبی را اگرچه بر جناب الهی واجب
و ترکش را از او قبیح و ممتنع نمیدانند بنا بر مذهب شنیع خودشان در حسن و قبح افعال و ترجیح بلا مرجح چنانکه در
مبحث خود گذشت اما در مبحث نبوت همین منافع و مصالح را که برای نصب امام گفته اند دلیل حسن بعثت
نبی کرده و بعثت نبی را بهمین دلیل بخدا تعالی نسبت داده و خود را از آن معزول انگاشته اند و در اینمقام بهمین
دلیل نصب امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بیدخل دانند پس هرگاه مصلحت وجود نبی و امام و حاجت
با ایشان هر دو یکی باشد پس مثل نبوت بر تقدیر تسلیم عدم وجوب نصب امام بر جناب او چرا فعلش از او
حسن نباشد و باید او ترک کند تا باختیار عباد ماند و بر ایشان واجب شود و از جمله غرایب امور اینکه اشاعره
افعال و قبایح خود را بخدا تعالی نسبت میدهند و فعل او میدانند و خود را و اختیار خود را از آن منزه میکردانند
و تعیین امام را بخود تفویض مینمایند و غریبتر آنکه اشاعره با اینکه مسئله امامت را از اصول یقینیه دین
نمیدانند بلکه از فروع ظنیه تخمین میدانند امامی را که دست نشان و منصوب خودشان است بر خود و بر دیگران
مفترض الطاعه و واجب الاطاعه میدانند و مخالفتش را حرام بلکه کفر و موجب قتل و لعن دانسته الزام میکرده اند بعینه
مثل بت پرستان که سنگ و چوب را که بدست خود میتراشند خدا نام میکنند و عبادتش را بر خود و بر دیگران لازم
میشمرند و اصلا بقبح این منتقض نمیشوند و اگر گاهی متفطن شوند یا کسی ایشان را متنبه کند گویند خدا و رسول خود اگرچه

ایشان تعیین امام نکرده اند اما چون ایشان باختیار ما گذاشته اند پس امامی را که ما تعیین کنیم همان است که
ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکمی است که در دعوا بشهادت شاهدین حکم قاضی حکم کنیم و از جماعت
سفاهة نه السنه اند و حکم قاضی شان مثل حکم امامشان پر اعتبار است و قیاس امامت بشهادت قطع
نظر از اینکه عمل بقیاس مخصوص ایشان است و بر ما حجت نیست این قیاس مخصوص مع الفارق است که ایشان
نیز عمل می کنند چه در حکم بشهادت شاهدین نصوص الهی و نبوی هر دو صادر شده و باین سبب مشروع و معمول
گشته و اختیارات در نصب امام محض دعوی است و خدا و رسول خدا اصلا امر ننموده اند و رخصت نیز نفرموده
اند که امت برای خود نصب امام کنند و اگر نصی ایشان برین مطلب دارند چرا نمیگویند تا محتاج باین مزخرفات
نشوند و حال آنکه خود معترف اند بعدم نص و نصوص مخصوص خلافشان از حد بیرون و از عدد افزون و آنچه
چنانکه بعد ازین انشاء الله بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای ایشان گفته اند که امت مجبور اند در نصب امام و
بیان صفات و ذکر علامات اگر مراد ایشان این است که امت را فرموده اند که شما باین صفات و علامات
امام نصب کنید محض دعوی و عین افتراست و اگر چنین نصی دارند بیاورند و اگر مراد این است که صفات و
علامات برای امام ذکر فرموده اند این حق و مسلم است اما معنیش این نیست که شما باین صفات امام نصب
کنید بلکه این معنی دارد که شما امام را باین صفات بدانید و باین علامات بشناسید و این امر منصب و اذن تعیین
نیست و این بسیار ظاهر است و معتزله در وجوب عقلی براین حجت متمسک شده اند که نصب امام مشتمل است
بر دفع ضرر مظنون و واجب است عقلا پس نصب امام واجب است عقلا و این همان دلیل است که پیشتر از
اشاعره مذکور شد که بجای عقلا اجماع گفته بودند و جواب این در ضمن جواب ایشان گذشت و مجملش این است
که وجوب دفع ضرر مسلم است عقلا اما بر فاعلش نه بر دیگری پس دفع این ضرر و نصب امام اگر ثابت
شود که فعل امت است بر ایشان واجب باشد و این عین محل نزاع است و بنای دلیل برین دو وصریح است
و اما بنا بر اینکه نصب امام کار جناب الهی باشد چنانکه حق و مذهب شیعه است مباشرین این کار تفرقه
در خدائی و غصب کار الهی نموده و از جمله معتدین و مستحق عذاب مهین خواهند بود و ازین بیان بفضل الله
مبین شد که سنیان همین تنها بغصب خلافت قناعت نکرده اند بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند و چون
بمن الله تعالی ثابت شد که امامت نظیر نبوت است و احتیاج بهر دو یکی است و ایمان و اسلام بی آن
تمام نیست

تمام نیست و کسی که بی معرفت امام بمیرد کافر است چنانکه از ادله مذکوره بغایت ظاهر است پس ثابت شد
بفضل الله تعالی که مسئله امامت از مسائل اعتقادیه یقینیه و از جمله اصول دین و ارکان ایمان است نه از
مسائل ظنیه فروع چنانکه اعتقاد سنیان است و از جمله غرائب افعال ایشان اینکه باوجود اعتراف باتحاد
احتیاج بنبی و امام و خروج جاهل بامام از اسلام نبوت را از اصول میدانند و امامت را از فروع
میشمارند و بعد ازین نیز نصوص صحیحه که شهود عدول اند برانچه حق است بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون
بفضل الله تعالی ثابت شد وجوب نصب امام بر خدا تعالی عقلا و شرعا باید که سه دلیل اول از ادله عقلیه ظاهر
اند براینکه دایما ما دام التکلیف باقیا واجب است بر حکمت و مقتضای الهی که همیشه حجتی از جانب خدا
او بر عباد مقرر باشد یا پیغمبری یا امام یا هدایت ایشان نماید و تربیت و ارشاد ایشان را اخلاق و اعمال
کند و مجملا اصلاح معاش و معاد و دنیا و عقبی ایشان فرماید تا مردم را بر خدا حجتی نماند اگر اطاعت کنند
بسعادت دارین فائز شوند و اگر معصیت ورزند مستحق جزای خود گردند و ایضا قوله سبحانه یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و قوله جل شانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم بتقریری که در مبحث اجماع گذشت از امام فخر و ما اتمام آن کردیم بفضل الهی دلالت صریح
اینست که جناب الهی امر نموده و واجب فرموده بر هر جایز الخطا که در هر زمان اطاعت صادقان معصوم
از خطا کنند پس واجب است در هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الاتباع که حجت بر امت و پیشوای ایشان
باشد و ایشان اطاعت او نمایند و ایضا مرویست از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که فرموده لا
تخلو الارض عن قائم لله بحجته اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله
و بیناته و شارح مقاصد همین حدیث را از جانب شیعه نقل کرده و اصلا متعرض آن بقدح و طعن نشده
بنا بر این ظاهر این است که ایشان نیز از مسلم داشته و معتبر انگاشته اند و این مضمون در میان شیعه
از ائمه ایشان بر سبیل تواتر ثابت شده و الحمد لله رب العالمین حق حمده **فصل پنجم** در شروط امامت
و آن بمذهب شیعه اثنا عشریه سه چیز است **اول** افضلیت امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و
دنیا و دلیل بر این اما عقلا اینکه مراد از امامت باعتراف مخالفین ریاست مطلقه در جمیع امور دنیا
و دین بر جمیع مکلفین پس بالضروره باید امام یعنی در جمیع امور مذکوره از همه ایشان افضل باشد تا تقدیم

براایشان جایز والا طعن برایشان واجب باشد چه تقدیم احد المتساویین بر آن دیگر چه جای مفضول بر
فاضل محال و قبیح است عقلاً و شرعاً از همه کس چه جای آنکه از جناب الهی تواند صادر شود و ایضاً مقصود از امام
اصلاح دین و دنیاست و متساویان مثل هم‌اند در حاجت باصلاح و غنی و مفضول محتاج‌تر است از افضل
پس افضلیت در بعض امور و بر بعضی مردم کافی نیست و امام فخر رازی درین مقام اعتراض کرده که چه شود که
دو کس باشند هر دو مستجمع جهات فضایل که در امامت باعتبار همه خصوصیات و ضروریات دین و دنیا از هر
دو متمشی شود بی قصور و فتور و یکی از ایشان در همین جهات درجه‌اش بالاتر از دیگری باشد و اگر امامت باین
مفضول تفویض شود بسبب آنکه رعیت اطاعت او بیشتر میکنند و انتظام امورشان بهتر و مصالح حال ایشان
تمام‌تر خواهد بود بخلاف آنکه اگر امامت بافضل مفوض گردد که چون اطاعت او مثل این نخواهند نمود سبب
تشویش و اختلال احوال ایشان خواهد بود و غرض از نصب امام نیست مگر اصلاح امت پس درین صورت عقل البته
حکم کند بوجوب تعیین مفضول نه فاضل والا سودی نقض غرض امامت شود و شیعه نیز اعتراف باین کرده‌اند
چه گفته‌اند که اکثر مردم بغض و کینهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند برای آنکه خویشان ایشان را کشته بود
و باین سبب انکار رضا باو و منع او از امامت کردند پس با وجود این تفویض امامت باو فتنه و تشویش امت
باشد و جواب این شبهه اولاً این است که بنای این احتمال بر اجتماع نقیضین است چه معنی مفضول اما مفضول
این است که فضلش بحدی برسد که مثل آن نیست و فضل افضل از آن حد گذشته است بنابراین حال
از دو احتمال خالی نیست یا امت را حاجت بقدر فضایلی که مفضول از آن قاصر است هست پس گفتن که کار
امامت از مفضول متمشی میشود جمع بین النقیضین است و یا مرتبهٔ فضایل مفضول حوایج امت را کافیست
و ایشان را بزیاده از آن اصلا حاجت نیست پس درین صورت اگرچه مفضول برای امامت سزاوار هست لیکن
است اما او را برآنکه افضل است امام کردن و افضل را با وجود افضلیت و عدم حاجت باو امر بطاعت و انقیاد او
نمودن باعتراف شما نیز چنانکه خواهد آمد قبیح و سفاهت است پس بنابر این است که مفضول امام باشد
بر دیگران و افضل مطلقاً بیرون باشد از سلک ایشان مثل حضرت موسی و خضر و داود و لقمان اما در زمانی که
امامت عام و امام منصوب باشد بر تمام انام مثل زمان اسلام این دو احتمال است چه مردد است
میان دو صورت یکی تقدیم مفضول بر فاضل در رعایت صلاح رعیت دوم تقدیم افضل و افساد حال عباد

وجمع بینهما

وجمع بینهما جمع متنافیین است پس معلوم شد که این شبهه بر تقدیر مستلزم اجتماع نقیضین است وثانیاً
آنکه عدم رضا و قلت طاعت رعیت افضل را یا بسبب حکومت و احکام اوست که بالفرض همه بامر
حکم خدا تعالی است پس اگر مفضول نیز همان احکام حکومت کند با او نیز کنند که با آن دیگر کنند و اگر بخلاف
حکم الهی رضای ایشان عمل نماید پس صلاح کارهای ایشان از او نیاید و نصب امامت را نشاید و یا عدم رضا
و قلت طاعت افضل از آن جهت نیست بلکه از آن جهت که او از قوم و قبیلهٔ ایشان نیست و این از ایشان است
یا امثال این امور جزئیه طبیعیه پس این بعینه مثل قول یهود است که بعد از آنکه مدتها بگمان آنکه حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم از میان ایشان مبعوث خواهد شد انتظار بعثتش می‌کشیدند و چون
دیدند که از عرب مبعوث شد همه ترک او نموده کفر ورزیدند فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله
علی الکافرین هر کار و جهاد و درین مقام باشند که برای این نحو امور و انسته مخالفت امر الهی ورزند و انقیاد
پیغمبر و خلیفهٔ او نکنند و عصیان ایشان کنند و همین معنی عین کفر و فساد حال ایشان است چنانکه خدا تعالی
فرموده افمن اتخذ الهه هواه واضله الله علی علم پس درین صورت رعایت رضای ایشان
کردن و ایشان را بر این حال واگذاشتن عین افساد ایشان است نه اصلاحشان و اطاعت ظاهر که موافق
خواهش ایشان باشد بکارشان نیاید چون این عین نفاق و جماعت منافقانند و همیشه در کمین اند که
هر گاه خلاف رضای خود چیزی بینند اسباب مخالفت مهیا سازند و لوای محاربه برافرازند بلکه بر حکمت الهی
واجبست که خلافشان نماید و اهل طاعت و معصیت را از هم امتیاز فرماید چنانکه فرموده ما کان
الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و ایضاً فرموده وما جعلنا
القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و ایضاً فرموده
ام حسبتم ان تترکوا ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم ولم یتخذوا من دون الله ولا
رسوله ولا المؤمنین ولیجة و همین سبب جناب الهی از کفر یهود بر داشته و رسول را از جملهٔ ایشان
مقرر نفرموده و اگر بامثال این اسباب رعایت رضای مردم ضرور باشد که قومی را رسول جداگانه باید
و آنچه گفتیم جواب فتنه و تشویش است از امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز معلوم شد چه امامت
آنحضرت و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل نبوت انبیا و کفر امت و تمادی همه هلاک دیگران

است و عدم رضای ایشان بسبب قتل خویشان و آن محض کفر است چه آنحضرت آنچه کرد بحکم خدا کرد پس
هرگاه ایشان بحکم خدا و رسول راضی نباشند و باین سبب افضل مجاهدان راه خدا را دشمن دارند یقین کافر
باشند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو
کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و این قولشان بعینه مثل قول یهود است که گفتند
که اگر حامل وحی رسول الله میکائیل بود ما ایمان میآوردیم اما چون جبرئیل است نمیآوریم زیرا که عذاب الهی
بر یهودان ما همیشه جبرئیل آورده و حال آنکه قیاس این مسئله با امامت آنحضرت و آن بزرگان قیاس مع
الفارق است چه در انتقام سخن در دو امامت که هر دو قابل امامت باشند و امامت از هر دو متمشی شود
و اینجا جماعت که غصب امامت آنحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند و تفصیل این سخنان بعد از این
ان شاء الله خواهد آمد و ازین جواب نیز معلوم شد که این اعتراض مبنی بر اجتماع نقیضین است و الحمد لله رب
العالمین و اما نقلا قوله عز و جل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا
ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که دیگران را هدایت میکند بحق سزاوارتر است بآنکه
مردم پیروی او کنند یا کسی که خود هم نمیتواند براه رفتن تا دیگری او را ببرد پس شما را چه میشود که می فهمید
و چون حکم میکنید و تجویز عدم افضلیت امام می نمایند و قوله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه
اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی آیا کسی که بر رو افتاده میرود در راه بهتر میرود و برای
هدایت و امامت مردم بهتر است یا کسی که راست ایستاده و براه راست میرود و قوله سبحانه هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یعنی آیا مساوی میباشند با هم جمعی که میدانند و جمعی که نمی
دانند و قوله عز اسمه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی اگر شما چیزی را ندانید سؤال کنید
از اهل ذکر یعنی اهل علم پس اهل علم را تعیین فرمود برای هدایت و تعلیم اهل جهل پس هرگاه کسی هادی
و امام تمام مکلفین باشد لا محاله باید افضل و اعلم از همه باشد و ازین قبیل شواهد قرآنی و اخبار بسیار است
شرط دویم عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان ادله وجوب عصمت انبیا است چنانکه
تفصیل در مبحث نبوت گذشت زیرا که ثابت شد که مرتبه نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگر اند و
امامت بدل نبوت است پس لا محاله باید امام معصوم باشد مثل نبی و ایضا بر وجوب عصمت مستدلا

بآیه

باین آیه کرده اند که لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت و خلافت من بظالمان نمیرسد پس غیر
معصوم که ظالم است امام نتواند بود و مخالفان در جواب این دلیل گاهی گویند که مسلم نیست که ظلم لازم
عدم عصمت باشد تا از نفی آن نفی این و از نفی این وجوب عصمت لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند
با آنکه صدور آن ازو محال نباشد و جواب این سخن این است که مراد از عصمت درین دلیل عدم صدور
گناه است نه امتناع آن چه فایده عصمت این است که امام معتمد و موثق و خاطر از او مطمئن باشد پس بهمین
معنی ثابت شود اگر چه باجبار الهی باشد مقصود حاصل است و گاهی گویند مراد از این عهد درین آیه نبوت
است نه امامت گوییم لفظ آیه صریح است در امامت بمعنی ریاست و پیشوایی ناس که اعم است از نبوت
و تخصیص محتاج است بدلیل و مخفی نماند که لفظ ظالمین چون مطلق است شامل همه انواع ظلم است صغیر
و کبیر و بر خود و بر غیر خود و چون صیغه اسم است و اسم در لغت وضع مجرد است از زمان پس شامل همه ازمنه
است پس هر کس در هر وقت ظلمی کرده باشد ظلم با او صادق است و داخل مصداق آیه کریمه هست و قابل
امامت نیست و همین حدیث صریح است درین که ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا تعالی وحی کرد با ابراهیم که انی جاعلک للناس اماما من برای
ناس کردم ابراهیم از بسکه مسرور و فرحناک شد گفت یا رب و من ذریتی ائمه مثلی خدایا از
ذریت من هم امامی چند مثل من مقرر نمای خدای فرمود من با تو عهدی نکنم که وفا بآن نکنم گفت خدایا
کدام است آن عهد که بآن وفا نمی کنی فرمود هیچ ظالمی را از ذریت تو امام نمی کنم پس ابراهیم گفت خدایا
مرا و فرزندان مرا از عبادت اصنام نگاه دار که اینها بسیار مردم را گمراه کرده اند پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود دعای ابراهیم که گفت خدا از ذریت من جمعی را امام کن بمن و علی رسید یعنی برای
او مستجاب شد که هیچکدام از ما هرگز سجده بت نکرده ایم پس مرا نبی و علی را وصی گردانید و مخفی نماند که این
حدیث دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از وصایت امامت است و کسی که وقتی سجده بت کرده باشد
قابل امامت نیست **دلیل دیگر** بر وجوب عصمت امام قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
و کونوا مع الصادقین و تفصیل تفسیرش در مبحث اجماع گذشت و باکثر مقدمات آن امام فخر که از
اعاظم علمای متعصبان ایشان است اقرار و اعتراف نموده و بمقدمه را بفضل الله تعالی تمام کردیم

و مجمل مضمونش بقدر کفایت دلالت بر این مطلب دو وجه است یکی آنکه در هر زمان هر که جایز الخطا است
مامور است باطاعت و اقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و امام مامور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا
نیست یا جایز الخطا امام نیست و بتقریر دیگر هر که جایز الخطا مامور است باقتدا و هیچ مامور باقتدا امام نیست
چه امام مقتدی است نه مقتدی پس هیچ جایز الخطا امام نیست یا پس هیچ امام جایز الخطا نیست و
تقریر این وجه کسی اگر خواهد بدو سه نحو دیگر شاید ممکن باشد وجه دوم آنکه در هر زمان جایز الخطا مامور است
باقتدا بمقتدای غیر جایز الخطا و مقتدای غیر جایز الخطا امام واجب العصمة است پس امام واجب العصمة است
دلیل دیگر قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بیانش نیز در مبحث اجماع
باعتراف امام فخر گذشت که اولی الامر واجب الاتباع واجب العصمة است دلیل دیگر قوله تعالی ان جاء
کم فاسق بنبأ فتبینوا بیانش این است که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست بلکه جایز الفسق کافی است
بدلیل فتبینوا چه اگر فسق معلوم و جزم و متیقن باشد تبین یعنی تفحص و تحصیل علم مصدق بصورة خواهد بود
پس وجوب اطاعت امیر و مخبر موقوف است بر علم بصدقش و علم بصدق یا از عصمت حاصل شود یا از جهة
دیگر و امت احکام شرع را اگر پی امر و خبر امام دانند علم بصدق خبر امام اگر معصوم نداشته باشد و اطاعتش
بر ایشان واجب نباشد شرط سیم هاشمیت یعنی باید امام از بنی هاشم باشد نه از سایر قبایل و دلیل بر آن
نصوصی است که وارد شده در خصوص امامت حضرت امیر المومنین و اولاد طاهرین او صلوات الله
علیهم اجمعین چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و سنیان در امام باین سه شرط قایل نیستند اما در باب افضلیت
گویند معتبر و ضرور در امام نیست که در امور ملک و سلطنت دانا و ممتاز باشد اما در سایر علوم و امور دیگر
افضلیتش ضروری است و جوابش این است که امامت یعنی پادشاهی و سلطنت نیست نه معنی امامت و خلافت
چه خلیفه و امام باعتراف و اتفاق همه شما محتاج الیه و پیشوای همه امت است در همه امور دین و دنیا
و چنانکه در اربعین امام فخر و مواقف و شرحش و سایر کتب شان مذکور است گویند تقدیم مفضول بر
فاضل در امری که آن مفضول و این فاضل است قبیح و کسی که این دو کار کند سفیه است مثل آنکه یکی از آحاد
فقها را گویند شافعی یا یکی از ائمه درس بگو پس از این دو اعتراف متفق علیه لازم آید که امام افضل
باشد از همه امت در همه امور دین و دنیا پس افضلیت در امور دنیا تنها و بر بعض مردم کافی نیست

و شارح مقاصد

و شارح مقاصد که از اعاظم متعصبان علمای ایشان است تصریح باین کرده و گفته که اگر اکتفا بریاست
دنیا شود امر دین که مقصود اهم و مطلوب اعظم است فوت گردد و ایضا کار سلطنت و پادشاهی
دو چیز است یکی متعلق بامور حرب و قتال اعدا دوم سیاست مدنی و تربیت رعایا که اول عبارت
از جهاد در راه خدا و دوم اقامت حدود و رعایت عدالت در معاملات کافه برایا و این هر دو
از اعظم احکام دین و فرایض الهی است و دین بی این تمام نیست پس علم باحکام دین لامحاله
مشتمل است بر این و باین سبب است که جناب الهی در وقتی که حضرت آدم را آفرید و او را در زمین
خلیفه خود گردانید که فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة و ملائکه گفتند ما اولی ایم بخلافت
برای اولویت او بر ایشان برای خلافت همین احتجاج بعلم او باسماء اشیا نموده و همین علت را
دلیل خلافت او فرموده چه ملک که سیاست مدنی است کمتر از حکمت عملی است لامحاله
از جمله حقایق اشیا است که داخل علم بهمه اسماء است و حال آنکه مخالفان سنیان در این مسئله اصلا
ایشان نمیاید چه غرض ایشان تصحیح تقدیم خلفای ثلث است بر امیر المومنین و قول باکثریت علم
ایشان نسبت بآنحضرت در ابواب جهاد و معاملات جهاد که نصف دین است زیرا که تمام احکام
دین دو قسمت عبادات و معاملات رد قول حضرت رسالت و اول کفر و منتهای حماقت است
چه آنحضرت باب مدینه علم و با حق و با قرآن ملازم و متلازم و اعلم و اقضای امت است چنانکه از
غایت شهرت و مسلمیت مستغنی از بیان است و ان شاء الله تعالی بتفصیل نیز خواهد آمد و در نهایت
غرابت آنکه اجماعات انکار وجوب افضلیت امام از جهت برای تصحیح خلافت این جماعت میکنند
با آنکه چنانکه انشاء الله خواهد آمد خلیفه اول ایشان بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده و همه صحابه که در
سقیفه بودند نیز با او در این معنی متفق بوده اند چه او گفته بر سر منبر که اقیلونی فلست بخیرکم و علی
فیکم یعنی مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی من بهترین شما نیستم و هیچکس معارضه با او نکرد و
نگفت که بهتر بودن خلیفه ضرور نیست و ظاهر این است که این کلام صریح است در بهتری علی علیه السلام
و اعتراف است بوجوب افضلیت امام و الا تعلیل عزل خود به بهتری آنحضرت بیفایده و نامربوط بود
بلکه توان گفت که این کلام باتفاق ایشان مجموع اجماع است بر دو چیز یکی وجوب افضلیت امام و دوم

افضلیت آنحضرت از ابی بکر بلکه از همه اهل اسلام و صورت این اجماع بعینه آن است که سنیان میگویند
که ابی بکر در روز سقیفه که شما را امامی ضرور است و اتفاق صحابه با او که اجماع است بر وجوب نصب امام
چنانکه بتفصیل گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان و در این دو مسئله مخالفت اجماع معتبر است
و این اجماع بمراتب شتی اتم است از آنچه در دین حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و بنی هاشم و بسیار
صحابه و علمای مسلمین همه داخل بودند که در آن نبودند و امّا در عصمت و هاشمیت گوییم چون امامت
ثابت است او معصوم و هاشمی نیست پس این دو شرط از امام منتفی است و جوابش این است که ادله اشتراط
عصمت گذشت و ادله اشتراط هاشمیت با ادله بطلان امامت ابوبکر از طرق معتبره ایشان ان شاء الله خواهد
و اکثر سنیان در امامت هشت شرط اعتبار کرده اند اول اجتهاد در اصول و فروع دین دوم وقوف در امر
حرب سیم شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم ذکورت هشتم بلوغ زیرا که عقل زنان و کودکان
ناقص است و جوابش این است که اما اجتهاد بتفصیل تحقیقش در فصل اول گذشت و بیان شد که بدین معنی مستلزم
استنباط احکام از کلام الهی و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و اجتهادی که اینها مقصود و مصطلح
نیست و بر تقدیری که مقصود باشد داخل است در افضلیت که ما گفته ایم دوم اختراع احکام بهوای خود و این بدعت
و ضلالت است و هیچکس را جایز نیست چه جای اینکه شرط امامت تواند بود و بر تقدیر تسلیم صحت آن نیز داخل است
در افضلیت و شرط دوم و سیم و پنجم داخلند در افضلیت و چهارم در عصمت و بلوغ در امام ضرور نیست مثل یحیی
چنانکه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام در کودکی مبعوث شد و ششم و هفتم مسلم است لیکن بنصوصی که
در امامت حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم وارد شده و چنانکه ان شاء الله میاید با آنکه حریت
و ذکورت نیز بوجهی داخلند در افضلیت

فصل چهارم

در علامت معرفت امام و طریق اثبات امامت
پوشیده نیست که شناختن هر چیز بصفات و علامات چند ممکن است که مخصوص آن چیز باشند یا سودی که مشترک
میان او و دیگری باشند و چون بفضل الهی شروط امامت ثابت شد و در مبحث نبوت گذشت که هر کس دعوی
نبوت و خدمتی که از جانب جناب الهی کند و دعوی خود را مقرون بمعجزه که خارق عادت نماید دلیل صدق او
باشد و در این باب مکرر گذشت که امامت نیابتی است الهی بر جمیع امت نظیر نبوت و معلوم است که از جمله
شروط امامت هاشمیت صفتی است مشترک میان همه بنی هاشم و مخصوص شخصی بعینه نیست لیکن این شناختن

امام حاصل نشو

امام حاصل نشود و عصمت نیز بنفس مفهوم او اختصاص به نبی و امام ندارد چه آنچه بدلیل ثابت شد همین وجوب
عصمت نبی و امام است نه نفی آن از دیگران بلکه دیگران نیز امکان عصمت دارند بلکه واقع نیز هست چنانکه
حضرت مریم علیها السلام بالاتفاق و فاطمه زهرا علیها السلام بمذهب شیعه و همچنین هر یک از ائمه صلوات الله
علیهم پیش از زمان امامت خود و افضلیت نیز احتمال شرکت دارد بامعنی که تواند بود که دو کس یا بیشتر هر یک افضل
باشد در جمیع امور از جمیع غیر ایشان اما با هم مساوی باشند چنانکه ائمه صلوات الله علیهم بمذهب اکثرین
دو صفت نیز دلیل معرفت امام نشود مگر وقتی که هر دو یا یکی از اینها مخصوص یک کس بعینه باشد و خارق عادت
نیز بیشتر گذشت که گاهی از غیر نبی و امام نیز صادر میشود و دلیل صدق مدعی نیست مگر وقتی که مقارن و موافق
دعوی باشد پس از مجموع این مقدمات معلوم شد که معرفت امام و اثبات امامت ممکن است از سه طریق افضلیت
و عصمت وقتی که منحصر باشند در شخصی معین و معجزه که خارق عادت مقارن و موافق دعوی او ظاهر
که انحصار افضلیت و عصمت در شخص بعینه امری است در غایت خفا و اثبات آن و اطلاع بر آن در نهایت
اشکال و اظهار معجزه نیز از امام چون در ایام سالفه معهود و معروف نبوده بلکه اکتفا بنص و تعیین انبیا می نموده
اند و در این امت نیز بآن سبب اکثر رعیت از طلب تحصیل آن غافل و جاهل مانده اند و ایضا ظاهر است که احکام
امامت و اثبات آن بمعجزه در ظهور و سهولت نه مثل نص بر او است پس اگر از جانب خدا تعالی و حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم تعریف امامی که خود تعیین و نصب نموده اند و نص بر او صادر نشود اکثر امت از معرفت او
محروم خواهند ماند و منجر بنقض غرض تعیین امام از حکیم علی الاطلاق محالست خواهد شد پس واجب است بر حکمت
و شفقت الهی نص بر امام و بر عصمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم تبلیغ آن و ایضا ظاهر است که
اطاعت امام بر امت بعد از نص اسلم و اصلح ایشان در آن و بصواب اقرب است پس از راه وجوب لطف
و اصلح نیز نص بر امام واجب است و هو المطلوب پس بحمد الله ثابت شد که طرق اثبات امامت و معرفت امام
منحصر است در افضلیت و عصمت و معجزه و نص بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها و از طریق اجماع مرکب
نیز اثبات امامت توان کرد پس بنابراین طریق اثبات امامت پنج است اما چون طریق نص آسان تر و قطعی تر
است از طرق دیگر و باین سبب جمعی گفته اند که طریق منحصر است در نص بامعنی که اگر نص از جانب جناب
الهی و حضرت رسالت پناهی می بود و تعیین امامت مفوض باجتهاد امت می بود اگر چه ایشان متشبث بطریق عصمت و غیر آن شوند

و بمحض اختیار خود که چون این طرق خفی و معرفتشان از اکثر مردم مختفی است مودی بتضییع حق امامت
و منجر بترک هدایت است میشد پس گویا حقیقة طریق شامل کامل مخصوص است بنص پس هر گاه نص بر امام
از خدا تعالی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله و سلم واجب باشد البته صادر خواهد بود و بنابر وجود این اگر از
جمعی مستور باشد بسبب کتمان دیگران است بالضروره حتی اینکه نظام که از اعاظم روسای معتزلاست تصریح
باین کرده چنانچه صاحب ملل و نحل که از عظمای علمای اشاعره است از او نقل نموده که گفت امامت نمی شود
بنص ظاهر مکشوف و بتحقیق که نبی بر علی در چندین موضع نص نموده و اظهار آن فرموده بحیثیتی که بر جماعت
مشتبه نبوده اما عمر ان نصوص را از مردم پوشیده و اوست که در بیعت ابو بکر کوشیده و سنیان چون
ائمه متغلبه ایشان از شروط مذکوره امامت عاری بودند چنانچه انکار دو شرط اول انتفا کرده و انکار علامت سوم نیز بوده و گویند علامت معرفت امام و اثبات امامت دو چیز است یکی نص خدا یا رسول یا امام سابق دوم
بیعت اهل حل و عقد و گویند بیعت و ثبوت امامت موقوف بر اجماع همه اهل حل و عقد نیست چه دلیل عقل
و نقل هر دو از ان منتفی است بلکه بیعت یک کس و دو کس کافی است باین دلیل که صحابه با صلابت و شدتی
که در دین داشتند و محافظت شرع داشته بهمین اکتفا کردند چنانچه در امامت ابو بکر به بیعت عمر و در امامت عثمان
به بیعت عبد الرحمن و موقوف بر اتفاق اهل مدینه تنها هم نداشتند چه جای همه اهل بلاد اسلام و کسی بر ایشان
انکار نکرده و از ان زمان تا حال همه بر این منوال بوده پس همین بیعت تنها حجت باشد و جواب این حرف
اول اینکه اتفاق بر تقدیری که اجماع باشد بیشتر ثابت شد که اجماع خالی از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد
و حال اینکه جمیع صحابه بر خلافتهای مذکوره متفق نبوده اند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکردند مگر بعد از
مدتی برای تقیه و رعایت مصلحت دوم اینکه بقیه صحابه که اتفاق کردند موافقت ضعفا بسبب قهر و غلبه بوده و
اقویا را اتقای دین در ایشان مسلم نیست چه جای شدت و صلابت در ان چنانچه همه امور بتفصیل انشاء الله
خواهد آمد سیم اینکه ظاهر این قول بلکه صریحش این است که انعقاد امامت و تحقق خلافت همین به بیعت یک
کس یا دو کس باشد و مطلب از ذکر موافقت تتمه صحابه نیست مگر شهادت بر صحت ان پس بر تقدیری که اجماع
حجت هم باشد بیعت ان یک کس و دو کس با الاتفاق اجماع و حجت نیست و تتمه هم که شاهد اند بسبب خروج مشهود
لهم به امامت نیستند و اتفاقشان اجماع و حجت نخواهد بود و شهادتشان بر تقدیری که مقبول باشد بر وقوع

ان بیعت مقبولست نه بر صحتش چه شهادت بر وقوع و ثبوت چیز دیگر است نه بر صحت و بطلان انها و همه
این معانی بسیار ظاهر است **فصل پنجم** در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و اله الصلوة و السلام
است بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مختلفند و در تعیین امام و منحصر اند در این اقسام شیعه و
راوندیه اتباع قاسم بن راوند از جمهور فرق شیعه بر این اند که امام مفترض الطاعة بعد از آنحضرت حضرت
امیر المومنین و یعسوب المسلمین و سید الوصیین علی بن ابیطالب است صلواة الله علیه و بعد از او شیعه در طبقات
متعدد و مختلف اند و تفصیل ان انشاء الله خواهد امد و کافه اهل سنت بر آنند که امام بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله ابو بکر است و بعد از او عمر و بعد از او عثمان و بعد از او حضرت امیر المومنین و بعد از ان
حضرت امامت و خلافت منقطع است و راوندیه قائلند بخلافت عباس و حق مذهب شیعه است از همه
طرق خمسه اما طریق عصمت و بیانش این است که غیر از حضرت امیر المومنین و سیده نساء العالمین و امام
حسن و امام حسین صلواة الله علیهم اجمعین باتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف در این
نیست و حضرت فاطمه صلوات الله علیها مطلقا و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم در زمان
امیر المومنین در معرض امامت نبودند و آنحضرت افضل است از ایشان بالضروره پس عصمت بنحوی که
علامت امامت مخصوص است بآنحضرت پس امامت در ان زمان منحصر است در آنحضرت و هو المطلوب
و اما طریق افضلیت تقریرش این است که مراد از افضل کسی است که جهات فضل در او بیشتر باشد و مراد
از جهات فضل امور است که صاحب انها بسبب انها مستحق مدح و تحسین شود خواه از جانب عقلا خواه
از جانب خدا تعالی خواه در دنیا و خواه در اخرت و جهة فضل دو قسم است یکی ذاتی داخلی دوم خارجی
اعتباری خارجی و قسم اول نیز دو قسم است کمالات نفسانی و کمالات جسمانی و قسم دوم هم دو قسم است
نسب و سبب و همه این جهات در آنحضرت از تمام امت بیشتر و بیشتر است و اصل فضایل و استجماع آنحضرت
همه جهات فضیلت را میان دوست و دشمن و موالف و مخالف متفق علیه است و هیچکس را خلافی در این نیست
مشهور است که یکی از علما از فضایل آنحضرت پرسیدند گفت چگویم از فضایل کسی که دوستان از ترس
و تقیه و دشمنان از حسد و کینه اظهار فضایل او نکردند و کمال اهتمام در کتمان ان نمودند و با وجود این
فضایلش تمام عالم را گرفته و فضل بن روزبهان از متاخران سنیان با کمال تعصب و عدوان در کتابی که

در نزد کشف الحق علامه حلی اعلی الله درجه گفته که فضایل آل محمد امری است که انکار آن نتوان مانند انکار
وسعت صحرا و نور آفتاب جهان مدار و ظهور انوار وجود سحاب وجود ملائکه هیچ نتیجه ندارد سوای
استهزا منکر و که میتوانند انکار فضل جمعی کرد که ایشان اهل سداد و خزان علم و معدن نبوت و حفاظ
اداب فتوت تا اینجا ترجمه کلام اوست با الفاظش واما افضلیت حضرت بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از همه است مختلف فیه است میان ایشان ابوبکر و عمر و اکثر صحابه و تابعین معترفند
بافضلیت حضرت امیر المومنین از همه ایشان چنانچه ان شاء الله بعضی کلماتشان مذکور خواهد شد واما علمای ایشان
اکثر معتزله با شیعه متفق اند در اینکه بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه افضل است در جمیع جهات فضیلت از جمیع است و هیچکس را در هیچ جز مرتبه قرب آنحضرت
نیست چه جای نسبت مساوات و سایر معتزله با جمهور اشاعره قایل شده اند با فضلیت ابوبکر و عمر و جمعی
تفضیل عثمان نیز بر آنحضرت کرده اند و ما بتوفیق الله تعالی اول بیان افضلیت آنحضرت با اعتراف خلفا
و صحابه که مرویست بطرق معتبره خودشان بعد از آن باقرار علمای ایشان بعد از آن باثبات آن مقصد را
باحادیث و اخبار متواتر باللفظ یا بالمعنی از طرق و کتب صحاح و معتبرشان کنیم و بعد از آن متصدی ذکر
تفصیل اقوال و مذهب اشاعره و اشباه ایشان و جواب انها شویم ان شاء الله العزیز الحکیم اعتراف ابوبکر
که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم واقرار عمر در چندین موضع که لولا علی لهلک عمر و استعاذه او که اعوذ بالله
فی قضیة لیس فیها ابوالحسن در این باب مشهور آفاق و مسلم است بین الطرفین بالاتفاق و در مناقب ابن
مغازلی شافعی روایت کرده که روزی دو کس از عمر در ایام خلافتش پرسیدند که طلاق بنده چند است
عمر برخاست رفت تا بخدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه رسید از آنحضرت پرسید اشاره بانگشت
فرمود دو پس عمر با ایشان گفت دو یکی از ایشان گفت سبحان الله تو امیر مومنانی و از تو سوال کردیم تو از
دیگری پرسیدی که اصلا با تو حرف نزد و باشاره جواب گفت عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست این علی
ابن ابیطالب است از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت اگر ایمان همه سموات و زمین را در یک کفه
میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند و صاحب کتاب طرایف نقل کرده از کتاب
اعلام رسول الله صلی الله علیه و آله تالیف مامون الرشید از حکم بن مروان از جبیر بن حبیب که عمر بن الخطاب را

حادثه و مشکلی پیش آمد که بسبب آن بسیار مضطرب و احوالش مشوش شد گفت ای معشر مهاجرین
این کار چه میگویند و رای شما چیست گفتند تو پناه و ملجا ما یی تو بهتر میدانی گفت ای مومنان از خدا
بترسید و حرف راست بگویند والله که من و شما همه میدانیم که علاج این مشکل و صاحب این منزلت
کفتند گویا مراد تو علی ابن ابیطالب است گفت غیر او دیگری کیست مگر مثل او دیگری هست گفتند بفرست
او را طلب کن گفت هیهات با آن بزرگی هاشم و خویشی رسول و مرتبه علم که او دارد پیش او باید رفت او را
پیش خود نمیتوان طلبید برخیزید پیش او رویم پس همه برخاسته پیش او رفتند در نخلستانی بود و بیلی
در دست داشت مشغول آن بود و ایات چند از قرآن میخواند و گریه میکرد همه از گریه او بسیار گریستند
بعد از آن او و ایشان همه ساکت شدند عمر مسئله خود را پرسید و جوابش شنید پس گفت والله که حق ترا
میخواهد اما قومت نمیخواهند فرمود یا اباحفص امروز همه کس اطاعت تو میکنند روز قیامت حقیقت کار
معلوم میشود پس عمر مثل شب تار رنگ و روسیاه برگشت و ابن جبر روایت کرده ظاهرا در کتاب نخب
که پسر عمر با او گفت که چرا حسنین را بر من مقدم میداری و در عطا بر من تفضیل میدهی عمر گفت ساکت شو
ساکت شو بیمادر ما نی والله که پدر ایشان بهتر است از پدر تو و مادرشان بهتر است از مادر تو و ابوبکر [illegible]
که از اکابر سنیان است در کتاب امالی روایت کرده که روزی حضرت علی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم
بسیار بودند بعد از ساعتی آنحضرت بیرون رفت کسی گفت این مرد متکبر و صاحب عجب است عمر گفت او را
میرسد عجب و را میسزد والله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام راست نمیشد و او داناترین امت و صاحب سبق
است و اهل شرف و بزرگی و علو منزلت است در میان ایشان و ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت
کرده که کسی از پسر عمر پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر صلی الله و آله و سلم که بود گفت ترا با این سوال چکار است
بعد از آن گفت استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول کسی است که حلال او را حلال و حرام او را
حرام کرده پرسید که آن کیست گفت علی است که در خانهای همه را از مسجد بست و در خانه او را باز گذاشت
و با او گفت نیست و تو هر دو را این مسجد کلی است تو نبی وارث و وصی و قاضی دین و وفا کننده بوعده من
و تو قتال میکنی بر سنت من و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که مرا دوست میدارد و با تو دشمن است و ابن جبر
در کتاب نخب روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معویه گفت شنیدم از رسول الله که بفاطمه میگفت تو

بهترین مردم از جهة پدر و شوهر و بحث مامون الرشید با هزار کس از علمای ایشان در مسئله افضلیت
آنحضرت و الزام همه ایشان در کتب اخبار و سیر مسطور است و بر زبان جمهور ناس مشهور است و ابن
ابی الحدید که از اعاظم علمای معتزله است در جزو هشتم شرح نهج البلاغه گفته که قول بتفضیل امیر المؤمنین
علیه السلام قولی است قدیم بسیاری از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله صحابه عمار و مقداد
و ابوذر و سلمان و جابر ابن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب و سهل ابن حنیف
و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و ابی الطفیل عامر بن واثله و عباس بن عبد المطلب و بنی
العباس و بنی هاشم کافه و بنی عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قایل بود و بعد از آن برگشت و از بنی
جمعی قایل بوده اند از آنجمله خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبد العزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران است
نقل کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از اجله صحابه کبار است چنین بود ان الله اصطفی آدم و
نوحا و آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین و صاحب مراصد روایت کرده که کسی از شریک که
از اجله اعیان مخالفان است پرسید که اگر کسی بمیرد و ابوبکر را نشناخته باشد چون است گفت ضرری
ندارد گفت اگر علی را نشناخته باشد چون است گفت در آتش است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله
در روز غدیر او را امام کرده و ابن حجر در صواعق محرقه از امام فخر روایت کرده که اهل بیت رسول صلی
الله علیه و آله در پنج چیز با آنحضرت مساویند در سلام که خدا تعالی فرموده السلام علیک ایها
النبی و فرموده سلام علی آل یس و در صلوة بر ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده طه یعنی یا طاهر
و فرموده و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و مخفی نماند که مساوات در این پنج چیز مستلزم
مساوات است در همه صفات کمال که عین افضلیت بر همه صحابه است و ابن ابی الحدید که از اعاظم معتزله است
اثبات افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه در شرح نهج البلاغه بتفصیل فرموده و مجمل ترجمه اش این است که بگوید
اما فضایل آنحضرت صلوات الله از کثرت و شهرت بجایی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن
سماجت است بعد از آن گفته که چگویم در شان مردی که اعدایش اقرار و اذعان بفضلش کرده و خصمانش
انکار و کتمان مناقبش نتوانسته اند معلوم است که بنی امیه با آنکه مالک مشرق و مغرب شدند نهایت سعی

و حیله در اطفای نور او نمودند و احادیث در روایات در معایب و مناقص او وضع کردند و بر سر منبرها لعن
و سبش کردند و مادحانش را حبس و قتل نمودند و مردم را از روایات حدیثی که دلالت بر فضل و مدح او کند منع
کردند حتی که بر مردم حرام کردند که نام او را بر زبان گذرانند و هر چند ایشان در این امر اهتمام و سعی بیشتر
کردند نام او بلندتر و قدرش ظاهرتر شد مانند مشک که هر چند او را پنهان کنند بویش پنهان نماند و مثل آفتاب
که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم از آن بپوشند چندین چشم دیگر همه او را میبینند و علوم
در شان کسی که همه فضایل باو منسوب و سلسله کمالات باو منتهی است او سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه
همه مکرمتها و معدن همه فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده و بعد از او هر کس فضلی و فضیلت
داشته از او داشته و هر که بهره از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی علم
خداشناسی است و هر که خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در ساحت هدایت از بیان او افراخته
در راه خدا بنور کلام او روشن گشته و دست تعلیم او روح علم در دلهای علما سرشته معتزله که اهل توحید
و عدل و ارباب نظر و عقل و در این فن استاد مردمند شاگرد او بند و اشاعره نیز غاشیه بردوش این گروه
و هوادار این مرکوبند چه استاد ایشان ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائیست که یکی از مشایخ معتزله است
و استاد معتزله واصل بن عطا شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد بن الحنفیه و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین
صلوات الله علیه است و اما امامیه و زیدیه انتسابشان بآنحضرت ظاهر است و از جمله علوم علم تفسیر قرآن
است که تمامی از او ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین و اکثر این علم از او ماخوذ است شاگرد او
و از او پرسیدند که علم تو با علم ابن عمت چون است گفت مثل قطره باران بدریای محیط و از جمله علوم علم طریقت
و حقیقت و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو و همه در گرد او
و در های و هویند شبلی و جنید و سری و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ معروف کرخی و غیر ایشان تصحیح
این میکنند و همین کافیست که خرقه که شعار ایشان است بسند متصل اسناد بآنحضرت میدهند و از جمله
علوم نحو و عربیت است و همه کس میداند که ابداع و اختراع این علم او کرده و ابو الاسود استاد این علم را
او تعلیم نموده و اصول و قواعد از او عطا فرموده از آنجمله این است که اقسام کلام اسم و فعل و حرف است
و کل منقسم بمعرفه و نکره و اعراب منحصر در رفع و نصب و جر و جزم است و همین قوانین نزدیکست که معجزه

باشد چه قوه بشری از عهده این حصر بر نیاید و در این مختصر وفا نماید و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص
انسانی نمائی بعد از آنکه رایت جلالش در رفعت بکجا رسیده و شارق شمس از کدام مشرق دمیده اما
شجاعتش که کشتگان را از یاد مردم برده و نام ابدالکان را بر زبان مرده و مقاماتش در حروب مشهور و
حروبش تا قیامت معروف و مذکور است او ست شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرگز
خصمی برابرش نیامده که از او نجات یافته باشد و هرگز ضربتی نزده که محتاج بضرب دیگر باشد شجاعی که او
میکشت قومش افتخار میکردند باینکه کشته او است بعد از قتل عمرو بن عبدود خواهرش در مرثیه اش گفت
مرثیه لو کان قاتل عمرو غیر قاتله * بکیته ابدا ما دمت فی الابد * لکن قاتله من لا نظیر له * وکان یدعوا ابوه
بیضة البلد یعنی اگر قاتل عمرو دیگری میبود تا زنده بودمی براو گریستمی اما قاتلش یگانه ایست که در شجاعت
ممتاز و بکرات سرافراز کشتن او و کشته او را ننگی نیست و شجاعی که هر لحظه در برابرش ایستاده بود همیشه
بان افتخار مینمود روزی معویه بر تخت خوابیده بود بیدار شد دید عبد الله بن زبیر در زیر پایش ایستاده
عبد الله بطرافت با و گفت یا امیر المؤمنین اگر میخواستم میتوانستم معاویه گفت دعوی شجاعت میکنی
عبد الله گفت که انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف برابر علی ابن ابیطالب ایستاده ام معویه
گفت که اگر راست میگفتی تو را و پدرت را بدست چپ کشته میبود و دست راستش بیکار مانده طلب دیگری
مینمود و مجملا اینکه شجاعتش در مشرق و مغرب او را مسلم میدارند و بنام او مثل میزنند و اما قوت و زورش
ضرب المثل است در همه آفاق و هیچکس بقوت او نیست بالاتفاق در خیبر را بکند و سه ذراع کند و چندین
کس نتوانستند حرکتش بدهند و سنگ عظیمی را از جا برداشت که تمام لشکر از تحریکش عاجز گشتند و اما سخاوت
و جودش از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها گرسنگی میگذرانید و قوت
خود را بدیگران میداد و سوره هل اتی برای همین نازل شد و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم
باللیل والنهار سرا و علانیة در شان او آمده مرویست که برای نخلستانی از یهود بدست خود
آب میکشید آنقدر که دست مبارکش مجروح شد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بشکم می بست
و گفته اند که آنحضرت سخاوتش بود در سخاوت و جود بحدی بود که خدا تعالی خواسته و پسندیده و
هرگز سایلی نه نگفته حتی اینکه مردی از خدمت آنحضرت به پیش معاویه که دشمن ترین مردم باو بود رفت

سعی در تهمت عیب و عار باو می نمود رفته گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معویه گفت وای بر تو چون
او را بخیل میگوئی و حال اینکه اگر خانه از طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر تصدق میدهد تا هیچ اندوخته
نمانده اوست که خانهای اموال را تصدق میکند تا اینکه جاروب میزند و برجایش نماز میگذارد اوست
که بطلاهای دنیا خطاب میکرد و میگفت که دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفته ام که هرگز رجوع
ندارد و با اینکه تمام دنیا در تصرفش بود وقتی که از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم
ترین و عفو کننده ترین مردم بود از کسی که باو بدی مینمود و صحت این قول معلوم است از آنچه کرد
با عداوت خود مروان ابن الحکم و عبد الله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط
شد و بعد از آنکه همه را اسیر کرد همه را رها کرد و متعرض ایشان نشده و تلافی ننمود و با اینکه عبد الله بن
الزبیر در میان مردم او را دشنام میداد و بلفظ لئیم و احمق نام میبرد وقتی که او را اسیر کرد از او
و گفت برو تا ترا نبینم و بیش از این نگفت و از آنچه عایشه با او کرد و چون آنحضرت بر او ظفر یافت
نهایت مهربانی و شفقت فرمود و از آنچه اهل بصره با او کردند شمشیر بر او و بر اولادش کشیدند و
دشنام دادند و لعن کردند و چون بر ایشان ظفر یافت شمشیر از ایشان برداشت و امان داد
و اموال و اولادشان را غارت نکرد و از آنچه در صفین با معاویه کرد که اول لشکر معاویه آب را
گرفته ملازمان آنحضرت را از آب منع کردند و بعد از آن آنحضرت آب را از تصرف ایشان گرفت
و ایشان را بصحرای بی آب راندند اصحاب گفتند تو هم ایشان را از آب منع کن تا از تشنگی هلاک شوند
و حاجت بجنگ نباشد فرمود نه والله آنچه ایشان کردند من نمیکنم و شمشیر تیز مغنی است از این و فرمود
طرفی از آب را گشودند که آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلوم است دوست و دشمن را
که او سید مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص او ست و هیچکس دیگر را سوای او جهادی نیست در این باب
اطناب کردن معنی ندارد زیرا که جهاد آنحضرت امام فصحا و بلغا و اوستاد خطباست بلغاء کلام
او را گفته اند دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق کسی از خدمت آنحضرت پیش معاویه رفته گفت
از پیش عاجزترین مردم در کلام آمده ام معاویه گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی والله که راه فصاحت و بلاغت
برای قریش غیر او کسی نگشوده و قانون سخن و براکسی غیر او تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شگفته روئی ضرب المثل است

عدی که اعمالش او را این سبب کردند و عمرو بن عاص میگفت که او بازیگر است و عمر این را از قول عمر بن الخطاب
برداشته که او برای خدا نیکه خلافت را با آنحضرت نداد گفت بازیگر است اما عمر همین قدر گفت و عمرو زیاد
کرد و صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفته در میان ما که بود مثل یکی از ما بود هر جا که میخواندیم
میامد و هر چه میگفتیم میشنید و هرجا میگفتیم می‌نشست و با این حال از او میترسیدیم مثل اسیر دست بسته که کسی
با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش بزند روزی معویه بقیس بن سعد میگفت خدا رحمت کند
ابوالحسن را که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول الله هم با صحابه خندان و خوش
طبع بود ای معاویه تو بظاهر چنین مینمودی که مدح او میکنی اما قصد مذمت کردی والله که او با آن شگفتگی و خنده رویی
هیبتش از همه کس بیشتر بود و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و آن
تا امروز از او در میان دوستان و اولیاء او مانده همچنان که درشتی و ناخوشی و بدخویی در میان مخالفان
او مانده و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد دری اخلاص باو دارند و نقد درویشی پیش او دمی نکانند
هرگز چیزی سیر نخورده و ماکول و ملبوس او از همه کس درشت تر بوده نان بریزهای خشک میخورد و سر انبان نان را
مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن بآن بیالایند و جامه را پینه میکرد و کلاه و پاره پوستی
و کلاه و لیف خرمایی زیر اهنش کرباس بسیار درشت میبود اگر آستینش دراز میبود می برید و لیفه ریشه بر
دستش میریخت تا وقتی که تمام می‌شد و کم بود که ادام بآن ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک میبود و اگر ترقی میکرد
سبزی بود و اگر از آن ترقی میکرد اندکی شیر شتر میبود و گوشت نمیخورد مگر گاهی و میگفت شکم خود را مقبره حیوانات مکنید
و با این حال قوت و زورش از همه کس بیشتر بود و از همه علماء اسلام بگر شام که معویه داشت سوال پیش او میامد و همه را
مردم میداد و بعد از آن میگفت تا ما بین هیچ حاصل نیست از این قیمت که ضعیف من بهمن است و اما عبادات
اعبد ناس بود و نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش از همه کس زیاد تر مردم از او نماز شب و ملازمت اوراد و اقامت
نوافل میاموختند و شمع یقین در راه دین از مشعل او افروختند چه توان گفت در عبادت کسی که کمینه اثار این است
که در لیلة الهریر در صفین بین الصفین نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از راست و چپ میگذشت و او
پیشانی در زمین میامد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ میشد و پیشانی مبارکش از طول سجود مثل پای شتر پینه بسته بود
و اگر مناجات و دعواتش را تامل کنی و آن همه تعظیم و اجلال الهی که در آنها کرده و تواضع و خضوع که نموده ملاحظه نمایی

توانی

توانی دانست که چه قدر اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری شده و از علی بن
الحسین علیهما السلام که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چون است
گفت چنانکه عبادت جدم با عبادت رسول الله بود و اما قراءت قران درین باب مرجع همه بود و همه متفقند
بر اینکه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمام قران را غیر او کسی نمیدانست و حفظ نداشت و بعد از آن
حضرت اول کسی که قران را جمع کرده و نوشته او بوده و اگر رجوع بکتب قراءت کنی دانی که استادان قراءت
همه شاگردان او بنده و قراءت همه منتهی باو و همه بپایه او بوده اند و اما رای و تدبیر او ایشان از همه کس صواب تر
و تدبیرش از همه کس صحیح تر بود و در همه امور هر یک از خلفا را امر رجوع باو مینمودند عمر را او از هلاک نجات
و عثمان را فی الحقیقة مرا و در آن بلیه گذاشت اگر اطاعت رای او میکرد جان خود را از آن ورطه بدر میبرد و اینکه
دشمنانش گفته اند که او صاحب رای نبود سببش این بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین نمیفرمود
چنانکه خود گفته که اگر نه رعایت تقوی بودی من از همه زیرک تر بودمی و خلفای دیگر برای خود هرچه را صلاح میدانستند
عمل میکردند خواه موافق شرع میبود و خواه نمی‌بود و ظاهر است که در بسیار امور کسی که رعایت حکم دین کند
دنیایش بی نظام تر و کسی که پروای دین ننماید دنیایش بکام تر خواهد و اما سیاست و حکومت در حکم الهی
سیاستش بغایت بود و در رعایت خویش و قوم خود نمیکرد تا بدیگران چه رسد و این معلوم است از آنچه با ابن
عم و برادر خود عقیل کرد و آنچه بیان نمودیم خصایص بشری است و واضح شد که در همه اینها او بر همه مقدم و امام
همه عالم است و چه توان گفت از وصف کسی که کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست
میدارند و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود میگذارند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک
صورت آنحضرت را بر شمشیرهای خود از جهت نصرت و ظفر نگاه داشته و با خود میداشته اند و چه گویم در شان مردی
که همه کس میخواهد از او و منسوب باو باشد حتی مردانگی و جوانمردی که مردان عالم او را سید و بزرگ خود میدانند
و خود را منسوب باو میگردانند تا حدی که در روز احد از آسمان در شان او در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم شنیدند که فرشتگان ملأ اعلی میگفتند لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و چگویم در شان
کسی که پدرش ابوطالب است سید بطحا و شیخ قریش و رئیس مکه و گفته اند که کم است فقیری یا پریشانی بزرگ شده
و ابوطالب با کمال فقر بزرگ بوده و او متکفل حفظ و حمایت و تربیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مینمود تا او

در حیات بود آنحضرت از وطن خود محتاج بهجرت واختیار دیار غربت نشد وبعد از فوت او از دنیا خدا تعالی امر
فرمود که از مکه بیرون رو که دیگر در اینجا ترا ناصر و یاری نمانده و آنحضرت با پدری باین مرتبه رفیع و منزلت منیع
پسر عمش خاتم النبیین و سید الاولین والآخرین است و برادرش جعفر طیار با ملائکه اخیار و زوجه اش سیده
نساء عالمیان و پسرانش سید شباب اهل الجنان و پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران او در خلق انه گوشتش
بگوشت و خونش مقرون و نور روحش بانوار او متصل و مضمون پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از عبد المطلب
در صلب عبد الله و ابو طالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند یکی اول و دویم ثانی اول منذر و ثانی
هادی و چه گویم در شان کسی که بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و تجدید ایمان آورده وقتی که همه کس مشغول
عبادت احجار بوده و هیچکس را در توحید الهی سبقت نداشته مگر رسول خدا که رایت سبقتش در عالم افراشته
اکثر اهل حدیث برآنند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر کرده و با او ایمان آورده و خلاف این نکرده مگر اندکی
و شکی در این نموده مگر دو کس یا یکی و آنحضرت خود فرموده اند انا الصدیق الاکبر انا الفاروق الاول
اسلمت قبل اسلام الناس وصلیت قبل صلوتهم و هر کس تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین داند
و آنچه ما در این مقام ذکر نمودیم اندکی است از فضایل آنجناب و اگر شرح مناقب او بتفصیل کنیم محتاج شویم بکتابی
بزرگ غیر این کتاب تا اینجا ترجمه مختصری از کلام ابن ابی الحدید بود و امام فخر رازی که از اعاظم علمای شافعیه
است در کتاب اربعین از شیعه بیست دلیل بر افضلیت آنحضرت نقل کرده و اگرچه بحسب ظاهر اقرار باین نموده
اما بنحوی نقل کرده که بمقتضای الکنایة ابلغ من التصریح اصرح است از تصریح چه بعد از ذکر دلایل بر سبیل حکایت
از اصحاب خود یعنی اشاعره جواب چند ذکر نموده و خود متعهد اینها نشده و بعد از فراغ از همه گفته که هذا تمام
الکلام فی هذا الباب والله اعلم بالصواب و انا بجمله دلیل بیم و سیم را که مضمون و بیانش نزدیک بکلام ابن
ابی الحدید و شبیه باین است با جواب و جواب ایشان در این مقام انشاء الله ذکر کنیم و باقی ادله که آیات و احادیث
است انشاء الله بعد از این در ضمن استفسار آیات و احادیث از طرق خود شان مذکور گردانیم اما دلیل بیم
و تحاصلش بوجه اختصار این است که علی بن ابیطالب اعلم صحابه است اما اجمالا برای اینکه هیچکس را نزاع نیست در
اینکه او در اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم افضل فضلا و اعلم علما در غایت حرص در تربیت و ارشاد او بود و علی علیه السلام در طفولیت

در حجر

در حجر تربیت او و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات در پیش میرفت و او را هرگز از خدمت او مانعی نبود
و معلوم است که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با این خصوصیات احوال بنهایت معارج
نفس و کمال میرسد و اما ابو بکر در بزرگی بخدمت آنحضرت رسیده و در آن وقت هم شبانه روزی یکبار و اندکی
زمانی بیشتر در خدمت نمی بود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کا
لنقش فی المدر پس از این بیان مجمل ثابت شد که علی اعلم است از ابو بکر و اما تفصیلا بچند دلیل اول قوله
تعالی و تعیها اذن واعیة که در شان علی نازل شده و هر گاه او مختص باشد بزیادی فهم اختصاص خواهد
داشت بزیادی علم دویم قوله صلی الله علیه و آله و سلم اقضاکم علی چه قضا محتاج است بجمیع علوم پس
هرگاه او در قضا بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فایق خواهد بود سیم آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نموده
و آنحضرت او را هدایت فرموده از انجمله عمر زنی را که بعد از شش ماه از تزویجش وضع حمل کرده بود امر برجم نموده
و آنحضرت او را هدایت فرموده باینکه خدا تعالی گفته اکثر مدت ارتضاع دو سال تمام و مجموع ارتضاع
و حمل سی ماه است پس این دلیل است بر اینکه اقل حمل شش ماه است و بنابر آن زنا ثابت نیست پس عمر
گفت لولا علی لهلک عمر و ایضا حامله را که اقرار بزنا کرده بود امر برجم کرده علی فرموده که اگر بر او رجمی داشته
باشی بر طفلی که در شکم دارد رجمی نداری عمر ترک رجمش کرد اگر گویند شاید عمر تفحص حالش ننموده و گمانش این
باشد که حامله نیست گوییم اینقدر بدتر از گناهست چه لازم آید که عمر در خون ریختن اینقدر بی پروا باشد و امثال
قضایا و خطایا غیر علی را بسیار میبود و از آنحضرت هرگز مثل اینها اتفاق نیفتاده چهارم اینکه آنحضرت خود
فرموده که والله که اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای من آماده کرده هر آینه حکم
کنم برای اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل
فرقان بفرقان ایشان والله که هیچ آیه نازل نشده در بر و بحر و سهل و جبل و سما و ارض و لیل و نهار مگر اینکه
همه را میدانم که در شان که آمده و برای چه آمده پنجم اینکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت خداست و خطب
و کلمات آنحضرت مشتمل است بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد اینقدر که کلام هیچیک
از صحابه شمه از آن ندارد و ایضا همه فرق متکلمین منسوب باو اند در این علم اما معتزله همه شاگردان اویند و اما
استاد ایشان ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی است و اما شیعه انتسابشان بآنحضرت ظاهر است

واما خوارج با کمال دوری که از و دارند همه پی رو اکابر خود و ایشان شاگردان اویند پس ثابت شد که همه
فرق متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگرد اویند واما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد آنحضرت
است واما علم فقه در این علم بدرجه رسیده بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در شان او فرموده که
اقضاکم علی و آنحضرت خود گفته که اگر مسند حکومت برای من آماده کرده الی آخر چنانچه گذشت واز انجمله علم
فصاحت است و معلوم است که هیچیک از فصحای که بعد از او بودند باندکی از درجه او نرسیدند واز انجمله علم
نحو است و معلوم است که ابو الاسود مدون این علم بارشاد او تدوین این علم نمود واز انجمله علم تصفیه هم
است و معلوم است که نسبت این علم باو منتهی است پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
او استاد همه عالم است در همه صفات مرضیه و مقامات شرعیه و چون ثابت شد که اعلم است از همه
عالم پس واجب است که افضل باشد از همه عالم لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
وقوله تعالی یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی آیا اهل علم و غیر اهل
علم با هم مساوی میتوانند بود و خدای تعالی مومنان و علما را درجات بسیار تفضیل داده و قدر شان را بلند کرده
واما دلیل سیم ترجمه مختصرش این است که فضایل یا نفسانی است یا بدنی یا خارجی و فضایل نفسانی یا علمی
یا عملی اما فضایل علمی بیان کردیم که آنحضرت در همه انها بر صحابه مقدم است و مقوی این است اینکه خود
فرموده که رسول الله مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب علم برای من گشوده شد واما فضایل عملی
چند قسم است از انجمله زهد است و معلوم است که زهاد صحابه مثل ابوذر و مقداد و سلمان و غیر ایشان همه
شاگردان او بودند و دیگر شجاعت است و در میان صحابه شجاعان بسیار بودند معلوم است که نفع شجاعت
او از همه بیشتر بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله یوم الاحزاب فرمود لضربة علی خیر من عبادة
الثقلین یعنی ضربت علی بهتر است از همه عبادات انس و جن و آنحضرت خود گفته من در خیبر را بقوت جسمانی
نکندم بلکه بقوت الهی کندم و دیگر سخاوت است و در میان صحابه اسخیا بودند و اخلاص در سخاوت بحدی بود
که بسبب قرص نان که عطا فرمود خدای تعالی سوره هل اتی در مدح فرمود و دیگر حسن خلق است و با کمال شجاعت و دلاوری
حسن خلقش بحدی بود که اعدایش ببازیگری نسبتش میدادند و دیگر ترک دنیا و دوری از ان و ظاهر است که
ابواب دنیا برو گشوده بود واصلا اظهار تنعم و تلذذ ننمود و با غایت شجاعت وقتی که مشغول نماز و دعا می شد

القدر تفرع

القدر تضرع میکرد که هیچیک از زهاد برابر او نبود و القدر از دنیا گریزان بود که وقتی که ابن ملجم براو ضربت
زد گفت بخدای کعبه خلاص شدم و بمطلب خود رسیدم واما فضایل بدنی از انجمله قوت و شدت است
و در انهم بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسیده بود بحدیکه گفته اند کان یقط الهام قط الاقلام یعنی کسی
که بر سر میزد دو نیم میکرد مثل کسی که قلم را قط زند واز انجمله نسب عالی است و معلوم است که اشرف نسبها
قرب رسول خداست و او از همه کس با نحضرت نزدیکتر بود و اگرچه عباس عم آنحضرت بود اما عم پدری بود
تنها و ابو طالب عم از جانب پدر و مادر هر دو عم بود و ایضا علی علیه السلام از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی
بود واز انجمله دامادیست و هیچکس از خلق دامادی مثل او نبود اگرچه عثمان نیز داماد بود اما اشرف اولاد پیغمبر
فاطمه است که سیده نسا عالمین است واز انجمله نسبت اولاد است و هیچیک از صحابه را مثل او اولاد
نبود حسن و حسین سیدا شباب اهل جنت اند و اولاد حسن مثل حسن مثنی و حسن مثلث و عبد الله مثنی و نفس
زکیه و اولاد حسین مثل زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و اینها همه جمعی اند که فضل و علو درجه
ایشان مسلم است و خلافی در ان نیست واز جمله دلایل بر علو شان ایشان اینکه افضل مشایخ ابو یزید
بسطامی سقای خانه امام جعفر صادق بود و معروف کرخی بر دست امام رضا اسلام اورده و دربان خانه
او بود و تا اخر عمر بر این حال بود و اگر خواهیم تفصیل فضایل ایشان را ذکر کنیم هر اینه کلام بانجام نرسد تا اینجا
ملخص ترجمه عبارت امام فخر است که از اکابر اشاعره و علمای حنفیه است مخفی نماند که از اینکه ائمه علمای
کلام و فقهای کرام شاگردان آنحضرت علیه الصلوة والسلام باشند لازم نیست که مذهب و اقوال همه حق
و صواب باشد چنانچه بعضی از جهال متعصبان ایشان گمان کرده اند چه مراد ازین کلام انتساب همه است بجناب
او و استادی وست برای کافه ارباب اجتهادات و انساب و تواند بود که شاگرد اختراع چند کند که استادان را خوش
نباشد مثل شیخ اشاعره با استاد معتزله و مثل هفتاد و سه فرقه اسلام که همه امت حضرت پیغمبر اند صلی الله علیه وآله
وسلم و شاهد بر این اینکه همین دو فاضل نسبت شیعه را با نحضرت علیه السلام ظاهر شمرده اند با اینکه حق ایشان را
مطلقا از میان برده اند و امام فخر بعد از ذکر اول از اصحاب خود جواب دلیل سیم را چنین نقل کرده که علی
علیه السلام چند سال بعد از موت ابی بکر در حیات بود پس شاید این علم بسیار را در ان مدت تحصیل نموده باشد
و لازم نیست که در زمان ابو بکر صاحب اینهمه علم باشد تا اولویتش با امامت لازم اید و کسی که اندک صاحب

شعوری باشد کمال ظهور دارد که این جواب دلیل اصلا ربط ندارد چه مقتضای ان دلیل این است که حضرت
امیر المومنین در زمان خاتم النبیین صلی الله علیه واله وسلم اعلم است بود پس با وجود این گفتن شاید که بعد
از زمان ابوبکر بتحصیل علم نموده باشد معلوم است که چه قدر مربوط است و از مثل امام فخر در غایت غرابت
است ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگرچه بر سبیل حکایت باشد نه بر وجه اعتقاد و جواب چهارده دلیل را
که از جمله انها دلیل سیوم است نقل کرده که اینها اخبار ضعیف اند و مثل اینها در جانب ابی بکر نیز هست
و جواب این سخن این است که ضعف اخبار فضل ابی بکر حق است از چند وجه یکی اینکه اخبار احاد اند که عترت
خود شان دویم اینکه رواة ان مخصوص ایشان است و در میان ما اصلا نیست بلکه بطریق ما خلاف اینها ثابت
و محقق است سیوم اینکه در میان ایشان نیز خلافش مسلم و متواتر است چنانکه انشاء الله خواهد امد واما احادیث
افضلیت حضرت امیر المومنین علیه السلام از طرق ما و ایشان هر دو متواتر است باللفظ والمعنی چنانکه انشاء الله
بتفصیل خواهد امد و صاحب کشف الغمه عمرو بن بحر الجاحظ از اعاظم علمای قدمای ایشان و عثمانی و مروانی است
دو رساله روایت نموده که خدایتعالی زبانش را با وجود عثمانیت و مروانیت در ان رسالها بفضایل انحضرت
جاری فرموده ترجمه مجملی از یک رساله این است که بعد از ان که تطویل بسیار در بیان فضایل بنی هاشم کرده میگوید
اما علی ابن ابیطالب اگر خواهیم تنها کمالات شریفه و مقامات کریمه و مناقب سنیه او را ذکر کنیم طومار
بسیار بیان وفا نکند اصلش صحیح و منشاش کریم و علمش بسیار و عملش بیشمار و بیانش عجیب و لسانش خطیب
صفاتش حمیده و اخلاقش پسندیده و اوصافش موافق حسب و افعالش مطابق نسب و هر چند کسی
اهتمامی در وصف ان رفیع مقام کند زیاده از مجملی نتواند و چون این کتاب تاب اطناب وصف ان عالی جناب ندارد
همین مجمل که نموده ایست از ان مفصل کسی خواهد اکتفا تواند واما حسن و حسین ایشان مثل شمس و قمر اند در منافع عالم
و نعم تامه و اگر کسی قطع نظر از نسبت ایشان بجد و پدر و مادر که افضل تمام عالم اند نماید خود شان تنها تاج
جهان و بی نظیر بنی ادم اند و انصاف در شان ایشان تصدیق قول جد ایشان است که فرموده هما سیدا شباب
اهل الجنه چرا کسی اهل جنت نباشد مگر بصدق و صبر و علم و حلم و طهارت و زهد و طاعت بسیار و اعمال شریفه
و جهد در عبادت و مکارم اخلاق و اخلاص نیت و نصیب ایشان در همه اوصاف زکیه و اعمال مرضیه از همه
کس بیشتر و بیشتر است واما محمد بن الحنفیه همه اینکه کان در دندان و اهل بلدان و اهل صحرا نشینان اقرار دارند

بانکه یگانه عصر و فرزانه دهر خود و تمام ترین در کمال بودن واما علی بن الحسین همه مردم با اختلاف مذاهب
همه متفقند بر اینکه هیچکس را در علو شان و تقدسش با اهل جهان شک و ریبی نیست و بسبب شجاعت و استکمالات
و کمال مستحق خلافت و مستوجب امامت بعد از ان که بسیار فضایل بنی هاشم را اصطلاحا از جمله شجاعت و سخاوت
و مروت و حلم و تواضع و حسن خلق و عبادت و بزرگی قدر و رفعت شان بیان نموده میگوید و مجمل دیگر
از انچه مخصوص علی ابن ابیطالب است اینکه پدرش ابوطالب ابن عبد المطلب ابن هاشم و مادرش فاطمه بنت
اسد بن هاشم و زوجه اش دختر رسول الله سیده نساء اهل الجنه و پسرانش سیدا شباب اهل الجنه و برادرش جعفر طیار
فی الجنه و عمش عباس و حمزه سید الشهداء فی الجنه و عمه اش صفیه بنت عبد المطلب و ابن عمش رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم و اول هاشمی در روی زمین که از هر دو جانب هاشمی است اولاد ابیطالب اند و احوال سبب
استحقاق خیر و کمال چهار است تقدم در اسلام و جهاد در پیش رسول الله در راه خدا و معرفت حلال و حرام و زهد
در دنیا و اینها همه در علی ابن ابیطالب جمع بود و در دیگران متفرق و در روی زمین در وجود مثل انحضرت بوجود نیامد
نه در زمان جاهلیت و در زمان اسلام و نه در میان عربان و نه اعجام و فصاحت زبان و بلاغت بیان و
طعن سنان و عمل ارکان انحضرت چون روز روشن واضح و از عدد افزون و افزون از افتاب کل از حوزه قدرت
بیرون است و ترجمه مختصر رساله دیگرش این است که چون نظر کردیم مردم را مختلف یافتیم بعضی از بعضی تبری
میکنند و بعضی بعضی را کافر میدانند و دیدیم که همه ایشان دو فرقه اند یک فرقه میگویند که پیغمبر از دنیا رفت و کسی را
خلیفه نکرد و اختیار خلافت را بامت گذاشت و ایشان ابوبکر را اختیار کردند و فرقه دیگر میگویند که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم علی را خلیفه خود کرده و امام مسلمین گردانید پس از هر دو فرقه پرسیدیم که ایا مردم را ضرورت
رییسی که اقامت احکام دین و مراسم ایمان کند و حاکمی که ضبط احوال و اصلاح اختلال ایشان نماید یا چنین
رییس و حاکمی ضرور نیست همه گفتند ضرور است البته پس پرسیدیم که ایا توانند که کسی بی اینکه نظر در کتاب خدا
و سنت خاتم الانبیا کنند بمحض رای و خواهش خود کسی را برای این کار اختیار کنند گفتند جایز نیست مگر بعد از انکه نظر
در کلام الهی و کلام حضرت رسالت پناهی نموده موافقت امر و رضای ایشان کسی را اختیار کنند بعد از ان
پرسیدیم از همه ایشان که ایا در میان خلق جمعی هستند که بهترین ایشان و گزیده حضرت رحمن باشند یا همه
باهم مساوی اند گفتند خوبان و برگزیدگان هستند گفتیم ایشان کیانند گفتند متقیان گفتیم بچه دلیل گفتند قوله تعالی

ان اکرمکم عند الله اتقاکم گفتیم در میان متقیان هستند جمعی که ممتازند و بهترین ایشان باشند گفتند
مجاهدان بدلیل قوله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة گفتیم
از ایشان جمعی ممتاز هستند همه گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل
الفتح وقاتل الایه گفتیم از ایشان ممتازی هست گفتند آنانکه جهاد و ضرب و طعن و تعبشان در راه خدا
بیشتر است بدلیل قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه
عند الله پس بمقتضای ادله مذکوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیدگان کسی است که جهاد و تعب
و بذل نفس در طاعت الهی بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشد بعد از آن پرسیدیم کدام یک از این
دو کس علی ابن ابیطالب یا ابوبکر متصف است باین صفت و ممتاز است باین خاصیت پس هر دو طایفه اتفاق
کردند بر امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام که جهاد و مشقتش در راه خدا و حمایت و رعایت رسول خدا
و دین او بیشتر و بیشتر کرده پس از اجماع هر دو فرقه و دلالت کتاب ثابت شد که علی ابن ابیطالب افضل است
مرتبه دیگر از ایشان سوال نمودیم که بهترین متقین کیست گفتند خاشعان یعنی آنانکه از خدا میترسند
بدلیل قوله تعالی وازلفت الجنة للمتقین الی قوله من خشی الرحمن بالغیب وقوله تعالی اعدت
للمتقین الذین یخشون ربهم بعد از آن پرسیدیم که اعلم ناس کیست گفتند هر کس راهنمایی بحق
بهتر و بیشتر کند بدلیل قوله تعالی یحکم به ذوا عدل منکم چه حکومت را باهل عدل عطا فرموده پرسیدیم
که عادلترین مردم کیست گفتند راهنماترین ایشان بحق و راهنماترین مردم بحق کسی است که سزاوار
امامت و پیشوایی مردم است و اولی است باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم علیه بدلیل قوله
تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم
کیف تحکمون پس کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کردند باینکه افضل است
بعد از پیغمبر امیر المومنین علی ابن ابی طالب است زیرا که او اجهد است در راه خدا و چون اجهد است اتقی است
و چون اتقی است اخشی است و چون اخشی است اعلم است و چون اعلم است راهنماتر است بعدل و چون
اعدل است بعدل اهدی است بحق پس اولی است باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم تا اینجا ترجمه مجلس حاله
های جاحظ بود و مثل اینها سایر علمای سنیان تصریحات کرده اند بافضلیت آنحضرت و کتابهاشان مملو و

مشحون است باین و ذکر همه اینها باینکه مقدور نیست اکتفا بهمین قدر کافی است چه این علما که مثال
این سخنان است از جمله جاحظ و سلمان بانشاسته واما دلایل این مطلب اهم و مقصد اعظم که همان مذکور
در کتب صحاح و معتبر ایشان و موافق تصریحات این خلفا و علمای عظیم الشان است اخبار بسیار متواتر است
باللفظ یا بالمعنی بلکه از حد تواتر نیز متجاوز در مراتب شتی اندکی از آنهم که نمونه باشد از آن بسیار ذکر
کنیم ان شاء الله تعالی دلیل اول آیه کریمه اولئک هم خیر البریه واحادیثی که باین معنی وارد شده ابن
مردویه بچهل و چند طریق و اخطب خوارزم و اصفهانی و ابو بکر شیرازی که همه اعیان ایشانند روایت کرده
اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود که خیر البریه علی ابن ابیطالب
است و در بعضی روایات آمده که فرمود بعلی ابن ابیطالب که خیر البریه تو و شیعه تواند و ابن جبر روایت
کرده در کتاب از زبیر و عطیه و خواست از جابر که در کوچهای مدینه می گشت و میگفت قال النبی صلی
الله علیه واله علی خیر البشر من ابی فقد کفر ومن رضی فقد شکر علی بهترین بشر
است هر کس ابا کند بتحقیق کافر و هر کس راضی باشد بتحقیق شاکر است و این حدیث را دارمی از عایشه
و ابن مجاهد در کتاب ولایت و دیلمی در فردوس و احمد حنبل در فضایل و خطیب در تاریخ و اعمش از عایشه و
ابن ابی حازم از جریر و غیر ایشان علمای معتبر دیگر روایت کرده اند باختلاف الفاظ دلیل دویم بر فضل
آنحضرت و اهل بیتش صحیح براست که محبت و طاعت ایشان بر همه ایشان واجب و عداوت و مخالفتشان بر
همه حرام شد تا حدی که محبتشان علامت ایمان و عداوتشان علامت نفاق گشت و هیچیک از امت
باین فضیلت نبوده و برای هیچکدام مثل این مرتبه صادر نشده و همه اینها بطریق مخالف اضعاف حد متواتر
روایت شده از آنجمله اندکی را ذکر کنیم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که چون آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی نازل شد پرسیدند یا رسول الله کیستند قرابت تو که مودت ایشان اجر رسالت
و بر ما واجب است فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین و در صحیح مسلم در جزو پنجم در تفسیر همین آیه روایت کرده که
جبیر گفت این قربا قرابای آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از احمد ابن حنبل که پیغمبر
صلی الله علیه واله خطبه خواند و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم علی ابن ابیطالب که
دوست دوست من است و دشمن او دشمن من است و هر کس دشمن من باشد جزایش عذاب دوزخ است و

او دوست کر مومن و دشمن او دشمن کر منافق

کتاب فردوس دیلمی روایت کرده که فرمود یا علی اگر همه امت من دشمن تو باشند خدا همه را سرازیر در آتش اندازد
و ایضا در آن کتاب نقل کرده که فرمود یا علی هر کس با بغض تو میرد یهودی و نصرانی مرده باشد و احمد ابن حنبل
در مسند از خدری نقل کرده که گفت ما منافقان انصار را نمی شناختیم مگر به بغض علی و این مضامین در جمع بین
الصحیحین و جمع بین الصحاح است و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و بسیار کتب معتبره ایشان روایت شده و کتاب
فردوس روایت کرده که فرمود یا علی تو و شیعه تو بر سر حوض کوثر پیش من آیند همه سیراب و رو سفید و دشمنان
تو همه آیند تشنه و رو سیاه و ابن مردویه روایت کرده که فرمود یا علی اگر کسی مثل عمر نوح عبادت خدا کند و مثل
کوه احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا صرف نماید و آنقدر عمر کند که هزار حج پیاده کند و در میان صفا و مروه
بظلم کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت نشنود و در کتاب شرف المصطفی و تاریخ نسوی روایت کرده که
فرمود اگر کسی هزار سال و هزار سال و هزار سال میان رکن و مقام بعبادت خدا قیام نماید و محب اهل بیت
نباشد خدا او را سرازیر در آتش اندازد و ابوبکر موسی شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود خدای تعالی فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما طاعت مرا و حرام
گردانیده بر شما عصیان علی را چنانکه حرام گردانیده عصیان مرا حب او ایمان و بغض او کفر است من داو
چه دان این انیتم و در مسند احمد بچند طریق مرویست که فرمود هر کس علی را برنجاند مرا رنجانیده ای مردم هر کس
علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود و ابن مغازلی شافعی نقل کرده که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کس علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود جابر پرسید
اگر چه اقرار بتوحید خدا و رسالت تو داشته باشد فرمود کلمه شهادت برای آن جماعت همین خون و مالشان کند
و در فردوس دیلمی از عمر روایت کرده که آنحضرت فرمود حب علی برائتست از آتش حصنون را باتفاق و همانا
لفظی چندین کس از اکابر علمای ایشان بچندین طریق روایت کرده اند از آنجمله عطیه و ابن بطه و ابن ماجه و ترمذی
و مسلم و بخاری و احمد و ابن ربیع اصفهانی و ابن شیبه و عکبری و صاحب حلیه و سمعانی و تاریخ بغداد و
الکالی و ابن عقده و موصلی و عباده بن یعقوب و ثقفی و هروی و طبری و غیر ایشان روایت نموده و در
کتاب شرف النبی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ظالم اهل بیت من با منافقان در درک اسفل جهنم
باشند و هم در آن کتاب روایت کرده که فرمود که هر کس با اهل بیت من ظلم کند و با ایشان مقاتله نماید و ایشان را

دشنام دهد

دشنام دهد و لعن کند این جماعت را در آخرت هیچ نصیب از رحمت خدا نخواهد بود و روز قیامت خدا با ایشان
هیچ سخن نگوید و با ایشان نگاه نکند و ابن ابی الحدید از ابو القاسم بلخی نقل کرده که گفته که اخبار صحیحه که هیچ شک در
آنها نیست شنفتند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا
مؤمن و ایضا ابو القاسم بلخی گفته که بسیار ارباب حدیث روایت کرده اند از بسیار صحابه که میگفتند ما در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منافقان را نمی شناختیم مگر به بغض علی ابن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت
نموده که در شب معراج فرشته از جانب خدای تعالی آمده بحضرت پیغمبر صلعم میگفت که از انبیا سوال نمای که
بنوت شما برای چه بود و بر چه چیز مبعوث گشتید همه گفتند بر ولایت تو و ولایت علی ابن ابیطالب و در تفسیر
ثعلبی روایت کرده در تفسیر قوله تعالی علمنا منطق الطیر که قبره میگوید اللهم العن مبغض آل محمد ابن مغازلی
شافعی در مناقب آورده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود قنابر بر سر درختان میگویند الا لعنة الله علی مبغض آل محمد
علی ابن ابیطالب و ایضا ابن مغازلی بچند طریق از آنحضرت صلوات الله علیه و آله روایت کرده که هیچ
کس در روز قیامت از صراط نگذرد مگر کسی که ولایت علی ابن ابیطالب داشته باشد و ایضا روایت نموده که
عنوان صحیفه مؤمن حب علی ابن ابیطالب است و اخطب خوارزم روایت کرده که فرمود خدای تعالی ایمان
هیچ بنده را قبول نکند مگر بولایت علی ابن ابیطالب و برائت از اعدای او و ترمذی از صحیح روایت کرده که
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود سه چیز است که در هر کس باشد نه او از من است و نه من از او
بغض علی و بغض اهل بیت من و کسی که گوید ایمان همین قول است بی عمل دلیل سیم آیه مباهله که جناب الهی
فرموده قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم چه باتفاق مفسرین
و محدثین موالفین و مخالفین مراد از ابنائنا امام حسن و امام حسین و از نسائنا فاطمه زهرا و از انفسنا رسول الله
و امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین و خدای تعالی رسول الله را نفس امیر المؤمنین فرموده و او را از جمله همه
صحابه مخصوص این فضیلت فرموده و ظاهر است که کسی را نفس کسی گفتن کنایه است از نهایت قرب و خصوصیت
او با وی پس این تعبیر و تخصیص اصرح صریح است بر افضلیت آنحضرت از همه دیگران و با این ظهور و وضوح بعضی
از سنیان از غایت تعصب و بیحیائی گویند مسلم نیست که مراد از انفسنا تنها علی باشد بلکه همه خویشان
و ملازمان داخلند بقرینه صیغه جمع و جوابش همان است که گفته شد که متفق علیه است میان همه که در روز

مباهله از مردان غیر علی بن ابی طالب علیه السلام و از زنان سوای فاطمه و از فرزندان سوای حسنین علیهما السلام
کسی با آنحضرت صلی الله علیه و آله نبود و محض احتمال عموم با وجود دلیل محکم مسلم بر خصوص غایت بیجائی است
و اطلاق صیغه جمع بر واحد از آن شایع تر است در قرآن و حدیث و کلام عرب که گنجایش این سخن داشته باشد
و در همین آیه لفظ نسا بر فاطمه تنها و ابنا بر حسنین استعمال شده **دلیل چهارم** آیه تطهیر است که فرموده
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که صریح است در عصمت و طهارت
اهل بیت از جمیع ذنوب و عیوب و مناقص و نقایص چه رجس اسم جنس است و لام جنس استغراق شامل
همه افراد جنس است کبیر و صغیر کلی و جزئی و مفعول یطهرکم محذوف است که شامل همه امری است که تطهیر تعلق
به آن تواند گرفت و مراد اهل بیت باتفاق کافه مفسرین و محدثین فرق مسلمین رسول الله و امیر المومنین و
فاطمه و حسن و حسین اند صلوات الله علیهم اجمعین و در جمع بین الصحاح الستة از چند طریق و در مناقب ابن مردویه
از صد و سی طریق و در جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و مسند احمد بن حنبل و سایر کتب مشهوره معتمده ایشان
بطریق متعدده متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ مختلفه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
عبای بر دوش گرفت و همین چهار معصوم را در زیر عبا برد و فرمود اینها اهل بیت من و مقصود با آیه تطهیر
دعا کرد و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
و احتمال اینکه شاید اهل بیت طهارت زنان آنحضرت یا ایشان نیز داخل باشند بقرینه اینکه این آیه در
میان آیات احوال ایشان واقع است چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت ظهور بطلان و دلالت
روایات ایشان بر وقوعش در میان آن آیات از جمله تصرفات ابوبکر و عمر یا تغییرات عثمان و جهلا و اکثر نقلة
ایشان است و در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و کتب دیگر شان همین حکایت بعینه از عایشه و زینب
و ام سلمه روایت شده که همین پنج کس در زیر عبا بودند و این زنان هیچکدام نبودند زینب گوید که من گفتم
که منهم داخل عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت تو بخیر باد و عایشه گوید گفتم منهم داخل عبا شوم فرمود
دور شو عاقبت تو بخیر شود و در بسیاری از این اخبار آمده که ام سلمه گوشه عبا را گرفته خواست داخل شود و
گفت منهم از اهل بیت توام آنحضرت صلی الله علیه و آله عبا را از دستش کشید و گفت تو بخیری و در بعضی
از این اخبار وارد شده که بعد از فراغ از دعای ایشان و مناجات حضرت جبرئیل او را داخل کرد دلیل

پنجم عز الدین

پنجم عز الدین عبد الرزاق حنبلی و حافظ ابوبکر بن مردویه و ابو یوسف یعقوب بن
سفیان نسوی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی فان الله هو مولاه و
جبرئیل و صالح المومنین یعنی خدا و جبرئیل و صالح مومنان ناصر و معین پیغمبر اند روایت کرده اند
که صالح المومنین علی بن ابی طالب است و مخفی نباشد که این آیه از چند وجه دلیل است بر افضلیت آنحضرت
اول اینکه نامش با نام خدا و جبرئیل مقرون گشته دویم اینکه با ایشان در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شرکت یافته سیوم اینکه از جمله همه مومنان او مخصوص بذکر و نصرت شده چهارم اضافه صالح الی جمیع
مومنین بتقدیر حرف جر جایز صحیح است در اینکه از جمله مومنان صالح مطلق منحصر است در او مثل اینکه
گویند فلانی بزرگ قبیله یا پادشاه عالم یا حاکم شهر است چه اگر بزرگ و پادشاه و حاکم منحصر در فرد نباشد
بلکه مشترک در میان کس باشد این تعبیر صحیح و مستحسن نیست چنانکه نزد اهل لسان در نهایت ظهور و بیان است
دلیل ششم ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ نعیم به طریق و فلکی مفسر روایت کرده اند در این آیه افمن
کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه که من کان علی بینة من ربه رسول الله است و شاهد
علی بن ابی طالب است و امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که سه وجه در تفسیر شاهد گفته اند یکی جبرئیل دویم زبان
محمد صلی الله علیه و آله و سلم سیم علی بن ابی طالب و معنی آیه این است که آیا کسی بینه و حجت از خدا داشته باشد
و شاهدی از خودش با او باشد چنین کسی را اطاعت نمیکنید و ایمان باو نمی آورید و پوشیده نیست که
تاویل شاهد در انحصار بجبرئیل یا زبان آنحضرت در غایت بعد است بچند جهت و شاید که بعضی مفسران
سنیان که این احادیث بنظر ایشان نرسیده باشد برای خود این تفسیر کرده باشند و با تفرد و
معارضه با تفسیری که بچند روایت معتبر منصوص باشد نمی کند و این آیه نیز بچند وجه دلیل است بر فضیلت
آنحضرت اول اورا شاهد دعوی رسالت کردن دویم عدیل بینه الهی نمودن سیم تالی و ثانی پیغمبر فرمودن
چهارم بلفظ منه اورا با آنحضرت نسبت دادن بعضی از او و از جنس او است و این معنی را امام فخر نیز گفته
پنجم [illegible] که دلیل است بر عظمت شان و رفعت مکان ششم تخصیص آنحضرت باین فضایل و
کرامات از جمله همه مومنان **دلیل هفتم** آنکه آنحضرت اعلم است از همه امت ابو المکارم روایت
کرده در کتاب اربعین از ابن عباس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود من ترازوی علم و علی

و گفته حسن و حسین ریحانتان باشند و تعلق دانش که اعمال این سنجیده میشود و ایضا دران کتاب روایت
کرده از سلمان فارسی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اعلم است من علی ابن ابیطالب
و ترمذی در صحیح روایت نموده از آنحضرت صلعم که اقضی امتی علی و تصریح کرده باینکه این حدیث صحیح است
و تفصیل و تفسیر این حدیث در ترجمه کلام امام فخر گذشت و ابن عبدربه در کتاب استیعاب از سعید بن مسیب
روایت کرده که گفته عمر همیشه میگفت نعوذ بالله از مشکلی که ابو الحسن حاضر نباشد و در تفسیر ثعلبی مرویست که
چون آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد علی علیه السلام گفت مائیم اهل ذکر و حافظ
محمد بن موسی الشیرازی از دوازده تفسیر خود شان و سفیان ثوری از سدی از حرث روایت کرده از ابن
عباس در تفسیر همین آیه که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اند ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان و ایشانند
اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد شد ملائکه والله که خدای تعالی مومن را مومن نام نکرده مگر از
برای اکرام علی ابن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها و لا توتی البیوت الا من ابوابها یعنی من شهر علمم و علی در آنست
و هیچ خانه از غیر درش داخل نباید شد و ایضا ثعلبی در تفسیر از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی من شهر علمم و تو در آنی دروغ میگوید کسی که گمان میکند که از غیر در داخل
شهر میشود و همین حدیث انا مدینة العلم و علی بابها متواتر و از حد عدد تواتر متجاوز در کتب معتبره ایشان
روایت شده و در بعضی بلفظ مدینة العلم و بعضی بلفظ مدینة الحکمة و بعضی بلفظ مدینة الجنة و ظاهرست که مآل
همه یکی است و در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که وقتی رفتم پیش خدای خود مرا با من تکلم نمود و اسرار گفت و هیچ چیز بمن نگفت مگر که من همه را بعلی گفتم پس
علی در مدینه علم منست بعد از آن فرمود یا علی سلم تو سلم من و حرب تو حرب من است و تو بعد از من
میان من و امت من واسطه هر چه از من خواهند باید از تو خواهند و در تو رانند و روایت کرده احمد بن موسی
بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی ابن ابیطالب را که دست هم گرفته
و سر بگوش هم گذاشته تا نزدیک ظهر بهم حرف میزدند و راز میگفتند و در آخر امیر المومنین برخواسته گفت بودم
و گفتم فرمود بلی بعد از آن با من ملاطفت و شفقت بسیار نمود و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده در جانب راستم

نشسته بود و علی در جانب چپم و هر چه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت با من میگفت و من همه را بعلی گفتم
و از جمله غرایب و قبایح اینکه ابن حجر در کتاب صواعق محرقه حدیث انا مدینة العلم و علی بابها را با اینهمه
تواتر و مسلمیت میان خودشان منع صحتش کرده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابوبکر محراب مدینه علم است
و ایضا معارض است با حدیث فردوس که انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و
علی بابها و جوابش این است که این هر دو خبر واحدند و معارضه با حدیث متواتر متفق علیه کنند و راویان
مخصوص ایشان و با وجود این اثر وضع در هر دو ظاهر است و اضعفشان در نهایت بیوقوفی و عدم بلاغت
بوده چه مناسب محراب مسجد است و سقف با بتخانه و نسبتشان بمدینه از قبیل نسبت سطل است بمسجد و قندیل
بحمام و بر تقدیر تسلیم صحت هر دو موید ماست و مضر با ایشان چه تردد که دخول بخانه و مدینه و انتفاع از آنها
و استمتاع از آنها از در است نه از پایه و دیوار و نه از سقف و محراب بلکه آنها مانع دخول و انتفاع
چنانکه آیه کریمه لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و أتوا البیوت
من ابوابها ناطق و ظاهر دلالت حدیث مذکوره صحیح و متواتر است پس بمقتضای همین دو حدیث برای
تحصیل علم و معرفت احکام دین مبین خواه عبادات و معاملات و خواه سیاسات و مجاهدات همیشه
مرجع و معاذ و پناه اخلاف ایشان است نه دنبال دیگران والحمد لله رب العالمین **دلیل هشتم** جهاد آنحضرت
است در راه خدا و نصرت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم و اینمعنی از غایت شهرت و مسلمیت
مستغنی است از بیان در همه غزوات فتح در دست او بود و همیشه کشف کربه اعدا او مینمود که نیمه از نصرت او
این است که در غزوه بدر نصف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه مسلمین با سه هزار ملائکه مقربین
و در غزوه احد همه اهل اسلام گریختند و او تنها ماند جنگ میکرد تا آنکه مشرکین را دفع نمود و ملائکه گفتند لا فتی
الا علی و لا سیف الا ذو الفقار و جبرئیل بآنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حسن مواسات
علی با تو ملائکه را تعجب آورده آنحضرت فرمود چرا نکند او از منست و من از اویم و ابوبکر و عمر و دیگران
همه گریختند و بعد از یک روز و دو روز تا اینکه عثمان بعد از سه روز که ثبات قدم امیر المومنین و الزام
مشرکین را شنیدند برگردیدند و در غزوه خندق عمرو بن عبدود بضربت آنحضرت کشته شد که حضرت پیغمبر فرمود
لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة هم از طرق مخالفین مرویست

که کسی از حذیفه پرسید که حدیثی در منقبت علی بگوئی گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد صلی الله
علیه واله وسلم از روزیکه مبعوث گشته تا روز قیامت در یک کفه میزان گذارند و عمل علی تنها در کفه دیگر
عمل علی راجح باشد سائل از این حدیث تعجب نموده انکار آن کرد حذیفه گفت چه تعجب است از این و چون چنین
نباشد کجا بودند ابوبکر و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد ص در روزی که عمرو بن عبدود بمیدان آمده مبارز میخواست
و هیچکس برابر او نرفت سوای علی که رفت و او را کشت بخدا که همان ضربت او بهتر است از همه اعمال اصحاب
محمد ص تا روز قیامت و در غزوه حنین که حضرت پیغمبر ص با ده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابوبکر چشم زده
گفت ما با این لشکر مغلوب نمی شویم پس همه گریختند و با رسول الله صلی الله علیه واله ج کس نماند غیر
از نه کس از بنی هاشم عباس در جانب راست آنحضرت و فضل ابن عباس در جانب چپ و ابوسفیان بن حرث
در رکاب نبوت انتساب چسپیده بود و نوفل و ربیعه پسران حرث و عبدالله بن زبیر و عتبه و معتب پسران
ابولهب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت امیرالمومنین ع پیش روی آنحضرت جنگ میفرمود تا فتح
کرد فتح نموده کفار منهزم شدند و در این مقام نازل شد ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته
علی رسوله وعلی المومنین و در معنی چشم زدن ابوبکر و زخم دندان امیرالمومنین صلوات الله علیه
از فصحا گفته ابوبکر عانهم و علی اعانهم و اینمعنی را علمای سینان نیز با کمال عصبیت مسلم داشته اند
و از آن پروا نداشته اند حتی آنکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید همین قصه را بهمین نحو نقل کرده و ابن ابی
الحدید در قصیده خود گفته واعجب انسانا من القوم کثرة ٭ ولم تغن شیئا ثم هرول مدبرا ٭ و ضاقت علیه
الارض من بعد رحبها ٭ و بالنص حکم لا دافع بالمرء ٭ و مجملا شهرت شجاعت و جهاد و نصرت آنحضرت از آن
مشهور است که کسی را مجال انکار تواند بود حتی حسن بصری با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان روایت
کرده اند در تفسیر آیه فاستوی علی سوقه که اسلام راست شد و برپا ایستاد بشمشیر علی علیه السلام
جامی تا نشد تیغ تو کج راست نشد راه خدا ٭ ابروی تیغ تو در وادین قبله نماست ٭ و عمر با نهایت عداوت
اعتراف نموده و گفته لولا سیفه لما قام عمود الاسلام چنانکه گذشت دلیل نهم حدیث
مواخات که حضرت رسول صلی الله علیه واله هر دو از اصحاب را با هم برادر کرد سلمان را با ابوذر و ابوبکر
را با عمر و همچنین دیگران را و علی ابن ابیطالب را با هیچکس برادر نکرد آنحضرت پرسید یا رسول الله مرا

با هیچکدام از مسلمین برادر ننمودی فرمود تو برادر منی و وارث منی و این حدیث مواخاة را بالفاظ
مختلف بالمعنی متحد بسیار علمای ایشان روایت کرده اند از انجمله شارح مصابیح در مناقب و
ترمذی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند در چند موضع و بلاذری و سلامی و ابوعمرو و قاضی و ابن بطه بشش
طریق و در تفسیر قطان و حسن و وکیع و ثعلبی و ابوداود در سنن و در جزو سیم جمع بین الصحاح الستة
و رزین العبدری یکی از جمله آن روایات این است که میان همه اصحاب خود مواخات نمودی و مرا
واگذاشتی فرمود ترا برای خود گذاشتم و تو برادر منی و من برادر توام هرکس بتو حرفی گوید بگو من
بنده خدا و برادر رسول خدایم بخدائی که مرا بحق بنبوت فرستاده که ترا نگذاشتم مگر برای خودم تو
برای من مثل هارونی برای موسی اینقدر هست که بعد از من پیغمبر نمیباشد تو برادر من و وارث منی
و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده که دو هزار سال پیش از آنکه خدا تعالی آسمانها را خلق کند
بر در بهشت نوشته که محمد رسول الله علی اخو رسول الله و مجملا اخوت ایشان متواتر و مسلم و مستغنی از
بیان است و این خصوصیت که همه را با هم برادر نمود و او را برای خود انتخاب فرموده مکرر تکرار کرد
و او را بمنزله هارون گردانید دلیلی است ظاهر بر تفضیل و ترجیح آنحضرت بر همه و این حدیث منزلت نیز
علیحده متواتر و از حد تواتر متجاوز است چنانکه انشاالله خواهد آمد و با اینهمه ظهور بعضی از متکلمان
متعصب گفته اند که تخصیص او باخوت دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند که سبب زیادتی شفقت باشد
بر او بسبب قرابت و الفت و خدمت و جوابش این است که محض قرابت تنها سبب زیادتی شفقت
و محبت آنحضرت نمیشود و الا خویشان خود را در راه خدا نمی کشت و این در غایت ظهور است و همچنین
آنحضرت الفت بکسی بی سبب و عبث نمیداشت و شان او نبود که مثل جهال و اراذل محض خواهش
طبع تابع هوای نفس باشد پس البته زیادتی شفقت و محبت آنحضرت بکسی بسبب زیادتی او است
در طاعت خدا و این عین مطلوب است و بعضی دیگر از ایشان بر سبیل معارضه گفته که اگرچه
آنحضرت برادر پیغمبر است ابوبکر هم خلیل النبی است و جوابش چنانکه قاضی نورالله شوشتری
گفته این است که حدیث خلت ابوبکر کلامی است شرطی و بنایش بر تقدیر و فرض با وجود این موضوع
و مجعول ایشان و در میان شیعه مردودی نیست و آن این است که بحضرت رسالت صلی الله علیه واله

وسلم نسبت دهند که فرموده لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا یعنی اگر من
کسی را خلیل خود میکردم ابوبکر را میکردم پس این حدیث با آنکه موضوع و کذب است دلالت بر وقوع
خلت و معارضه با حدیث اخوت که متواتر و متفق علیه و صریح و جزم و یقین است نمیکند دلیل
دهم حدیث منزلت و این حدیث از کتب و طرق مخالفان زیاده از حد تواتر مرویست از جمله
در صحیح بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد بن حنبل و فردوس دیلمی و کتاب شرف
النبی و سایر کتب ایشان روایت شده و در اکثر این کتب بچندین طریق اما بالفاظ مختلف و در ضمن حکایات
متعدده و قدر مشترک میان همه آنها اینست که فرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و بیان دلالتش بر افضلیت حضرت امیرالمومنین ع از تمام اهل اسلام اینست که جناب نبوی صلی الله علیه
واله وسلم برای امیرالمومنین نسبت بحضرت خود هر نسبتی که هرون را بود با موسی سوای نبوت که ختم است
بحضرت خاتم الانبیا اثبات فرموده از جمله نسبتها اینست که هرون افضل امت موسی و دوست ترین
و نزدیکترین همه بود بحضرت موسی پس باید این نسبت نیز برای حضرت امیرالمومنین ع ثابت باشد
با حضرت نبوت صلی الله علیه واله و هو المطلوب دلیل یازدهم تقدم آنحضرت است بر همه مسلمانان
بسبق ایمان در جمع بین الصحاح الستة مرویست که روزی طلحه بن شیبه افتخار میکرد که من اولی بخانه خدایم که
کلید خانه در دست من است و عباس میگفت که من اولایم که سقایت و آب دادن حاج با من است علی علیه
السلام گفت ایمان من از همه مردم پیشتر و جهاد هم از همه بیشتر است پس این آیه در بیان افضلیت آنحضرت
نازل شد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله الی قوله ان الله عنده اجر
عظیم و ایضا در جمع بین الصحاح الستة و در فردوس دیلمی مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
فرموده یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المومنین ایمانا و امام فخر رازی در تفسیر و غیر
او روایت کرده اند در تفسیر قوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون که سابق این امت
علی بن ابی طالب است و امثال این اخبار از طرق مخالف و موالف بسیار است و بعضی از آنها در اثنای
این مباحث گذشته و خواهد آمد و سبق آنحضرت باسلام و تقدمش در ایمان میان موالف و مخالف
متواتر و از غایت شهرت مستغنی از ذکر است و پیشتر گذشت روایت ابن مردویه که در اسلام بر همه

مقدم است و علما و خلفای ایشان نیز اکثر اقرار و اعتراف باینمعنی کرده اند و انکار این نتوانسته اند
نمود حتی عمر چنانکه خواهد آمد اعتراف کرده و گفته هو افضی الامة و ذو سابقتها و شرفها و اما جواب
این بعضی از ایشان بسبب کمال تعصب گویند ابوبکر در اسلام مقدم است بر همه بسبب اخباری که بغیر طرق
خود شان ادا نمودند و جوابش اولا اینکه ابن حجر با نهایت تعصب اقرار کرده در کتاب صواعق که روایت
صحیح است از سعد بن ابی وقاص که پیش از پنج کس زیاده ابوبکر اسلام آورد پس آخر از چند کس باطل بر تقدم
بر همه است بالضروره و ثانیا اینکه اخبار تقدم ابوبکر باقرار شما آحاد اند و اخبار تقدم آنحضرت
از طرق شما تنها متواتر است چنانکه معلوم شد و ثالثا اینکه چنانکه در مقدمه این باب بیان شد
اخبار شما بر شما حجت است ما برا اصلا حجت نیست و ایضا گویند بر تقدیری که اسلام او مقدم باشد
او در اول اسلام کودک بوده و بحد بلوغ نرسیده بود بخلاف ابوبکر که در آنوقت عمرش چهل سال
یا بیشتر بود و اسلام کودک اعتبار ندارد و بر تقدیری که بالغ نیز باشد شک نیست که در آنوقت
مشهور و محترم و مقبول القول میان مردم نبود و بسبب اسلام او قوت و شوکتی در اسلام نفزود
بخلاف ابوبکر که در آنوقت شیخی بود محترم و یگانه و اسلام او سبب قوت و شوکت اسلام شد
پس اسلام او افضل است از اسلام علی و جواب این چند وجه است اولا اینکه هرگاه نبوت و امامت و حکومت
میانه خلق از کودک معتبر تواند بود چنانکه قرآن در شان حضرت عیسی و یحیی و یوسف و داود ناطق است بآن
و پیش از این در بحث شروط امامت نیز گذشت اسلام چرا از او معتبر نباشد و حال آنکه مذهب در شان ائمه
صلوات الله علیهم اینست و احادیث ثابت در طریق ما متواتر است که ایشان در اوان طفولیت بلکه [illegible]
صاحب علم و محدث بوده اند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن حجر عسقلانی
که از اکابر متعصبان ایشان است اعتراف نموده بامری که شاهد و موید این است و آنچنان است که روایت کرده
که روزی طبق خرمائی بر سبیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله آوردند حضرت امام حسن علیه السلام شیر
خواره بود و خرمائی برداشته در دهن گذاشت حضرت پیغمبر ص فرمود کخ کخ مگر نمیدانی که صدقه بر ما حرام است و بعضی
از مخالفان بر این حدیث اعتراض کرده که طفل رضیع مکلف نیست و سخن نمیفهمد پس در آنحال اعراض باو و نهی او معقول
نیست ابن حجر مذکور این اعتراض را جواب گفته که امام حسن در آنحال مطالعه لوح محفوظ میکرد پس تکلیف و علم آنحضرت

بعید نیست حتی اینکه حضرت فاطمه علیها السلام با اینکه امام نیست و رتبهٔ امامت ندارد باعتقاد ما محمدیه است
و عز الدین عبد السلم مقدسی شافعی در رساله که برای مدح خلفا نوشته گفته که چون خدیجه رضی الله عنها بفاطمه حامله
[شد] فاطمه در شکم بوده با او حرف میزده و موانست مینمود و تمام این کلام ان شاء الله خواهد آمد تا [اینکه فایده] بینا تقدم اسلام دو چیز است
یکی سجده بت نکردن دویم زود قبول اسلام کردن و آنحضرت هرگز سجده بت نکرده و پیش از همه قبول اسلام کرده
بخلاف ابوبکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از مدتی قبول اسلام نموده ثالثاً اینکه اسلام ابوبکر در باطن اصلا
مسلم نیست بلکه برای غرض دنیا بوده چنانکه ان شاء الله خواهد آمد رابعاً اینکه ثابت و مسلم است که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله آنحضرت را دعوت باسلام فرموده پس اگر اسلام او صحیح نبود حضرت رسالت دعوت نمی نمود و مامون
بهمین کلام ابو العتاهیه را ملزم نمود و ایضا ابو حنیفه که امام اعظم شماست حکم بصحت اسلام صبی کرده خامسا اینکه
در این مقام سخن در تقویت اسلام نیست بلکه نفع جهاد است و پیشتر بفضل الله تعالی بیان شد که جهاد آنحضرت از همه
بیشتر و بهتر است بلکه سخن در اصل شرف اسلام و تقدس از کفر و عبادت اصنام است که این در ابی بکر چهل سال
ثابت بود بخلاف و آن برای و بعد از آن هم دعوای است گزاف و حضرت امیر المومنین علیه السلام همیشه موحد
بوده و هرگز سجده بت ننموده و حال اینکه تقویت و شوکت اسلام از اسلام ابوبکر وقتی ممکن تواند بود که او را قوتی و
احترامی در میان مردم باشد و خود روایت کرده که پیش از هجرت که هنوز اسلام را قوت و شوکتی نبود ابوبکر را کفار
بریسمانی می بستند و سر خنک میزدند و ریشش را می کندند با این احترام چه قوت و شوکت از او بهم رسید در اسلام و بعد از
هجرت که حکم جهاد نازل شد مدار جهاد بر آنحضرت و مدار فرار بر ابوبکر و رفقایش بود دلیل دوازدهم تقدم آنحضرت
است در دخول جنان و ترتیب کان در فردوس دیلمی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده یا علی
اول کسی که داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین و ذریت ما از پی ما و زنان ما از عقب ایشان و شیعیان ما از راست و
چپ ما و مثل این در کتاب شرف النبی نیز روایت کرده و ابن مغازلی در مناقب روایت کرده که جناب رسالت صلی
الله علیه و آله فرموده که روز قیامت با امر الهی در جانب راست عرش یک قبه از طلای سرخ نصب کنند برای من و قبه
دیگر از طلای سرخ برای ابراهیم و قبه دیگر میان هر دو برای علی پس چون می بینی دوستی را در میان دو دوست و در غایت
ظهور است دلالت این حدیث بر تقدم حضرت امیر المومنین علیه السلام بر حضرت ابراهیم و زیادتی قرب آن بحضرت
خاتم النبیین پس هرگاه خلیل رحمن میان ایشان بنشیند دیگری را چون کسی با او نسبند و در کتاب شرف النبی روایت کرده

از عمر که

از عمر که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده من و علی و فاطمه و حسن و حسین با هم در حظیره قدس بودیم در
قبه سفید که قبه مجد است دلیل سیزدهم مقارنت نام نامی و ذکر سامی آنحضرت است در کلمات ربانیه و احادیث
و مکتوبات قدسیه بنام جلیل الهی و ذکر جمیل حضرت رسالت پناهی صلعم و این معنی مجملاً معلوم و مشهور است از جمله
آیه تصدق در رکوع و امثال آن آیات دیگر که ان شاء الله مذکور خواهند شد تا طعنه برآن معنی و ایضا احادیث شاهد است
بر اینکه عبد الله قطانی در کتاب مثنی و ثلاث و رباع و ابن مغازلی در مجتبی روایت کرده از آنحضرت صلعم که فرموده شبی که مرا بآسمان
بردند دیدم بر در بهشت بطلا نوشته اند که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن والحسین
صفوة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و در اربعین خوارزمی مرویست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در بال راست جبرئیل نوشته لا اله الا الله محمد النبی و در بال چپش نوشته
لا اله الا الله علی الوصی دلیل چهاردهم در کتب معتبر ایشان مرویست که حضرت پیغمبر فرموده که اگر مردم
بدانند که علی کی مسمی بامیر المومنین شد انکار فضلش نخواهند نمود و فی امیر المومنین نام او شد که هنوز آدم میان
روح و بدن بود که خدای تعالی ذریت آدم را تمام از پشتش بیرون آورد و از ایشان شهادت گرفت بربوبیت
خود چنانکه فرموده و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم الایه پس خدای تعالی گفت انا ربکم و محمد نبیکم
و علی امیرکم دلیل پانزدهم وجوب اکرام آنحضرت علیه السلام در جزو ثالث جمع بین الصحاح الستة
از سنن ابی داود و در مسند فخر الدین عمر قرشی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده سه حرمت است
که هر کس آنها را نگاهدارد خدا دین و دنیای او را نگاهدارد و هرکس آنها را حفظ نکند خدا دین و دنیای او را حفظ نکند
حرمت اسلام و حرمت من و حرمت اهل بیت من دلیل شانزدهم در اینکه نماز و دعا از درگاه اله مردود است
بی صلوة بر ایشان و در کتاب شعب الایمان و کتاب شرف النبی مرویست که رسول الله صلعم فرموده کل دعاء محجوب
عن الله حتی یصلی علی محمد و آل محمد و در کتاب شرف النبی مرویست که فرموده که بمن صلوة ناتمام
مفرستید پرسیدند صلوة ناتمام کدام است فرموده نگویید اللهم صل علی محمد بلکه بگویید اللهم
صل علی محمد و آل محمد و اعتراف بفضل اهل بیت نبوت صلی الله علیهم از اعاظم ائمه و متعصبان ایشان بسیار
صادر شده بعضی گذشت و از آنجمله ابن حجر که از علمای معتبر و متاخران ایشان است در کتاب صواعق محرقه
از امام خود شافعی نقل کرده که گفته یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله

کفا کم من عظیم الفقد دانکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له دلیل هفدهم که نهایت صراحت در
افضلیت آنحضرت دارد فتح خیبر است احمد در مسند و مسلم و بخاری در صحیحهای خود هر کدام بچند طریق و در صحاح سته
از عبدالله بن بریده روایت کرده اند که وقتی که قلعه خیبر محاصره شد ابوبکر علم را برداشته رفت فتح نکرده بازگشت
بعد از ان عمر علم را برداشته رفت و بازگشت و اهل اسلام را شدت و محنت بسیار رو داد پس حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله گفت فردا علم را بمردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند کرار است
ناگریزنده باشد و فتح کند بر نگردد و ان شب مردم همه در این انتظار که فردا صاحب علم و سردار که خواهد بود
گذرانیدند چون صباح شد حضرت پیغمبر فرمود که علی ابن ابیطالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرستاد
اوردند و آب دهن مبارک در چشمش انداخت و دعا کرد چشمش صحت یافت پس علم را بانحضرت عطا فرمود و رفت
تا فتح نکرد باز نگشت و در نظر کسی که اندک شعوری و فی الجمله انصافی داشته باشد در نهایت ظهور و از جمله اظهر
امور است کنایه بالغه بلکه دلالت صریحه که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند برانکه
ابوبکر و عمر خدا و رسول را و خدا و رسول ایشان را دوست نمیداشتند و با وجود این بعضی از متعاندین سنیان
از نهایت بی انصافی گفته اند که اختصاص مجموع این صفات بعلی لازم ندارد و نفی همه را از غیر او بلکه تواند بود
که تخصیص مجموع باعتبار بعض اجزا باشد که کرار غیر فرار است و جوابش این است که اگر دو صفت دیگر که محبت
اوست بخدا و رسول و محبت ایشان او را مخصوص او نمی بود بلکه مشترک میبود میان او و ان دو ی دیگر ذکر انها در این مقام
لغو و بیفایده میبود و در کلام بلغا و سیما رسول خدا لفظ لغو و عبث از اقبح قبایح است دلیل هجدهم سد ابواب
همه و فتح باب اوست که متفق علیه و مشهور است میان دوستان و دشمنان آنحضرت و آنچنان است که اول
خانهای حضرت پیغمبر ص و خانهای همه متصل بمسجد آنحضرت بود و از هر کدام دری بمسجد میگشود آخر بامر الهی آنحضرت
رسالت پناه ص همه درها را از مسجد بست بغیر از در خانه خود و در خانه امیرالمومنین ع را باتفاق متفق علیه است
و بعد از این در طرق شیعه روایت شده که ابوبکر هر چند التماس نمود که روزنی از خانه او بمسجد گشوده باشد
که روشنی از ان داخل شود قبول نشد و سنیان بازای این روایت کرده اند که از خانه ابوبکر روزن گشوده
شد و جوابش این است که این روایت چون مخصوص ایشان است معتبر و حجت نیست و بر تقدیر تسلیم روزن
مثل در در راه روشنی نیست راه تردد و در همه احوال طهارت و جنابت نیست چنانکه در صحیح ترمذی و غیره از ان

مروایت

مرویست و این نکته دلیل صریح است بر آنکه حال جنابت آنحضرت افضل است از طهارت دیگران دلیل
نوزدهم تزویج آنحضرت و تخصیص بزوجیت حضرت فاطمه که سیده نساء عالم است در مسند احمد بن حنبل
مرویست که ابوبکر و عمر حضرت فاطمه را خواستند حضرت پیغمبر ص عذر خواست و فرمود هنوز کوچک است
و علی خواست پس باو داد و ایضا در طرق مخالفان روایت شده و ایشان صحیح و مسلم داشته اند که در
جواب ابوبکر و عمر فرمود انتظار امر الهی دارم هر کس را امر کند بدهم و شیخ عزالدین عبدالسلم شافعی در
رساله مدح خلفا روایت کرده که حضرت خدیجه وقتی که حامله بود بحضرت فاطمه در شکم وقتی
که خلوت میبود با خدیجه حرف میزد و صحبت میداشت و او را تنها نمیگذاشت خدیجه این معنی را پنهان میداشت
تا روزی حضرت رسول ص پیش خدیجه رفت و او با فاطمه مشغول گفتگو بود پرسید با که حرف میزدی گفت با
طفلی که در شکم دارم فرمود ای خدیجه مژده باد ترا که این دختریست پاکیزه از همه عیوب و ذنوب و میمون و
مبارک خدا تعالی او را از نسل من گردانیده و از نسل او بعد از انقضای وحی الهی آئمه خلفاء در زمین مقرر
خواهد نمود و وقتی که بحد تزویج رسید فرشته امد و گفت یا محمد مرا خدا فرستاده که نور را با نور تزویج کنم فرمود
کرا با که گفت علی را با فاطمه خدا تعالی ایشان را بالای هفت اسمان تزویج نمود و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
را با هفتاد هزار ملک کروبین و هفتاد هزار ملائکه مکرمین که هر کدام سجده میکنند تا قیامت سر از سجده بر
نمیدارند خدا تعالی فرمود سر بر دارید و گواه تزویج علی و فاطمه باشید جبرئیل خطبه خواند و شاهد میکائیل
و اسرافیل بودند بعد از ان حور عین را فرمود که در زیر درخت طوبی حاضر شدند و درخت طوبی را امر
فرمود که بارهای خود را بر سر ایشان نثار کرد و بارهای ان در و یاقوت و شکر بهشت بود ایشان انها را
برداشتند و در طبقها دارند و برای یکدیگر هدیه میفرستند و میگویند این از نثار تزویج فاطمه است بعلی و
و بعد از آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را جمع نموده فاطمه و علی را تزویج فرمود و از ابن
عباس مرویست که در شب زفاف حضرت پیغمبر ص پیش پیش فاطمه میرفت و جبرئیل از طرف راست و میکائیل
از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته از پس سر تسبیح و تقدیس خدا تعالی میکردند و میرفتند و همچنین مشغول
ذکر و عیش بودند تا صبح دلیل بیستم اینکه آنحضرت دوست ترین مردم بود پیش خدا تعالی و پیش رسول
او مرویست در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحاح السته از انس بن مالک که روزی مرغ برای حضرت رسالت

اورد وگفت اللهم ائتنی باحب الناس الیک یاکل معی فجاء علی فاکل معه یعنی خدایا دوست‌ترین
مردم را پیش تو بفرست تا با من در خوردن این مرغ رفاقت کند پس علی آمد و رفیق شد این حدیث میان خاصه
و عامه مشهور و متواتر است سی و پنج کس از صحابه روایت کرده‌اند از انس وغیره واکثر علمای عامه مسلم داشته
اند و نهایت قدحی که جمعی از ایشان کرده‌اند این است که لفظ احب در این حدیث مطلق است و از قید و
قلت دارد پس تواند بود که مراد احب در خوردن مرغ باشد نه مطلقا و جوابش این است که حذف متعلقات و
اطلاق از قیود دلیل عموم است و بنا در فهم دلیل تعیین و ظاهر است که از امثال این کلام هر کس که میشنود و هر کس
شنود و بنا در فهم مطلق است نه مقید و اگر کسی ادعای تعیین بعضی افراد کند متکلم را رسد که گوید سخن خود
مطلق گفتم تو چرا تخصیص دادی و ذکر اکل تنها قرینه تخصیص نشود تا بچیزی دیگر مقرون نباشد چه اگر وصف عنوانی
تنها دلیل تعیین بودی در امثال این کلام فساد بسیار لازم میآمد چه اگر کسی مثلا گوید خلیل جناب الهی و قابیل
از آن جهة که پسر آدم است کافر باشد و بطلان این در غایت ظهور است و ایضا اگر مراد احب در اکل طیر باشد یا آن
طیر از طیور بهشت بود چنانکه در طرق شیعه مروی است پس بر تقدیر تسلیم این قید قید بخصوص دلیل افضلیت آنحضرت
است چنانکه ظاهر است یا از مرغان دنیا است و ظاهر است که احب در خوردن ماکولات دنیا هرگاه
از جهة فضل و شرف و جهات کمال نباشد از جهة پریشانی و گرسنگی و عجز خواهد بود و ظاهر است که میان فقرا
و مساکین عاجز تر از آنحضرت بسیار بودند پس بایست ایشان بیایند و ایضا اگر لفظ مطلق بسبب اطلاق و احتمال
قید دلیل نشود اعظم ادله که مخالفین برای افضلیت ابوبکر جعل کرده‌اند و بحدیث موضوع خود متمسک شده‌اند که
آیه شریفه وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی منتقض شود چه اتقی مطلق است و احتمال قیود بسیار
دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد و در مناقب ابن مردویه روایت کرده از ابوذر که پرسیدم از آنحضرت
پیغمبر چه دوست‌ترین مردم پیش تو کیست که اگر حادثه پیش آید با او باشیم و دست بدامن او زنیم فرمود آنکه
علی در سلم و اسلام بر همه مقدم است پوشیده نماند که این حدیث نص صریحست در خلافت آنحضرت چه جای افضلیت
و تقدم اسلام و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از جمیع که گفت برفاقت مادرم رفتم پیش عایشه مادرم از عایشه
از فضایل علی پرسید عایشه گفت از دوست‌ترین مردم پیش رسول الله سوال میکنی بتحقیق دیدم که آنحضرت
علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرده و گفت اللهم هولاء اهل بیتی و خاصتی فاذهب عنهم الرجس

وطهرهم تطهیرا دلیل بیست و پنجم احمد در مسند و صدر الائمه موفق بن احمد مکی و صاحب کتاب شرف النبی
روایت کرده‌اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند که اگر آنها
برود اینها میروند همچنین اهل بیت من امان اهل زمین اند اگر اهل بیت من نباشند اهل زمین همه هلاک
شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت اهل بیت بر همه اهل زمین از غایت ظهور مستغنی از بیان است مثل
این مثل پستی زمین و بلندی آسمان است دلیل بیست و ششم ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی
در فردوس روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که علی برای من مثل سر من است با بدن
دلیل بیست و هفتم در مناقب ابوبکر بن مردویه مرویست از سلمان فارسی که گفت پرسیدم از آنحضرت
پیغمبر چه که هر پیغمبری وصی داشت وصی تو که خواهد بود فرمود وصی موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا
گفتم برای اینکه او در زمان خود اعلم از همه بود گفت وصیی و موضع سری و خیر من اترک بعدی
ینجز عدتی و یقضی دینی علی بن ابی طالب مثل این در مسند احمد مرویست یعنی وصی من و صاحب سر
من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود که وفا بوعده من میکند و قاضی دین من است علی بن ابی طالب و هم
در آن کتاب و در مناقب خطیب خوارزمی و کتاب ابن عبدوس همدانی از سلمان مرویست که آنحضرت
فرمود که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود علی بن ابی طالب است و بعضی از سنیان
اخوت و وزارت دلالت بر افضلیت ندارد و بهتری است لازم ندارد بهتری از هر جهة را بلکه تواند که مراد
بهتری برای قضای دین و ایجاز وعده باشد چه خبر صدق و یقضی دینی مفعول دوم اترک یا حال المفعول
اولست و جوابش این است که اما دلالت اخوت بر افضلیت بتوفیق الهی پیشتر بیان شده و اما دلالت وزارت
بغایت ظاهر است چه هر کس برای وزارت و مشیت امور خود البته دوست‌تر و امین و معتمد تر و کار دان تر
و بهترین مردم را بحسب قدرت و علم خود اختیار کند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بدلایل عقلی
و نقلی ثابت شد که آنچه میکرد با امر الهی میکرد پس البته بهتر را اختیار نموده و اما خبر صدق و یقضی دینی در اکثر
روایات نیست بلکه اکثر مطلق و از این قید خالی است و در بعضی روایات که هست محتمل حال از مفعول
اترک بودنش خلاف ظاهر است بلکه ظاهر این است که جمله مستانفه است برای بیان علت خیریت و مقام
مدح بودن کلام نیز موید این است چه مدح در این صورت اضعاف صورت مفعولیت و بهر تقدیر قضای

اگر بکسر دال باشد چنانکه مقام مدح دلیل است بران چه قاضی دین بفتح دال القدر شانی ندارد که کسی را بان
مدح تواند خصوصا رسول الله امیر المومنین را خصوصا که جمله ستایش باشد و مراد از قضا حکومت است بتقدیر
یا بمعنی بجا آوردن و عمل کردن باشد بحاجت بتقدیر ثانی ظاهر است چه معنی کلام این میشود که کسی که حاکم است
در دین من بر تقدیر اول یا کسی که دین مرا بجا می آورد و عمل بان میکند بر تقدیر ثانی علی ابن ابیطالب است و دلالت
این کلام بر افضلیت و تعیین آنحضرت در نهایت ظهور است و اگر دین بفتح دال باشد اگرچه بعض کار چندان
القدر مدحی ندارد چنانکه گفتیم اما باز دلیل و اصحیت بر فضلیت چه ظاهر است که هر کس را وصی و صاحب اختیار
امور خود کند اگرچه امور جزئی باشند مثل قضای دین خصوصا که این را در معرض ذکر نماید با لفظ دره کسی خواهد
بود که اعتماد بر شعور و وقوف و دیانت و امانتش بیشتر باشد و نیز بمعنی چنانکه تتبع سیر و اخبار شاهد است
بران این است که عادت و سنت همه انبیا و ائمه هدی این بود که وصیت ظاهر امور دنیا را با [illegible]
وصیت باطن و احکام دین میفرموده اند و هردو وصی ایشان یکی میبوده و اما انجاز وعده ان نیز اگر مراد وفا
کردن بوعدهاییست که من با مردم کرده ام از قبیل قضا دین بفتح خواهد بود و اگر مراد وفا بوعده که او با
کرده است باشد چنانکه ظاهر و مقام مدح دلیل است بران مثل قضای دین بکسر خواهد بود چه در اینصورت
معنی کلام این است که کسی که وفا میکند بوعده که با من کرده و اطاعت من در حمل دین و امر من میکند حق
اطاعت و حقیقت وفا او است چه وعده اوست با آنحضرت همین اطاعت و امتثال حکم اوست مثل اوفوا
بعهدی اوف بعهدکم و امثال ان دلیل بیست چهارم در مسند احمد مرویست که حضرت رسالت
فرمود خدایا چنانکه برادرم موسی گفت منهم میگویم از اهل من علی را وزیر من کن و مرا باو قوت ده و او را معین
و شریک کار من گردان دلیل بیست پنجم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المومنین
فرمود نسبت من با رسول الله مثل بازو است با دوش و ساعد با بازو و سر دست با ساعد مرا در کودکی تربیت مینمود
و در بزرگی برادر فرموده و مرا با او مجلس سر و خلوت میبود که هیچ کس را نبود و مرا وصی خود گردانید و هیچ یک
از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرده و امروز سخنی میگویم که پیش از این هیچ کس نگفته ام روزی از او سوال
کردم که برای من طلب مغفرت کن گفت کنم پس برخواست و نماز گذارد و بعد از آن دست بدعا برداشت
گوش داشتم شنیدم که میگفت خدایا بحق علی پیش تو که علی را بیامرز گفتم یا رسول الله چه قسم دعایی بود که

نمودی

نمودی فرمود که بکرامی تر از تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع کنم دلیل بیست ششم در مناقب ابن مردویه
مرویست که جابر گفت از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود مردم هر کدام از درخت جدایی آفریده شده اند
و من و تو یا علی از یک درختیم و در مناقب فقیه شافعی و فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت صلعم فرمود که
یا علی من و تو از یک درخت آفریده شده ایم که من اصل آن و تو فرع آن و حسن و حسین شاخهای آنیم هر کس
از آن درخت گیرد خدا او را به بهشت برد دلیل بیست هفتم روایت کرده ناصر بن ابی المکارم خوارزمی که از
جمله اعیان علمای ایشان است در شرح مقامات از اخطب خطبا خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت صلعم
که فرمود اگر تمام ریاض عالم قلم و دریاها مداد و جن حساب کنندگان و همه انس نویسندگان باشند از
عهده حصر فضایل علی ابن ابیطالب بر نیایند و این روزبهان از متاخران و متعصبان از غایت عصبیت
با نهایت سخافت و جاهلیت گفته که بر او مخفی نیست زیرا که اینهمه مبالغه در فضایل علی علیه السلام که اگر ریاض
اقلام و بحار مداد باشد الی آخر کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و شان او نیست اینقدر مبالغه
در مدح هیچ مخلوقی نمودن چه این اوصاف خالق است که فرموده لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و دیگر آنکه لفظ فضایل
از کلمات مولد عجمی است و در کلام عرب نیست و جواب این شبهه این است که این از باب مبالغه نیست
بلکه بیان واقع است و شان حضرت پیغمبر صلعم این است که حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید
و امثال این [illegible] از طرق ایشان تنها قطع نظر از طرق شیعه کرده چنانکه اندکی از بسیاران در این مبحث
مذکور شده میشود و بالمعنی متواتر است و بر تقدیریکه آیه کریمه برای وصف جناب الهی باشد از این حدیث
لازم نیاید که مخلوق و کمال او مثل خالق و کمالش باشد چه تواند بود که کمال مخلوق فی نفسه اینقدر باشد
که انس و جن حصران نتوانند و با وجود این نسبتش با کمال خالق مثل نسبت متناهی باشد با غیر متناهی
و هر دو صادق است که احصایش ممکن نیست و حال آنکه در این آیه مذکور نیست که بیان کمال خالق
است من یانه بلکه کلمات او است و امیر المومنین صلوات الله علیه کلمه از کلمات اوست بدلیل آیه کریمه که
فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه چنانکه ابن مغازلی شافعی روایت کرده و انشاء الله
خواهد آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات الله علیهم پس آیه لو کان البحر

موید این حدیث است ؛ فالفتان چنانکه ابن متعصب گمان کرده و اما لفظ فضایل لفظی است عربی
وفصیح و در کلام عرب متداول و شایع و غیر این جاهل هیچکس نه انکار این حدیث و نه انکار مبالغه اش و نه
انکار لفظ فضایل نموده بلکه بسیار علمای ایشان همین حدیث را در کتب خود ذکر کرده و مسلم داشته و مضمون
آنرا در نظم و نثر خود بر صفحات قبول نگاشته اند از انجمله متنبی که اکابر شعرای عرب و اهل سنت است این
ابیات گفته ؛ بیت ؛ فلو کانت سماء الله صحفا ؛ و نبت الارض اقلاما لباری ؛ و ابحره المداد بغیض مدا
وایدی الخلق تکتب باقتدار ؛ لما کتبوا الفضایل فی علی بجد یعلوه و لا اقتصار ؛ و اگر مشغول ذکر امثال این
اقوال شویم از مقصود اصلی باز مانیم و همین حدیث که ابن حجر که از اعاظم متعصبان ایشان است در
شان ابوبکر و عمر در صواعق محرقه روایت کرده برای دفع این سخف کافی است که گفته حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله گفت بجبرئیل گفتم که فضایل عمر بن الخطاب را برای من بگوی گفت اگر از وقتی که نوح در میان
قوم خود بوده فضایل عمر را بگویم فضایل عمر تمام نشود و عمر یک حسنه است از حسنات ابی بکر و امثال این احادیث
را با این مبالغه و اشتمال بر چند لفظ فضایل در شان ابوبکر و عمر مسلم میدارند و امثال این حدیث را
در شان امیرالمومنین صلوات الله علیه منکر و موضوع میشمارند و اما اینکه گفته خطب خوارزم روایتی بعبرت
خودش معروف نیست بعینه مثل لفظ فضایل از کلمات خوب نبودن است و این دو حرف و بسیار فرق
که در جاهای دیگر گفته دلیل ظاهر است بر غایت کم تتبعی و بنهایت عصبیت این جاهل چه اخطب موفق بن احمد
مکی ثم الخوارزمی اخطب خطبای خوارزم و از جمله مشاهیر حفاظ حدیث و اعاظم علمای ایشان است
و بنهایت مهارت و مهارت در فن حدیث دارد و علمای ایشان در مصنفات خود اعتماد بر روایات او
کرده اند چنانکه بر متتبعان ظاهر است ؛ دلیل بیست و هشتم ؛ ابوالمکارم روایت کرده در کتاب اربعین از
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بتحقیق که خدای تعالی عطا نموده برادرم علی بن ابیطالب را فضایل چند که
عدد بشماره آن وفا نکند پس اگر کسی فضیلتی از فضایل او را ذکر کند و اقرار بان داشته باشد خدای تعالی
گناهان گذشته و اینده او را بیامرزد و اگر چه گناه تمام الثقلین جن و انس داشته باشد و اگر فضیلتی از فضایل علی
را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد ملائکه برای او استغفار کنند و کسی که گوش بفضیلتی از فضایل
او کند هر گناهی که با گوش کرده باشد بیامرزد و کسی که نگاه بنوشته فضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که بچشم

کرده

کرده باشد بیامرزد ؛ دلیل بیست و نهم ؛ در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده از یزید بن قعنب که گفت
روزی با عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالعزی در برابر بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت
اسد مادر امیرالمومنین ع آمد و نه ماهه حامله بود و در این اثنا آثار وضع حمل بر او ظاهر شد پس گفت خدایا من
ایمان آورده ام بتو و بانبیا و کتابها که پیش تو آمده اند و تصدیق جدم ابراهیم خلیل علیه السلام که بنای
این خانه شریف کرده نموده ام پس بحق آنکه بنای این خانه کرده و بحق این طفل که در شکم من است که وضع
حمل را بر من آسان کن پس دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب گشت
و دیوار بحال خود آمد پس ما خواستیم که قفل را بگشاییم هر چند سعی کردیم نتوانستیم دانستیم که این از جانب
خداست پس روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد و امیرالمومنین علی بن ابیطالب را بر روی دست داشت
و میگفت خدای تعالی مرا بر زنان گذشته تفضیل فرموده چه آسیه خدا را عبادت میکرد و پنهانی در جایی
که خدا نمیخواهد که در انجا عبادت او کرده شود مگر باضطرار و مریم بنت عمران درخت خشک را حرکت داد
تا خرمای تازه از آن افتاده تناول نمود اما من در خانه خدا از میوه ها و طعامهای بهشت میخوردم و وقتی که
میخواستم بیرون آیم آوازی شنیدم که یا فاطمه این طفل را علی نام کن او علی است و خدای علی اعلی میگوید
نام او را از نام خود بیرون آوردم و او را بادب و صفت خود تربیت نمودم و در علم غامض خود او را
اطلاع فرمودم او است که بتها را از خانه من بشکند و او است که در بالای خانه من اذان میگوید و مردم را
بعبادت من میطلبد و مرا تقدیس و تمجید میکند پس خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت او کند
و وای بر کسی که او را دشمن دارد و خلاف امر او کند و فاطمه گفت در وقتی که آنحضرت متولد شد حضرت
نبوی سی سال داشت و محبت بسیار باو بهم رسانید و میفرمود که گاهواره او را نزدیک بجای خواب آنحضرت
میگذاشتم و اکثر تربیت او را آنحضرت خود مباشر میبود و وقت شستن او می شست و او شیر بدهن می
کرد و او گهواره او را می جنبانید و چون بیدار میشد با او حرف میزد و گفتگو می نمود و او را بر سینه
مبارک و گردن خود می گرفت و میگفت هذا اخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی
و صهری و وصیی و زوج کریمتی و امینی علی وصیتی و خلیفتی و همیشه او را بغل میگرفت
و بیرون میبرد و در کوهها و صحراها با خود میگردانید تا اینجا ترجمه بشارة المصطفی بود و مثل این صاحب کشف

الغمه از ابن مغازلی شافعی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده و مخفی نماند که این
حکایت مشتمل است بر چیزی که مرجحات فضایل آنحضرت و ابن روزبهان از غایت عصبیت گفته
که قدحی در این حکایت کند گفته که تولد آنحضرت در خانه کعبه در تواریخ ثابت نیست بلکه اهل تاریخ
تولد حکیم بن حزام را در خانه کعبه نقل کرده اند و جوابش این است که اعتبار کردن دو فاضل عظیم
الشان از ایشان مثل صاحب بشایر المصطفی و ابن مغازلی این خبر را کافیست و حاجت بنقل اهل
تاریخ نیست و قبل از اسلام در خانه کعبه بسیار میشده و سجده بت که اکبر معاصی است از مشرکان
دانسته صادر میشد پس تولد مشرکی بسبب اتفاق در آنجا بر تقدیر صحت روایت دلالت بر فضلی نکند
و معارض شکافتن دیوار خانه وقتی که در مقفل باشد و باز بهم آمدن تا بیگانه داخل نشود و سه روز در
آنجا بودن و ضیافت نمودن جناب الهی او را از فواکه و اطعمه بهشت که همه اینها ظاهر میکند که داخل شدنش
باذن و امر الهی بوده نباشد دلیل سی ام ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت
از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت که اگر همه سموات و ارضین را در یک کفه میزان
گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند دلیل سی و یکم و ایضا در مناقب ابن
مغازلی روایت کرده که از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که کلماتی که آدم بتعلیم جناب الهی گفت
و ایشان را شفیع خود کرد تا خدای تعالی توبه اش را قبول نمود کدام بود فرمود این است که خدایا بحق
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا قبول کن پس خدای تعالی قبول کرد دلیل سی و دویم ایضا در
همین کتاب روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود لولا علی ما عرف المومنون
بعد النبی اگر عرف بصیغه مجهول باشد چنانکه ظاهر است دو معنی تواند داشت یکی آنکه امتیاز میان
مومن و منافق بمحبت و طاعت و بغض و معصیت علی محقق شود پس اگر او نمیبود مومن و منافق
بهم مشتبه میبودند و ممتاز نمی شدند دویم اینکه مومن حقیقی اوست اگر او نمی بود مومنی نبود که کسی شناسد
و اگر بصیغه معلوم باشد معنیش این است که اگر او نمیبود مومنان خدا را نمی شناختند چه امام و
راهنمای خلق بخدا اوست و بهر تقدیر دلالتش بر نهایت افضلیت آنحضرت بغایت ظاهر است دلیل
سی و سیم در کتاب فردوس و مسند احمد حنبل روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود یا علی هفت

خصلت

خصلت مخصوص تست که هیچکس روز قیامت در آنها با تو دعوی نتواند کرد ایمان تو مقدم است بر همه و وفا
کننده تری بعهد خدا از همه و عمل کننده تری با امر الهی از همه و مهربان تری بمومنان از همه و عادلتری در
قسمت از همه و دانا تری باحکام از همه و ثواب تو در روز قیامت بیشتر است از همه و مضمون آخر حدیث
صاحب وسیله از ابو سعید و سالم بن جعده به یازده طریق از جابر روایت کرده اند از حضرت رسالت صلعم
که فرمود یا علی ثواب اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب برابری کند دلیل سی و چهارم ابن ابی الحدید در
شرح نهج البلاغه از مسند احمد و کتاب فضایل علی ع و کتاب فردوس روایت کرده بتفاوت الفاظ که آن
حضرت ص فرمود من و علی نوری بودیم پیش خدای تعالی و آن نور تسبیح و تقدیس خدا می کرد چهارده هزار سال
پیش از آنکه آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم بامانت گذاشت و همچنین در اصلاب آبا
منتقل شد تا بعبد المطلب رسید و در آنجا دو حصه شد یکی منم که نبیم و دیگر علی که وصی است و همین حدیث را
ابن مغازلی شافعی روایت کرده که چون آدم را آفرید آن نور را در صلب او گذاشت و همچنین در صلب انبیا
میبود تا بصلب عبد المطلب رسید دو جزو شد یکی در من نبوت است و در علی خلافت و ایضا ابن مغازلی
بروایت دیگر این حدیث را ذکر نموده با اندک تفاوت لفظی و ابن روزبهان از ابن جوزی نقل نموده که این
حدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده موضوع شمرده و جوابش این است که این حدیث را بسیاری از علمای شما
روایت کرده اند و هیچکدام حکم بوضع آن نکرده بلکه همه معتبر داشته اند و حال آنکه ابن جوزی را علمای خود شان
متهم داشته اند سیوطی جلال الدین در چند کتاب خودش گفته ابن جوزی افراط کرده در موضوع گفتن احادیث بلکه بسیار
اخبار حسن و صحیح را که در کتب صحاح مسلم است موضوع گفته و احمد بن مجد گفته که ابن جوزی خوب نکرده که
احادیث یا رواة را بی سبب حکم بضعف نموده بی آنکه شاهدی از عقل یا نقل و مخالف کتاب و سنت یا اجماع
داشته باشد و این گزاف و تجاوز از حد اعتدال است دلیل سی و پنجم در شرح نهج البلاغه از مسند احمد
روایت کرده که آنحضرت بحضرت فاطمه ع فرمود که خدای تعالی یکمرتبه نظر باهل زمین کرد و مرا از میان ایشان
انتخاب کرد و مرتبه دویم نگاه کرد و شوهر ترا انتخاب فرمود و این حدیث را با الفاظ مختلف در مناقب ابن مردویه
و اربعین حافظ ابو نعیم و کفایه الطالب و کتب دیگر ایشان مرویست و در بسیاری از آن اخبار این زیادتی هست
که ترا بکسی داده ام که اسلامش از همه پیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش از همه عظیم تر است و در چند حدیث چنین است

که خدا تعالی شوهر ترا برگزیند و مرا امر کرد که ترا باو دهم و او را وصی خود کنم باز با دیهای دیگر که در فضایل خود و ایشان
و اولاد و اقربای ایشان و بعضی از سنیان گفته‌اند که مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن و برگزیدن افضلیت
در جمیع امور باشد بلکه تواند بود که برای شوهری فاطمه باشد تنها و جوابش این است که ذکر انتخاب کردن خود
و وصی کردن و سایر فضایل برای خود و دیگران در این مطلب تنها لغو است بلکه مراد بیان حقیقت افضلیت
آنحضرت مطلقا چنانکه مقصود است و این در نهایت ظهور است دلیل سی و ششم ایضا در شرح نهج
البلاغه از مسند احمد و در مناقب ابن مغازلی ثبت نموده روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم با علی راز گفت
و خلوت کرده بود و بسیار طول یافت جمعی از روی حسد گفتند امروز با پسر عم خود چه طول داد در سرگفتن با این
سخن بحضرت رسالت صلعم رسید فرمود من با او راز نمی‌گفتم بلکه خدا با او راز می‌گفت دلیل سی و هفتم ایضا از
مسند احمد روایت نموده که آنحضرت صلعم فرموده که اگر نه از ترس این بود که آنچه نصاری برای عیسی گفتند جماعتی از
امت من برای تو گویند در شان تو چیزی می‌گفتم که بهیچ جا نزدی مگر که مسلمین خاک قدمت را برای تبرک بر
برداردند دلیل سی و هشتم ایضا از مسند احمد و صحیح بیهقی روایت کرده که فرموده هرکه خواهد عزم نوح و علم آدم
و علم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را ببیند نظر بعلی ابن ابیطالب کند و بعضی از جهال اهل سنت این حدیث را
با آنکه در کتب معتمد صحیحان مروی است موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره که هریک از انبیا در یکی از آنها
بود در علی جمع باشند لازم آید که او افضل از همه انبیا باشد و افضلیت غیر نبی از نبی باطل است و جوابش این است
که مسلم وجوب افضلیت نبی از امت خود و اتباع افضلیت خود ایشان است از او نه مطلقا پس تواند بود که غیر نبی
افضل باشد از نبی که مبعوث براو نیست چنانکه ظاهر قرآن در شان خضر و موسی و اخبار بسیار در شان آصف و
حضرت داود و لقمان مشعر بلکه ظاهر است در این بلکه مذهب ما در شان ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین این است
که افضل اند از همه انبیا علیهم السلام و احادیث بسیار که در همین بحث مذکور شده و میشود و احادیث دیگر که ان
شاء الله بعد از این خواهد آمد صریحست در این و حدیث مشهور علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل تنها دلالت بر این
چه مراد از این علما امیر المومنین و اولاد طیبین او بند علیهم السلام پس هرگاه غیر نبی هم با نبی مثل افضلیت است
در عدم جواز با سایر علما باشند از امیرالمومنین و اولاد او و حود البته بالاتفاق افضل‌اند از ایشان پس لازم آید که افضل
از انبیا که انبیا بحسب فرض مثل ایشان باشند دلیل سی و نهم ایضا در مسند احمد روایت کرده که حضرت

سرعالم

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی فرستاد و پیش قبیله از کفار که با اسلام جدال دیدید یا مردی را که از من باشد
و در روایت دیگر مردی را که مثل من باشد میفرستم تا گردن شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کنند و اموال شما را تاراج
نماید و عمر گفت که من هرگز آرزوی امارت نکردم مگر آن روز و منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید که ناگاه
دست علی را گرفت و دو بار گفت که آنکس اینست و این حدیث اندک تفاوت لفظی در کتاب فضایل علی علیه السلام
نیز روایت شده دلیل چهلم در تاریخ خطیب روایت کرده که کسی بحضرت پیغمبر صلعم گفت که جمعی بهترین امت را
ابوبکر و جمعی عمر و جمعی عثمان را میدانند بهترین مردم بعد از تو کیست فرمود کسی که خدا او را برگزیده و جمیله
نموده و نامش را از نام خود اشتقاق فرموده و دختر مرا باو تزویج کرده و ملائکه را موکل گردانیده که در وقت
قتال با او قتال کنند و اعانت نمایند و این حدیث را ابوذر گفته گفت من پیش از این بگوییم از حضرت پیغمبر
شنیدیم که فضل علی برای این است مثل فضل جبرئیل است بر سایر ملائکه دلیل چهل و یکم در تاریخ خطیب روایت
کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خیر رجالکم علی و خیر شبابکم الحسن و الحسین و
خیر نسائکم فاطمه ابوبکر موسی شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرموده بهترین کسی
است بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هرکس غیر از این گوید فعلیه لعنة الله دلیل چهل و دوم صاحب
از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت صلعم فرموده خدا تعالی خلق را آفرید فرمود که از آنها بهترین اهل
دین و هم برسیدم که خدایا خیر اهل ارض کیست گفت خلیفه من در زمین علی ابن ابیطالب و کمی را مراد از ذو
ذو الفقار است دلیل چهل و سیم در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسالت صلعم
فرمود یا علی خدا تعالی ترا زینت فرموده بزینتی که هیچکس از خلایق را مزین نموده بزینتی که در پیش او دوست تر
از آن باشد و آن زهد است در دنیا و بغض تو باو و ترا دوست فقرا و امام ایشان و ایشان را باتباع تو راضی
گردانیده دلیل چهل و چهارم ابن جوزی مفسران و محدثان روایت کرده‌اند که از بسکه اصحاب از جناب حضرت
رسالت پناه صلعم سوال بسیار مینمودند سبب ملال و غبار خاطر عالی میشد و چون علم الهی بخست و دنائت
ایشان محیط بود فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقه فقرا مومنان هرگاه با رسول سخن گویند پیش از آن تصدق توسل جویند بعد از آن هیچکس تا مدت ده روز
که حکم الله باقی بود چنانکه روایت شده سخن نگفت و مطلبی عرض نکرد سوای حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه

وباتفاق مخالف وموالف وکافهٔ مفسرین وهمه محدثین هیچ کس از اصحاب باین آیه عمل نکرد غیر از آنحضرت
چنانکه ابن مغازلی در مناقب وبغوی در معالم التنزیل همان از آن عظیم الشان روایت کرده اند که گفت
در قرآن آیه هست که هیچ کس باین عمل نکرده ونخواهد کرد سوای من یک دینار داشتم از آن بده درهم فروختم وهر
بار مطلبی عرض میکردم یک درهم صدقه میدادم وحافظ ابونعیم از ابن عباس روایت کرده که خدا تعالی
کلام با رسول را بمردم حرام کرد مگر بعد از آنکه صدقه دهند وهمه مسلمین بخل ورزیدند وتصدق نکردند وسخن
نگفتند مگر امیر المؤمنین علیه السلام واز جمله غرایب جوابها اینکه قاضی عبد الجبار ملقب بامام الحرمین گفته که
این حکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه ندارد چه تواند بود که وقت تنگ وفرصت عمل باین فرض نشده
باشد وامام فخر رازی زیاده براین افاده نموده که بر تقدیر تسلیم وسعت وقت اقدام باین عمل موجب
دلشکستگی فقرا که چیزی ندارند وتنفر اغنیا که مال دارند شود پس در ترک آن مضرتی نبود چه امری که سبب الفت
است اولی است از چیزی که سبب وحشت است وایضا صدقه در وقت حرف زدن واجب شده اما حرف
زدن نه واجب بود ونه مندوب بلکه اولی ترک گفتگوست چه سبب ملالت آنحضرت ودلگیری است جواب
قاضی برچند وجه است اولا اینکه اگر وقت تنگ میبود تکلیف این تکلیف ما لا یطاق میشد که بمذهب
شما هیچکدام جایز نیست وجه دوم بعد از آنکه چون صحابه بحکم مذکور عمل نکردند جناب الهی بمقتضای رحمت نامتناهی
از باب شفقت نسخ نموده فرموده أأشفقتم أن تقدموا بین یدی نجواکم صدقات فاذ لم تفعلوا
وتاب الله علیکم الآیه یعنی آیا ترسیدید از اینکه پیش از حرف زدن با پیغمبر صدقها بدهید پس چون
نکردید وخدا شما را بخشید در اقامت صلواة وسایر عبادات تقصیر نکنید چه این آیه از چند وجه دلیل است بر
تقصیر وعدم معذوریت ایشان یکی ملامت وعتاب جناب الهی که آیا ترسیدید ونکردید دوم افراد صیغه
وتنوین تنکیر در آیه اولی وصیغه جمع وتنوین تنکیر کثیر در آیه دوم چه هرکس اندک سلیقه زبان فهمی دارد میفهمد
که معنی اول این است که پیش از نجوی صدقه بدهید هرچه باشد وهر قدر کم باشد ومعنی این نیست که با رسول
خدا سخن گفتن نفعی است که گنجایش داشت که برای آن صدقات بسیار دهید چه جای اینکه از یک صدقه کم
بترسید وبخل ورزید وممکن نیست که این همه ملامت وعتاب دیگر است زیاده از اول سیم اذ لم تفعلوا وتاب
الله علیکم چه ملامت وعتاب وسیما کم کردن ومنت توبه وعفو گذاردن بعذر وبی تقصیر مناسبت ن

دارد از هر که باشد

دارد از هر که باشد چه جای جناب حکیم رحیم وجه سیم اینکه چنانکه مذکور شد چون لفظ صدقه مفرد منکر
است شامل اقل افراد صدقه نیز هست پس اگر خرما ونصف خرمایی هم میبود امتثال امر میشده بود وهرگاه
وقت وسعت فروختن دینار وده بار تصدق کردن درا هم داشته باشد وسعت تحصیل خرمای بطریق اولی
خواهد داشت چه در کمال ظهور است که در ده روز تحصیل نصف خرما ونیم لقمه نان همه کس را مقدور است
پس این وجه با وجود سخافت دلیل است بر نهایت بی پروایی وبی اعتنایی بصحبت ومکالمه حضرت
رسالت که در این مدت بزرگان راضی شدند وخرمایی تحصیل نکردند وصدقه ندادند وجه چهارم افتخار
حضرت امیر المؤمنین ع بعمل کردن بحکم آن بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان بسبب عذر میبود افتخاری
در اختصاص آن بعمل آن نمی بود وجه پنجم حدیث ابن عباس وملامت او ایشان را چنانکه گذشت وجه
ششم آرزوی ابن عمر این مرتبه را مروی است از او که گفت علی سه چیز دارد که اگر یکی را من میداشتم بهتر بودی
از گوسفندان سرخ مو یکی تزویج فاطمه دوم سرکردگی لشکر وفتح خیبر سیم آیه نجوی ومخفی نماند که گوسفندان
سرخ مو در میان عرب کمال عزت واعتبار داشته از این جهت مثل شده برای چیزهای عزیز نفیس واما
جواب امام فخر اولا اینکه این اعتراض است بر جناب الهی که چرا امری فرموده که موجب دلشکستگی فقرا
وتنفر اغنیا شود وترجیح عصیان واجتهاد ابو بکر است بر حکم ربانی وهرکه را اندک شعوری باشد داند که برای
کفران بزرگان واین بزرگوار همین کافیست وبیش از این در کار نیست ثانیا اینکه سخن در وجوب وندب
صدقه نیست بلکه در قدر صحبت وشرف خدمت نبوت شناختن وترجیح ادنی دنیای دنی بر آن سعادت
وشرف چنانست واو را ست ثالثا اینکه ملالت آنحضرت از گفتگوی صحابه دلیل دیگرست بر تفضیل جناب
مرتضوی بر ایشان چه هرگاه سبب نزول آیه شریفه ملال حضرت نبوی باشد از گفتگوی صحابه وجناب اقدس
الهی میدانست که ملالت آنحضرت از صحبت کیست واز کی نیست ومیدانست که اطاعت این امر که میکند
وکی نمیکند وبا وجود این برای این مطلب اکتفا بهمین نمود پس از همین آیه دانسته شد که صحبت آنحضرت سبب
انس وسرور وصحبت دیگران باعث ملالت ونفور جناب مقدس نبوی است پس این آیه از دو جهت دلیل است
بر تفضیل حضرت امیر المؤمنین ع بر دیگران والحمد لله رب العالمین دلیل چهل وپنجم ثعلبی در تفسیر روایت
کرده که بعد از حجة الوداع چون در منزل غدیر خم فرود آمدند هرکس از صحابه بکناری رفته مشغول استراحت شده

پس حضرت رسالت ص فرمود همه را جمع نمودند و دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت خطاب باصحاب کرد
و گفت بر خاطر من گران آمد که شما مرا گذاشته و هر یک بکاری رفتید حتی اینکه بنام رسید که هیچ درختی
در نظر شما بدتر از درختی که در پهلوی قبر من نیست اما علی ابن ابیطالب خدا او را برای من مثل من کرده آیند برای
او پس خدا از او راضی باشد چنانکه من از او راضیم که او هیچ چیز را بر قرب من و محبت من اختیار نمیکند
بعد از آن دستها بدعا برداشته گفت هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که
علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد دلیل چهل و ششم احمد حنبل در مسند ابوبکر مردویه در
کتاب مناقب وطبری در کتاب ولایت و دارقطنی در صحیح و سمعانی در فضایل و اخطب خوارزم در مناقب
روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری و عبدالله بن حارث و ام سلمه و عایشه که حضرت پیغمبر
در وقت رحلت فرمود حبیب مرا طلبید عایشه ابوبکر را طلبید چون حضرت رسالت نگاه کرد سر بر بالین گذاشت
و فرمود حبیب مرا طلبید عایشه گفت علی بن ابیطالب را طلبید و الله که دیگری را نمیخواهد چون آن حضرت
امد لحاف را از خود دور کرد و او را میان جای خود برد و با او راز میگفت و سرگوشی مینمود و ملاطفت و مهربانی
میفرمود تا اینکه در آنحال روح مقدسش قبض شد و در بعضی از این اخبار آمده که بعد از ابوبکر عمر نیز آمده و
از او هم همان اعراض و اظهار ملال فرمود و ایضا ابن ابی الحدید از بسیاری از محدثین نقل کرده که اقرب کسانی
اصحاب که در خدمت آن حضرت بودند آنحضرت بوده و همین احادیث چه قدر صریحند در غایت قرب
ایشان باهم و نهایت شفقت او با این و محبت این با او و اعراض و ازردگی جناب مقدس حضرت از ابوبکر و
عمر و دیگران و بی پروائی و بی اعتنائی ایشان نسبت بشان او و هر گاه غشاوه ضلالت عمای دیده بصیرت
نگشته و تخم خواب در مزرع هدایت نکشته از مشرق همین احادیث نور جمال افضل آنحضرت را مثل آفتاب
روشن میبیند و از اشجار همین اخبار میوه محبت و امامت او را بی زحمت و سایل دیگر آسان میچیند و هیچ
کس دیگری را در هیچ چیز برابر او نمیگزیند دلیل چهل و هفتم ابوالمکارم در اربعین از سلمان روایت کرده
از حضرت رسالت ص که حق علی بر این امت مثل حق والد است بر ولدش و دیلمی در فردوس از انس روایت
کرده که حضرت نبوت ص فرمود حق علی بر مسلمین مثل حق والد است بر ولدش و در مفردات ابوالقاسم
الراغب مرویست که فرمود یا علی من و تو پدران این امتیم و مضمون این حدیث از رساله اعتقاد

ابوبکر مؤمن

ابوبکر مؤمن شیرازی در ضمن حدیث دیگر گذشت دلیل چهل و هشتم احمد در مسند از ابن عباس روایت
کرده که در قران هیچ آیه نیست مگر علی راس و رئیس و بزرگ و امیر آنست و همه اصحاب را خدا عتاب
نموده و علی را بغیر خیر و خوبی ذکر نفرموده و ایضا از ابن عباس روایت کرده که خدا تعالی هیچ آیه نفرستاد
که یا ایها الذین امنوا در آن باشد مگر که علی راس و امیر آنست و هم از او روایت نموده که در شان
هیچکس از کتاب الهی انقدر نازل نشده که در شان علی نازل شده دلیل چهل و نهم اخطب خوارزم در
مناقب روایت کرده که حضرت رسالت ص فرمود یا ابا الحسن با آفتاب حرف بزن که او با تو حرف
میزند پس علی با آفتاب گفت السلام علیک ای بنده مطیع خدا پس آفتاب گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین
و امام المتقین و قائد الغر المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشتید یا علی اول کسی که از قبر بیرون آید محمد است
بعد از آن تو و اول کسی که زنده شود محمد است بعد از آن تو و اول کسی که خلعت الهی پوشد محمد است و بعد
از آن تو پس آنحضرت گریان بسجده رفت پس حضرت پیغمبر ص گفت ای برادر من و حبیب من برخیز که
خدا تعالی بتو بر ملائکه هفت آسمان مباهات و افتخار میفرماید دلیل پنجاهم اینکه آنحضرت قسیم جنت
و نار است چنانکه مسلم ابرار و اشرار است و گذشتن از صراط بی برات و اذن و تمکین نیست و برای
این معنی همین دو حدیث کافیست یکی اینکه در ربیع الابرار و کتب دیگر ایشان مرویست که حضرت
پیغمبر ص فرمود علی قسیم جنت و نار است دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بنار میفرستد و دویم اینکه
اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده از حضرت رسالت ص که روز قیامت دو فرشته بامر الهی
بر صراط نشینند و هیچکس را نگذارند که بگذرد تا برات علی با او نباشد و هر کس برات او را نداشته باشد سرازیر
در آتش اندازند چنانکه فرموده وقفوهم انهم مسئولون یعنی ای فرشتگان مردم را نگاهدارید تا از
ایشان سوال کنم کسی پرسید که برات چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و وصی رسوله و این مضمون در کتب چند کس از اکابر ایشان مرویست پوشیده نماند
که این دلایل مذکوره بحسب عدد احادیث اگر شمرده شود شاید از دویست و سیصد متجاوز باشد چه هر حدیثی تنها
دلیل است مستقل اما بسبب تنگی بعضی در معنی واحد مثل احادیث خیر البریه و باب مدینه علم و امثال اینها
احادیث مشترکة المعنی با هم یک دلیل شمرده شده و از این جهت عدد پنجاه آمده و در این مقام مناسب است ذکر

حکایتی که انهم دلیلی با کمال اهتمام برابن اهم مهام وان چنان است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
گفته که در اینجا ذکر میکنم ان خبر مشهور را بروایت ابن کلبی که روزی عمر بن عبد العزیز در مجلس خود نشسته بود
که حاجب زنی را اورد جمیله خوش اندام دو مرد با او رفیق و نامه با ایشان از میمون بن مهران مضمونش
اینکه این دو مرد یکی پدر این زن و دیگری شوهر اوست و پدر مدعی این است که شوهر قسم خورده بطلاق
زن خود که علی ابن ابیطالب بهترین این امت است و اولی از همه است برسول الله و باین سبب زنش مطلقه
گشته و شوهر میگوید زن در حباله من است و مطلقه نشده و این قسم خورده که دست از زن خود برندارد و
او قسم خورده که زن را با او نگذارد و چون مسئله مشکل و نزاع شدید بود و خدا تعالی فرموده که اگر مسائل را برسول
و اولی الامر رجوع کنند ایشان حکم ان را میدانند و تو امیر مایی این مسئله را بخدمت تو فرستادیم پس عمر بن عبد
العزیز بنی هاشم و بنی امیه و اکابر قریش را جمع فرموده قصه را با ایشان نمود پس اهل مجلس همه از جا بر امدند
و بنی امیه همه بعمر نظر میکردند و هیچکدام حرف نمیزدند و عمر نیز مدتی خموش بود بعد از ان سر بالا کرد و گفت
چه میگویید در حکم این قضیه همه ساکت شدند و هیچکس جواب نگفت باز گفت سبحان الله جواب بگویید یکی از
بنی امیه گفت این حکم در فرج است و ما جرات نمیکنیم که در این باب حرفی بگوییم تو صاحب اختیاری هرچه میگویی
مطاعی باز گفت بگویید امر دیگر گفت میگوییم این متوجه مردی از بنی هاشم که از نسل عقیل ابن ابوطالب بوده
گفت در این مسئله چه میگویی گفت اگر بقول من عمل میکنی بگویم والا سکوت اسلم است نگویم عمر گفت بگوی
که هرچه تو گویی عمل کنم و از ان تجاوز ننمایم بنی امیه که این را شنیدند گفتند یا امیر المومنین ما خویشان
و نزدیکان توایم و تو حکم ما را بدیگری رجوع میکنی و حق ما را ضایع میگردانی گفت خموش شوید و بعجز و جهل
خود بسازید اول بشما گفتم هیچکدام جواب نگفتید گفتید با ایشان چنانکه با او عهد کردی که بقولش عمل کنی باز گفت
گفت هرگاه او صواب گوید حق داد او را و شما خطا کنید و عاجز باشید و نه بینید گناه من چه باشد
میدانید مثل شما چیست گفتند نمیدانیم گفت ابن هرم عقیلی میداند ای مرد مثل اینها چیست گفت این است که شاعر
گفته العربیه ودعیتم الی امر فلما عجزتم تناوله من لا یداخله عجز فلما رایتم ذاک ابدت نفوسکم ندما و ل
یعنی من الحذر پس عمر تحسینش نموده گفت خوب گفتی و درست گفتی حالا جواب مسئله را بگو گفت قسم شوهر راست
است و زنش مطلقه نیست گفت از چه دانستی گفت سوال میکنم از تو بخدا که نمیدانی که روزی که فاطمه بیمار بود

و رسول الله بعیادت او توجه فرموده از و پرسید که بچه چیز میل میکنی گفت انگور میخواهم اما میدانم که این وقت
انگور نیست و کم یابست رسول الله گفت خدا قادر است که برای ما بفرستد پس گفت خدایا انگوری برای
ما برسان با کسی که از همه امت نزد تو افضل باشد پس علی امد و سبد انگوری اورده و گوشه
ردای خود را بران پوشیده بود پرسید که این چیست گفت انگور است برای فاطمه تحصیل کرده ام پس
گفت الله اکبر الله اکبر خدایا چنانکه مرا مسرور نمودی که دعای مخصوص علی فرمودی دخترم را باین انگور شفا
عطا کن بعد از ان گفت بخور بنام خدا پس خورد و هنوز رسول الله بیرون نرفته بود که صحت یافت و بر
خواست پس عمر گفت راست گفتی شنیده و دانسته بودم ای مرد زن خود را بگیر و ببر و اگر پدرش با تو
معارضه کند بینیش را بشکن بعد از ان گفت ای بنی امیه والله که انچه ایشان میدانند ما نیز میدانیم و جاهل
نیستیم اما چنانکه شاعر گفته عربیه نقیت لدینا رجالا بفقهها ؛ فلم یدرکوا غیر اهل استغنوا الثری اوعامهم
حب الغنی و احصنهم ؛ فلم یدرکوا الا الخسارة والوزر ؛ حب دنیا ما را از راه برده و فریب داده پس بنی امیه
گویا همه لال شدند و هیچ حرف نزدند و مخفی نماناد که از جمله این پنجاه و دلیل که ذکر شده یازده دلیل اول
دلیل هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیست و سیم و چهلم و چهل و چهارم و چهل و ششم و پنجاهم که هجده دلیل
باشند هریک تنها باللفظ یا بالمعنی متواتر و از حد تواتر بمراتب متجاوز است و بعضی دیگر مثل دلیل
بیستم و چهاردهم مستفیض و در استفاضه قریب بتواتر و سایر ادله اگرچه هریک تنها متواتر نیست اما
همه باهم متواتراند بالمعنی و خصوصا با انضمام ادله متواتره و مستفیضه چه مجمل المعنی که امیر المومنین ع افضل
است از همه است مشترک است میان همه بلکه وجود اینهمه انکار تواتر این اخبار و نسبت خبر واحد باینهمه
احادیث بسیار چنانکه امام فخر و دیگران کرده اند سببش یا قلت تتبع کتب و احادیث خودشان
یا کثرت بیحیائی یا غایت حماقت و عصبیت یا نهایت حمیت جاهلیت است و همه این علما که نام بردیم
اکابر و مشاهیر سنیان و همه این احادیث که ذکر کردیم از کتب و طرق صحیح و معتبر ایشان و انچه ذکر کردیم
اضعاف مضاعفان است و همه اینها یا اقلا اکثر انها باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است میان ایشان
و ما و مجملا فضایل اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و سیما فضایل حضرت امیر المومنین ع از حد بیرون و از
حد افزون است و اگر بفرض محال همه انها در کتابی جمع شود بی اغراق چنان است که گفته اند بیت

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست • که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری • و در طرق ما از ائمه هدی روایت
که فرموده‌اند فضایل ما هزار باب است و آنچه شما از آنجمله روایت میکنید یک باب یا دو باب بیش نیست کسی
پرسید که آنچه که از فضایل شما روایت میکنیم همین است فرمودند همان یک الف ناتمام بیش نیست و ایضا
از ایشان صلوات الله علیهم مرویست که فرمودند که شما ما را خدا مگویید دیگر هر چه میخواهید بگویید که کم گفته
اید بیت گر بگویم من خطابت یا امیرالمؤمنین • پس بگویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین • و چون فضیلت آنحضرت
از همه جهات ثابت شد پس افضلیتش از خلفاء ثلثه بطریق اولی ثابت و محقق باشد چه بسیاری از صحابه
افضل بودند از ایشان که آنحضرت افضل است از ایشان بالاتفاق والبرهان و دلیل بر این اما از
قرآن قوله تعالی انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع
لم یذهبوا حتی یستأذنوه چه معنیش این است که مومنان مخصوص اند در جمعی که ایمان آورده‌اند
بخدا و رسول او و هر گاه در جمعی مثل نماز جمعه یا جماعت یا حج یا جهاد با رسول باشند بی اذن او بجایی نروند پس مراد
از ایمان یا اصل ایمان است چنانکه اطلاق دلیل بر آن است یا ایمان کامل چنانکه گفته مفسران است و بهر تقدیر
در جنگ حنین چنانکه گذشت سوای حضرت امیرالمؤمنین ع و هشت کس دیگر در خدمت حضرت رسالت پناه نماندند
آن بزرگان با همه لشکر گریختند پس ثابت شد که ما افضلند از گریختگان چه ایشان یا اصلا مومن نیستند بر تقدیر
اول یا ایمانشان ناقص است بر تقدیر ثانی بخلاف آنان و در غزوه احد که همه گریختند غیر حضرت امیرالمؤمنین ع
و ابودجانه و سهل بن حنیف یا دو سه کس دیگر یک کس دیگر نماند و ایضا قوله تعالی انزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین که در غزوه حنین بعد از گریختن لشکر نازل شد بعد از آنکه ایشان گریختند خدا سکینه خود یعنی
اطمینان و قوت یا باز بر رسول و مومنان فرستاد که ایشان ثبات قدم ورزیدند و از معرکه جهاد نگریختند پس
این آیه صریح است در نفی ایمان ابوبکر و یاران یا اقلا ضعف ایمان در ایشان که از گریختگان که گریختند و از سکینه الهی
محروم گردیدند و از این قبیل آیات در این باب بسیار است و اما از حدیث احادیثی که بر سبیل اتفاق ثابت شده بصحت
در شأن سلمان و ابوذر و عمار و مقداد مثل سلمان منا اهل البیت و امثال آن چنانکه انشاء الله خواهد آمد و مثال آن
در شأن غیر ایشان وارد نشده مگر احادیث چند از طریق مخالف که بر هیچکس حجت نیست اصلا و چون بفضل الله تعالی
ببراهین عقلی و دلایل نقلی و اعتراف خلفا و اقرار اعاظم علما و اکابر فضلای مخالفان ثابت شد افضلیت آن

حضرت از همه

حضرت از همه است در همه جهات فضیلت و پیش از این ثابت شده بود وجوب افضلیت امام از همه رعیت
پس از این دو مقدمه بیان آنچه اول ثابت شد که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم امامت
دین و دنیا بی فاصله در حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و هو المطلوب والحمد لله رب العالمین
و نهایت حیله که سنیان در این مقام کرده‌اند و دست و پایی زده‌اند چهار چیز است یکی اینکه آنحضرت برضا و رغبت
خلافت را با ایشان گذاشت و دست از آن برداشت و جواب این انشاء الله بتفصیل خواهد آمد که آنحضرت اصلا راضی
بآن نبوده و همیشه شکایت ظلم و تصریح بغصب ایشان مینموده دوم آنکه وجوب افضلیت امام از رعیت مسلّم نیست
سوم آنکه افضلیت در جهات و صفات مستلزم افضلیت بمعنی اکثریت ثواب نیست و در این مقام این نزاعها
چهارم آنکه صاحب مواقف و دیگران نیز نزدیک بآن گفته‌اند که افضلیت بمعنی اکثریت ثواب در هیچیک
از اصحاب یقینی نیست چه دلیل عقلی بر افضلیت یا منفی یا منتفی است و دلایل نقلی نیز افاده یقین نکند چه همه آنها
یا خبر واحدند یا ظنی الدلاله و با وجود اینها از طرفین متعارضند بلکه حصول ظن در این مسئله کافی است و چون
صحابه اتفاق کرده‌اند بر آنکه افضل ابوبکر است بعد از او عمر بعد از او عثمان بعد از او علی ع و حسن ظن بایشان مقتضی
این است که اگر ایشان چنین نمیدانستند این اتفاق نمیکردند پس واجب است بر ما اتباع ایشان و آمدی که
یکی از علمای ایشان است گفته افضلیت بمعنی اکثریت جهات نیز در میان اصحاب جزم نیست چه هیچ فضیلتی نیست
که در یکی از صحابه باشد مگر که دیگری نیز با او در آن شریک است و بر تقدیر عدم مشارکت تواند بود که آن دیگر مخصوص باشد
بفضیلت دیگر و کثرت فضایل نیز اعتبار ندارد چه تواند بود که فضیلت واحده ارجح باشد از فضایل بسیار زیرا که
زیادتی شرف با اعتبار کیفیت است و شارح عقاید نسفی گفته که انصاف این است که اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب
باشد توقف کردن وجهی دارد اما در افضلیت امیرالمؤمنین ع بمعنی جهات فضیلت توقف بی صورت است و از جمله
مزخرفاتیکه بسبب غایت بیحیائی و نهایت بی پروائی صاحب مواقف و مقاصد را از عنان نگاهی بزبان
رو سیاهی ریخته بدنبال دیگری افتاده و بدمش و بچه انداین است که در باب علم هیچ حادثه نیست که ابوبکر و عمر
را در آن رائی نباشد و در وقت اختلاف همه عمل بقول علی نمیکردند بلکه گاه بوده و گاه نبوده و در باب شجاعت
و جهاد ابوبکر کمتر از هیچکس نبوده بسبب آنچه بعد از رسول الله کرده و او هنگام اسلام او در مشغول دعوت بخدا شده و ر
دست وجهی بسیار مثل ابوعبیده جراح و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان

بر مطعون اسلام آورده‌اند و بایشان اسلام قوت یافت و همیشه با کفار در منازعه و تقویت دین خدا بوده‌اند
در زمان رسول الله صلعم و بعد از او و خیر و نفع در هدایت جمعی که به برکت دعوت ابوبکر مهتدی شدند کمتر از
خیر و نفع قتل جمعی که به شمشیر علی کشته شدند نیست و بعضی این نیز اظهار کرده‌اند از جانب او ادعای سخاوت و
صرف اموال بینهایت در راه خدا و نصرت حضرت رسول صلعم نموده‌اند و جواب این سخنان اما از منع وجوب
افضلیت امام این است که بحمد الله تعالی اثبات نمودیم وجوب افضلیت را بدلایل عقل و نقل حتی اینکه همین علمای
عظیم الشان اعتراف باین کرده‌اند من حیث لا یشعرون چه همه معترفند باینکه امام رئیس همه امت است در همه
امور دین و دنیا و ایضا معترفند باینکه تقدیم مفضول بر فاضل در جهت فضیلت قبیح و سخیف است پس نتیجه این دو مقدمه
از شکل اول وجوب افضلیت امام است در همه امور بر همه امت و هو المطلوب و هر دو اینها بتفصیل گذشت و اما از ملازمه
میان اکثریت جهات و اکثریت ثواب و مراد از آن در این باب اولا اینکه مراد در استحقاق از افضلیت استحقاق
و اهلیت است برای امامت و آن یعنی علم و شجاعت و عدالت و امثال اینها که جهات فضلند متحقق شود و کثرت
ثواب را اصلا در این مقصود دخلی نیست و این بغایت ظاهر است و ثانیا اینکه البته کثرت و قلت ثواب تابع
کثرت و قلت جهات است اما عقلا از آن جهت که اگر قلیل الجهة را ثواب بیشتر از کثیر الجهة دهند خالی از این
که در قلیل الجهة امری خصوصیتی هست و آن خصوصیت تنهائی غالبست بر همه جهاتی که آن کثیر را داده
که از الجهة ثواب بیشتر داده‌اند پس کثرت ثواب وجهت نبوده یا چنین خصوصیتی با او نیست بلکه لا من حیث
الاستحقاق مطلق او را ترجیح داده‌اند بر این صاحب استحقاق مثل اینکه جاهل را بر عالم یا قلیل العلم را بر کثیر العلم
ترجیح دهند و این یا اینکه ترجیح مرجوح و فی نفسه محال است صدورش از حکیم علیم قبیح و منزه است بالضروره و در مبحث
خود بتفصیل گذشت و اما نقلا از قرآن فلقوله تعالی لیس للانسان الا ما سعی و قوله عز و علا فضل الله المجاهدین
علی القاعدین اجرا عظیما و قوله سبحانه و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و لا المسیء قلیلا ما تتذکرون یعنی آدمی را هیچ نصیبی از ثواب و جزا نیست مگر آنچه سعی برای آن نموده باشد
و تحصیل کرده باشد خدا تعالی جمعی را که در راه او جهاد کنند در طاعت و عبادت سعی و اهتمام نمایند و دیگران که
در جای خود نشسته‌اند در راه طاعت و عبادت بفضل بسیار ممتاز و باجر عظیم سرافراز کرده‌اند و همچنین مثل هم نیستند
خوب و بد مساوی نباشند شما که این قسم سخنان میگویید چه بسیار غافلید و چه کم خبردار میشوید و امثال این آیات

بسیارات و از حدیث مروی از علما و طرق معتبره ایشان از جمله قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که مروی است در
کتاب فردوس و مسند احمد حنبل که فرمود یا علی ثواب تو در روز قیامت از همه بیشتر است و ایضا حدیث مروی
از آنحضرت بچندین طریق که یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر شود و این دو حدیث پیشتر
گذشته و ایضا همین حدیث مشهور و متفق علیه بین الفریقین که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
الی یوم القیمة و ایضا مرویست در فردوس دیلمی از جناب نبوی صلعم که یا علی اول اربعة یدخلون الجنة انا و انت
و الحسن و الحسین و ذراریناخلف ظهورنا و ازواجنا خلف ذرارینا و شیعتنا عن ایماننا و عن شمائلنا و ترجمه
این حدیث گذشته و امثال این احادیث از طرق ایشان زیاده از حد بیان است و ثالثا اینکه چون
بفضل الله تعالی باعتراف اکابر علما و اخبار متواتر باللفظ و المعنی متفق علیه میان ما و شما ثابت شد افضلیت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از همه امت در همه جهات فضیلت و ایضا ثابت شد بدلیل عقل
و نصوص قرآن و حدیث وجوب تبعیت اکثریت ثواب برای فضیلت در جهات و اسباب پس از مجموع این
نتیجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب آنحضرت نیز از همه امت و رابعا اینکه دلایل نقلی بر افضلیت غیر امیر
المؤمنین علی علیه السلام باعتراف همین علما اخبار آحاد و ظنی الدلالة اند و زیاده از این اینکه روایت
مخصوص ایشان است و اثری از آن در میان ما نیست بلکه در طریق ما نقیض این اخبار بسیار صحیح و معتبر و
متواتر از ائمه ما صلوات الله علیهم مرویست و اما بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام سوای اخبار
آحاد و ظنی الدلالة متواتر است باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ایشان و ما چنانکه بعضی از آن مذکور شد
و امثال این اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این نصوص توانند نمود و خامسا اینکه اتفاق این صحابه بر افضلیت
این بزرگان نبود بلکه بر خلافت ایشان بود و باقرار شما خلافت مستلزم افضلیت و خصوصا بمعنی اکثریت
ثواب نیست بلکه چنانکه در فصل وجوب افضلیت امام گذشت توان گفت که قول ابی بکر که اقیلونی فلست بخیرکم و
علی فیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه و مسلمین و اتفاق ایشان اجماع بود بر افضلیت آنحضرت و مخالفت این علما
و امثال ایشان نقض این اجماع است و تفصیل حال الجماعت و حقیقت اتفاقشان بر خلافت نیز انشاء الله تعالی
خواهد آمد و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها بر تقدیر وقوع بر هر چه باشد اصلا اعتبار ندارد و بالجمله از
همین آیات و احادیث که تا حال در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد معلوم است که افضلیت

ان حضرت بحسب اسباب ثواب هر دو بفضل الله تعالی ثابت و محقق شد چنانکه دانستی پس جماعتی که چنین کسی را
تاخیر کنند و دیگران را برا و ترجیح دهند معلوم که چون خواهند بود چه حال ایشان از دو احتمال خالی نیست
یا علوشان و ارتفاع مکان او را دانسته‌اند و دانسته این عمل کرده‌اند پس صریحا مناقض حکم الهی و نقض عهود حضرت
رسالت پناهی نموده‌اند یا قدر او را نشناخته‌اند و بهرچه بهوا و اجتهاد خود خواسته‌اند پرداخته‌اند پس اتفاق امثال
این قسم جهال چه اعتبار تواند داشت و بهر تقدیر بر حسن ظن با ایشان بنای چه کار توان گذاشت و جمعی که به
ایشان حسن ظن دارند درچه مرتبه انسانیت و کدام درجه حقانیت توانند بود و تقدیم این متقدمات چه دلالت
بر فضلشان توانند نمود « بلی من کلام مفتونا » بسبقت صوری خلافت مقصود « جز غرض کمال اسد الله نبوده چنانچه
اگر سر صفر جیش التقی هدایت است که در مرتبه قدر که فرود و تقلید این متاخران و حسن ظنشان به این متقدمان در کر
اینها مخصوص از حدیث و قرآن بعینه مثل حال کفارات نسبت به پدرانشان چنانکه جناب الهی حکایت نموده از
ایشان که و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا
اباءنا او لو کان اباؤهم لا یعلمون شیئا و لا یهتدون یعنی هرگاه بایشان گویند که بیایید و اطاعت
کتاب و رسول خدا کنید گویند بس است ما را آنچه پدران خود را بران یافته‌ایم پیروی ایشان بکنیم اما از پی
پدران خود میروند و بعین ایشان بنگرند و اکتفا باعمال ایشان میکنند اگرچه ندانسته و بی راه راست رفته باشند
الجماعت همان جماعت‌اند که محمد شهرستانی از اعاظم اشاعره چنانکه پیشتر گذشت نقل کرده از نظام که رئیس
ایشان سعی نمود در اخفای نص ظاهر بر عیان که در شان ان رفیع الشان بود و ابن ابی الحدید بتقریب قضیه صفین
که لشکر شام بسبب وجود عمار در خدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام و کشتن ایشان او را و حدیث حضرت
رسالت پناه در شان او که تقتلک الفئة الباغیة جمعی شک کردند و جمعی استدلال بر حقیت آنحضرت
و بطلان معاویه و اذنابش کردند و انصاف داده و گفته تعجب است از جمعی که بوجود عمار شک و استدلال کنند
و از حدیثی که در شان او وارد شده بترسند و از وجود علی علیه السلام و احادیث فضیلت او که اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق اصلا پروا نمی‌کنند و این دلالت
بر آنکه قریش از اول کار سعی کردند در اخفای نام و کتمان فضایل و خصایص او تا آنکه فضل و مرتبت او را از
یاد مردم بردند مگر قلیلی از ایشان که پای ثبات در راه ولایت او افشردند تا اینجا کلام ابن ابی الحدید بود و ما

جواب سخن

جواب سخن او مدعی اینکه چنانکه بحمد الله تعالی بیان کردیم باخبار متفق علیه متواتر باللفظ و المعنی و اعتراف
اکابر علمای شما ثابت شد افضلیت امیرالمومنین صلوات الله علیه و از همه جهت بر همه صحابه بجهتی که با وجود
ان صدور امثال این سخنان نتواند بود مگر از غایت غفلت یا نهایت عصبیت و جواب خرافات صاحب
مواقف و مقاصد اینکه ثابت شد بحمد الله تعالی که حضرت امیرالمومنین علیه السلام باجماع مسلمین و اتفاق همه
محدثین باب مدینه علم و حکمت و وارث اسرار نبوت است برای و قول او کوثر جنان حقیقت و چشمه حیوان
معرفت و نور دیده بصیرت و آفتاب جهان هدایت و رای ابوبکر و عمر و دیگران که بمعنی اجتهاد مصطلح
ایشان است عین بدعت و ضلالت و ظلمت وادی حیرت و غوایت است و بر تقدیری که مراد علم ماخوذ
از معدن نبوت هم باشد که در پیش علم آنحضرت مثل پر برون فانوس در شمع مجلس الفت است و آنکه گفته
اهل سنت بقول و عمل منکر ندارند است و بعین عصبیت و ضلالت ایشان است چه هرگاه باب علم راه دین
و مدار حق و معیار صدق آنحضرت باشد مخالفت او سوای جهل و غوایت و باطل و کذب چه باشد فماذا بعد
الحق الا الضلال و اما نسبت شجاعت بابوبکر کمتر از نسبت ایمان بشیطان نیست و از گریختن خیبر و احد و حنین
و سایر غزوات ظاهر است و اما حروب زمان خلافت را خود و دیگران کردند و شجاعت سپاه و دلیل شجاعت
پادشاه نیست از حکایات ستم و سایر ... هر عاقل معلوم است و بر تقدیر تسلیم اگر تو نهار از برای خدا میگریخت
چرا رسول خدا را در میدان اعدا میگذاشت و میگریخت و اگر ان محاربات را برای جاه دنیا می‌نمود چه نسبت
او را بر خدا بود و اما حکایت هدایت الجماعت و دعوت شان راهنمای طریق نفاق و ضلالت و الا آنکه اکثر آنها
روسای منافقین و کبرای متعصبین بوده‌اند و دعوت او و اجابت ایشان نبود مگر برای تمهید قواعد نفاق و تشیید
اعلام شقاق چنانکه بیان شد ثابت است و باتفاق و اخبار معتبره اهل سنت نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد
با ایشان شرکت بخلاف در طریقه و نفاق و اقلا احتمال ان یعنی در مقام الزام کافی است و حاجت به
اثبات قطعی نیست و ثانیا بر تقدیر تسلیم اخلاص او در هدایت و ارشاد کن طاعت بحضرت امیرالمومنین در روز
خندق افضل است از عبادت همه انس و جن تا روز قیامت تا بسیار ضربات و غزوات او چه رسد و تمام
اهتمام ابوبکر در هدایت و دعوت کلمه اسلام از آن و ثالثا اینکه چنانکه گفته‌اند همه جمعی که پیش از هجرت مسلمان
شده‌اند پیش از جمل کسی نبودند و اکثر ایشان بدعوت حضرت صلی الله علیه و آله بی واسطه اسلام آورده‌اند و بر

بقدر اسلام این چند کس بر دست ابو بکر بر دست امیر المؤمنین ع چندین هزار کس ایمان آوردند از جمله
عجم بکثرت از آن قبیله همدان بودند که چون خبر اسلام ایشان بحضرت رسالت ص رسید بسیار خوشحال
شد و سجده شکر نمود و مکرر فرمود السلام علی همدان و ابو بکر پیش از هجرت چنانکه خود روایت
کرده اند کفار او را بریسمان می بستند و سر جنگ میزدند و لیکن ایشان نمیکشتند با این عجز چکار از او می آید و بعد
از هجرت با هیچکس مبارزت نکرده و همیشه از جنگ میگریخت پس کدام نفع از او در اسلام بهم رسید و اما سخاوت
ابو بکر از مخالفت آیه نجوی معلوم است چنانکه بتفصیل گذشت و اما حرص اموال او در اوایل حال
چنانکه نقل شده نجری مصری شافعی که تکذیب آن نموده در تاریخ خود بتقریب بحثی که روایتی کرده گفته که ابو
بکر لم یکن حاضرا و لا کان فی حال من یملک الا و ایضا در کتب سیر نقل کرده اند که ابو بکر پیش از اسلام مکتب دار
و معلم اطفال و بعد از اسلام خیاط بود حتی آنکه پدرش در آخر عمر کور شده بود و از کسب عاجز و تحصیل معیشت
بر او دشوار گشته بود و پسرش از عهده تکفل احوالش بر نمی آمد عبد الله بن جدعان که از رؤسای مکه بود التجا
برده او اجرتی برایش مقرر فرموده که هر روز ندا میکرد و مردم را برای ضیافت جمع می نمود و مجملا در
آن اوان در کمال اختلال و تنگی احوال بود و بتحقیق که کثرت اموالش بصرف آن چه رسد احتمال ندارد و ایضا حضرت
امیر المؤمنین که انگشتر تصدق کرد جناب الهی آیه انما ولیکم الله ولایت او را قرین ولایت خود
و رسول خود نموده و مثل خود و رسول خود او را صاحب اختیار تمام اهل اسلام فرموده و سه قرص نان جو صدقه داده
بود و هل اتی در شکران نموده و چهار صد درهم صدقه داد کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا و علانیة الایه در شان او نازل شد با آنکه صدقات همه صدقات بفقرا و مساکین بود و هیچکدام امر صرف
حضرت رسالت ص نشد پس اگر ابو بکر آنقدر مال بسیار که اولیائش دعوی میکنند در راه خدا و رسول او صرف کرده
مینمود چرا اصلا آیه در فضل او هیچ شکر و مدح او نفرموده و بر تقدیریکه صرف اموال کرده باشد چون جناب
الهی اصلا شکرش ننموده دلیل ظاهر است بر آنکه اصلا در پیش خدا قربی نداشته و چنانکه در شان منافقان و کافران
فرموده قل انفقوا طوعا او کرها لن یتقبل منکم انکم کنتم قوما فاسقین گویا ایشان که خواه بطوع
و خواه بکراهت اموال خود را صرف کنند که هرگز قبول نمی شود برای شما فاسقید پس دعوای صرف اموال ابو بکر
اگر ثابت و مسلم باشد دلیل فسق و کفر او است و هیچ صرفه برای ایشان ندارد و اما در زمان خلافت خود پس

صرف کرد اموال مسلمین بود و برای سلطنت خود کرده نه مال او و نه در راه خدا و تتمه از جنایتهای که در اتمام
در اموال مسلمین کرده بعد از این ان شاء الله خواهد آمد و در اتمام مناسب است تمهید مقدمه گوئیم که نمونه
از جواب بعضی مزخرفات مشترک الایراد میان مباحث گذشته و آینده سوای شبهات مختصه که هر
کدام در مقام خود گذشته و می آید که بعضی گرفتاران زندان حیرانی و پابستگان وادی سرگردانی از غایت
عصبیت و نهایت حمیت جاهلیت دقتی که در مبحث نص و فضیلت با حادیث و اخبار خودشان ملزم شوند
و بگرداب بحث و با زدن افتند بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش به رطب و یابس که از فتوح مذهب حاصل
باطل خیال باطلشان افتد متمسک شده هر چه بزبانشان آید گویند از آنجمله آنکه حدیثی که از مسند احمد حنبل
که از ائمه ایشان است هرگاه موافق مطلبشان نباشد گویند احمد احادیث این کتاب را مسند ذکر کرده
نه صحیح بلکه در میان آنها احادیث ضعیف نیز هست و جوابش این است که بر تقدیر تسلیم ضعف ضعیف مسند
منافی اعتماد و اعتبار نیست چه تواند بود که خبری از کاذبی محفوف بقراین اعتبار باشد و از آنجهت داخل صحیح
شمرده شود و از این قبیل احادیث مخالف و موالف بسیار است و حال آنکه امام رفیع مقامی هرگاه
کتابی تصنیف کند و احادیث روایت نماید بالضرورة تا بنحوی از آنجا معتبر و معتمد ندانند ذکر نکند خصوص
حدیثی که مضاد و مبطل مذهب خودش باشد چه البته چنین حدیثی را سیما باین بسیاری که شاید از هزار متجاوز
باشد تا از جهه صحت و اعتبارش ملجا و مضطر نشود ذکر نتواند نمود و حال آنکه سجادی که از جمله علمای
ایشان است در شرح رساله جوزی در اصول حدیث تصریح نموده و گفته و معتمد این است که در مسند احمد
حدیث موضوع نیست و از آنجمله آنکه بعضی از متکلمان و خصوصا متأخران ایشان که اکثر عمر را بلکه
تمام صرف علم کلام نموده و هرگز در پی تفسیر و حدیث نبوده اند و دو سه کتاب حدیث که مشهور است نام
آنها شاید بگوش ایشان رسیده و اصل کتابها را ندیده باشند گمان کنند که کتب و علما منحصر در همان
دو سه کتاب و مصنفان آنهاست اگر حدیثی از کتابی و عالمی غیر آنها شنوند هر چند از اکابر علما و کتابش هم
کتابها باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند خودش مجهول و کتابش غیر معمول است بعینه مثل طفلی که گویند
قدری الفیه فقه را خوانده بوده وارد مجلس یکی از علما که مطول یا شفا یا امثال آنها درس گفته میشود هر چند گوش
آنچه در الفیه از ملای خود شنیده بود نمی شنود و اعراض کنان بیرون میرود و میگوید این کتابها همه غلط و

این جماعت همه جاهلند و جوابش این است که قلت تتبع شما منافی اخبار و صحت اینها نیست و ابو الحسن ابن
مغازلی از مشاهیر فقهای شافعی است و از جمله متاخران سنیان ابن حجر شافعی که از اعاظم متعصبان ایشان
است اعتماد بر او کرده و در صواعق محرقه خود از او روایت نموده و از انجمله اینکه حدیثی که مضر با ایشان باشد
از هر جا نقل شود گویند موضوع است و جوابش این است که حکم بوضع حدیث مجملا مسموع نیست و حال اینکه اعتبار
کردن علما حدیث را خصوصا هرگاه خلاف مذهب ایشان باشد دلیل ظاهر است بر صحت و اعتبار چنانکه گفته
شد و از انجمله اینکه گاهی گویند که حدیث متواتر در میان سنیان زیاده از دو حدیث نیست یکی قوله صلی الله
علیه و آله من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و دوم قوله البینة علی المدعی و الیمین
علی من انکر و جوابش این است که بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر احادیث فروع در این دو حدیث انحصار تواتر
همه احادیث مسلم نیست و بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر لفظی در اینها انحصار تواتر معنوی مسلم نیست و حال اینکه
هم متواتر باللفظ و هم متواتر بالمعنی از طرق ایشان تنها از حد عدد بیرون است چه برای تواتر حدی محدود معتبر نیست
بلکه همین قدر کافی است که تعدد طرق با خصوصیات احوال مجموع دلالت بر صدق مدعی را افاده یقین کنند
اگرچه عدد اینها زیاده از پنج و شش بلکه کمتر هم نباشد چنانکه خود تصریح کرده و مسلم داشته اند و احادیث
گذشته در مسئله افضلیت و اینده در بحث نص چنانکه ملاحظه طرق آن شاهد عدل است بر این بسیاری متواتر اند
باللفظ و بسیاری دیگر هر نوع تنها مثل احادیث اخوت و منزلت و احادیث رایة خیبر و حکایت روز غدیر خم
علی خیر البشر و بسیار احادیث دیگر متواتر اند بالمعنی بلکه بعض احادیث باللفظ هم متواتر اند اگر بعضی روایات
لفظشان مختلف است اما قدر مشترک الفاظ برای دلالت بر مطلب بس است چنانکه اندک ملاحظه شاهد است
و سایر احادیث اگرچه هر نوع تنها متواتر نیست اما همه باهم و همچنین همه اخبار افضلیت باهم و همه اخبار نص
باهم متواتر اند اینها در معنی افضلیت و اینها در معنی نص چه طرق اکثر انواع شاید اگر از صد و دویست بیشتر نباشد
از ده و بیست هم کمتر نباشد چنانکه دانستی و انشاء الله خواهی دانست و اما دلیل بر اعتبار و صحت اینها اعتبار
و اعتماد علمای خودشان بران با وجود مخالفت با مذهبشان چنانکه در مقدمه اول این فصل و در اخر مقام همه
مرتبه گذشت دلیل واضح و برهان قاطع است بر صحت و اعتبار و اگر احادیث را این کثرت روایت و این خصوصیات
افاده یقین نکند هیچ حدیثی افاده یقین نتواند و حال اینکه بسیاران اخبار از کتب صحاح ایشان در خصوص

صحیح

صحیح مسلم و بخاری که معتمدترین کتب ایشان است منقول است و از انجمله اینکه همه گویند اینها احادیثی است که
از مشایخ ما در شان ائمه خود روایت می کنند همان مشایخ در شان خلفای ما اخبار بسیار نیز روایت کرده
اند پس چرا از اینها چشم میپوشید و این عمل محض عصبیت و عین عناد است و جوابش این است که احادیث
مشایخ شما بر شما حجت است و بر ما حجت نیست چنانکه در مقدمه سیم این باب بتفصیل گذشت و از انجمله اینکه
چون مسلم و بخاری عداوتشان با حضرت امیر المومنین ع بیشتر و در راه مخالفت آنحضرت بیشتر اند بر ایشان
و بر کتابهای مسمی بصحیحشان از قبیل نام زنگی کافور اعتماد بیشتر کنند و حدیثی که از سایر کتب و علمای ایشان
مروی باشد اگرچه در میان خودشان از اکابر و مشاهیر و اعاظم معتبران باشند ضعیف گویند و منکر
شمارند و جوابش اولا این است که همین علما و همین کتابها را شما خود در سایر مسایل و احکام معتمد
میدانید و عمل بانها میکنید و مشایخ خود میشمارید پس اگر نه از باب تعصب و اتباع هوا یا عداوت امام
هدی باشد در مسئله افضلیت و امامت و با جمهور علمای شما در این مسئله نیز ایشان را معتمد داشته و
روایتشان را معتبر شناخته اند با وجود اقرار بعدالت ایشان چرا انکاری کنند و شاهد عادل بر این
مدعی اینکه احادیث کتاب بخاری و مسلم اندکی بیش نیست و اینهمه مسایل و احادیث که معمول شماست
و مدار فتوی شما بر اینهاست از همین کتابها و همین علماست و ایضا مجموع احادیث صحیح بخاری چنانکه
گفته اند چهار هزار حدیث است و مرویست که او می گفته صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر
صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری تنها چندین برابر صحیح خودش ثانیا اینکه فرق میان احادیث
کتابهای مسمی بصحیح و احادیث سایر کتب در صحت همین است که مصنفان این کتابهای خود را صحیح نام کرده
و دیگران صحیح نام نکرده اند از انجمله اینها مشهور بصحیح شده اند و اینها نشده اند و اگر اینها هم مسمی بصحیح میبودند
صحیح گفته میشد و الا در معنی صحت همه شریک اند چه بالضروره هر یک از مصنفین قرائن صحت و اعتبار در انچه
روایت می کنند یافته اند اعتماد بران کرده و بنای اعتقاد و فتوی و جلالت شان خود را بران نگذارده و بسیار
باشد که حدیثی در نظر کسی صحیح و همان حدیث بعینه باعتقاد دیگری ضعیف باشد پس از نام کردن مصنف
کتاب خود را صحیح و نام نکردن دیگری صحت آن و ضعف این لازم نیاید و حال اینکه کتاب مسمی بصحیح همین دو
کتاب نیست بلکه متعدد است و همه را شما و اکابر شما صحیح میدانند و معتبر میشمارید و ثالثا اینکه شروحی که بر کتب

وسلم برای صحت در کتاب خود گفته اند چند علت دارد یکی آنکه از کجا که این شروط در واقع برای صحت ضرور بود
دویم آنکه از کجا که اینها بر تقدیر ضرورت کافی باشند و محتاج بشرط دیگر نشوند سیم آنکه از کجا که ایشان در همه
احادیث مرویه وفا بشروط خود کرده و غافل نشده بلکه اغماض نکرده اند و نواوی از علمای ایشان گفته
که جماعتی بر بخاری و مسلم احادیث چند گرفته اند که در اینها بشرط خود وفا نکرده اند و ابن حزم اندلسی بسیاری روایت
بخاری را رد کرده چهارم آنکه از کجا که همه احادیث صحیحه بحسب این شروط بنظر ایشان رسیده و ما در وقت تصنیف
از آن غافل نشده یا دانسته بسبب تعصب ترک آن نکرده اند و شاهد بر این آنکه محمد بن یوسف گنجی شافعی در جزو
ثانی کتاب بغیة الطالبین گفته که بخاری و مسلم اخبار بسیار در فضایل اهل بیت علیهم السلام را که بحسب شروط
خودشان صحیح بود کتمان نموده و ذکر ننموده اند با آنکه اعاظم ائمهٔ علما اینها را صحیح شمرده اند اول علی اول من اسلم
دویم قول علی علیه السلام انا الصدیق الاکبر صلیت قبل الناس بسبع سنین لا یقولها بعدی الا کاذب سیم قوله
علیه السلام انا الهادی والنبی المنذر ۴ حدیث مرج البحرین ۵ قول النبی صلی الله علیه وآله من احب علیا فقد احبنی
ومن ابغض علیا فقد ابغضنی ۶ قوله ص من احب ان یحیی حیوتی ویموت موتی ویسکن جنة الخلد التی وعدنی
ربی فلیتول علی بن ابیطالب فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة ۷ قوله ص انت ولی فی الدنیا و
الآخرة ۸ حدیث غدیر خم ۹ قول بریدة الاسلمی تنقصت علیا عند النبی ص فغضب وقال الست اولی بکم
من انفسکم قلت بلی قال فمن کنت مولاه فعلی مولاه ۱۰ قوله ص علی منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن بعدی
۱۱ سد الابواب غیر باب علی ۱۲ علی سید العرب ۱۳ قوله ص اخی ووارثی فی علی انه سید المسلمین وامام
المتقین وقائد الغر المحجلین ۱۴ قوله ص النظر الی وجه علی عبادة ۱۵ قوله ص لفاطمة اما رضین ان الله اطلع الی
الارض فاختار منها رجلین احدهما ابوک والآخر بعلک ۱۶ لف النبی ص علیا وزوجته وولدیه عند نزول آیة التطهیر
وقال هولاء اهل بیتی ۱۷ انا مدینة العلم وعلی بابها و نواوی در مقدمه شرح مسلم گفته که مسلم و بخاری التزام نکرده اند
که همه احادیث صحیح را ذکر کنند و خود نیز تصریح باین نموده اند بلکه هر کدام قدری از احادیث صحاح ذکر کرده اند و
بخاری اول حدیث خبر را که از پیش ابوبکر و عمر است نقل کرده اند و ایضا سایر علما نقل کرده اند که بخاری روایت
نموده از پیش دویست کس از مجهولین و از هزار و دویست کس خوارج ملعونین و احمد بن حنبل با او گفت چرا کتاب خود را صحیح
نام کردی و حال آنکه اکثر روات آن خوارجند و قاضی بخارا باین سبب در مدت حیوة خود او را محبوس کرد و از جملهٔ جهات

انکه

اینکه فتوی داده بود باینکه حکم حلال و حرام در حیوانات نیز جاری است یعنی اگر دو طفل از پستان حیوانی مثل گاو یا گوسفند
یا غیر آنها شیر خورند میان ایشان رضاع متحقق شود و باین سبب علمای بخارا اجماع نموده او را از شهر خود بیرون کردند و مسلم بن
حجاج قشیری طایفه اش از اراذل طوایف عرب بودند و از حضرت امیرالمومنین ع منحرف شده بمعاویه پیوسته و با او
بیعت کردند و از دشمنان آنحضرت بودند و حدیث سد الابواب را سی کس از صحابه که از آنجمله ابن عباس و سعد بن
ابی وقاص و ابن ارقم و جابر انصاری و حذیفه و خدری و ابن عمر و ابو رافع و ام سلمه و بریده اند روایت کرده اند
و اکابر علما مثل ابونعیم و ابو و خطیب و بلاذری و ترمذی و ابن بطه و احمد و نطنزی و ابن سمعون و ثعلبی و بیهقی
و خرگوشی در تصانیف خود ذکر نموده اند پس معلوم شد که زیادی اعتماد بعضی از متکلمان متاخران بر این دو کتاب
نیست مگر بسبب غایت عداوت حق اهل بیت با اهل خلافت که هر کس که اندکی انصاف داشته باشد بر او پوشیده نماند و از
آنجمله اینکه هرگاه با احادیث صحاح و معتبر خودشان که مبطل و ناقض مذهبشان باشد ملزم شوند و از هیچ جهت
قدح و طعن در آن نتوانند کرد گویند خلاف اجماع صحابه است و هرگاه نص معارض اجماع شود مقدم است
و جواب اینست اولا آنکه بفضل الهی بطلان حجیت اجماع و انهدام آن مطلقا ثابت شده ثانیا آنکه تقدیم اجماع بر نص
بر تقدیر تسلیم حسب الاعتراف خودشان بسبب احتمال نسخ است در نص و نصوص امامت بحمد الله محفوظ اند از
آن و ثالثا آنکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل اجماع نص محفوظ از تغییر مفید یقین است و تحقق این اجماع مفید یقین
نیست چه اصل اجماع خالی از معصوم بر تقدیر ثبوت افاده یقین نکند چنانکه در مبحث اجماع گذشت و بر تقدیر
افاده یقین قایلین باجماع خود مختلف اند در اینکه آیا تحقق اجماع ممکن است یا نه و بر تقدیر تحقق علم بتحقق آن ممکن است
یا نه پس با احتمال تقدیم چنین اجماعی بر نص تقدیم ظن است بر یقین و این یقین و با اجماع باطل است و رابعا
اینکه نص ثابت متحقق را عمل نکردن و ترک نمودن قدح در نص نکند بلکه موجب قدح و طعن جماعتی است که چنین
نصی را ترک کرده اند و باین مضمون بعضی از علمای ایشان در شرح بعضی از کتب اصول فقه مسمی بتحقیق گفته که یکی
از شروط قبول خبر واحد این است که در وقت ظهور خلاف احتجاج بآن متروک نباشد چه چنین خبری در پیش
بعضی از متقدمین و عامه متاخرین اصحاب یعنی متکلمین مردود است و اما اهل حدیث و اصول گویند هرگاه
حدیث باشد خلاف صحابی و ترک عمل و احتجاج بآن موجب ردش نشود بلکه خبر حجت است بر همه امام خواه صحابه
و خواه دیگران و خامسا آنکه اجماعی که ایشان در این مسئله مدعی آنند یعنی اجماع بر افضلیت بر خلفای ثلثه بعض

دعوای کاذب و خلاف واقع است چنانکه انشاء الله خواهد آمد اما طریق نص نصوص بر امامت آنحضرت
صلوات الله علیه از قرآن و حدیث بیشتر است از آنکه استیفای ذکرش توان نمود و ما از هر کدام در این مقام اندک
قدری ذکر کنیم هویدا باعتراف علما و مروی از طرق اکابر و علمای مخالفان تا بر ما الزام آسانتر و بر ایشان الزام
بیاماتر باشد اما نصوص از قرآن مجید بر این مطلب علی و مقصد اقصی اول قوله تعالی انما ولیکم الله و ر
سوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون در جمع بین الصحاح
الستة و سایر کتب معتبره ایشان مرویست و همه مفسران و علمای موالف و مخالف متفقند که کسی که در رکوع نماز
تصدق نموده و آیه در شان او نازل شد حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب بوده و هیچکس از دوست و دشمن باو آن
اندیشه خلاف نشده و کیفیت این حکایت بنحوی که ثعلبی که از اجلا اعاظم مفسران مخالفین است در تفسیر خود روایت کرده
این است که روزی سائلی در مسجد حضرت پیغمبر سوال نمود و هیچکس باو چیزی نداد پس آن سائل گفت خدایا گواه
باش که من در مسجد رسول تو سوال کردم و هیچکس بمن هیچ نداد و علی ابن ابیطالب در نماز بود اشاره بانگشت کوچک
راست خود نمود و سائل انگشتر را بیرون کرد و حضرت در حالت در نماز بود و چون فارغ شد گفت خدایا موسی از تو
سوال نمود که رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل
لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و هر چه خواسته بود باو عطا
نمودی منهم محمد نبی و برگزیده تو ام الحال خواسته از تو میخواهم هر چه خلاف خواهش است از خاطر من بر دار
کن و باطن مرا از رضای خود مشحون کن و کار مرا آسان گردان و برای من وزیری از اهل من که علی است مقرر نمای
و پشت مرا باو قوی و محکم فرمای هنوز مناجات رسول الله صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل از پیش خدا تعالی
آمد و گفت یا محمد بخوان گفت چه بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله الی آخر الآیه تا اینجا ترجمه تفسیر ثعلبی است و
بیان دلالتش این است که انما کلمه حصر است و ولی در لغت بچند معنی آمده صاحب اختیار و ناصر و دوست و اولی
بتصرف مثل ولی طفل و زوجه و میت و معقول و فی الحقیقه ناصر و دوست راجع است باولی بتصرف چه ناصر کسی
اولی است بتصرف در هر چه متعلق است بنصرت او از غیر ناصر و دوست اولی است بتصرف در امور متعلقه بدوستی
از غیر دوست و اولی بتصرف و صاحب اختیار هر دو یکی است چه هر کس اولی است بتصرف در امری صاحب
اختیار اوست پس همه انحای انواع معنی صاحب اختیار است و مقرر است در قانون بلاغت در هر لغت چنانکه

گر اشاره شد بآن و از غایت ظهور بر هر که اندک سلیقه دارد مستغنی است از دلیل و بیان بلکه هر حکمی و
صفتی که مذکور شود بمقید و مخصوصی عام و شامل همه افراد آن خواهد بود و دوم آنکه همه معانی ولی راجع است بصاحب
اختیار و چون در این آیه مقید بهیچ قیدی نیست پس شامل همه امور است پس معنی آیه این است که ولی و صاحب
اختیار شما مطلقا در همه امور دین و دنیا منحصر است در خدا و رسول و مؤمنانی که نماز میگذارند و در رکوع نماز
صدقه میدهند و ظاهر است که صاحب اختیار مطلق در همه امور دین و دنیا بعد از خدا و رسول خدا امام است
و چون مقرون است بکلمه حصر پس دلیل واضح است بر انحصار امامت بعد از ایشان در حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و شاهد عدل بر این همان حدیث که از تفسیر ثعلبی گذشت و با وجود اینهمه ظهور و وضوح
عقلا و نقلا مخالفان از نهایت عصبیت بر این دلیل بچند وجه اعتراض کرده اند اول آنکه لفظ ولی مشترک است
میان چند معنی و لفظ مشترک برای دلالت کردن بمعنی مقصود محتاج است بقرینه و در این مقام قرینه بر آنکه
مراد صاحب اختیار و اولی بتصرف نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیه سابق که یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء باشد بمعنی انصار و همچنین تولی در آیه لاحق و من
یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون است بمعنی محبت و نصرت است
مناسب این است که آیه وسط نیز بمعنی طرفین باشد و جواب آنکه بچند وجه جایز است اولا آنکه بیان نمودیم که همه
معانی لفظ ولی حقیقه راجع بیک معنی است که صاحب اختیار است و معانی دیگر همه افراد او بند پس لفظ مشترک
نیست تا قرینه خواهد بلکه مطلق و شامل همه معانی است و ثانیا بر تقدیری که مشترک هم باشد دلیل واضح و حجت
بالغه بر آنکه مراد صاحب اختیار مطلق است کلمه حصر است چه ناصر و محب مسلمین منحصر در خدا و رسول و مؤمنان
موصوف بصفت مذکور و مخصوص ایشان نیست بلکه همه مسلمین برای یکدیگر و همه ملائکه نیز ناصر و محب ایشانند
بلکه بسیار کفار نیز با مخالفت ملت بسیار باشد که محبت مؤمنان داشته باشند و در بسیار کارها نصرت ایشان
کنند و ثالثا آنکه اگر لفظی در یک آیه مکرر باشد مناسبت میان همه ضرور نیست چه جای چند آیه و چه جای این
دوری که چند آیه میان ایشان فاصله است و اگر چنین سبقی موجب رعایت مناسبت میان آیات باشد همه
آیات باید مناسب هم باشند و الفاظ مشترکة الاستعمال در همه قرآن بیک معنی باشند و در اینجا آنکه بر تقدیر
تسلیم مناسبت میان آیات و عبارات متقارب با متحد و مناسب است اگر مانعی نباشد و کدام مانع از این قوی تر

رسید که بهیچکدام از معانی ولی مناسب قصر و حصر نیست چنانکه بیان شده و خامسا اینکه حمل لفظ اولیا در آیه
سابق نیز بر صاحب اختیار مانعی ندارد و بر محب و ناصر ضرور نیست چه تواند که معنی آیه این باشد که ای مومنان
اختیار کار خود را به یهود و نصاری مدهید و ایشان را صاحب اختیار خود مکنید و این معنی حق و موافق شرع است
و حمل لفظ تولی نیز در آیه لاحق بر معنی ناصر و محب ضرور نیست بلکه بر معنی صاحب اختیار اولی است بقرینه لفظ
حزب و غالبون و بنا بر این لام المومنون در آیه برای عهد و اشاره بمومنان موصوف بصفات مذکوره در آیه
پیش خواهد بود و چون در آن آیه فرموده که ولی و صاحب اختیار شما خدا و رسول و مومنان مذکوراند و در این آیه
میفرماید که هر کس تولی ایشان کند و ایشان را صاحب اختیار و سر کرده و پیشوای خود داند و اطاعت ایشان
نماید چنین کسی داخل حزب و لشکر خدا و غالب بر اعدا خواهد بود و موید این است که گفتیم حدیثی که واحدی
در اسباب نزول قرآن روایت کرده که و من یتول الله و رسوله و الذین امنوا یعنی علیا فان
حزب الله یعنی شیعة الله و رسوله و ولیه هم الغالبون یعنی هم الغالبون و سادسا اینکه
بر تقدیری که آیه سابق و لاحق با همدیگر نباشند و مناسبت میان آیات متقارب ضرور باشد نزول همه
هم نشده بلکه متفرق نازل شده اند و ترک رعایت مناسبت در ترتیب تقصیر یا خیانت عثمان یا اصحاب
اوست و سابعا اینکه بر تقدیری که حمل لفظ ولی در آیه بمعنی ناصر و محب متعین باشد که باز ضرر بما ندارد و حجت بفضل الله
تعالی تمام است چه لفظ ولی چون مطلق است شامل همه انحاء نصرت و محبت است و چون مقرون بکلمه
حصر است مفید این است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور دین و دنیا برای مومنان مخصوص بخدا و رسول
و مومنان مذکور است و ظاهر است که نصرت و محبت مطلق در جمیع امور بعینه معنی صاحب اختیار مطلق
و با این اطلاق و شمول شامل سایر محبان و ناصران نیست بلکه نصرت و محبت دیگران در بعضی امور است
نه در همه اعتراض دویم اینکه صفات مذکوره برای مومنان شاید برای تخصیص نباشد بلکه برای مدح و تعظیم
باشد و جوابش این است که مدح و تعظیم علاج کلمه قصر نتواند کرد چه بر تقدیر معنی کلام این است که ولایت بعد
از خدا و رسول مخصوص مومنان متصف باین صفات است اعتراض سیم اینکه و هم راکعون ضرور نیست که حال
باشد از فاعل یوتون الزکوة تا دلیل تخصیص باشد بلکه تواند که عطف باشد بر یوتون و یقیمون و مراد این باشد
که نماز شان مشتمل است بر رکوع نه مثل نماز یهودی که خالی از رکوع بود یا رکوع بمعنی خضوع باشد و جوابش این است

که رکوع در لغت

که رکوع در لغت بمعنی خضوع نیامده بلکه بمعنی انحناست و از این جهت بر رکوع نماز نیز استعمال شده و اراده
خضوع مجاز محتاج بدلیل است پس البته مراد خضوع مطلق و غیر نماز نتواند بود بلکه یا خضوع در نماز مراد است
یا رکوع نماز و بهر تقدیر بر تقدیر عطف متعلق باحوال نماز و متمم یقیمون الصلوه خواهد بود و تفریق میان آن
بجمله یوتون الزکوة که اجنبی و بیگانه است قبیح و خلاف قانون بلاغت است اعتراض چهارم اینکه نصرت
اگرچه عام است اما هرگاه اضافه شود بجمعی مخصوص از جمله مومنان پس بالضروره مختص بغیر ایشان خواهد
بود پس گویا بعضی از ایشان گفته اند که ناصر شما بعضی دیگر اند و شارح مقاصد از امام فخر رازی نقل کرده
که این جواب دقیق و متین و معتمد علیه است در دفع این دلیل و جوابش این است که بنای این کلام بر تخصیص
خطاب ببعض مومنان و بر اینکه مومنین موصوفین همه غیر ایشان باشند و بنا بر این خالی از آن نیست
که مخاطبین همه غیر امیر المومنین اند تا ناصر مطلق همه منحصر در آنحضرت باشد پس این عین مطلوب ما و حجت
بامامت آنحضرت است یا ایشان جماعتی و ایشان جماعتی دیگر اند و این تخصیص و تعمیم مخالف اتفاق مفسرین
و محدثین است که نزول آیه مخصوص امیر المومنین است اعتراض پنجم اینکه حصر در جائی صحیح است که تردد و
نزاعی در آن باشد و در وقت نزول آیه در امر امامت و خلافت نزاعی نبود و در آن وقت امامتی نبود تا
این حصر برای رد نزاع در آن باشد و جوابش اولا اینکه چنانکه خود شان گفته اند برای رفع تردد و نزاع
بودن حصر قصر در غیر حقیقی است نه در قصر حقیقی پس تواند بود که در اینمقام قصر حقیقی و معنی کلام این باشد
که بعد از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله ولایت همه امور دنیا و دین همه مومنین حقیقة مخصوص امیر المومنین
است و هیچکس مطلقا نه بدل و نه شریک او نیست و مقصود ما همین است و ثانیا اینکه بر تقدیری که قصر اضافی
باشد نیز ضرور نیست که در وقت نزول آیه نزاع باشد چه همه احوال امت تا روز قیامت در قرآن بیان شده
پس چون خدا تعالی میدانست که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله در باب امامت نزاع خواهد شد حکم
آنرا در کتاب خود بیان نموده و فرموده در میان جمعی که شما در شان ایشان نزاع می کنید امامت مخصوص علی
ابن ابیطالب است که متصف است بصفات مذکوره و ثالثا اینکه وقتی که کمال اهتمام و اعتنا بشان مطلوب
باشد تواند که احتمال تردد و نزاع بمنزله نزاع تنزیل یافته اقتضای قصر کند چنانکه در تاکید و امثال آن چنین
چون عنایت حسنا بتوحید و انفراد آنحضرت در امامت بود بصورت قصر ادا فرموده تا کسی را داعیه در آن

نماند ودرابجا اینکه درزمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله منافقان وحاسدان حضرت امیرالمؤمنین
بسیار بودند ومکرر اظهار عداوت وحسد نیز مینمودند چنانکه چنانکه طرق مخالف وموالف بر جمیل تواتر شاهد
است براین پس همین کافی است برای قصر حکم وحصر محکوم به وخامسا اینکه اگر صحت قصر البته بر فعلیت نزاع
ورود باشد قصر ولایت مسلمین در خدا تعالی ورسول او نیز صحیح نخواهد بود چه در میان اهل اسلام که مخاطب
باین کلام اند بعد از تحقق اسلام تردد ونزاعی دران نبود وسادسا اینکه قصر خود در آیه موجود است وانکار
ان نتوان نمود پس این اعتراض بر تقدیر ورود بر خطاب الهی تعالی شانه وارد خواهد بود که بیوجود منازع قصر
حکم فرمود اعتراض ششم اینکه ظاهر آیه ثبوت ولایت است بالفعل وامامت علی علیه السلام بعد از حضرت پیغمبر
بود وادعای اینکه درزمان انحضرت نیز او را ولایت تصرف امور مسلمین بود مکابره است وتاخیر ولایت
بمال دون کمال با ولایت خدا ورسول موافق نیست وجوابش اولا اینکه نسبت ولایت امیرالمؤمنین ع با ولایت
حضرت خاتم النبیین مثل ولایت سید المرسلین است با ولایت جناب رب العالمین پس چنانکه تصرف این موقوف
بر انقضای مدت ان نیست تصرف او نیز در زمان حیوة انحضرت ع جایز است مثل تصرف وزرا در امور دولت
با وجود ملوک وامراء وحضرت امیرالمؤمنین ع وزیر انحضرت بود بالاتفاق چنانکه اخبار متواتره درین گذشت
وثانیا اینکه هرگاه حکمی میان چندکس مرتب باشد اگرچه بلفظ واحد صادر شود که ثبوتش برای هرکدام در وقت
خود بترتیب ثابت گردد اعتراض هفتم الذین امنوا صیغه جمع است واستعمال جمع بر واحد محتاج بدلیل است
واتفاق مفسرین در نزولش در شان امیرالمؤمنین ع مقتضی اختصاص بانحضرت نیست بلکه هرکه در شانش نازل شده
اتصاف باین اوصاف مصداق ان تواند بود ودعوای انحصار اوصاف مذکوره در او موقوف بر حالیت
وهم راکعون است برای بودن ثانی لازم نیست وجوابش اولا اینکه اتفاق مفسرین همین بر نزول ان در
شان انحضرت نیست تنها تا مقتضی اختصاص نباشد بلکه در نزول در شان انحضرت است بی شرکت غیر او وجمله
واین عین اختصاص او است بانحضرت وهمین اتفاق دلیل واضح است بر اطلاق جمع بر واحد بی حاجت بدلیل
دیگر وثانیا اینکه حالیت وهم راکعون که موقوف علیه انحصار اوصاف مذکوره است بحمد الله تعالی بیان شد
پس اوصاف منحصر دران حضرت است وثالثا اینکه ما مدعی وحدت مقصود از صیغه جمع وانحصار اوصاف
در انحضرت مطلقا نیستیم بلکه مدعی انحصار او بودیم بعد از حضرت پیغمبر ص والا در طرق ما روایت شده که

ائمه ما صلوات الله علیهم بان عمل نموده ومصداق ان بوده اند اعتراض هشتم اینکه اگر این دلالت بر
امامت انحضرت میداشت بر صحابه عموما وبر انحضرت خصوصا مخفی نمیبود وایشان ترک انقیاد ان
نمیکردند وترک احتجاج بان نمینمودند جوابش اولا اینکه این سخن محض استبعاد است واستبعاد در برابر دلیل
از علما مستبعد است وثانیا اینکه مخفی بودنش بر ایشان محض دعوی است وترک انقیاد صحابه این بدرا
مثل ترک انقیاد صحابه سایر نصوص وادله برای اغراض خود بوده وترک احتجاج انحضرت بان بر تقدیر تسلیم مثل
سایر ادله است چه دلایل بر امامت او بسیار بود وبعضی را مکرر ذکر فرمود اطاعت ننمودند بقیه را ترک نمود
وحال اینکه احتمال وقوع احتجاج باقیست وبرای کتمان وعدم نقل سعی بنی امیه واشباه واتباع ایشان
کافی است دلیل دویم قوله سبحانه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بیان
دلالتش این است که ایه عام است بدلیل صحت استثنا چه توان گفت که اولی است مگر در فلان واز جمله چیز
هائی که ایه شامل ان است امامت است وامیرالمؤمنین ع از اولوا الارحام است بخلاف ابوبکر ودیگران پس
او امام است نه ایشان سنائی از پس سلطان ملک شه چون نمیداری روا تاج وتخت پادشاهی جز بحیدر
داشتن از پس سلطان دین پس چون روا داری همی جز علی وعترتش محراب ومنبر داشتن ومخالفان
اعتراض بر این دلیل کرده اند بمنع عموم ومعارضه صحت استثنا بصحت تقسیم چه توان گفت که این اولویت
یا از جهة خلافت است یا ارث یا شفقت یا چیزهای دیگر که محتمل باشد پس عام نباشد چه عام شامل جزئیات
است نه مخصوص ببعض وجوابش این است که منع طلب دلیل است پس بعد از استدلال منع خلاف
قانون است واز جمله احتمالات تقسیم همه امور است چه توان گفت اولی است در فلان یا فلان یا در همه
امور پس اولی شامل همه امور نیز هست واین عین معنی عموم است ومخفی نباشد که این دلیل را بوجه دیگر تقریر
توان نمود که ان اعتراض اصلا صورت ورود نداشته باشد وان چنین است که گوئیم لفظ اولی در ایه خالی
است از همه قیود وچنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد از همه قیود شامل همه افراد محتمله است پس ایه کریمه
دلیل است بر اولویت اولوا الارحام باهم در همه چیزهائی که احتمال اولویت دران باشد مگر انچه بدلیل خارج
مستثنی باشد مثل وراثت ابعد با وجود اقرب وخلافت انات وباقی مانده همه ما سوای انها در عموم که از
انجمله خلافت وامامت ووصایت است قطعه گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا میراث خلافت

وبعثمان هرگز ملکان ملک به بیگانه نداوند ره و دختر شاهان جهان جمله تو برخوان تا این عم و دختر و داماد
و دو فرزند میراث به بیگانه دهد مسلمان دلیل سیم قوله عزوجل افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که مردم را هدایت میکند
بحق و ایشان را براه خدا میبرد سزاوارتر است بامامت و سرکردگی و پیشوائی یا کسی که خودش هم براه نمیتواند
رفت تا دیگری او را ببرد پس شما چه غرض دارید و بچه مرض گرفتارید و چگونه در حکومت جایز میشمارید که پی
برسند امامت بیایید دانا را وا بگذارید بیان دلالتش این است که بفضل الله تعالی ثابت شد بالاتفاق
و هیچکس را در این خلاف و مجال اختلاف نیست این است که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه همیشه راهنمای
همه خلایق بوده و همه کس را براه خدا هدایت مینمود و دلالت بحق میفرمود و همه محتاج باو بودند و او محتاج بهیچ
کس نبود حتی اینکه عمر چنانکه ان شاء الله خواهد آمد بعد از آنکه برای هر یک از اکابر صحابه نقصی و عیبی ذکر نموده
و اقرار کرده و گفته والله لو ولیتموه لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی قسم بخدا اگر او را امام خود کنید و زمام
اطاعت خود را بدست اختیار او دهید شما را براه روشن خدا میبرد و اعراض کردید فما لکم کیف تحکمون
چه قدر استهزا نمایان و توبیخ بی پایان است بحال این جماعت دلیل چهارم قوله تبارک اسمه افمن
یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی آیا کسی که برو افتاده براه
راه رفتار و برای راهنمائی بهتر است یا کسی که راست ایستاده براه راست میرود و بیان دلالت این آیه نیز
نزدیک آیه سابق و مستغنی از بیان است دلیل پنجم قوله عز من قائل فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون بیان دلالتش این است که مراد از ذکر یا رسول الله صلی الله علیه و آله کما قوله تعالی
قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله یا شرف و بزرگی است کما فی قوله تعالی
و انه لذکر لک و لقومک یا بمعنی تذکر و علم است چنانکه در تفسیر همین آیه حدیث ابن عباس بچند روایت
گذشت و بنا بر معنی دویم و سیم چون مطلق است منصرف باکمل و اشمل افراد است و باتفاق همه جهات
اهل بیت نبوت در شرف و علم افضل و اقدم از همه عالمند چنانکه مکرر گذشت و حذف مفعول اسألوا
و لا تعلمون دلیل عموم و شمول هر چیزیست که متعلق سوال و علم تواند بود پس معنی آیه این است که هر چه را
ندانید از امور دین و دنیا از اصول و فروع و کلی و جزئی از آن سوال کنید از اهل رسول که اشرف و اعلم

و افضل و اعلم

و افضل و اعلم اهل عالم اند پس هر گاه ایشان متعین باشند برای اینکه در همه امور دین و دنیا مرجع همه امت
باشند و همه کس را مامور باشند برجوع بایشان در همه امور ایشان امام همه باشند دلیل ششم قوله تبارک
اسمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین بیان دلالتش این است که خطاب
عام بهمه مومنان نموده و امر بکون مطلق در همه امور و احوال با صادقان مطلق در همه اقوال و افعال کرده
و معنی آیه این است که ای مومنان از کذب و کذاب احتراز کنید و با راستان و راست گویان باشید
در هر چه راست گویند اگر در بعضی چیزها باشد در همان چیز و اگر در همه چیزها باشد در همه پس کون مطلق نیست
مگر با صادق مطلق و صادق مطلق نیست مگر اهل بیت نبوت بالاتفاق چنانکه مکرر بیان شد پس این آیه
نص صریح است هم برای تولی و ایتمام بایشان علیهم الصلوة و السلام و هم برای احتراز و اجتناب از سایر
امام دلیل هفتم قوله عز شانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر عام فرموده
همه مومنان را بوجوب طاعت اولوا الامر مطلق در همه امور و کسی که اطاعتش در همه امور مطلقا بر همه کس
واجب باشد بالضروره غیر معصوم نتواند بود چنانکه باعتراف امام فخر که از جمله اکابر متعصبان ایشان است در
مبحث اجماع گذشت و معصوم باعتراف و اتفاق همه است از همه امت در هر زمان غیر اهل بیت نبوت
کسی نیست پس امامت و وجوب طاعت مخصوص ایشان است و سایر خلفا و امرا داخل اولوا الامر نیستند چنانکه
گمان اکثر سنیان است و شاهد است بر این اینکه محمد بن مومن شیرازی که از اکابر علمای ایشان است در رساله
اعتقاد روایت کرده که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمومنین را بر مدینه خلیفه فرمود این
در شان او نزول نمود و این دلیل و دلیل سابق تقریر دیگر در مبحث اجماع از امام بر حجیت اجماع گذشت و در تقلید
و در مبحث وجوب عصمت امام بیان گشت که هر دو دلیل اند بر وجوب وجود معصوم و امامت و وجوب امامت
اهل بیت نبوت و مجمل آن تقریر این است که خطاب الهی واجب گردانیده بر همه مومنان در هر زمان اتباع
صادقان و اطاعت اولوا الامر را پس این مومنان که واجب است بر ایشان اتباع و اطاعت البته غیر معصوم
و جایز الخطا و آن صادقان و اولوا الامر البته معصوم و غیر جایز الخطا اند چه ایجاب طاعت جایز الخطا بر غیر
جایز الخطا غیر جایز و خطا است و آن معصوم واجب الاتباع یا مجموع است من حیث المجموع که معنی اجماع و مذهب
سنیان است یا شخص معینه در هر زمان چنانکه مذهب شیعه است و چون بطلان احتمال اول بفضل الله تعالی از مبحث

اجماع تفصیل گذشت پس بالضروره معصوم واجب الاتباع شخص معینست در هر زمان و در هر زمان واجب
العصمه غیر اهل بیت نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت و امامت منحصر است در هر زمان در ایشان و هو المطلوب
دلیل هشتم قوله جل مجده واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به ولو ردوه الی الرسول
والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم میفرماید هرگاه امری از امن یا خوف بمردم
رسد و ایشان را پیش اید علم و حقیقت ان را از دیگران استفسار میکنند و حکم ان را با ایشان مفوض میکردانند که
در ان امر رجوع برسول و با اولی الامر مینمودند هر آینه اولو الامر که اهل استنباط و علم اند حکم ان را چنانکه خدا گفته
میدانستند و استنباط میفرمودند پس چون امر امن و خوف هر دو مطلقند شامل همه امور دین و دنیا اند و علامت
اولی الامر و نشان ایشان این را فرمود که استنباط هر امر از امور وارده توانند و حکم همه را دانند و استنباط
احکام یا از کلام الهی و رسول او یا از اجتهاد و رای است و بطلان اجتهاد و رای بحمد الله تعالی و حرمت
عمل بان ثابت شد پس البته مراد استنباط احکام از کلام خداست و بالاتفاق سوای اهل بیت نبوت
هیچکدام اهل استنباط همه احکام از کلام الهی نیستند پس اولی الامر منحصر در ایشان و ایشان مرجع همه احکام
دین و قران اند دلیل نهم قوله جل قدره لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن
البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها بیان دلالتش این است که میفرماید نیکی این نیست که بخانها
از غیر درها داخل شوید بلکه این است که از خدا بترسید و از غیر در احتراز کنید و از درها داخل خانها شوید
و بیشتر روایات متواتر باللفظ یا بالمعنی متفق علیه میان ایشان و ما گذشت و محقق گشت و هیچکس را در این
خلاف و اختلاف نیست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مدینه علم و حکمت و جنت و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه باب ان است و دروغ میگوید کسی که گمان میکند که از غیر در داخل شهر میتواند شد پس بعد از
حضرت نبوت هر کس را در هر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی پیش اید اگرچه از جمله احکام متعلق بتدبیر
و نظام ملک و دنیا باشد چه امور کلی یا جزئی دنیا هرچه متعلق بتقویت دین و اعانت مسلمین است داخل
احکام دین و از جمله حکمت و اسباب دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع باید نمود و تشبث بذیل
شفقت و ملتجی بسایه رحمت او باید بود و هر کس متوسل بغیر اوست در وادیهای دین و اسلام در و فلوست دلیل
دهم قوله عز مجده ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولاه

اینما یوجهه لا یات بخیر هل یستوی هو ومن یامر بالعدل وهو علی صراط مستقیم
میفرماید که ایا کسی که لال باشد و قادر بر هیچ چیز نباشد و بار سنگین باشد بر مولای خود تا حدی که بهر خدمتی که
او را فرستند چیزی از او متمشی نشود ایا چنین کسی مساوی تواند بود با کسی که همیشه امر بعدل کند و امر بحق نماید
و دایم براه راست خدا مقیم و مستقیم بود و هر که اندک شعوری یا اندک انصافی باشد و فی الجمله تتبع تواریخ
و احادیث مخالفین کرده باشد یقین داند و هیچ شک نکند که این مثل را جناب الهی برای حضرت امیر المؤمنین
و متغلبین زده چه هرگز نقل نشده که ابوبکر و عمر و عثمان در غزوات و سایر خدماتی که حضرت مقدس رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بایشان میفرمود فتحی نموده یا کاری کرده باشند که مقبول انحضرت باشد و از اکثر
اخبار غزوات که پیش از این مذکور شد شاید حال ایشان را جمعی بلکه همیشه متوجه هرچه شدند ضایع کردند و
موجب کدورت و غبار خاطر مبارک انجناب بودند و مکرر معارضات و اعتراضات نیز بر انحضرت
مینمودند و از اینمرات بعد از این ان شاء الله قدری ذکر خواهد شد و سنیان نیز منکر اکثر بلکه هیچکدام از اینها
نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند اما در توجیه ان بعذرهای بدتر از گناه متشبث میشوند چنانکه بعد از
این ان شاء الله همه اینها خواهد امد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه باجماع همه مسلمین و اتفاق خاصه مخالفین و
عامه مخالفین چنانکه مکرر گذشت و احادیث متجاوز از حد تواتر مذکور گشت همیشه امر بعدل و امر بحق امام
هدی و راهنمای راه خدا بوده و همه کس از دوست و دشمن در همه مشکلات رجوع با وی مینمود پس این امام
و ان امامان چگونه مساوی و چسان یکسان باشند و نافهمی از ایشان که تواند مگر کسی که فرق میان نور
و ظلمت و هدی و ضلالت نداند دلیل یازدهم قوله جلت عظمته و ما یستوی الاعمی والبصیر
والذین امنوا وعملوا الصالحات ولا المسیء و مثل این است قوله عزت حجته و ما یستوی الا
عمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا
الاموات و قوله تعالت عزته هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وجه دلالت این
ایات این است که هرگاه کور و بینا و مصلح و مسیء و ظلمات و نور و سایه و آفتاب و زنده و مرده و دانا
و نادان مساوی نباشند پس چنانکه چندین مرتبه مذکور و محقق شد حضرت امیر المؤمنین ع که باب مدینه علم و حکمت
و از جمیع و لوث هر عیب و خطا و ذنب مطهر و مقدس و محیط بهمه علوم امور دین و دنیا و حسن الحیوة و دانش و

دیده بینش و سایه حضرت رب العالمین و آفتاب دین مبین است بنور هدایت او راه خدا را دیدن و از حرارت
سنت حیرانی دنیا و عذاب سرگردانی عقبی در سایه شفقت و پناه حمایت او آرمیدن و از چشمه حیوان ارشاد
و بیان او بحیات ابد رسیدن نه شل عصا بعمی بر دیده بینائی بستن و بر سر راه گمراهان وادی عصیان
نشستن و بنیاد اجتهاد رای و هوا بر ظلمت قامت دین خدا و ختن و در آتش حسرت سلوک سالک هدی حق
و تخم بدعت در مزرع سنت نبوی کشتن و بمجمع اجتماع رشته افتراق رشتن و پیراهن ناموس اطاعت رنجیدن
و چون کرم ابریشم پیله مخالفت بر خود تنیدن است قلیلا ما تذکرون انما یتذکر اولوا الالباب
دلیل دوازدهم قوله عز برهانه تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر چه صیغه تنزل
حال است و دلالت کند بر استمرار و دوام مطلق است از قیود و خصوص اوقات و مضمونش این است که هر شب
در شب قدر ملائکه و روح القدس که اعظم است از ملائکه نازل میشوند و خبر و احکام همه حوادث و وقایع
انسان تا شب قدر دیگر از سال آینده می آرند پس چون نزول ملائکه مستمر و دائم است و مخصوص بعهدی و وقتی
نیست شامل زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ازمنه بعد از آنحضرت است ما دام الانسان باقی
چنانکه در زمان آنحضرت براو نازل میشدند و اخبار و احکام را باو میآوردند بعد از او نیز در اینجا البته باید کسی
باشد که محل نزول و تردد ایشان باشد و در هیچ یک از ازمنه سوای حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او
صلوات الله علیهم دیگران بالاتفاق صاحب این مرتبه نبوده اند پس این شان مخصوص ایشان خواهد بود و این مضمون
که اهل بیت نبوت مهبط وحی و مختلف ملائکه اند در میان شیعه متواتر است و مخالفان نیز بسیار روایت
کرده اند چنانکه در تفسیر اهل ذکر چند حدیث گذشت و ظاهر است که بعد از نبی ممتاز باین موهبت و سرافراز
باین منزلت امام تواند بود پس ایشان صلوات الله علیهم ائمه هدی و خلفای خدایند و هو المطلوب دلیل
سیزدهم قوله جل جلاله فماذا بعد الحق الا الضلال بیانش این است که میان حضرت امیر المؤمنین و
دیگران در فتاوی و احکام مخالفت بسیار میبود چنانکه مخالفان خود نقل کرده اند و باین معترفند و آنحضرت
صاحب حق میبود چه او باب مدینه علم و حکمت و حجت و مطهر و منزه از هر رجس و عیب بود چنانکه مکرر گذشت
پس قول او محض علم و عین حکمت و طریق حجت است و ایضا از طرق مخالف متظافر بلکه متواتر خواهد آمد
که علی مع الحق والحق مع علی لن یفترقا ابدا و ان الثقلین و هما کتاب الله و اهل بیت رسوله

متلازمان لا یفترقان ابدا پس دیگران اهل ضلالت و راه ایشان غلط و خطا باشد پس امامت بعد
از حضرت رسالت منحصر است در آنحضرت و غیر او قابل امامت نیست دلیل چهاردهم قوله جل مجده
والسابقون السابقون اولئک المقربون در سبقت افضلیت باقرار جمهور علما و اکابر سنیان و احادیث
صحیح و معتبر متواتر میان ایشان بفضل الله ثابت شده سابقیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر همه امت
در اسلام و ایمان و جمیع جهات فضیلت حتی اینکه اکثر اشاعره و متکلمان که بر همه سابق عقیده رشاد و عصبیت
اقرار نموده اند و گفته اند که شک و خلاف نیست در سبق آنحضرت و تکرار سابقون و اطلاق آن از جمیع قیود
دلیل عموم و شمول همه جهات فضل و مراد از مقربان قرب عند الله است بالضروره و چون مقربون بهیچ
قید و خصوصیتی مقید نیست شامل همه جهات قرب حقیقی است دنیوی و اخروی و اکمل انحاء قرب دنیاویات
و متبوعیت است در همه امور دنیا و دین که معنی امامت است و افضل وجوه قرب حقیقی عزت و وجاهت و
قرب درجه و مرتبه در پیش خدا بعد از آن اجر و ثواب و سایر فضائل نشاه آخرت است و تعریف خبر دلیل حصر
و فصل باسم اشاره دلیل دیگر است و معنی آیه این است که سابقان مطلق مقربان مطلق اند در دنیا و آخرت
و قرب مطلق مخصوص ایشان است که از جمله افراد آن امامت است پس این آیه از دو جهت دلیل است بر
بر انحصار امامت در آنحضرت یکی از جهة اطلاق و عموم قرب دوم از جهة انصراف مطلق بفرد اکمل
که قرب حقیقی است بحسب عزت و منزلت در نزد رب العزة چه هر کس بجناب الهی نزدیکتر و قربش بحضرت
او بیشتر بخلافت او سزاوارتر و بمؤدای لایقدم(?) [illegible] بمسند امامت بیشتر و چون از احادیث متجاوز از حد
تواتر متفق علیه میان خاص و عام سبق آنحضرت در اسلام و تقدمش در همه جهات فضل بر همه امم
و از آیه هدایت مآیه انحصار منصب قرب و اختصاص مسند تقرب بآنجناب خلافت مآب ثابت و محقق
شد دیگران را از حضرت عزت بهره نباشد مگر ذلت و دوری از مرتبه امامت نصیب نگردد و مگر حسرت و
مهجوری دلیل پانزدهم قوله تعالی علوه و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل
الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون و قوله علی قدسه و ما وجدنا لاکثرهم
من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقون و قوله تقدست مجده اکثرهم للحق کارهون
و قوله تبارک اسماؤه ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و امثال این آیات

بسیار که در ذم کثرت و مدح قلت وارد شده و بیان دلالتشان این است که پیغمبر باید اگر اطاعت اکثر
مردم کنی ترا از راه خدا بیرون برند و گمراه گردانند و اکثر ایشان بر عهد خود ثابت نیستند و اکثر ایشان فاسق
و از دین بیرون اند و پیروی نمیکنند مگر از پی ظن و نمیگویند مگر دروغ و چند تخمین و گمان و تحقیق که ظن و تخمین هیچ
بکار حق و یقین نیاید پس بمقتضای این آیات پیروی اکثر مردم بسبب اینکه تابع ظن و تخمین و تارک حق و
یقین اند گمراهی و خروج از دین الهی است و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تمام اهل اسلام مگر
معدودی چند یعنی جمعی که با حضرت امیر المؤمنین ع بودند و ایشان قلیلی معدود بودند و هم اکثر است که عهد ولایت آنحضرت را
شکستند و برای ابوبکر و عمر عقد خلافت بستند و با ایشان گرویدند و از پی ایشان دویدند و باعتراف اکابر
علما و افاخم فضلای سنیان مسئله امامت از مسایل اصول و یقین نیست بلکه از مسایل فرعی ظنی است و انجماعت
انکار آنحضرت نکردند مگر بگمان اینکه مصلحت در امامت آنحضرت نیست پس باقرار خود شان بنای مذهبشان
از اول تا آخر نیست مگر تخمین و گمان و انهم دروغ چه مصلحت همه را خدا و رسول که آن سرور را امام کرده اند
بهتر میدانند و همه این سخنان انشاء الله بتفصیل خواهد آمد پس پیروی انجماعت که اکثر اهل اسلام و همه پیروان
ظن و گمانند ضلالت و خروج از دین خدا و متابعت حضرت امیر المؤمنین ع محض حق و اتباع هدایت است
والحمد لله کما هو اهله **و اما نصوص** از احادیث معتبره از کتب صحاح و معتمد ایشان بدین مطلب قسمی زیان
از حد و حصر بیرون و از حصر و عدا افزون است اندکی از آن غیر متناهی انشاء الله در سلک بیان آید تا
بفضل الهی جمال این مطلوب بنور آن شمع یقین بی ظلمت انکساف گمان چون آفتاب تابان روشن نماید و
این احادیث دو قسمند یکی احادیثی که دلالتشان مخصوص خلافت آنحضرت است و دوم احادیثی که دلیل اند بر امامت
همه ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اگرچه فی الحقیقه هر حدیثی دلیلی است علیحده و بحسب عدد انها عدد ادله شاید
از هزار متجاوز باشد اما برای ضبط و رعایت اختصار هر چند حدیث را که باللفظ والمعنی متحد یا متقارب باشند
یک دلیل نام کنیم چنانکه در احادیث افضلیت آنحضرت نیز مثل این کردیم و بترتیب طبیعی ابتدا بذکر قسم اول نموده
اختتام بدلایل قسم ثانی شود و از قسم اول سی دلیل مذکور گردد **دلیل اول** حدیث روز غدیر و کیفیت این
حکایت اول بنحویکه در طرق شیعه روایت و ثابت شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طرق مخالف
بتفصیل بیان نمائیم انشاء الله تعالی شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام چنین

روایت نموده

روایت نموده که جبرئیل ع آمد بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید
که من هیچکدام از انبیا و رسل خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و از
دین تو دو فریضه مانده که رسانیدن آنها ضرور است فریضه حج و فریضه ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز
زمین را از حجت خالی نگذاشته و نگذارم پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهر و حوالی و اطراف اهل
صحرا امر کن تا با تو بیایند و ایشان را تعلیم آداب حج نمای چنانکه تعلیم نماز و روزه و زکوة و سایر فرایض و شرایع نموده
پس منادی ندا کرد و مردم از نواحی هفتاد هزار کس بلکه بیشتر جمع شدند بعدد اصحاب موسی که هارون را بر
ایشان خلیفه کرده و جماعتی و از ایشان بیعت گرفت و بعد چند روز که از ایشان غایب شد نقض بیعت او کرده
سر دری گوساله و سامری شدند و همچنین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای علی ابن ابیطالب
از قوم خود اخذ بیعت نموده او را بر ایشان خلیفه و امام گردانید و چنانکه از میان ایشان بیرون رفت
بدنباله گوساله او بجستند و دنبال سامری گرفتند و چون بمکه رسیدند و بموقف وقوف کردند جبرئیل آمد و گفت
یا محمد ص خدای عزوجل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو رسیده و امری که از آن چاره نیست نزدیک
گردیده علم خود و علوم انبیا که پیش تست و سایر آیات و دلالات انبیا را بوصی و خلیفه خود که حجت بالغه منست
بر خلق علی بن ابی طالب ع تسلیم نمای و او را امام ایشان گردان و عهد و بیعت مرا که قبل از این برای او گرفته
تجدید کن و بیاد شان بیاور عهد و میثاق ولی من و مولای ایشان و مولای هر مومن و مومنه علی ابن ابیطالب را
که من هرگز پیغمبری از دنیا نبرده ام مگر بعد از اکمال دین و اتمام نعمت خود بولایت اولیا و عداوت اعدای
من و این است کمال دین و توحید من و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم
که اسلام دین شما باشد بولایت ولی من و مولای هر مومن و مومنه علی بنده من و وصی نبی من و خلیفه بعد
از او و حجت بالغه بر خلق من مقرون است طاعتش بطاعت محمد نبی من و طاعت هر دو بطاعت من پس
هر کس طاعتش کند طاعت من و هر کس معصیتش کند معصیت من کرده او را نشان بمیان گردانیدم میان
خود و میان خلق خود هر که او را شناسد مومن و هر که او را نشناسد کافر و هر که دیگری را در بیعتش امامت با او
شریک کند مشرک و هر کس با محبت و امامت او پیش من آید به بهشت و هر کس با عداوتش آید باتش رود
پس ای محمد ص او را امام مردم گردان و بیعت از ایشان بستان و عهد و میثاق مرا تازه کن با ایشان پس حضرت

پیغمبر صلی الله علیه واله از ترس اینکه مبادا مخالفان و منافقان امیر المومنین ع بسبب بغض و عداوت آنحضرت
در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون روند بجبرئیل گفت از خدا تعالی سوال عصمت کند که او را از
شر ایشان نگاه دارد و جبرئیل جواب نیاورد تا ایشان از مکه مراجعت نمودند و بمسجد خیف رسیدند جبرئیل آمد
و تاکید کرد برای تجدید عهد ولایت و خبر حفظ و عصمت را نیاورد تا بمنزل کراع غمیم رسیدند باز جبرئیل آمد
و تاکید بتجدید عهد نمود و ضمان عصمت نیاورد پس حضرت فرمود یا جبرئیل من میترسم که قوم مرا تکذیب کنند
سخنم را در شان علی قبول نکنند باز رفتند تا بمنزل غدیر خم رسیدند باز جبرئیل بپنج ساعت از روز گذشته آمد با تاکید
و تهدید و ضمان عصمت از ناس و گفت یا محمد خدای عزوجل ترا سلام میرساند و میگوید یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
ای رسول برسان بمردم آنچه را خدا امر نموده و اگر نکنی رسالت خود را بجا نیاورده باشی و خاطر جمع دار که
خدا ترا از مردم نگاه میدارد پس چون ضمان عصمت نازل شد فرمود که در همان مکان قافله را نگاه داشتند
جمعی که پیش رفته بودند باز گردانیدند و منادی ندای نماز کرده مردم را برای نماز جمع نموده فرمود تا از
چوب شتر شبیه منبری ساختند پس بر سر آن منبر رفته خطبه طولی مشتمل بر حمد و ثنای جناب الهی خواند بعد از آن
فرمود خدا تعالی مرا امری نموده و بر ترک آن تهدید فرموده و ضامن عصمت و حفظ من از مردم گشته جبرئیل
سه مرتبه از جانب خدا آمد و مرا امر کرد که در این مقام اقامت نمایم و هر سفید و سیاه را خبر کنم که علی ابن
ابیطالب ع برادر و وصی و خلیفه من است بعد از من امام مردم است و او برای من مثل هرون است برای
موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست او ولی شماست بعد از خدا و رسول چنانکه فرموده انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة وهم راکعون و من از
جبرئیل خواستم که در این کار برای من از جناب الهی استعفا کند و مرا معذور دارد و بسبب اینکه میدانم میان
شما متقین کم اند و منافقین بسیار و گناهکاران و مستهزئان بکار اند و مرا مکرر رنجانیده و آزرده گردانیده اند
و اگر میخواستم هر یک را بنام بگویم و بخصوص نشان میدادم اما والله که بر ایشان کرم ورزیدم و گویا اینها
از ایشان ندیدم و هر چند ابا نمودم و استعفا کردم خدا تعالی راضی نشد مگر آنکه آنچه مرا فرموده تبلیغ کنم
پس بدانید ای طوایف مردم که خدا او را امام شما گردانیده و طاعتش را فرض کرده بر همه مهاجرین و انصار

و همه مسلمین

و همه مسلمین و اهل دیار و همه اهل شهر و صحرا و عرب و عجم و آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه
و بر هر مسلم موحد حکمش بر همه جاری و قولش بر همه ساری است مخالف او ملعون و متابع او مرحوم و مصدق
و مطیع او مغفور است ای معاشر ناس اطاعت او کنید و انقیاد امر او نمایید که بعد از خدا و رسول خدا
اوست صاحب اختیار و امام شما بامر خدا تعالی و بعد از او امامت در ذریت من است از اولاد او تا روز
قیامت این ترجمه اندکی از آن خطبه شریفه است که بسیار طویل و همه از این قبیل است و چون از خطبه فارغ شد
همه مردم شروع کردند بدست دادن و بیعت کردن و از وقت ظهر که این حکایت واقع شد تا بعد از
مردم مشغول بیعت و تهنیت بودند و اول کسی که بیعت نمود ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند و بعد از
آن مردی پیدا شد خوب روی و خوشبوی بسیمای صلحا و گفت بخدا که هرکس نقض عهد کند کافر است بخدا و رسول
و ویل طویل بر کسی که نقض این بیعت کند عمر از او تعجب کرد و گفت یا رسول الله شنیدی که این مرد چه گفت
حضرت گفت که میدانی که این مرد که بود این جبرئیل بود مبادا نقض این عهد کنی که خدا و رسول خدا و ملائکه و
مومنان از تو بیزار خواهند بود و اما آنچه از مخالفین روایت شده مجملی از آن نیز که نامش بسیار است این است
که در صحیح ترمذی و تفسیر ثعلبی روایت کرده از ابوهریره که هرکس روز هجدهم ذی الحجه روزه گیرد روزه شصت
ماه برای او نوشته شود و آن روز غدیر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله دست علی ابن ابیطالب
گرفت و گفت الست اولی بالمومنین من انفسهم آیا من برای مومنان اولی از خودشان نیستم
همه گفتند بلی یا رسول الله گفت هرکس من مولای اویم علی مولای اوست پس عمر بن الخطاب گفت بخ بخ لک
یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنة به به یا ابن ابیطالب مبارک باد ترا
که مولای من و مولای هر مومنه شدی بعد از آن این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و ایضا
در تفسیر ثعلبی مرویست از ابن عباس که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک در شان
علی ابن ابیطالب ع نازل شد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله دست علی را گرفت گفت من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در این تفسیر مرویست از براء بن عازب
که در منزل غدیر دست علی را گرفت و گفت الست اولی بالمومنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله
گفت الست اولی بکل مومن من نفسه گفتند بلی گفت این مولای کسی است که مولای اویم خدایا

دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و پس عمر گفت هنیئا لک یا ابن ابی
طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة خوشا بادا ای ابن ابیطالب که مولای هر مومن
و مومنه شدی و ایضا دراین کتاب روایت نموده از سفیان بن عیینه که در غدیر خم رسول الله صلی الله علیه
و آله مردم را جمع فرمود و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه پس این خبر شایع گشت و در بلاد منتشر شد و چون
بحارث بن نعمان فهری رسید بخدمت آنحضرت آمده و گفت یا محمد تو ما را از جانب خدا امر کردی به
شهادت لا اله الا الله و رسالت خود و بپنج وقت نماز و روزه ماه رمضان و حج و ما همه را قبول کردیم و به
اینها راضی نشدی تا اینکه دست پسر عم خود را گرفتی و او را بر ما گزیدی و تفضیل دادی و گفتی من کنت مولاه
فعلی مولاه آیا این از پیش خود یا از جانب خدا میگوئی فرمود بخدای بیشریک قسم که بامر او میگویم پس حارث
گردانیده میرفت و میگفت خدایا اگر آنچه محمد میگوید حق است سنگ از آسمان بر ما بریز یا بعذاب الیم معذب
گردان فی الحال سنگی از آسمان آمده بر سرش خورده که از دبرش بیرون رفت و بهمانجا کشته شد پس این آیه
نازل گشت که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع و مضمون حکایت روز غدیر
در همین تفسیر بچند طریق دیگر مرویست و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده از پسران زید بن
ارقم که در حجة الوداع در منزل غدیر خم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزول نموده برای نماز ظهر ندا فرمود
و روزی بود بسیار گرم که مردم از شدت گرما بعضی ردای خود را بر سر سایه میکردند و بعضی زیر پا میکشیدند
و بعد از نماز خطبه بسیار دراز خواندند و بعد از آن دست علی ابن ابیطالب را گرفته بلند کرد و سه مرتبه گفت من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا دراین کتاب از براء بن عازب روایت
نموده که در غدیر خم دست علی را گرفته گفت الستم تعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم الستم
تعلمون انی اولی بکل مومن من نفسه آیا نمیدانید که من اولایم بمومنان از خودشان آیا نمیدانید
که من اولایم بهر مومنی از خودش گفتند بلی پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه پس عمر ملاقات نموده گفت هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن
و مؤمنة و در همین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده که در آن منزل فرمود الستم تشهدون
انی اولی بکل مومن من نفسه گفتند بلی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و

من عاداه و ایضا دراین کتاب از ابی الطفیل روایت نموده که علی علیه السلام روزی مردم را در رحبه
جمع نموده فرمود سوال میکنم بخدا از شما که هر کس هست که آنچه در روز غدیر از رسول صلعم شنیده بگوید پس
سی کس و بروایت دیگر مردم بسیار برخواستند و گفتند آنحضرت دست علی را گرفت و گفت اتعلمون
انی اولی بالمومنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و ایضا دراین کتاب از ابن ابی اوفی روایت کرده که در حجة الوداع روز غدیر خم
بازوی علی را گرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت
فمن کنت مولاه فعلی مولاه و دراین کتاب بهفت طریق روایت دیگر این حدیث را حکایت کرده و حافظ
ابوبکر بن مردویه روایت نموده که در منزل غدیر خم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بازوی علی را گرفته
بلند کرد و از هم جدا نشده بودند این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا پس آنحضرت گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای حق
برسالت من و ولایت علی ع بعد از آن گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس حسان بن ثابت که نزد
آنحضرت بود اذن خواست که این حکایت را نظم کند فرمود علی برکة الله پس حسان گفت شعر بنادیهم
یوم الغدیر نبیهم * بخم فاسمع بالنبی منادیا * بانی مولکم نعم و ولیکم * فقالوا و لم یبدوا
هناک التعادیا * الهک مولانا و انت ولینا * و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا * فقال له قم یا علی
فاننی * رضیتک من بعدی اماما و هادیا * پس عمر بن الخطاب رسید و گفت هنیئا لک یا علی بن
ابی طالب اصبحت و امسیت مولای کل مومن و مومنة و همین حدیث را صاحب کتاب شرف النبوة
در آخر جزو رابع آن کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده مثل روایت براء بن عازب که از
تفسیر ثعلبی گذشت و ایضا در جمع بین الصحاح مرویست از صحیح ترمذی بروایت زید بن ارقم که دست علی را گرفته
گفت ایها الناس الستم تعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم گفتند بلی گفت فمن کنت مولاه
فعلی مولاه الحدیث و دراین کتاب بچند روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده و ابوهریره و جابر
و براء بن عازب و زید بن ارقم هر کدام جدا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده و مجملا این حدیث را جمعی

وزید بن عدی و ثعلبی و ابن مردویه و احمد بن حنبل بشت طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و محمد بن جریر طبری
صاحب تاریخ در کتابی که علیحده برای این حدیث تصنیف کرده مسمی بکتاب الولایه بهفتاد و پنج طریق و ابن عقده
نیز در کتابی که برای این حدیث مسمی بکتاب الولایه تالیف نموده بصد و پنج طریق و ابن مغازلی بعد از نقل احادیث
گفته که حدیث غدیر خم را صد نفس روایت کرده اند و این حدیث ثابت است و علی در این منیدانم و این فضیلت
مخصوص علی است و هیچکس با او در این شریک نیست و ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ گفته که از محمد بن جریر طبری شافعی
کتابی دیدم که در دو مجلد بزرگ طرق این حدیث را جمع کرده بود و محمد بن جریر از اکابر متاخرین اهل سنت رساله
نوشته موسوم باسنی المطالب فی مناقب علی ابن ابیطالب علیه السلام و اثبات تواتر این حدیث از هشتاد طریق نموده
و منکر از اجهل و عصبیت نسبت داده و از ابو المعالی جوینی منقولست که میگفته در بغداد در دست صحافی کتابی
دیدم مشتمل بر روایات این خبر بر آن کتاب نوشته بود که مجلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه
و بعد از این مجلد بیست و نهم نوشته شود و جماعت بسیاری از جماعت مخالفین غیر مذکورین از اهل تفسیر و حدیث و تاریخ
روایت این حدیث کرده اند از انجمله محمد بن اسحق و ابو نعیم اصفهانی و ابو الحسن دارقطنی و ابو شاهین مروزی و
ابو بکر باقلانی و ابو المعالی جوینی و ابو سعید خرگوشی و ابو المظفر سمعانی و ابوبکر بن ابی شیبه و شریک قاضی و شعبی
و زهری و صعانی و الکانی و نسائی و بلاذری و ابو یعلی موصلی از چند طریق و ابن بطه از بیست و سه طریق و جمعی
دیگر بسیار سوای اینها و جمع دیگر نیز کتابهای جدا تصنیف کرده اند از انجمله علی بن هلال کتاب الغدیر و احمد بن
محمد بن سعید کتاب من روی خبر الغدیر و مسعود کتاب رواة هذا الخبر و طرقها و رازی کتاب اسماء رواة هذا الخبر
علی حروف المعجم و بالجمله در اسلام چنانکه علما گفته اند هیچ خبری باین کثرت روایت نیست و ظاهر است که چنین
باید باشد چه هیچ جمعی باین کثرت نبوده و هیچ مطلبی اینقدر داعی بر نقل نداشته چنانکه بر هیچکس از موالف و
مخالف مخفی نیست و جمع کثیری از شعرا هم این حکایت را نظم کرده اند از انجمله حسان بن ثابت و ابیاتش مذکور شد
و دعبل و ابو نواس و قیس بن سعد بن عباده انصاری و عمرو بن عاص و زاهی و کمیت و مروی است از کمیت که
گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمود قصیده بدرت را بخوان خواندم تا باین بیت
رسیدم که و لم ار مثل ذاک الیوم یوما و لم ار مثله حقا اضیعا گریه بسیار کرد و فرمود پدرت راست گفته مثل
این حقی ندیدم که ضایع باشد و قیس بن سعد بن عباده انصاری در صفین گفته شعر قلت لما بغی العدو علینا

حسبنا ربنا و نعم الوکیل حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس و الحدیث طویل و علی
امامنا و امام لسوانا اتی به التنزیل حین قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه خطب
جلیل ان ما قال النبی حتم علی الامة ما فیه قال و قیل این بود ذکر مختصری از حدیث و حکایت
روز غدیر را از طریق مخالف و موالف و اما بیان دلالتش بر مقصود با آنکه از غایت ظهور روشن تر از بودن
بیان زیادت و وضوح دارد نقاب خجلت مستور است این است که اول کلام که الست اولی بکم من انفسکم با
عبارات بحسب اختلاف روایات که باین معنی است بالضروره بمعنی اولی بتصرف در امور است و اطلاق ارجمع
نبود دلیل عموم و شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت است و لفظ مولی بده معنی آمده اولی و
سید مطاع و ناصر و مالک رق و معتق و معتق و ابن عم و ضامن جریره و جار و حلیف و اندکی تامل تمام آنها
برجوع بمعانی یک معنی که اولی بتصرف در انچه منسوب و مرجوع است باو و ناصر مطلق در جمیع امور دین
و دنیا و سید و مطاع اولی بتصرفند مطلقا در همه امور و ناصر مطلق و اولی مطلق سید واجب الاطاعه اند
و مراد از مولی در اینجا یکی از این سه معنی است که هر سه چنانکه گفتیم یکی است و سایر معانی هیچ کدام مناسب
مقام نیست بچند وجه اول عطف فمن کنت مولاه بر الست اولی بکم چه اولی در جمله اولی البته معنی اولی بتصرف
است در جمیع امور دین و دنیا چنانکه شان نبی است و تفریع جمله مولی بر آن همین معنی است دوم این
همه اهتمام ایشان بتبلیغ آن از جهات متعدده مکرر آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل تهدیدی باین سیاست
و عتاب ترک تبلیغ رسالت و تاخیر آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد از این همه مراتب در اثنای راه
بمنزل نرسیده و در روزی بآن گرمی که پا بر زمین نتوان گذاشت و از شدت آفتاب سر نتوان برداشت سیم
اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی باسلام بسبب آن چهارم تهنیت کردن مردم و از وقت ظهر تا انعقاد عشا
مشغول تهنیت بودن پنجم تهنیت عمر و تصریح او بقوله اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنة ششم تهنیت
شعرا و اشعار ایشان هفتم تصریح حسان بن ثابت بقوله اماما و هادیا هشتم تصریح کمیت بقوله و لم ار حقا اضیعا
نهم تصریح قیس بن سعد انصاری دهم تصریح حارث فهری و سوال او یازدهم تصدیق الهی بتنزیل سال سائل
سائل و انزال عذاب براو دوازدهم تقریر حضرت رسالت پناهی عمر و صحابه و شعرا و فهری را بر فهمیدن این
چه انجماعت در وسط لامحاله دانا تر بودند باسالیب و الفاظ و تراکیب کلام عرب از اتباع و

اذناب وجناب رب العالمین وحضرت سید المرسلین دانا ترند بکلام خود پس اگر لفظ مولی دراین عبارت
بمعنی اولی وسید واجب الاطاعة می بود والشان چنین میفهمیدند وخدا تعالی وجناب خاتم الانبیاء وجهت
ایشان میفرمودند وتثبیت وتقریرشان بران میفرمودند نیز وهم تصریح حضرت امیرالمومنین بقوله لکن
اقاربین لهم اماما واخرهم به بغدیرخم وتصریح سایر صحابه وتابعین چنانکه انشاء الله تعالی بعد ازاین خواهد آمد چهارم
وهم اینکه سایر معانی غیر ناصر اگر نسبت بهمه وبعضی نسبت باکثر مردم دراینمقام خلاف واقع وکذب است
ونصرت محمل آنحضرت وجهادش درراه خدا امر غیر خفی است ومستوجب اینهمه اهتمام وتاکید وتهدید نهست
نیست واگر آنحضرت مثل سایر موسنان ونصرتش مثل نصرت ایشان یا قدری هم بیش ازان میبود هیچکس منکر
ان نبود پس اگر مولی بمعنی ناصر هم باشد ناصر ممتاز برهمه سرافراز درهمه امور دینی ودنیوی نظیر خلیفه
نبوی که نصرتش مقرون بنصرت آنحضرت باشد که مرادف ولی وعین معنی امامت است چنانکه گذشت
خواهد بود پس هرگاه هیچیک ازمعانی سوای ولی بتصرف درهمه امور که سید واجب الاطاعة وناصر مطلق است
مناسب نباشد چنانکه باینکه بیان شد مستغنی از بیان است پس مراد از مولی بالضروره همان است
ولله الحمد علی حمده وبا وجود این همه ظهور ووضوح جمعی از اکابر اشاعره وارباب عصبیت اهل سنت گویا
نشنیده اند که افتاب تابان را بگل اندودن محال است یا ندیده اند که آتش سوزان را بخس پنهان نمودن
ممکن نیست وفوج لجه عصبیت را وسیله ساحت از تلاطم وادی جهت اعتراض چند برساحل این دلیل انداخته
اند اول منع تواتر این خبر حتی اینکه از امام فخر منقول است که گفته خبر متواتر مورث یقین ومن قسم بخدم
بخدا که این خبر اصلا در دل من اثر نکرده وجوابش این است که چنانکه معلوم شد ومشایخ علمای خودشان
باینهمه اهتمام تصریح کرده ومنکراین حکایت را بجهل وعصبیت نسبت داده اند طرق روایات ان اضعاف
مضاعف حد تواتر است وهیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت نشده واثر نکردنش در دل ایشان
یا بسبب غفلت تتبع کتب احادیث واخبار است وعلاج این تتبع است تا ببیند که هیچ خبری باین کثرت است
نیست ویا بسبب شدت رسوخ اعتقاد باطل است چه اجتماع متقابلین در محل واحد چون محال است پس هرگاه کسی
کمال اعتقاد بچیزی کند بحدی که احتمال خلاف ندهد هرچند دیگری دلیل صحیح ظاهر برخلاف آن گوید قبول
نشود وعلاج این است که از راه انصاف فاید ودل را از تعصب وعناد خالی نماید ودر مقام طلب حق

واقعی الستند بحیثیتی که هرکدام از طرفین که حق باشد اطاعت کند بعد ازاین نظر بدلایل هریک باید نمود
وطریق سلوک حق بالشروط ان باید پیمود ودراین حال البته جناب الهی او را هدایت بطریق مستقیم خواهد نمود
چنانکه فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا دوم منع صحت حدیث چه اکثر ائمه حدیث
مثل بخاری ومسلم وواقدی آنرا روایت نکرده وبعضی از علماش ابن ابی داود سجستانی وابوحاتم رازی طعن
در صحتش کرده اند وجوابش اولا اینکه در قانون بحث منع طلب دلیل است ودلیل بر صحت حدیث یا تواتر
است یا اعتبار اکابر وعلما باعلو سند وامثال اینها بعد ازانکه تواترش از طرق مخالف تنها چه جای حق
شد واعتبارش بتصریح واعتماد اینهمه اعاظم واکابر باین کثرت وشوکت که درشان ایشان هیچیک از ائمه
قدح وطعنی نیست که مثل قدح در این حکایت ثابت شد بفضل الله تعالی منع از اداب بحث بیرون ومحض
مکابره وخلاف قانون است وثانیا اینکه اگر روایت نکرده اند این دروغ است بلکه اکثر روایت کرده اند
ودر صحت حدیث ذکر علما صریح وثبت والاحدیث صحیح یافت نخواهد شد پس اگرچه این دو کس ذکر نکرده اند
اما در صحیح ترمذی وسایر کتب صحاح وتفسیر ثعلبی که از جمله اقدم واعظم مفسرین ایشان است وسایر
اکابر علمای حدیث وتفسیر چنانکه بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند وحال اینکه بخاری ومسلم باعتراف علمای
خیانت وعداوتشان با امیرالمومنین صلوات الله علیه گذشت ومذکور گشت که حدیث غدیر بشرط
ایشان صحیح است وبا وجود این ترک نموده واگرچه سجستانی ورازی در صحتش قدح کرده اما ابن المعالی
وابوالمعالی واکثر اکابر واعالی تصریح بصحتش وبراتش از عیب نموده اند ونسبت منکرش بتعصب وجهل
داده اند سیم اینکه بر تقدیر صحت اکثر محدثین صدر حدیث یعنی الست اولی بکم را که دلیل اتحاد معنی
اولی ومولی است روایت نکرده اند وجوابش اولا این است که بر تقدیر تسلیم عدم روایت اکثر صدر ثبت
وانقدر از اکابر علما ومحدثین روایت کرده اند که برای تجاوز از حد تواتر کافی است وثانیا اینکه بر تقدیر
عدم صدر برای اثبات اینکه اولی ومولی دراینمقام بیک معنی است بس گفت مولاه ازان معنی است که گوید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بالضروره یعنی اولای مطلق وسید مطاع است در همه امور دینی
ودنیا پس تفریع فعلی مولاه بران لامحاله دلیل واضح است براینکه مراد از مولی دراینکلمه نیز همان است
چهارم اینکه آخر حدیث یعنی اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله اعراض

برانکه مولی بمعنی محب و ناصر است جوابش این است که مناسبت الفاظ و اجزای کلام بحیثیتی که
کلام مفید ضرور نیست مگر با انضمام خصوصیات دیگر مثل عطف و تفریع و امثال آن چنانکه بیان آن گذشت اولی
بکم و من کنت مولاه فعلی مولاه بلی اگر مانعی نباشد رعایت این مناسبت اولی است و در انضمام بتقدیر
مناسبت با وجود انفصال مقاومت با چهارده دلیل بان قوت یا فای اتصال چنانکه گذشت نمی کند و دیگر
اینکه استعمال لفظ مشترک در کلام واحد یا عبارات متقاربه بر معانی متعدده چنانکه شیخ بهاء الدین قدس
الله سره در کتاب مشرق الشمسین از بعضی علمای عربیت نقل کرده نوعی از استخدام و از محسنات بدیعه و بدایع
بلاغت است و حال اینکه این کلام نیز موید و موافق آن است چه دعای موالاة و معاداة و نصرت و خذلان
برای امیر و سلطان و صاحبان جاه و منصب محتاج باعوان و انصار بالضروره انسب است از دیگران پنجم
اینکه مفعل بمعنی افعل و از صیغ تفضیل و استعمالش نیز موافق استعمال آن نیست چه توان گفت که هو اولی من کلان
و اولی دون الرجلین و دون مولی منه و مولی الرجلین و جوابش چنانکه از جمله اکابر متعصبان ایشان شارح مقاصد
اعتراف بان نموده این است که نگفتیم از صیغ تفضیل است بلکه اسمی است بمعنی ولی و دلیل بر این اولا حدیث
نبوی ایما امراة تزوجت بغیر اذن مولاها ای الاولی بها و المالک لتدبیر امرها و ثانیا تصریح
اهل لغت ابو عبیده در کتاب تفسیر غریب القرآن گفته مأویکم النار هی مولیکم ای اولی بکم و فراء در کتاب
معانی القرآن گفته ان الولی و المولی فی لغة العرب واحد و ابو بکر انباری در کتاب تفسیر المشکل فی القرآن
گفته ان المولی و الولی الاولی بالشئ و مبرد گفته الولی الذی هو الاحق و الاولی و مثله
المولی و ثالثا اشعار شعرای مشهور معتبر از جمله بیت لبید بیت فغدت کلا الفرجین تحسب انه مولی المخافة خلفها و امامها
و معنیش چنانکه ابو عبیده گفته این است که ابو بکهای خود را گم کرده و از بسکه حیران شده نمیداند که
پی شرش اولی است بترسیدن یا پیش رویش و از جمله شعر اخطل در مدح عبد الملک ابن مروان بیت فاصبحت
مولاها من الناس کلهم و احری قریش ان تهاب و تحمدا و در اتحاد معنی الفاظ موافقت استعمال ضرور نیست
چنانکه صلوات در لغت بمعنی دعاست و یکی متعدی بلام و دیگری بعلی است و معنی علم و معرفت یکی است و
مفعول یکی یکی در لغه برای دو مفعول است و خبر متصل و منفصل بیک معنی است و الکن قایم جایز و انت قایم
جایز نیست ششم اینکه بر تقدیر تسلیم اتحاد معنی مولی و اولی از کجا که مراد اولی بتصرف و تدبیر است بلکه شاید

اولی بعض

اولی بعض امور باشد کما فی قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه چه مراد اولویت در خصوص
و قرب و اتباع است نه تصرف در امور چنانکه شاگردان گویند ما اولی باستاد خودیم و رعیت گوید ما اولی
بپادشاهیم و ظاهر است که در امثال این عبارات مراد اولی بتصرف نیست و حال آنکه استفسار توان نمود که
در چه چیز اولیت در تصرف یا محبت یا تصرف در امور و ایضا تقسیم توان کرد که اولی است در تصرف و محبت
یا تصرف پس لفظ مشترک و محتاج بقرینه است و جوابش این است که لفظ مشترک الوضع یا مشترک الاستعمال
البته در تعیین معنی مراد محتاج است بقرینه حال یا مقال چنانکه در اینجا مذکوره قراین حالی دلالت بر معنی مقصود
نموده و در انضمام چهارده دلیل حالی و مقالی که بتخصیص ذکر یافت دلالة بر عموم مراد کرده هفتم آنکه بر تقدیر
تسلیم دلالت بر امامت خبر واحد در مقابل اجماع اعتبار ندارد و جوابش اولا اینکه خبر متواتر و از حد تواتر به
چندین مرتبه متجاوز است چنانکه بحمد الله تعالی بیان شده و ثانیا اینکه خبر واحد هرگاه ثابت و محقق باشد حجت
و دلیل قطع و ظن جملی است که ترک عمل بان کرده اند چنانکه گذشت و ثالثا اینکه اجماع مطلقا حجت نیست چنانکه
بحمد الله گذشت و این اجماع بخصوص واقع نیست چنانکه ان شاء الله خواهد آمد هشتم اینکه بر تقدیر سلامت
از همه جهات دلالت نماید بیش دلالت است بر امامت فی الجمله و این مسلم است اما مستلزم نفی امامت ائمه
ثلثه نیست بلکه تواند که بعد از ایشان باشد و این اعتراض شارح مقاصد اختیار نموده که دیگری در ان سابق
بوده بر او و جوابش این است که دیگران اندکی جاشان بیشتر یا جماعتشان کمتر بوده که دانسته اند که هرگاه
پادشاه گوید که بعد از من فلانی پادشاه است و او را امیر و سلطان خود دانید یا رئیس یا مدرس بعدی
یا کدخدای خانه گوید که بعد از من فلان کس استاد و یا رئیس یا بزرگ شما و خلیفه و جانشین و وصی من است آنست
بعد از او بفاصله جای او و باتکه گفته نسبت دارد و نتوانسته اند گفت که شاید بعد از چند کس دیگر باشد خصوصا
که اکثر نزدیکترین مردم باشد باو از جهت و دیگران بیگانگان و بی نسبت نهم اینکه ملا سعد الدین ایضا در
در شرح مقاصد گفته اگر این حکایت دلالت بر امامت میداشت عظمای صحابه ترک استدلال بان و توقف
در امامت نمی نمودند و علی علیه السلام ترک احتجاج بان نمیفرمود و قول باینکه ترک ایشان بسبب عناد و ترک
انحضرت از جهت تقیه بود و ناشی از غوایت و حماقت است و جوابش اولا این است که این استبعادی است در مقابل
دلیل بعد از آنکه حدیث و دلالتش بر امامت متواتر و تصریح صدور خلفا و بلغا و شعرا و اکابر علما بحمد الله تعالی

بر سبیل اتفاق ثابت شد استبعاد در نهایت بعد است و ثانیاً اینکه اهل جماعت بسبب حسد و عناد ترک
نصوص و ابطال حقوق نمودند و آنحضرت و شیعیان آن منصوب منصب امامت مدّعی استدلال و احتجاج بآن
حکایات و سایر آیات و احادیث و حکایات نموده بعد از آن برای تقیّه و رعایت مصلحت ترک کرده ساکت
بودند و تفصیل این مجمل ان شاء الله خواهد آمد و اگر قول بآنکه این اعتراض ناشی از قلت تتبع یا کثرت تعصب
نسبت بحضرت علی اولی باشد آنکه منشأش غایت ضلالت و نهایت جهت جاهلیت است خود سوای آن
ندارد و هم اینکه علی علیه السلام روز غدیر در یمن بود و با آنحضرت نبود جواب آن اولاً این است که حضار
حضور آنحضرت ثابت شد چنانکه گذشت و بر تقدیری که خبر واحدی در بودن یمن آمده باشد معارضه آنکه
و ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم ثبوت اصل مطلوب موقوف بر حضور نیست چه بسیار اخبار نیز از ذکر حضور و غیبت
خالی است و مجمل آنکه فلان امیر و خلیفه است و از غرایب احوال اهل جماعت آنکه اکابر و متاخران ایشان مثل
شارح مقاصد و دیگران برای توجیه این حکایت و ردّ دلالتش بر امامت گفته اند که چون غدیر خم محل تفرق
قبایل عرب بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میدانست که آخر عمر اوست و عرب را پس از این اجتماع
دیگر اتفاق نخواهد افتاد خواست وصیت کند ایشان را بمحبت اهل بیت خود و شک نیست که علی بعد از رسول
الله سید بنی هاشم و اکبر اهل بیت بود پس ذکر فضایل او نمود و ولایت او را مقرون بولایت خود و او را با خود
مساوی فرمود و در وجوب موالاة و نصرت و محبت تا عرب او را بشناسند و بزرگ دانند و فضل و کمالش را
بشناسند و مقصود از این امامت نبود و ندانسته اند که همین کافی است برای اثبات امامت آنحضرت
کفر و ارتداد اهل جماعت چه کسی که موالاة و نصرت و محبت او مثل حضرت نبوت واجب و قرین آن باشد غیر از امام
و جانشین او که باشد و ابوبکر و دنباله او بکدام وصیت او عمل کردند و کدام حرمتش را نگاه داشتند که او را
تجهیز نکرده و بر او نماز نگذارده و مراسم تعزیت بجا نیاورده مشغول تمشیت امارت و سلطنت برای خود شدند
و در کدام مقام از نصرت آنحضرت بودند و کدام مرتبه محبتش را رعایت نمودند که بجای تعزیت و مصیبتش
واگذاشتند و چنانکه معویه شهادت داده مانند شتر ریسمان بگردنش افکنده بمسجدش کشیدند و تهدید
قتل او بیعت طلبیدند و کدام محبت بیشتر و کدام نصرت بالاتر از این توان بود این قطره ایست از دریای اسلوب
ایشان که در مقام خود ان شاء الله خواهد آمد اگر فرض کنی که جناب رسالت بجای آنحضرت می بود و با او آن سلوک

که با او کردند

با او می کردند سوای کفر و ارتداد محض از دین او چه داشتند پس هرگاه با کسی که در وجوب نصرت و محبت مثل
اوست چنین کردند سوای تخم خذلان و عداوت در مزرع ولایت او چه کاشتند دلیل دهم سایر احادیث
که بلفظ ولی و مولی و ولایت وارد گشته اگرچه این احادیث با حدیث غدیر در لفظ و معنی مولی و ولی
شریکند اما چون آن حکایت نهایت امتیاز دارد و آن حدیث در کمال استفاضه است از این جهت استعداد انفراد داشت
و متفق علیه کل بود و در مسند احمد حنبل و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول با حضرت ولایت پناه
صلوات الله علیه گفت انت ولیّ کل مؤمن من بعدی و مؤمنة یعنی تو بعد از من ولی و
صاحب اختیار همه امور مؤمن و مؤمنه و در صحیح ترمذی و بچند سند در مسند احمد و مناقب ابن مغازلی و فردوس
دیلمی و نهایة العقول فخر رازی و کتاب استیعاب روایت کرده اند بالفاظ مختلفه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
جناب امیر المؤمنین را با سریه بناحیه فرستاد و بعد از فتح در دادن ظفر تقسیم غنایم لشکر نموده و از خمس
خمس دختری را برای خود اختیار فرمود و بعد از مراجعت بریده اسلمی اجمعی را خیانت پنداشته در سبیل شکایت
بملازمان حضرت رسالت معروض داشت آثار غضب بسیار بر چهره مبارک نمایان گشته فرمود و ما
تریدون من علی ما تریدون من علی ان علیاً منی و انا منه و
ان حظه من الخمس اکثر مما اخذ و هو ولی کل مؤمن بعدی یعنی چه میخواهید از علی چه میخواهید
از علی علی از منست و من از علی حصه او از خمس بیشتر از آن دختر است علی ولی هر مؤمنی
است بعد از من و در فردوس دیلمی چنین است که خطاب به بریده نموده فرمود یا بریده ان علیاً ولیکم
بعدی فاحبب علیاً فانه یفعل ما یؤمر یعنی علی ولی شما است بعد از من پس علی را دوست دار که او
هر چه مأمور شود بجا میکند و از بریده منقول است که گفت من پیش از این با علی بسیار دشمن بودم
بعد از آنکه این را از حضرت رسالت شنیدم همچکس را مثل او دوست نمیدارم و در یکی از آن روایات باین
لفظ مذکور است که فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم کسی گفت بلی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و مخفی نماند
که این احادیث نیز دلیل واضحند بر آنکه مراد از مولی در حدیث غدیر البته یعنی اولی و امام و پیشواست و در کفایة
الطالب کتاب مشکوة با اختلاف الفاظ روایت کرده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که آیا علیرا
برای خود خلیفه میفرمایی فرمود اگر علی را ولی خود گردانید و بامارت او راضی شوید و میدانم که نخواهید کرد هر آینه

خواهید دانست که او هادی و مهدیست و شما را براه راست خدا میبرد و ابوبکر محمد بن موسی شیرازی در رسالهٔ اعتقاد
روایت کرده که حضرت نبوت فرمود ومن اراد منکم النجاة بعدی والسلامة من الفتن فلیتمسک
بولایة علی بن ابیطالب فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم وهو امام کل مسلم بعدی من
اقتدی به فی الدنیا ورد علی حوضی ومن خالفه لم یره ولم یرنی فاختلج دونی واخذ ذات الشمال
الی النار یعنی هر کس خواهد که بعد از من نجات یابد و از فتنها سلامت باشد پناه بعلی بن ابیطالب برد و دست چنگ
بولایت او زند که بتحقیق که اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم یعنی بزرگترین راست گویان و داناترین حکومت
کنندگان و او امام هر مسلمی است بعد از من و هر کسی در دنیا اقتدا باو کند روز قیامت وارد حوض من شود و هر کس
مخالفت او ورزد او را و او مرا نه بیند و نظر من باو نیفتد و او را گرفته و از دست چپ بجهنم برند و امثال این اخبار در باب
ولایت بسیار است و از غایت ظهور دلالت سیاقت اینها بر اینکه مراد امامت و خلافت است بنظر رسیده که ممکن
نیست که کسی را طعنی و سخنی درینها باشد و اگر کسی از نهایت روسیاهی مثل مزخرفات گذشته چیزی گوید جواب
مثل جواب اینها باشد دلیل سیم احادیثی که بلفظ خلیفه و خلافت وارد شده در مناقب خوارزمی روایت
کرده از رسول صلی الله علیه و آله که گفت وقتی که مرا باسمان بردند و از انجا بسدرة المنتهی رسیدم در پیش خدا ایستادم
گفت یا محمد گفتم لبیک و سعدیک گفت خلق خود را امتحان کردم کدام را مطیع تر دیدی برای خود در میان ایشان
گفتم خدایا علی از همهٔ ایشان مطیع تر است گفت راست گفتی آیا هیچکس را برای خلافت خود برگزیده که علم ترا بایشان
رساند و کتاب مرا برای ایشان بیان نماید گفتم خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار منست گفت من علی را
برای تو اختیار کردم تو او را خلیفه و وصی خود کن که من علم و حلم خود را باو عطا کردم و او امیر المؤمنین است بحق و این نام
و این کلمه ایست که هیچکس را پیش از او و هیچکس را بعد از او سزاوار نیست یا محمد علی رایة الهدی و امام من اطاعنی
ونور اولیائی وهی الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی
و در تفسیر ثعلبی روایت کرده که چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بنی
عبد المطلب را که در انوقت چهل کس بودند همه مردانیکه هر یک را تنها طعامش یک بزه و آبش یک غضار بود جمع فرمود و امیر المؤمنین
را گفت برای ایشان گوسفندی کشته بریان نمود و ایشان را ده کس ده کس پیش طلبید و گفت بسم الله بخورید همه
خوردند و میخوردند تا سیر شدند و بعد از ان یک کاسه شیر طلبید و اول خود از ان بیاشامید بعد از ان گفت بسم الله بیاشامید

همه آشامیدند تا سیر شدند بعد از ان ابولهب گفت اینمرد سحر کرد که همه شما را بان پر خوری بطعام و شیر باین کمی
سیر نمود باز روز دیگر همه را طلبید و مثل ان طعام و شراب آورد و پس بعد از فراغ از اکل و شرب فرمود من پیغمبر خدایم
بجانب شما و دنیا و آخرت شما را برای شما جمع میکنم که هیچکس تا حال نکرده پس از من قبول کنید و اطاعت من نمائید
تا براه حق و جنت مهتدی شوید و هر کس اجابت من کند برادر و وزیر من و بعد از من ولی و وصی و خلیفه من باشد
همه ساکت شدند و حضرت رسالت سه مرتبه همین کلام را اعاده فرمود و همه ساکت بودند و هر مرتبه علی میگفت
من قبول میکنم پس فرمود من هم ترا قبول نمودم پس همه برخواستند با ابوطالب بسرزنش کنان میگفتند برو اطاعت
پسرت کن که او را بر تو امیر گردانید و همین حکایت را نزدیک باین در مسند احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ
جزری و امام فخر رازی نیز در کتاب نهایة العقول چنین نقل کرده که در انروز فرمود که کدام یک از شما با من بیعت و
میکنید که برادر و وصی و خلیفه من باشد بعد از من پس علی بیعت کرد و ایضا در کتاب نهایة العقول روایت
کرده که رسول صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و گفت این خلیفه منست بر شما بعد از من پس امر او بشنوید
و اطاعتش نمائید و ایضا در همین کتاب مرویست که رسول الله بعلی گفت انت اخی و وصیی و قاضی
دینی و خلیفتی من بعدی و ایضا در همین کتاب همین مضمون را بدو سند دیگر روایت کرده و بعد از ان
حسین بن علی در کتاب اربعین روایت کرده که رسول الله فرمود ان الارض لا تخلو منی ما دام علی حیا
علی فی الدنیا عوض منی بعدی علی جلدی علی لحمی علی دمی علی اخی ووصیی فی اهلی و
خلیفتی فی قومی ومنجز عداتی وقاضی دینی یعنی زمین از من خالی نیست مادامی که علی زنده است علی در دنیا
بعد از من عوض منست علی مثل پوست منست علی مثل گوشت منست علی مثل خون منست و علی برادر من و
وصی من در اهل و خلیفه منست در قوم و منجز وعدهای من و قاضی دین منست و در رسالهٔ اعتقاد ابوبکر
محمد بن موسی شیرازی مرویست که رسول الله گفت ان وصیی وخلیفتی وخیر من اترک بعدی ینجز موعدی
ویقضی دینی علی بن ابیطالب و در مناقب فقیه شافعی مرویست که رسول صلی الله علیه و آله گفت من ناصب
علیا الخلافة بعدی فهو کافر وقد حارب الله ورسوله ومن شک فی علی فهو کافر یعنی هر کس
بعد از من برای خلافت با علی منازعه و عداوت کند کافرست و با خدا و رسول محاربه کرده و هر کس در شان علی
و خلافت او شک کند کافرست و با خدا و رسول محاربه کرده و حافظ محمد بن موسی شیرازی از دوازده تفسیر خود نقل

ظ علی دمی

روایت کرده که صخر بن حرب بخدمت حضرت پیغمبر آمده پرسید که بعد از تو امارت مسلمین و جای تو با که
خواهد بود فرمود با کسی که نسبتش با من مثل هرون است با موسی پس در آن وقت نازل شد عم یتسائلون عن
اهل مکه از خلافت علی بن ابیطالب سوال میکنند عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون بعضی از ایشان
تصدیق ولایت و خلافت او میکنند کلا رد است برایشان سیعلمون زود باشد که بدانند که خلافت او بعد
از تو حق است ثم کلا سیعلمون خواهند دانست خلافت و ولایت او را وقتی که در قبور از ایشان سوال خواهند
نمود و بعد از آن فرمود در شرق و غرب و بر و بحر هیچکس نمیرد مگر که منکر و نکیر از او سوال میکنند که من ربک و
ما دینک و من نبیک و من امامک و ایضا حافظ روایت کرده که در روز صفین مردی از لشکر شام میدان
آمده عم یتسائلون میخواند علی علیه السلام برابر او رفته فرمود میشناسی این خبر عظیم را که در آن اختلاف کرده اند
گفت نه فرمود که والله که منم آن نبأ عظیم که در شان من اختلاف کردید و بر سر ولایت من نزاع نمودید و از
من بعد از آنکه قبول کرده بودید برگشتید و بسبب سرکشی خود هلاک شدید و بکفر رجوع نمودید بعد از آنکه بشمشیر من
از آن نجات یافته بودید و روز غدیر دانستید و شناختید و فهمیدید و روز قیامت خواهید دانست آنچه امروز
کردید و بعد از آن شمشیر زده و سر و دستش را انداخت و بلفظ خلیفه و خلافت اخبار دیگر بسیار روایت شده و همه از کتب
معتبره و از مشایخ معتمد ایشان بعضی در بحث افضلیت گذشت و بعضی بعد از این انشاء الله خواهد آمد و مجملا در ثبوت
امر خلافت آنحضرت خلافی نیست و نهایت زوری که در دفع این احادیث زده و صلاحی که کرده اند باعتقاد
خودشان این است که خلافت آنحضرت مسلم است و در آن شکی و خلافی نیست اما چون احادیث مجملند نص
نیستند بلکه احتمال تخصیص باینکه مراد مرتبه چهارم باشد دارند و جواب این حرف سه چیز است یکی اینکه چنانکه
با اعتراض در دلیل روز غدیر گذشت متبادر از امثال این مقال در هر لغت و بیان هر جماعت در تمام عالم
تمام اوقات است نه بعض اوقات چه بالضروره هر گاه از کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو یا متکفل احوال
عیال تو یا ریش سفید قوم تو یا سرکرده اهل تو که خواهد بود و بگوید که فلان یا کسی از پیش خود گوید که بعد از من جانشین
و خلیفه و قیم و سرپرست باز ماندگان من فلان است هیچکس از این کلام غیر این نفهمد که بعد از او بی فاصله
رجوع باو باید نمود و مطیع او باید بود و تبادر معنی از کلام دلیل تعین مراد است و خصوصا که میان مخالف و
موالف بتحقیق ثابت است که آنحضرت فرمود نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر

عقولهم

عقولهم پس هر گاه افهام از این کلام سوای این نفهمند مراد همین خواهد بود و جواب دوم اینکه تخصیص
کلام بمخصص ثابت یقینی جایز نیست بالاتفاق و چیزی که تخصیص این احادیث تواند داد و در میان ما اصلا نیست
و اخباری که در طرق شما مرویست از درجه صحت و حجیت مطلقا عاری و بری است چنانکه در مقدمه سیم این باب
گذشت و جواب سیم اینکه اضافه خلیفه بیای متکلم بتقدیر حرف جر چنانکه در بسیاری از این اخبار و همچنین
لام تعریف بلفظ انت الخلیفه بعدی که در اخبار دیگر واقع است و همچنین عموم و اطلاق من ناصب علیا
الخلافة بعدی چنانکه اندکی پیش از این مذکور گشت و همچنین اضافه امام و وصی و وزیر و سید و یعسوب
و امثال اینها بضمایر و معارف که در بسیار اخبار گذشته و آینده وارد شده که همه دلایل ظاهر اند بر تعریف
فرد و جنسهای بالغ اند بر تعیین و تفرد و یکتایی آن سرور در خلافت و امامت و بزرگی و امارت و پادشاهی
همانست بلی هیچ شرکت بیگانه و هیچ حاجت بمبادی افسانه چه اگر خلیفه و امام و امیر بعد از آنحضرت متعدد
میبود و اضافه معرفه و اطلاق کلام جایز نمی بود دلیل چهارم احادیثی که بلفظ امام و امامت مرویست
ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس بدو روایت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود علی سید المسلمین و امام المتقین و قائد غر المحجلین است و مراد از قائد غر محجلین پیشوای مومنان خالص است
و در مناقب خوارزمی مرویست در ضمن حدیثی طویل در وصف آمدن آنحضرت روز قیامت تا اینکه گفته روز
قیامت می آید لوای حمد در دست و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و خلایق
میگویند این یا نبی مرسل است یا ملک مقرب یا حامل عرش پس منادی از عرش ندا میکند که هذا علی بن ابیطالب
وصی رسول رب العالمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و ایضا در مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود چون خدای تعالی سموات و ارض را آفرید نبوت من و امامت علی بن ابیطالب را
برایشان عرض کرد و ایشان قبول کردند بعد از آن خلق را آفرید و دین خود را بما تفویض فرمود پس هر کس
اطاعت ما کند سعید و هر کس مخالفت ما کند شقی باشد مایم که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میکنیم و ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که رسول الله فرمود که آیا دلالت کنم شما را بچیزی که اگر همه در قبول آن
اتفاق کنید گمراه و هلاک نشوید بتحقیق که ولی شما خداست و امام شما علی بن ابیطالب پس باخلاص اطاعتش
کنید و تصدیقش نمایید که جبرئیل این خبر را بمن آورده و محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب

روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود که خدا تعالی فرمود وان علیا رایة الهدی وامام اولیائی
ونور من اطاعنی وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی ومن ابغضه ابغضنی یعنی
بتحقیق علی علم هدی وراه نمای راه خدا وامام دوستان ونور مطیعان من است واوست کلمه یعنی حجت
وخلیفه که پرهیزکاران لازم کرده ام اطاعت وتولی باو را هر که او را دوست دارد مرا دوست داره وهر کس او را دشمن
داره مرا دشمن داره وهمین حدیث را بعد وسند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده با اندک
تفاوت لفظی وخوارزمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که رسول الله صلی الله علیه وآله در غار بود جبرئیل
شکفته وفرحناک بخدمت آنحضرت امد آنحضرت از او پرسید که ترا مسرور وخوشحال می بینم گفت چرا چنین نباشم
که خدا تعالی چشم مرا روشن نمود بآن گرامی که برادر ووصی وامام است تو علی ابن ابی طالب فرمود مباهات
افتخار کرد بر ملائکه وحمله عرش بعبادتی که دیشب کرد که در جای تو خوابید وقتی که مشرکان در کمین تو بودند واراده
کشتن تو داشتند گفت نگاه کنید بمحبت من در زمین من بعد از پیغمبر من که جان خود را نثار او کرد وروی
خود را از روی تواضع در پیش عظمت من بر خاک گذاشت گواه باشید که او امام خلق من ومولای بندگان من
است وامثال این اخبار با امثال این الفاظ از حد تواتر متجاوز مرویست ودر باب امامت نیز مثل خلافت [illegible]
نصی نیست وهر چند که ابن ابی الحدید گفته این است که شاید مراد امام در فتوی واحکام شریعت باشد نه در خلافت
یعنی سلطنت وهمین حرف را بعضی در خلافت نیز گفته اند وجواب این بعینه مثل جواب اعتراضی است که در خلافت
گذشت چه لفظ امام مثل خلیفه مطلق وعام ومتبادر از آن با فهام امامت تمام وتخصیص بی مخصص ثابت
نشود بمقتضای اضطرار مقام الزام است واگر همان اعتراض را در این مقام نیز کسی گوید جوابش همان است دلیل
پنجم احادیثی که بلفظ سید والفاظی که بمعنی آن باشد ابن مردویه در مناقب روایت کرده که روزی عایشه
در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشسته بود که علی امد ومیان ایشان نشست عایشه گفت که دیگر
جای نبود که بایست بر ران من نشینی حضرت پیغمبر فرمود که با علی بی ادبی مکن ومرا در بکار آن که علی امیر المؤمنین
وسید مسلمین وقاید غر محجلین است روز قیامت بر صراط بنشیند ودوستان خود را بجنت ودشمنان خود را
بجهنم فرستد وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی رسول الله صلی الله علیه
وآله گفت که کسی که اول از این در داخل شود سید مسلمین ویعسوب مؤمنین وخاتم وصیین وقاید غر محجلین است

انس گوید

انس میگوید من با خود گفتم خدا این شخص مردی از انصار باشد پس علی امد پس حضرت رسول صلعم برخاست و
او را مسرور وشگفته در بغل گرفته وبا دست مبارک عرق از روی پاک میکرد وعلی گفت یا رسول الله سبب این شفقت
ومهربانی که پیش از این نمیفرمودی چیست گفت چرا چنین نکنم تو دین مرا بمردم میرسانی وآواز مرا بایشان میشنوانی
ودر وقت اختلاف حق را بیان میکردانی وامثال این حکایات چند روایت دیگر در مناقب خوارزمی ومناقب ابن مردویه
وسایر کتب ایشان مرویست که رافع غلام عایشه گفت روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله بودم که کسی
کاسه طعامی آورد آنحضرت فرمود کاش امیر المؤمنین وسید المسلمین وامام المتقین می امد وبا من خوردن این طعام
موافقت میکرد ناگاه علی امد وچون داخل شد حضرت پیغمبر فرمود خوش امدی وخوب امدی دوبار ترا آرزو
کردم که بیائی چون دیر کردی ترسیدم از خدا سوال کردم که ترا برای من رساند واین حکایت در بعضی روایات چنین
امده که امیر المؤمنین دو مرتبه امده در زده وعایشه گفت رسول الله در خواب است ترسیدم که امد گوش بحرف ما نموده
ودر را کوفته داخل شد ودر مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلی الله علیه وآله بعلی گفت انت سید
من فی الدنیا وسید من فی الآخرة یعنی تو سید هر کسی که در دنیاست وسید هر کسی که در آخرت است
وامثال این الفاظ در اخبار سابقه بسیار گذشت وبعضی نیز انشاء الله خواهد امد وبسیار هم از این قبیل احادیث
روایت شده اما جهت رعایت اختصار اکتفا بهمین مقدار شد ووجه دلالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است
چه سید بزرگ وصاحب اختیار ویعسوب پادشاه وقاید غر محجلین پیشوای مؤمنین مخلصین است وظاهر است که
صاحب این مراتب واین اوصاف بعد از اهل اسلام بعد از حضرت سید انام نیست مگر امام وهمچنین رایة
الهدی ومنار الایمان وامام اولیائی ونور من اطاعنی وامثال این الفاظ که همه بمعنی بزرگ ومقتدی
پیشواست که مرادف امامت وخلافت است دلیل ششم احادیثی که بلفظ وصی ووارث ووصایت
است مرویست در مناقب خوارزمی که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که هر نبی را وصی ووارثی بود وبتحقیق که علی
وصی ووارث من است ودر مناقب ابن مردویه در اواخر حدیث ابن سلمه که پیش از این گذشت روایت کرده که
رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود ان الله اختار من کل امة نبیا واختار لکل نبی وصیا فانا نبی
هذه الامة وعلی وصیی فی عترتی واهل بیتی وامتی من بعدی وایضا در مناقب ابن مردویه
روایت شده از سلمان فارسی که گفتم یا رسول الله هر نبی را وصیی بود وصی تو کیست فرمود وصی موسی که بود

گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم برای آنکه اعلم قوم او بود فرمود پس تحقیق که وصی من و موضع سرّ من و بهترین
است من بعد از من که وفا بوعدهای من کند و قاضی دین من باشد علی بن ابیطالب است و مثل این
در مسند احمد حنبل مرویست و این حدیث با شرحی تفصیل در دلیل بیست و سیم از دلایل افضلیت گذشت و ایضا
در تاریخ مجاهد روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه واله در وقت وفات علی علیه السلام گفت انت
منی بمنزلة یوشع من موسی و ایضا در مناقب ابن مردویه نقل کرده که علی علیه السلام با اهل شوری یعنی
جمعی که بوصیت عمر در باب خلافت با هم مشورت مینمودند فرمود که سوال میکنم از شما بخدا که آیا میدانید که
غیر من کسی وصی رسول خدا باشد همه گفتند خدا یا نه و در مناقب ابن مغازلی مرویست از ابن عباس که گفت
با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودیم که ستاره از آسمان جست و فرمود
هر کس این ستاره در خانه او فرود آید وصی من است بعد از من پس جماعت برخواسته تفحص نمودند دیدند که
ستاره در خانه علی ابن ابیطالب بود پس ایشان گفتند یا رسول الله تحقیق که تو در محبت علی افراط کرده و گمراه گشته
پس خدا بسوی این آیات را فرستاد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی الی قوله و هو بالافق الاعلی ترجمه این آیات این است که قسم
باین ستاره که فرود آمد که صاحب شما یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله گمراه نگشته و از حد نگذشته و بخواهش
خود حرف نمیزند و آنچه میگوید نیست مگر وحی که باو می آید و امثال این احادیث از حد تواتر متجاوز است
قدری از آن در ضمن احادیث گذشته گذشت بعضی در بحث افضلیت و بسیاری در همین دلایل سابق
بر این و قدری هم شاید بعد از این بیاید و مجملا وصایت و وراثت آنحضرت برای حضرت رسالت ثابت
متواتر و متفق علیه و در غایت شهرت و مسلمیت است و عامه صحابه و تابعین در نثر و نظم همیشه باین نحو
آنحضرت کرده اند و بسیاری از آن اشعار ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و چون بحسب اراده
خلافی نیست کتاب از اطناب بذکر اخبار بسیار از آن باب مستغنی است و اکتفا بهمین قدر کافی است و تمام
اهتمام بحال دفع اشکال است و آن این است که گویند مراد از وصی و وراثت و خلیفه صاحب سلطنت
نیست بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و هنر است و جواب آن اولا همین اخبار مذکوره چه ظاهر
است که یوشع بن نون وارث و وصی او و در نزد بعضی خلفا و مرجع در همه امور و صاحب اختیار بهمه امت ایشان بودند

پس هرگاه وصایت و وراثت حضرت امیر المؤمنین نظیر وصایت و وراثت ایشان باشد یعنی همان باشد
و ثانیا سوال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون در مقام شوری دعوی خلافت
بود مراد سوای آن نتواند بود و ثالثا آنکه همین احادیث و اشعار شعرا و مدایح خطبا و لایل ظاهرند بر اینکه مراد
همین وصایت در اموال و متروکات و امور جزئیه دنیا تنها نیست چه این وصایت شان ندارد که اینهمه
اهتمام در مدح و ستایش آنجناب رب العزة و حضرت خیر الانام و کافه اهل اسلام از خاص و عام با داین گیر
همت در ابلاغ و اعلام شوند و همین شعر عباده الصامت که در یوم السقیفه گفته که شعر یا للرجال اخروا علیا
عن رتبة کان رضیا الیس کان دونهم وصیا یعنی ای مردمی که علی را از مرتبه که سزاوار او بود تاخیر کردید و دیگری را
بر او مقدم میپسندید مگر وصایت در میان ایشان مخصوص او نبود که مرتکب این عمل گردیدید احتجاج و دلیل
واضح است بر این مطلب و بر اینکه در آن زمان در میان ایشان اصلا خفا نداشته که مراد از وصایت خلافت
و خصوصا بمذهب مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر میراث نمانده و ترکه آنحضرت صدقه بود پس هرگاه
وراثت مال و وصایت سوال نباشد مراد از امور دیگر چه باشد سوای خلافت و ایضا وصیتی فی عترتی و
اهل بیتی و امتی در حدیث و میراث مرا غارت کردند من طالب آن میراث و حق خود نیستم مگر که فرموده چنانکه ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده و ان شاء الله خواهد آمد و دلایل واضحند بر اینکه مراد امامت و خلافت
نه تنها علم و معرفت چه اینها منازعه و غارت بر سر خلافت بوده نه علم و معرفت و علم شایع نیست که غارت
توان نمود و پوشیده نماند که لفظ وارث و وصی و مولی و ولی و لا کشان بر امام و خلیفه در غایت ظهور
و میان اهل آن زمان بنهایت معروف و مشهور بوده و هیچ کس در آن وقت اصلا شک نمی نمودند چنانکه از نظم
و نثر ایشان که اندکی از آن تا حال مذکور شده بسیار ظاهر است و اگر در این زمان اندک خفائی داشته باشد
بجهت امثال این تاویلات و تحریفاتی است که طغیان ضلالت متکلمان اشاعره آن را بهم رسانیده و غشاوه
عصبیت را بر دیده بصیرتشان گماشته و کسی که اندکی تتبع اقوال قدما و سیر ایشان کند این معنی را در غایت
ظهور و وضوح بیند دلیل هفتم احادیثی که بلفظ امیر المؤمنین آمده و از این باب اخبار بسیار مذکور شده و ایضا
خوارزمی و ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس که روزی علی صبح زود بخدمت حضرت رسول
آمد و آنحضرت دوست میداشت که پیش از او کسی بخدمت او آید و در آنحال سر مبارک آنحضرت در کنار جبرئیل

کلبی بخواب رفته بود که علی ع داخل شد و چه گفت من ترا دوست میدارم و امانتی از تو پیش من است تو ولی
بیمارم تو ئی امیر المؤمنین و قاید غر محجلین و توئی سید اولاد آدم سوای نبیین و مرسلین و لوای حمد در دست
تست روز قیامت تو و شیعه تو با محمد و حزب او در بهشت مجاورید و من را امید تحقیق که هرکس متوسل تو شود
از هر مهلکه نجات یابد و شفقت و رحمت الهی فایز گردد و هرکس دست از دامن شفقت تو بردارد و زیان کند
و از رحمت خدا محروم ماند و دوستان محمد دوستان تو و دشمنان محمد دشمنان تو اند و هرگز شفاعت
محمد بایشان نرسد پیش من بیا ای برگزیده خدا پس سر مبارک آنحضرت را از کنار خود برداشت و در کنار
او گذاشت و بیرون رفت در این اثنا بیدار شد پرسید چه آواز بود که می آمد حضرت امیر المؤمنین سخنان
دحیه را حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و این نام را خدای تعالی بتو عطا فرمود
و محبت ترا در سینهای مومنان و هیبت ترا در سینهای کافران مقرر فرموده و ایضا ابن مردویه و دیگران از مخالفان
روایت نقل کرده اند بالفاظ مختلفه از انس بن مالک که گفت روزی رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود که
اول از این در درمیاید امیر مومنین و سید مسلمین و بهترین وصیین و بهترین افراد انسان برای ایشان آ
من آهسته گفتم خدایا این کس مردی از انصار باشد پس علی آمد و رسول الله صلی الله علیه و آله او را پیش خود
نشانید و دست مبارک بر روی خود و بر روی او میمالید پس علی پرسید یا رسول الله این چه لطف است که
بجای من و چه شفقت است که میفرمایی گفت برای اینکه رسالت مرا بعد از من بمردم میرسانی و دین مرا تو
میگزاری و آواز مرا تو بایشان می شنوانی تو برای من بمنزله هارونی برای موسی که همین که بعد از من نبی نیست
تو برادر من و وزیر من و بهترین مردمی بعد از من قضای دین من و وفا بوعده من میکنی و اختلاف مردم را بعد
من تو بیان میفرمائی و تاویل قرآن را تو بایشان تعلیم میفرمائی و چنین که من جهاد میکنم برای تنزیل قرآن تو جهاد
میکنی برای تاویل آن و این حدیث با تفاوتی چند پیش از این گذشت و امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول
روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و اله فرمود سلام کنید بر علی با مارت مومنین یعنی بگوید السلام
علیک یا امیر المؤمنین و ایضا ابن مردویه روایت کرده از بریده که گفت رسول صلعم فرمود ما را که سلام
کنیم بر علی با میر المؤمنین و ایضا روایت کرده از سالم مولای امیر المؤمنین صلوات الله علیه که گفت روزی
خدمت آنحضرت بودم که ابو بکر و عمر آمدند و گفتند سلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته یکی

ازایشان پرسید

از ایشان پرسید که شما در زمان حیوة رسول الله هم بعلی امیر المؤمنین میگفتید عمر گفت این کار را بود و صاحب
صراط المستقیم روایت کرده از مسعودی و عباد اسدی از بریده اسلمی روایت کرده که رسول الله ص امر فرمود
ابو بکر و عمر را که سلام کنند بعلی با میر المؤمنین ایشان گفتند در وقت حیات تو فرمود بلی در زمان حیات من
سبیعی روایت کرده که عمر گفت این امر خدا و رسول خداست فرموداری و ثقفی باسناد خود روایت کرده
از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که بعد از آنکه با ابو بکر بیعت کرده بودند بریده از
شام آمد و با او گفت که مگر فراموش کردی که با امر واجب از جانب خدا و رسول او بر علی با میر المؤمنین سلام
میکردیم گفت تو غایب بودی و ما حاضر خدا اعلم خود را بسیار تغیر میدهد نخواست که نبوت و پادشاهی
هر دو در یکجا نباشد و ثقفی و سری روایت کرده اند که عمر گفت نبوت و امامت در یکجا نه جمع نشوند
پس بریده از کلام معجز انتظام الهی جواب ایشان گفت ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله
من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و النبوة و آتیناه ملکا عظیما یعنی نه چنان است
که ایشان گفتند بلکه بآل محمد بر نعمتی که خدا از فضل خود بایشان عطا کرده حسد بردند چه تحقیق که ما کتاب و حکمت
و نبوت و پادشاهی عظیم بآل ابراهیم عطا کردیم بعد از آن بریده گفت فقد جمع لهم ذلک یعنی خدا
خود همه را برای آل ابراهیم که آل محمداند جمع فرموده و ما همه شما را بر این اقرار سوای حسد چیزی نبوده و از این آیات و
و حدیث اول دلیل سیم و حدیث چهارم دلیل دوم ظاهر و واضح است که ابو بکر و عمر نه همین غصب خلافت آنحضرت
کرده بلکه القاب مستطابه و اسامی سامی آنجناب را هم غصب برده اند چه لفظ امیر المؤمنین بمقتضای احادیث
مخصوص آنحضرت است و اول کسی که غصب آن نموده عمر بوده چنانکه زعفرانی در شرح مصابیح گفته اول کسی که مسمی بامیر المؤمنین
شد عمر بود و چه لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم چون بمدینه آمدند و بمسجد رفتند عمرو بن عاص را دیدند گفتند اذن بگیر که ما پیش
امیر المؤمنین برویم گفت والله که خوب گفتند او امیر است و ما مومنان پس عمرو پیش عمر رفت و گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین عمر گفت این چه بود که گفتی گفت تو امیری و ما مومنان و در طرق ائمه هدی صلوات الله علیهم
که غیر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بهیچکس یا امیر المؤمنین نگوید مگر کافری کافر را و تعریف غیری و آنکه
الله علیه و آله فانه الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم دلیل حصر و اختصاص یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم آنحضرت است و او
و این دو نام مخصوص او اند باو و دلیل هشتم احادیثی که بلفظ هادی مرویست ابن مردویه در مناقب و ثعلبی در تفسیر

حسکانی در شواهد التنزیل و مرزبانی در کتابیکه برای ذکر ایات نازله در شان علی تصنیف کرده بچند سند روایت کرده
اند که چون ایه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله دست بر سینه
مبارک خود گذاشت و گفت انا المنذر و بر دوش امیر المؤمنین گذاشت و فرمود انت الهادی یا علی بک یهتدی
المهتدون بعدی و مخفی نیست که تعریف هادی که خبر است و تقدیم بک که ظرف است بر عاملش هر دو دلیل حصر
حصر اند و لفظ بعدی صریح در معنی امامت و معنی ایه این است که پیغمبر باید که تو همین منذری یعنی ترساننده مردمان از
عذاب و غضب الهی و هر قوم را امام راه نماست که ایشان را هدایت میکند و راه نجات از عذاب و حصول بهشت
و ثواب بر ایشان مینماید و معنی حدیث این است که فرمود منم ان منذر و توئی ان هادی یا علی بتو هدایت می یابند
هدایت یابان و مومنان بعد از من چنانکه انذار که نبوت است مخصوص منست هدایت که امامت است بعد از من بعلی
است و از جمله غرایب اعتراضات که بعضی متعصبان متاخران را از وادی جاهلیت بساحل عصبیت امده این است
که هدایت انحضرت مسلم است اما مخصوص او نیست چه بلکه همه صحابه هادیند لقوله صلی الله علیه و اله و سلم اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و جوابش اولا اینکه با وجود دلالت صریح از جهات متعدده بر انحصار امامت در
انحضرت چنانکه بیان شد مثل این اعتراض نتواند بود مگر غایت جاهلیت باقتضای حب الشیء یعمی و یصم و ثانیا
اینکه شارح کتاب شفا تصنیف قاضی عیاض مالکی گفته که حدیث اصحابی کالنجوم متنش مشهور اما اسنادش ضعیف
و مطعون است چه روایتش بعضی مجهول و بعضی متهم بکذب و بعضی منکر اند و مجملا هیچ سندی از انها ثابت نیست و ابن حزم
گفته این حدیث کذب و موضوع و باطل است پس این اشکال اصلا بر او وارد نبود که مصنف از ان بطریق جزم ذکر کند و انچه
مجمل ترجمه ذکر شفا بوده ثالثا اینکه بر تقدیر صحت باطلاق خود باقی نتواند بود چه بالاتفاق جمعی از صحابه ناکثین و فرقه
قاسطین و قومی مارقین و بسیاری ناقضین اند که اقتدا بایشان بخلاف باطل و ضلالت و ایضا جمع کثیری از صحابه
اتفاق کردند بقتل عثمان پس بفعل ایشان و اقتدا بایشان هدی و قتل عثمان موجب قتل و ثواب باشد پس سنیان باید
بر این حدیث عمل نمایند یا عثمان را واجب القتل دانند و رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم اطلاق نیز هادی و هدایت دو قسم است
چنانکه جمعی ائمه هدی و راه نمایان بهشت اند و راه نمایان راه خدا اند و جمعی نیز ائمه ضلال و داعیان بجهنم و سرکردگان طریق
غوایت در دانند چنانکه جناب الهی فرموده ائمة یدعون الی النار و صحابه اگرچه جمله چون نجوم اند ولی بعضی کواکب نحس
و شوم اند و امامت راه خدا لایق نیست مگر امیر مومنان و ائمه هدی را اصحاب نبی اگرچه امامند و هادی هر یکی

اخرت رهی اند جدا لیکن شش مردان علی چالقید راهی است که راست میرود تا بخدا دلیل نهم احادیثی که بلفظ
صراط مروی است در کتاب براهیم ثقفی و تفسیر ثعلبی در تفسیر ایه ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا
السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این راه من است بجانب خدا پس این راه را اتباع کنید و براه
های دیگر مروید تا شما را متفرق نکند و از راه خدا باز نمانید و گمراه نشوید روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله
گفت که از خدا سوال کردم که ان صراط مستقیم علی را گرداند و چنان کرده و در مناقب اخطب خوارزم مروی است که
رسول صلی الله علیه و اله فرموده دو صراط است یکی در دنیا و ان علی بن ابی طالب است دوم در اخرت و ان جسر
جهنم است هر کس صراط دنیا را شناخت از صراط اخرت خواهد گذشت و محمد بن مومن شیرازی که از اعیان مخالفانست
روایت نموده از حسن بصری که بذا صراط مستقیم کدام صراط است گفت هذا طریق علی ابن ابیطالب و در تفسیر
ثعلبی مروی است در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم که گفت صراط محمد و اله دلیل دهم احادیثی که بلفظ علی
مع الحق و امثال ان مروی است در صحیح بخاری روایت کرده که رسول الله گفت رحم الله علیا اللهم ادر الحق
معه حیث دار یعنی خدا رحم کند علی را خدا حق را ملازم او گردان که هر جا حق باشد حق با او باشد و در فردوس دیلمی
و مناقب خوارزمی باندک تفاوت لفظی مروی است که رسول الله صلی الله علیه و آله بعمار یاسر گفت یا عمار اذا
رایت علیا سلک وادیا و سلک الناس وادیا غیره فاسلک مع علی ودع الناس انه لن
یدلک فی ردی و لن یخرجک من هدی یعنی هرگاه ببینی علی را که براهی میرود و همه مردم براهی دیگر
میروند ملازم علی باش و ایشان را بگذار که او هرگز ترا براه باطل نمی برد و از راه هدایت بیرون نمی ارد و در کتاب
شریعت تصنیف ابی بکر محمد بن الحسین الاجری مروی است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا عمار زود باشد
که بعد از من فتنه و اشوب و اختلافی بهم رسد بنحوی که مردم یکدیگر را بکشند و از هم تبری کنند و در انوقت با علی
بن ابیطالب باش و اگر همه مردم براهی روند و علی براه دیگر براه علی رو و همه مردم را واگذار که علی هرگز ترا
از راه راست بیرون نبرد یا عمار بتحقیق که طاعت علی طاعت من است و طاعت من طاعت خداست و در مناقب
ابن مردویه بچند طریق و در تاریخ خطیب و تاریخ قاضی ابو الحسن جرجانی مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله گفت علی مع الحق و الحق مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی علی با حق است و حق
با علی است و هرگز از هم جدا نشوند تا باهم بر کنار حوض کوثر پیش من آیند و ایضا حدیث باندک تفاوت الفاظ هم

بانزده روایت در مناقب ابن مردویه روایت شده پس هرگاه حق همیشه با او باشد خواه در معرفت احکام دین باشد
و خواه در امور دنیا و سلطنت و از جمله غرایب جهلا اینکه بعضی از متعصبان گفته اند که این احادیث حق است
شکی درین نیست که همیشه علی بن ابیطالب با حق است و حق با علی است و همین دلیل است بر حقیقت خلافت خلفا چه
علی با ایشان بود و با ایشان بیعت نمود و گویا این جاهل شقی هرگز در کتب خودشان ندیده که تا شش ماه علی ع با ایشان
بیعت نکرد تا آتش بخانه او بیفروختند و شعله آن اهل خانه نشد از خانه بیرون نیامد و بعد از آن در مدت خلافت
ایشان مکرر میگفت که شما حق مرا غصب کرده اید و در مدت خلافت خود هم مکرر میفرمود که ایشان حق مرا بردند
و بر من ظلم کردند و تفصیل این سخنان انشاء الله بعد ازین خواهد آمد پس این نحو سخنی بر تقدیر وقوع دلیل صریح است
بر بطلان ایشان و عدم رضای آنحضرت ع با فعال ایشان دلیل یازدهم احادیثی که بلفظ علی مع القرآن
شده در مناقب ابن مردویه بچند روایت با تفاوت الفاظ روایت کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
که فرمود علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض دلیل دوازدهم احادیثی
بلفظ فاروق مرویست از جمله حدیث فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم که در دلیل دوم گذشت
و ایضا در مناقب خوارزمی روایت کرده که رسول الله ص فرمود زود باشد که بعد از من فتنه در دین حادث
شود در آنوقت ملازم علی بن ابیطالب باشید که بتحقیق که اوست فاروق میان حق و باطل که امتیاز از هم جدا
میکند و تمیز میدهد و ایضا در کتاب اسماء رجال تصنیف حافظ ابی عبد الله محمد بن سحق مرویست که حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود ستکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب
فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو معی فی السنام الاعلی و هو الفاروق
بین الحق والباطل یعنی زود باشد که بعد از من فتنه حادث شود در آنوقت ملازم علی ابن ابی طالب باشید و از او جدا
مشوید که بتحقیق که او اول کسی است که روز قیامت مرا می بیند و با من مصافحه می کند و او در درجه اعلای بهشت
با من است و اوست فاروق میان حق و باطل که از هم تمیز شان میدهد و مخفی نماند که تعریف الفاروق مرتبه
مثل حدیث اول دلیلی است بر انحصار فاروق که بمعنی امام و خلیفه است بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
الطاهرین دلیل سیزدهم احادیثی که بلفظ لا یودی عنی الا انا او علی و امثال آن روایت شده در صحیح ترمذی
و سنن ابی داود و جمع بین الصحاح الستة و مصابیح و مناقب ابن مغازلی و مسند احمد بچند طریق روایت شده

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی منی و انا من علی لا یودی عنی الا انا او علی و در
بعضی روایات بدین عبارتست ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مومن بعدی لا یودی
عنی الا انا او علی یعنی علی از منست و من از علی و اوست ولی و صاحب اختیار همه مومنان بعد از من
دین من و حکم مرا کسی از من بمردم نرساند مگر من یا علی و دلالت این حدیث بر امامت آنحضرت ظاهر است و از حد
بجائی رسیده که حاجت بیان ندارد و با وجود اینهمه ظهور و عیان ابن روزبهان گفته که مثل این کلام را
بر خلافت و امامت نکنند و الا بایستی اشعریان خلفای آنحضرت باشند چه مثل این در باب ایشان فرموده
که انا منهم و هم منی و جوابش اینست که احادیث علی ع در طرق شما تنها متواتر و با وجود این متفق علیه میان
و شماست و حدیث اشعری مخصوص شماست و راویش چنانکه در صحیح بخاری است ابو موسی اشعری است و او
همیشه منافق و منصل است بوده و کفر و فسق و عنادش با امیر المومنین ع در ایام خلافت و توهم طلب نفع برای
خود در روز حکم مشهور و معلوم است پس با وجود اینهمه بعض روایتش معتمد و معارض اینها اخبار صحیح معتبر نیست
خصوصا که درین روایت نیز احتمال طلب نفع برای خود و قبیله هست و بعد از همه اینها اسباب روایت بخاری چنین است
که قبیله اشعری وقتی که قوت عیال ایشان کم میشود هرچه هر کس دارد جمع میکنند بعد از آن بالسویه میان هم قسمت می
کنند پس ایشان از منند و من از ایشانم و این عبارت صریح است در اینکه مراد مشابهت و مناسبت در بعضی کارها
ست نه در همه امور بخلاف علی منی و انا من علی که مطلق و شامل همه جهات و خصوصیات است که مراد معنی
امامت و ایضا در فقره دوم که هو ولی کل مومن بعدی و لا یودی عنی الا انا او علی که هر کدام تنها دلیل تمام است
بر امامت هر یک تنها دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از اول نیز این است دلیل چهاردهم حمل سوره برائت در مسند
احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مرویست که وقتی که آیات اوایل سوره برائت نازل شد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ابوبکر را مقرر فرمود که بمکه معظمه رود و آن را بر ایشان بخواند چون بذو الحلیفه رسید
علی علیه السلام را فرستاد که آیات را از او گرفته خود متوجه مکه شد و ابوبکر رجوع نموده بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله رفته عرض نمود که مگر چیزی در شان من نازل شد فرمود نه اما جبرئیل آمده گفت لا یودی عنک
الا انت او رجل منک یعنی باید حکم الهی را از جانب تو بمردم نرساند مگر تو یا مردی که از تو باشد و در بعضی
روایات آمده که ابوبکر هم با حضرت امیر المومنین رفت این حکایت دلیل ظاهر بر امامت آنحضرت و اقتدار

ایند وامر امامت وخلافت وسلطنت امت را بتو تسلیم نمایند قبول نمای واگر نمایند تو با ایشان رجوع مکن
ودر تفسیر ثعلبی مرویست که رسول الله فرمود علی در این امت مثل کعبه است نظر باو عبادت ودوستی باو
فریضه است دلیل هجدهم ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده از جهنی که بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله رفته گفتم که اگر ترا حادثه عارض شود ما بعد از تو متابعت که کنیم و پیروی که نمائیم فرمود اتباع
واطاعت کنید کسی که خدا بعد از من اورا اختیار نموده ونامش را از نامهای خود اشتقاق فرموده ودختر مرا
باو تزویج کرده وجمعی از ملائکه مقرر داشته که در وقت جنگ مدد او کنند واعانتش نمایند گفتم یا رسول الله کیست
ان فرمود علی ابن ابیطالب این حدیث باصدری در بحث افضلیت آنحضرت گذشت دلیل نوزدهم ابن
ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که بعد از غزوه حنین که سوره اذا جاء نصر الله نازل شد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت یا علی فتحی که خدا وعده نموده بود واقع شد فرمود ومردم فوج فوج داخل دین
خدا شدند وانه لیس احد احق منک بمقامی وهیچکس بجای من سزاوارتر از تو نیست دلیل بیستم صاحب
صراط المستقیم از صاحب وسیله نقل کرده که حضرت پیغمبر فرمود هرکس خواهد حیاتش مثل حیات من ومرگش مثل
موت من باشد فلیتمسک بعلی بن ابیطالب بعدی باید بعد از من متمسک بعلی ابن ابیطالب شود وپناه باو برد
دلیل بیست ویکم در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود ان علیا امینی
غدا فی القیمة وصاحب رایتی بید علی مفاتیح خزاین رحمة ربی یعنی بتحقیق علی امین من است در روز
قیامت وصاحب رایة من است ودر دست علی است کلیدهای خزاین رحمت خدا ودلالت این حدیث بر امامت
آنحضرت کمال ظهور دارد چه هرگاه مفاتیح همه خزاین رحمت الهی در دست او باشد وظاهرست که معرفت احکام
دین واصلاح حال مسلمین وجهاد در راه خدا واقامت حدود وجمیلا اصلاح تمام دین ودنیا واز جمله اعظم مهمات
واتم نعمتهاست پس کلید اینهم در دست او خواهد بود ومراد از امام ومقصود از امامت مگر همین پس امام
مر امیر المومنین ع دلیل بیست ودوم ابن مغازلی شافعی روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
بازوی علی را گرفت وفرمود هذا امیر البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله
این امیر نیکوکاران وقاتل کافرانست هرکس اورا نصرت کند خدا اورا نصرت کند وهرکس اورا واگذارد
خدا اورا واگذارد دلیل بیست وسیم اخطب خوارزم روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود وعلیکم بعلی

ابن ابیطالب

ابن ابیطالب فانه مولاکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه وعالمکم فعظموه وقائدکم الی الجنة
فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه احبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت
لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی متمسک بعلی بن ابیطالب باشید واز او جدا مشوید
که او مولای شماست پس دوستش دارید وبزرگ شماست پس متابعتش نمایید ودانای شماست پس تعظیمش
کنید وسردار شماست به بهشت پس توقیرش کنید وهرگاه شمارا طلبد اجابتش نمایید وهرگاه امری فرماید اطاعتش
کنید ودوستش دارید بدوستی من واکرامش کنید باکرام من در شان علی هیچ نگفتم بشما مگر آنچه خدای جلت
عظمته امر فرموده دلیل بیست وچهارم حافظ ابونعیم روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود سید
عرب یعنی علی ابن ابیطالب را بطلبید وچون علی آمد فرمود آیا شمارا دلالت نکنم بچیزی که مادامی که متمسک
باو باشید بعد از من گمراه نشوید این است علی اورا دوست دارید بدوستی من واکرام کنید باکرام من
دلیل بیست وپنجم ابن مردویه در مناقب روایت کرده که از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که من
احب اصحابک الیک وان کان امر کنا معه وان کانت نائبة کنا دونه قال هذا علی
اطوعکم سلما واسلمکم اسلاما دوست ترین اصحاب تو در پیش تو کیست که اگر امری حادث شود وبعضی پیش
اید با او دست اطاعت بدامن ولایت او زنیم وبا او باشیم گفت این است علی که مقدم است بر همه شما در طاعت
من وقبول اسلام دلیل بیست وششم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که رسول الله صلی علیه واله فرمود انا
مدینة الجنة وعلی بابها فمن اراد الجنة فلیاتها من بابها یعنی من شهر بهشتم وعلی دروازه آن
پس هرکس بهشت را خواهد از درش بیاید دلیل بیست وهفتم در مناقب ابن مغازلی وفردوس دیلمی و
تاریخ خطیب روایت شده بالفاظ متقاربه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود انا وعلی حجة
الله علی امتی یوم القیامة یعنی من وعلی حجت خدائیم بر امت در روز قیامت ومثل این است که مرویست در مسند
احمد که رسول الله صلی الله علیه وآله گفت یا علی من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقک فقد
فارقنی یعنی هرکه از من جدائی کند از خدا جدا شده وهرکس از تو جدائی کند از من جدا گشته دلیل بیست وهشتم
در مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود بر عرش نوشته لا اله الا الله
ومحمد نبی الرحمة وعلی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی وطاب ومن انکر حقه لعن وخاب

اقسمت بعزتي ان ادخل النار من عصاه وان اطاعني وادخل الجنة من اطاعه وان عصاني

ترجمه این کلام این است که عبادت هیچ کس و هیچ چیز را نزاییست مگر خدای بیهمتای در همه صفات جمال و نعوت جلال یکتا را و محمد پیغمبر و رحمت و ست بر همه عالمیان و علی مقیم حجة خداست بر بندگان و بیان کننده احکام او ست برای ایشان هر کس حق او را شناسد و مرتبه او را داند که بر همه اهل عالم در همه جهات فضیلت و رتبه امامت چنانکه خدا تعالی فرموده و رسول او بیان نموده مقدم است و فضایل او گفت چنین کسی پاکیزه و پاک طینت است و هر کس انکار حق او کند و دیگری را بر او مقدم دارد ملعون و از رحمت خدا بی نصیب و مغبون است بعزت خودم قسم که باتش جهنم هر کس را عصیان او ورزد و اگر چه اطاعت و عبادت من کند و بجنت فرستم هر که او را اطاعت کند اگر چه معصیت من کرده باشد و دلالت این احادیث بر امامت و وجوب اطاعت آنحضرت ظاهر و اصلا خفائی ندارد و محتاج به بیانی نباشد چه هرگاه او در بهشت و راه نجات و حجت بر خلق و مقیم حجت خدا متمسک بولایة و اطاعت او سبب هدایت و وسیله رحمت و مفارقت و جدائی از او سبب دوری از خدا باشد و مراد از امام منیت مگر چنین کسی پس امام منیت مگر او و هو المطلوب و امثال این اخبار از طرق ایشان بسیار است

دلیل بیست نهم ابو بکر بن مردویه و اخطب خوارزم و ابو الفرج معافا بن زکریا شیخ بخاری روایت کرده اند از ابو ذر و مقداد که گفتند ما در پیش رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که سه کس امدند از مهاجرین اهل بدر پس آنحضرت فرمود بعد از من امت من سه فرقه شوند یکفرقه اهل حق اند که حق را باطل ممزوج نکنند ایشان مثل طلا اند که هر چند باتش بری و امتحان کنی پاکیزه و پاکیزه تر باشند و امام ایشان این است و اشاره بیکی از ان سه کس نمود و فرمود این است که خدا در کتاب خود امر بامامت او کرده و رحمت بر عباد کرده و فرقه دیگر اهل باطلند که باطل را بحق ممزوج کنند ایشان مثل چرک اهن اند که هر چند باتش بری کثیف تر شود و امام ایشان این است و اشاره بیکی دیگر از ان سه کس نمود و فرقه دیگر اهل ضلالت اند متردد اند میان این و ان نه از این اند و نه از ان و امام ایشان این است و اشاره بیکی دیگر از ایشان فرمود راوی گوید پس از ایشان که امام اهل حق کیست گفتند علی بن ابی طالب امام متقین و ان دو کس دیگر را هر چند سعی کردم نام نبردند

دلیل سی ام حافظ ابن مردویه روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود بفترق هذه الامة على ثلث وسبعين فرقة اثنتان وسبعين في النار وواحدة في الجنة وهم

الذين قال الله تعالى ومن خلقنا امة يهدون بالحق وبه يعدلون وهم انا و اشیاعی یعنی این امت هفتاد و سه فرقه میشوند هفتاد و دو فرقه ایشان در اتش اند و یکفرقه در بهشت و ان فرقه اهل نجات اند که خدا تعالی فرموده که بعضی از خلق ما جمعی اند که هدایت بحق و عدالت بحق میکنند و ایشان منم و شیعه من حدیث افتراق امت بهفتاد و سه فرقه که یکفرقه از ایشان اهل جنت و دیگران اهل جهنم اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متواتر و مشهور عالم و میان مخالف و مؤالف معتبر و مسلم است و اما اینکه آنحضرت و شیعه او ناجی و اهل بهشت اند پس بهمین طریق ایشان تنها متواتر است در کتاب شرف النبی روایت کرده که آنحضرت بحضرت امیر المؤمنین گفت ابشر ابشر یا علی انت و شیعتک في الجنة مژده باد مژده باد یا علی که تو و شیعه تو از اهل بهشت اند و در فردوس دیلمی مرویست که فرمود که یا علی مژده باد ترا بتحقیق که خدا تعالی امرزید ترا و ذریت تو و اولاد تو و اهل تو و شیعه تو و دوستان شیعه ترا و ابن مغازلی روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود از امت من هفتاد هزار کس به بهشت روند که هیچ حساب بر ایشان نباشد و بعد از ان نگاه بعلی کرد و گفت ایشان از شیعیان تو اند و تو امام ایشانی و ایضا ابن مغازلی و خوارزمی روایت کرده اند بالفاظ نزدیک بهم که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت انگشتر عقیق در انگشت کنید که او اول سنگی است که اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من و وصایت من و امامت اولاد علی و بهشت برای دوستان و فردوس برای شیعیان علی و در فردوس دیلمی مرویست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی انت وشیعتك تردون على الحوض رواء مرويين مبيضة وجوههم تو و شیعه تو در کنار حوض پیش من اینید سیراب و همه ایشان رو سفید و در کفایة الطالب روایت که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود در کنار حوض کوثر رایت علی پیش من میاید پس من برخواسته دست او را بگیرم پس روی او و اصحابش همه سفید شود و همه رو سفید شوند پس از اصحاب او سوال کنم بعد از من با ثقلین چه کردید گویند قران را اطاعت کردیم و تصدیق نمودیم و اهل بیت را اعانت نمودیم و نصرت دادیم و در خدمت ایشان با دشمنان مقاتله نمودیم پس ایشان را از حوض خود اب خوردن دهم پس همه از ان اب اشامند و هرگز بعد از ان تشنگی نیابند روی امامشان مثل افتاب درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام تابان باشد روشن تر از بهترین ستاره در اسمان باشد و از این قبیل احادیث پیش از این گذشت و بسیار هم بر این قیاس نگشت و همین قول حضرت امیر المؤمنین با تفاق همه حجت است

به جهة مجملا اینکه آنحضرت و شیعه او اهل نجات و بهشت اند متفق علیه و مسلم است و همچنین را اختلافی در این نیست حتی
اینکه سنیان را نیز اجمعی بطمع انداخته و این هوس را در نظر ایشان مزین ساخته که محض محبت ناصحی که آنحضرت را بدون
با وجود تقدیم دیگران بر او و تشریک دیگران در خلافت با او اگر چه لفظ شیعه را گفته اما معنی تشیع را نجوه گمان برده‌اند و گویند
آنحضرت خلافت را با ایشان گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان و بیعت با ایشان کرد و مذهب ما همین است پس ما
تابع آنحضرتیم و ابن ابی الحدید معتزلی با اینهم اکتفا کرده ادعای لفظ هم نموده و گفته شیعه ایم که قائلیم بتفضیل آنحضرت و
همیشه این لفظ نام قائلین بتفضیل بوده و بعینه مثل مشرکان که محض اعتقاد ناقص بجناب رب العالمین با تفضیل او بر بتان خود را
مومن دانسته و اولیاء الله نام گشته و بطلان این گمان در غایت ظهور و بیان است حتی همین اشاعره که اعداء الله شیعه الله
مثل امام فخر و قاضی عضد و ملا سعد الدین تصریح کرده اند که شیعه نام این جوانب است که بعد از حضرت رسالت پناه صلعم بلا فصل
تولی با آنحضرت کرده او را امام خود شمرده اند و در تمام عالم معروف باین نام و مشهور باین نشان نیست مگر ایشان و بیعت
و بیعت آنحضرت ننموده مگر از جهة تقیه و مصلحة چنانکه ان شاء الله تفصیل بیان خواهد شد و هرگز کسی ابو بکر و عمر و عثمان و معویه و
عمر بن عبد العزیز و ابن عمر و امثال ایشانرا که همه اعتراف افضلیت آنحضرت کرده اند چنانکه گذشت شیعه نگفته و هم خود ایشان
گمان نکرده اند پس این جماعت و اولیاء ایشان همه داخل هفتاد و دو فرقه دیگر باشند پس هرگاه فرقه ناجیه منحصر باو
و شیعه او باشند و دیگران همه اهل نار باشند امام بحق او و منازعان او همه باطل و کفار باشند چون دلایل قسم اول
بحمد الله مذکور شد پنج دلیل از قسم دوم نیز ان شاء الله ذکر کنیم دلیل اول احادیثی که بلفظ ثقلین وارد شده ابن مردویه
بدو بیست و نه طریق و در جمع بین الصحیحین و مسند احمد و مناقب ابن مغازلی هر کدام بچند طریق و در صحیح مسلم و در موضع
و در صحیح ترمذی و در صحیح ابی داود و ابن عبد ربه در کتاب عقد و ثعلبی در تفسیر قوله تعالی واعتصموا بحبل الله جمیعا
روایت کرده اند با الفاظ مختلفه متقاربه که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ایها الناس انا بشر یوشک
ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم ثقلین اولهما کتاب الله فیه النور فخذوا بکتاب الله
واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله
فی اهل بیتی این عبارت صحیح بود و عبارت جمع بین الصحاح الستة این است که فرمود انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر و هو کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و
عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فی عترتی و عبارات دیگران نیز

مثل این است

مثل این عبارت و در بعضی بعد از ثقلین خلیفتین نیز هست و ترجمه این عبارتها این است که ای مردمان من بشرم نزدیک
است که بیاید بمن رسول خدا و طلب من نماید و اجابت او کنم و من دو چیز نفیس عزیز که خلیفه و جانشین من باشند
برای شما میگذارم و ما دام که با آنها تمسک جویید و اطاعت آنها نمایید بعد از من هرگز گمراه نشوید اول کتاب خدا است
که بزرگتر است و مشتمل است بر نور و دلایل در نهایت ظهور و آن سبب و وسیله ایست ممدود است تا آسمان و در زمین جهان
پس بحکم آن عمل کنید و متمسک باو باشید و ترغیب و تحریص باو نمود و بعد از آن فرمود و عترت من اهل بیت من خدا را
در باره اهل بیت خود بیاد شما میآورم یاد خدا را در شان ایشان بشما میآورم من غافل مشوید و با خبر باشید و
ببینید که بعد از من با عترت من چه میکنید و چون سلوک مینمایید و کتاب خدا و اهل بیت من هرگز از هم جدا نشوند تا آنکه
باهم بر سر حوض پیش من آیند و در غایت وضوح است که دلالت این احادیث بر خلافت و امارت اهل بیت صلوات
الله علیهم اجمعین همچنین با ظلمت شبه سبل بصیرت بیان نتواند شد مگر مثل شارح مقاصد معاندی را که ظلمت ضلالت
از جمیع جهة احاطه بنور شعورش کرده باشد که گفته اگر کسی گوید این اخبار مشعر اند بتفضیل اهل بیت بر همه مردم گوییم
چنین است از جهة اتصاف ایشان بعلم و تقوی با شرف نسب فی بنی ایشانرا قرین کتاب الهی نموده و در اینکه تمسک به
سبب نجات است از ضلالت و معنی تمسک بکتاب نیست مگر عمل باحکام آن کردن و اطاعت نمودن و همچنین تمسک
بعترت تا آخر ترجمه عبارت اوست هرگاه باعتراف شما تمسک باهل بیت سبب نجات از ضلالت باشد و مراد از امام
نیست مگر چنین کسی و حضرت رسالت ایشانرا برای اینکار مقرر فرموده و دیگرانرا با ایشان شریک نموده پس چرا ایشان
معزول و دیگران عامل و معمول شده اند و اگر گویند مراد از امام همین نیست بلکه صاحب سلطنت است گوییم احکام سلطنت
اگر موافق حکم کلام الهی است از جمله طاعات امام همین معنی است و اگر مخالف حکم قرآن است عین ضلالت و عدوان است
و مخفی نماند که این احادیث چنانکه صریح اند در خلافت ایشان کذلک صریح اند در فضیلت و فرض اطاعت ایشان چه هرگاه
ایشان با قرآن متلازم باشند و از هم هرگز جدا نشوند افضل افراد انسان باشند و رد امر و مخالفت حکم ایشان عین
کفر و محض طغیان خواهد بود دلیل دوم احادیثی که بلفظ مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح آمده ابن مغازلی شافعی بچند
سند و احمد در مسند با الفاظ مختلفه روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان مثل اهل بیتی
فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک یعنی اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح اند
که هر کس پناه باو برد از غرق و هلاک نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید در لجه ضلالت هلاک گردید و مثل آن

احادیث است اینکه در کتاب شرف النبی روایت کرده از آنحضرت که فرمود اهل بیتی فیکم کباب حطة فی
بنی اسرائیل یعنی اهل بیت من در میان شما مثل باب حطه است در بنی اسرائیل که هر کس داخل آن شد نجات یافت
و هر کس ابا نمود در تیه ماند و احادیث سفینه نوح و باب حطه از جمله مشاهیر و مسلمات و دلالتشان بر امامت اهل
بیت علیهم السلام در غایت ظهور و مستغنی از بیان و اثبات است دلیل سیم احادیثی که بلفظ خلیفه و بتصریح
بعدد اثنا عشر روایت شده و در صحیح مسلم یازده حدیث و در صحیح بخاری یک حدیث و در تفسیر ثعلبی سه حدیث و در
جمع بین الصحیحین هشت حدیث و در جمع بین الصحاح الستة دو حدیث و در مسند احمد و سایر کتب معتبر ایشان بعبارات
و الفاظ متقاربه که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال امر الدین ماضیا ما ولیهم اثنا عشر
خلیفه کلهم من قریش و در بعضی عبارت است لا یزال هذا الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون
علیهم اثنا عشر کلهم من قریش و در بعضی عبارت است ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا
عشر خلیفه کلهم من قریش و در بعضی از الفاظ است لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر
خلیفة کلهم من قریش فاذا مضوا ساخت الارض باهلها و سایر عبارات مثل اینهاست و در بعضی
روایات بجای الدین و الامر الاسلام وارد شده و ترجمه اینها این است که دین اسلام الی یوم القیامة منقضی و تمام
نمی شود تا اینکه دوازده خلیفه که همه از قریش باشند بر ایشان بگذرند و بعد از آنکه ایشان بگذرند زمین با اهل
زمین همه خراب و هلاک شوند و مثل این اخبار است که در صحیح بخاری و مسلم روایت شده از عبدالله بن عمر که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی من الناس اثنان و در روایت
دیگر ما بقی منهم اثنان یعنی خلافت همیشه در میان قریش باشد مادامی که از مردم یا از ایشان دو کس باقی
باشد و وجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و بطلان دیگران و ظلم ایشان
در نهایت ظهور است چه از همه فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب این عدد خلفا و دوازده امام و خصوصا که
همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت و امام الی الآن نیستند مگر فرقه اثنا عشریه از فرق شیعه پس این
احادیث مذهب بفضل الله تعالی ثابت و همه مذاهب دیگر باطل شد و الحمد لله حق حمده و از غرایب تعصبات اهل
خلاف اینست که بعضی از علمای ایشان برای توجیه این احادیث بمذهب خودشان گفته که خلفای اثنی عشر
سه خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند و دیگری گفته که مراد صلحای خلفا یند

بعد از امام حسن

بعد از امام حسن عبدالله زبیر و عمر بن عبدالعزیز و پنج دیگر از بنی العباس اند و ایضا گفته اند که اگر مراد از حمل این
احادیث بر ائمه اثنا عشر وراثت علم و معرفت و ایضاح حجت و قیام بامام منصب نبوت باشد جایز بلکه حسن است
و اگر مراد امارت و سلطنت است جایز نیست چه از جمله ایشان غیر امیر المؤمنین و امام حسن دیگری صاحب سلطنت
و امارت نبوده و اگر خصم گوید ایشان خلفا بودند اما مردم ایشان را از تصرف در خلافت منع نمودند گوییم پس تمام عمر
کردند با اینکه ایشان بالفعل خلیفه نبودند بلکه بالقوه و بالاستحقاق بودند و ظاهر است که مراد از حدیث خلافت
بالفعل است نه بالقوه و الا خلافت ایشان در اقامت دین چه فایده دارد و الله اعلم و جواب حیله اول و دوم
اولا این است که خود روایت کنند که الخلافة ثلثون سنة و بعد ذلک ملک عضوض یعنی مدت خلافت سی سال است
و بعد از آن پادشاهی بزور است و ایضا خود اعتراف کرده اند باینکه معویه و دیگران بعد از او خلفا نبودند بلکه ملوک
بودند پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن صلوات الله علیه نیز داخل خلافت نیست چه جای بعد از آن و ثانیا
معویه را با آنهمه بغض و عداوت و با امیر المؤمنین و امر مردم بسب و لعن اهل بیت طاهرین و محاربه با امیر المؤمنین و قتل
امام حسن علیه السلام با تواتر احادیث حربک حربی و لا یبغضک الا منافق و وجوب محبت ذوی القربی باجر رسالت
چنانکه قرآن بآن ناطق است و سایر فسوق و قبایح افعال او که ان شاء الله بعضی از آنها مذکور خواهد شد و یزید را با آن
فسق و شرب خمر و قتل امام حسین و هتک حرمت مکه و مدینه که آن حرم خدا و این حرم رسول خداست و حصین بن نمیر
سکونی را فرستاد و بجنگ عبدالله بن زبیر بمکه و خانه کعبه را سنگباران کرد و مدینه را غارت کرده اهل مدینه را سه روز
اباحت کرد یعنی هر دو را بر زنان سپرده و منقول است که چهار هزار طفل از ایشان متولد شد که پدرانشان معلوم نبود و بسیار
افعال که از غایت شهرت مستغنی از ذکر است و ولید پلید مستغنی از اهل بیت که مصحف را هدف تیر کرده و نقل شده که روزی
ولید بقرآن تفال کرد این آیه و استفتحوا و خاب کل جبار عنید یعنی کفار طلب فتح می کنند و هر جبار معاند
از رحمت خدا ناامید است از این آزرده شد و قرآن را بدور انداخت و گفت تیرباران کردند و این شعر را گفت خطاب
بقرآن شعر تهددنی بجبار عنید • و ها انا جبار عنید • اذا ما جئت ربک یوم حشر • فقل یا رب مزقنی الولید یعنی مرا بجبار
عنید تهدید میکنی من هم جبار عنیدم فردای قیامت که پیش خدای خود رفتی بگو که ولید مرا پاره پاره کرد و عبدالملک
بن مروان با آن تجبر و عداوت اهل بیت تا بحدی که چنانکه در کشف الغمه و سایر کتب مسطور است در ایام امارت خود
در اثنای خطبه صلواة بر حضرت رسالت پناه ترک کرد و بعد از آنکه پرسیدند گفت برای اینکه اهل بیت او را اگر نام او

بهرهم ایشان تکبر و تفاخر کنند و سایر امثال ایشان را با امثال این اعمال که حتی سنیان نیز بان راضی نمیشوند چنانکه
شیعیان اجماعی از خلفای دین و خصوصا صلی کفتن و دین را بایشان قایم داشتن قبیح برتبه ایست از ظهور که ظاهر
تر است از کفر شیطان در جهان مشهور حتی اینکه قایل این قول کتمان ان نتوانسته و بلفظ والله اعلم اظهار تشیع نموده
دانسته و ثانی اینکه لازم اید که بعد از انقضای ایشان دین خلیفه و سلطان باشد و از جانب خدا حقی بر ان نباشد
و با اینکه در اوایل این باب کذشت امتناع خلو زمین را از خلیفه و امام و وجوب دوام حجت الهی الی یوم القیام بلفظ
لا یزال الدین و بلفظ فاذا مضوا ماجت الارض باهلها و لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم من الناس اثنان
که اینجا مذکور شد صریحست در بطلان ان و جواب جلیه سیم اینکه مراد هم در احادیث و هم از خلافت ائمه صلوات
الله علیهم خلافت تمام احکام دین است بالفعل نه بالقوه و انچه دیکران داشتند پادشاهی دنیا بود نه پادشاهی دین
ایشان و اطاعت کردن دیکران منافات با بالفعل خلیفه بودن ائمه هدی ندارد چنانکه پادشاهی ملوک کفار
و عدم اطاعت و ایمان فساق و فجار منافی نبوت بالفعل انبیا ده ده سال بیشتر از اوایل نبوت پیغمبر ما بود بلکه اینجا
بالفعل انبیا و ائمه بالفعل خلفا بودند اکرچه هیچکس ایمان نیاورده و همه کافر باشند و ایضا اکر مراد اطاعت همه
مردم است لازم اید که پیغمبر ما و سایر انبیا هرکز بالفعل نبی نباشند چه هرکز مردم اطاعت نمودند و اکر اطاعت
بعض مردم کافی است مطیعان ائمه ما همیشه بسیار بودند شیعیان و دوستان همیشه اطاعت ایشان مینمودند
و همین اطاعت کردن فایده عظمی است در خلافت ایشان چنانکه ایمان بعض مردم با نبیا و حال اینکه بر تقدیر عدم
ایمان و اطاعت هیچکس از بعثت نبی و نصب امام تمام نفع و اتمام حجت است چنانکه تفصیل پیش از این کذشت
دلیل چهارم احادیثی که بلفظ ولایت و امامت و امثال اینها روایت شده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
از صاحب حلیة الاولیا روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود من سره ان یحیی حیوتی و یموت
مماتی و یسکن جنة عدن التی غرسها ربی فلیوال علیا من بعدی و لیوال ولیه و لیقتد
بالائمة من بعدی فانهم خلقوا من طینتی و رزقوا فهما و علما فویل للمکذبین من امتی
القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی و مثل این در کتاب ابن جبر و فضایل احمد و خصایص نطنزی روایت
و بجای یسکن جنة عدن بیچ چنین است که یدخل جنة عدن منزلی فلیتول علی بن ابیطالب و لیاتم بالاوصیاء من
من ولده و ترجمه این عبارتها این است که هرکس خواهد که حیاتش مثل حیات من و مماتش مثل ممات من باشد

و در جنت عدن که خدا تعالی خود انرا ساخته و منزل من است ساکن شود باید بعد از من تولی بعلی بن ابیطالب
و اقتدا بائمه و اوصیا از اولاد او کند و ایشانرا امام خود داند که ایشان عترت من اند و فرموده از طینت من اند و حق
تعالی فهم کامل و علم شامل بایشان عطا نموده و بس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان
قطع کنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و مخفی نباشد که قاطعین فیهم صلتی اشاره بدو چیز بود یکی اینکه حضرت
رسالت خلافت ایشانرا از نبوت خود وصل نموده و فرمود بعد از من ایشان خلفا و ائمه اند و ابوبکر و عمر کفتند نبوت و پادشاهی
در یکخانه جمع نشوند و ارباب ایشان کفتند که بیکانکان میان ایشان شدند دوم اینکه خلفای بنی امیه و بنی العباس و اولیای
ایشان میکفتند که ائمه از اولاد رسول نباید کفت چه ایشان از جانب مادر منسوب بانحضرت و اولاد دختر فرزند نیستند
و عمر بن محمود زمخشری روایت کرده که حضرت رسالت فرمود فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فوادی و
بعلها نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم
بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه سرور دل من و بهره و پسرش میوه خواهش من و شوهرش نور
چشم من و ائمه از اولادش امنای خدای من اند ایشان وسیله کشیده و راه کشوده اند میان خدا و خلق و که بندکان
بایشان بخدا توانند رسید و باین وسیله شفقت و رحمت او را توانند دید و در فردوس دیلمی و کتاب شرف
النبی بعبارات متقارب مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود یا علی اذا کان یوم القیمة اخذت
بحجزة الله عز و جل و اخذت انت بحجزتی و اخذ ولدک بحجزتک و اخذ شیعة ولدک
بحجزهم فتری این یومر بنا و در عبارت کتاب شرف النبی این زیادتیست فانهم لن یدخلوکم فی
ضلالة و لن یخرجوکم من نور هدی و ظاهرا بعض از این عبارت چیزی از نسخه ترک شده و ترجمه
حدیث این است که فرمود یا علی روز قیامت من بشفقت و رحمت خدای عز و جل متمسک شوم و دست تو در
کمر لطف و تعطف او زنم و تو کمر من و اولاد تو کمر تو و شیعیان ایشان کمر ایشان دست زنند و خود را بمن متصل
کردانند پس ببین که ما را بکجا خواهند فرمود و در چه جا خواهیم بود پس بعد از من متمسک بایشان باشید که ایشان هرکز
شما را باتش کمراهی نمی برند و هرکز از نور هدایت بیرون نمی اورند و در مسند احمد مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله روزی بحضرت امام حسین علیه السلام کفت انت سید ابن السید ابو السادة انت امام ابن امام
ابو الائمة انت حجة ابن الحجة ابو الحجج التسعة من صلبک تاسعهم قائمهم و این حدیث را جمعی از علما و البدنی نیز روایت کرده اند

مغنی در کتاب مناقضات بخاری نیز روایت کرده و ترجمه‌اش این است که تو سید پسر سید پدر ساداتی
تو امام پسر امام پدر ائمه تو حجت پسر حجت پدر نه حجتی که نهم ایشان قائم است باقامت دین خدا و ظاهر لفظ
اخو السید و اخو الامام و اخو الحجة از کتاب افتاده باشد چنانکه در روایت مشهور که گویا از طرق شیعه است مذکور
است دلیل پنجم احادیثی که با الفاظ متعدده و تصریح باسماء ایشان صلوات الله علیهم آمده خطیب خوارزم
ملقب بصدر الائمه روایت کرده که حضرت رسول الله صلعم فرمود لیلة اسری بی الی السماء قال لی الجلیل
جل جلاله امن الرسول بما انزل الیه فقلت والمؤمنون قال صدقت یا محمد من خلفت فی
امتک قلت خیرها علی بن ابی طالب قلت نعم یا رب قال یا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعة فاخترتک
منها وشققت لک اسما من اسمائی فلا اذکر فی موضع الا ذکرت معی فانا المحمود وانت محمد
ثم اطلعت الثانیة فاخترت منها علیا وشققت له اسما من اسمائی فانا الاعلی وهو علی یا محمد
انی خلقتک وخلقت علیا وفاطمة والحسن والحسین والائمة من ولده من نور من نوری وعرضت
ولایتکم علی اهل السموات والارض فمن قبلها کان عندی من المؤمنین ومن جحدها کان
عندی من الکافرین یا محمد لو ان عبدا من عبادی عبدنی حتی ینقطع او یصیر کالشن البالی ثم
اتانی جاحدا لولایتکم ما غفرت له حتی یقر بولایتکم تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال التفت
عن یمین العرش فالتفت فاذا بعلی وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر
بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والمهدی
فی ضحضاح من نور قیام یصلون وهو فی وسطهم یعنی المهدی کانه کوکب دری وقال
یا محمد هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتک وعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی
والمنتقم من اعدائی ترجمه این خبر قدسی آنست که شبی که مرا باسمان بردند جلیل جل جلاله فرمود که رسول
ایمان آورده بآنچه بر او نازل شده من گفتم و مؤمنان هم گفت راست گفتی یا محمد که را در زمین از امت خود جانشین
کردی بهترین ایشان علی بن ابی طالب را گفتم بلی یا رب گفت یا محمد من یک مرتبه بزمین نظر کردم و ترا برگزیدم و نامی از
نامهای خود برای تو برآوردم و سفر نمودم که در هیچ جا مرا مذکور نگردانند مگر که ترا با من مذکور گردانند پس من
محمودم و تو محمد بعد از آن مرتبه دیگر نظر کردم و علی را برگزیدم و نامی از نامهای خود بیرون آوردم من اعلام و او علی

یا محمد من ترا

یا محمد من ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را از اولاد حسین آفریدم از نوری از نورهای خودم و ولایت شما را بر اهل
آسمان و زمین عرض کردم هر کس قبول آن نمود او در پیش من از مؤمنان شد و هر کس قبول نکرد پیش من از کافران
گشت یا محمد اگر بنده از بندگان من آنقدر عبادت کند که جانش قطع شود یا مثل انبان کهنه شود و منکر ولایت
باشد او را نیامرزم تا وقتی که اقرار بولایت شما کند میخواهی ایشان را ببینی گفتم بلی گفت بجانب راست عرش نگاه کن
پس نگاه کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را دیدم در مکان هموار از نور ایستاده نماز میگذارند و مهدی
در میان ایشان چون ستاره درخشان بود و گفت یا محمد اینها حجتهای من اند بر خلق و مهدی از جمله عترت تو
انتقام ایشان را کشد و کینه ایشان را خواهد بعزت و جلال خودم که او حجت لازم است برای دوستان من و منتقم ظالم
ایشان است از اعدای من و اسامی سامی ایشان بتفصیل بعبارات مختلفه و اخبار بسیار از طرق مخالف متجاوز از حد
تواتر مروی و میان همه ایشان مسلم است و هیچکس انکار ایشان نکرده بلکه همه اقرار کرده و بایشان افتخار نموده اند
از جمله در مسند احمد بسی و چهار طریق مرویست و صاحب کتاب طرائف از چند کس و چند کتاب ایشان تصریح باسماء ائمه
اثنا عشر نقل کرده از انجمله محمد بن عبدالله عیاش کتابی مسمی بمقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر تصنیف نموده که قریب بچهل
ورق است همه احادیث از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باتفاق علمای چهار مذهب و صاحب همین کتاب گفته که
از جمله عجیب‌ترین روایات در عدد ائمه و اسماء ایشان این است که داود بن کثیر رقی گوید از کوفه رفتم بخدمت حضرت
امام جعفر علیه السلام فرمود در کوفه چه دیدی گفتم عمو زید بن علی دعوی امامت میکرد و مردم را بخود دعوت مینمود پس آنحضرت
فرمود یا سماعه آن صحیفه را بیار آورده بمن داد و گفت این نوشته ایست که زر کان هر یک از دیگری از رسول الله صلی الله علیه
و آله آورده اند پس نظر کردم دو سطر نوشته بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله دوم ان عدة الشهور عند الله اثنا
عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم علی بن ابی
طالب والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی
ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والخلف منهم الحجة یا داود میدانی که این نامه کی نوشته شد گفتم خدا
و رسول و شما بهتر میدانید فرمود دو هزار سال پیش از آنکه آدم مخلوق شود پس زید چه فریب شیطان خورده و چگونه
هر کس از مردم هر چند بما نزدیکتر است عداوت و حسدش بما بیشتر است و ترجمه سطر دوم این حدیث این است که تحقیق

که عدد شهور یعنی ائمه و خلفا در پیش خدا و کتاب خدا دوازده است از روزی که آسمان و زمین را آفریده و چهار
از ایشان حرامند این است دین درست راست و آن دوازده امام ابتدا تند علی بن ابی طالب تا آخر ایشان علیهم السلام
و گویا سبب تعبیر از امام بشهر دراینه کریمه این است که لفظ شهر بمعنی عالم نیز آمده یا اینکه علما و شهور در اشتهار و امتیاز
و اشتراک دارند یا اینکه چنانکه مدار سال و روزگار بر دوازده ماه است و عند الله و فی کتاب الله و یوم خلق السموات
والارض دو احتمال تواند داشت یکی اینکه مراد این است روز اول خلق در کتاب الهی حکم او چنین مقرر شده که امام دوازده
باشد دوم اینکه همیشه مقرر بوده که امام این عدد باشد چنانکه در طرق ما آمده و شاید در طرق مخالفین هم باشد که اوصیای
حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی همه دوازده دوازده بودند پس هرگاه این سنتی باشد مقرر از جانب الهی
برای همه انبیا برای نبی صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین چرا خلاف آن باشد با اینکه فرموده اولئک الذین هدی الله
فبهداهم اقتده پس دوم این امر مقتضی آن است که حکم اقتدا شامل خلافت نیز باشد پس این فی الحقیقه دلیل است بر وجوب
این عدد و ضمیر منها اربعة حرم اگر راجع باشد با اثنا عشر شهرا یعنی حرم از باب مجاز بادنی ملابست این تواند بود که چهار
از ایشان که مراد حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند حرامند یعنی هتک
حرمتشان کنند و متعرض قتل و قتال ایشان با اینکه حرام است شوند و اگر ضمیر راجع بلفظ شهور باشد معنی کلام این شهود
این شود که چهار امام از جمله امام مطلق که مراد خلفای ثلثه و معویه باشند حرامند یعنی احتراز از ایشان واجب و اطاعت
ایشان و ایشان را امام دانستن حرام است چنانکه گویی میته حرام است یعنی خوردنش و قمار حرام است یعنی کردنش
والله اعلم ثم الراسخون فی العلم و اسماء عظام ائمه کرام علیهم الصلوة والسلام و تعظیم ایشان و اخبار بامدنشان و اشاره
بامثال در کتب سماوی قدیم نیز مکرر ذکر شده و از آنجمله در سفر اول توریه این عبارت آمده و لیشماعیل شمعتیخا
برختی اوتو وهفریتی اوتو وهربیتی اوتو بماد ماد شنیم عاسار نسیئیم یولید ونتتیو
لگوی گادول و ترجمه‌اش بعربی این است که و لاسمعیل سمعت دعائک ها انا بارکته واثمرته وکثرته
بعظیم عظیم و اثنی عشر شریفا یولدون منه و اعطیته لقوم عظیم خطاب الهی بحضرت ابراهیم نموده میفرماید
در شان اسمعیل دعای ترا شنیدم و قبول نمودم این است او را مبارک گردانیدم و نفع بسیار بر وجود او مترتب فرمودم
و فرزندان او را بسیار کردم با حد دوازده بزرگ که از او متولد شوند و او را عطا کردم بقومی عظیم و تفسیر این کلمات
این است لیشماعیل اسمعیل شمعتیخا سمعتک یا در لغت عبری بکاف خطاب است هنه ها انا برختی برای تکلم و آمده اوتو

ضمیر غایب و مثل آن هفریتی و هربیتی یعنی بارکته واثمرته وکثرته و ماد ماد را بعضی باجدا جدا و بعضی بعظیم عظیم و بعضی
بمحمد و بعضی بمعنی جدا جدا تفسیر کرده‌اند شنیم عاسار اثنی عشر نسیئیم جمع ناسی بمعنی شریف و میم علامت جمعیت
نتتیو یعنی لگوی لقوم گادول کبیر و سعدی از اکابر قدمای مفسران ایشان در تفسیر خود روایت کرده که وقتی که ساره
از هاجر دلگیر شد خدا تعالی با ابراهیم خلیل وحی فرموده که اسمعیل و مادرش را ببر و در خانه من بگذار که من ذریته او را
برکفار مسلط میکنم و پیغمبری عظیم الشان میفرستم و دین او را بر همه دینها غالب میگردانم و دوازده عظیم بعد که هم
آسمان زود زیست و مقرر میکنم و شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب استنصار نقل کرده که جارود بن منذر عبدی که نصرانی
بود در سال هجرت ده حجیته اسلام آورده و از خوبان مسلمانان شد و کتب سماوی را خوانده بود و تأویل اشارات آنها
و در حکمت فلسفه و طب بهره حاذق بود با جمعی از قوم خود بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت پرسید که
آیا کسی در میان شما هست که قس بن ساعده ایادی را شناسد جارود گفت یا رسول الله همه او را میشناسیم حکیمی بود
دانا و خطیبی بود سخن پیرا و واعظی بود بصیر و ادیبی بود خبیر روزی او را دیدم ایستاده و رو بجانب آسمان کرده میگفت
اللهم رب هذه السبعة الارفعة والارضین الممرعة بمحمد والثلثة المحامدة معه والعلیین الاربعة وسبطیه النبعة الارفعة
والسری الالمعة وسمی الکلیم الضرعة والحسن ذی الرفعة اولئک النقباء الشفعة والطرق المهیعة درسة الانجیل وحفظة
التأویل علی عدد نقباء بنی اسرائیل محاة الاضالیل نفاة الاباطیل الصادقوا القیل علیهم تقوم الساعة وبهم تنال
الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اللهم لیتنی مدرکهم ولو بعد لأی من عمری و ترجمه این عبارات این است که
خدای هفت آسمان بلند و چهار زمین پر گیاه بحق محمد و سه محمد دیگر با او و چهار علی و دو سبط بلند مرتبه منبع کرم و جهان
او و نهری جاری علم و معرفت که نورش مثل آب حیوان در ظلمات جهل و نادانان درخشان است و همنام موسی
کلیم که پیشه‌اش در درگاه رحمت تو تضرع و زاری است و حسن بلند قدر رفیع الشان این بزرگان برپا یستقیمان روز
جزا و راه گشاده منابان تا بخدا و دانایان انجیل و حافظان تأویل بعدد نقبای بنی اسرائیل محو کنندگان آثار گمراهی اند
گویان بخلاف و بیان کنندگان چیزها بگزاف قیام قیامت با ایشان و وسیله شفاعت ایشان و از خدا تعالی فرض
طاعت ایشان خدایا مرا بایشان برسان اگرچه بعد انقضای عمرم باشد بعد از آن شعر چند خواند که از آنجمله این ابیات
شعر اقسم قس قسما لیس به مکتما * لو عاش الفی عمر لم یلق منها ساما * حتی یلاقی احمد والنقباء الحکما * هم اوصیاء احمد اکرم
من تحت السما * ذریة فاطمة اکرم بها من فطما * یعمی العباد عنهم وهم جلاء للعمی * لست بناس ذکرهم حتی احل الرجما * و ترجمه

ابیات این است قسم بجود وقتی و نهان نمیدارد که اگر دو هزار سال عمر کند از زمان دیگر نشود تا اینکه برسد بخدمت محمد
و بزرگان برگزیدگان از اوصیای احمد بهترین زیرا آسمان فرزند فاطمه گرامی مردم نبود ولی ایشان را نه چند با اینکه ایشان
جلای کوه بند من ایشان را فراموش بکنم تا وقتی که داخل قبر شوم بعد از آن جارود گفت یا رسول الله صاحبان این
نامها را بشناسان که ما ایشان را ندیده و نام ایشان را نشنیده ایم پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا جارود شبی که
مرا با آسمان بردند خدای عز و جل بمن وحی کرد و گفت از پیغمبران پیشین بپرس که ما ایشان را برای چه فرستادیم
بنای رسالتشان بر چه بود چون از ایشان سوال نمودم همه گفتند برای نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب و ائمه از
اولاد شما بعد از آن خدای تعالی همه ایشان را بمن شناسانید بعد از آن آنحضرت یکان یکان را تا مهدی علیه السلام
برای جارود نام برد بعد از آن گفت خدای تعالی فرمود هؤلاء حججی و اولیائی و هذا المنتقم من اعدائی
یعنی المهدی بعد از آن سلمان گفت هؤلاء المذکورون فی التورية والانجیل والزبور والفرقان
و در کتاب صراط المستقیم از شیخ احمد ابن عیاش نقل کرده که در زمان عبد الملک بن مروان کسی که از جانب او بر زمین
مغرب عامل بود باو نوشت که شنیده ام که در اندلس شهری است دیوارش از مس که جن برای سلیمان بنا کرده اند گنجهای
سلیمان در آنجاست و اسکندر و دیگران خواستند که بر آن دست یابند نیافتند عبد الملک امر کرد که تو اسباب
بسیاری داری شاید دست یابی چون بآنجا رفت کتابت نوشت بعبد الملک که در دیوار این شهر نوشته دیدم
بخط عبری گفتم از آن ترجمه کردند شعری چند بود که از آنجمله این ابیات است **شعر** حتی اذا ولدت عدنان صاحبها
من هاشم کان منها خیر مولود ۞ و خصه الله بالایات منبعثا الی الخلیقة منها البیض والسود ۞ له مقالید اهل الارض
قاطبة ۞ والاوصیاء له اهل المقالید ۞ هم الخلائف اثنی عشر حججا ۞ من بعده اوصیاء السادة الصید ۞
حتی یقوم بامر الله قائمهم ۞ من السماء اذا ما باسمه نودی ۞ مضمون این ابیات این است که تا وقتی که اولاد
عدنان از شعبه هاشم مولودی بهم رسد که بهترین مولودها است و خدا او را بآیات و معجزات مخصوص کند و بر
سفید و سیاه عالم همه مبعوث گرداند و کلید خزائن زمین از او و از اوصیای او باشد که دوازده خلیفه اند بعد
از او و بزرگان عالم و پادشاهان بنی آدم اند تا وقتی که قائم ایشان قیام نماید وقتی که از آسمان بامر خدا بنام او
منادی ندا کند عبد الملک چون از آن خواند از زهری پرسید که میدانی که آنکس که بنام او ندا میکنند کیست زهری
از ترس نتوانست گفت و التماس عفو نمود گفت مترس و بگو گفت آن مهدی است از اولاد فاطمه این سخن و دلیل

السلام الغربی

است از نصوص احادیث ایشان سوای دلیلی که از نصوص قرآن مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد که فی الحقیقه
چنانکه پیشتر گذشت بحسب عدد احادیث که حقیقة هر کدام تنها دلیلی است جدا از هزار متجاوز است و اکثر اینها
چنانکه بیان شد متواتر است باللفظ یا بالمعنی و بعضی دیگر نه تنها خبر واحد اند متواتر اند بالمعنی و خصوصا بانضمام
ادله متواتره و قدر مشترک میان همه این است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد از
من خلیفه من و امام و پادشاه و امیر و رئیس و مخدوم و سرکرده و حجت و مرجع و هادی و راه نما و پیشوای
مومنان و بهترین و سید همه مردم در دنیا و آخرت علی ابن ابیطالب است و این سخنان را برای دیگران
نگفت پس ابوبکر و عمر و عثمان و نظرای ایشان اگر داخل نیستند و از جمله اهل اسلام و مومنان اند رعیت
آنحضرت اند و او امام و امیر و پادشاه ایشان است و اگر مومن و مسلم نیستند ایشان را چکار با خلافت و
سلطنت اهل اسلام و ایمان است پس بمقتضای این نصوص معتبر متواتر از قرآن و حدیث ثابت و ظاهر شد
که بعد از حضرت رسالت پناه خلافت آنحضرت و امارت و امامت و سلطنت تمام امت منحصر است در حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه و هیچکس را بهیچوجه تقدم و شرکت با آنحضرت نیست و هو المطلوب و با وجود
اینهمه نصوص متواتر ظاهر امام فخر و ملا سعد الدین و سایر علمای مخالفین زیاده از مزخرفاتی که در خصوص
بعضی نصوص گفته اند و با جواب ایشان بتفصیل گذشت انکار وجود و صدور مطلق نص از حضرت خاتم النبیین
بر امامت حضرت امیر المومنین کرده گاهی گویند نص اصلا صادر نشده بلکه ادعای نص از هشام ابن الحکم و ابن
راوندی و ابو عیسی وراق و امثال ایشان ناشی گشته و گاهی گویند نصوص مرویه خبر واحد اند و احتمال
تواتر نیز ندارند چه عدد شیعه بقول خودشان بعد از حضرت رسالت زیاده از سه چهار نبود و تواتر باین قلیل
نشود و گاهی گویند معارض اند با امثال این اخبار برای خلافت ابوبکر و گاهی باینهم اکتفا نموده بر عدم نص
مطلقا باین وجه استدلال کنند اول آنکه در مثل این مطلب عظیم که متعلق است بصلاح دین و دنیای همه مسلمین
نص جلی ظاهر الدلالة میبود بایست بحکم عادت در میان صحابه و خصوصا بزرگان ایشان که زیاده قرب و
اختصاص بحضرت نبوت داشتند متواتر و مشهور باشد و ایشان باین جاهل و از آن غافل نباشند و اگر چنین
میبود ایشان توقف نمی‌نمودند و اطاعت میکردند و مقتضای آن را بعمل میآوردند و در روز سقیفه بنی ساعده
و مختلف بعضی با ابوبکر و بعضی بعلی و بعضی بعباس مایل نمیشدند و عمر با ابوعبیده نمیگفت که دست بیار تا من با تو بیعت

کنم و کسی که نص در شان او بود تمسک باین نص و احتجاج باین و دعوای حق ننمود و نتوانست گفت که نص بوده ایشان
دانستند و اما بسبب غرضهای مختلف مثل حب ریاست یا بغض علی بسبب اینکه در زمان جاهلیت و در خدمت حضرت
رسالت خویشان و اقربای ایشان را کشته بود یا حسد براو یا امور دیگر نص را مخفی داشتند و حق را از میان بردند
چه هر گاه فضیلی از دیانت و انصاف باشد یقین داند که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باین عظمت شان
منزه اند از اینکه در چنین امری باین بزرگی خلاف نص و امر او کنند و پیروی هوای خود نمایند و تابع شیطان
شوند و از راه خدا گمراه گردند و چگونه با ایشان این گمان توان نمود و حال آنکه خدا تعالی از ایشان راضی بوده
ایشان را برای صحبت رسول و نصرت دین خود اختیار نموده و ایشان را بکنتم خیر امة اخرجت للناس وصف فرموده
و بمرتبه رسیده زهد ایشان در دنیا و اعراض ایشان از لذتهای آن و قناعت ایشان باسهل ترین ماکولات و درشت
ترین ملبوسات و نثار کردن جان و مال و اقارب و عیال در اعانت رسول خدا و نصرت دین او پس این
قسم جماعت با این صفت و با این کثرت و حال آنکه آنحضرت فرموده علیکم بالسواد الاعظم چون گمان باشد
که حق دیده و نص شنیده را ترک کنند و علی بن ابیطالب را با این علو شان و ارتفاع مکان و نسبت قرابت
با رسول خدا و امامت هدی واگذارند و حق او را بخلاف حق برای خود برند یا بغیر مستحق دهند و با آنحضرت
چون این نسبت توان داد که با انهمه شجاعت و سطوت و قوت ترک حق خود نماید و عجب است از حال شیعه که
وقتی که آنحضرت را بشجاعت وصف کنند از حد معقول بیرون برند و در این مقام گویند از مثل ابوبکر مردی پیر
مال ضعیف حال بکمال ایشان با کمال چنین ولی دل ترسید و تقیه ورزید با وجود اینهمه کثرت اعوان چه همه بنی
هاشم و همه انصار با او بودند و هیچکدام بخلافت ابوبکر راضی نبودند تا اینکه عباس بعلی گفت که دست بیار
تا من بتو بیعت کنم تا مردم چون بشنوند که عم رسول الله با تو بیعت کرده دو کس با تو مخالفت نکنند و زبیر با آنحضرت
شمشیر کشیده میگفت من با ابوبکر بیعت نکنم و ابوسفیان گفت ای بنی عبد مناف چون بسلطنت مردی از بنی تیم
راضی میشوید والله که من صحرا را از سواره و پیاده پر کنم پس کسی دعوای نص علی کند طعن کرده هم در صحابه کبار از
مهاجر و انصار باینکه مخالفت کتمان حق کردند و هم در علی باینکه ترسید تا تابع باطل ایشان گردید و
و تحسینشان نمود و همیشه با ایشان میبود و هم در شان نبی صلی الله علیه و آله وسلم باینکه ایشان را نشناخت
و بسیار ستایش اصحاب خود کرد و دختران خود را با ایشان داد و ایشان را انصار و اعوان خود گردانید وجه دوم آنکه

وروایات

وروایات چند که همه با هم اتفاق دارند و یقین و جزم کنند باینکه نص واقع نشده و مثل قول عباس که دست بده تا بیعت
کنم و مثل قول عمر با ابوعبیده که دست بده تا با تو بیعت مثل قول ابوبکر که بعمر و ابوعبیده بیعت کنید و مثل قول
ابوبکر که کاش از پیغمبر پرسیدم که امارت بکه نسبت دارد تا با او منازعه نکنیم و مثل قول علی در شوری که دیگر
است بر رضای او با امارت هر کدام باشد و مثل قول او بطلحه که اگر خواهی بتو بیعت کنم و مثل احتجاج آنحضرت بر
معویه باینکه مردم با او بیعت کرده اند و حرف نص نگفتن و مثل قول او که وقتی که او را دعوت بیعت میکردند بعد از
قتل عثمان که مرا بگذارید و دیگری را اختیار کنید و مثل اعانت و ارشاد او ابوبکر و عمر را در حروب و غزوات و سایر
امور و در هیچیک از خطب و رسایل و مفاخرات و مخاصمات که نموده و گفته و در وقتی که به دیگران بیعت کردند
و او را واگذاشتند و در هیچ جا نام نص نبرده و حرف آن نگفته و مثل اینکه زید بن علی با این علو شان و سایر
سادات انکار نص نموده اند و مثل اینکه صحابه در مدت حیوة ابوبکر او را بخطاب بخلیفه رسول الله میکردند و جواب
این مزخرفات اما جواب حرف اول آنکه اینهمه احادیث باین بسیاری که مذکور گشت و بسیاری هم که قوت
ذکر از انها گذشت دلالت همه بر مطلوب در نهایت صراحت است و دلالت از این صریحتر نتواند بود و بعضی
که شما با دعای خود برای ابوبکر روایت می کنید مثل اقتدوا باللذین بعدی ابوبکر و عمر و امثال آن دلالتشان از
این صریحتر نیست بلکه مثل این نیز نیست پس انها را نص گفتن و اینها را نگفتن سوای عصبیت و عناد برای چیست و همه اینها
از طرق و کتب علمای معتبر و صحیح و معتمد شماست و سندشان از ابن راوندی و اصحاب ضالیت پس انکار انها
کردن و نسبت با دعای شیعه دادن یا از غایت کم تتبعی و بی پروائی است یا بنهایت تعصب و بیحیائی و جواب حرف
دویم آنکه شما خود در تواتر بهزار یک این عدد و کمتر هم اکتفا کنید با خصوصیتی که دلالت بر صحت روایت پس هزار
چرا از یکی کمتر و کدام خصوصیت برای دلیل صحت از اینکه راویان همه مخالف در روایتشان همه خلاف مذهب
و ملت خود و امرا و خلفای خود شانند و هر گاه نصوص از طرق شما تنها چنانکه بیان شد متواتر باشد کمی عدد شیعه
بر تقدیر تسلیم چه ضرر دارد و حال آنکه نصوص از طرق ما نیز تا ائمه هدی صلوات الله علیهم که باعتراف شما نیز همه
ایشان عدول و واجب الاطاعه و مفترض الطاعه اند متواتر است چنانکه از تتبع کتب ایشان ظاهر است و در تواتر
شیعه تنها هم حجت است چنانکه در فصل اول این باب گذشت و حال آنکه عدد شیعه هم تا حضرت پیغمبر بحد
تواتر بود چه بمذهب دوازده کس از مهاجر و انصار سوای خویشان و اهل بیت چنانکه انشاء الله تفصیل خواهد

بودند واحتجاج مینمودند وبقول این قبیله چنانکه انشاء الله میاید بعد وکسی از اکابر صحابه شیعه حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بودند وبابی بکر بیعت ننمودند وباعتراف شما در همین دلیل همه بنی هاشم وتمام انصار با آنحضرت
بودند وبرای تحقق تواتر شما خود معترفید که پنج وشش کافیست پس چرا اینهمه عدد بس نیست واینکه ما میگوییم چهار
سوس بیشتر نبودند مراد مومنان خاص ممتازند نه همه مومنان چنانکه بعضی کلمات حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه که بعد از این خواهد آمد واحادیث دیگر در کتب ما مروی است دلیل است بر این وجواب چهارم اینکه اخبار
چنانکه گفته شد باللفظ یا بالمعنی میان مخالف وموالف هر کدام تنها متواتر اند چه جای هر دو باهم وخبار خلافت
ابوبکر باعتراف شما اخبار احادند با اینکه روایتشان مخصوص بشماست ودر میان ما اصلا از اینها اثری
نیست بلکه نقیض آن که مطاعن وعیوب ابوبکر که مانع خلافت اویند در طرق ما وشما هر کدام جدا متواتر است
چنانکه انشاء الله خواهد آمد پس چگونه نسبت معارضه میان این وآن توان داد واما جواب از هر دو وجه مشترک
با هم اینکه اینهمه آیات واحادیث که همه از طرق ومشایخ شما وهمه صحیح ومعتبر باعتقاد آن علما ذکر شد
نصوص صریح ظاهر الدلاله اند بر مطلوب چنانکه بیان شد پس وجود نص شاهد وعیان گشت وحاصل این دو دلیل
زیاده از تعجب واستبعاد ودر مقابل عیان مراتب قبیح است از استبعاد ودر مقابل برهان مطلوب قابلیت
برهان قاصدیست در میان ودر اتمام مطلوب که نص متواتر است خود در برابر ظاهر بر خلاف حضرت
امیرالمؤمنین صلواة الله علیه وهمه میدانستند ومی شناختند اما جمعی که روسای منافقین بودند بسبب بغض وعداوت
آنحضرت یا از جهت حب منصب وریاست ویا از جهت قتل عشایر واهل قرابت ویا از جهت حسد وبغی بر صاحب ولایت
وستم خلاف نص را پنهان کردند وحق را از میان بردند حسد وعداوت قریش با آنحضرت بمرتبه بود که روایت
شده که در جنگ صفین از قریش تنها کسی بیشتر در خدمت آن حضرت نبودند محمد بن ابی بکر وجعده بن هبیره خواهر
زاده آنحضرت وابو الربیع بن ابی عاص ومحمد بن ابی حذیفه خواهرزاده معویه وهاشم بن عتبه بن ابی وقاص
وبا معاویه سیزده قبیله از ایشان با اهل وعیال خود بودند ونظام که از روسای معتزله است انصاف داده این
وگفته نص ظاهر ازین بر علی بحیثیتی که همه دانسته بود اما عمر در اخفای آن وخلافت ابوبکر سعی نمود چنانکه ذکرش
وجوب نص گذشت وسایر مردم را که در اتمام نمودند واظهار آن نصوص سعی نمودند بعضی از ایشان را فریفتند و
سلطان ایشان شدند ودیشان زار بودند بعضی را باینکه چون حضرت امیرالمؤمنین در خانه نشسته مشغول

بود گفتند او رغبت بخلافت ندارد ودوست از امارت کشیده وبعضی را باینکه گفتند شما حاضر نبودید وما حاضر بودیم
آن نصوص که شما شنیده بودید منسوخ شد چنانکه در حکایت بریده اسلمی مشترک گذشت وبعضی دیگر را بقهر وجبر
بر بیعت اطاعت آوردند وبعضی دیگر از امامت وخلافت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند چنانکه ابو
بکر وعمر گفتند لا تجمع النبوه والملک فی بیت واحد واجماعه باینکه میدانستند که امامت حق کیست وخلافت
حق علی است اما بعد از آنکه دیگران بغصب از میان بردند وصاحب آن شدند گفتند ما را چه باید هر کس امیر شود
اطاعت کنیم چنانکه در همه زمانها بسیار باشد که سلطنت وحکومت وعلما وریاست برای کسی اول باشد ودیگر
صاحب شود بسیار مردم باهم میگویند که این حق او بود وبا و میرسید ومنع از این بردا کنند وزیاده از این
اعانت نمایند واگر بیم وترسی نداشته باشند یکبار دو بار اظهار کنند وچون بینند که نفعی ندارد واز پیش
نمیرود ساکت شوند وسلامت خود را غنیمت دانند وسبب اختلاف مردم ومیل ایشان بعضی باین وبعضی بآن
واما قول عمر بابو عبیده بر تقدیر ثبوت از روی حیله ومکر بود چه غرضش این بود که او بگوید تو اولی از منی بیعت
کنم وسبب این شود که دیگران نیز باو مایل شوند وبیعت کنند اما چون ابوبکر از وحیل تر بود بر او غالب شد واین
وعصه در دل داشتند تا وقتی که اظهار کرد چنانکه انشاء الله میاید وکسی که نص در شان او بود یعنی امیرالمؤمنین صلواة الله
علیه در آن روز مشغول تجهیز وعزای حضرت رسالت بوده در سقیفه حاضر نبود وبعد از فراغ از مراسم تعزیه مکرر او
وخویشان وشیعیان او آمدند واظهار نصوص کردند وادعای حق نمودند جواب میگفتند که اینها همه راست وخلافت
حق تست اما چون در خانه نشستی وبیرون نیامدی ما را گمان شد که اراده امارت نداری واگر پیش از این
سخنان را می شنیدیم مرتکب این کار نمیشدیم اما حال بیعت مردم کرده اند وخلافت منعقد شده وبرای ادعای
آنحضرت نقض آن گریج نباشد چنانکه متفق علیه است میان علمای حدیث وتاریخ از فرقه شما تنها این است که
بعد از انعقاد بیعت ابوبکر چون حضرت امیرالمؤمنین در مجلس ایشان آمد فرمود منصب وعطیه را که خدا تعالی
بمن عطا کرده از خانه ما بجانب های خود میبرید واز خدا نترسید وهیچ کس این سخن را رد نکرد ونگفت که خدا این عطا
نفرموده جوابی که گفتند همین بود که عمر گفت ما دست از تو بر نداریم تا بیعت نکنی وبشیر بن سعد گفت چون تو
در خانه نشستی ما را گمان شد که رغبت بسلطنت نداری واگر پیش از این این سخن را از تو می شنیدیم گمان نبود
که دو کس با تو مخالفت کنند وابوبکر گفت اگر بمن بیعت نمیکنی با تو جبر نمیکنم پس همین گفتگو دلیل ظاهر است بر اینکه

نص ظاهر بوده و همه میدانستند که انکار نتوانستند چه عطای الهی بی نفس او ورسول او نباشد و معلوم نشود

والیضا همین شعار شاهد حال لند بایمند چی که قاضی میبدی شافعی در شرح دیوان روایت کرده از علی

احد واحدی از ابو هریره که گفت علی علیه السلام در حضور ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و

فضل بن عباس و عمار یاسر و عبدالله بن مسعود و ابوذر و مقداد و سلمان گفت شعر لقد علم الاناس بان

سهمی ٭ من الاسلام یفضل کل سهم ٭ و احمد النبی اخی و صهری ٭ علیه الله صلی ابن عمی ٭ و انی قاید للناس

طرا ٭ الی الاسلام من عرب و عجم ٭ و قاتل کل صند یدرئیس ٭ و جبار من الکفار ضخم ٭ و فی القران الزمهم

ولائی ٭ و اوجب طاعتی فرضا بعزم ٭ کما هرون من موسی اخوه ٭ و ذاک هم ٭ لذاک اقامنی لهم

اماما ٭ و اخبرهم به بغدیر خم ٭ فمنکم یعادلنی بسهمی ٭ و اسلامی سابقتی و رحمی ٭ فویل ثم ویل ثم ویل

لمن یلقی الاله غدا بظلمی ٭ و ویل ثم ویل ثم ویل ٭ لجاحد طاعتی و مرید هضمی ٭ و ویل للذی یشقی شقاما ٭

یرید عداوتی من غیر جرم ٭ ترجمه این ابیات کفایة ایاتست این است که بتحقیق که مردم میدانند که نصیب من و بهره

من در اسلام از همه کس بیشتر و احمد نبی خدا برادر و پدر زن و ابن عم من است و من همه مردم عرب و عجم را باسلام

کشیدم و هر کافر بزرگ عظیم الشان را کشتم و در قران ایاتست مرا بر مردم لازم کرده و اطاعت مرا برایشان

واجب و فرض جزم گردانیده چنانکه هرون برادر موسی بود هم برادر پیغمبرم و سمی این اسم مرا این سبب امام

ایشان کرد و روز غدیر خم همه خبر داد پس در میان شما کیست که در اسلام و فضل و قرابت عدیل و مثل من

باشد پس خراب و عقاب متواتر پی در پی بر کسی که فردا بجهة بیش خدا آورد و بعد از ان عذاب و نکال بر سر

هم برای کسی که انکار طاعت من و اراده شکست من کند و وای بر شقی محرومی که اراده عداوت من کند

بیگناهی و جرمی و ایضا در مناقب ابن مغازلی مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام در رحبه مردم را جمع نموده فرمود

که سوال میکنم از شما بخدا که هر مسلمی انچه در روز غدیر خم از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیده بگوید بروایت ابو الطفیل

سی کس و بروایت ابو نعیم مردم بسیار شهادت دادند که در ان روز رسول خدا دست علی را گرفت و مردم خطاب

نمود گفت اتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم ایا میدانید که من اولی بمومنانم و باختیار ایشانم

از خود شان همه گفتند بلی یا رسول الله بعد از ان گفت من کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال

من والاه و عاد من عاداه پس هر کس من مولای اویم علی مولای اوست خداوندا دوستی کن با دوست او

و دشمنی کن با دشمن او و در صحیح ترمذی روایت کرده از زید بن ارقم که علی علیه السلام در مسجد از مردم بخدا

سوال کرد که هر کس از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیده که فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال

من والاه و عاد من عاداه بگوید من بودم که کتمان شهادت نمودم پیشتر چنانکه گذشت پس از احادیث صحیح باعتقاد خود

شان که مذکور در کتاب صحیحشان ثبتست معلوم شد که نص موجود بوده و مشهور و کتمان نموده و انحضرت احتجاج

بنص فرموده و این بیگمان که انکار می کنند غشاوه ضلالت بصیرة هدایتشان را بوده و هر گاه حدیث غدیر خم را بایشان

گفته شود که در انجلس بودند کتمان کنند با احادیث دیگر چه کرده باشند و از مجموع این اخبار و اثار واضح گشت

که حضرت امیرالمؤمنین متابعت قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم

بالتی هی احسن مردم را باطاعت خدا و رسول خدا و امامت خود بهر سه طریق دعوت و هدایت که برهان و مجادله

بالتی هی احسن است دعوت و دلالت نموده و نهایت اهتمام بهدایت ایشان فرموده اول بنص که برهان است

دویم بذکر فضایل که خطابتست سیم بقرابت چنانکه ابوبکر کرده بود که جدال است و فضل باشد که استدلال بقرابت

بود اعتبار در و مقام استعمال شده باعتبار اینکه فی نفسه فضیلتی از جمله فضایل است و اهل خطابت و باعتبار

خصم که ابوبکر است بر خصم خود انصار باشد غالب شده اهل جدال است و این سخنان تفصیل تر از این انشاء الله خواهد آمد

و حال اینکه بر تقدیر یکه انحضرت خود حرف نص نگفته باشد و دیگران البته گفته و جوابهائی که گفته شد شنیده چنانکه از

حکایت بریده اسلمی ظاهر است و بعد از این نیز انشاء الله امثال ان خواهد امد و بر تقدیری که انحضرت و دیگران هیچکدام

حرف نص نگفته باشند ضرری ندارد چه بسیار باشد که بر مطلبی دلیل بسیار باشد مثل همین مطلب و ضرور نیست که

فلان دلیل بخصوص مذکور شود بلکه در مقام احتجاج صاحب حجة هر چه را مصلحت و مناسب مقام داند ذکر کند چنانکه درین مقام

چه از بسکه نصوص ظاهر و مسلم بود و کسی را انکاری نبود حاجت بتفصیل ذکر انها نبود بلکه بر سبیل اجمال فرموده عطا برای که خدا

بما داده و چون ابوبکر بنای احتجاج بر انصار را بر قرابت خود با حضرت رسالت داد و اولویت از این جهة گذاشت حضرت

امیرالمؤمنین از باب مجادله بالتی هی احسن فرمود بهمانچه تو بر انصار احتجاج کردی و ایشان را اطاعت کردند من بر تو

احتجاج میکنم من با انحضرت از تو نزدیکترم و حال اینکه چنانکه پیشتر گفتیم بعد از انکه وجوب وجود نص بر سبیل اجمال در جای

خود و صدور نصوص متواتره بخصوص در اینجا بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد این سخن که محض استبعادیست

در برابر ان محض مکابره و جدال و بیرون از قانون استدلال است و مناسب شان این علمای عظیم الشان نیست و حال

اینکه توان گفت که فضایل خود را که آنحضرت در وقت دعوای خلافت برای حجة ذکر میفرمود و هر که می شنید تصدیق می
نمود چنانکه بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد همانا بخصوص نصوص اند بر امامت چه فی الحقیقه مراد از نص چیزیست که دلالت
ظاهر بر صدق مدعی کند و اگر آن فضایل ظاهر الدلاله بر امامت آنحضرت نمی بودند در مقام احتجاج نه او ذکر میفرمود و نه
ایشان تصدیق مینمودند پس حال آن فضایل و دلالت آن بر صدق دعوای امامت و تصدیق حضرت رسالت از جهت
مثل دلالت معجزه است بر صدق دعوی نبوت و تصدیق جناب الهی و اما تعجب از حال صحابه با این کثرت و
عظمت شان و جلالت قدر شان و مخالفت نص رسول خدا در مثل این امر عظیم و متابعت نفس و هوا و پیروی شیطان
رجیم اگر سببش کثرت ایشانست کثرت چگونه سبب تعجب و مانع خطا تواند بود و حال آنکه جناب الهی در بسیار مواضع
مذمت کثرت و مدح قلت فرموده و از انجمله قوله سبحانه و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان
یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون و قوله عز و جل و اکثرهم للحق کارهون و قوله تعالی عز و جل
و ما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین و قوله عز ذکره و قلیل من عبادی الشکور
الی غیر ذلک من الایات و ایضا کثرت ایشان در قتل عثمان نبوده و سنیان در این مسئله علاجی ندارند سوای التزام یکی
از دو چیز که هر کدام نقیض مذهب ایشان است یا عدم اعتماد بر اجماع و اتفاق صحابه در خلافت ابوبکر یا صحت قتل
عثمان بلکه وجوب آن چه همین جماعت همان جماعتند با اضعاف مضاعف آن چه آنان قلیلی بیش بودند و اینان
قریب ده هزار کس بودند بلکه بمذهب بسیاری از سنیان اقوی از آن چه مبدا و اصل اجماع ثانی امیر المومنین علیه السلام
بوده اند که بالاتفاق چنانکه ثابت شد او و قرآن و حق متلازم اند و از هم جدا نشوند و در اجماع اول آنحضرت
و بعد از شنا به تجبر و زور مبایعت نمود چنانکه ان شاء الله خواهد آمد و ایضا کثرت بنی اسرائیل در اتفاق بر مخالفت
هرون و عبادت گوساله در وقت غیبت موسی بن عمران اضعاف این کثرت بوده و حدیث متواتر متفق علیه انت
منی بمنزلة هرون من موسی اشاره واضح و کنایه صریح است بمخالفت جماعت حضرت امیر المومنین را و اطاعت ابوبکر
در رحلت حضرت پیغمبر صلعم و اما حدیث سواد اعظم اولا آنکه معارض است با آیات و حکایات مذکوره و مثال
آن و ثبوت آن ما نه اتم و الزم است از آن و ثانیا آنکه معلوم نیست که مراد اعظم بحسب کم و حجم باشد بلکه تواند که اعظم شان
و اعتبار باشد بنا بر این تواند که مراد قرآن و عترت یا هر دو که ثقلین اند باشد بلکه تواند که مراد همان حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه باشد چنانکه زمخشری و امام فخر رازی در تفسیر آیه کریمه [illegible] که اخبار مستفیضه بین الفریقین وارده

که مراد آنحضرت

که مراد آنحضرت است گفته اند صیغه واحده و مکرره اشعار باین است که و عابت در میان مردم کم است و
دلیل است بر اینکه از واحده هر گاه داعی باشد سواد اعظم است و ماسوای آن اگر چه عالم از آن پر
باشند که اعتبار ندارد و التفات بان نشود و اگر سبب تعجب حال و صفت ایشان است مرتبه ایشان نه مثل مرتبه
پسران یعقوب است که با شان نبوت بمذهب سنیان اتفاق بر قتل حضرت یوسف کردند از روی حسد پس
چه تعجب از چند این جماعت که اتفاق بر مخالفت امیر المومنین کنند و ایضا اصحاب عقبه که همه از کبار صحابه
بودند و اتفاق بر قتل سید المرسلین نمودند چنانکه حکایت ایشان عنقریب ان شاء الله خواهد آمد و همان جماعت در میان
این جماعت بودند اگر عین ایشان نباشند و حال آنکه عظمت شان و جلالت قدر ایشان وقتی مسلم است و سبب
تعجب تواند بود که اصل دین و ایمان ایشان مسلم باشد و حال آنکه باتفاق ما و شما و اجماع امت جمع بسیاری
منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه در میان صحابه بودند و در طرق ما ثابت
محقق است و بعضی از آن در طرق شما نیز وارد شده که جمعی از اکابر صحابه اول مرتبه که قبول اسلام کردند جمع جاه
و اموال کردند و همیشه در کمین این بودند که انتهاز فرصت نمایند و اگرچه وجود این جماعت مجملا در میان است کافیست
در نقض دلیل مخالف نیز باز و از این مستغنی است اما برای تاکید و تسجیل اثبات شان بر سبیل تفصیل کنیم ان شاء الله تعالی
منافقین در کتاب دلایل النبوة شیخ ابوبکر احمد بیهقی و تفسیر ثعلبی با الفاظ مختلفه متعارف مرویست که چون حضرت
پیغمبر از غزوه تبوک مراجعت فرمود در راه کوهی بود که مرور از بالای آن بسیار دشوار بوده و شبی بود بسیار تاریک
و راه بسیار باریک جناب مقدس آنحضرت با عمار و حذیفة بن الیمان از راه عقبه یعنی سر کوه روانه شدند و فرمود چهار
مرد مرا که از راه پایین که هموار بود بروند دوازده کس با هم تمهید نموده پنهانی براه عقبه رفتند که شتر آنحضرت را از
کوه بیندازند و آنحضرت را هلاک کنند جبرئیل آمد و آنحضرت را مطلع گردانید وقتی که بسر راه آمدند حذیفه را فرمود که برو
و روی مرکبهای ایشان را بزن و خدا تعالی ایشان را ترسانید همه را برگردانید و حضرت رسالت یکان
یکان را برای حذیفه و عمار نام برد و همه را بایشان شناسانید و فرمود نام ایشان را پنهان دارند و در میان مسلمین
ایشان نگویند پس حذیفه مشهور شد و معروف بود باینکه منافقان را میشناسد و حذیفه و عمار گفتند یا رسول الله چرا
منافقان ایشان را نکشیم حضرت فرمود دوست نمیدارم که مردم گویند بعد از آنکه محمد بمدد اصحاب خود بر دشمنان
ظفر یافت ایشان را کشت و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلعم فرمود در امت من دوازده کس منافق هستند

که داخل بهشت نشوند تا وقتی که شتر از سوراخ سوزن بگذرد و در جمع بین الصحاح الستة مرویست که میان یکی از
اهل عقبه و حذیفه گفتگویی شد از حذیفه پرسید که بخدا سوال میکنم که اصحاب عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس
و اگر تو هم داخل بودی پانزده کس و دوازده کس از ایشان محارب خدا و رسول خدا اند در الدنیا و در فردوس برویت
که فرموده است و هشت کس را ست و جال یعنی دزد و غلو ینند چهار کس از ایشان زنا شدند و در صحیح مسلم مرویست
که مردی از عمار پرسید که کاری که شما با علی کردید آیا رای و اجتهادی بود که پسندیدید یا چیزی بود که از رسول
شنیدید گفت نه رای بود و نه رسول الله عهدی گفت سوای آنچه همه کس از او شنیدند اما رسول الله گفت که دوازده
کس از امت من منافقند و مخفی نماند که این حدیث و احادیثی که بعد از این مذکور میشود صریحند در اینکه اکثر
در بین منافقین و مرتدین و دشمنان حضرت امیرالمومنین ع ابوبکر و عمر بودند و در صحیح مسلم مرویست که عایشه از
رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید که هیچ روزی سخت تر از روز احد دیدی فرمود آنچه از قوم تو کشیدم و آن همه
سخت تر از آنچه روز عقبه از ایشان دیدم و در صحیح بخاری بدو سند مرویست که حذیفه میگفت نفاق در
زمان رسول الله صلی الله علیه و آله نفاق بود اما امروز کفر است علانیه چه آن وقت عداوت را پنهان میکردند و حالا
ظاهر میکنند و غزالی در احیاء العلوم نقل کرده که عمر از حذیفه پرسید که آیا من از اهل نفاقم هستم و اما دلیل
بر وجود مرتدین و سایر اعدای امیرالمومنین علیه السلام در جمع بین الصحیحین حمیدی از متفق علیه از مسند انس و ایضا
متفق علیه از مسند ابوهریره بچند طریق و از اسماء بنت ابی بکر و مسند ام سلمه و مسند سعید بن مسیب بکدام بچند
طریق و مسند ابن مسعود و مسند ابن عباس و مسند سهل بن سعد بالفاظ متقارب مرویست که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود من پیش از شما بر سر حوض وارد شوم هر کس آید از آن آب خورد و هر کس از آن آب خورد
هرگز تشنگی نکشد و جمعی آیند بر من ایشان را میشناسم و ایشان مرا میشناسند می بینم که بدست چپ میبرند
میگویم ایشان را کجا میبرند گویند بجهنم میگویم خدایا ایشان امت من و اصحاب منند میفرماید نمیدانی که بعد از تو
چه کردند همینکه تو از ایشان جدا شدی ایشان مرتد شدند و از دین برگشتند پس میگویم دور کنید از من هر که را
بعد از من دین را تغییر داد و مغلطه این دو ز بهان از این احادیث که مراد مرتدانند که منع زکوة از ابی بکر نمودند
جوابش اولا این است که ظاهر است که همه است و هر که ایمان آورده با آنحضرت داخل و لفظ اصحاب بر ایشان
صادق نیست بلکه با لفظ دو اصحاب هر کس در لغت و عرف جمعی اند که هم صحبت و هم نشین و هم مجلس آنکس باشند

حتی آشنایان

حتی آشنایان و ملازمان را اگرچه هر روز چند بار او را ببینند بلکه شب و روز در خدمت باشند اصحاب
بگویند و الا نسبت مصاحبت را بر سایر آشنایی و خدمتکاری ها فضل و مزیتی نمی بود و اگر کسی غیر این گوید
باید بدلیل اثبات کند و در این احادیث همه جا لفظ اصحاب وارد شده و مانعین زکوة از ابی بکر اهل
صحرا و بادیه نشین بودند نه همصحبت و هم نشین و لفظ اصحاب بر ایشان صادق نیست پس اصحابیکه مرتد شدند
و از دین برگشتند منحصر اند در خلفای ثلثه و اولیای ایشان ثانیا عبارت از آنوقت که تو از ایشان جدا شدی
همیشه در مرتد شدن و از دین بیرون رفتن بودند که در چند حدیث از جمله این احادیث هست دلیل ظاهر است
که مراد جماعت از دو جهت یکی آنکه در همانوقت و همان ساعت اینها شروع بتغییر دین و مخالفت کردند نه آنها
و اینها منع زکوة را بعد از مدتها کردند دوم آنکه لفظ همیشه در مرتد شدن دلیل است بر استمرار معنی و تعدد
افعال کفری چنانکه اینها کردند و اینها یک کار بیشتر نکردند و مدتشان چند روزی بیشتر نبود ثالثا حدیث مروی
در جمع بین الصحیحین از متفق علیه مسند ابوهریره که حضرت رسالت پناه باصحاب گفت من کمر شما را گرفته میکشم و
میگویم که از آتش بیرون آیید و شما بر من غلبه میکنید و خود را میکشید و باتش میاندازید و حدیث مروی در جمیع
کتب از مسند ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود من برای امت خود نمیترسم از ائمه مضلین یعنی
امامان گمراه کننده که این دو حدیث و احادیث دیگر که همین جا مذکور میشوند در نهایت صراحتند که این جماعت
همین جماعتند نه دیگران رابعا آنکه بر تقدیر تسلیم اگر اینها بسبب زکوة ندادن بابی بکر مرتد باشند
اینها و عایشه و معویه با تصرف خلافت و فدک و خمس و انفال و سایر حقوق اهل بیت صلوات الله علیهم و سایر
کارهایی که با ایشان کردند چنانکه بتفصیل خواهد آمد چرا مرتد نباشند و در کتاب جامع العلوم تصنیف قدوة
الحفاظ ابو عبدالله محمد بن معمر روایت کرده از بخاری از مسیب که گفت به براء بن عازب گفتم خوشا حال تو که تو
صحابی که خدا از ایشان راضی شده که در تحت شجره بیعت کردند گفت ای پسر برادر نمیدانی که بعد از آن چه کردیم
و صنعانی در کتاب مشارق از بخاری روایت کرده که حضرت پیغمبر باصحابه گفت انکم ستحرصون علی الامارة و
انها ستکون ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة و بئست الفاطمة یعنی که زود باشد که شما حریص شوید بر امارت و حکم
زود باشد که پشیمان شوید روز قیامت پس این دایه امارت شما را در دنیا چه خوب شیر میدهد و در وقت رفتن چه
جزا چه بد از این شیر میگیرد و فقره اخر تاب معنی دیگر نیز دارد که پس خوشا حال کسی که نصرت حق کرده و سعترا

بشر حق بروده و بدا حال کسی که دست از امانت اهل حق کشیده و طفل بنفرا از شیر زیبت بریده و صاحب صراط
المستقیم بسند متصل از ابی بن کعب روایت کرده که گفت زمانی که رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت امت
شروع کردند به واافتادن و از دین برگشتن و در مناقب ابن مردویه به دو طریق و شرح ابن ابی الحدید مروی است که
رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی گفت بعضی از کینها در دل ایشان اظهار نمی کنند تا وقتی که من از میان شما بیرون روم و
به روایت دیگر تا بعد از من و ایضا در شرح ابن ابی الحدید مروی است که رسول ص با امیرالمؤمنین ع گفت تحقیق که امت بعد
از من فریفته شوند و قرآن را تأویل برای کشند و برای عمل نمایند و خمر را نبیذ و حرام را هدیه و ربا را بیع تأویل کنند
و حلال شمرند و قرآن را تحریف کنند و ضلالت بر هدایت غالب شود و از آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتی که خلافت
بتو تسلیم نکردند سینها از کینه های تو پر جوش آید در آن وقت با ایشان قتال کن برای تأویل قرآن چنانکه من قتال
کردم برای تنزیل آن و در خطب خوارزم روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی گفت که با حذر باش از کینها
که برای تو در سینه ها جمع است که اظهار نمی کنند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان ملعون خدا و ملعون هر لعن کننده اند
الله بعد از آن گریست و فرمود جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند و از حق خودش منع نمایند و با او مقاتله کنند
و فرزندانش را بکشند و بعد از او بر ایشان ظلم کنند تا وقتی که قائمشان قیام نماید و کلمه شان فایق شود و امت بر
محبت ایشان مجتمع گردند و دشمنان ایشان کم شوند و محمد بن جریر طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی طلحه
که گفت به سعد بن عباده گفتم چرا مثل دیگران با ابوبکر بیعت نمیکنی و در فعل ایشان نمیشوی گفت و در شوا از من الله
که از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت وقتی که من از دنیا بیرون روم مردم گمراه شوند و از دین
برگردند و در آن وقت حق با علی است و کتاب خدا و سنت دست من گفتم کسی و بگر غیر از تو این حدیث را از پیغمبر
شنیده است گفت شنیدند جمعی که در دلهایشان کینه ها بود گفتم که با ترا برای تا برای خود داعیه امارت میبود و قسم
خورد که من داعیه این دارم و اراده هم نکردم و اگر مردم بیعت میکردند اول کسی که بیعت میکرد من میبودم و در
جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید به دو سند مروی است که حضرت امیرالمؤمنین ع گفت بخدای آسمان و زمین قسم
که از جمله چیزهائی که پیغمبر امی بمن گفته این بود که امت بعد از من بتو غدر و مکر کنند و در صحیح بخاری از ابو درداء روایت
کرده که گفت والله که از امت محمد چیزی نمی بینم مگر همین نماز و آنهم ضایع شده و در فردوس دیلمی مروی است که
رسول الله ص بعایشه گفت اول جمعی که گمراه شوند قوم تواند و چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک گردند و ایضا

در فردوس مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله بعایشه گفت که اگر قوم تو قریب العهد بکفر نمیبودند کعبه را
برمیداشتم و بنایش را بر بنای ابراهیم میگذاشتم و دو در یکی شرقی و یکی غربی مقرر میداشتم که از یکی داخل شوند
و از دیگری بیرون روند هر گاه اندک شعوری و انصافی باشد از همین احادیث که متواتر ند اقلا بالمعنی یقین کند
که اول منافقین و مرتدان و دشمنان و بزرگ و رئیس ایشان ابوبکر و عمر اند چه از روزیکه رسول الله از دنیا رفت اول
ایشان شروع کردند در مخالفت آنحضرت و حق امیرالمؤمنین را بردن و سایر عدا و جفا کردن و بزرگ قوم عایشه
ابوبکر است و اگر عمر را در نفاق خود شکی از جهت رسوائی دو دخترش نمی بود از حذیفه سوال اینکه من از جمله منافقانم
نمیشد و پس با وجود آنکه یقین جماعتی چنین در میان ایشان باشند و اقلا با احتمال این سوای اهل بیت طهارت و عصمت
و قلیلی که باتفاق ما و شما مستثنی و از امثال این احتمال مبرا اند و بحکم امام ایشان در روز سقیفه حاضر نبودند همه غیر از ایشان
در معرض این احتمال واقعند و بر اقوال و افعال ایشان اصلا اعتماد و هیچ جزو از ایشان در محل استبعاد نیست و اما آیه
جناب الهی از ایشان بدلالة اذ یبایعونک تحت الشجرة شامل همه بودنش مسلم نیست بلکه مخصوص مؤمنان ایشان است بدلیل
قوله تعالی عن المؤمنین و بر تقدیر رضای از همه در آن وقت بسبب بیعت مقابلش تا آن وقت و از همه جهة مسلم نیست
و شاهد صدق بر این اعتراف بر آن غارت که اندکی پیش از این گذشت کافی است و اما اخیار بودن ایشان
برای صحبت رسول و نصرت دین جوابش همان است که گفتیم زیرا که منافقان که مذکور شدند بسبب مصالح چند که ان
شاء الله مذکور خواهد شد بحسب ظاهر از مسلمین ممتاز نبودند بلکه سایر ایشان از جمله صحابه و اهل اسلام شمرده میشدند
حذیفه و دو سه کس دیگر از اعاظم صحابه و دیگری ایشان را با جمیع آن نمی شناختند و اما آیه کنتم خیر امة
اخرجت للناس در شان اهل بیت نبوت و مخصوص ایشان است و دیگران را در آن شرکتی نیست بدلیل تتمه آیه
تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر است تا آخر آیه چه آیه بمعروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله و هم
کلی که منطوق آیات مخصوص ایشان است که اهل ذکر و معدن علم و خاندان نبوت و ملازم حق و قرین قرآن
و صاحب علم کتاب و باب حطه و سفینه نجات و اعلام هدی و منار تقوی اند و بر تقدیر که امر و نهی و جهاد
مجمل جزئی اگرچه در بعضی منظور باشد اکتفا شود همه اهل اسلام و خصوصا همه علمای ایشان و هر گاه اندکی قدرت
و مباشرت این کار باشد در آن شریک باشند و خصایص این بزرگان و از آن جمله فضیلتی برای ایشان نمانده
و اگر بهمین قدر باید از خطا و حسد و عداوت محفوظ باشند باید همه امت معصوم باشند و اما اکتفا نمودن ایشان

بقوت عقل و دلیل زهد حقیقی و خوبی واقعی نیست بدو وجه یکی اینکه همت و لذت مردم مختلف میباشد بعضی را
اهتمام و التذاذ شان در ماکولات و مشروبات هست و بعضی را در ملبوسات و بعضی را در منکوحات و بعضی را
در سایر محسوسات ظاهره و بعضی را در جاه و منصب و اعتبار و سایر محسوسات باطنه و مجملا امور دنیه دنیویه
و بعضی را در علم و معرفت و طاعت خدا و امور عقلیه علویه اخرویه پس تواند بود که ایشانرا همت و لذتشان در
حب جاه و ریاست باشد و در لذات ظاهره اصلا همتی نباشد دوم اینکه بمقتضای رنج راحت و ان چه مطلب
شد بزرگ چون حب ریاستشان بسیار غالب بوده با کمال التذاذ از انهای دیگر با اینها غلبه نموده و از راه حیله
و فریفتن مردم برانها شدت تحمل کرده باشند چنانکه در طرق ما از ائمه هدی صلوات الله علیهم روایت
شده که مسکین ابن الخطاب ترک الدنیا للدنیا و اما نثار کردن جان و مال اما جمعی که مثال ابن مسعود و ابن عوف
و امثال ابن [illegible] بودند در همه حروب و غزوات گریختند و هرگز نه جان دادند و نه خون ریختند و ایه کوی
شاهد عدالت ایشان از بر حقیقت حال در صرف کردن مال و دیگران چنانکه گفتیم و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد
بعضی فریفته شدند و بعضی تعب کردند و بعضی فرار نمودند و بتدریج مقتول گشتند و اما شجاعت و صولت
انحضرت حتی میان کفار و مشرکان و اهل فرنگ و ملحدان معلوم و مشهور و بغایت و بنهایت معروف و مذکور
و از ذکر و اثبات مستغنی است و کسی را در ان شکی نیست و در وصف انحضرت زیاده از حد معقول چیزی نمی
گوییم انچه میگوییم موافق روایات و تاریخ علما و مشایخ شما میگوییم و باید دانست که فرق میان شجاعت و
قوت شجاعت دلیریست و جرات و اقدام کردن و نترسیدن و میان این دو ان عموم و خصوص من وجه است
چه بسیار باشد که کسی در غایت دلیری و جرات باشد و زور و قوتش از دیگری که جراتش بسیار از او کمتر است کمتر
باشد و بسیار هم باشد که جرات و قوت با هم جمع باشند و ترسیدن و جبن فرع محبت دنیا و ترسیدن از بعضی
و کسی که بنهایت زاهد در دنیا و نفرت از حیات و لذات ان و بکمال محبت و معرفت بجناب خدا تعالی و شوق
لقای او دارد البته شجاع و دلیر و از مردن ناگزیر باشد چنانکه مشهور است که وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر سر
مبارک انحضرت زد فرمود فزت و رب الکعبه و شیخ ابو علی در تعریف عارف گفته که العارف شجاع و کیف لا و هو
بمعزل عن تقیة الموت والعارف جواد و کیف لا و هو بمعزل عن محبة الباطل پس انحضرت در غایت زهد بدنیا
و محبت و شوق بجناب خدا و از همه کس و از تمام عالم در این راه بیشتر و پیشتر بود البته شجاعت و جراتش از همه

بیشتر خواهد بود و اما قوتش دو مرتبه دارد یکی مرتبه بشریت و انسانیت و در این مرتبه اینکه قوتش بسیار و از همه
و اعدا افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از همه افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد و از اینکه از همه کمتر
باشد لازم نیست که شجاعتش هم کمتر باشد چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد و معرفت است و قوت بدنی بقدر
استعداد ماده و بدن است و این سبب بود که انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم در دست اعدا مغلوب و مقتول
میشدند که قوتشان با قوت ایشان برابر نبود و زور شان با زور ایشان مقاومت نمی نمود چنانکه حضرت لوط علی نبینا
و علیه السلام بقوم خود وقتی که بر او غلبه کردند فرمود لو ان لی بکم قوة او اوی الی رکن شدید و این بنا
است که احادیث متکثره وارد شده که حضرت رسالت بحضرت امیر المومنین ع چنانکه خواهد آمد فرمود چون خود را
داده متعرض ایشان مشو تا وقتی که خود را التسلیم تو نه بیند و ضعف و عجز اینجمعی ظاهر است که منافات با کمال
شجاعت و جرات و نبوت و عصمت ندارد و مرتبه دوم قوت ربانی چه انحضرت مظهر قوت و قدرت ربانی بود و در همه
صفات کمال و این است مرتبه اعجاز و قدرت بر اظهار معجزه و این دو مرتبه انحضرت خود اشاره فرموده بعد از
کندن در خیبر و پاره نکردن نان در روز دیگر چنانکه مشهور است که هذا بقوة ربانیة اما بجهت این قوت کار کردن
و قوت الهیه را استعمال نمودن روا نیست مگر وقتی که مقتضی ظهور معجزه باشد پس انچه در باب شجاعت انحضرت سلام الله علیه
همین است و نهایت مرتبه اش معجزه است و شما هم بصد در معجزات بسیار از انحضرت و اینکه او مظهر قدرت جناب
الهی است معترفید و انکاری در این کار ندارید پس بنا بر این است که در باب شجاعت و قوت هم مثل سایر ابواب
صاحب اعجاز باشد و این از حد معقول بیرون نیست و اما ترک حق خود کردن و طلب ان نکردن خلاف واقع است بلکه
چنان میان ما و شما متواتر است و پیشتر گذشت و بتفصیل انشاء الله خواهد آمد بعد از سه روز که از تغسیل و جمع کردن
قران فارغ شد که بر نیامد و طلب حق بکرد و اما ترک محاربه با ایشان چنانکه با معاویه و دیگران کرد و صبر کردن و
حلم ورزیدن از جهت انست ابو بکر و دیگران و در مقابل ایشان و عدم قابلیت خود با از ترس ایشان نبود و از تمام عالم
نمی ترسید چه جای ابو بکر و عمر بلکه چند وجه داشت یکی پیروی عادت جناب رب العالمین در صبر کردن و حلم ورزیدن و
مهلت دادن کفار و مشرکان و منافقان و منافقان که با کمال قدرت بر ایشان و علم بحال ایشان سالهای بسیار
و مدتهای بیشمار ایشانرا بحال خود میگذارد و در مقام انتقام نمی اید دوم تاسی بسنت حضرت خاتم النبیین ص چنانکه
جناب الهی فرموده و لکم فی رسول الله اسوة حسنة که چند سال در اول اسلام صبر نمود و انواع تعب و مشقت

از مشرکان تحمل فرموده با ایشان محاربه نکرد و خود را در معرض مقاتله ایشان نیاورد و اقلا حاکم کرد خدا واز
نخواست که ایشان را هلاک کند و چندین سال منافقان در میان اصحاب بودند و ایشان را می شناخت و مطلع
بر حقیقت احوال ایشان و علم بخصوصیت افعال ایشان که بعد از او با آل او کردند داشت و ایشان را بکال خود واگذاشت
و رسوا ایشان نکرد و برو ایشان نیاورد سیم آنکه اقتدا بسیار انبیای پیشین چنانکه خدا تعالی فرموده که فبهداهم
اقتده که انبیا از قوم آزارها کشیدند و اکثر ایشان کشته گردیدند و همیشه صبر و حلم ورزیدند مرویست که مردم همین
اعتراض بر آنحضرت فرموده مجمل مضمون آن این است که آنحضرت ندای نماز جماعت فرموده چون مردم جمع
شدند نماز گذاردند برخواسته خطبه خواند بعد از آن فرمود جمعی اعتراض بر من میکنند که چرا با ابوبکر و عمر و عثمان
منازعه نکردم چنانکه با طلحه و زبیر و عایشه کردم من درین کار سنت شش پیغمبر عمل نموده ام اول نوح که گفت خدایا
من مغلوبم مرا نصرت کن و انتقام بکش دوم ابراهیم خلیل رحمن که بقوم خود گفت من از میان شما و بتانی که
بجای خدا میپرستید کناره میکنم و بیرون میروم سیم پسر خاله او لوط که بقوم خود گفت کاش مرا بر شما قوتی بود
یا پناه به پناه محکمی میبردم چهارم یوسف که گفت خدایا زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا بآن دعوت
میکنند پنجم موسی بن عمران که بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما گریختم ششم هرون که گفت قوم مرا
عاجز کردند و نزدیک شد که مرا بکشند هفتم محمد که از حرم خدا گریخت و بغار رفت پس اگر میگویند که این پیغمبران
بی آنکه از قوم آزار و مکروهی رسیده باشد از ایشان گریختند و بخدا شکوه کردند کافر شوید و اگر ایشان معذور
بودند با آنکه پیغمبران بودند پس من که وصی پیغمبرم بعذر نزدیکترم چهارم اطاعت امر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله چنانکه چندین حدیث گذشت که فرمود که در خانه خود بنشین تا وقتی که امارت را بتو تسلیم کنند پنجم قلت
اعوان و انصار و ایشان از ترس نبود بلکه تادب بادب الهی و تاسی بسنت حضرت بود که دوازده سال که اهل
اسلام کم و ضعیف بودند امر بجهاد و قتال کفار نفرموده و بعد از آنکه کثرت و قوت در مسلمین بهم رسید حکم
محاربه مقرر گردید و با امر آنحضرت بود چنانکه انشاء الله خواهد آمد که فرمود اگر اعوان بیابی با ایشان جهاد کن
والا دست از ایشان بدار و خون خود را نگاه دار تا وقتی که معلوم میشود سنت الهی و ایضا آنحضرت خود اشاره بهمین
عهد و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور است خطاب بعسکر فرموده که من میدانم که شما بر من غدر میآرید
و حقی که من عطا نموده اند میبرید و اگر نه قول سابق و عهد سالف میبود من بطلب خود می رسیدم و انتقام از شما

بدو انگشت

کردند همین جواب

بدو انگشت کوچک خود می کشیدم اما بنابر آن عهد حرف نمیزنم تا وقتی که پیش خدا روم و شکوه شما را بکنم
ششم آیه چنانکه جناب الهی فرموده و لولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان
تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین
کفروا منهم عذابا الیما مردان و زنان مؤمن بسیار در میان ایشان ممزوج و مشتبه بودند با جمعی که بسیار
از آن جماعت اگرچه در آن وقت گمراه شدند اما بعد از آن هدایت یافتند و بسیاری هم اگرچه خودشان گمراه و مرتد
گشتند اما در اصلاب و ارحام ایشان مؤمنان بودند که هنوز موجود نشده بودند که اگر در آن زمان حکم قتل
ایشان میشد و آنها که ایشان را می کشتند و اگر این چنین میشد مؤمنان و مرتدان از هم جدا میشدند
خدا تعالی امر بقتل ایشان فرموده و حضرت امیرالمؤمنین قتال امر میشد و باین معنی در حکایت حضرت نوح علیه السلام
نیز اشاره شده که بعد از یأس از ایمان قوم خود و انقراض مؤمنان از اصلاب ایشان دعای هلاک نموده گفت رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا
فاجرا کفارا یعنی خدایا بر روی زمین از کافران یکی را مگذار که اگر ایشان را بگذاری بندگان ترا گمراه میکنند و فرزندی
از ایشان بهم نمی رسد مگر فاجر کفر کننده و مرویست که در روز جمل سی هزار کس یا بیشتر شیعیان در خدمت آنحضرت بودند فرموده
امروز میگفتند که چرا اینها را نمی کشی این جماعت و اولاد این جماعتند که در آن وقت بودند و بعد از آن بوجود آمدند اگر ایشان را
کشته بودم اینها کجا می بودند هشتم آنکه چنانکه در اخبار منافقان گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده
نمیخواهم بگویند که محمد بعد از آنکه باعانت اصحاب بر اعدا غالب گشت ایشان را کشت و مثل این نیز در کتب صحاح ایشان
ثابت شده که بعد از آنکه نفاق عبدالله بن ابی سلول ظاهر شد عمر گفت بگذار تا او را بکشیم فرمود نمیخواهم که بگویند محمد
اصحاب خود را می کشد و سر این این است که چون مردم همه ایشان ضعیف و قریب العهد بجاهلیت و کفر بودند اگر رؤسا
و عظمای این جماعت را که مبدا فساد و معدن عداوت و عناد بودند میکشتند دیگران از ایمان میرمیدند و یکباره
دین بر میگردیدند و بعد از آن سایر کفار و مشرکان نیز رغبت باسلام نمی نمودند و بر کفر و طغیان مصر میبودند
و توانست بود که بسیاری شود که دیگر هرگز کسی ایمان نیاورد و رغبت باسلام نکند و مضمون این جواب حضرت امیرالمؤمنین
در خطب و مخاطبات مکرر اشاره فرموده از آنجمله ابوبکر بن مردویه در مناقب و اخطب خوارزم در اربعین نقل کرده اند
که در روز شوری که بعثمان بیعت میکردند امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که مردم با ابوبکر بیعت کردند و من والله که اولی

واحق بودم از او بامامت اما اطاعت مینمودم از ترس اینکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و یکدیگر را بکشند
بعد از ان بعمر بیعت کردند و من اولی از او بودم اما اطاعت مینمودم که مبادا مردم همه کافر شوند و ابن ابی الحدید
روایت کرده که انحضرت خطاب بعمر فرمود که وقتی که در خانه نشستم و بصاحب تو بیعت نکردم از حسد و شک
برامامت نبود و وقتی که امدم و بیعت کردم از ترس نبود بلکه انوقت برای این صبر کردم و نشستم که امامت حق من بود
رسول الله بمن عطا فرموده و مرا بدیگری بیعت بنا بایست نمود و انوقت برای ان بیعت نمودم که مبادا دین خدا از
میان برخیزد و اهل اسلام متفرق شوند و همه کس از دین برگردند و امثال اینکلمات از انحضرت در شرح ابن ابی
الحدید و غیران بسیار روایت شده و اما کثرت اعوان انحضرت اگرچه اول چنین بود اما چنانکه گذشت بعضی فریب
خوردند و بعضی بسبب اغراض و امراض دیگر برگشتند چه اکثر ضعفا بودند و باندک شبهه یا سببی رجوع مینمودند چنانکه
گذشت و در کلام نقیب بصره ان شاء الله خواهد آمد و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از جندب بن عبد الله
ازدی که گفتم بامیرالمومنین ع که برخیز و مردم را بجانب خود دعوت کن و بگوی که من اولی برسول خدایم و انصار بسیار
و با این ظالمان جهاد کن پس اگر اطاعت تو کنند مطلب حاصل باشد و الا قتال کن اگر کشته شوی و اگر باقی مانی حجت
تو در پیش خدا غالب خواهد بود فرمود یا جندب گمان داری که از ده کس یک کس بمن بیعت کند گفتم بلی فرمود اما
از صد کس یک کس امید ندارم و ایضا مرویست که انحضرت علیه السلام فرمود اگر من چهل کس میداشتم که برارادهٔ
عزم خود ثابت باشند با این قوم قتال میکردم و ایضا مرویست که میفرمود اگر حمزه و جعفر زنده میبودند هیچکس طمع
این کار نمیکرد اما من مبتلا شده ام بدو جفر ناهموار عباس و عقیل و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که معویه
بانحضرت نوشت که دیروز بود که چون بابوبکر مردم بیعت کردند شبها زنت را بر الاغ سوار میکردی و دست پسرانت
حسن و حسین ع میگرفتی و هیچکس باقی نگذاشتی مگر که همه را بخود دعوت کردی و هیچکس غیر از چهار پنج کس اجابت تو نکرد و
بنی هاشم نسبت بدیگران اندکی بودند و اما انصار اول یار ازاده دین بودند اما حرف بیعت عباس و شجاعت
زبیر جوابش این است که این گفتگو چند روز بعد از انعقاد بیعت ابوبکر بوده و چنانکه ان شاء الله خواهد امد عادت عرب و انصار
این بود که با کسی که بیعت و عهدی میکردند و دست بدست میدادند نقض العهد و مخالفت ان بیعت را ننگ و عار
میشمردند و هرچند باطل و فاسد میبود از ان تجاوز نمیکردند اگرچه منجر بقتال و جدال میشده باشد پس با این حال بیعت
عباس و شجاعت زبیر حاصلی نداشت و اما ابوسفیان از جمله منافقان و غرضش تهییج فتنه و عدوان بود نه اصلاح است

و اما اثبات

و اما اثبات ایمان چنانکه در جواب اول مرویست که حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود تو از اهل نفاقی و کافر تو
در زمان جاهلیت نیز همیشه فتنه گری بوده و بحرف تو اعتنا نکردم و باین سبب بود که چون ابوبکر و عمر این سخن را شنیدند بر سر
معویه را والی شام کردند بعضی گفتند که از جمله اعوان ایشان شد و از انچه گفتیم معلوم شد کفر و نفاق او اند و این جهت
و استحقاق اضعاف این طعن و لعن و عذاب و ظاهر شد که شفقت بود بامت و رعیت مثل صبر و حلم جناب رب العزت
و امیرالمومنین صلوات الله علیهما و علی الهما الطاهرین تمام ملک و مصلحت و رعیت و شفقت بود بر امت و رعیت مثل صبر و
حلم جناب الهی و اگر معاذ الله ان صبر و حلم و مدارا و مماشات نمیکردند عین فساد و شر میبود و بیشتر در بحث وجوب نصب امام
و نص بر او ذکر شد منافع نبوت و مصالح نیابت باعتراف مخالفین در وجود امام پس ظاهر شد که جمعی که انکار نص
میکنند طعن کرده اند بر خدا تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بتضییع تمام احکام دین و اسلام و اهلاک همه
مسلمین با بطال حق امام و اما جواب وجه دویم اما قول عباس و عمر گفته شد و مثل الفت قول اول ابوبکر و قول دویم نیز
با اینکه حیله ایست برای کتمان نص و انکار حق امیرالمومنین و اما دخول انحضرت در شوری تکذیب ایشان است نه تصدیق
شان چنانکه در شرح ابن ابی الحدید روایت کرده که چون عمر امر شوری را وصیت کرد خلاف میان شش کس گردد
اگر مختلف شوند حق با جمعی است که عبدالرحمن در میان ایشان است عباس گفت بعلی ابن ابیطالب ع که امامت از ما گذشت
برای اینکه عبدالرحمن بسبب خویشی و نسبتهای دیگر که با عثمان دارد دیگری را بر او ترجیح نمیکند علی ع گفت من نیز امید ندارم
اما چون عمر مرا لایق امامت شمرده و پیش از این میگفت نبوت و امامت باهم در یک خانه جمع نمی شوند در شوری داخل ایشان
میشوم تا ظاهر شود که انوقت دروغ گفته و حالا تکذیب خود کرده و اما قول انحضرت بطلحه شوکتش ظاهر و معلوم نیست و بر
تقدیر تسلیم شاید طلحه حرفی باشد که این بر سبیل رد و کنایه و انکار او باشد و اما احتجاج انحضرت بر معویه ببیعت بعض
و همچنین در سایر مواضع نام نص نبردن با اینکه دروغ است و احتجاج بنص مکرر نموده چنانکه اخبار در این باب بسیار است
و قدری از ان مذکور شد سوای جوابهائی که در جواب وجه اول گذشت جوابش این است که بنا بر اینکه در دین مقرر است
که با هر قومی بمذهب و اعتقاد ایشان معامله باید کرد و بیان این است که بر فرق مختلفه کفار و مشرکان که هر کدام
میان خود چیزهای بنا که دارند بنای حکم اولاد شان را بر قاعده خود شان گذاشته در اسلام حلال زاده شمرده میشوند
و حکم ولد الزنا بر ایشان جاری نمی شود مگر بعد از انکه از ان ملت بدیگر منتقل شوند چون خلفای ثلثه و معویه اتباع
ایشان که بنای نبوت خلافت را بر بیعت گذاشته بودند و این طریقه در میان ایشان شایع و متعارف شده بود بنا

بر این از باب احتجاج بر سبیل مجادله میفرموده که شما چشم هدایت از نصوص پوشیده و ثبوت امامت را
به بیعت میدانید بیعت بر من کرده اید اطاعت کنید و اما قبول کردن آنحضرت خلافت را بعد از قتل عثمان
سببش این بود که می گفتند به تو بیعت میکنیم با این شرط که بطریقه شیخین عمل کنی و از سنت ایشان تجاوز نکنی فرمود
این خلافتی که خدا بر من عطا کرده است نیست و من با جمعی که خدا را گذاشته و پیروی شیطان کردند مردوم و ما
ارشاد ابوبکر و عمر را برای این بود که کار ارشاد و هدایت همه عالم بود و حفظ دین خدا بود و به قدر مقدور هرگونه
اطاعتش مینمودند میفرموده اما انکار زید و سایر سادات نص را چند وجه تواند داشت ظاهرترین همه آنکه چون
ایشان داعیه امامت برای خود داشتند مصلحت این کار را در آن دیدند که انکار نص کرده باشند و اما خطاب صحابه با ابوبکر به
خلیفه رسول الله از مومنان ایشان به سبب تقیه و دفع فساد و از مرتدان بسیار در آن ابتدا بود و ابن ابی الحدید معتزلی
چندگاه از استادان خود و جوابها که از ایشان شنیده نقل کرده اگرچه متضمن طولی است طول اما نقل حکایتش در جنب لطف
معنی‌اش خوش تر است بسیار قلیل و چون ضرورت کتاب ترک بعضی ابنا عنها و به بسط الضروره مختصر آن نامه ترجمه را می
نگارد و آن چنان است که مردی از بنی اسد از حضرت امیرالمومنین ع پرسید که چون شد که قوم شما شما را از مقام
امامت دور کردند با آنکه احق بآن بودید فرمود با آنکه نسبا عالی تر و حسبا رفیع تر بود سبب تقدم ایشان بر ما
این بود که امامت کرامتی است عظیم و نعمتی است جسیم نفوس جمعی بر آن حرص ورزیدند و تمام اهتمام بر آن گماشتند
و نفوس جمع دیگر همت در سخاوت دیدند و دست از آن برداشتند ابن ابی الحدید گوید روزی که پیش ابوجعفر یحیی بن محمد
علوی نقیب بصره درس میخواندم و او مردی بود منصف کثیر العقل امامی مذهب نبود و از مشایخ تبری نمی نمود و حضرات ما
مینداید و او را اطاعت تمامی میکند مدام ارشاد و پرسیدیم که قول آن مرد که پرسید شما را قوم شما دور کردند مرادش روز
سقیفه است یا روز شوری گفت روز سقیفه گفتم نفس من راضی نمیشود که صحابه نسبت معصیت رسول خدا و نقض
امام هدی و هم گفت منهم نفسم راضی نمیشود که به رسول خدا نسبت دهیم که امت را مهمل گذارده و امام و رئیس بر ایشان
نگمارده و رفتی که از دنیا رود و دیگر دست از ایشان برنداشته و تدارک احوال ایشان ننماید و حال آنکه هرگز از مدینه بیرون
نرفت تا آنکه در دهی قریب بود و در جواب بیست و دو مگر آنکه امیری بر ایشان میگماشت و ایشان را ضایع نمیگذاشت بعد از آن
گفت هیچکس شک ندارد که آنحضرت در کمال عقل بود اما مسلمانان اعتقادشان در شان او معلوم است و اما یهود
و نصاری و فلاسفه او را حکیم تام الحکمه سدید الرای میدانند که بعقل و تدبیر اختراع ملت و شریعتی کرده و بنای پادشاهی

عظیمی گذاشت و این مرد کامل العقل عرب را می شناخت و طبیعت ایشان را میدانست که در کینه جوئی و خونخواهی
چه قدر مصر و تا چه حد میکوشند هر چند روزگار بسیار گذشته باشد که خویشان مقتول در هر جا تفحص قاتل میکردند تا او را
بیابند و بکشند و انتقام از او بکشند و اگر او در میان نباشد از اقربا و قبیله او کسی یا جمعی را هرچند از او دور و بیگانه
بوده باشند می کشتند و اسلام هنوز در طبیعت ایشان اثری نکرده و این اخلاق ذمیمه را از ایشان نبرده بود بلکه
ایشان بهمان عادت جاهلیت باقی بودند و کسی که شعوری داشته باشد چون توهم کند که چنین عاقل کاملی از عرب خصوصا
از قریش خونها ریخته و در میان ایشان آشوبها انگیخته و اینهمه خونها و کینه ها در دل جمعی داده خود کرده و کینه ها در دلها
بر دیگر ها داده باشد و میدانند که از دنیا میرود و اولاد و احفاد خود میگذارد و دختر و فرزندان خود را با اینهمه محبت و شفقت
که با ایشان دارد با وصیت ها و نص بر او نکند و او را خلیفه و صاحب اختیار ایشان خود نکرده اند تا خون و اهل و اولاد
این وسیله محفوظ مانند یا این عاقل کامل نمیداند که هرگاه ایشان را واگذارد رعیت و خوار و ذلیل دیگران باشند
و در وقت انتقام دشمنان و خونها را که پدر ایشان کرده بلکه خود قاتل ایشان گشته و اگر ایشان را امیر و سلطان و مرجوع مردم
با ایشان گرداند خون ایشان را نگاه داشته و از خواری و مذلتشان برداشته و اینمعنی بتجربه معلوم است که اگر ملکی از ملوک
مردم را بکشد و نام عداوتشان را بجانب خود کشند و کینه های بزرگ در دلشان کارد و ایشان را به نقد ضبط و رعایت نماید
و اهل و اولاد خود را مهمل و کارشان را معطل گذارد و مردم سرسره و به هر کرا خواهند از میان خود پادشاه کنند و اهل
خود را واگذارد تا داخل رعیت شوند و خوار و ذلیل و حسیبا باشند هر آینه بقای ایشان قلیل و بقا ایشان طویل و هلاک ایشان نزدیک
و جانشان را بود باشد و دشمنان بر ایشان برایند و در مقام انتقام برایند و بشدت و شوکت تمام عداوت نمایند
هر روز بهر طرفی بکشند و بیشمار هلاک کنند و اگر یکی از ایشان را پادشاه و صاحب دولت و جا کنند خویشان و دوستان
خود را انصار و اعوان ایشان گردانند خونشان محفوظ شود و دست تغلب مردم از ایشان کوتاه گردد آیا گمان داری که
رسول الله صلی الله علیه و آله اینمعنی را ندانسته یا هلاک و زوال اهل و آل خود را خواسته باشد آیا گمان داری که فاطمه را با
این عزیزی و محبت و شفقت بی رو بگذارد که مثل یکی از گدایان مدینه در خانها گردد و سوال کف کنند و علی کرم الله وجهه
بگذارد که مثل ابوهریره دوسی یا انس بن مالک انصاری امرا حکم بکنون عرض و اولادش کشند و صد هزار شمشیر بر سینه
بر سرش باشند من گفتم آنچه گفتی خوب گفتی اما اگر نص بود چرا در جواب سایل استدلال بر اولویت خود بحسب نسب نمود
و احتجاج بنص نفرموده گفت این را دانسته کرده و از این غافل نبوده زیرا که سایل تصور نص نکرده بود و اعتقاد بآن نداشت

وبخاطرش نرسیده بود از اینجهة گفت کلامی عام نسبت بجمیع بنی هاشم که شما اهل آن باشید یعنی از جهة یا سبعیت و بجهت
شما منصوص میشد و نگفت نص برای تو امد و پس جواب را بران گذاشت که بنای سوال بود تا مطابق ان باشد و اگر
استدلال بنص مینمود جواب مطابق سوال نمینمود و سوال جواب چه بود و ایضا از نقیب حکایت کرده که گفت مردم
میدانستند که خلافت از معالم دین و از جمله عبادات شرعیه است بلکه از امور دنیویه مثل پادشاهی و سرداری لشکر
و داروغگی شهر میدانستند و در امثال این امور مضایقه نداشتند که مخالفت نص رسول کنند هرگاه مصلحت را در غیران (?) دانستند
و باین سبب بود که با اینکه نص فرموده بخروج ابوبکر و عمر با جیش اسامه بیرون نرفتند و از این قبیل مخالفتها بسیار میکردند
در زمان حیات آنحضرت مثل مینداقی (?) که در غزوه بدر رسول الله در موضعی فرود آمده که در آنجا با قریش محاربه نماید اصحاب
مخالفت کردند و روزی ابوهریره را فرموده بود که هرکس از روی اخلاص و اعتقاد لا اله الا الله بگوید بهشت
رود عمر در راه باو برخورده و او را منع کرده و چنان بر سینه اش زد که بر زمین افتاد و بعد از همه صحابه اتفاق نموده بسیار
از نصوص آنحضرت را ترک کردند مثل سهم ذوی القربی و سهم مولفة قلوبهم که اسقاط کردند و نداوند (?) با اینکه
این دو چیز در باب دنیا و بار آخود در بسیار امور عمل کردند و حضرت رسالت در وقت رفتن وصیت فرمود که نصارای
نجران را از جزیره عرب بیرون کنند نکردند تا مدتی از خلافت عمر هم گذشت و در ایام ابوبکر هم برایهای خود
بسیار عمل نمودند و ایشان بودند که مسجد مدینه را تغییر دادند و مقام را در مکه تبدیل کردند و بمقتضای رای خود بجوی
که مصلحت میدیدند عمل میکردند و توقف بر نصوص نمیکردند تا اینکه بعد از ایشان فقها اقتدا بایشان کرده و قیاس را
بر نص ترجیح دادند تا کار بجائی رسید که شریعت تغییر یافت و قیاس شرع تازه شد و همه صحابه اتفاق نموده امامت را
از علی گردانیده بدیگری دادند و روسای ایشان عذر گفتند که از فتنه میترسیم چه میدانیم عرب اطاعت او نمی کند
و نصوص را در پیش خود تاویل کردند و گفتند اگرچه نصوص هست اما حاضران چیزی چند میدانستند که غایبان خبر ندارند
هرگاه مصلحت نباشد نص را ترک میتوانیم کرد و انصار هم اعانت ایشان نمودند و میان ایشان غوغا و گفتگو بسیار شد
و نزدیک بود که فتنه و فساد بهم رسد پس ناچار روسای مهاجرین برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و از این جهت
بود که چنانکه عمر گفته بیعت ابوبکر فلتة یعنی تامل و تدبیر نشد و کمال شان این بود که باین تدبیر سورت و حدت انصار فرو
نشاندند و هرکس از مسلمین که چشم پوشید و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان نگاهداشت و هرکس انکار بیعت را با ایشان
گفت که رسول الله صلعم بر علی نص کرده و او را بخلافت مقرر نموده گفتند از ترس فتنه بیعت کردیم و عذر گفتند باینکه او

کم سن است یا عرب با او عداوت دارند که از ایشان خون بسیار ریخته یا باینکه او تکبر دارد یا باینکه نبوت و خلافت
بکجا جمع نشود و از این بیشتر هم گفتند که ابوبکر امامت را بهتر میتواند کرد و خصوصا که عمر هم اعانت او میکند و عرب
او را دوست میدارند که مرد ملایمی است و پیر و تجربه کرده است و کسی با او حسدی و از او کینه ندارد و بزرگی
و نجابت نسب و قرابت با رسول هم ندارد که باین افتخار و بر عرب تکبر کنند و اگر علی را نصب کنیم اسلام برطرف شود
و مردم بکفر رجوع کنند و اصلح برای دین است که نصی که موجب ارتداد مردم و کفر ایشان و زوال اسلام باشد
ترک شود و بخلاف آن عمل کنند و مردم باین سخن ساکت شدند باینکه چند فرقه بودند فرقه دشمنان علی و
ایشان از اینکه خلافت از او گذشت خوشحال و تسلی شدند و فرقه دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند اما چون
دیدند که اکابر صحابه اتفاق کردند بر اینکه خلافت را از آنحضرت بگردانند گمان کردند که مگر نصی از رسول الله صلی
الله علیه و آله شنیده اند که ناسخ نصوص سابق است که در خلافت آنحضرت صادر شده و همه شنیده بودند خصوصا
حدیثی که ابوبکر روایت کرد که الائمة من قریش چه بسیار مردم از این توهم کردند که آن نصوص منسوخ شده و
این حدیث این است که امام باید از قریش باشد از هر طایفه ایشان که باشد خوبست و فرقه دیگر که اکثر
اعراب و عوام ایشان بودند که مثل حیوانات از هر جانب و از هر (?) شنوند از پی روند و امثال این جماعت را
رای و تدبیری نباشد بلکه دنباله روسا و پیروان ایشان باشند اگر نماز و امیر از ایشان ساقط گشته اطاعت نمایند
پس باین سبب نص پنهان و باطل و حجت ابوبکر محکم و ثابت شد و اشتغال علی و بنی هاشم به تجهیز و تعزیه رسول
الله و در خانه نشستن و از پی خلافت نیامدن زیاده تاکید شنید این شبهه نمود و مردم گمان کردند که البته
خلافت ایشان منسوخ شده و امامت اراده نمانده و بعد از آن علی و بنی هاشم خواستند که تلافی گذشته نمایند و بیعت
ابوبکر را بر هم زنند از پیش نرفت زیرا که عرب نقض بیعت را عیب و عار میدانستند خواه صواب بود و خواه خطا
و عذر گفتند که حالا بیعت کردیم و نقض آن نمی توانیم کرد و از جمله چیزی که سبب زیادی جرات عمر شد که از علی
عدول نمود و تاکید بیعت ابوبکر کرد این است که در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله بسیار بود که با آنحضرت
معارضه میکرد و مخالفت نصوص او مینمود چنانکه در کتب حدیث اخبار بسیار در این باب و خصوصا از جهة شعر (?)
در سوالات اینکه در وقت رحلت از دنیا فرمود دوات و کاغذ بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که هرگز بعد از من
گمراه نشوید عمر گفت کتاب خدا بس است ما را و مانع شد و مردم دو فرقه شدند جمعی گفتند قول قول رسول الله است

وجمعی گفتند قول قول عمر است نزاع و غوغا بسیار و آواز بلند شد پس رسول الله فرمود از پیش من برخیزید که
در پیش پیغمبر خدا اینهمه نزاع سزاوار نیست پس کسی که اینقدر قدرت و جرأت داشته باشد که در حضور آنحضرت و
برروی او اینقدر معارضه و قولش را رد کند و پروا نداشته باشد و نه رسول الله و نه دیگری انکار و منعش نماید
پس فاش چانه او چه پروا از مخالفت وی در وقتی او خواهد داشت هر گاه مصلحت را در خلاف آن داند که برو انکار
و منع خواهد کرد و حال اینکه ایشان برای خود عذرها و جوابها تمهید کرده بود جمعی که گفتند نص در شان علی کرده
گفت از آن نص رجوع کرد و اینکه ابوبکر را با امامت نماز امر فرموده و مردم را بگمان انداخت که این تمامت
که در روز سقیفه با ابوبکر گفت که تو مصاحب رسول خدای هیچ در همه حال با او بوده و ترا برای دین ما که امامت
نماز است پسندیده ما برای پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمرو بن عاص هم در وش نمود و حدیثی
وضع کرد که شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیدم که آل ابی طالب اولیا و دوستان من نیستند و لکن
خداست و صالح مومنان پس مردم این سخن را ناسخ من کنت مولاه فعلی مولاه گرفتند ابن ابی الحدید گوید من
گفتم نسخ در مثل این چیزی که هنوز وقتش نرسیده و بعمل نیامده چون جایز است نقیب گفت سبحان الله این
مسئله را اکابر علمای اصول نفهمند چه جای عربان احمق که باندک شبهه فریب بخورند ایشان کی تصور این
کنند تا جایز دانند یا ندانند بعد از آن گفت پیش از این تاکید جمعی کرد زهد ایشان در دنیا و ترک لذتهای
ماکل و ملابس نمودن و بکرباس و نان جو قناعت کردن و اموال و غنایم را بدیگران دادن مردم که این را
دیدند جمعی که در شان ایشان شک و شبهه داشتند گفتند البته آنجماعت از رسول خدا چیزی شنیده و دانسته
اند که سلطنت را واگذاشته اند و آنچه کردند نمی کردند که اگر برای لذتهای دنیا میکردند و اهل دنیا میبودند خودشان
باین مشقت و تعب بسر نمی بردند و کار بر خود اینهمه دشوار نمیکردند و غافل شدند که لذت ریاست و فرمانروائی
از همه لذتها بالاتر است که با این لذت پروا از هیچ چیز نمیباشد و فرق میان ابوبکر و عمر و عثمان که از ایشان
مردم راضی نبودند و این را اتفاق نموده معزول و مقتول کردند این است که این طریقه ایشان عمل نکرد و مثل
ایشان زهد نورزید طمع در اموال نمود خویشان و امرای خود را دست داد تا هر چه خواهند کردند پس حرمت
بنا در ده بقتلش آوردند و اگر او هم مثل اینها سلوک میکرد اگر قبله را از کعبه تغییر میداد یا یکی از نمازهای فریضه را کم
میکرد و اکتفا بچهار نماز مینمود او را غلش میکردند برای اینکه همت مردم مصروف بدنیا و اموال دنیاست

باینکه

یابند ساکت و ساکن شوند و چون از سلطنت ایشان برده اند شدند و مضطرب گردند اگر علی هم با اصحاب خود عمل
میکرد و اموال را بر دستهای و اکابر میداد کارش با انتظام اقرب میبود اما او چشم از تدبیر دنیا پوشیده و حکم دین را
ترجیح داده و از احکام شریعت تجاوز نکرد از آنجهة اصحاب مضطرب شدند و بسیاری از اکابر ایشان گریخته پناه بمعاویه
اوبردند اما پادشاهی کاری دیگر است کاری با دین ندارد تا اینجا ترجمه مختصر سوال و جواب ابن ابی الحدید و نقیب
بود و حق این است که چنانکه شاگردش اعتراف کرده سخنی است اما باضافه حرف زده و خوب بیان ننموده
اما چند چیز مانده که بنا بر مذهب ایشان متعرض آن نشده ضرور است جواب آنها گفتن تا چنانکه آن عوام فریب
خورده اند عوام دیگر از راه نروند یکی اینکه نص متضمن ضرر و فساد باشد تغییر میتوان داد جوابش این است که خدا تعالی
که رب العالمین و رسول او که رحمة للعالمین است نفع و ضرر احکام و اشیا را بهتر از عمر و دیگران میدانند و نفع
و ضرر بندگان را بیشتر از ایشان میخواهند پس با وجود این دیگر از گفتن که ما خیر است را رعایت کردیم یا بنا بر این
که علم ایشان بیشتر است از علم خدا و رسول یا خیر خدا و را بیشتر از ایشان میخواهند پس آنجماعت بهمین قول کافر شدند
و ایضا خدا تعالی فرموده که وما کان لمومن ولا مومنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم
الخیرة من امرهم یعنی هیچ مومن و مومنه را نمیرسد که بعد از آنکه خدا و رسول حکمی کنند دیگر ایشان را اختیار کار
خودشان باشد و ایضا فرموده وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هر چه رسول شما را
امر میکند بآن عمل کنید و از هر چه نهی میفرماید از آن ترک نمایید و ایضا فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون یعنی هر که بآنچه خدا حکم کرده حکم نکند کافر است و امثال این آیات و بعضی اخبار بسیار نیز در مبحث
ابطال اجتهاد و مباحث دیگر گذشت پس بمقتضای همین آیات و احادیث آنجماعت که باعتراف خود اتباع خود
مخالف نصوص و حکم خدا و رسول را کردند خواه در علم امامت و خواه در احکام دیگر همه کافر شدند دوم اینکه گمان
میکنند که اگر امامت با حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه میبود اسلام منجر بکفر و اهل اسلام کافر میشدند و ابوبکر
امامت بهتر میکرد و جواب این بتفصیل بتقریب جواب اعتراض امام فخر پیشتر گذشت و ایضا از جواب حرف سابق ظاهر شد
که این سخن هم کفر است و ایضا هر گاه آنحضرت و حق و قرآن متلازم باشند و هرگز از هم جدا نشوند و باب مدینه
علم و حکمت او باشد و دیگران سقف و دیوار باشند پس هر کس حق و حکمت و علم خواهد از او باید بخواهد و در و دیوار و سقف
نیست که مانع او از دیوار و سقف داخل نشود مگر در چنانکه در نهج البلاغه از آنحضرت نقل کرده لا تؤتی البیوت

کلا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا و خلاف حق و قرآن و علم و سنت گمراهی و ضلالت و کفر
و جهالت فماذا بعد الحق الا الضلال و خارج بهشت که دوزخ فضرب بینهم بسور له باب باطنه
فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب پس همین عذر موجب کفر این جماعت و همین عذر کافر شدند و ایضا جمعی از
همین نقیب اهل اسلام سوای کار صحابه که توطئه و تمهید کردند و خلاف از آنحضرت بودند سه فرقه بودند یکی دشمنان
آنحضرت که عداوت را پنهان داشتند و این جماعت بهمین عداوت منافق و کافر شدند چنانکه اخبار متواتر که شده
متفق علیه است که منافقان بعداوت آنحضرت شناخته میشدند و از هر کس عداوت آن حضرت ظاهر میشد علامت
نفاق او میبود پس لازمست خواه با آن حضرت باشد و خواه با دیگری که نفاق و کفر ایشان متحقق است فرقه دویم اهل
دین صاحب یقین که فریب کار صحابه خوردند و ایشان را از راه بردند فرقه سیم اکثر مردم که اتباع و اذناب دو شاخ
و بهر طرف ایشان میل کنند ایشان از پی روند پس کفر و اسلام ایشان تابع کفر و اسلام ایشان است و خود ایشان را
اصلا استقلال نیست پس آن جماعت که روسای اند و اما شر از آنحضرت گردانیدند و این عذر را متمسک شدند و
این مصلحت را برای که کردند اگر برای فرقه اول کردند ایشان خود بهر تقدیر کافر بودند و این رعایت اصلا اعانت ایشان
نکرده و اگر برای فرقه دویم کردند ایشان خود بهمین مصلحت از راه رفتند و اگر برای فرقه سیم کردند ایشان خود از تابع
این روسا بودند و از پی اینها میروند و اگر برای خود کردند خود بایست اطاعت آنحضرت کنند و مخالفت نکنند تا
کافر شوند و دیگران را هم کافر نکنند پس ظاهر شد که مبدا و اصل کفر و ارتداد همین سرکردگان و بزرگان اند
سیم از آن چیزها که باقی مانده این است که قدرت و همت عمر در مخالفت و رد امر حضرت رسالت غایبانه و
حاضرانه که این جماعت دلیل فخر و عزت او کرده اند اوضح دلایل است بر بیحیایی و بی ادبی و حماقت و بغوت
او و اتباعش چنانکه بمقتضای آیات و احادیث بیان شد و ایضا خدا تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول
بینکم کدعاء بعضکم بعضا هر گاه دعای رسول را و از کردن و نام بردن و مثل دیگران خلاف ادب چرا
رد حکم او و معارضه با او که بالضروره اعظم است در باب آن چگونه کفر نباشد چهارم اینکه گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله بر رد او انکار نفرموده دروغ محض است اما در قضیه ندای من قال لا اله الا الله فلیصا دخل الجنة
که ابوهریره اجمال و خس پوشی کرد برای عمر در طرق ما مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و آله نعلین مبارک خود را
که نشانی داده بود عمر از دست منادی گرفته آورد بخدمت حضرت رسالت و بر زمین زد و گفت میخواهی مردم

از همه کار را

از همه کار را بگذارند و ترک نماز و همه عبادات نموده اکتفا بگفتن لا اله الا الله کنند که به بهشت میروند پس آثار
غضب بر چهره مبارک آنحضرت مستولی گشته برخواست و خواست که گردنش را بزند عمر چون این حال را مشاهده
کرد استغفار و تضرع نمود حضرت عفو فرمود و اما در قضیه دوات و کاغذ کدام انکار ازین میرسد که ایشان اعتراض
نمودند و ایشان را از پیش خود العیاذ و اخراج فرمود و همچنین در قضایای دیگر که اگر مشغول تفصیل ذکر اینها شویم از مطلب
باز مانیم پنجم اینکه چون امیر المؤمنین چنانکه نقیب اعتراف کرده خداپرست و مطیع خدا بود و چشم از دنیای فانی
پوشیده و دیگران چون هواپرستان اهل دنیا بودند دین را بدنیا فروختند پس خوب آن بود که او گوشه گیرد و دیگران
ششم اینکه گفت پادشاهی کار دیگر است غیر دین جوابش این است که پادشاهی دو قسم است یکی برای و اجتهاد و این
غیر دین است چنانکه ایشان کردند و اگر این پادشاهی کسی را امام گویند و خلیفه رسول حساب کنند همه پادشاهان
عالم در هر جا باشند امام و خلفا خواهند بود و اگر چنین پادشاهی خلیفه و امام نباشد آن بزرگان نیز از جمله پادشاهان
جور باشند نه امام و خلیفه و این نام بر ایشان افترا باشد دویم پادشاهی موافق حکم الهی که در مفهوم نبی و امام
بالاتفاق معتبر است چنانکه مکرر گذشت که ریاست عام است در جمیع امور دنیا و دین و این معنی بعینه است
آن و معنی خلیفه و امام همین است و این مخصوص امیر المؤمنین است و دیگران از آن محروم بودند باعتراف همین سنیان
و اما دلایل از طرق ما نیز بر اینکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اصحاب و بخلافت ابوبکر راضی نبودند و از بیعت
او کاره بودند از حد تواتر متجاوز است بیک روایت درین رساله از آن جمله اکتفا میکنیم که نمونه باشد از آن بسیار روایت
ابان بن عثمان که بخدمت مولای خود امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام عرض کردم که هیچکس از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله فعل ابوبکر نپسندیدن او و کای آنحضرت را باو انکار نمود فرمود دوازده کس از مهاجر و انصار انکار
کردند یکی خالد بن سعید بن عاص از بنی امیه و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و بریده اسلمی
از انصار و قیس بن سعد بن عباده و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابی بن
کعب و ابو ایوب انصاری وقتی که ابوبکر بر منبر رفت این جماعت با هم گفتند که برویم و او را از منبر فرود آریم بعضی دیگر
گفتند خدا تعالی فرموده که لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را بدست خود بهلکه میندازید اگر این کار کنیم باعث
هلاکت خود شویم بهتر آن است که بخدمت حضرت امیر المؤمنین برویم و با رای شریف او مشورت نماییم پس همه با هم
بخدمت آنحضرت رفته عرض اراده خود نمودند گفتند یا امیر المؤمنین برخیز تو احق باین کار و اولایی این چرا دست از

حق خود بر میداری فرمود شما اندک جمعی بیشتر نیستید شما مثل نمک باید در طعام و سرمه اید در چشم بعثت خدا قسم که اگر
شما این کار بکنید امروز که مرا ببرند و گفتند بیعت کن والا ترا میکشیم شمشیرها کشیده و مهیای حرب و قتال گردیده
بیایند و چون نکردید منهم علاجی نداشتم که ایشانرا از خود دفع کنم چه رسول الله صلی الله علیه و آله بمن گفت که امت بعد
از من با تو غدر میکنند و نقض عهد من مینمایند و تو با من بمنزله هرونی با موسی و امت بعد از من بمنزله هرون و
گوساله و بمنزله سامری و تابعان و بشنید من گفتم یا رسول الله پس چه میگوئی که من در آنوقت بکنم فرمود که اگر اعوان یابی
با ایشان جهاد کن والا دست از ایشان باز دار و جان خود را نگاهدار تا وقتی که مظلوم پیش من آئی و چون آنحضرت
رحلت فرمود من مشغول غسل و تجهیز او شدم بعد از آن قسم خوردم که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز تا قرآن را جمع کنم
بعد از آن دست فاطمه و پسران خود حسن و حسین را گرفته به پیش اهل بدر و جمعی که سبقت و قدیمی در اسلام داشتند رفتم
و ایشانرا بنصرت خود دعوت کردم هیچکس اجابت من نکرد مگر چهار کس سلمان و مقداد و عمار و ابوذر و با خویشان خود
در این باب مطارحه نمودم و هیچکدام بغیر سکوت حرفی نگفتند چه بدحنقی قوم و بغض ایشانرا بخدا و رسول و اهل بیت
او میدانستند شما بروید و آنچه از رسول الله شنیده اید با خبر بگوئید تا حجت برو تمامتر و سبب عقوبت بانجام تر
و دوری ایشان از رسول الله بیشتر باشد پس همه رفتند و خبر را در میان گرفتند و این واقعه روز جمعه بود
تا اینکه ابوبکر آمده و بر منبر رفت پس اول کسی که حرف زد خالد بن سعید بن العاص بود و از مهاجرین برخواست و
بعد از حمد و ثنای جناب الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله گفت ای جماعت قریش بتحقیق که
شما و بزرگان شما همه میدانید که رسول الله در غزوه بنی قریظه بعد از آنکه علی علیه السلام چند کس از ایشانرا از بزرگان
کشته بود فرمود که ای جماعت قریش من بشما وصیتی میکنم بان عمل کنید و امانتی میسپارم آنرا ضایع مکنید بدانید بتحقیق که
علی بعد از من امام شما و خلیفه من است در میان شما این خبر را جبرئیل از خدا تبارک و تعالی بمن آورده بدانید که
اگر وصیت مرا در شان او حفظ نکنید و او را اعانت و نصرت ننمائید کارهای شما بی نظام و دین شما مضطرب و بی
انتظام شود و بدان شما بر شما مسلط گردند و پادشاه شوند این خبر را جبرئیل از خدا تعالی بمن آورده و بدانید که اهل بیت
من وارثان جای من و صاحب اختیار کارهای امت منند خدایا هر کس اطاعت من کند در باره اهل بیت من و حفظ
کند وصیت مرا در شان ایشان او را در زمره من محشور نمای و هر که معصیت من کند در شان اهل بیت من و وصیت
مرا ضایع گذارد نسبت بایشان او را از بهشتی که وسعتش مثل وسعت آسمان و زمین است محروم گردان پس عمر بن

الخطاب برخواست و گفت ای خالد ساکت شو تو از اهل مشوره نیستی و اقتضا برای تو نیست خالد گفت تو ساکت
باش والله که بزبان خود حرف غیر از تو میگوئی و تکیه بر ارکان خود نداری تو بد اصل و همیشه در حروب ترسان و در میان
قریش بی هنر و بدنشانی بعد از آن نشست و دندان تفکر بر انگشت تامل میگزید بعد از آن سلمان برخواست و گفت
ای ابابکر اگر کاری پیش آید بر که اعتماد میکنی و اگر از تو چیزی پرسند که ندانی بکه پناه میبری و حال اینکه در میان
این قوم کسی هست از تو داناتر و برسول خدا از تو نزدیکتر که رسول الله صلی الله علیه و آله در حیات خود او را مقدم
داشت و پیش از وفات او را بزرگ گردانید و بجای خود گذاشت قول او را ترک کردید و وصیتش را از خاطر
بردید زود باشد که از دنیا باخرت نقل کنید میدانی که بعد از رسول الله علی ابن ابیطالب صاحب این کار است اگر
دست برداری و باو گذاری سبب نجات تو از آتش باشد چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و چنانکه ما دیدیم تو هم
دیدی خبر ترا گفتم و نصیحت ترا بجا آوردم اگر قبول کنی همه کارهایت موافق خیر و هدایت باشد بعد از آن ابوذر
برخواست و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات و نعت حضرت رسالت پناهی ص گفت ای جماعت قریش بتحقیق
که شما و بزرگان شما همه میدانید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی ابن ابیطالب
است و بعد از او از اولاد اوست در نسل حسین امر او را ترک نمودید و وصیت او را دانسته فراموش کردید و
پیرو دنیای فانی شدید و دست از آخرت باقی برداشتید امم پیش هم بعد از ایمان کافر شدند و بعد از اقرار
انکار کردند شما هم کافر گشتید و با رسول خدا در مقام حرب آمدید شما و ایشان با هم هیچ تفاوت ندارید مثل پر
تیر و نعلهای کفش زود باشد که جزای اعمال خود بکشید و لذت افعال خود بچشید و خدا ظلم نکند بر عباد و بعد از آن مقداد
برخواست و بعد از حمد و صلوات و دعا گفت ای معشر قریش همه شما میدانید که اهل بیت نبی شما در فضل و شرف
بیشترند و نفع و منفعتشان در خدمت حضرت از شما بیشتر است پس کار را که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده اند
بایشان واگذارید و بعد از ایمان بار دیگر کافر مشوید که زیان کنید بعد از آن بریده اسلمی برخواست و بعد از حمد
و ثنای خدا تعالی و دعای خاتم الانبیاء گفت ای ابابکر آیا فراموش کردی یا خود را بفراموشی گذاشتی یا بجواب فریفتی
یا خود را فریب دادی مگر نمیدانی که رسول خدا ما را هفت سال در ایام حیات خود امر فرمود که برادر و ابن عم او را بامیرالمؤمنین
سلام کنیم و هر بار که میدید که ما اطاعت میکردیم از خوشحالی و شگفتگی روی مبارکش مثل ماه افروخته میشد پس اگر کار
و اختیار را باو واگذارید سبب نجات شما از نار باشد بدانید که من شنیدم از رسول خدا و اگر دروغ گویم هر دو گوشم کر شود

که گفت من بر کنار حوض ایستاده خواهم بود و امت خود را آب میدهم که در آن اثنا طایفه از اصحاب خود را می‌بینم
که داخل اصحاب شمال میشوند پس فریاد میکنم اینها اصحاب منند جبرئیل میگوید نمیدانی که بعد از تو چه کردند بعد
از فریب داده و بر اهل بیت تو ظلم کردند پس میگویم ایشان را از من دور کنید و با آتش برید و دیدم رسول الله صلی الله
علیه و آله را که میگفت این برادر و وصی و خلیفه من و بهترین امت است بعد از من پس او را اعانت کنید و از او تخلف
مورزید که او هرگز شما را گمراه نمیکند و از راه راست بیرون نمیبرد بعد از آن قیس بن سعد بن عباده برخاست و حمد
و ثنای خدا گفته صلوات بر حضرت رسالت فرستاده و گفت ای ابابکر از خدا بترس و اول کسی که بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله
ظلم کند مباش و کار را بکسی که از تو سزاوارتر است بگذار تا بار سنگین گناهت کم شود و روزی که پیش رسول خدا
میروی از تو راضی باشد بهتر است که ناراضی باشد بعد از آن ذو الشهادتین برخاست و حمد و صلوة و دعا بجا آورد
گفت ای ابابکر آیا تو و همه مهاجران و انصار نمیدانید که رسول الله صلی الله علیه و آله شهادت مرا تنها قبول میفرمود
و موقوف شاهد دیگر نمیفرمود ابوبکر از روی غضب گفت آری چنین بود بعد از آن گفت ای جماعت قریش گواه باشید
که من شهادت میدهم باینکه رسول الله صلی الله علیه و آله گفت این علی امام شماست بعد از من و خلیفه من است
بر شما پس او را بر خود مقدم دارید و بر او تقدم مکنید اگر او را مقدم دارید شما را براههای راست برد و اگر بر او مقدم
شوید براههای ضلالت و هلاکت روید و او باب خداست که مردم باو امتحان یابند هر کس پناه باو برد خدا از
او بگذرد و هر که از او جدا شود مستحق وبال و عذاب شود او مثل سفینه نوح است که هر کس داخل آن شد از غرق نجات
یافت و هر کس از او تخلف ورزید هلاک گردید بعد از آن ابو الهیثم بن تیهان برخاسته حمد و ثنا و صلوة و دعا بجا آورده
بعد از آن گفت ای معاشر قریش گواه باشید که شهادت میدهم که رسول الله صلی الله علیه و آله از این حجره یعنی خانه فاطمه
بیرون آمد و دست علی بن ابی طالب را در دست داشت و میگفت ای مردم این علی برادر من و ابن عم من و کاشف کربهای
من و گشاینده غمها از پیش روی من و کسیست که خدا تعالی اختیار نموده او را برای شوهری دختر من کسی که شک در علی کند
مثل کسیست که شک در خدا کند و تابع علی مثل تابع سنت من است پس متابعت او کنید که شما را بحق هدایت میکند
بعد از آن سهل بن حنیف برخاست و بعد از ادای حمد و ثنا و صلوات و دعا گفت ای جماعت قریش گواه باشید
که من شهادت میدهم که رسول الله صلی الله علیه و آله را در همین مکان دیدم که میگفت ای مردمان این امام شماست بعد از
من و وصی من است در حیات من و بعد از وفات من و قاضی دین من و وفا کننده بوعده من و اول کسی است

که در کنار حوض

که در کنار حوض دستش بدست من میرسد پس خوشا حال کسی که متابعت و نصرت او کند و بدا حال کسی که از او
تخلف کند و او را واگذارد بعد از آن ابی بن کعب برخاست و بعد از حمد و صلوة و دعا گفت میگویم مثل آنچه
دیگران گفتند دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را که غضب آلوده بیرون آمد و دست علی در دست گرفته و گفت ایها الناس
هر که من مولای اویم علی مولای او و امام و حجت خداست بر او بتحقیق که خدای عز و جل سموات را آفریده و برای آن
اهل و سکان و حافظان مقرر گردانیده و حافظان آنها ستارگانند که هرگاه آنها فانی شوند اهل سموات
فانی گردند ای مردم بتحقیق که خدا زمین را آفریده و برای آن اهل و سکان مقرر نموده و برای اهل آن حافظان عطا فرموده
و حافظان اهل زمین اهل بیت منند که هر وقت ایشان از روی زمین بروند اهل زمین هلاک شوند بعد از آن
ابو ایوب انصاری برخاست و حمد و صلوات و دعا گفت بعد از آن گفت ای جماعت مهاجر و انصار مگر
نشنیده اید که خدای عز و جل گفته ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم
نارا و سیصلون سعیرا و گفته انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها یعنی بتحقیق که جمعی که
مال یتیمان را بظلم میخورند شکم خود را پر از آتش میکنند و زود باشد که بجهنم روند بتحقیق که ما برای ظالمان آتشی مهیا
کرده ایم که از همه جانب بایشان احاطه میکند آیا یتیمی نزد شما گرامی‌تر از یتیمان رسول خدا هست که دیروز جدشان از دنیا
رفته و امروز شما حق ایشان را غصب کرده اید در این خیال گریه گلویش را گرفت و دیگر نتوانست حرفی گفت ابوبکر ملزم
شد و هیچ جواب نگفت پس عمر برخاسته گفت از منبر فرود آی ای معل تو که حجتی نداری چرا خود را در این مقام میداری
والله که بخاطرم رسید که ترا عزل کنم و سالم غلام ابی حذیفه را بجای تو نصب کنم و دستش را گرفته بخانه رفتند و سه روز
بر این حال بودند که بمسجد نمی آمدند روز سیم خالد بن ولید آمده گفت چه در خانه نشسته اید والله که بنی هاشم طمع در خلافت
میکنند و سالم و معاذ هر کدام با هزار کس آمدند و ایشان را بیرون آورده با شمشیرهای برهنه و عمر پیش پیش میرفت تا
داخل مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله شدند و امیر المؤمنین علیه السلام با چند کس از اصحاب خود نشسته بودند عمر
گفت ای اصحاب علی اگر کسی از شما خواهد که مثل دیروز سخنی گوید سرش را بر میدارم پس خالد بن سعید بن العاص برخاسته
گفت ای پسر زاده حبشی شما بشمشیر خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت خود ما را میترسانید والله که شمشیرهای ما از شمشیر شما تیزتر
است و اگر چه ما اندکیم اما از شما بیشتریم که حجت خدا در میان ماست والله که اگر نه طاعت امام مرا مانع میشود
شمشیر میکشیدم و با شما جهاد میکردم تا وقتی که از عهده عذر خود بر آیم پس امیر المؤمنین فرمود بنشین ای خالد که خدا

مرتبه ترا دانست و شکر سعی ترا بجا آورد پس سلمان برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدا شنیدم و اگر
دروغ گویم گوشهایم کر شود که میگفت برادر و ابن عم من در مسجد نشسته باشد با چند کس از اصحاب خود که جمعی از سگان
جهنم بر روی دست راد و قتلش و قتل اصحابش کنند و من هم شک ندارم که شما همان جماعتید پس عمر بر و حمله کرد امیر
المومنین علی علیه السلام برجست و عمر را گرفته بر زمین زد و گفت اگر تقدیر سابق الهی و امر حضرت رسالت پناهی نمی
بود بتو مینمودم که کدام یک از ما بیکس تر و عاجزتریم بعد از آن با اصحاب خود التفات نموده فرمود برویدر حمکم الله
که داخل شدم باین مسجد مگر چنانکه برادرانم موسی و هرون داخل شدند وقتی که اصحابش گفتند تو و خدایت برو
و با کفار جنگ کنید که ما همین جا می نشینیم والله که نیامدم مگر برای زیارت رسول خدا یا برای حاجت دیگر جایز
نیست مگر حقی را که رسول الله نصب فرموده مردم را در حیرت گذارد و ابان گفت که حضرت امام جعفر صلوات الله علیه
گفت والله که داخل مسجد نشده بود مگر چنانکه خود فرموده و همین حکایت با قدری تفاوت الفاظ در کتاب احتجاج شیخ
طبرسی رحمه الله نیز مذکور است **و اما طریق معجزه** بیانش این است که آنحضرت دعوای امامت نموده و اظهار
معجزه فرموده پس امامتش حق و دعوایش صدق خواهد بود اما دعوای امامتش پیش همه عالم ظاهر و اما اظهار معجزه آنحضرت
این نیز میان موالف و مخالف متواتر است و مخالفین چه جای موالفین در این باب ابواب و مجلدات ساخته اند
و انواع تحقیقات پرداخته اند از آنجمله کتاب فصول مهمه شیخ نورالدین علی صباغ مالکی و تاریخ شیخ کمال الدین
شافعی و تاریخ ابن جوزی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان حتی متکلمانشان با کمال عصبیت
اقرار کرده و اعتراف نموده اند از جمله معجزات مشهوره آن حضرت رد شمس است مکرر که ابوبکر بن فورک در کتاب
فصول و ابن مغازلی به دو طریق و قاضی ابو علی در کتاب معتمد و صاحب کتاب آثار المصطفی و ابن مردویه و نطنزی
و ابن منده و جرجانی و شیرازی و حسکانی و جمعی دیگر غیر ایشان روایت کرده و مسلم داشته و بسیار شعرا اشعار
ذکر نموده اند و از جمله معجزات آن حضرت اخبار از امور غایبه است که گذشته و آینده که در عالم مشهور و در کتب
دوست و دشمن مسطور از آنجمله بعضی از آنها در شرح ابن ابی الحدید مذکور است از آنجمله خبر بنی العباس است که فرموده
ملک بنی العباس یسر ش دشوار است و هیچ آسانی در آن نیست اگر ترک و دیلم و سند و هند و بربر و طیلسان همه
جمع شوند که ملک را از ایشان زایل گردانند نتوانند تا وقتی که امرا و اولیای ایشان از ایشان متفرق شوند و
پادشاهی از ترک بر ایشان مسلط گردد که هیچ شهری نگذرد مگر که فتح کند و هیچ علمی برابر او بلند نشود مگر که سرنگون

گرده وای

گردد وای وای بر کسی که با او معارض شود و باین طریق کند ره و گذرانند تا مظفر گردد و مستقل شود و ملکش تمادی
و مستمر باشد تا وقتی که بمردی از عترت من سپارد و مجملا معجزات آنحضرت مشهور تمام عالم و میان همه کس
مسلم است اگر گویند اگر چه دعوای امامت و خارق عادت از آنحضرت صادر و ثابت است اما چنانکه در مبحث
نبوت گذشت هر خارق عادتی معجزه و دلیل نبوت نبوت و امامت نیست بلکه معجزه خارق عادتیست که
مقارن دعوی باشد و ظهور خارق عادت از آنحضرت در وقت دعوی امامت ثابت نیست بلکه هر کدام
وقت دیگر بوده گوییم موافقت نیز نوعی از مقارنت است اگر چه در یکوقت نباشند یا گفتیم که خارق عادت
هرگاه موافق واقع باشد بالضروره فرع قوت نفس در سعادت و مرتبه الهی است که مدعی امامت بکذب آن
محروم و عاری از آن در غایت تباهی است پس هرگاه مدعی امامت صاحب خارق عادت موافق باشد البته
دعوایش صادق باشد و گاه باشد که بعضی از متعصبان ما دریاب اخبار از امور غایبه بخاطر رسد بلکه بزبان
نیز گذرد که علم غیب مخصوص جناب الهی است و این چه سبب تواند بود که ایشان اخبار کنند و جوابش این است که معنی اختصاص
علم غیب بجناب الهی این است که دیگران بی تعلیم او نمیدانند اما هر گاه او تعلیم فرماید دانند چنانکه فرموده عالم
الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و رسول در این آیه بموافقت لغت شامل ملائکه
حامل وحی و اخبار غیب رسل و شامل ائمه و خلفای انبیا نیز هست چه همه ایشان فی الحقیقه رسولان خداوندند بخلق
و بعضی بی واسطه و بعضی بواسطه و الا لازم آید که اخبارات حضرت خاتم الانبیا و سایر انبیا باطل و کاذب باشد
و از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که فرموده ما غیب نمیدانیم اما هر چه را خواهیم خدای
تعالی از ما پنهان نمیدارد **و اما طریقه اجماع** تقریرش این است که اجماع جمیع امت متحقق است بر اینکه خلافت بعد
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منحصر است در علی و بعد از او منتقل شود با ولاد او و یا عباس یا ابوبکر و بعد از او
عمر و بعد از او عثمان و غیر این سه مذهب دیگر نیست پس اجماع متحقق است برین که خلافت بفاصله از غیر این سه
کس منتفیست و خلافت غیر علی و اولاد او باطل است پس خلافت ایشان حق است و الا خرق اجماع مرکب لازم آید
اما بطلان خلافت عباس بدلیل انقراض اهل مذهب لوجوب بقاء المذهب الحق الی یوم القیمه و حال آنکه قول
بخلافت عباس چنانکه اهل بصیرت بتواریخ تصحیح کرده اند در زمان خلفای بنی العباس بخواهش امرا ایشان از جاحظ حادث
شده و پیش از آن نبوده و اما بطلان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بدلیل صدور افعالی چند از ایشان که بالاتفاق

مانع صحت خلافت است و تفصیل ان شاء الله خواهد امد و مخفی نماند که این دلیل اگرچه بحسب ظاهر شبیه است بدلیل
عصمت اما فی الحقیقه طریقی است علیحده چه بر تقدیر تسلیم عدم وجوب عصمت صدور بعضی افعال که منافی عدالت است
مانع خلافت است بالاتفاق و مراد در این مقام این است اگر گویند شاید مستحق خلافت رابعی باشد که بسبب تقیه
ایجماعت شده و کتمان حق خود کرده باشد گوییم اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام با اینجماعت که بالاتفاق معصوم
ملازم حق و قران است و سبب حجیت این اجماع بمذهب حق همان است دلیل است بر نفی این احتمال والا لازم آید
صدور معصیت از معصوم و امتناع این معلوم است چون بفضل الله تعالی وحده از دلایل در اثبات امامت حضرت
امیرالمؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه فارغ شدیم ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمه خودشان و جواب آن
نموده ذکر مطاعن ایشان که فی الحقیقه متمم این مطلب بعد از این ان شاء الله الکریم **فصل ششم** در ذکر ادله سنیان بر
امامت ائمه ایشان و جواب در آن و این چند چیز است **دلیل اول** اجماع همه مخالفان مثل امام فخر و ملا عضد
الدین و قاضی عضد و ابن ابی الحدید و سایر اکابر و اصاغر علما و متکلمان ایشان منعقد و در همه کتابهای خود
تصریح کرده اند که عمده ادله ایشان بر خلافت ابوبکر اجماع است و تقریر آن چنانکه خود نموده اند دو وجه است
یکی اینکه اجماع ثابت است بر اینکه امام بعد از حضرت رسالت پناه یا ابوبکر است یا علی یا عباس و از این
بیرون نیست و چون بیعت بر امامت ابوبکر کردند علی و عباس با او منازعه نمودند بلکه تسلیم امامت او نمودند
و منازعه نکردن ایشان یا بسبب عجز بود یا با وجود قدرت عجز احتمال ندارد چه علی با غایت شجاعت و نهایت
شهامت و نسب رفیع و حسب منیع و قوت یقین و تصلب در دین و عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله
نیز و فاطمه دختر آنحضرت و حسن و حسین فرزندان او و زبیر با آن شجاعت همه با او بودند و ابوسفیان با آن عصبیت
معاون او بود و انصار با او مایل بودند و ابوبکر مردی بود ضعیف الحال بی مال و باعتقاد شیعه جبان و ناتوان نه
لشکری و نه عسکری و نه شوکتی و قوتی پس با این حال عاجز بودن علی و عباس از ابوبکر احتمال نتواند داشت پس
ترک منازعه ایشان هرگاه بسبب عجز نباشد بلکه با وجود قدرت باشد بر منازعه پس اگر امامت حق ایشان بود
میبود ترک حق دین خود کردن با وجود قدرت بر طلب آن معصیت کبیره است که منافی امامت و موجب عزل
از آن منزلت است پس هرگاه امامت حق ایشان نباشد حق ابوبکر خواهد بود والا خرق اجماع مرکب لازم آید
وجه دویم اینکه طریق ثبوت امامت یا نص است یا اجماع و نص بر هیچکس یافت نشده بدلایلی که مذکور شد

و اجماع بر

و اجماع بر غیر ابوبکر واقع نیست بالاتفاق پس او امامست و جواب **وجه اول** این است که شجاعت و شهامت
و جهات فضایل آنحضرت از همه بیشتر و از همه کس بیشتر است چنانکه بفضل الله تعالی بتفصیل بیان شد و معاونت
عباس و زبیر و دیگران بر حقیقتش و با وجود این ترک دعوای حق نمود چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ان شاء الله و ترک منازعه
از عجز نبود بلکه با وجود کمال قدرت بچندین سبب که بتفصیل بحمد الله تعالی ذکر یافت و بنابراین بسبب کمال قوت
یقین و تصلب دین بود که موید امامت است نه مفسد آن و جواب این وجه دویم چند وجه است **وجه اول** اینکه
طرق ثبوت امامت منحصر است و هر چه طریق که از جمله آنها نص و اجماع است امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ثابت گشت و نص متواتر مکشوف ظاهر اجمالا و تفصیلا بر آنحضرت صلوات الله علیه بتفصیل الهی و جواب مزخرفاتی
که دلایل انکار نص نام کرده اند بتفصیل گذشت **وجه دویم** اینکه قایلین بحجیت اجماع مختلفند در اینکه آیا تحقق اجماع
ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان اجماعی در عالم متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق آیا ثبوتش بحد تواتر رسید حجت
یا نه و از همه مراتب گذشته آیا در حجیتش شرط است که هیچیک از آن جماعت تخلف و مخالفت نکند تا قطعی
که همه ایشان از دنیا بروند یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست بر اثبات همه این مراتب و بر تقدیری که
عمده همه برآیند از عمده شرطها اخر البته بر نیایند چه تواند که بسیار مردم بعد از آن پشیمان شده باشند چنانکه
ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه با ابوبکر بیعت کردند و امارت با او قرار یافت جمعی از انصار پشیمان
شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی ابن ابیطالب را طلبیدند که با او بیعت کنند او بیرون نیامد **وجه سیم** اینکه
اجماع این است که همه اهل حل و عقد اتفاق کنند و باعتراف سنیان چنانکه این روز بهمان گفته اهل حل و عقد
در امر امارت و سلطنت امرا و سرداران لشکر بودند و در آنوقت امرا انصار بودند و سعد بن عباده که بزرگ ایشان
بود و پسرش با ابوبکر و عمر هیچکدام بیعت نکردند و سعد از ایشان فرار نموده بشام رفت و در آنجا میبود تا زمان
عمر خالد بن ولید او را کشت و این مضمون در اکثر کتب ایشان مسطور و میان همه مسلم و مشهور و از آنجمله در کتاب
استیعاب ابن عبد البر و کتاب اصابه ابن حجر عسقلانی و تاریخ بلاذری و تاریخ روضة الصفا باختلاف الفاظ
مذکور است و در کتاب استیعاب گفته که سعد و طایفه از خزرج و طایفه از قریش از بیعت ابوبکر تخلف کردند
و ابن قتیبه که از اکابر ایشان است ذکر کرده که جمعی کثیر از صحابه با ابوبکر بیعت نکردند و در آنجمله بودند علی
بن ابیطالب بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن سعید بن العاص و بریده اسلمی و ابی بن کعب و خزیمه

ذو الشهادتین و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابو ایوب انصاری و جابر بن
عبد الله انصاری و حذیفة بن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس پس با تخلف مثل این
جماعت عظیم الشان اجماع متحقق نباشد وجه چهارم اینکه اجماع بدخول قول معصوم اصلا حجت و معتبر نیست
چنانکه بتفصیل در مقام خود مذکور شده و اجماع معتبر خواه بسبب اشتمال بر قول معصوم و خواه مطلقا و فی حجیت آن
که همه اهل اجماع اتفاق شان باعتقاد و از روی رضا باشد و حال اینکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و عباس و بنی هاشم و فاطمه و سلمان که در شان او موالف و مخالف روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی
که فرمود که سلمان منا اهل البیت و در فردوس دیلمی روایت کرده که فرموده یا سلمان انت منا اهل البیت
و قد اتاک الله العلم الاول و العلم الاخر و الکتاب الاول و الکتاب الاخر و صاحب فتوحات احادیث بسیار
بر عصمت سلمان کرده و عمار که در شان او اخبار بسیار روایت کرده اند که الحق یدور مع عمار حیثما دار و ابوذر که
در فردوس دیلمی و مصابیح و کتب دیگر شان روایات متعدده آمده که در زیر آسمان و بر روی زمین راستگوتر
از ابوذر شبیه عیسی بن مریم کسی نیست و مقداد که در صحیح ترمذی برای او و ایشان روایت کرده که حضرت رسالت
فرمود خدای تبارک و تعالی مرا امر فرموده بمحبت چهار کس و فرمود من هم محب ایشانم علی و مقداد و سلمان
و ابوذر و امثال این اخبار در شان ایشان بسیار از طرق مخالف و موالف مروی است و هیچکدام ایشان
اول تا چهل روز یا سه ماه یا شش ماه و مجملا مدتها علی اختلاف الاقوال با ابوبکر بیعت نکردند و بعد از آن بجبر
و اکراه چنانکه بتفصیل ان شاء الله ذکر میشود بیعت کردند پس این بیعت اصلا معتبر و این اجماع مطلقا حجت نیست
اما اینکه بیعت ایشان بعد از مدتی خصوصا شش ماه و انهم بجبر و مکر و اکراه بود بدلالت اخبار بسیار از طرق
متفق علیها میان ایشان و ما از انجمله روایت کرده حمیدی در جمع بین الصحیحین و بلادری از عایشه که فاطمه
صلوات الله علیها شش ماه بعد از حضرت رسالت زنده بود و بعد از ان رحلت نمود و تا او بود مردم
روی بجانب علی داشتند و چون او از دنیا رفت روی مردم از و گشت چون دید که مردم از و گردیدند
مضطر شد و با ابوبکر صلح کرد و در صحیح مسلم مرویست که از زهری پرسیدند که علی تا شش ماه بیعت نکرد
گفت نه و الله و نه هیچیک از بنی هاشم و در صحیح بخاری و مسلم هر دو باین عبارت گفته که ان بنی هاشم
کانوا تبعا لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استخفاف تقدم علیهم و انه ما بایع ابابکر

احد منهم حتی اضطر علی الی البیعة کرها او لعدم الناصر یعنی بنی هاشم تابع علی بن ابی طالب و متفق
بودند بر اینکه او احق از ایشان است برای خلافت و هیچیک از ایشان با ابوبکر بیعت نکردند تا وقتی که علی مضطر
شد بیعت باکراه یا برای عدم ناصر و ملا سعد الدین در شرح مقاصد ذکر کرده ابوبکر عمر و ابو عبیده را پیش علی
فرستاد و گفتگوی بسیار شد و از عمر غلظتی بظهور رسید بعد از ان علی آمد و داخل آنچه جماعت کرده بودند شد و وقت
برخواستن از مجلس گفت مبارک نگرداند خدا در آنچه شما را خوشحال و مرا دلگیر کرد و این اخبار صحیح و اقرار صریح از شرح
از علمای ایشان برهان قاطع است بر اینکه بیعت آنحضرت بعد از جبر و اکراه و غلظت واقع شده و آنحضرت
خود تصریح فرمود که مرا دلگیر کرد پس با وجود دلگیری و درشتی و اکراه این بیعت چه اعتبار تواند داشت و تفصیل این اجمال
این است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بچندین روایت و بلادری و اعثم کوفی و واقدی و طبری در تاریخ
و ابن خیزرانه در کتاب غرر و ابن عبد ربه در کتاب عقد و صاحب کتاب الطاس بجواهر و سایر مصنفان و مورخان
ایشان روایت کرده اند بتفاوت الفاظ و زیادتی و کمی که بعد از آنکه خلافت ابوبکر منعقد شد ابوبکر عمر و
خالد بن ولید را فرستاد که بروید و علی و عباس و زبیر را با شدت عنف بیاورید و اگر نیایند با ایشان قتال کنید ایشان
با جماعت بسیار از مهاجر و انصار که ابوبکر مقرر نمود رفتند بدر خانه حضرت فاطمه علیها السلام که امیر المؤمنین و
حسن و حسین و عباس و زبیر و جمع بسیاری از بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان مجتمع بودند و هیمه
بسیار بر در خانه جمع کردند و عمر فریاد کرد که از خانه بیرون آیند اگر نه خانه را آتش زنم فاطمه بیرون آمده او را منع
کرد که آتش میزنی خانه را که علی و حسن و حسین و جماعت بنی هاشم در آنجا اند گفت و الله که اگر بیرون نیایند
و هر که در خانه است آتش میزنم پس خالد در پیش در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی ایستادند و عمر در را شکسته
فاطمه را در میان در و دیوار فشرد چنانکه محسن نام پسری که در شکم داشت ساقط شد و بدرون خانه رفتند علی و زبیر را بیرون
آوردند بعنف و شدت تمام بکشیدند و میبردند و بنی هاشم و سایر جماعت از عقب شان روان گشتند کوچهای مدینه از
کثرت و ازدحام عام مردم پر شد و علی میگفت انا عبد الله و اخو رسوله من بنده خدا و برادر رسول خدایم مرا کجا میکشید
و این حال چرا میبرید و فاطمه بر در حجره خود ایستاده و زنان بنی هاشم و دیگران بر دور او جمع شده فریاد میکرده و میگفت
ای ابوبکر چه زود مردم را بر اهل بیت رسول خدا دلیر کردی و حرمتشان بردی و الله که با عمر دیگر حرف نزنم تا وقتی که
پیش رسول خدا روم و ایشان را بخواری از بر انداختند و میبردند تا پیش ابوبکر رسیدند گفتند بیعت کن با و گفت من احق باین امر

وشما اولایید که بیعت کنند بمن شما امارت را از انصار گرفتید واحتجاج بخویشی رسول الله کردید ایشان اطاعت نمودند
امارت را بشما تسلیم کردند منهم بهمان حجت بر شما احتجاج میکنم وخویشی من بآنحضرت نزدیکتر است از شما پس انصاف دهید
واز خدا بترسید وحق ما را بشناسید والا اقرار بظلم دانسته خود بکنید عمر گفت دست از تو باز نمیداریم تا بیعت کنی علی گفت
ای عمر تو کاری میکنی که خود در آن شریک باشی امروز برای او سعی میکنی که فردا بتو تسلیم کند والله که حرف ترا نمی شنوم
و با او بیعت نمیکنم ابوعبیده گفت یا ابا الحسن تو کم سنی وایشان پیران وریش سفیدان قوم تواند وتجربه ایشان بیشتر
از تو وکاردان تر اند وابوبکر این کار را بهتر از تو میتواند کرد واز عهده این بهتر میتواند برآمد با او واگذار و با او راضی شو
تو هم اگر باقی و پیر شوی سزاوار این کار خواهی بود که صاحب فضل وقرابت وسبقتی پس علی گفت ای جماعت مهاجرین
از خدا بترسید وحق محمد را از خانه او بخانهای خود مبرید واهل او را از جای او ومنصب او دفع مکنید بخدا که ما احقیم
از شما که در میان ما کسی هست که کتاب خدا خوانده ودین را دانسته واز عهده این کار برآید وتحمل این بار تواند ونه
کسی که در میان ما است قرآن در خانهای ما نازل شده وماییم معدن علم وفقه وسنت وما داناتریم بکارهای خلق
از شما پیروی هوا مکنید که از حق دورتر شوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی اگر انصار این سخن را پیش از آنکه با ابوبکر
بیعت کنند شنیده بودند یک کس با تو مخالفت نمیکرد اما چون تو در خانه نشستی وحاضر نشدی مردم را گمان شد
که ترا حاجتی باین امر ورغبتی باین کار نیست امیرالمؤمنین علیه السلام گفت چون میشد که من رسول خدا را در خانه بگذارم
وجسد مبارک او را در خاک نسپارم وبیایم با مردم بر سر خلافت ومنازعه نمایم وابوبکر گفت اگر بیعت نمیکنی با تو
جبر نمیکنم اگر من میدانستم که تو با من منازعه میکنی اراده این کار نمی کردم اما حالا بیعت کرده اند پس علی رفت ودر
خانه خود نشست تا وقتی که فاطمه فوت شد بعد از آن بیعت کرد وفوت حضرت فاطمه صلوات الله علیها واسقاط
محسن را بلاذری ومحمد شهرستانی در کتاب ملل ونحل روایت کرده اند وایضا بلاذری روایت کرده که چون علی
را پیش ابوبکر آوردند باو گفت بیعت کن گفت اگر نکنم چه میکنی گفت گردنت را میزنم پس علی علیه السلام رو باسمان
کرد وگفت خدایا گواه باشی بعد از آن بیعت کرد وایضا روایت کرده از عدی بن حاتم که گفت هرگز بر هیچکس دلم
اینقدر رحم نیامد که بر علی ع روزی که گریبانش را گرفته کشان کشان پیش ابوبکر آوردند وگفتند بیعت کن گفت اگر نکنم
چه میکنید گفتند میکشیم گفت میکشید بنده خدا وبرادر رسول خدا را وابن قتیبه در کتاب سیاست روایت کرده که
عمر بعلی گفت اگر بیعت نکنی گردنت را میزنیم پس علی ع گریان بر سر قبر رسول الله صلی الله علیه وآله رفت وگفت

یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای برادر من بتحقیق که مردم بر من زور آوردند
ونزدیک شد که مرا بکشند وایضا بلاذری روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که
فرمود که والله که بیعت نکرد تا دید که دود بدرون خانه آمد وایضا باو در روایت با تفاوت لفظی نقل کرده که علی
اسلم بیعت نکرده ومی گفتند تا بیعت نکند با بیعت نمی کنیم برای آنکه او از حضرت رسالت روایت می کند که
فرموده علی ولیکم بعدی پس علی علیه السلام فرمود شما بیعت کنید که جماعت مرا مجبور کرده ومضطر کرده اند
میان آنکه با ایشان بیعت کنم وحق مرا ظلم ببرند یا مقاتله کنم ومسلمین متفرق ومردم مرتد شوند پس اختیار
ظلم بر خود وغصب حق خود کردم ایشان هرچه خواهند کنند ودر نهج البلاغه روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام در وقت دفن حضرت فاطمه علیها السلام خطاب بحضرت رسالت کرده وگفت السلام علیک یا رسول الله
وبعد از چندی فاطمه گفت دخترت بتو خبر میدهد از او سوال کن وحقیقت حال را از او بپرس که با من چه کردند وحق
مرا چون بردند با آنکه هنوز از حضور تو انقدر وقتی نگذشته وخاطرها از یاد تو خالی نگشته وابن عبدربه در کتاب
عقد روایت کرده که معاویه کتابتی نوشت بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واز جمله جوابی که آنحضرت نوشته
بود که گفتی من از خلافت خلفا کراهت داشتم وبان راضی نبودم وبر ایشان حسد وبغی نمودم اما بغی معاذالله که
من با ایشان بغی کنم واما کراهت از آن خلافت بخدا که از آن عذری نخواهم ودر وی اقرار را بناخن انکار نخراشم
وایضا در نهج البلاغه وتاریخ اعثم کوفی وسایر تواریخ وکتب مخالفین مسطور وبر زبانها مذکور ومیان موالف و
مخالف مشهور است که کتابتی که معویه بر سبیل تعییر وسرزنش بآنحضرت نوشت که ترا مثل شتری که مهار در بینیش کنند
میبردند واکراه می کشیدند ومیبردند که بیعت با ابوبکر کنی وحضرت امیرالمؤمنین ع در جواب نوشت که بخدا قسم که خواستی
مرا مذمت کنی مدح کردی وخواستی مرا رسوا کنی خود رسوا شدی مسلم را عار وننگی نیست اگر مظلوم باشد وایضا در بعضی از
خطب نهج البلاغه فرموده حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا
علی الولائج ووصلوا غیر الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته ونقلوا البناء عن رص
اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة قد ماروا
فی الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین
مباین ترجمه مضمونش این است که روزیکه رسول خدا را بجانب خود برد وروحش را قبض کرد قومی از دین برگشتند

وتخم ضلالت در مزرع بدایت کشتند و اعتقاد برای و اعتقاد خود کردند و فریب هوای نفس خوردند و بیگانگان
رسول را بجای خویشان او که سبب نجات و مأمور بمودت ایشانند از دست اطاعت فشاندند و بنای امامت را
از اساس نبوت برداشتند و بجای دیگر گذاشتند اجماعات معدن خطا و تباهی و پیشروان راه گمراهی
مثل آل فرعون در بادیه حیرانی دست و پا میزنند و در وادی ستی راه سرگردانی میزنند جمعی دنیاپرستان دل بر دنیا
نهاده و جمعی دین از دست داده کلان از راه یقین دور افتاده و ابن ابی الحدید بعد از شرح این خطبه گفته که اگر کسی گوید
که این فصل صریحست در تحقیق مذهب امامیه گوییم نه بلکه ما حمل میکنیم بر اینکه جماعات آنانند که در ایام صفین با آن
حضرت محاربه نمودند و اعوان معویه بودند و این کارها کردند و امامت را از خاندان نبوت بخانه اهل طغیان
بردند بعد از آن گفته که اگر گویند که لفظ خطبه دلیل است بر خلاف این تأویل چه رجع چون جزای شرط است باید
در زمان مقدم آن باشد پس در همان روز که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده ایشان از دین برگشته اند
و ایام صفین چندین سال بعد از آن حال بود گوییم شاید آن جماعت در آن روز از دین رجوع کرده باشند یا بعضی
که اراده کرده و در خاطر گرفته باشند که با امیرالمؤمنین ع منازعه کنند و حق او را ببرند نه ایشان و نه دیگران در روز
رسول الله صلی الله علیه و آله این اراده نداشتند و ایضا تواند بود که مراد این باشد که ایشان در آن روز بالکلیه از دین
مرتد شدند چه جمعی از ایشان منافقان بودند که از ترس شمشیر رسول الله ص اظهار آنچه در خاطر داشتند نمیتوانستند
و بعد از آنحضرت اظهار آن کردند خصوصا نسبت بامیرالمؤمنین ع که احادیث وارد شده و صحابه میگفتند که ما
منافقان را در زمان رسول الله نمیشناختیم مگر ببغض علی بن ابیطالب اگر گویند منع است از این تأویل قوله
نقلوا البناء چه از ظرفست و عامل در آن رجع و هرگاه رجوع با عقاب در آن ظرف باشد که وقت قبض
رسول الله است واجب است که نقل بنا هم که عطف است بر آن هم در آن ظرف باشد و این عین مذهب امامیه است گوییم
هرگاه رجوع با عقاب در آن ظرف واقع شد پس عامل برای ظرف هم رسید پس دیگر واجب نیست که نقل بنا
هم در آن ظرف باشد بلکه تواند که ظرف دیگر باشد تا این نحو که واو برای استیناف باشد نه برای عطف یا آنکه
عطف باعتبار مطلق حدث باشد نه باعتبار وقوعش در خصوص زمان آن و این مرد جلیل القدر بعد از آنکه
اینقدر سعی کرده و دست و پا زده تا باینجا رسیده و چون دیده که بهیچ جا نرسیده و بهرچه پناه برده خود را
رسوا کرده گفته که کلام آنحضرت را برای این حمل میکنیم برای اینکه مدح بدیه از کرده‌های خلفا چشم پوشیده

با ایشان مدارا نمود و در مقام انتقام از ایشان نبود یا برای اینکه امامت حق ایشان بود یا حق او بود و امارت
نا خوشی منازعه یا مصلحت دیگر ترک نمود پس بالضروره این کلمات را بر معانی حمل میکنیم تا افعال او
و افعالش موافق اقوال آن باشد و این تأویل هرچند بعید است اما ضرورت بآن داعی است و بعید تر از تأویلی
که اهل توحید و عدل آیات متشابهه را ضرورت میکنند نیست و جواب این سخنان این است که خود متفطن شده و بر
خود اعتراض کرده که جزئیت جمله رجع دلیل ظاهر است بر اینکه رجوع از دین همان روز رحلت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله واقع گشته و مراد از جماعات اهل سقیفه اند نه قوم معاویه اگرچه ایشان هم از دین
بیرون رفتند بلکه هرگز از اهل دین نبودند و تأویل از دین برگشتن با اراده آن کردن بعینه مثل این است
که کسی اراده نقض وضو یا ترک نماز کند گویند وضویش باطل شد یا تارک الصلوة است و اینکه گفته ایشان
و نه دیگران در زمان رسول الله ص این اراده نداشتند کذب محض است بدلیل اخبار متواتره صحیح متفق علیه که پیش
از این گذشت که حضرت رسالت ص فرمود قومی کینه‌ها از تو در سینه‌ها دارند و اظهار نمیکنند تا من از دنیا بروم و جمعی
خود بعضی را روایت کرده بود و در اینجا نیز در عبارت بعد از این تصریح باین کرده چنانکه مذکور شد و اینکه گفته مراد
این باشد که در آن روز بالکلیه از دین مرتد شدند داخل است چنانکه خود بیان کرده اما آن جماعت که راکمان کرده در روز
نقص رسول الله صلی الله علیه و آله سوای سقیفه که مخالفت حکم آنحضرت و اظهار منازعت با معدن ولایت و امامت
و امامت نمودند و اینکه گفته واو برای استیناف یا مطلق عطف باشد و جمله‌های بعد از جزاء در ظرف دیگر باشد بعینه
مثل این است که کسی گوید یزید در روز جمعه شراب خورد و دزدی کرد و آدم کشت و فلان کرد و گوید مراد
این است که شرب در روز جمعه بود اما کارهای دیگر در روزهای دیگر شده هر کس اندکی انصاف داشته باشد در قبحت را او
رقبه عصبیت گشاید بطلان این سخنان و صدور شان از طغیان ضلالت و عدوان در غایت ظهور داند و سخافت
این تأویلات بر هیچکس پوشیده نخواهد ماند و ایضا برهان قاطع بر اینکه البته مراد آن جماعات اند نه معاویه و امثالش
که در جواب دلیل انکار نص گذشت از آنجمله در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که آنچه با علی علیه السلام کردید
رای بود که دیدید یا از پیغمبر چیزی شنیدید گفت نه آن بود و نه این اما از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیدم که
دوازده کس از اصحاب من منافقند و در فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت ع بعایشه گفت اول جمعی که گمراه شوند
قوم تو اند و چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک گردند و در شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت

بحضرت ولایت صلوات الله علیه فرمود که بعد از من امت گمراه شوند و قران را تاویل و تحریف و برای میل
نمایند و علم را اعلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در ان زمان در خانه بنشین تا وقتی که خلافت را بتو
تسلیم کنند بعد از انکه تسلیم خلافت بتو کردند با ایشان مقاتله کن و دلالت این اخبار با خطب روشن تر است
از دلالت افتاب بر روز و کواکب بر شب چه بزرگ قوم عایشه ابوبکر است نه معاویه و انچه با میرالمومنین صلوات الله
علیه واقع شد که تمام خبر داد اول با زاده و اعوانش بوده و در زمان ایشان ان حضرت در خانه نشست و بعد از ان تسلیم
خلافت باو نمودند و بعد از ان زمان شروع در مقاتله نمود و وضوح تمام فساد این تحریفات در اینجا بجایی رسیده که
این بزرگوار با اینهمه اهتمام در مقام تاویل تفصیل ان را دانسته و انکار ان نتوانسته با هیچ عذر و تدبیر متعرض
ان نشده و دیگر توفیق میان اوایل و اواخر افعال و اقوال در دوام فریب ان گشته گویا اصلا ندیده یا دیده و تغافل
از ان پوشیده که انحضرت در زمان ایشان و حضور ایشان همه این سخنان میگفت و لال حق را بزبان صدق می
سفت و طریق هدایت را از غبار و خس شبهات غوایت ایشان می رفت چنانکه بعضی از انها همان بروایت ایشان نموده
دیگران گذشت و بغایت ظاهر گشت و همین شعر انحضرت که از مشهورات و متواترات بین الفریقین است شاهد
عدل است بر انکه خطاب با ابوبکر نموده شعر فان کنت بالشوری ملکت امورهم ÷ فکیف بهذا و
المشیرون غیب ÷ و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم ÷ فغیرک اولی بالنبی و اقرب ÷ اگر بشوره مالک
امامت شدی مشوره با که بود که اهل مشوره غایب بودند و اگر بخویشی بر خصم غالب گشتی دیگران از تو خویشتر و به نبی
نزدیکتر بودند و انکه گفت با ایشان مدارا نموده و در مقام انتقام نبوده راست است اما انکه گفت برای اینکه
امامت حق ایشان بوده دروغ است بلکه حق مخصوص او بوده و ترک منازعه برای ناخوشی منازعه نبوده منازعه
وقتی ناخوش باشد که منازعه برای ریاست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت فهمیده اند
در انصورت نام ان بردن و اظهار ان کردن هم عار است نسبت بشان انحضرت چه جای منازعه نمودن و
خواهان ان بودن چنانچه خود فرموده اند که بعد از این انشاء الله خواهد آمد که خدایا تو میدانی که انچه ما کردیم
یعنی منازعه بر سر امامت برای رغبت و محبت سلطنت و پادشاهی و خواهش فضول نعمت دنیا نبوده اما هرگاه
امامت نظیر نبوت و خلافت الهی باشد در تمام امور دین و دنیا که دنیا چون در اینمقام بر وجه موافقت حکم خداست
انهم عین دین است چنانکه پیشتر بیان شد ترک ان با وجود قدرت معصیت و منافی عصمت است چنانکه خود شان

در دلیل امامت ایشان گفته اند گذشت بلکه ترک منازعه برای مصالح دیگر بوده و همچنین در زمان ایشان و
و بعد از ان اظهار ان مینمود چنانکه همه اینها بتوفیق الله تعالی بتفصیل بیان گشت پس مخالفت میان اوایل و اواخر
اقوال و افعال انحضرت نبود تا محتاج بتاویل و توفیق باشد و این تاویل کی شبیه بتاویل اهل توحید است چون
اهل توحید براهین عقلی اثبات نموده اند وجوب تنزه جناب الهی را از جسم و جهت و مکان و امثال ان پس
ایاتی که بحسب ظاهر خلاف ان باشد مثل خلقت بیدی و الرحمن علی العرش استوی و امثال اینها بالضروره
تاویل بقدرت و علم و امثال اینها کنند و اوایل افعال انحضرت مدارا و مماشات بوده و اواخرش تظلمات و شکایات
پس این کی شبیه است و بر تقدیری که تاویل باید ان تقیه و مدارا و رعایت چنین مصلحه که تبیان ان از
انحضرت مکرر منقول شد چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق اینها شود نه تاویل اینها که اصلا تاب تاویل ندارند
و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که انحضرت علیه السلام فرمود و قد قال لی قائل انک یا ابن ابی طالب
علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله احرص و ابعد و انی اخص و اقرب و انما طلبت حقا لی و انتم تحولون
بینی و بینه و تضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء الحاضرین هب کانه بهت لا یدری ما یجیبنی اللهم
انی استعدیک علی قریش و من اعانهم فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی امرا هو لی
ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه و فی الحق ان تترکه و ایضا ابن ابی الحدید در شرح
نقل کرده خطبه بسیار طولانی که انحضرت بعد از فتح بصره و قتل محمد ابن ابی بکر خوانده و چند فقره از ان این است که
فقال قائلهم یا ابن ابی طالب انک علی هذا الامر لحریص فقلت انتم احرص منی و ابعد اینا
احرص انا الذی طلبت تراثی و حقی الذی جعلنی الله و رسوله اولی به ام انتم تضربون
وجهی دونه و تحولون بینی و بینه فبهتوا والله لا یهدی القوم الظالمین اللهم انی
استعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی و اضاعوا ایامی و صغروا عظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی
حقا کنت اولی به منهم فسلبونیه ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه و فی الحق ان تمنعه فاصبر
مکمدا او مت متاسفا و حنقا فنظرت فاذا لیس معی رافد و لا ذاب و لا ناصر و لا مساعد الا اهل بیتی
فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی و تجرعت ریقی علی الشجی و صبرت من کظم الغیظ علی
امر من العلقم و الم للقلب من حز الشفار ترجمه مضمون این دو خطبه و الا رتبه این است که یکی از ان قوم

بمن گفت که یا ابن ابی طالب تو بسیار بر این کار حریص بودی من گفتم والله که شما از من حریص تر و دورترید
و من از شما سزاوارتر و نزدیکترم من میراث و حق خودم را که خدا و رسول او مرا اولی بآن کرده اند طلبیدم و
شما بناحق میان من و حق من حایل میشوید و بروی من میزنید و مرا دفع میکنید پس چون در میان حاضران حجت
را بر او تمام کردم گویا در خواب بود بیدار شد و جواب من نتوانست گفت خدایا انتقام من از قریش و اعوان
ایشان بکش که ایشان قطع رحم من کردند و منزلت عظیم مرا حقیر شمردند و اتفاق بر منازعه من نمودند در کاری را
که از من بود و از من ربودند و بهمین اکتفا نکردند و اقرار بظلم خود نیاوردند بلکه گفتند حق این است که بگیریم حق ترا
این است که دست برداری پس با کمال حزن و غم صبر کردم و از تاسف و تلهف مردم بحوالی خود دیدم هیچ
کس با خود ندیدم نه دافعی که بلای از من رفع کند و نه ناصری که برای حق مددی نماید سوای اهل بیت من که گمان
کردم که همه بلاحسن خواهند شد پس چشم پر از خار عداوت پوشیدم و جرعه غم و غصه نوشیدم و صبر کردم از غصه
بر چیزی تلخ تر از صبر و حنظل و دشوارتر از قطع اطراف اعضا بر دل و مثل این خطب و کلمات از آنحضرت بسیار روایت
کرده اند و از جمله اغرب غرایب آنکه این جماعت خود همه اینها را روایت میکنند و با وجود این میگویند که آنحضرت
بخلافت اینها راضی بود و خود امامت را بایشان تفویض نمود و همین ابن ابی الحدید میگوید و از استاد خود نقل کرده
او حکایت میکند که اگر ما بدانیم که بخلافت ایشان راضی نبوده و ایشان غاصب و ظالم حق او بوده اند از ایشان تبری
و بر ایشان لعنت میکنیم چنانکه بر معویه و اصحابش میکنیم و پرده ضلالت دیده های ایشان را پوشیده تا بحدی
که رضا با این همه شکوه و دعا جمع نموده اند شده و ابن ابی الحدید در شرح بعد از خطبه اولی گفته که این خطبه بقول
اصحاب ما در روز شوری بعد از قتل عمر و قبل از این کلام سعد بن ابی وقاص بوده و بقول امامیه در روز سقیفه و قایل
ابوعبیده جراح و بعد از آنکه شرح این خطبه کرده میگوید بدانکه امثال این اقوال از آنحضرت متواتر است مثل آنکه
گفت از آنروز که خدا روح نبی خود را قبض کرد تا امروز من همیشه مظلوم بودم و گفت خدایا انتقام مرا از قریش
بکش که مرا از حق خودم منع کردند و حق مرا بغصب بردند و گفت جزا دهد قریش را الله که باید که ایشان حق
مرا بظلم بردند و پادشاهی برادر مرا از من غصب کردند و گفت وقتی هر که کسی را دید که فریاد میکرد و می گفت
من مظلومم بیا تا با هم فریاد کنیم که من همیشه مظلومم و گفت ابوبکر خلافت را صاحب شد با آنکه میدانست که
منم مرکز دایره خلافت و قطب آسیای امامت و گفت میراث مرا غارت کردند و گفت ابوبکر و عمر کاسه ما

ریختند

ریختند و مردم را بر گردن ما او بخشید و گفت اگر حق ما را به ما دهند میگیریم و اگر ندهند از دور میرویم و گفت همیشه
مرا از حقم دور کردند و دیگران را بر من ترجیح دادند و اصحاب ما همه اینها را حمل میکنند بر آنکه مراد آنحضرت آن
که امامت حق اوست از جهت فضیلت و احقیت و حق و صواب این است چراکه اگر حمل کنیم بر استحقاق از جهت نص
تکفیر یا تفسیق اکابر مهاجرین و انصار لازم آید لیکن امامیه و زیدیه این اقوال را بر ظاهرشان حمل کنند و حق این است
که ظاهر این اقوال چنان است که ایشان میگویند اما بعد از تفحص احوال ظاهر میشود که این باطل است پس واجب است
که اینها مثل آیات متشابه باشند که موهم امور چند اند که بر ظاهر آنها نتوان و تاویل ایشان واجب است و جواب این سخن آن
است که بر تقدیر تسلیم آنکه مراد آنحضرت استحقاق از جهت افضلیت و احقیت باشد نه از جهت نص باز هیچ بکار ایشان
نمیآید چه همه این اقوال و امثال اینها که بعد از این انشاء الله تعالی خواهد آمد و همین اعتراف عمر که ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده از ابن عباس که گفت عمر دست مرا گرفته براه میرفتیم گفت صاحب ترا نمیدانم مگر آنکه مظلوم است گفتم
پس حقش را با او بده پس دستش را از دستم کشید و میرفت و حرفی میگفت قدری رفته ایستاد تا من رسیدم گفت
گمان ندارم که مانع مردم از صاحب تو غیر از این باشد که او را کوچک میدانستند گفتم والله که او را وقتیکه خدا فرمود که سوره برائت را
از ابوبکر گرفته و او کوچک ندانست همه اینها صریح اند در ظلم ایشان و غصب حق آن عظیم الشان و عدم رضای او
بخلافت این غاصبان ظالمان و مراد ما در اینجا غیر از این نیست و بنای کفرشان و بطلان خلافتشان همین کافیست چنانکه
حقتعالی فرموده والکافرون هم الظالمون و آنکه گفت تفحص سبب این حمل و تاویل است گویا مرادش تفحص بیان
اوامر و اوایل افعال و اقوال آنحضرت چنانکه بحمدالله بتفصیل گذشت و ایضا در نهج البلاغه روایت نموده که آن
حضرت صلوات الله فرموده اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی سلطان ولا
التماس شیء من فضول الحطام ولکن لنرد المعالم من دینک ونظهر الاصلاح فی بلادک فیأمن
المظلومون من عبادک وتقام المعطلة من حدودک اللهم انی اول من اناب وسمع من اجاب
لم یسبقنی الا رسول الله بالصلوة وقد علمتم انه لا ینبغی ان یکون علی الفروج والاحکام وامامة المسلمین
البخیل فتکون فی اموالهم نهمته ولا الجاهل فیضلهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه ولا الحائف
للدول فیتخذ قوما دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق ویقف بها دون المقاطع ولا المعطل
للسنة فیهلک الامة یعنی خدایا تو میدانی که آنچه از ما صادر شد و گفتگوئی که کردیم بسبب رغبت و محبت پادشاهی

وسلطنت وطلب فضول معیشت نبود بلکه برای این بود که احکام دین تراکه تغییر داده اند بجای خود آریم و بلاد ترا که
خراب نموده اند اصلاح کنیم تا بندگان مظلوم تو ایمن شوند و حدود ترا که معطل کرده اند بجای خود بایستد خدایا من اول کسی ام
که رو بدرگاه تو آوردم و دعوت رسول ترا شنیدم و اجابت کردم و هیچکس پیشتر از من غیر رسول الله نماز نکرده و عبادت
بجا نیاورده شما ای مسلمانان میدانید که صاحب اختیار فروج و احکام و امام اهل اسلام نشاید که بخیل باشد که در اموال
ایشان حریص بوده و نه جاهل باشد که بجهل خود ایشانرا گمراه کند و نه غلیظ و بی رحم باشد که بر ایشان ترحم و شفقت ننماید
و نه بر سر دولت دنیا ترسان باشد که برای مصلحت خود اهل دنیا را بر اهل دین ترجیح دهد و نه رشوه گیر باشد که برای رشوه
بنا حق حکم کند و نه در اقامت سنت نبی و طریقه او بی پروا باشد که امت را هلاک کند و اول این خطبه عالی رتبه
صریح و آخرش کنایه ابلغ از تصریح است که جمعی که پیش از آنحضرت بمباشر حکومت و مدعی امامت بودند دین
خدا را تغییر داده بدلخواهش خود تقریر نموده و احکام الهی را باطل و معطل و بندگان او را ضایع و مهمل کرده و بنای
ظلم و فساد در بلاد و عباد گذاشتند و انواع جور و کفر در اسلام جایز داشتند و ایضا در نهج البلاغه روایت کرده که
فرموده قد خاضوا بحار الفتن واخذوا البدع دون السنن وارز المؤمنون ونطق الضالون
المکذبون نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب لا تؤتى البيوت الا من ابوابها فمن اتاها
من غير ابوابها سمي سارقا یعنی جماعت در دریاهای فتنه فرو رفتند و ترک سنن نموده و امر چند را بدعت
اختراع کردند و مؤمنان مغلوب و بی زبان شدند و گمراهان و دروغگو زبان آمدند ما ایم پیراهن بدن خدا و
اصحاب او نه دیگران و ما ایم خزاین دین و ابواب علم او نه بیگانگان و بخانه از غیر در نباید گردد آن و ایضا
ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که آنحضرت صلوات الله علیه در اول امارت خود خطبه خواند و بعد از حمد خدا
و صلوات بر رسول و صلی الله علیه و آله گفت اما بعد فانه لما قبض الله نبيه قلنا نحن اهله وورثته
وعترته واولياؤه دون الناس لا ينازعنا سلطانه احد ولا يطمع في حقنا طامع اذ انبرى لنا
قومنا فغصبونا سلطان نبينا فصارت الامرة لغيرنا وصرنا سوقة يطمع فينا الضعيف ويتعزز
علينا الذليل فبكت الاعين منا لذلك وخشنت الصدور وجزعت النفوس وايم الله لولا
مخافة الفرقة بين المسلمين وان يعود الكفر ويبور الدين لكنا على غير ما كنا لهم عليه فولى الامر
ولاة لم يألوا الناس خيرا الى آخر الخطبه یعنی وقتی که خدا پیغمبر خود را به پیش خود برد گفتیم ما اهل و ورثه و عترت

او و نزدیک ترین مردمیم باو کسی در سلطنت او با ما نزاع نخواهد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود در این اثنا قوم ما از جا
جستند و حق ما را غصب نموده بر جای نبی ما نشستند و پادشاهی او را از دست ما بردند و ما را خوار و بی اعتبار
کردند که هر نابودی بجانب ما شتافت و هر موجودی بر ما دست یافت تا اینکه چشمهای ما از آن گریان و سینه ها
ما از آن بریان و دلها از آن سوزان و جانها از آن فروزان شد و بعظمت خدا قسم که اگر نه از ترس تفرقه مسلمین
و عود کفر و زوال دین میبود ما با ایشان باین نحو سلوک کردیم منکر بودیم پس ما باین سبب صبر ورزیدیم و جمعی والی
و امیر شدند که هیچ خیر از ایشان بمردم نرسید و ایضا ابن قتیبه روایت کرده که وقتی که ابوبکر برای عمر وصیت
کرد بخلافت امیر المؤمنین با امام حسن گفت از روزی که جدت از دنیا رفته تا امروز من همیشه مظلوم بودم
و ایضا در کتاب نزهة الابرار مرویست که فرمود من در کوچکی و بزرگی همیشه مظلوم بودم و کسی پرسید
که ظلم که در بزرگی بتو کردند میدانم اما ظلم ایام کوچکی چیست فرمود عقیل درد چشم داشت هر بار که والده میخواست
دارو بچشم او کند میگفت اول بچشم علی کنید پس والده اول دارو بچشم من میکرد با اینکه چشم من درد نمی کرد و
سید مرتضی قدس سره روایت کرده از عمر بن حریث که علی علیه السلام هرگز بر منبر نرفت مگر که پیش از آنکه
فرود آید در آخر کلامش میگفت از روزی که خدا پیغمبر خود را به پیش خود برد من همیشه مظلوم بودم و ایضا در
نهج البلاغه مرویست که فرموده زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور لا يقاس بآل
محمد من هذه الامة احد ولا يسوى بهم من جرت نعمتهم عليه ابدا هم اساس الدين و
عماد اليقين اليهم يفيء الغالي وبهم يلحق التالي ولهم حق الولاية وفيهم الوصية والوراثة
الآن اذ رجع الحق الى اهله ونقل الى منتقله یعنی بدرستیکه این جماعت تخم فجور در مزرع دین زراعت
کردند و آب غرور پروردند و بعدم کفر ثمره ندادند و حاصل هلاک و ثبور از و بردند و از این امت یک کس
بآل محمد نمیماند و کسی که نعمت ایشان پرورده و چگونه با ایشان دعوی مساوات تواند ایشانند اساس دین و
عماد یقین هر کس از ایشان پیش رفته باید عنان بجانب ایشان بگرداند و هر کس از ایشان پس مانده باید سعی کند
و خود را بایشان رساند و خصایص حق ولایت و امارت مخصوص ایشانست و وراثت منحصر در ایشانست
حالا حق باهلش رجوع کرده و بمحل خود انتقال نموده بر هر کسی که اندک شعوری دارد و دامن انصاف از دست ندهد
گشته از این کلمات چون آفتاب روشن میشود و بقدر ذره شک نکند که هر که پیش از آنحضرت متصدی امر امامت گشت

وهرکه تخم اعانت در مزرع ولایت ایشان بکشت وهرکه برا اهل بیت نبوت ارتکاب امری نمود وهرکه از امر ایشان
تخلف کرد ودر مقام اطاعت ایشان نبود همه اهل فجور وغرور بودند وبادیه ضلالت را بقدم غوایت پیمودند و
وامامت وخلافت مخصوص حضرت امیرالمؤمنین واولاد طاهرین اوست وابن ابی الحدید از جهل تعامی با تمام
ظهور چشم انصاف بسته ودر پس دیوار تحریف نشسته وگفته که مراد از وصایت نص وخلافت وازوراثت درین
وامامت نیست چنانکه امامیه میگویند بلکه وصایت در امور دیگر ووراثت در علم وهنر است واین جهل از او
باجوابش بفضل الله تعالی پیش از این گذشت وایضا گفته که امامیه میگویند که مراد از هم خصایص حق الولایه
رسول خداست بآنحضرت واولادش وما میگوییم مراد از خصایص حق ولایت رسول الله است صلی الله علیه
وآله بر خلق وجوابش اولا این است که مراد از وصیت ووراثت البته وصیت ووراثت از رسول الله است
نه وصیت ووراثت رسول الله وچون ولایت هم در این عبارت قرین ونظیر انهاست باید ولایت از آنحضرت
تا کلام بریک سیاق باشد وبنا بر این معنیش این خواهد که خصایص ولایت یعنی نیابت حضرت رسالت
که بعین معنی خلافت وامامت است مخصوص آل طاهرین اوست چه معنی ولایت از کسی نیابت وجانشینی
اوست وثانیا اینکه بر تقدیری که مراد ولایت آنحضرت بر خلق باشد وولایت آنحضرت بر خلق این است که
صاحب اختیار همه امور ایشان است مطلقا وولایت باین معنی هرگاه از جانب خدا باشد بواسطه نبوت است
واگر بواسطه نبی باشد خلافت پس هرگاه خصایص حق ولایت باین معنی مخصوص امیرالمؤمنین واولاد او باشد و
هیچ کس در آن با ایشان شریک نباشد پس خلافت حق خاص ایشان ومخصوص ایشان باشد ودیگران فاقد
رتبه ایشان وهرکس متصدی خلافت شده غاصب حق ایشان وظالم بر ایشان خواهد بود وایضا گفته که آنکه
میگویند الآن رجع الحق الی اهله مقتضی این است که پیش از این حق با اهلش نبوده وما دلیل میگوییم که
امیرالمؤمنین علیه السلام اولی واحق بامامت نه از جهت نص بلکه از جهت افضلیت چه آنحضرت بعد از رسول الله
افضل بشر واحق بخلافت است از جمیع مسلمین لکن حق خود را واگذاشت ودست از آن برداشت برای مصلحتی که
مسلمانان در آن دیدند که اضطراب اسلام وتفرق مسلمین باشد بسبب حسد عرب وجواب این تفصیل ودر ضمن جوابهای
سخنان نقیب پیش از این وبعد از آن بحمد الله تعالی گذشت ومصلحت ترک آنحضرت از چندین جهت ومصلحت غصب
الجماعه نیز بچندین علت بتفصیل بیان گشت واز همان مصالح ظاهر وباهر است که اینها عذر عمل ایشان نیست بلکه

عمل ایشان ب

عمل ایشان سبب ضرورت اینهاست چه اگر جماعت غصب خلافت نمیکردند واطاعت حکم خدا میکردند
مؤمنان مرتد نمیشدند ومسلم وکافر بهم مشتبه نمیشدند وحضرت امیرالمؤمنین با اعوان وانصار منسوب
واقامت حکم الهی در مؤمن ومنافق چنانکه بود پیغمبر میبود وتشویش وتزلزل دین بالکلیه منتفی میبود وپس از این
بیان شد که فتنه ومبدا همه فتنه‌ها وفسادها در دین ایشانند وایضا مذکور شد که نه از جهت نص که این فاضل
گمان میکند هیچ فایده با ایشان ندارد واصلاح کار ایشان نمینماید چه بر تقدیری که نص هم نباشد هرگاه جماعت
اهل فتنه وآشوب وبانواع عیوب معیوب وصاحب بدعت وتارک سنت ومهلک امت وگمراه ودزد وظلوم
وفاجر ومغرور وهالک وغاصب وظالم باشند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که او وحق وقرآن
متلازمند وهرگز از هم جدا نشوند همیشه در حیات ومماتت وحضور وغیبت مذمت وملامت ایشان کند وشکوه
ایشان بجناب الهی وحضرت رسالت پناهی نماید وکمر بر ایشان نفرین کند وگوید خدا انتقام من از ایشان
بکش که بر من ظلم کردند وحق مرا با حق بردند وچشمهای ما از ظلم ایشان گریست وخوشی در دلها از ستم ایشان
نیست وجگرها از دست ایشان سوخت وجانها از جور ایشان فرو رفت وامثال این سخنان که تفصیل بیان
شد گوید پس حق وقرآن هم همیشه مذمت وملامت وشکوه ایشان ونفرین بر ایشان کند وهرگاه امیرالمؤمنین
وقرآن ودین مبین با ایشان در انتقام باشند ظاهر است که خدا ورسول خدا هم با ایشان در همین مقام
خواهند بود وایشان را مذمت وملامت ولعنت خواهند نمود پس این جماعت چگونه لایق خلافت وامامت
باشند وچسان ریاست وسلطنت امت را شایند وحضرت امیرالمؤمنین چون بخلافت ایشان راضی نگشت
وازروی رضا بیعت با ایشان نکند وامامترا با ایشان نگذارد وبمثل این بیعت واجماع چگونه امامت ثابت شود
وایضا در نهج البلاغه روایت کرده که در اثنای خطبه فرمود فاذا اطاعنی سبقت بیعتی وابن ابی الحدید
این عبارت را چنین شرح کرده که وجوب اطاعت من سابق است بر بیعت من بعد از آن گفته اگر کسی گوید که این
تصریح بمذهب امامیه است گوییم بلکه تصریح است بمذهب اصحاب ما که آنحضرت افضل واحق است با امامت نزد
مردم اما چون خدا ورسول او دید نشد که مقدم دیگران که مفضول بودند بر او وصبر نمودن او تا نظر از ایشان
اصلح است برای دین ومکلفین او را اعلام نمودند واو صبر فرمود ونزاع ننمود وحق خود را طلب نکرد واگر کسی منازع
میکشید وطلب حق خود میکرد جمعی که بر او تقدم نمودند هالک میبودند وجوابش این است که صبر کردن آنحضرت بعد

اگر ایشان بظلم تقدم بر او و غصب حق او نمودند معصیت بود از چند وجه چنانکه گذشت و اما معصیت تقدم ایشان
اگر مرادش این است که در سؤال و جواب نقیب بصره گذشت که سلطنت بسبب حسد و بغض بخلاف آنحضرت راضی
نبودند جوابش هم آنجا بتفصیل گذشت و اگر مرادش این است که تقدم ایشان معصیت بود از آنجهت که این سبب مؤمن و
منافق و مطیع و عاصی از هم ممتاز شوند و بیشتر مردم مشتبه بوده‌اند و مومنان از این سبب ابتلا فضل درجات
افزود که این امر بود این راست است ما تعینه مثل وجود شیطان است در میان انسان مثل فلان و مثل بعضی ملعونات
و مظلومان اما این سبب نه ایمان و نه ایشان معذور نمیشوند بلکه همین بعینه دلیل ظلم و کفر ایشان است و اما اینکه گفت
طلب حق خود نمود دروغ است چنانکه بفضل الهی بچندین وجه بیان شد و اینکه گفت تغیر نکردند انهم بچندین وجه
مذکور شد و طلب کردن ضرور نیست که البته تغیر شده باشد تا ترک عذر ایشان شود و در صحیح مسلم روایت
کرده که امیرالمومنین صلوات الله علیه و عباس رفتند به پیش عمر با ایشان گفت که چون رسول الله صلی الله علیه
و آله وفات نمود ابو بکر گفت من ولی رسول خدایم و شما پیش او آمدید تو میراث پسر برادر خود و او میراث زن
خود را میخواستید ابو بکر گفت که رسول الله گفته ما میراث نمیگذاریم ترکه ما صدقه است شما او را دروغگو و گناهکار
و خائن و غدار دانستید و خدا میداند که او راستگو و خوب و تابع حق بود و چون ابو بکر فوت شد من ولی رسول الله
و ولی ابو بکرم شما مرا کاذب و غادر و خائن میدانید و خدا میداند که من صادق و بار و تابع حقم و شما آمده‌اید
و میگوئید امامت را بما بده و در صحیح بخاری همین حکایت را روایت کرده با اندک اجمال و در بعضی الفاظ همین حکایت
که بشمار رستایش دو شیخ بزرگ باعتقاد و اتفاق ایشان صحیح است عدل است بر اینکه آنحضرت بخلافت ابو بکر
و عمر راضی نبود و زیاده بر اینکه چون آنحضرت باب مدینه علم و ملازم قرآن و حق است ایشان کاذب و غدار
و آثم و خائن بودند و با این صفات بالاتفاق کسی لایق امامت نیست و از قابلیت خلافت بریست و خطبهٔ شقشقیه
در این باب میان خاصه و عامه بنهایت شهرت رسیده و بعضی از آن این است که فرموده والله لقد
تقمصها فلان وانه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحى ينحدر عني السيل ولا يرقى
الي الطير فسدلت دونها ثوبا وطويت عنها كشحا وطفقت ارتئي بين ان اصول بيد جذاء
او اصبر على طخية عمياء يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير ويكدح فيها مؤمن حتى يلقى
ربه فرايت ان الصبر على هاتا احجى فصبرت وفي العين قذى وفي الحلق شجى ارى تراثي

نهبا

نهبا حتى اذا مضى الاول لسبيله فادلى بها الى فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشى شتان
ما يومي على كورها ويوم حيان اخي جابر فيا عجبا بينا هو يستقيلها في حياته اذ عقدها لآخر
بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعيها فصيرها والله في حوزة خشناء يغلظ كلمها ويخشن مسها
ويكثر العثار والاعتذار وصاحبها كراكب الصعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم
فمني الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض فصبرت على طول المدة وشدة
المحنة حتى اذا مضى لسبيله جعلها في جماعة زعم اني احدهم فيا لله وللشورى متى اعترض
الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن الى هذه النظائر لكني اسففت اذ اسفوا وطرت
اذ طاروا فصغا رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن الى ان قام ثالث القوم
نافجا حضنيه بين نثيله ومعتلفه وقام معه بنو ابيه يخضمون مال الله تعالى خضم
الابل نبتة الربيع الى ان انتكث عليه فتله واجهز عليه عمله وكبت به بطنته و حاصل مضمونش
این است که والله که فلان پیراهن خلافت را پوشید با آنکه میدانست که منم قطب رحای خلافت و بمدار آن
امامت منم منبع خیرات عالم و بمرتبه من نرسد بلند پرواز از طوایف امم پس من چون حال را چنین دیدم
دامن از او بر چیدم و پهلوی توجه از آن بکنار کشیدم و متفکر شدم که با دست شکسته حمله کنم یا در گوشه نشسته
صبر نمایم بر ظلمت ضلالت و کوری گمراهی که تمادی مدتش کودک را بزرگ و جوان را پیر کند و مومن در آن از
همه در تعب و مشقت باشد تا وقتی که پیش خدای خود رود پس دیدم که صبر بعقل نزدیکتر بود صبر کردم و خار یاس
در چشم امید شکستم و گلوی طمع بگره غصه بستم و میراث خود را بغارت رفته دیدم و طمع از حق خود بریدم تا اول
براه خود رفت و خلافت را بعد از خود بفلان داد و عجب حالتیست که در حیات خود میگفت مرا عزل کنید و بعد از
وفات خود عقدش برای دیگری میکند پستانهای خلافت را سخت دوشیدند و هر کدام حصه از آن بجانب
خود کشیدند و آنکه کار را از صعب جمع درانداز و دشوار کرد و صاحب آن مثل کسی است که بر شتر سرکش سوار باشد
اگر مهارش کشد بینیش را بدرد و اگر سرش را واگذارد او را بورطه ها برد پس بخدا قسم که مردم مبتلا شدند باختلال
حال و اختلاف احوال پس صبر کردم بر مدتی مدید و محنتی شدید تا وقتی که او براه خود رفت امر را در میان جماعتی
که مرا هم یکی از ایشان شمرد و خدایا این شوری تفکر کن که من کی نظیر اول بودم که حالا قرین اینها شوم اما علاجی نداشتم

وعثمان موافقت با ایشان کردند گفتم پس یکی از ایشان بسبب کینه که داشت نظر بجوی از من برداشت و دیگر
بداماد خود میل نمود بسبب خویشی و چیزهای دیگر که میان ایشان بود تا اینکه سیم ان خلفا برخاست و منکر اراکرد
و میان سرگین واخور خود ایستاده و بنی امیه باو برخواستند و مال خدا را از هر طرف بدندان کشیدند مثل
شتر انکه در فصل بهار علف بدندان گیرند تا وقتی که ریسمانش پاره و کارش بیچاره شد و شکم پرستی بسرش در
در آورد و این بود مضمون بعضی از ان خطبه رفیع مرتبه و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از براء بن عازب
که چون حضرت رسالت رحلت نمود من ترسیدم که مبادا قریش اتفاق کنند و خلافت را از اهل بیت او بیرون کنند
پس از این فکر و از حزن و مصیبت وفات انحضرت حیرت و تمام و وحشت لا کلام مرا فرو گرفت و در حجره
انحضرت که نشسته بودم تفحص و تجسس اکابر قریش مینمودم که ناگاه ابو بکر و عمر را ندیدم و از کسی شنیدم که
بسقیفه بنی ساعده رفته اند و دیگری گفت که با ابو بکر بیعت کرده اند و او خلافت را گرفته من بیتاب شده بیرون
امدم و دیدم ابو بکر و عمر و ابو عبیده و جماعتی از اصحاب ایشان همه جامهای مقطع پوشیده میایند و بهر کس
میرسیدند باو را میاوردند و دستش را میکشیدند خواهی نخواهی از برای ابو بکر بیعت میگرفتند من که این حالت را
دیدم در خود عقل و شعوری ندیدم و مضطرب بیدم تا بخانه انحضرت که بنی هاشم بودند رسیدم در را بعنف
کوبیدم و گفتم چه نشسته اید که مردم با ابی بکر بیعت کردند و باو گرویدند عباس گفت خود را تا ابد خوار و خفیف کردید
گفتم بشما و نشنیدید و من در این حال فکر میکردم و غصه میخوردم تا شب شد مقداد و سلمان و ابوذر و عباده بن
صامت و ابو الهیثم بن تیهان و حذیفه و عمار را دیدم که میخواهند تدبیر میکردند که این کار را بر هم زنند این خبر
با ابو بکر و عمر رسید ابو عبیده و مغیرة بن شعبه را طلبیدند و با هم مشوره میکردند که مغیره گفت مصلحت این
که عباس را ببینید و او را بوعده خلافت و امارت برای خودش و اولادش فریب دهید و از خود گردانید
تا این تدبیر جانب علی ضعیف شود و چاره دیگر نتوانند پس این چهار کس با هم بخانه عباس رفتند و این قضیه در شب
دویم وفات حضرت رسالت بود پس ابو بکر گفت مردم مرا برای امارت و ایالت خود اختیار کردند و من
برضای ایشان مرتکب این کار شدم و می شنوم که جمعی بر من طعن می کنند و با مردم مخالفت مینمایند و ما آمدیم
که تو و اولاد تو را بعد از تو در این کار شریک کنیم و برای شما نصیبی مقرر نمائیم با اینکه مردم نسبت و قرابت شما
را با رسول خدا میدانستند و در صرف این امر از شما کوشیدند تا توانستند اما چون ما و شما همه خویشان رسول

خدائیم شما را بی بهره نمیخواهیم در این اثنا عمر بعادت خشونت و درشتی که داشت ابو را تهدید و توعید آغاز کرد
و گفت والله که این چنین است و زیاده بر این است که ما پیش شما بسبب احتیاج نیامده ایم اما نمیخواهیم که بر
شما طعن کنند کار بر شما و بر مردم دشوار شود پس فکری بحال خود کنید و کار را بر خود و ایشان دشوار مکنید عباس در
جواب ابی بکر گفت که اگر تو بقرابت با حضرت رسالت دعوای خلافت کرده پس حق ما را برده و اگر برضای
مومنین تصرف نموده ما از جمله ایشانیم که اصلا در مقام استرضای ما نبوده و ما نه در اول کار شما بوده ایم و نه در وسط
ان و نه در اخرش پس رضای ما بدون تصرف در ان کردی و چگونه حق ما را بردی و چه قدر دور است از هم
این دو قول تو که بر من طعن می کنند و بمن راضی شده اند و وعده که بما میکنی اگر امارت حق تست برای خود که
داری و منت بر ما مگذار و اگر حق مومنان است ترا چه اختیار در ان و چه کار با ان است و اگر حق ما است ما همه
حق خود را میخواهیم و ببعضی از ان راضی نمی شویم و اما اینکه گفتی رسول خدا از ما و شما است رسول خدا از درختی
است که ما شاخهای انیم و شما همسایگانش و اما قول تو ای عمر که میترسی مردم بر ما طعن کنند کاری که شما کرده اید
سبب هر چه بر شما بیاید گردید براء بن عازب گوید که من با این حال غصه میخوردم تا شب دیگر از مسجد بیرون رفتم
سلمان و مقداد و عباده و ابو الهیثم و ابوذر و حذیفه بر خوردم مرا پیش خود طلبیدند و مهیا بر زدن این کار
میکردند چون پیش رفتم شنیدم که حذیفه با ایشان میگفت والله که انچه گفتم خواهد شد دروغ و من دروغ نگفته ام
بردیم پیش ابی بن کعب که انچه گفتم او هم میداند با هم بدر خانه او رفتیم و در زدیم تا به پشت در امد گفتیم در بگشا
گفت چکار دارید گفتیم مطلب از ان عظیم تر است که از پشت در توان گفت گفت میدانم چه کار امده اید
با شما است گفتیم بلی گفت حرف همان است که او میگوید در ملکیتیم تا انچه شده نیست بود و انچه بعد از این
خواهد شد بدتر از این است و جوهری روایت کرده که در روز بیعت عثمان عمار فریاد کرد که ای جماعت قریش
تا کی خلافت حضرت رسالت را از اهل بیت او بیرون میبرید گاهی باینجا و گاهی بانجا میگذارید من ایمن نیستم از اینکه
خدا این دولت را از شما بگیرد و بدیگری دهد چنانکه شما از اهلش گرفتید و بنا اهل دادید پس همه قریش بر عمار
فریاد کردند و منعش نمودند پس گفت الحمد لله رب العالمین همیشه اعوان حق ذلیل بوده اند و بر خاست و رفت
و امثال این احادیث و اخبار بسیار است و همین حکایات و روایات که همین اکابر علمای خود شان نقل
میکنند و انکار نمی کنند بلکه تصدیق و تصریح بصحت و تواتر انها بالمعنی مینمایند دلایل ظاهره و حجج باهره اند

برانکه خلافت ابوبکر نبود مگر بجبر و مکر و حیله و کسی که نهایت سعی دران کرد و از پیش برد عمر بود چنانکه ابن
ابی الحدید تصریح کرده و گفته که عمر بیعت ابی بکر را محکم کرد و بر مخالفین غالب شد و شمشیر زبیر را شکست و بر سینه
مقداد زد و سعد بن عباده را لگد زد و بینی حباب ابن منذر را شکست و جمعی را که بخانه فاطمه پناه برده بودند
بتهدید بیرون آورد و اگر او نمیبود کار ابوبکر از پیش نمیرفت و نه همین است که آنحضرت و شیعیان او کلمات
اینجماعت راضی نبودند و باکراه در بیعت نمودند بلکه عمر هم که باعتقاد سنیان وزیر و معین او بود و بقوة
و مشیت دولت و میمود از ترس و برای مصلحت خود باو بیعت کرده و دولتش را از پیش برد چنانکه هیثم بن عدی
روایت کرده از سعید بن جبیر که روزی مردی در پیش عبدالله پسر عمر گفت والله که ابوبکر و عمر دو آفتاب
نور این امت بودند پسر عمر گفت تو چه دانستی نه ایشان با هم موافق و موالف بودند گفت بلکه مخالف
بودند روزی پیش پدر بودم فرمود که مجلس را خلوت کردم تا دیگر کسی داخل نشود در آنوقت گفتند که عبدالرحمن
پسر ابوبکر آمده اذن دخول میخواهد گفت جوانک بدیست و با وجود این بهتر از پدرش است بخوف
خاطر من گران آمد گفتم ای پدر عبدالرحمن بهتر از پدرش است گفت کیست که بهتر از او نیست ای مادرت بمیرد
پس عبدالرحمن را اذن داده داخل شد و التماس کسی را کرد و هرچند مبالغه نمود عمر قبول ننمود چون عبدالرحمن
بیرون رفت پدرم گفت که تا امروز غافل بودی از ظلمی که احمق بنی تیم بر من کرد و تقدمی که بر من جست گفتم
من نمیدانم گفت ای فرزند پس چه چیز میدانی گفتم والله که ابوبکر در نظر مردم دوست تر بود از نور چشم خودشان
گفت راست میگوئی علی رغم پدرت چنین بود گفتم ای پدر پس چرا در حضور مردم بر بالای او ذکر نمیکنی تا ایشان مطلع
گفت با اینکه خود میگوئی که در نظر مردم عزیز تر از نور چشمشان بود چون من این کار را بکنم سر مرا بضرب سنگ خورد کنند
شکست پسر عمر گوید والله که بعد از این حرف جرات کرد و گفت گفتند که در مجمع خطبه خواند و گفت بیعت ابوبکر
فلته و بلا تامل بود خدا از شر آن نگاه دارد و هر که اعاده مثل آن کند بکشید ش و ایضا هیثم بن عدی روایت کرده که مجالد
بن سعید گفت روزی رفتم به پیش شعبی که از سوالی کم نشستم و تعریف ابوبکر و عمر میکردیم شعبی خندید و گفت عمر
آتش بزرگی از ابوبکر در سینه داشت مردی حاضر بود گفت والله ما ندیدیم و نشنیدیم کسی که اقتدا اطاعت کسی
و تعریف کسی کند که عمر ابوبکر را شعبی گفت پس چه میگوئی با قول عمر که بیعت ابوبکر کانت فلتة وقی الله شرها آیا هیچ دشمنی
برای دشمن خود بیش از این میتواند گفت آنمرد گفت بابای ابوبکر چنین میگوئی شعبی گفت من میگویم عمر با واز بلند در حضور

مردم گفت و ایضا شریک بن عبدالله نخعی روایت کرده از ابوموسی اشعری که گفت من با مغیرة بن شعبه رفتیم بمنزل
عمر و مغیره میگفت اگر حسد با صاحب بتوانست نمودن نه عشر مخصوص قریش بود و یک عشر در تمام عالم عمر با واز بلند آه
کشید و گفت نه عشر حسد نه عشره از عشره دیگر هم نه عشر مخصوص قریش است و یک عشر عشر در همه مردم و قریش را در آن
عشر عشر هم با ایشان شریک کند بعد از آن گفت میخواهید بگویم که حسودترین همه قریش کیست گفتیم بلی گفت با اینکه
رختهای که پوشیده اید حاضر باشید گفتیم چه میشود و از رختها چه میآید گفت ترسم سخن بیرون رود گفتیم ما شرط کردیم
که هرچه گوئی جائی نقل نکنیم بعد از آن خودش برخواست و در را بست که کسی نیاید بعد از آن نشست و گفت تا من
زنده ام جائی نگوئید بعد از آن خود و اینید باز او بلندی کشید و گفت شما را گمان دارید گفتیم گمان ما این است که مراد
تو طلحه در رختهای او باشند که ابوبکر میگفتند که خدا قرار داد برای عمر و صفیت گفت نه والله که ابوبکر خودش حسودتر از
تمام قریش بود بعد از آن مدتی ساکت بود با زانو زد و حسرت و تاسف گفت ضعیف بیوجود بنی تیم بر من ظلم تقدم
کرد و من هر قدر سعی کردم دست و پا زدم علاجی ندیدم سوای اینکه چشم از هرچه کرد بپوشم و خار حسرت در دل شکنم
مغیره گفت پس چرا در روز سقیفه که ترا تکلیف خلافت کرد قبول نکردی و حالا حسرت و تاسف میخوری گفت ای مغیره
بمادرت مانی من گمان داشتم که تو در میان عرب عقل و شعوری داری گویا از وقت نبودی و ندیدی که او با من چه بازی
کرد و حیله بسیار کرد تا اینکه دید که مردم همه بر او دارند و او را میخواهند و خاطر جمع کرد که غیر او کسی را نمیخواهند
خواست مرا امتحان کند که آیا داعیه خلافت دارم یا نه بمن تکلیف کرد و او و من هر دو میدانستیم که اگر من قبول کنم
مردم اطاعت نخواهند نمود و کینه من تا تمام در دلش خواهد ماند تا وقتی که انتقام از من بکشد مگر نشنیدی که وقتی مرا
تکلیف نمود مردم از هر طرف فریاد برآوردند که یا ابابکر ما غیر تو کسی را نمیخواهیم لکن چون حال را این دیدم قبول
نکردم و چون خاطرش جمع شد از غایت سرور و خوشحالی رویش افروخته شد و بعد از آن مدتی هم از من حرفی
باو نرسیده بود پیغامی تمام عتاب و اعتراض بمن کرد جواب فرستادم که از این گفتگو بکشد و الا والله که حرفی بگویم
که قافلها شهرها خبر برند جواب فرستاد که صبر کن که چند روز دیگر خلافت بتو خواهد رسید من گمان کردم که بعد از خود
بمن تسلیم خواهد نمود پس تغافل کرد و دیگر از من قول حرفی نگفت تا فوت شد پس از این حکایات معلوم شد که عمر هم از خلافت
ابوبکر راضی نبوده مگر بعد از اضطراب و طمع اینکه بعد از خود خلافت را باو دهد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین فرموده
احلب حلبا لک شطره واشدد له الیوم یرده علیک غدا چنانکه گذشت روایت شده و پیش از این گذشت

و ملا سعد الدین با آنهمه حمیت و عصبیت گفته که محاربات و منازعات که واقع شده میان صحابه بوجهی که در کتب
تواریخ مسطور و بر زبان ثقات مذکور است ظاهرشان دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان از طریق حق عدول
نموده و ظالم و فاسق بوده اند بسبب حقد و حسد و طلب ملک و ریاست و میل لذات و شهوات اما علما از جهت حسن
ظن صحابه محامل و تاویلات برای گفته و باین مذهب که ایشان از ضلالت و فسق محفوظ بوده اند تا اعتقاد مسلمین
باکابر صحابه خصوصا مهاجران و انصار که بشارت بثواب در دار القرار درشان ایشان آمده فاسد نشود و اما ظلمی که بعد
از ایشان بر اهل بیت نبوت شده از ظهور بجائی و در شناعت بمنتهائی رسیده که مجال اخفا و احتمال اشتباه
ندارد و غریب است که این مرد و ابن ابی الحدید و امثال و اقران او که این سخنان را ذکر میکنند و این محامل
و تاویلات را برای ابوبکر و عمر میگویند گویا نشنیده و یا نفهمیده اند که آنچه منازعه و عداوت و طلب ملک و ریاست
صادر نشده مگر از ابوبکر و عمر و اعوان ایشان و صاحبان این افعال و اعمال نبوده مگر آن بزرگان پس محامل آنها ظلم
و فسق که باشد که غیر ایشان در نهایت تاویلات این خارجی کنان بود که ابن ابی الحدید از خود و دیگران حکایات
نموده و غصب حق حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای مصلحت دین و صلاح مسلمین بوده و بتوفیق الهی بان شده که
همین عذر کفر ایشان است و ایضا هرگاه این علما خود اعتراف میکنند که آن خلفا برای حقد و حسد و حب ریاست
و سلطنت بر آنحضرت ظلم کرده اند و غصب حق او نموده اند کدام عذر این علما را و چه تاویل با ایشان مدارا توان کرد
بعینه مثل اینکه گویند یهود و سایر کفار اطاعت انبیا نکردند الا بنا بر دعوی نبوت دخل نداشتند و بلکه انبیا را کشتند و نحو
ایشان نشستند برای مصلحت و صلاح عباد الا این توانند بود غرض من عقیده و فعل عباد و اما حرف بشارت ثواب باکابر
اصحاب جوابش این است که آیات وعید و عذاب نیز بسیار است و در هیچکدام از این دو طایفه آیات کسی
بنام مذکور نیست بلکه هرکدام نشان [illegible] آیات بشارت مقید اند بایمان و صلاح و تقوی و جهاد و آیات وعید
مقید اند بکفر و نفاق و ارتداد و عصیان و باحادیث متواتره معتبره از طرق خودشان بفضل الله تعالی ثابت شد که معیار
شناختن مومن و کافر و خوب و بد حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که باب مدینه حکمت و علم و حکمت
و ملازم قرآن و حق و امام فرقه ناجیه و [illegible] بین مومنان و صلحاء است و مومنان و منافقان شناخته نمی
شدند مگر بمحبت و عداوت او پس معلوم و یقین شد بحمد الله تعالی که این اکابر انصار و مهاجرین نیستند مگر اهل وعید
عذاب نه بشارت و ثواب وجه پنجم از وجوه جواب وجه دویم اجماع اینکه معتمد سنیان قایلین بخلافت ابی بکر است

که اجماع تنها

که اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج است بسندی که فی الحقیقه حجت همان و اجماع دلیل است بران و سندی که برای
این اجماع دعوی میکنند این است که میگویند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مرض موت چون کوفت شدید
شد ابوبکر را امر فرمود بامامت نماز جماعت و هرگاه برای نماز که امر دین است باو راضی شد برای امارت که
کار دنیاست بطریق اولی راضی خواهد بود پس قیاس کرده اند امامت امت را بامامت جماعت و جوابش چند وجه
است اولا اینکه قیاس باعتقاد ما اصلا حجت نیست چه معنی قیاس اثبات حکمست از جزئی برای جزئی دیگر بسبب اشتراک
در علت مثل اینکه گویند خمر حرام است باین علت که مسکر است و نبیذ هم در اسکار با او شریک است پس در حرمت
نیز شریک است و علت مذکوره برای حکم دو قسم است یکی اینکه نص در علت آن وارد شده و این نیز دو قسم است یکی
اینکه معلوم و یقینی است که آن علت منصوصه تامه یا مستقله است برای حکم و این قسم حجت و مفید یقین است در اینجا
حکم بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه و مستقله اما این فی الحقیقه از اقسام قیاس نیست بلکه تفریع فرع
بر اصل چه قیاس حمل جزئیست بر جزئی دیگر و این حمل جزئیست بر کلی چه آن علت منصوصه قاعده کلی است که در هر جا
یافت شود فردی از او خواهد بود مثل مثال مذکور چه در نصوص متواتره ثابت شده علت حرمت خمر حضرت
اسکار پس مسکر حرام قاعده ایست کلی که مستفاد است از این نصوص پس هر جا مسکر که علت حرمت یافت شود
حرمت ثابت و مثل این است قوله تعالی ولا تقل لهما اف چه این آیه با انضمام قرینه مقام که تعظیم و احترام ابوین
است دلالت میکند بر اینکه سبب نهی از اف همین است که خلاف تعظیم است پس قاعده کلی نهی از هر چیزیست که خلاف
تعظیم باشد و ذکر اف بخصوص برای تاکید و تنبیه است بر معنی اینکه هرگاه خلاف تعظیم در ضمن اف حرام باشد
در ضمن افراد دیگر بطریق اولی حرام خواهد بود قسم دویم اینکه معلوم است که علت مذکوره ناقص است یا تام و
نقصانش هیچکدام یقین نیست و این قسم اصلا حجت و مفید علم و حکم نیست چه علت ناقصه موجب وجود معلول نیست
قسم قسیم اول اینکه علت حکم منصوص نیست بلکه باجتهاد و تخمین چیزی را علت تام میکنند و این قسم اگرچه بطریق اولی باشد
که بطریق اولی حجت و معتبر نیست چه بر چه را باجتهاد علت دانند تواند بود که علت چیزی دیگر غیر آن باشد و این دو قسم
قیاس که منصوص العلة و بطریق اولی است که اقوی و اعظم اقسام قیاس است هرگاه حجت و مفید علم نباشد پس دیگر
اقسام بطریق اولی حجت نخواهند بود و در طریق ما برای ابطال قیاس مطلقا احادیث متواتره وارد شده از آنجمله برای ابطال
این دو قسم بخصوص که اعدا قائل اند اخبار بسیار روایت کرده که ابوحنیفه خود انصاف داده و گفته که در فهم تحریم حضرت

امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود شنیده ام بقیاس عمل میکنی گفتم بلی گفت اول کسی که قیاس کرد
ابلیس بود وقتی که خدا او را امر بسجود آدم کرد ابا نمود و گفت مرا از آتش آفریده و او را از خاک ای نعمان قتل بزرگتر است
یا زنا گفتم قتل گفت پس چرا خدا در قتل دو شاهد فرموده و در زنا چهار آیا بقیاس راست میآید گفتم نه گفت بول
نجس تر است یا منی گفتم بول گفت پس چرا از بول وضو واجب شده و از منی غسل بقیاس راست میاید گفتم نه گفت
نماز عظیم تر است یا روزه گفتم نماز گفت پس چرا بر حایض قضای روزه واجبست و قضای نماز واجب نیست
بقیاس راست میاید گفتم نه گفت زن ضعیفتر است یا مرد گفتم زن گفت پس چرا در میراث حصه مرد دو برابر
حصه زن است بقیاس راست میاید گفتم نه گفت دست مومن پیش خدا عزیزتر است یا عشر درهم گفتم دست مومن
گفت پس چرا اگر عشر درهم بدزدد دو دستش را باید برید و کسی که دست مرد را ببرد پنجاه درهم دیت میدهد بقیاس
راست میشود گفتم نه پس ثابت شد بفضل الله تعالی که قیاس اصلا حجت و موجب علم نیست پس اجماعی که بر قیاس مبنی است
از جهت بر نیست و ثانیا اینکه بمذهب جمعی که قیاس را حجت دانند حجیتش مشروط است بجامع مشترک و قیاس مع
الفارق البته حجت نیست و قیاس خلافت بامامت نماز مع الفارق چه خلافت مشتمل است بامور بسیار که یکی
از آنها نماز است و محتاج است بعلم و معرفت بهمه احکام دین و اقلا بر قدرت اجتهاد در آنها و معرفت احکام جنایات
و دیات و حدود و قدرت بر اقامت آنها و سیاست مدن و تدبیر ملک و شجاعت و قوانین و آداب جهاد
و غیر آن و امامت نماز محتاج بهیچ یک از اینها نیست و خصوصا بمذهب شما که نماز خلف کل بر و فاجر صحیح است
و خلافت البته مشروط بعدالت است پس از اینکه کسی قابل امامت نماز باشد لازم نیست که لایق خلافت هم باشد
و ایضا اگر قابلیت امامت نماز کافی و موجب خلافت باشد لازم آید که هر که را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رخصت امام نماز در محلات و بلاد و قری در مدت زمان خود داده بود برای خلافت کافی باشند و جانب خلافت
ابو بکر نباشد خصوصا اسامة بن زید که در همان ایام مرض او را سردار لشکر نمود و ابو بکر و عمر را داخل اتباع او
و امر باطاعت او فرمود چنانکه انشاء الله تفصیل خواهد آمد و ثالث اینکه معارض است باستخلاف غزوه تبوک
چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن سفر چنانکه بین الفریقین متواتر است حضرت امیر المومنین علیه السلام
را بر مدینه خلیفه نمود پس باید خلیفه باشد بر همه عالم بطریق اولی نسبت بنماز ابو بکر چه خلافت مدینه اقرب است
بخلافت مطلقه از نماز تنها بر تقدیر صحت چه آن مشتمل است بر نماز و بر همه امور و احکام خلافت نیز و رابعا

ابطال حکم

اینکه حدیث امر بامامت ابو بکر خبر واحد و روایتش مخصوص شماست و در ما اصلا حجت نیست و خامسا اینکه
سند این حدیث منتهی میشود بعایشه و چون عایشه دختر ابو بکر و محل تهمت جلب نفع است برای پدر روایتش
معتبر نیست و خصوصا بمذهب شما که بهمین سبب شهادت حضرت امیر المومنین و حسنین علیهم السلام در دعوای
فدک چنانکه انشاء الله تفصیل خواهد آمد ابو بکر رد و شما قبول کردید اگر گویند آن شهادت بود و این روایت است
و اتحاد حکم اینها ضرور نیست گوییم اولا اینکه هر گاه بسبب تهمت جلب نفع رد شهادت فرمایند و همان علت
در روایت بعینها ثابت باشد لازم آید که در روایت نیز مردود باشد و خصوصا بمذهب شما که قایلید بقیاس و
این قیاس بجامع مشترک است و بمذهب ما داخل حمل فرع بر اصل است دوم اینکه روایت فی الحقیقه شهادت است
بر سماع خبر از قایل یا صدورش از او سیم اینکه روایت گاه است که متضمن شهادت است بر حکمی مثل همین روایت
که متضمن شهادت است بر صحت نماز ابو بکر پس اقلا از جهت فردی از افراد اوست و حال اینکه چند چیز
هست مؤید این احتمال که امر بامامت ابو بکر از عایشه بوده و مشعر باینکه حضرت رسالت نفرموده یکی اینکه جماعتی
روایت کرده اند که حضرت رسالت نفرموده یکی اینکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله گفت یکی از قوم را بگویید که با مردم نماز کند عایشه بلال گفت پدر مرا بگو که نماز کند و حفصه گفت پدر مرا
بگویید پس آنحضرت با خبر شد فرمود انکن لصویحبات یوسف یعنی شما مثل آن زنانید که با یوسف شدند و
هر کدام خواستند او را پیش خود برند و ابن ابی الحدید در شرح چنانکه انشاء الله در مطاعن عایشه خواهد آمد از استاد
خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود کسی را بگویید با مردم نماز کند و تعیین
نفرمود من بایستادم گفتم پس تو میگویی عایشه ابو بکر را تعیین کرد و رسول الله نکرد گفت من نمیگویم اما علی میگوید
و تکلیف من غیر تکلیف اوست او حاضر بود و من قایلم بنا بر اعتراف این شیخ که این قول حضرت امیر المومنین ع
است که قرین قران و حق است از معرض احتمال بیرون آمد و یقین شد که امر بامامت ابو بکر از حضرت رسالت
نیست و از عایشه است دوم قوله انکن لصواحب یوسف چنانکه در این روایت و در روایات دیگر مکرر آمده و
سنیان نیز مسلم و معتبر داشته اند چه اگر تعیین امام نه از عایشه و حفصه بلکه از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة و
السلام میبود این کلام اصلا مناسب آن مقام نمی بود سیم اینکه او را از امامت عزل کرد چنانکه بخاری و مسلم و دار قطنی
و شاذکونی و ابو حنیفه و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از آنکه ابو بکر متوجه امامت شد و حضرت رسالت خود را

اندکی سبکتر یافت بر عباس و یک کس دیگر تکیه نموده بیرون آمد چون بمحراب رسید گفت مرا بنشانید و او را نشانیدند
پس ابو بکر بنماز او و مردم بنماز ابو بکر یعنی بتکبیر او نماز میکردند و لفظ یعنی بتکبیر او از ایشان است نه از ما پس
اگر امام آنحضرت نماز میکرد عزلش میشود و خصوصا با این اهتمام که با آن ضعف که بر دو کس تکیه کند و خود نتواند
برخواست و نتواند نشست نماز کند با آنکه خود روایت کرده اند که آنحضرت خود هر بر و فاجر اقتدا ای
کردید چرا باقتدای دیگران باو بکر راضی نشد چهارم آنکه در همین روایات خودشان مذکور است که وقتی که
خبر امامت برای ابو بکر آوردند بعمر گفت تو امامت کن عمر گفت تو اولی باین کار و این سخن چند احتمال دارد
یا ابو بکر میدانست که این خبر از جانب آنحضرت نیست یا امامت نماز فضیلتی ندارد یا مخالفت آنحضرت جایز است
یا دانست که مخالفت آنحضرت حرام است و با وجود این مضایقه نکرد و بهر تقدیر در این روایت برای او فضیلتی نیست
و سادسا آنکه بر تقدیر تسلیم صدور امر و اذن از آنحضرت بعد از آن عزلش فرمود چنانکه گذشت در روایت دیگر
نیز آمده که چون آواز ابو بکر و قرائتش را شنید گفت اکنون که صویحبات یوسف و خود با کمال ضعف تکیه بر امیر المؤمنین
و فضل ابن عباس نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد و ابن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده
که چون کوفت آنحضرت سنگین شد علی ابن ابی طالب سر مبارک در کنار او گذاشته بیهوش گشت پس وقت نماز شد
و اذان گفتند عایشه بعمر گفت که با مردم نماز گذار عمر گفت پدر تو اولی است گفت راست میگوئی اما او مرد ملایمست
مبادا که مردم برو آیند عمر گفت تو نماز گذار و من مردم را منع کنم و چون محمد بیهوش است و علی مشغول اوست
زودتر نماز کند که مبادا که بهوش آید و علی را امر کند بامامت که دیشب می شنیدم که حرف چند با او می گفت در
آخر کلامش میگفت الصلوة الصلوة پس ابو بکر بیرون رفت که نماز کند هنوز تکبیر نگفته بود که آنحضرت بهوش آمد
و تکیه بر علی و عباس نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد و بعد از آن بر فرش برد و اهل مدینه مرد و زن گریان و
فریاد کنان جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از خود برای شما کتاب خدا را میگذارم
که مشتمل است بر نور و بیان احکام و علم اکبر علم دین و نور هدی یعنی امیر المؤمنین را میگذارم و سبب سلسله رحمت و
فضل خداست با او اعتقاد و جویند و دوست بدارید او را و جدا مشوید که گنج رحمت و نعمت خداست امروز
و بعد از امروز و بعد از این (هرکس امروز) او را دوست دارید با خدا بعهد خود وفا کرده و هر کس امروز و بعد از امروز با او عداوة
کند روز قیامت کور محشور شود و هیچ حجتی او را پیش خدا نباشد و هر کس امامت جمعی کند بعلم و معرفت در میان

است اعلم از او

است اعلم از او باشد بتحقیق که کافر شده و غزالی در احیاء العلوم روایت کرده از حضرت امام محمد باقر علیه
السلام که ابو بکر را پس کرد تا آخر صفوف بعد از آن فرمود چه میشود جمعی را که پیامبر تقدم میکنند از روی حسد
براهل بیت من خدا بعوف ایشان را از آتش پر کند پس این عزل بعد از آن امر بعینه مثل حمل سوره برائت بمکه
عزل از آن دو دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امامت ایشان عظیم الشان است و سنیان چون دیده اند که عزل و تأخیر ابو
بکر قادح مقصود ایشان است خود را رسوا تر نموده حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر آمد و با ابو بکر اقتدا
کرد و باینهم اکتفا نکرده حدیث دیگر وضع نموده اند که وقتی بعبد الرحمن عوف هم اقتدا کرد بلکه روایت میکنند که آنحضرت
هر بر و فاجر اقتدا نمود و از غایت سفاهت ندانسته اند که این احادیث نقض مطلب ایشان است چه بر تقدیر تسلیم
اینها هیچ فضلی در اقتدای آنحضرت بکسی بلکه در امامت نماز مطلقا نماند و اگر نماز کردن آنحضرت بکسی دلیل امامت
او باشد عبد الرحمن و هر بر و فاجر باید امام باشند بلکه اولی بامامت چه احادیث اقتدا بایشان در متن شان
ثابت تر است از حدیث اقتدا با بو بکر از دو جهت یکی آنکه سند شان از مثل عایشه که محل توهم جر نفع است محفوظ
است دوم آنکه عزل ابو بکر میان مخالف و موالف چنانکه مذکور شد ثابت است و عزل عبد الرحمن و دیگران
بروی نیست و ابن ابی الحدید در قصیده مشهورش که در مدح حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفته تعریض
بعزل ابو بکر و تکذیب حدیث اقتدا با و نموده که گفته [illegible] ولا کان معزولا غداة براءة ولا فی صلوة
ام فیها مؤخرا یعنی امیر المؤمنین نه از قرائت سوره برائت معزول شده و نه از امامت نمازی که امامت مینمود
مؤخر گشت و سابعا آنکه مکرر گذشت که امامت اگر بر وجه موافقت حکم الهی است نصف دین است نه کار دنیا
اگر برای و اجتهاد و نفس است اصلا امامت نیست بلکه محض پادشاهی است و این دلیل اجماع بدو طریق که مذکور
شد که اعظم و اعمد و اتم ادله ایشان است باعتراف خودشان بفضل الله تعالی ثابت و ظاهر گشت که حقیقتش مثل
حقیقت مذهبشان تمام ناتمام و تناقضش پی انتظام است و جمعی که از متاخران مثل صاحب مواقف و دیگران بعد
بعد از الزامات شیعه بر ایشان بر بطلان دلیل اجماع مطلع شده و تناقضش را فهمیده و دیده اند که تحقق خلافت
ابو بکر نیست مگر به بیعت عمر و ابو عبیده و خلافت عثمان به بیعت عبد الرحمن در تقریر این دلیل بجای لفظ اجماع بیعت
و اختیار گفته اند و پیشتر گذشت و تفصیل بیان گشت که اختیار است اصلا از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت
در این کار مطلقا از اعتبار خالی است و ایضا اگر مراد بیعت و اختیار همه امت باشد عین اجماع است که بطلانش

بتفصیل بحمد الله تعالی بیان شد و اگر بعض آنست باشد هرگاه تمام ایشان اتفاقشان حجت نباشد اخبار بعض
از ایشان خصوصاً یک کس و دو کس بچه کار آید دلیل دویم از ادله که بر امامت ابو بکر استدلال کرده‌اند
قوله تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم یعنی خدا وعده نموده مؤمنان صالح را که ایشان را در زمین خلیفه گرداند چنانکه دیگران را پیش
از ایشان خلیفه گردانید و بیان دلالتش این است که اقل جمع سه است و خدا اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را وعده
فرموده که ایشان را در زمین خلیفه و بر دشمنان که برای ایشان پسندیده متمکن و صاحب اختیار گرداند و هرچه خدا
وعده نموده البته وفا بآن فرموده و خلافت برای غیر این چهار کس یافت نشده پس واجبست جزم بصحت
خلافت ایشان و جوابش این است اولاً آنکه خدای مؤمنان صالح را وعده خلافت فرموده نه همه اصحاب را
و آن سه کس ایمان و صلاح مطلقا در ایشان مسلم نیست و تفصیل ان شاء الله بیان خواهد شد ثانیاً آنکه در تتمه این
آیه فرموده و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعنی و وعده فرموده
که ایشان را بر دین خود تمکین دهد و بعد از آن که خوف داشته باشند خوفشان را بامن تبدیل فرماید و این دو وعده شاهد
عادل صادقند بر اینکه مراد آن سه کس نبوده‌اند چه هر دو صریحند در اینکه خلفا پیشتر متمکن بر دین خود نبودند
و صاحب خوف بودند و آن سه کس در زمان حضرت رسالت در کمال تمکن و امن بودند و بعد از آنحضرت
بفاصله خود دین و امارت را صاحب شدند و هر نحو خواستند تصرف نمودند ثالثاً آنکه تواند که مراد از آن خلفا
ائمه هدی صلوات الله علیهم باشند چنانکه در کتاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام در حدیث
طویل در تفسیر همین آیه روایت نموده که فرموده و نحن هم و همان دو وعده که مانع حمل بر آن سه اند شاهد موجب
حمل بر ائمه‌اند چه ایمان کامل و صلاح تام بالاتفاق مخصوص ایشان است و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در زمان ایشان چنانکه تفصیل ثابت شده در کمال خوف و عدم تمکن در دین بوده و همچنین تتمه ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه بر هیچکس مخفی نیست اگر گویند آیه صریح در خلافت بالفعل است و جمیع ائمه
خلفای بالفعل نبودند و این سؤال و جواب هر دو پیشتر گذشت و بر تقدیر تسلیم بالقوه بودن تتمه ائمه بسبب عدم
سلطنت بالفعل حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و صاحب الزمان صلوات الله علیهم تصرف بالفعل خلافت
و برای رعایت صیغه جمع همین کافی است رابعاً آنکه توان گفت که صیغه جمع برای تعظیم و مراد همین حضرت

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین است چنانکه محمد بن مؤمن شیرازی که از افاضل علمای ایشان است روایت کرده از ابن مسعود که
لفظ خلافت در قرآن بر سه کس واقع شده اول آدم که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة دویم داود
که فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سیم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که فرموده وعد الله
الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات یعنی علی ابن ابی طالب لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم آدم و داود الی قوله و من کفر بعد ذلک یعنی بولایة علی بن ابی طالب فاولئک هم
الفاسقون یعنی العاصین لله و رسوله صلی الله علیه و آله خامساً آنکه تواند که مراد تمکن تام و امن مطلق در
خلافت موعود [illegible] مخصوص حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین باشد
چنانکه در طرق ما روایات متعدده آمده چه ارتداد مرتدین و نفاق منافقین و انواع حروب و مقاتلات
واقعه در ایام خلفاء ثلثه و حضرت امیر المؤمنین منافی امن تام و تمکن تمام است چنانکه مخفی نیست و همین
مضمون از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست دلیل سیم قوله تعالی قل
للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان
تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما یعنی بگو جمعی از
اعراب که از جنگ حدیبیه تخلف کردند که زود باشد که شما را دعوت کنند بمحاربه با قومی صاحب قوت و شدت که
با ایشان مقاتله کنید یا اسلام بیارند پس اگر اطاعت نمایید خدا بشما اجر خوب عطا نماید و اگر رو بگردانید و
اطاعت نکنید چنانکه پیش از این کردید شما را عذاب الیم فرماید وجه استدلال باین آیه چنانکه امام فخر در کتاب
اربعین کرده این است که داعی این اعراب بسوی محاربه یا رسول خداست صلعم یا یکی از خلفای ثلثه یا علی ع
یا امرایی که بعد از علی بوده‌اند جایز نیست که داعی رسول خدا باشد لقوله تعالی سیقول المخلفون اذا
انطلقتم الی مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا
کذلکم قال الله من قبل یعنی وقتی که شما میروید که اخذ غنایم خیبر نمایید اعرابی که تخلف نموده‌اند میگویند
ما را بگذارید که با شما بیاییم میخواهند کلام خدا را تغییر دهند بگو که شما هرگز با ما نمی‌آیید خدا پیش از این چنین گفته
و نتواند که علی علیه السلام باشد چه خدا تعالی فرموده که او یسلمون و علی ع بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
برای طلب اسلام مقاتله نفرموده بلکه قتال او برای طلب امامت بوده و نتواند که مراد امرایی بعد از علی باشند چه

ایشان بمذهب ما بر خطا و بمذهب شیعه بر کفر بودند و بهر تقدیر قابل اجر حسن که خدا تعالی وعده فرموده نبودند
پس چون همه این احتمالات باطل شد باید که مراد یکی از خلفای ثلثه باشد هر خلافت یکی از ایشان صحیح باشد خلافت همه
صحیح باشد چه قایل بفرق نیست یعنی هر کس قایل است بخلافت یکی از ایشان قایلست بخلافت همه و هر کس قایل بخلافت یکی
نیست قایل بخلافت هیچ یک نیست پس قول بخلافت بعضی خرق اجماع مرکب است و ایشان دلیل چند وجه است اول آنکه تواند
که مراد از داعی رسول الله صلی الله علیه و آله باشد بدلیل روایت سعید بن جبیر و عکرمه که قوم اولی باس شدید هوازن
و ثقیف و غطفان شد چه جناب مقدس رسالت خود با ایشان قتال نمود و امام فخر خود نیز در تفسیر کبیر این احتمال را که
داعی آنحضرت است اقوی احتمالات شمرده و استدلال بران کرده و آنکه در اربعین گفته که آیه سیقول المخلفون مانع از
این حمل است بیان نکرده که از چه وجه و ظاهرا از جهة لن تتبعونا باشد چه اتباع ایشان منافی تابید نفی آن است
این هم خود او در تفسیر کبیر جواب گفته یکی آنکه مراد نفی اتباع با حالتی که در انوقت خواسته باشند دوم نفی
اتباع در آن سفر بخصوص اگرچه بعد از حسن اسلام یا در سفر دیگر متابعت کنند ثانیا آنکه تواند که داعی امیرالمومنین علیه
السلام و یسلمون یعنی ینقادون و یطیعون باشد ثالثا آنکه تواند که داعی امرای بعد از آنحضرت باشند و مراد از اجر حسن
اجر دنیوی باشد نه اخروی چه رحمت واسعه الهی و عدل شامل نامتناهی حسنات کفار و فجار را در دنیا عطا فرماید
ابطال حق الهی نماید رابعا آنکه بر تقدیری که داعی یکی از خلفای ثلثه یا همه ایشان باشند خطاب بمخلفین اند بعینه
است نه با عین پس تواند بود که مدعوین بسبب اطاعت جهاد با اعدای خدا با تحمل جهد و جفا مستحق اجر حسن شوند دنیا
و عقبی و داعین بسبب تغلب و حب ریاست و سلطنت دنیا و متابعت نفس و هوا مستحق اجر حسن نباشند بلکه مستحق
عذاب مهین باشند مثل همه مومنین در زمان سلاطین جور خامسا آنکه بر تقدیری که داعین هم در سلک مدعوین
مستحق اجر حسن باشند مراد از اجر دنیوی باشد نه اخروی چنانکه گفته شد سادسا آنکه بر تقدیری که اجر اخروی هم باشد هم
معنی که بسبب فعل حسن مستحق اجر حسن شود لازم نیست که خلیفه باشد تا خلافت ایشان لازم آید دلیل چهارم ایضا تقریر
امام فخر در اربعین آنکه اگر خلافت ابوبکر باطل شود ابوبکر عند الله ممدوح و معظم نمی بود و حال آنکه خدا تعالی مدح و تعظیم
او نموده پس خلافت او صحیح است اما ملازمت ظاهر و متفق علیه است و اما آنکه او ممدوح و معظم است بچند وجه اول
قوله تعالی لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و او از جمله جمعی است که در تحت شجره بیعت
نمودند و خدا از ایشان راضی گشت دوم قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین

اتبعوهم

اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و شک نیست که او از جمله سابقین اولین است در اسلام پس خدا
از ایشان و ایشان از خدا راضی اند اگرچه در تقدم اسلامش بر همه خلاف باشد چه لفظ جمع دلالت نکند بر هر که او اسبق
من باشد سیم قوله تعالی و سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی
چه اکثر مفسرین گفته اند که مراد از اتقی ابوبکر است و ما اقامت دلیل نیز بر این کنیم و گوییم کسی که مراد است درین آیه موصوف
شده باتقی و اتقی اکرم است لقوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و اکرم عند الله البته افضل خلق است و اجماع
متفق است که افضل خلق بعد از رسول الله صلعم یا ابوبکر است یا علی پس این آیه مخصوص است باحدهما و جایز نیست که
مراد علی باشد چه شخص مقصود درین آیه موصوف است بآنکه کسی را نعمتی بر و نیست که جزا باید داد و علی چنین نبود چه او
بتربیت و طعام و شراب رسول الله نشو و نما نموده و بر ابوبکر نعمتی که جزا باید داد نبود بلی ارشاد و بدین بود لله
این نعمتی نیست که جزا باید داد چه خدا تعالی از جانب انبیا فرموده ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا
علی رب العالمین من از برای ارشاد از شما اجر نخواهم اجر من بر خداست پس علی مراد درین آیه نتواند بود پس
این آیه مخصوص است بابوبکر پس او افضل خلق است و ایضا این آیه دلالت کند بر آنکه خدا از او راضی است در آینده
و استقبال هر دو چه لفظ سوف در تتمه آیه ولسوف یرضی برای استقبال است پس دفع شد اعتراض کسی که گفته
شاید در استقبال از و راضی باشد اما در وقت ارتکاب خلافت رضایش از او سلب گشته باشد و جواب این دلیل
از آیه اول اولا این است که خدا تعالی فرموده رضی الله عن المومنین پس رضای او مخصوص مومنان است نه بر کسی که
در تحت شجره بیعت کرده و اصل ایمان ابوبکر در محل منع است چه پیش ما ثابت است که او بطمع جاه و امارت اظهار اسلام نمود
بلکه ثابت و محقق است که او راس و اکبر منافقین است چنانکه همه اینها بتفصیل گذشت بحمد الله تعالی ثانیا آنکه ظاهر است
که امثال این احکام تابع احوال و مشروط بسلامت عاقبت اند چه هر گاه لشکری فتح و ظفری کنند و غلام و فرزند کسی
خدمتی برای او رسانند پادشاه و مولا گویند از شما راضی شدیم مراد همین است که بسبب این کار در این حال راضی شدیم
نه آنکه بعد از این هم هرچه کنند اگرچه بر ما خروج کنند و دشمن شوند و از دین بیرون روند و مرتد گردند راضی خواهیم
بود و اما از آیه دوم مثل آن چه ظاهر است که مراد از سابقین اولین سبق و تقدم در ایمان است و ایمان ابوبکر ممنوع
بلکه ثابت العدم است و اما از آیه سیم آنکه ضرور نیست که مراد از اتقی من کل جهة و از جمیع امت باشد تا منحصر در
ابوبکر شود بلکه تواند که مراد اتقی فی الجمله باشد چه در هر کاری بخصوص اتقی و غیر اتقی مقصود است هر کس این کار را بجا آرد

کند اتقی است از کسی که بر پا کند و بنا بر این تواند که ابو الدحداح باشد چنانکه ابن عباس روایت کرده که مردی درخت
خرمایی داشت که شاخی از ان بخانه فقیری صاحب عیال مایل بود که هر گاهی که خرمایی از ان بخانه فقیر میافتاد صاحب درخت
میامد و بر میداشت و اگر طفلی برداشته بود بعنف از دهن میگرفت و که دید که از دهنش بیرون میاورد مرد صاحب
عیال شکوه او را بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نموده حضرت او را طلبیده فرمود اندرخت را بمن ده
که درختی در بهشت عوض ان بتو دهم قبول نکرد و گفت این درخت بهترین درختهای من است ابو الدحداح حاضر
بود گفت من این درخت را از تو میخرم و بصاحب عیال دهم درخت بهشت را بمن دهی فرمود اری پس درخت را بچهل
درخت معاوضه نمود و بفقیر داد پس این ایه نازل شد پس بنا بر این مراد از اتقی ابو الدحداح و از اشقی صاحب درخت
خواهد بود و ایضا تواند که اگر چه سبب نزولش خاص باشد حکمش عام باشد چنانکه از حضرت ابی جعفر علیه السلام
مرویست که معنی ایه کریمه این است که دهد این مال مقصود همین طلب رضای خدا باشد نه عوض و تلافی احسان کسی
چنانکه تتمه ایه که الا ابتغاء وجه ربه الاعلی است شاهد عدلست بر این پس بهیچکس از این جهت پیچه بر دست نعمتی
نباشد چه اخبار بر خبر جناب الهی حتی بر حضرت رسالت صادق نیست پس هر که با خلاص تصدق کند اتقی است
از کسی که بقصد دیگر کند و حال اینکه اگر مراد اتقی علی الاطلاق نیز باشد البته منحصر در حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
خواهد بود و هیچ کس چنانکه بحمد الله تعالی در مبحث افضلیت ثابت شد در صدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله با خلاص انحضرت نبوده و اما اینکه گفت جایز نیست که مراد انحضرت باشد جوابش اولا اینست
که در ایه کریمه نعمت را تخصیص نداده باینکه از ینها باشد بلکه فرموده هیچکس را با او نعمتی نباشد و چنانکه بر امیر المومنین
نعمت تربیت رسول الله بود بر ابو بکر نیز نعمت تربیت و تعهد به والوت والدینش بود ثانیا اینکه هر گاه نعمت طعام
و شراب رسول الله صلی الله علیه و اله را بر امیر المومنین حساب کنی ابو بکر هم البته طعام و شراب انحضرت را خورده
ثالثا اینکه هر گاه امثال این نعمتها محسوب باشد بر ابو بکر بسیار مردم این نعمت را خواهند داشت چه ظاهر است
که مدار معاشرت و خویشی و اشنایی و زندگانی میان مردم بر امثال این نعمتها ممکن نیست رابعا اینکه جناب الهی
از جانب انبیا فرموده که ما از شما طلب اجر نمیکنیم و ظاهر است که نعمت هدایت و ارشاد اجر ندارد با شما را بازای ان نعمت
و خدمت و رعایت حقوق نباید کرد خامسا اینکه اجماع امت است که مودت ذی القربی اجر رسالت است چنانکه
جناب الهی از انحضرت فرموده الا المودة فی القربی یعنی من از شما برای ارشاد و هدایت اجری نمیخواهم مگر مودت

ومحبت

و محبت با قربا و اهل بیت من پس ارشاد و نیز نعمتی است که اجر دارد و اعظم اجر و اجر واجب فرض من الله تعالی
باجماع امت و نص قران و اما اینکه گفت سوف دلیل است بر رضای خدای تعالی در استقبال جوابش این
است که ضمیر یرضی راجع است باتقی بدلیل نظم و سیاق کلام نه برب اگر چه اقرب است و استقبال یرضی نظر
بایثار مال است و معنی کلام این است که کسی که تصدق کند بجزای ان وقتی که باو برسد راضی خواهد شد و رسیدن
جزا و حصول رضا اعم است از دنیا و اخری پس تواند که خدا تعالی از اتقی در وقت ایتا بسبب ایمان و تقوی و ایتا
راضی باشد و بعد از ان بسبب کفر و فسق راضی نباشد اما جزای صدقات و سایر حسنات که کرده باشد در دنیا
باو رسانند و او را راضی گردانند اگر چه کافر باشد چه در اخبار بسیار ثابت شده که جناب الهی بمقتضای عدل شامل
حق هیچ احسانی را ضایع نمیگرداند بلکه جزای هر نیکی را بصاحبش میرساند اگر مومن باشد در دنیا یا اخرت یا هر دو
اگر کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع انچه گفتیم ثابت شده ظاهر گشت که این دلیل نیز از جمله ادله امامت حضرت
امیر المومنین است چه ایمان انحضرت بیقین و متفق علیه است بین الفریقین بیشک و خلاف و سبقت انحضرت
نیز بر همه امت متفق علیه اکثر مخالفین و ثابت و محقق است و اخلاص انحضرت در صدقه و عبادت
مستغنی است از بیان چنانکه همه اینها بفضل الله تعالی ثابت گشت و مکرر گذشت و الحمد لله حق حمده **دلیل پنجم**
اینکه اکابر صحابه ابو بکر را میگفتند خلیفه رسول الله و خدای تعالی ایشان را وصف بصدق نموده که فرموده للفقراء
المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم الی قوله اولئک هم الصادقون پس هر گاه ایشان
صادق باشند او خلیفه رسول الله باشد جواب اولا این است که وصف ایشان بصدق در دعوی ایمان است
و در اینکه در ایمان صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و اقوال هم صادق باشند و ثانیا اینکه
خلیفه رسول الله دو قسم است یکی انکه انحضرت خود او را خلیفه کرده باشد و این معنی بالاتفاق در شان ابو بکر ثابت نیست
و باطل است دوم اینکه خود یا مردم او را خلیفه نام کرده و بجای انحضرت نشانده باشند و در این معنی برای ابو بکر
و برادرانش هیچ کس را خلافی نیست و ما هم قایلیم باینکه ایشان بتغلب خلیفه شدند و خلافت را غصب کردند و این
محتاج بدلیل نیست **دلیل ششم** اینکه اگر خلافت حق علی میبود البته اعانت او مینمودند بر طلب حق خود پس
بر او واجب بود با قدرت طلب نمودن و الا تقصیر و معصیت عظیم لازم اید و اگر امت اعانت او نکردند لازم
اید که ایشان شر امت باشند و حال اینکه خدای تعالی فرموده در شان ایشان کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون

بالمعروف وینهون عن المنکر واگر ترک نصرت علی کرده باشند شرائط امر بمعروف ونهی
از منکر نباشند وجوابش این است که اگر ایشان اعانت آنحضرت نمی نمودند واعوان او زیاده از چهار
پنج کس نبودند چنانکه جناب الهی فرموده وان وجدنا لاکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقین
وبتفصیل بفضل الهی بیان شده وجراتش بعضی از این اشنا عند که اهل بیت نبوت اند که با اتفاق امر بمعروف
ونهی از منکر نمود همه است چه بخلاف منافقین ومرتدین وناکثین ومارقین وقاسطین از جمله این امتند وبی
شک ایشان را جراتش نتوان گفت وخاذلین حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه داخل ایشانند دلیل
هفتم قوله صلی الله علیه وآله اقتدوا باللذین بعدی ابوبکر وعمر واقتدوا که صیغه امر است یا برای وجوب
است یا برای ندب وبهر تقدیر دلیل است بر جواز اقتدا بایشان واگر بر خطا وضلال بودند اقتدا بایشان
جایز نمی بود دلیل هشتم قوله صلی الله علیه وآله الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا وجواب
هردو این است که اینها خبر واحد اند ودر اثبات نص مخصوص شماست ونقیضش در میان شما متواتر است باللفظ
والمعنی چه جای طریق با چنانکه بفضل الله تعالی تفصیل گذشت وامام فخر را تمام کنند عجب است که کاشف که هر گاه خبری
یابند که مقوی مذهب ایشان باشد مثل خبر حول وخبر منزلت متواتر نام کنند واگر خبری یابند که مقوی مذهب شیعه
خبر واحد گویند بعد از آن بر خود اعتراض کرده وگفته اگر گویند اخبار وارده در حق علی بسیار قوی است چه بنی امیه
با انهمه قوت سلطنت مبالغه می نمودند در اخفای مناقب آنحضرت پس اگر نه در کمال قوت می بود با این حیل قوی
ثابت نمی شد گوییم این سخن معارض است با معارضی وارد که روافض همیشه مبالغه می نمودند در القای شبهات در فضل
ابوبکر واین موجب وهن وضعف آنهاست پس اگر نه غایت صحت آنها می بود با این مانع قوی ثابت نمی شد ومقتضا
الانسان حریص علی ما منع هرچند بنی امیه مبالغه بیشتر میکردند در اخفای مناقب علی ودواعی اهتمام بیشتر میکردند در
نقل آن تا اینجا اعتراض وجواب امام فخر بود وجواب بر ما ولا اینکه عجیب تر حال سنی است که با اینکه اعتقاد معقول
دوردند واز دیدن محسوس نیز کورند هر گاه اخبار مناقب علی علیه السلام نزد وی معتبر ودر تواتر بین الفریقین متفق ومحقق
واخبار مناقب ابوبکر با قرار شما ضعیف وغیر متواتر باشد چنانکه مکرر بفضل الله تعالی بیان شده چه تعجب است از کار شیعه
که اینها متواتر واین را خبر واحد گویند تمام تعجب از حال شماست که امری باین ظهور را نفهمیده یا دانسته برای عصبیت
وحب دنیا می پوشید تا بنا اینکه شیعه با انهمه ضعف وناتوانی که در برداید وبلاها که یافت میشدند با انواع زجر وشکنجه معهود

ومنقول می گشتند وبنی امیه با انهمه سطوت وشوکت چه قدر مقاومت توانستند نمود وشبهاتی که شیعه با احوال بر تقدیر
تسلیم القا کنند با آنکه بنی امیه با انهمه قدرت وشوکت الاف الوف سپاه داشتند وارقام واحکام با طراف واکناف
میفرستادند ووعده وعید وتهدید ووعید مینمودند که مردم در فضایل ابوبکر ومذمت امیرالمومنین صلوات الله
علیه اخبار وضع کنند واطفال را در مکتبها این نحو ترغیب وتعلیم میکردند چنانکه در تمام عالم مشهور وکتب سیر بآن
مشحون ومسطور است وکار قول امیرالمومنین صلوات الله وسلامه علیه را بر مردم بنحوی تنگ کرده بودند که روایت
که خطیبی در اثنای خطبه روزی سهوا نام مبارک آنحضرت بر زبانش میگذرد والی آن شهر از روی تعجب میگوید که هنوز
این نام از یاد مردم نرفته وزبان خطیب را ببرد پس شبهاتی که شیعه القا کنند هرچند حرص ورزند چه قدر معارضه با
این حال توانند نمود خصوصا که بر وی غالب شود واین نه از حرص شیعه است که نور آنحضرت مستنیر ومطاعن ابوبکر ظاهر
گردد بلکه محض فضل الهی است چنانکه فرموده لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
میخواهند که نور خدا به دهن خاموش کنند وخدا نور خود را تمام میکند هرچند کفار از آن دلگران باشند وفرموده
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون بلکه حق را بر باطل میاندازیم
پس دماغش را میکوبد وزایل میشود وجزای شما بازای آنچه میگویید عذاب خداست که بشما میرسد والا حرص شیعه
با شوکت بنی امیه معارضه نتواند نمود واین سخن از فخر معدن ضلالت وعصبیت ناشی تواند بود ثالث اینکه شبهاتی
که شیعه القا کرده باشند در مطاعن ابوبکر خواهد بود ودر این مقام ما وشما هیچکدام را سخن در آن نیست بلکه سخن در
فضایل اوست که اخبار آحاد ند واصلا ربطی باین نیست واین سخن محض مغلطه وفریبنده گیست با آنکه احادیث
که در مناقب امیرالمومنین صلوات الله علیه ذکر شد وانچه مطاعن که برای ابوبکر وبرادرانش انشاء الله ذکر میشود همه از طرق
معتبر ومشایخ معتمد شماست وشیعه را اصلا در آن دخلی نیست سوای بر روی آوردن آنها از کتب بهای شما ودودی
شمارا سیاه کردن بانها باقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بهر کاهی پناه برید وبعذرهای بدتر از گناه تشبث
کردید ودر انقضا امام فخر در دلیل هفتم افاده فرموده که اگر گویند این خبر واحد است گوییم مسئله امامت هم بمذهب ما
از فروع دین واثباتش بخبر واحد جایز است وحال اینکه اگر انصاف دهیم کمتر از خبر حول ومنزلت نیست وجوابش
این است که بحمد الله تعالی بدلایل عقلی ونقلی واعتراف شما ثابت شد که امامت نظیر نبوت وامام عدیل نبی است
صدق کسی که بمعرفت امام میرد از اسلام بر بسته وخبر حول ومنزلت مکرر گذشت که از طرق شما تنها از حد تواتر گذشته

متجاوز است و این خبر با اینکه مخصوص شما است از حد خبر واحد هم قاصر است چه همین خبر ان هذا الامر لا ینقضی
حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش تنها که نقیض آن است متواتر است چنانکه گذشت تا بسیار اخبار چه رسد
دلیل پنجم اینکه ابوبکر افضل خلق است و افضل امت ما است اینکه او افضل است بچند وجه یکی قوله تعالی وسیجنبها
الاتقی الذی چنانکه گذشت دوم حدیث مشهور که والله ما طلعت شمس و لا غربت علی احد بعد النبیین
افضل من ابی بکر یعنی والله که آفتاب طلوع نکرده و غروب ننموده بر هیچکس بعد از نبیین افضل از ابوبکر سیم حدیث
ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة ما خلا النبیین و المرسلین یعنی ابوبکر و عمر پیران اهل بهشتند
سوای نبیین و مرسلین و جواب این دلیل از آیه گذشت و اما از حدیثها اینکه خبر واحدند و روایت ایشان مخصوص شما
و معارضند با انهم احادیث متواتره باللفظ والمعنی که از طرق شما بفضل الله تعالی برای افضلیت حضرت امیر المؤمنین
ذکر شد نکنند و غریب است که کسی حدیث کهول را در برابر حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
وضع کرده گویا حدیث مشهور که اهل بهشت همه جوانند و پیر در بهشت نمی شد نشنیده بوده و مانند احادیث بسیار امثال
این اخبار در فضل ابوبکر و در فضائلش در زمان معاویه و مدت ملک بنی امیه بخوش آمد امرای ایشان و مثل آنان بعد
از آن ابوهریره و دیگران وضع کرده اند و از ایشان انها را صحیح شمرده و بروایت آنها کتابها پر کرده و عوام را از
راه برده اند و جواب چه انها علی الاشتراک [illegible] است و ایشان مخصوص ایشان است و بر ما حجت نیست و نه
سبب داقلا با احتمال آن اصلا از درجه اعتبار ساقط و مطلقا از مرتبه حجت زایلند و اکثر انها بخصوص [illegible] جوابهای
مخصوص دارند که ذکر انها بتفصیل موری بتطویل میشود مثل اخبار حدیث کهول که مذکور شد و مثل اینکه برای عمر روایت کرده
اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود یا ابن الخطاب والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا
فجا قط الا سلک فجا غیر فجک یعنی هرگز شیطان که در راهی که روی با تو ملاقات میکند مگر که او براه دیگر میرود و این
افتخار بسیار می کنند و دلیل صحت امامت ابی بکر هم میگیرند چه هرگاه شیطان براه عمر نرود پس راه عمر حق باشد و چون
خلافت ابوبکر به بیعت عمر است پس خلافت ابوبکر حق است و جوابش مجملا این است که بر تقدیر تسلیم صحت این حدیث
تواند بود که مراد این باشد که در راهی که تو میروی حاجت بشیطان نیست و توجه تو کافیست از این جهت شیطان براه
دیگر میرود و مثل حدیث مشهور که در مجلسی که طبلی یا چغانه باشد شیطان داخل میشود چه ظاهر است که مراد این است که
از بسکه مردم بسبب شغل بازی انها از خدا غافل میشوند حاجت بزحمت شیطان نیست و برای حرمان از فضل ذکر حضرت

رحمن بهمین غفلت کافی است پس اخبار دلیل بطلان خلافت هر دو است اولا این است که سنیان شرمنده
شوند و اظهار این حدیث نکنند و مشهورترین دلایل بر فضایل ابی بکر میان ایشان آیه غار است که ثانی اثنین
اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا فانزل الله سکینته علیه شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج نقل کرده از شیخ مفید قدس الله سره که گفت در خواب دیدم که با جمعی میرفتم بجمعیتی رسیدم مردی در میان آن
بود حرفی چند میگفت پرسیدم کیست گفتند عمر بن الخطاب گفتم ای شیخ آیه غار از چه جهت دلالت بر فضل صاحب تو ابی بکر
دارد گفت از شش جهت اول آنکه خدا تعالی او را ثانی رسول خود نموده که فرموده ثانی اثنین دوم اینکه ایشان را وصف کرده
باجتماع در مکان واحد که اذ هما فی الغار سیم اینکه او را مصاحب رسول گفت که اذ یقول لصاحبه چهارم اینکه خبر داد
از شفقت و محبت نبی با او که گفت لا تحزن پنجم اینکه خبر داد که خدا بر دوی ایشان یک نسبت دارد و در حضرت واقعات
که ان الله معنا ششم اینکه خبر داد از نزول سکینه بر او که فانزل الله سکینته علیه چه از رسول الله هرگز مفارقت نکرده
این شش جهت دلالت این آیه است بر فضل ابی بکر که نه تو و نه کسی دفع آن میتوانید پس من گفتم از جانب صاحب خود خوب
سعی کردی و حق احتجاج بر فضل او را بجا آوردی اما من بعون الله همه را مثل خاکستر بباد میدهم اما وجه اول خبر از عدد
و ظاهر است که مومن با مومن و مومن با کافر و هر چیز با چیزی دیگر دو است و در ذکر عدد برای کسی فضلی نیست اما
وجه دوم انهم مثل اول است چه ظاهر است که در مکان واحد مومن و کافر با هم جمع میشوند چنانکه در عدد و بعضی
کشتی نوح نبی و شیطان و بهایم بودند و اما وجه سیم ضعیفتر است از دو وجه اول چه لفظ صحبت مومن و کافر جمع
کند چنانکه خدا تعالی فرموده اذ قال لصاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک و ایضا در نظم و نثر عرب که
قرآن بر بیان ایشان نازل گشته لفظ صحبت انسان و حیوان و غیر انها را بسیار جمع کرده چنانکه شاعر گفته عربیه
ان الحمار مع الحمار مطیه ❊ و اذا خلوت به فبئس الصاحب ❊ پس هرگاه لفظ صحبت مومن و کافر و انسان و چهارپا
را با هم جمع کند چه فضلی در آن برای صاحب تو باشد و اما وجه چهارم تمام و بال و نقص و خطای صاحب تست چه
لا تحزن نهی است از حزن و حزن ابی بکر نتواند که طاعت و فعل خیر باشد و الا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نهی
از آن نمیکرد پس البته معصیت و شر است پس این کلمه دلیل است بر شر و معصیت او و اما وجه پنجم تواند که مراد از معنا
همان حضرت رسالت تنها باشد چه تعبیر از واحد بلفظ جمع در قرآن و کلام عرب شایع است و حال اینکه مروی است
که ابوبکر گفت یا رسول الله حزن من از جهت پسر عم تو علی بن ابی طالب است فرمود لا تحزن ان الله معنا یعنی خدا با ما

و باطل است واما وجه ششم تمسک ایشان بایه که فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها تا دلالت بر
اینکه نزول سکینه بر حضرت رسالت است چه صاحب سکینه وصاحب جنود هر دو یکی است وصاحب جنود البته
آنحضرت است وصاحب سکینه هم اوست واگر این وجه را بر صاحب خود می پوشیدی بهتر بود چه در دو موضع
که جناب الهی انزال سکینه بر نبی فرموده مومنان که با آنحضرت بوده اند ایشان را در سکینه با او شریک کرده اند
یکی آنجا که فرموده انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی دوم آنجا که فرموده
انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها وچون در اینجا سکینه را مخصوص
آنحضرت تنها کردانیده معلوم شد که مومنین با او نبوده والا مثل مواضع دیگر شریک میفرمود پس این آیه دلیل است
بر خروج ابوبکر از ایمان مثل خروجش از سکینه عمر دیگر جواب نگفت ومردم متفرق شدند ومن بیدار شدم
ومؤید اینکه شیخ مفید افاده فرموده که اصل رفتن ابوبکر بغار اصلا فضیلتی برای او ندارد بلکه تمامش دلیل نفاق اوست
ابوالقاسم بن صباغ از مشاهیر علمای سنیان در کتاب نور و برهان ذکر کرده که رسول الله علی را بر فراش خود خوابانید
وچون از ابن ابی قحافه ترسید که مبادا مشرکین را بر آنحضرت دلالت کند با خود برد وطبری شافعی در تاریخ روایت کرده
که بعد از رفتن آنحضرت بغار ابوبکر آمد علی را دید خبر آنحضرت را پرسید گفت بغار رفت پس ابوبکر در عقب او روان
شد و در راه باو رسید چون آنحضرت آواز پای او را شنید پنداشت کسی از مشرکان است تند رفت واو در عقب
میرفت وآنحضرت بیشتر سرعت میفرمود تا اینکه از غایت سرعت انگشت مبارکش بسنگ آمده خون روان شد وبا آنحال
بشتاب تمام میرفت وابوبکر از عقب میدوید تا بآنحضرت رسید وگفته اند که این اول خونی بود که بعد از هجرت
ابوبکر از آنحضرت ریخت واگر غایت عداوت یا اقلا نهایت حماقتش نبوده وقتی که نزدیک رسیده دید که آنحضرت از
صدای پای او سرعت میکند میتوانست بگوید یا آوازی کند تا آنحضرت بداند که دوست است وشتاب نکند و
تشویش نکشد پس بر تقدیر این آیه واین حکایت تمام دلیل کفر ونفاق وجهل ونقص اوست نه دلیل فضل ومشهورترین
دلایل بر فضایل هر سه خلفا حدیث عشره مبشره است که از جمله ایشان خلفای ثلثه اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله بهمه را بشارت بجنت داده پس هرگاه ایشان از اهل جنت باشند خلافت وهمه افعال ایشان صواب خواهد
باشد وجواب این حدیث چنانکه میر نور الله در احقاق الحق گفته چند وجه است اول اینکه این حدیث را ترمذی از
عبدالرحمن بن عوف وابن ماجه از سعید بن زید روایت کرده اند وهر دو از جمله عشره ودر محل اتهام جلب نفع اند

دوم اینکه عثمان وطلحه وزبیر که در خون او شریک بودند هر سه از جمله ایشانند پس لازم آید که قتل عثمان صواب
وطاعت وقاتل ومقتول همه اهل جنت باشند سیم اینکه حدیث صحیح شده وقتی که صحابه وسایر مهاجران وانصار
اتفاق بر قتل عثمان کردند عثمان بر ایشان احتجاج مینمود ومی گفت من از اهل جنتم وافعالم حق است چرا بر من ظلم
میکنید چهارم اینکه علی علیه السلام وطلحه وزبیر که سرداران لشکر جنگ جمل بودند وآن فتنه را انگیختند از آنجمله اند پس
مثل مفسده قتل عثمان بر ایشان نیز لازم آید پنجم اینکه امیر المومنین صلوات الله علیه تکذیب این خبر نمود وقتی که زبیر
در حرب جمل افتخار باین کرد که از جمله عشره مبشره است آنحضرت فرمود که آن عشره کیانند زبیر گفت ابوبکر وعمر
وعثمان وطلحه وزبیر وسعد ابن ابی وقاص وسعید بن زید وعبدالرحمن بن عوف وابوعبیده جراح حضرت امیر گفت این نه کس
شد فرمود این نه شد مرتبه دیگر بشمار باز همین نه کس را شمرد فرمود همان نه بیشتر نشد بار دیگر بشمار آخر مرتبه مضطر گشته
ده را او هم آنحضرت را شمرد پس آنحضرت فرمود تو شنیدی از حضرت رسالت که من از اهل جنتم گفت بلی فرمود
من شهادت میدهم که از آنحضرت شنیدم که تو از اهل ناری ششم اینکه عمر در نفاق خود شک داشت واز حذیفه
میپرسید که من از جمله منافقان هستم یا نه اگر این حدیث صحیح بود شک نمیکرد هفتم اینکه ابوبکر وعمر در وقت
مردن اظهار ندامت از بعضی از افعال خود میکردند ومیگفتند کاش فلان نمیکردیم وفلان میکردیم اگر حدیث صحیح
وافعال اهل جنت البته همه صواب میبود ایشان پشیمان نمی بودند تا اینجا ترجمه جواب میر نور الله است هشتم اینکه
بر تقدیر تسلیم صحت حدیث همه مومنان وقایلان لا اله الا الله در آیات قرآن واخبار صحیح متواتره از طرق ایشان
اهل بشارت بجنان اند پس اگر اهل جنت بودن مستلزم معصیت نکردن وطاعت بودن همه افعال باشد باید هیچ مومنی
معصیت نکند وایضا بشارت مومنی بجنت مستلزم دوام او بر ایمان باشد باید هیچ مومنی مرتد نشود بلکه معنی آن
این اخبار این است که بر تقدیر بقای بر ایمان آخر بجنت میروند اگرچه بیشتر بسبب معاصی مدتها معذب باشند
واما اگر ایمان زایل شود استحقاق جنت اصلا نماند واین چند خبر که مذکور شد عمده ادله ایشان است بر فضل آن خلفا
وحال سایر اخبار وادله که در شأن ذکر میکنند از همین که گفتیم معلوم شود ومشتی باشد نمونه خرواری **دلیل دهم** اینکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ابوبکر را در ایام کوفت برای نماز خلیفه نمود وعزل نفرمود پس باید در سایر امور هم
خلیفه باشد چه کسی قایل بفرق نیست چنانکه امیر المومنین عمر در اثبات امامت او گفت او را از برای دین ما پسندید رسول خدا
برای ما مقدم داشت او را از برای کار دنیا چون مقدم نداریم وجواب این تفصیل گذشت وکلامی که بحضرت

امیر المؤمنین ع نسبت داده اند کذب محض است و همین تحیر از خود شان از عمر روایت کرده اند و چون تواند که از
انحضرت صادر شده باشد و حال آنکه پیشتر بیان شد این قیاس است و مع هذا مع الفارق و مذهب اهل بیت
صلوات الله علیهم نفی قیاس است مطلقا **دلیل یازدهم** اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله در مرض موت گفت که
ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لابی بکر کتابا لا یختلف فیه اثنان بعد از ان گفت یابی الله والمسلمون الا
ابا بکر یعنی دوات و کاغذی بیارید تا برای ابوبکر کتابی بنویسم که دو کس دران خلاف نکنند و خدا و مسلمانان ابا
دارند و از غیر ابوبکر و جوابش این است که دراین حدیث تغیر و تحریف بسیار شده و این حدیث در شان امیر المؤمنین ع
امده و آنچه این حدیث انحضرت است و منع کردن عمر دوات و کاغذ از بیان موالف و مخالف از ان مشهورتر است
که این تحریفات علاجش توان کرد و پیش ازین اشاره بان شد و بعد ازین بتفصیل خواهد امد انشاء الله و صاحب مقاصد
بعد از ذکر این دلایل تقلید امام فخر کرده و گفته که اگرچه این دلایل ظنیات اند اما مسئله امامت هم عملیات است و دلایل
ظنی بان وافی است اولا اینکه سند اجماع تواند شد کافی است و جواب این اولا همانکه در جواب امام فخر گذشت و ثانیا آنکه
اجماع تنها حقیقتش بتوفیق الله تعالی بیان شد پس بانضمام این دلایل که باقرار شما ظنی اند معلوم که چه قدر یقین ازینها
حاصل تواند شد و چه مقدار تقویت ان اجماع تواند نمود و جواب قاطع از همه این دلایل و امثال اینها اینکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله باتفاق همه شما از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض این اخبار است
پس شما را چاره نیست بغیر اینکه یا اعتراف ببطلان آن اجماع یا اقرار بکذب این اخبار کنید والحمد لله رب العالمین کما هو
مستحقه و چون بفضل الله تعالی و حمده از ابطال دلایل امامت ابوبکر و برادرانش فارغ ذکر مطاعن و معایب
ایشان که برهان قاطع اند بر بطلان امامتشان و متمم دلیل اجماع امامت حضرت امیر المؤمنین ع و موید سایر ادله قطعی
بیان خلاف انحضرت فیه مع مکان است نمایم انشاء الله العزیز الحکیم **فصل هفتم** در ذکر اندکی مطاعن ابوبکر که
همه آن درین کتابی نمی گنجد **اول** مطاعن ان اول مطاعن اینکه چهل سال کفر ورزید و عمر خود را در کفر گذرانید و با اینکه
کفر مطلقا منافی عصمت و مانع امامت است چنانکه در بحث وجوب عصمت امام بتفصیل ثابت شد و با انضمام زیادتی
گویم که کفر او یقینی ثابت شد و متفق علیه است بین الفریقین و اسلام و انتقالش بایمان یقینی نیست چه در طرق ما ثابت است
و مرویست که قبول اسلام برای جمع جاه نمود پس با وجود این اگرچه بر سبیل احتمال باشد یقین کفر منتقض میشود و قابل امامت
نباشد اما حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بالاتفاق هرگز کافر نبوده و هرگز سجده بت ننموده **دویم** اینکه غصب

حق حضرت امیر

حق حضرت امیر المؤمنین ع و ظلم بر افضل اهل بیت طاهرین نموده و اول بنای ظلم بر ایشان و غصب حق ایشان او نهاده
بود چنانکه با حادیث متواتره و اضعاف مضاعف حد تواتر بهمه طرق معتبر مخالفان ثابت گشت و بتفصیل گذشت
پس ظلم و غصب در او بالفعل و مستمر است تا آخر عمر که بالاتفاق منافی عدالت و مانع امامت است چنانکه خطاب الهی فرموده
لا ینال عهدی الظالمین **سیم** تخلف از جیش اسامة بن زید که حضرت رسالت ع در ایام مرض وفات آنحضرت
سردار لشکری بجانب شام مقرر نمود و ابوبکر و عمر و عثمان را در میان آن لشکر امر بخدمت و اطاعت اسامه فرمود
و مکرر تاکید مینمود که جیش بیرون روند و بسفر روند و لعن الله من تخلف عن جیش اسامة میفرمود و اسامه از شهر بیرون رفته
در صحرا انتظار اجتماع لشکر میکشید و ابوبکر و مصاحبانش چون کوفت انحضرت را سنگین دیدند دیر بیرون رفتن و تکاهل
و مسامحت میورزیدند که مبادا بعد از فوت انحضرت حاضر نباشند و از خلافت محروم شوند و ابن ابی الحدید در
شرح روایت کرده که اکابر مهاجرین و انصار در آن جیش بودند از انجمله ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح و عبد الرحمن
بن عوف و طلحه و زبیر و مکرر کوفت انحضرت سنگین و سبک میشد و هر بار که سبک میشد تاکید در تنفیذ جیش اسامه
مینمود تا اینکه اسامه معروض داشت که چند روز توقف کنم تا خدا ترا شفا دهد فرمود بیرون رو و روانه شو علی برکة
الله تعالی گفت ترا با این حال چون گذارم و بروم و خاطرم مجروح است از جهت تو فرمود برو علی النصر والعافیة گفت چون
لشکر را از پیش تو با این حال ببرم فرمود برو بکاری که ترا امر کردم بعد از ان بیهوش شد و چون بهوش آمد پرسید که
اسامه و لشکرش در چه کارند گفتند در تهیه رفتن اند باز شروع کرد و مکرر میگفت که انفذوا جیش اسامة لعن الله
من تخلف عنه هر کرا اندک شعوری باشد و بر احوال ایشان و اخبار و سیر که تا حال گذشت مطلع شود هیچ شک نکند
که همه غرض از انفاذ این جیش و اخراج ان خلفا با او همین بود که در انوقت حاضر نباشند و دین و خلافت از دست
ایشان محفوظ ماند چنانکه بتصریح باین انشاء الله بعد ازین از شرح ابن ابی الحدید خواهد امد و مخفی نماند که این حکایت
از سه جهت دلیل است بر بطلان امامت ایشان یکی اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اسامه را بر ایشان امیر
گردانید و معزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و امارت او بودند تا انحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه
ایشان رعیت و مامور باطاعت اسامه باشند و او بالاتفاق خلیفه نیست بلکه واجب است بر او اطاعت هر که خلیفه
باشد پس ایشان بالضرورة خلیفه نباشند بلکه واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفه دویم اینکه از جیش او تخلف
نمودند و هر که از جیش او تخلف نمود بقول حضرت رسالت ع ملعون است پس ایشان ملعون شدند و ملعون رسول خدا خلیفه

او نباشد سیم آنکه ایشان بمقتضای این عمل مطلقا بیرون اند از ایمان چنانکه جناب الهی فرموده و یقولون
آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین یعنی میگویند
که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و اطاعت ایشان کرده ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت
نمیکنند و این جماعت مؤمن نیستند و بعضی از متعصبان مخالفان از شناعت این حکایت منکر آن شده و انکار
دخول ابوبکر در جیش اسامه نموده و گفته که چون داخل آن جیش باشد و حال آنکه حضرت رسالت صلعم او را امر بامامت
نماز فرموده و ندانسته که این عذر رسواتر از آن گناه است چه این حکایت در تمام عالم مشهور و بر زبان دوست
و دشمن مذکور و در کتب موالف و مخالف مسطور است از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری در تاریخ
و جوهری در کتاب سقیفه و زهری و غیر ایشان بهمه روایت کرده اند و ابن ابی الحدید روایت کرده که ابوبکر و عمر
تا زنده بودند باسامه بلفظ امیر خطاب مینمودند و صاحب کتاب تحفه نقل کرده که میان اسامه و پسر عثمان بر سر کاری
گفتگو شد پسر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفه ام اسامه گفت من بر پدر تو و صاحبانش امیرم تو چه افتخار بر من میکنی
و چون خلافت ابوبکر قرار یافت کس پیش اسامه فرستاد که من خلیفه رسول خدا شدم لشکر را برداشته بیا اسامه گفت
رسول الله مرا عزل نکرده و من و جمعی که با من اند ترا امیر نکرده ایم و تو و صاحبت بی اذن من رفته اید و حضرت
نبوت صلعم وقتی که مرا بر شما امیر فرموده و شما را امیر نموده و شما را میشناخت پس ابوبکر خواست که خود را عزل کند
عمر نگذاشت پس اسامه برگشته بر در مسجد ایستاده و فریاد کرد که ای جماعت مسلمین تعجب است از مردیکه رسول خدا
برو امیر گردانیده و عزل نفرموده مرا عزل نموده و خود را بر من امیر کرده و حکایت امارت اسامه را جمع کثیری از شعرا
مثل سید حمیری و عونی و جزری و ابن حجاج نظم کرده اند و ابن ابی الحدید در قصیده که در منقبت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله گفته نظم ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا یعنی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در لشکر اسامه بن زید نبود که بعد از آن امیر شود و او را امیر کند دیگر از سپاهیان برای فرار از جیش
گاهی متشبث باین شده که اگرچه اسامه بر او امیر بود اما از او اذن گرفته باذن او در مدینه توقف نموده و گاهی منکر
بانکار عبارت لعن الله من تخلف عن جیش اسامه نموده و گفته این از زواید روافض است و جواب اول اولا آنکه اذن
اسامه دروغ است و او پیش از خبر اسامه خود را خلیفه کرد چنانکه از بعضی روایات که مذکور شد معلوم است ثانیا
آنکه بقول حضرت رسالت صلعم بسبب تخلف از جیش اسامه در زمان آنحضرت ملعون شد و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم

بعد از آن

بعد از آن نفعی باین نکند ثالثا آنکه اذن اسامه بر تقدیر تسلیم از مأموریت او بیرون نرود و قبح خلاف نبود و از جمله
اغرب امور این است که از ابی هاشم شیخ معتزله منقول است که در کتاب مسمی بجامع گفته و علمای دیگرشان از او
بسبیل تصدیق با اقرار بر سبیل تجویز نقل کرده اند که اگر گویند مخالفت امر حضرت نبوت جایز است یا نه گوییم هر چه را
بوحی الهی گفته خلافش بهیچ وجه جایز نیست و آنچه را برای خود گفته مثل قول یا رای آنست که در زمان حیاتش مخالفتش
جایز نیست و اما بعد از وفات مخالفتش جایز است و دلیل برین آنکه اسامه را امر فرموده که با لشکر بسفر شام رود
نرفت و گفت نمیشوم لشکر را از پیش تو ببرم و ابوبکر و عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت و اگر بامر الهی میبود
مخالفت اسامه و نگاه داشتن ابوبکر و عمر را جایز نمیبود و جواب این سخن اولا این است که در مبحث ابطال اجتهاد
گذشت و بچندین دلیل بحمد الله تعالی ثابت گشت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای و اجتهاد بی امر و وحی الهی
حکم نمی نموده و برای اندک امری منتظر امر الهی میبود پس نسبت رای و اجتهاد بآنحضرت اعظم حرام و مخالفتش بهر وجه
کفر و خروج از اسلام است ثانیا آنکه بر تقدیری که آنحضرت برای حکم مینموده و امر با اجتهاد برو او جایز میبوده
که جناب الهی در چندین موضع از کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلق واجب گردانیده و فرموده
اطیعوا الله واطیعوا الرسول و فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا و در هیچ
مقید باینکه اگر از وحی باشد ننموده بلکه مطلق گذاشته و همه قیود را از آن برداشته بلکه توان گفت که اعاده
اطیعوا در اطیعوا الرسول در بعضی آیات و ترکش در بعضی دیگر مشعر بلکه دلیل است بر اینکه در هر حال اطاعت رسول
بکنید و مخالفتش مورزید خواه حکمی که بامر الهی کند که اطاعتش عین اطاعت او است و خواه در حکمی که برای و اجتهاد خود
کند بر تقدیر تسلیم چنین حکمی پس فرق میان زمان حیات و وفات او کردن مخالفت حکم خداست و هر کس
مخالفت حکم خدا کند کافر است چنانکه فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثالثا
بر تقدیر تسلیم جواز اجتهاد و عمل کردن برای خود بر آنحضرت جناب الهی بفرق و قیدی مطلقا اطاعت او را عین
اطاعت خود نموده و فرموده و من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر که اطاعت رسول عین اطاعت خدا
باشد فرق میان ایشان مخالفت خدا و عین کفر است رابعا آنکه سوال اسامه که من لشکر را چون ببرم خبر
واحد است و بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت نبود بلکه بر سبیل التماس بود چنانکه از روایت سابق ابن ابی الحدید
مستفاد میشود و بر تقدیری که بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیات آنحضرت بوده نه بعد از وفات پس اعتراف

همین شیخ فعل او حرام و کفر بوده جهت صحت مخالفت و اما توقف او نیز بر سبیل مخالفت نبود بلکه بانتظار جمعیت
لشکر بود بر تقدیر تسلیم ایشم مثل سوالش باشد خاصا اینکه نرفتن ابوبکر با جیش اسامه که این شیخ از آن ساکت
شده و تنها بدرستن او عمر را او دلیلند بر کفر او چنانکه بفضل الهی بیان شد نه بر صحت مخالفت آنحضرت و همچنین نه
رفتن عمر و اطاعت کردن ابوبکر و جواب ثانی اولا اینکه محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل که از اعاظم اشاعره
است باین لفظ که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزله است در شرح نهج البلاغه باین
عبارت که انفذوا بعث اسامه لعن الله من تخلف عنه روایت کرده ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم عدم این کلام تخلف
از جیش اسامه مخالفت امر حضرت رسالت و خلاف قرآن است و برای طعن و کفر ایشان همین کافی است **چهارم**
از مطاعن آنکه عمر خود را خلیفه رسول الله نام کرد و باین نام نامها باطراف نوشت و فرستاد و این دروغ و
افترای صرف است چه بالاتفاق اهل خلاف در وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابوبکر را خلیفه نکرد بلکه بانی
خلافت او نبود مگر عمر و دو کس دیگر و همچنین در عالم عرف است که نه آنکه هر گاه پادشاهی از دنیا یا لشکری رود و هر کسی که از
جای کاری انتقال کند حتی رئیس دهی و کدخدای خانه و ملای مکتبی اگر کسی را خود بجای خود مقرر کرده باشد او را جانشین و
خلیفه او گویند اما اگر کسی خود را تعیین نکند بلکه دیگران برای سرکردگی آن سکان کسی را نصب کنند او را جانشین او نگویند
بلکه پادشاه یا رئیس یا کدخدا یا مکتب دار گویند حتی روایت شده که بعد از استقرار خلافت ابوبکر به پدر خود ابی قحافه
کتابت نوشت که از ابی بکر خلیفه خدا نیز بابی قحافه اما بعد مردم مرا برای خلافت پسندیدند و بمن بیعت کردند تو
هم با ایشان موافقت نمای و بمن بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم او اول از رسول پرسید که علی بن ابی طالب خلیفه رسول
خدا بود چون شد که او را کم شمردند و ابوبکر را بخلافت برداشتند گفت برای اینکه ابوبکر بزرگ تر و سنش بیشتر است و
کم سن است و بسیار جماعت از قریش و دیگران کشته است گفت اگر خلافت بسن است من از او سزاوارترم پس من برای قحافه
احمق بیقین که بر علی ظلم کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله برای او بیعت گرفت و ما را به بیعت او امر فرمود بعد از آن جواب
نوشت که کتابت احمقانه از تو بمن رسید کلماتش نقیض یکدیگرند گاهی میگوئی من خلیفه رسول خدایم و گاهی خلیفه خدایم
و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا پسندیدند خلافت کار مشکلی است داخل کاری مشو که فردا از آن نتوانی بیرون آمد
عاقبتش ملامت و ندامت نفس باشد روز قیامت هر کاری چنانکه اولی اخری هم دارد و تو میدانی که اولی باین کار کیست
پس از خدا بترس چنانکه گویا او را می بینی و علی فرا صاحبش گذار و دستار از آن بردار که امروز ترک آن کردن آسانتر است

چون ابوبکر نامه پدر را خوانده آزرده شد و نامه را در آتش انداخت و ایضا مرویست که اعرابی آمده و از ابوبکر پرسید
توئی خلیفه رسول الله خدا بتعالی بر زبانش جاری کرد که گفت نه گفت پس تو چیستی گفت من خالفه ام و ابن اثیر که از
علمای ایشان است در نهایه این حکایت را روایت کرده و در تفسیر خالفه گفته که خالفه کسی است که خیری در او نباشد
و بکاری نیاید و بعضی گفته اند معنی کثیر الخلافت تا اینجا کلام ابن اثیر است **پنجم** فرستادن باوردن حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برای بیعت و امر بعنف و قتال و احراق خانه و بعد از آمدن تهدید بقتل و سایر خصوصیات
این قضیه چنانکه حکایتش بتفصیل گذشت و حکایت احراق بخصوص بروایت طبری و واقدی و ابن خزانه و ابن عبد ربه
و ابن ابی الحدید و محمد شهرستانی و صاحب کتاب محاسن و انفاس الجواهر که همه از جمله اعاظم علمای عامه اند ثابت
گشته و از جمله عجایب اینکه احمد بن حنبل در مسند روایت کرده که روزی حضرت رسالت دید که خانه مورچه را آتش
زده بودند فرمود که عذاب بآتش مخصوص خداست و مرا سزاوار نیست که بعذاب خدا عذاب کنم و اینجا عترت اهل بیت
پیغمبر خدا را آتش میزنند و ایشان را بقدر مورچه احترام نمیکنند و ابن روزبهان از متعصبان متاخران در کتابی
که برای رد کشف الحق علامه حلی قدس الله سره نوشته انکار اینکار نموده و گفته حکایت احراق خانه افترای روافضست و
طبری رافضی و مشهور بتشیع است و هر که روایت این حکایت کرده رافضی و متعصب است و قبیح تر از این بکاری منسوب شد
ابوبکر چون مرتکب این شود چه خانه فاطمه علیها السلام متصل بود بخانهای ازواج آنحضرت صلی الله علیه و آله و مسجد و قبر
مقدس و عمر چون خانهای پیغمبر و قبر انور را میسوزانیدند و ایضا اکابر بنی هاشم و قریش همه با شمشیرهای بران در آن
خانه بودند چون بیرون نیامدند و الجاء حفر انگشت شدند و ایضا حفظ نفس و دفع ضرر از خود واجب است چون علی ترک بیعت
که منافی عصمت است نمود و ایضا اگر این راست باشد غایت عجز علی علیه السلام لازم آید و اعتقاد عجز منافی امامت است
و ایضا امرای انصار و اکابر صحابه همه مسلمین بودند چون همه ساکت شدند و معارضه ننمودند و ایضا اینگونه قبیح تر است
از قتل عثمان و قتل امام حسین چه اگر واقع میبود بایست همه کس روایت کنند و حال اینکه ما در روایت هیچکس ندیده ایم سوای
روافض بطبری نسبتش میدهند و مثل این حکایات عظیمه هرگاه خبر واحد و از جماعت مجهول متعصب شده در پیش اهل حدیث
مقبول نیست و ایضا این خبر مخالف روایت صحاح است چه ارباب صحاح روایت کرده اند که امیرالمؤمنین علیه السلام از
ابوبکر اول اظهار گله نمود و بعد از آن از روی طوع و رغبت با او بیعت فرمود و جواب این مزخرفات اما اول تشیع
طبری اینکه چنانکه قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق تحقیق نموده طبری مشهور محمد بن جریر بن رستم صاحب کتاب الایضاح

و کتب دیگر است در امامت و طبری سنی محمد بن جریر بن کثیر بن غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و
نواوی شافعی در کتاب تهذیب الاسماء دو ورق در تعریف طبری صاحب تاریخ نوشته و گفته که او امام جامع انواع علوم
در طبقهٔ ترمذی و نسائی است و حافظ ابوبکر در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمهٔ علماست و در زمان او کسی مثل او نبود جامع
انواع علوم بود و بقول او حکم میکردند و برای او رجوع مینمودند حافظ کتاب الهی و عارف بقرآن و بصیر بمعانی و دانا
باحکام آن بود عالم باحادیث و طرق صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ و عارف باقوال صحابه و تابعین و دیگران بود
کتاب تاریخ مشهور و تفسیر از او است که مثل آن تصنیف نشده و اما سایر علما که راوی این حکایت اند همه از مشاهیر
و معارف اند و از غایت سلطنت حاجت بذکر احوال ایشان نیست پس با وجود این حکایت را خبر واحد گفتن و نسبت بکتاب
مجهول منتصب دادن از غایت جهل و تعصب است بحیثی که بهیچ جاهل متعصب مخفی نیست و اما جواب اتصال خانهٔ
حضرت فاطمه علیها السلام اینکه اگرچه خانهای ازواج متصل بود اما مسجد و قبر مقدس متصل نبود و بر تقدیر تسلیم اگر
عمر از احراق مسجد و قبر برای حفظ ظاهر مضایقه میداشت ممکن بود که جمعی را مقرر کند برای آب ریختن و دفع آتش
از آنجانب نمودن و حال آنکه نمیگوییم احراق بفعل آمد بلکه سخن در ارادهٔ آن و تهدید بآن است و اما اعانت
بنی هاشم و وجوب حفظ نفس و عدم عجز حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و نصرت انصار زیاده از تعجبی
نیست و جواب همه بتفصیل بحمد الله تعالی گذشت و اما جواب اینکه امثال این وقایع عظیمه را باید همه کس روایت
کنند از تضاعیف مباحث سابقه معلوم است چه با شدت حسد و عداوت طوایف قریش و تسلط ابوبکر و عمر
و ضعف حال شیعه و سستی ایمان عامه و تجاهر و تظاهر بنی امیه بعداوت با اهل بیت نبوت که اخبار را انکار
میکردند و تغییر میدادند و لعن و سب امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین او را در مکتبها تعلیم اطفال میکردند و بر در مساجد
و دیوارها می نوشتند و امثال این افعال که بعضی از آن گذشته و بعضی هم ان شاء الله خواهد آمد همه کس چون روایت
امثال این افعال کنند و حال آنکه چنانکه ظاهر شد جمع کثیری از اکابر علما و اعاظم مشایخ ایشان روایت کرده اند و اما جواب
اینکه این روایت مخالف صحاح است دروغ محض است چه بروایات صحاح و طرق معتبره و متجاوز از حد تواتر
بیان شد که بیعت آنحضرت واقع نشد مگر بعد از اضطرار و انواع تهدید و توعید و بعد از وقوع بیعت نیز همیشه آنحضرت
اظهار ظلم و جور ایشان میفرمود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف بتواتر آن نموده و احراق بخصوص نیز اگرچه بفعل
نیامده باشد اما عزم و تهیهٔ اسباب و قسم خوردن عمر که اگر بیرون نیایند خانه را باتش زنند متواتر بود چنانکه

بتفصیل گذشت بفضل الله تعالی ششم اینکه انفال و خمس که بنص قرآن و اجماع اهل اسلام مخصوص اهل بیت علیهم
الصلوة و السلام بود از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب ایشان مرویست و همچنین فدک
و عوالی را که حضرت رسالت ص بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود چنانکه در کتب سیر مسطور و در عالم مشهور است
و ابن مردویه و واقدی و عذری و سدی و مجاهد روایت کرده اند که چون آیهٔ وات ذی القربی حقه یعنی حق خویشان خود را
بده نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسید که ذو القربی کیست و حق او چیست جبرئیل گفت فدک و عوالی
بفاطمه بده پس اینها را آنحضرت بفاطمه علیها السلام داد و ابوبکر در وقت خلافت خود پس گرفت و وکیل حضرت
فاطمه ع را از آن دهها بیرون کرد و چون حضرت فاطمه ع دعوای بخشیدن فرمود دعوای او را رد نمود و شاهد طلبید
و چون حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را صلوات الله علیهم که آیهٔ تطهیر شهادت بطهارت و عصمت همه
داده چنانکه بتفصیل بفضل الله تعالی گذشت و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را که حضرت رسالت ص هر دو را بشارت بجنت
داده بود بشهادت آورد شهادت همه را رد کرد و گفت آن نفع برای خود میکنند و ایشان زنانند بشهادت
ایشان عمل نکنم پس چون حضرت فاطمه ع [illegible] شد گفت هرگاه تصرف من در آن و دعوای بخشیدن آن و شهادت
این شاهدان همه را رد میکنی پس مال پدر منست و میراث بمن میرسد چنانکه خدا فرموده یوصیکم الله فی اولادکم
الآیه میراث را هم انکار کرد پس چنانکه ابن قتیبه و ترمذی و بخاری روایت کرده اند حضرت فاطمه فرمود که میراث
تو بکه خواهد بود گفت با اهل و اولادم فرمود هرگاه اهل تو از تو میراث ببرند پس من چرا از پدر خود میراث نبرم
گفت من از رسول الله ص شنیدم که ما معاشر انبیا میراث نگذاریم هرچه از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه
فرمود که کتاب الهی خلاف این فرموده بقوله و ورث سلیمن داود و قوله حکایة عن زکریا فهب لی من لدنک ولیا
یرثنی و یرث من آل یعقوب پس حضرت فاطمه از او و از عمر هر دو آزرده شد و بر ایشان غضب نمود
و قسم خورد که با ایشان هرگز حرف نزنم تا وقتی که شکوهٔ ایشان را بخدمت پدر خود کنم و در وقت وفات وصیت کرد
که او را شب دفن کنند و هیچیک از ایشان را نگذارند که بر او نماز گذارند و حافظ ابوبکر مردویه در مناقب روایت کرده
که چون خبر منع ابوبکر فدک را بفاطمه علیها السلام رسید ردای پاک خود را بر سر پیچید و چادر پوشید و با جماعتی از
خویشان و اقربای خود متوجه مسجد گردید بنحوی که رفتار او برفتار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسیار شبیه بود
تا بابوبکر رسید و جمعی از مهاجر و انصار و سایر بیگانگان و اغیار حاضر بودند پس نالهٔ کرد که همه مردم را بناله و گریه آورد

پس سامعین صبر نمود تا فریاد و غوغا تسکین یافت بعد از آن افتتاح کلام بحمد و ثنای جناب الهی نمود بعد از آن فرمود
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تعزروه و تجدوه
ابی دون آبائکم وانا ابنته دون نسائکم واخاه ابن عمی دون رجالکم فبلغ الرسالة صادعا با
النذارة مائلا على مدرجة المشرکین ضاربا باعناقهم یکسر الاصنام وینکث الهام ویدعو الی ربه
بالحکمة والموعظة الحسنة حتی تفری اللیل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعیم الدین و
خرست شقاشق الشیطان وتمت کلمة الاخلاص وکنتم علی شفا حفرة من النار نهزة الطامع ومذقة
الشارب وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون القد اذلة خاسئین حتی
استنقذکم الله برسوله بعد اللتیا والتی وبعد ان منی ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة
اهل الکتاب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله وفغرة منهم فاغرة قذف اخاه فی لهواتها
بکفی حتی یطأ سماخها باخمصه ویطفئ عادیة لهبها بسیفه وانتم فی رفاهیة آمنون وادعون
اذا اختار الله لنبیه دار انبیائه اطلع الشیطان راسه فدعاکم فالفاکم لدعوته مستجیبین
وللعزة ملاحظین ثم استنهضکم فوجدکم غضابا فوسمتم غیر ابلکم وارحلتم غیر سربکم ووردتم
غیر شربکم هذا والعهد قریب والکلم رحیب والجرح لما یندمل انما زعمتم خوف الفتنة
وان جهنم لمحیطة بالکافرین ثم لم تلبثوا الا ریث تسرون حسوا فی ارتغاء ونصبر منکم علی مثل حز
المدی وانتم تزعمون ان لا ارث لنا افحکم الجاهلیة تبغون الآیة یا معشر المسلمین ابتز ارث ابیه یا ابن
ابی قحافة افی کتاب الله ان ترث اباک ولا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا فدونکها مرحولة مخطومة
تلقاک یوم حشرک ونعم الحکم الله والزعیم محمد والموعد القیامة وعند الساعة یخسر المبطلون
ثم انکفأت الی قبر ابیها وهی تقول قد کان بعدک انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب
انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل اهلک فاشهدهم ولا تغب فعلی محمد ترکتم کتاب الله و
انتبذتموه وراء ظهورکم اذ یقول الله تعالی وورث سلیمان داود ومما اقص الله من خبر یحیی علیه السلام
اذ قال وهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب وقال واولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله وقال یوصیکم الله ثم عطفت علی قبر ابیها وبکت وتمثلت بقول صفیه بنت

انا نه وقبل انبائه وکان قربک بالآیات یونسنا فغاب عنا وکل الخیر محتجب وکنت بدرا و
نورا یستضاء به علیک ینزل من ذی العزة الکتب تهضمتنا رجال واستخف بنا مذ غبت عنا
فنحن الیوم نغتصب بدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت وحالت دونک الکتب فقد
رزئنا بما لم یرزأه احد من البریة لا عجم ولا عرب فسوف نبکیک ما عشنا وما بقیت منا
العیون بتهمال لها سکب مجمل ترجمه این خطبه عالی رتبه این است که تحقیق که رسول بر شما مبعوث شد از قوم
شما که دشوار بود بر او که شما حریص بود بر هدایت شما مومنان رحیم بود و مهربان اگر نسبت او را بدانید پدر من است
نه پدر شما و من دختر اویم نه زنان شما و برادر او پسر عم منست نه مردان شما پس رسالت خدا را بشما رسانید و نبوت
خود را ظاهر گردانید با مشرکان طریق معارضه سلوک داشت و پا برا علی مراتب ایشان گذاشت ایشان را مثل بتان
نگشت و سرشان را بضرب شمشیر شکافت و راه چاره را بر ایشان ببست بحکمة و موعظه حسنه مردم را بخدا دعوت
نمود تا صبح دین از شب کفر گشود و محض حق از ظلمت باطل رو نمود و اهل دین بر مسند هدایت نشستند و اخوان شیاطین
زبان خواهش بستند و کلمه اخلاص تمام و اسلام عام شد و شما بسبب کفر و شرک بر لب جهنم خوار و ذلیل اهل عالم بودید
هر کس بر شما طمع استیلا داشت و پای ترفع بر سر گردن شما میگذاشت آب متعفن ممزوج ببول و سرگین شتر میخوردید و
پوست بز را قوت خود میکردید و با این ذلت و دنائت بسر میبردید تا بعد از اضطراب خدا شما را برسول خود از آن
محنه ها نجات داد و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شده بودید هرگاه از ایشان
هنگامه کشاد هر بار که آتش حربی افروختند خدا آتش ایشان را نشانید و کار شما را پرداخت و هر مرتبه که گرگی از ایشان
دهن گشود برادر خود را در دهان آن انداخت و هرگز از جنگ رو نمیگردانید تا سر همه شان را پامال ظفر میگردانید و
آتش جرات ایشان را باب شمشیر فرو نشانید و شما در مهد امنیت بودید و بر بستر رفاهیت استراحت مینمودید تا اینکه خدا
برای پیغمبر خود مکان انبیا را اختیار کرد و شیطان سر از کمین طبیعت خود بیرون آورد و شما را باطاعت خود طلبید همه را
مطیع و منقاد خود دید پس تصرف در غیر حق خود کردید و حق دیگری را بجانب خود بردید با اینکه هنوز از عهد پیغمبر شما قدری
زمانه و جراحت مصیبت او خود را بگمان فتنه گردانیدید و خود در فتنه افتادید و جهنم محیط است بکافران و متعهد هر ای
ایشان بعد از او اندکی صبر نکردید که در لباس مصلحت شروع در عداوت اهل بیت او کردید و ما از شما صبر
میکنیم بر حالی مثل دم شمشیر و سر نیزه و گمان میکنید که ما میراث نداریم آیا پیروی حکم جاهلیت میکنید ای جماعت

مسلمین میراث پدر مرا میبری ای پسر ابی قحافه آیا این در کتاب خداست که تو از پدرت میراث بری و من از پدرم
میراث نبرم و حقا که بخدا افترا کردی امروز این شتر را با جهاز و مهار بدست آر که روز حشر و نشر میشتابد وقتی که حکم
خدا و مدعی محمد و وعده گاه قیامت باشد در آنوقت زیان مبطلان ظاهر گردد آیا عمداً کتاب خدا را پشت سر خود گذاشتند
و دست از احکامش برداشتند وارث داود سلیمان بود و دعای زکریا را حق مستجاب نمود و آیه اولوا الارحام و حکم
یوصیکم الله فی اولادکم شامل همه اسلام است بعد از آن بر سر قبر سید خود افتاده و فریاد و شکوه و اظهار خطاب آنسرور
نموده و گفت بعد از فوت تو فتنه و آشوب بسیار رو نمود که اگر تو میبودی آنها نمی بود ما چنانکه زمین بی باران سر و برگ
همه پژمرده و از سموم مخالفت این یاران گواه حال ما باشد و دل ما را بخار تعلق مهرش برکت وجود تو ما را بوعلی آنچه
سوالت میبود از فیض حضرت تو بجا انواع نوازشها میبود تا تو رفتی همه خیر از میان ما رفت و تمام خوشی از میان ما
کناره گرفت **شعر** رفتی و داغ بر دل پر غم گذاشتی * ما را بروز تیره ماتم گذاشتی * رفتی چو آفتاب از این تیره خاکدان
روز سیه بمردم عالم گذاشتی * وقتی که تو از میان ما رفتی دوستانی که سالها در کمین ما بودند کینه ها از سینه ها اظهار
نمودند و ما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثل آن ندیده و مانند آن نکشیده **شعر** رفتی و بحر غصه دیرینه برکنار
ما را غریق لنگ دمادم گذاشتی * ما را بدست فتنه دشمن غریب و خوار * بی غمگسار و مونس و همدم گذاشتی * و این
خطبه والا رتبه در بسیار الفاظ تغییر و تبدیل و با چندین برابر تطویل در طرق ما در کتاب احتجاج مرویست در طرق ما روایت
شده که وقتی ابوبکر شهادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را رد کرد آنحضرت گفت ای ابوبکر قسم میدهم ترا
بخدا اگر از تو چیزی سوال میکنم راست بگوئی اگر دو کس پیش تو آیند محاکمه بر سر چیزی که در تصرف یکی از ایشان باشد آیا
از تصرفش بیرون میآری پیش از آنکه مدعی ظلم ادعا بر تو ثابت کند گفت نه گفت پس چه میکنی گفت از مدعی شاهد میطلبم
و بر مدعی علیه حکم بقسم میکنم چنانکه رسول الله فرموده پس امیرالمؤمنین گفت پس برای ما حکم میکنی بخلاف آنکه برای
مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای اینکه جمیع مسلمین میدانند که ترکه رسول الله صدقه است اگر راست باشد همه را در این
صدقه نصیب خواهد بود و تو شهادت شریک را برای شریک قبول نمیکنی و چیزی نمیدانی و ترکه رسول الله بحکم اسلام
در تصرف ورثه اوست تا وقتی که شهود عدول شهادت دهند که حق ایشان نیست پس هر که مدعی صدقه است لازم
است اقامت بینه عادله از جمعی که نصیب در آن صدقه نداشته باشند و بر ورثه رسول الله است یمین در آنچه انکار کنند
پس چون تو از فاطمه با اینکه منکر صدقه است طلب شاهد میکنی برای چیزی که از جهات رسول الله تا حال در تصرف اوست

و نیز اگر

و شهادت کسی را که از جمله مدعیان صدقه است قبول میکنی خلاف حکم خدا و رسول کرده بعد از آن گفت ای
ابابکر قرآن میخوانی گفت آری گفت این آیه که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا در شان ما نازل شده یا در شان غیر ما گفت در شان شما گفت پس اگر شهود عدول باعتقاد تو شهادت
دهند بر فاطمه دختر رسول خدا بفاحشه تو چون حکم میکنی گفت والله العظیم که بر او اقامت حد میکنم چنانکه بر زن مسلمانان
فرمود هرگاه چنین کنی در پیش خدا از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود برای آنکه شهادت الهی را بطهارت او
و شهادت مردم را قبول کرده چنانکه حکم خدا و رسول را در باب فدک رد و شهادت اعرابی را که بر پاشنه خود
بول میکند قبول کردی پس مردم بر هم خوردند و گفتند والله که علی راست میگوید و ابوبکر ملزم گشته جواب نگفت و
بخانه خود رفت و آنحضرت نیز بمنزل خود رجوع فرمود و مخفی نماند که چنانکه مشار الیه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
با این متغلبان در باب خلافت در مدت عمر شریف خود همیشه از ایشان تظلم و اظهار شکایت چنانکه گذشت
نه از جهت محبت دنیا و حب جاه و ریاست بلکه برای اظهار ظلم و ارتداد آن جماعت بود تا مردم از ایشان تبری بستن
و فریبشان نخورند و در بردن حقوق اهل بیت نبوت اعانت ایشان نکنند و حجت الهی بر همه تمام شود و همچنین مخاصمه
و دعوای حضرت سیدة النساء صلوات الله علیها و اینهمه در میان خاص و عام و کثرت جوامع مکرر آمدن و خطبه
خواندن و احتجاج نمودن و اینهمه با محرمان مکالمه و منازعه فرمودن و شهادت حضرت امیرالمؤمنین و احتجاج
سید مسلمین و اهتمام آن سرور با تمام در طلب فدک و عوالی نه از جهت جمع مال و حب دنیا بود بلکه برای اظهار
فسق و جور و شقاوت آن صاحبان خلافت بود تا بر مردم ظاهر شود که چه قدر بیحیا و بی پروایند که نه از خدای تعالی
میترسند و نه از رسول او شرم میدارند که بعد از رحلت آنحضرت هر روز بهانه با اهل بیت و اولاد او این سلوک میکنند
دختر او را باین نحو بمحکمه میبرند و بر نمیدارند که با امثال این افعال خلعت خلافت بقامت کسی موافق نباید
و در آیت امامت بر سر هر کس با یکتر نشاید و هر گاه اندکی دیده بصیرت از غشاوه عصبیت جلا داده باشد
چون آفتاب روشن میبیند که این حکایت از چند جهت مشتمل است بر فسق و کفر آن امام با دیه ضلالت اول اینکه چنانکه
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه الزامش داد خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده با وجود تصرف شاهد طلبید
دوم اینکه پیش از ثبوت بطلان تصرفش اخراج وکیل و انتزاع متصرف فیه نمود سیم اینکه با وجود طهارت و عصمت
این چهار معصوم مطهر رد دعوی و شهادت ایشان کرده و یکی نسبت دعوی باطل و طمع در مال مردم و بار

دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع ناحق داده چهارم اینکه رد شهادت الهی بطهارت و عصمت ایشان کرده
نسبت بمعصیت و عصمت است پنجم اینکه رد شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم بصدیق بودن
حضرت فاطمه و صدق شهادت حضرت امیر المومنین و حسنین صلوات الله علیهم اجمعین نمود که فرموده اهل
من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نشوند تا بر سر حوض با هم پیش من ایند پس هرگاه ایشان البته خلاف قران
نکنند دعوی و شهادت ایشان البته حق باشد چه قران باطل نباشد و از جمله غرایب دعوای حضرت فاطمه با
شهادت این شاهدان و شهادت جناب الهی و حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت و عدالت ایشان
رد می کند و حجرهای عایشه و حفصه را بمحض ادعای ایشان که حضرت رسالت بایشان بخشیده و همچنین جریر بن عبد الله
را بمحض ادعای وعدها که از حضرت رسالت نمود و جابر بن عبد الله را بمحض ادعای اینکه آنحضرت فلان مقدار از
مال بحرین وعده فرموده میدهد بی آنکه شاهد از ایشان خواهد بود و بینه طلبد چنانکه بخاری و مسلم و اهل تاریخ
روایت کرده اند ششم اینکه رد شهادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه در شان ام ایمن و اسما نمود چه هرگاه ایشان
شهادت زور دهند و دروغ بر حضرت رسالت بندند مستحق بهشت نباشند هفتم اینکه رد حکم و شهادت حضرت
پیغمبر کرد که ترجیح شهادت سایر مردم بر شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام داد که شهادت او را رد کرد
و شاهد دیگر طلبید با اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان آن حضرت ثابت و متواتر و متفق علیه است
چنانکه گذشت که اگر همه مردم بطرفی روند و علی بطرف دیگر تابع علی باش که او هرگز شما را دلالت بباطل نکند
و از راه حق بیرون نبرد و علی با قران و با حق ملازم و متلازم اند هشتم اینکه دروغ بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله بست که گفت ما معاشر انبیا میراث نگذاریم و ترکه ما صدقه است بچند دلیل اول همین حدیث متواتر متفق
علیه دویم اینکه حضرت امیر المومنین باب مدینه علم است بالاتفاق و هر که از غیر در بخانه رود دزد و هر که از غیر او تحصیل
علم کند کاذبست پس اگر آن حدیث راست میبود آنحضرت اولی بآن بود و چون آن حضرت انکار آن فرموده
معلوم شد که دروغ بود اگر گویند آنحضرت انکار این خبر ننموده بلکه تصدیق فرموده چنانکه مرویست که فرموده هیچکس
نگوید مگر اینکه او را قسم میدهم و ابو بکر حدیثی گفت و راست گفت گوییم اولا اینکه این حدیث خبر واحد و روایت بعض
مخصوص شماست و بر ما حجت نیست و دلیل بر کذب این حدیث اینکه باب مدینه علم و اهل ذکر و صاحب کتاب
حضرت امیر المومنین بود او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری باشنود و برای تحصیل علم بصدقش محتاج بهم

دادن شود پس از همین معلوم است که دروغ محض است ثانیا اینکه این حدیث در این قضیه روایت نشده پس توان
که در جای دیگر بمقتضای الکذوب قد یصدق راست گفته باشد و لازم نیست که در اینجا هم راست باشد ثالثا
اینکه همین حکایت دلیل است بر انکار آنحضرت و کذب آن روایت چه اگر راست میبود بایست باب مدینه
علم اعلم بآن بوده باشد و اگر علم بآن میداشت چون مصداق آیه کریمه و اذن واعیه است البته فراموش
نکرده بود و هرگاه دانسته و فراموش نکرده باشد که ترکه حضرت رسالت مال ایشان نیست و صدقه دیگران است
دعوای آن نکند و شهادت بر آن ندهد سیم اینکه آنحضرت بلا خلاف وصی و وارث حضرت رسالت است
و این وصایت و وراثت از سه چیز بیرون نیست یا در مال است یا در علم یا در خلافت اگر در مال است دلیل دیگر است
بر دروغ ابو بکر چه مال نباشد که وارث و وصی چه باشد اگر گویند وصی برای صرف تصدق صدقات است در مصارف
گوییم بر تقدیر تسلیم هرگاه حضرت امیر المومنین وصی این کار باشد باز تصرف ترکه آنحضرت باو نسبت دارد
نه با بی بکر و اگر در علم است باز دلیل دیگر است بر دروغ ابو بکر چه هرگاه وصی علم آنحضرت باشد ابو بکر چکاره
است و اگر در خلافت است این خود عین مطلب و ابو بکر یکباره در کفر و ضلالت است چهارم اینکه ابو بکر خود نقیض
این روایت حکم و عمل کرده در چند موضع یکی اینکه حضرت فاطمه علیها السلام ازو پرسید که میراث رسول الله بتو
میرسد گفت نه بلکه باهلش میرسد دویم اینکه حجره حضرت فاطمه را بمیراث باو داد سیم اینکه حجرهای عایشه
و حفصه را بمیراث بایشان داد چنانکه در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس یا محمد حنفیه خطاب بعایشه
وقت منع از دفن حضرت امام حسن علیه السلام در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که گفت شعر
تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت نیز شاهد است بر این مطلب
نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد برای اینکه ابو بکر و عمر را در آن دفن کردند همین را گفته اند که بقدر حصه خود شان
پدران خود را دفن نمودند چهارم اینکه چنانکه ابن حجر و دیگران روایت کرده اند عباس حضرت امیر المومنین را با خود
برد پیش ابو بکر و دعوی کرد بر زره و استر و شمشیر و عمامه آنحضرت و گفت من عم آنحضرت و باو از تو نزدیکترم
و ابو بکر حکم کرد که بعلی میرسد پس اگر متروکات آنحضرت میراث نبود حکم میراث در این صورت چه بود و چون
دروغ بستن ابو بکر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ثابت شد پس از اهل جهنم و کافر است چنانکه متفق
علیه است بین الفریقین و مرویست در جمع بین الصحیحین تصنیف حمیدی مسند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده من

کذب علیّ متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النار یعنی هرکس بعمد دروغ بر من بندد جای خود را در آتش قرار دهد و
مخفی نماند که مرافعه حضرت امیرالمؤمنین ع و عباس فی الحقیقه منازعه نبود بلکه برای تنبیه ابوبکر بود بر کذب حدیث
لانورث که دعوی نمود چنانکه حکایت هشام بن حکم شاهد است برین مدعا که یحیی برمکی در حضور هرون الرشید
از هشام بن الحکم که از اصحاب جناب امام همام جعفر بن محمد الصادق ع است پرسید که آیا تواند که حق در دو جهت
مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو کس در حکم دین منازعه کنند هر دو مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود
گفت یکی ازین دو شق خواهد بود یحیی گفت پس بگو که وقتی که علی و عباس بر سر میراث منازعه را پیش ابوبکر
بردند چون هر دو محق و هر دو مبطل نبودند کدام محق و کدام مبطل بودند هشام گوید من متفکر شدم که اگر گویم علی
بر باطل بود کافر شوم و اگر گویم عباس مبطل بود هرون گردنم را بزند پس بخاطرم رسید که حضرت امام علیه السلام
فرموده بود که ای هشام مادام که در نصرت ما باشی خدا ترا بروح القدس موید میکند دانستم که ملزم نمی شوم
فی الحال جواب بخاطرم رسید و گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل
حکایت آن دو ملک است که هر دو بدعوی پیش حضرت داود رفتند کدام ازان دو ملک مخطی و کدام مصیب
بودند یا هر دو مخطی بودند یحیی گفت هیچکدام مخطی نبودند بلکه هر دو مصیب بودند چه فی الحقیقه ایشان نزاع و اختلاف
نداشتند بلکه برای این کار کردند که حضرت داود را خبردار کنند که در حکم غفلت کرده گفتم همچنین علی
و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای این چنین کردند که ابوبکر را تنبیه کنند بر غلط و خطائی که در حکم میراث
میان ایشان کرده بود پس هرون را ازین جواب خوش آمد و مرا تحسین نمود **دلیل پنجم** بر کذب روایت
ابوبکر اینکه عثمان خلیفه سیم ایشان دو مرتبه رد آن کرده یکی در کتاب ایضاح از شریک بن عبدالله که از اعاظم
علمای سنیان است و در کتاب صفوة الابرار از عمار بن ربیعه روایت کرده اند که بعد ازان که عثمان
عایشه و حفصه را از آنچه عمر مقرر کرده بود کم کرد پیش او رفته طلب آن و قبول نکرد و گفتند پس میراث ما را از
باغهای رسول الله بده و گفت شما پیش ابوبکر شهادت دادید و مالک بن حویرث را که ببول خود طهارت میکرد
با خود شریک کردید که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ما معاشر انبیا میراث نمیگذاریم ترکه ما صدقه است اگر شهادت
شما حق بود بهمان شهادت با شما عمل بکنیم و اگر شهادت شما باطل بود پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسی که
شهادت باطل بدهد و بیم وقتی که عایشه و حفصه را از حجرها که بمیراث گرفته بودند منع کرد و گفت شما شهادت

دادید که ترکه رسول الله میراث نیست والله که شک ندارم که شهادت شما باطل بود لعنت خدا بر شما و بر کسی
که شهادت شما را قبول کرد پس رفتند و او را لعنت میکردند و می گفتند سلطنت ما را صاحب شده و مال ما را
برد وی گفت شما و پدران شما را چه حق در سلطنت بود دیدیم که بسیاری از بنی امیه و بنی العباس از غایت ظهور
کذب این روایت رد فدک با حضرت فاطمه ع نمودند و بعد ازان دیگران از غایت تعصب باز میگرفتند
چنانکه حموی شافعی در کتاب معجم البلدان و ابو هلال عسکری در کتاب اوائل و دیگران در کتاب خود شان
گفته اند اول کسی که رد فدک بورثه حضرت فاطمه علیها السلام نمود عمر بن عبدالعزیز بود بعد ازو یزید بن عبد
الملک پس گرفت بعد ازو سفاح رد کرد بعد ازان منصور پس گرفت باز مهدی داد و هادی گرفت باز مامون
داد و دیگران گرفتند باز واثق داد و دیگری گرفت باز منتصر داد و بعد ازو گرفتند باز معتضد داد باز گرفتند
باز راضی داد و نقل کرده اند که مامون هزار کس از علمای حجاز و عراق و غیرهما را جمع کرده و تاکید نمود و امان
داد که راست بگویند و نترسند و ظلم ابی بکر را بر جمله ثابت کرده و نوشته باین تمام کرد که در موسم جمعیت مردم
باواز بلند بر ایشان میخوانند و کسی را مقرر فرمود که فدک و حوالی را تعمیر و نسق میکرد و حاصلش را هر سال میان ورثه
حضرت فاطمه ع قسمت مینمود و بعد ازین همه اینها اتباع گویم هرگاه ابوبکر دعوای حضرت فاطمه و شهادت حضرت
امیرالمؤمنین و سیدی شباب اهل جنت را با شهادت کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمت ایشان
رد کند بسبب جلب نفع برای خود ما چرا روایت او را بهمین نسبت رد نکنیم و شما چون اعتقاد بر دعوای وی کنید
با عدم عصمت بالاتفاق و شهادت بین چه وجه نمودن و منفرد در تصرف آن بودن بر جلب نفع هرکرا
اندکی شعور داشته باشد اندکی انصاف باشد از همین نسبت جلب نفع با ایشان دادن و خود تنها متصرف آن
شدن هیچ شک نکند که این عمل محض عناد و عین [illegible] بود که این معاند معتقد مردم را بان گمراه نمود و فرق
کردن میان شهادت و روایت باینکه شهادت از کسی که محل تهمت جر نفع باشد مسموع نیست بخلاف روایت
فرق نیست غیر از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت که تهمت جر نفعست بعینه در روایت ثابت باشد
البته مثل آن مردود شود خصوصا بمذهب جمعی که قیاس را حجت دانند بلکه باهتمام ایشان روایت چنانکه صاحب
نقود و دیگران گفته اند بیشتر رد آن با احتمال تهمت ضرور تر است چه روایت سبب ثبوت حکمی است عام بخلاف
شهادت و مال اینکه چنانکه پیشتر گفته شد روایت هم شهادت بر مردی و اینهمه گفتگو بر تقدیر اشتراک

شهادت ورد است در تهمت جر نفع و مسئله ما اصلا از این قبیل نیست چنانکه گفتیم چه اهل بیت نبوت بشهادت
کلام خدا و سید انبیا معصوم و مطهر اند از تهمت هر رجس و خطا و ملازمند با حق و قرآن مطلقا و ابوبکر با وجود
عدم عصمت مثل جبو دو نسبت معصیت با اهل بیت عصمت دو شاهد عادل بر خیانت و جر نفع داده و این تفاوت
ره از کجاست تا بکجا هم از وجوه طعن ابوبکر در منع فدک آنکه ایذای حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه کرده چه
ظاهر است که هرگاه رد شهادت او کند و با او نسبت جر نفع نماید البته آنحضرت آزرده شود و مسلم و متفق
علیه است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ایذای علی ایذای من است و ایذای من ایذای خدا و خدا
تعالی فرموده ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا
مهینا یعنی بتحقیق که جمعی که خدا و رسول او را برنجانند خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت نموده و عذاب
مهین برای ایشان مهیا فرموده و پیشتر نیز از مسند احمد بچند طریق و از مناقب فقیه شافعی گذشت که هر که
علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود پس ابوبکر بحکم همین عمل و همین آیه و این احادیث
ملعون دنیا و آخرت و مستحق عذاب جهنم است و هم آنکه ایذای حضرت فاطمه صلوات الله علیها کرد
و او را بغضب آورد چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست که فاطمه علیها السلام فرستاد پیش ابی بکر
و میراث خود را از فی و فدک و خمس خیبر طلبید و ابوبکر نداد پس فاطمه از او آزرده شد و با او حرف نزد تا
از دنیا رفت و علی علیه السلام او را شب دفن کرد و ابوبکر را خبر نکرد و خود بر او نماز گذارد و ابن ابی الحدید
و علمای دیگر ایشان اعتراف کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر و عمر آزرده شد و قسم خورد
که با ایشان حرف نزند و در وقت وفات وصیت کرد که علی او را در شب دفن کند تا ایشان بر جنازه او
حاضر نشوند و بر او نماز نگذارند و غضب حضرت فاطمه و قسم خوردن که با ایشان حرف نزند ابن ابی الحدید در
حکایت بردن حضرت امیرالمومنین ع برای بیعت با ابوبکر نیز بدو سند از شعبی و بسند دیگر از داود بن
مبارک روایت کرده چنانکه در بحث خود اشاره بآن شد و در صحیح مسلم و بخاری و سایر کتب ایشان مروی
و مسلم است پیش همه شان که حضرت رسالت ص فرموده فاطمه پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا
رنجانیده و هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب او و راضی میشود برضای
او پس ابوبکر باین عمل ایذای رسول خدا کرده و خدا و رسول را بغضب آورده باز هم آنکه ایذای امام حسن و

امام حسین علیهما السلام کرده و ظاهر است که ایذای ایشان ایذای حضرت فاطمه و امیرالمومنین و حضرت رسالت
و جناب الهی است چه البته ایشان از آزردن ایشان آزرده شوند و دوازدهم آنکه ایذای ام ایمن و اسما
کرد برد شهادت ایشان و نسبت کذب و خیانت با ایشان و خدا تعالی فرموده و الذین یوذون المومنین
و المومنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا یعنی جمعی که مومنین و مومنات را
بی گناه برنجانند بهتان و گناه ظاهر و نمایان بر خود بار کرده اند و این دو زن از اهل بهشت گناهی نداشتند سوای شهادت
حقی داشتند نیز و هم آنکه بر تقدیر تسلیم که فدک نحله نباشد و داخل ترکه و ترکه آنحضرت صدقه باشد اولاد آنحضرت
و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیهم اجمعین بهتر ایشان و افضل اهل ایمان بودند پس چرا اقلا بر وجه صدقه
قدری از آنرا بایشان نداد و این خود ظاهر است که بر تقدیر صدقه بودن صدقه نیست که بر اهل بیت صلوات الله
علیهم حرام باشد و سنیان نیز باین معترفند چنانکه خواهد آمد انشاء الله که برای عذر مراجعه امیرالمومنین و عباس
گویند که منع زکوات ما بر وجه صدقه ترکه نباشند چه شد اگر از باب مروت و رعایت حرمت حضرت
نبوت صلی الله علیه و آله از مسلمین التماس میکرد و یک ده را باهل بیت آنحضرت که در نهایت پریشانی
عسرت بودند میگذاشت و دست تصرف زنان بر میداشت و هرگاه او اینقدر اختیار داشت که فدک را بمنافع
خود و زید داده و بیان برده از بیت المال اجرت خلافت برای خود و دیگر هم مقرر کرد و وظیفه عایشه و حفصه را
ساز و چرا اینقدر اختیار نداشت که یکده را بدختر و اهل بیت آنحضرت واگذارد چنانکه خود همراه بوده و دیده که در
غزوه بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار یافت زینب دختر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای خلاصی ابوالعاص
شوهر خواهر خود عقد مروارید که خدیجه باو داده بود با اموال دیگر فرستاد چون آنحضرت را چشم مبارک بر آن
مروارید افتاد متاثر شد و از مسلمین التماس فرموده از برای زینب پس فرستاد پس چه میشد اگر او هم اقتدا بآنحضرت
نموده با اهل بیت او اینقدر مروت میکرد باز هم آنکه از جمله مراتب گذشته بر تقدیر تسلیم صدقه همه مسلمین
آن نیز کنند بی اذن ایشان تصرف نموده و همه را خود صاحب شد و هیچ کس هیچ نداد چنانکه شیخ جمال الدین علی
شافعی در تاریخ الخلفا گفته که فدک جیوه ابوبکر بود بعد از او عمر بعد از او مروان باقطاع از عثمان گرفت این بود
حکایت منع فدک و وجوه طعن ابوبکر و بعضی از متعصبان سنیان از بعضی این وجوه بمقتضای الغریق یتشبث
بکل حشیش بعذری چند متمسک شده اند که تواند در قباحت کمتر از قباحت بنا نباشد اول منع اصل نبوت حق

حق حضرت فاطمه ع چرا اگر او را حقی میبود ابو بکر که حق هیچیک از اهل کتاب را منع نکرد چون حق او را منع میکرد و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام چرا در ایام خلافت خود تصرف ننمود و جوابش اولا روایت و شهادت اکابر علمای سنت است که
صحت آن چنانکه گذشت که چون آیه و آت ذی القربی حقه نازل شد فدک را بفاطمه بخشید ثانیا اینکه ابو بکر را با هیچ
از اهل کتاب اعتقاد کینه و عداوت نبود که با اهل بیت نبوت بود چنانکه از احادیث متواتر احوال منافقین و مرتدین
و غصب حق امیر المؤمنین ع و سایر سلوک ایشان با سید المرسلین کمال ظهور یافت و از آنان توهم داعیه خلافت و همچنین
نداشت که از ایشان واهمه داشت و اینکه حضرت امیر المؤمنین ع تصرف نفرمود بچند سبب بود یکی رفع تهمت تا بر مردم ظاهر
شود که شهادت او برای جر نفع نبود چنانکه ابو بکر توهم نموده دوم اینکه مروی است که از اهل بیت نبوت ع در چند قضیه که
فرموده اند چیزی را که از ما بظلم بگیرند ما بآن رجوع نکنیم چنانکه منقول است که عقیل ابن ابیطالب خانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله را در مکه بی اذن آنحضرت فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی بآنحضرت گفت حالا بخانه خود نزول اجلال فرمایند فرمود مگر
عقیل برای ما خانه گذاشته ما اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم ببرند دیگر بآن رجوع نکنیم سیم اینکه نخواست که چیزی که
آزردگی حضرت فاطمه شده بود سبب درد اولاد او شود چهارم اینکه مرویست که از حضرت امام همام امام جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام پرسیدند که آنحضرت در ایام خلافت خود چرا فدک را تصرف نکرد فرمود برای اینکه ظالم و مظلوم
هر دو پیش خدای عز و جل رفته بودند و خدا مظلوم را بثواب و ظالم را بعقاب خود رسانیده بود آنحضرت نخواست
که بعد از رسیدن ثواب و کشیدن عقاب از آن تصرف نماید پنجم اینکه همین را از حضرت امام موسی علیه السلام سوال نمودند
فرمودند ما اهل بیتیم که حقوق ما را از ظالمان ما نمیگیرد مگر خدا و ما اولیای مومنانیم حکم برای ایشان میکنیم و حقوق
ایشان را از ظالمان برای ایشان میگیریم و حق خود را نمیگیریم ششم اینکه خلافت آنحضرت چنانکه مکرر مذکور شده
خلافتی نبود که هر چه خواهد تواند و این سبب بود که تا ممکن نشد قبول ننمود و حکایت منع نماز تراویح و اعتراف شاهد صادق است
برین و غریب است که صاحب این اعتراض نفهمید یا چشم پوشید از اینکه اگر حضرت فاطمه حق نداشت حضرت امیر المؤمنین
چون برای او گواهی میداد دوم منع دعوای نحله وارث از حضرت فاطمه علیها السلام و جوابش اولا از دعوای نحله
شهادت یاقوت حموی شافعی که در کتاب معجم البلدان حکایت کرده که فاطمه ع گفت که رسول الله فدک را بمن بخشید
و ابو بکر گواه طلبید و اما از دعوای ارث اینکه بخاری در اواخر باب غزوه خیبر از عایشه روایت کرده که فاطمه
پیش ابو بکر فرستاد و طلب میراث خود از رسول الله کرد و ابو بکر گفت لا نورث ما ترکناه صدقه و ایضا روایت

ابن قتیبه و ترمذی و بخاری که پیشتر گذشت که حضرت فاطمه ع گفت چرا اهل تو از تو میراث میبرند و من از پدرم
میراث نبرم و ایضا روایت مسلم و بخاری چنانکه پیشتر گذشت که عمر بعلی علیه السلام گفت که شما پیش ابو بکر آمدید
و بر میراث رسول خدا دعوی کردید و اعتقاد شما این بود که ابو بکر کاذب و خاین و آثم تا آخر حدیث و ظاهر است
که این دعوی و گفتگو برای عمامه و شمشیر نبود چه اینها را ابو بکر تسلیم حضرت امیر المؤمنین ع نموده و نزاع در دعوای آن
باقی نبود ثانیا اینکه از جمله ترکه حضرت رسالت ع حجره های مسکونه حضرت فاطمه و ازواج را در تصرف ایشان
گذاشت و شمشیر و عمامه و استر و زره را برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مقرر داشت و سوای فدک از
مزروعات دیگر چیزی نبود پس ادعای حدیث ما ترکناه صدقه برای چه بود و ثالثا اینکه اگر دعوای نحله وارث
و رد آنها واقع نشد رنجیدن حضرت فاطمه ع از ایشان که بخاری و مسلم و واقدی و دیگران روایت کرده
اند چنانکه گذشت برای چه شد سیم اینکه چنانکه شارح مقاصد و دیگران گفته اند بر حاکم لازم است که با آنچه خود یقینا
علم دارد حکم کند نه بشهادت شهود اگر چه فرض کنی که مدعی و شاهد معصوم باشند و جوابش این است که بر تقدیر تسلیم
جواز حکم محض علم یقینی بخلاف قول معصوم غایت حماقت و قول باجتماع نقیضین است چه هرگاه مدعی و شاهد
معصوم باشند دعوی و شهادت ایشان یقین صادق و موافق واقع خواهد بود پس اگر خلاف آنهم حق باشد اجتماع
نقیضین لازم آید پس عصمت مدعی تنها چه جای انضمام عصمت شاهد بآن خود مستقل است برای حصول علم یقینی
بصدق مدعی و حکم بصحت دعوی و همین عصمت ایشان برهان قاطع است بر بطلان خلافت ایشان و حکایت ذو
الشهادتین نیز تنها دو شاهد عدالت برآن که حضرت رسالت ع را با اعرابی گفتگو در بیع شتری بود از آنحضرت شاهد خواستند
خزیمه بن ثابت شهادت داد که شتر از حضرت رسالت ع است آنحضرت از او پرسید که مگر تو حاضر بودی وقتی که من
شتر را خریدم گفت نه فرمود پس از چه دانستی که مال من است گفت از صحت تو پس آنحضرت شهادت او را بجای
دو شاهد گرفت و از این سبب مسمی بذو الشهادتین شد و از جمله غرایب تعصبات اینکه صاحب مواقف بعد از آنکه
منع عصمت حضرت فاطمه ع کرده و گفته که عصمت پیغمبر هم مسلم نیست ببیند که این شقی ملعون برای اینکه دفع قدح
ابو بکر تواند منع عصمت اهل بیت طهارت تنها راضی نمیشود و در عصمت حضرت رسالت ع هم سخن میکند لعن الله [illegible]
عن الاذناب چهارم منع عصمت حضرت فاطمه ع چه بروایت ضحاک آیه تطهیر شامل فاطمه و زینب و ام کلثوم و رقیه
و علی و حسن و حسین و جعفر است بلکه قول مشهور این است که آیه از ازواج از بعضی صادر شده و از ازواج و اقربا بالاتفاق

معصوم نیستند پس مراد از طهارت عصمت نیست و ایضا چون طلب فدک یکبار بوجه نحله و بار دیگر بوجه میراث نمود
خواه بعمد و خواه بسهو که ابطال عصمتش نمود و جواب منع این است که اختصاص این بطهر آل عبا و اولادش بعصمتش بیانات
بتفصیل از طرق متواتر صحیح و معتبر فالمخالفان در مبحث فضیلت گذشت و این خبر که واحد و مخصوص شماست معارض اینها
نیست و غیر بینات است کما یجدیث در عصمت حضرت فاطمه علیها السلام کرده اند و متعرض عصمت حضرت امیر المومنین
نشده اند با آنکه این حدیث شامل همه است و ظاهر است که این سخنان نیست مگر از محض عناد و لجاج و الا عصمت و صدق
ایشان پیش همه کس ظاهر و عیان بود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف نموده و حکایت کرده از علی فارقی که مدرس
مدرسه غربیه بغداد بود که از او پرسیدم که آیا فاطمه در دعوای خود صادق بود گفت بلی گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو
نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز فدک را بمحض دعوای او باو میداد فردا میامد و دعوای خلافت برای شوهر خود میکرد و بعد
از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون پیش از این خود را بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود بعد
از آن ابن ابی الحدید گفته که اگرچه او این کلام را بر سبیل شوخی و خوش طبعی گفت اما راست گفت و جواب طلب فدک اینکه
اول بوجه نحله نمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو بخشیده بود و چون نحله را قبول نکرد مرتبه دیگر از باب الزام بوجه میراث
طلب نمود پنجم آنکه در شهادت حسنین علیهم السلام بسبب صغر سنشان بود و برای آنکه شهادت فرزند برای ابوین جایز
بمذهب اکثر اهل علم مقبول نیست ششم آنکه در شهادت علی علیه السلام و ام ایمن برای قصور از نصاب بینه بود که دو مرد
است یا یک مرد و دو زن و ایضا بعضی قایل شده اند بعدم قبول شهادت عدد معین برای آن و دیگر و جواب اینها اولا آنکه
بعد از ثبوت عصمت ایشان و قطع نظر از عصمت که در باب شهادت احادیث متجاوز از حد تواتر از طرق شما هست چنانکه گذشت
که علی مع الحق و الحق مع علی و علی مع القرآن و القرآن مع علی و کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
و امثال اینها اطلاع بر حالت ایشان که چنین حالتی که از عصمت نیست این سخنان بعینه مثل قول بحکم حاکم است بعلم خود
با فرض عصمت مدعی و شاهد و ثانیا آنکه قول برد شهادت فرع و زوج مخصوص شما و میان شما هم خلافی است و ثالثا
آنکه چنانکه مروی است سند این منقول همین فعل ابوبکر است پس اصلا حجت نیست و ثالثا آنکه نصاب شهادت اقلا علی
و ام ایمن و اسما بنت عمیس تمام بود و رابعا آنکه حکم شاهد و یمین مذهب همه خلفای شما بود و چنانکه شارح ینابیع گفته است
اکثر علمای شماست پس چرا اقلا این عمل ننمود هفتم اختصاص آیه یوصیکم الله فی اولادکم بغیر اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و اختصاص وراثت در آیاتی میراث علم و نبوت و جواب آن اولا آنکه ظاهر آیات عام و شامل همه اقسام و اهل و دیگر

و باب مدینه علم و ملازم قرآن و کتاب الله لمی عترت و اهل بیت حضرت رسالت پناهی اند پس ایشان مراد از قرآن
را بهتر میدانند پس استدلال ایشان باین آیات بر ثبوت میراث خود دلیل دیگر است بر کذب روایت ابوبکر و چه خوب
گفته جاحظ که عجب است از حال علما که بر حدیثی که روایت شود بخلاف این میراث که سندش جمیعا از روایت ابوبکر است
انکار دارند و چون میراث حضرت پیغمبر رسید با آنکه سندش نزدیک بکی از اینها نیست ابدا این تخصیص و هشتم اینها
آنکه در تفسیر نیشابوری و غیر آن مروی است از ابن عباس و حسن بصری و ضحاک در آیه دعای زکریا که مراد وراثت مال است
هشتم آنکه صدقه بهمه معنی استدلال شود یعنی زکوة مفروضه و غیر آن صدقات مسنونه و این هر دو معنی بر اهل بیت رسالت صلی
الله علیهم حرام است نهم هر مالی که صرف مصالح و جنود مسلمین شود چهارم مال من لا وارث له و ابوبکر شمشیر و دعامه حضرت
رسالت را بامیرالمومنین بوجه میراث نداد بلکه از جهت آنکه صدقه بمعنی چهارم بوده داد و اگر از جهت میراث میداد عباس هم
وارث بود و جواب آن اولا این است که چنانکه گذشت روایت نیست که منازعه امیرالمومنین و عباس بر سر میراث بود
و ابوبکر حکم برای امیرالمومنین نموده و بوجه صدقه اصلا موجه نیست ثانیا آنکه اگر بوجه صدقه میداد و شمشیر و زره را امیرالمومنین
بجهة شجاعت داد بایست عمامه و استر را بعباس دهد تا رعایت مصلحت و خاطر جوئی او هم کرده باشد و ثالثا آنکه بعباس
بوجه میراث نداد بسبب آنکه مذهب اهل بیت علیهم السلام با وجود فرزند عم میراث نبرد نهم آنکه غضب فاطمه علیها السلام
از عوارض بشریت و بشر خالی از غضب نیست و غضب گاهی بسبب غرضی دنیاویست و مراد از حدیث خدا غضب میکند
بغضب فاطمه ظاهر آن فهم غضبی است و جواب آن این است که بنا بر این باید که غضب حضرت فاطمه بر ایشان که تا وقت
وفات مستمر بود غضب باطل باشد و خدا تعالی باین سبب بر ایشان غضب نکرده باشد پس حضرت فاطمه را از این جهت
امتیازی از سایر مسلمین نخواهد بود چرا ایذا و غضب هر مسلمین بسبب غرض دنیوی موجب ایذا و غضب خدا و رسول او شود
و بسیار امر باطل موجب غضب و ایذای ایشان نشود بلکه ایشان را از این خوش آید نسبت بهر که باشد و حال آنکه این حدیث
و حدیث ایذای فاطمه ایذای من است و امثال این بالضروره دلالت کند بر امتیاز و فضیلتی برای حضرت فاطمه علیها
السلام مخصوص او که سایر مسلمین با او در آن شریک نباشند و این وقتی شود که غضب باطل هرگز از او صادر نشود و همه غضبهای
او البته برای دین باشد پس همین احادیث برهان قاطع اند بر عصمت آنحضرت و بر آنکه منع فدک از ایشان بسبب
فساد دینی بود و از جهة آنحضرت بر ایشان غضب نمود و از جمله غریب ترین عذرها آنکه ابن ابی الحدید بعد از آنکه اعتراف
کرده گفته که صحیح باعتقاد من این است که فاطمه علیها السلام از ابوبکر دلگیر از دنیا رفت و وصیت کرد که

ایشان را در نماز نگذارند گفته که این مذهب اصحاب ما از امور منفوره است از ایشان و ثانیا این بود که اکرام آنحضرت کنند
و احترام او را بجا آورند اما از فتنه ترسیدند تبدیل او ورند آنچه را مصلحت دیدند هرگاه با اعتراف تو آنحضرت از ایشان
آزرده و غضبناک از دنیا رفت و ایضا با اعتراف و اتفاق همه شما غضب او غضب خدا و ایذای او ایذای خدای تعالی
است پس ایشان این را اعتراف شما کافر و مستوجب غضب خدای تعالی باشند و اینکه میگوئی که از امور منفوره بود که
مراد این است که شما و اصحاب شما این گناه را از ایشان آمرزیده و بخشیده اید هرگاه خدا نبخشد بخشیدن شما چه کار
آید و شما چه کاره اید که کفر و حق اهل بیت نبوت را بخشید و اگر مراد این است که خدا بخشیده پیغمبر خدا که خبر از پیش خدای تعالی
میاورد خبر داده که هر که ایشان را برنجاند و غضب آرد کافر و در مرتبه یهود و نصاری و مستحق غضب خداست پس این خبر
بخشیدن را که برای شما آورده و اینکه گفت از فتنه ترسیدند و مصلحه در این دیدند بیشتر بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت
و از آفتاب روشن تر گشت که در امامت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیچ فتنه و در عزل آن حضرت هیچ مصلحتی
نبود مگر حرمان ابوبکر و عمر از خلافت و این مصلحه بود هر که اندک شعوری باشد از همین عذرها که این علما برای خلفا
خود میخواهند یقین کند و اصلا شک و ریب بر خاطرش نشود که آنچه ایشان کردند سوای کفر نبود و آنچه ایمان میگویند
سوای شرک چیزی نیست **ششم** فرار از زحف یعنی گریختن از لشکر در جهاد که از جمله اعظم کبایر و موجب غضب الهی
و عذاب جهنم است چنانکه فرموده و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد
باء بغضب من الله و ماویه جهنم و بئس المصیر یعنی هر که در روز قتال با کفار رو بگرداند و از جنگ بگریزد
حقیق که مرجع او غضب خدا و جایش در جهنم است و ابوبکر و عمر و عثمان همیشه عادتشان بود چنانکه غزوه احد
و ذات السلاسل و حنین و خیبر که در همه عالم مشهور و در همه کتب سیر مسطور است شهود عدولند بر این و متعصب این
جماعت و ابن ابی الحدید نیز در قصیده مشهور خود شهادت براین داده و گفته **شعر** و لیس بنکر فی حنین
فراره و فی احد قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجبی نیست از گریختن او در روز حنین که در احد و خیبر هم از زمین گریخت
و در احد شنیع تر از گریختن هم عمل کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات داد
ابوبکر و عمر صبر نکردند روز نشد و سد و بهشتند چه میشود فی الحال بخانه عبدالله بن ابی سلول منافق رفته با و متوسل
شدند بتضرع و زاری کردند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان کند و عذر اسلامی ظاهری ایشان را بخواهد و دعا
شود که کفار رحم از ایشان نکشند و بعضی معتمد ثانی نیز در این کار با ایشان رفیق بوده اند و بعضی گفته اند چون او بعد

سه روز

سه روز پیدا شد و داخل نشد و پوشیده نباشد که این عمل از دو جهة دلیل است بر نفی قابلیت امامت بلکه از ارتکاب
کبیره چنانکه بیان شد دوم از جهة دلالت بر جبن که منافی شجاعت است که بمذهب سنیان نیز از جمله شروط امامت است
و عذری که عثمان خود در جواب عتاب عبدالرحمن و سنیان برای ایشان گفته اند که خدا تعالی بعد از آن گناه ایشان را
در فرار عفو نمود که فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما
کسبوا و لقد عفا الله عنهم یعنی آن جماعت از شما که در روز احد از جنگ گریختند شیطان ایشان را لغزانید بسبب بعضی از
گناهان که کرده بودند و از راه برده و خدا از ایشان عفو کرد و جوابش اولا این است که در آیه اول این حکایت
یا ایها الذین امنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم تا اینجا که چند آیه است همه جا بنای کلام
بر ذکر احوال مومنان و تعریض منافقان است و کلیه منافقان چنانکه ظاهر است منحصر در مومنان نبوده اند پس تواند که عفو
مخصوص مومنان باشد و منافقان اصلا اهل عفو نباشند و با لفرض وجود غیر این نتواند بود و تواند که چنانکه خطاب
یا ایها الذین در آیه مخصوص مومنان است الذین کفروا کنایه منافقان باشد و معنی این آیه شود که ای مومنان
اطاعت منافقان نکنید و بر خلاف مگریزید که مثل ایشان کافر شوید و چون مومنان این عمل کردند و آخر تفضل
نمود و عفو فرموده و این خلفا را فرار و معصیت کبیره بحکم همین آیات و اجماع ثابت و محقق است و داخل مومنان
بودن و عفو از ایشان فرمودن اصلا ثابت نیست ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم عفو عفو دفع و ثانیت معصیت و عدم
اعتماد و خلافت و جبن که منافی شرط امامت است نکند چه بسبب عفو جبان شجاع و غیر مامون امین نشود و اما آیه نحو
یتوب الله من بعد ذلک علی من یشاء که در حنین فرموده جوابش اولا این است که قول توبه فرع توبه است
و توبه کردن آن جماعت اصلا معلوم و مسلم نیست تا نوبت بقبولش چه رسد ثانیا اینکه نفرموده که توبه همه را قبول میکنیم
بلکه فرموده توبه هر کرا خواهیم و معلوم و مسلم نیست که آن جماعت بر تقدیر صدور توبه از ایشان داخل مقبولان باشند
ثالثا اینکه یقین ایشان توبه نکردند تا بقبول چه رسد چه ایشان همیشه بر فرار بر قرار و مصر و مستمر بودند و همیشه در
غزوات هرگاه کار را اندکی تنگ میشد میگریختند و هرگز اقدام ننمودند و ثبات قدم نمودند پس اگر لفظ توبه هم از
ایشان صادر شده باشد با وجود اصرار بر فرار در چه درجه اعتبار باشد **هفتم** خلف قسم چنانکه بخاری و مسلم
روایت کرده اند که وقتی که فاطمه علیها السلام طلب فدک و خمس خیبر پیش ابوبکر فرستاده و گفت بنا صدقات رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم اند و قسم خورده که هیچیک از صدقات آنحضرت را از آنچه خود عمل میفرمود تغییر ندهم و در جمع بین الصحیحین

روایت کرده اند که ابو بکر قسمت صدقات بنحوی که آنحضرت میفرمود میکرد سوای اینکه قرابت آنحضرت
چنانکه خود میداد نمیداد و این حدیث زیاده از دلالت بر خلف ضمیر دلیل واضح است بر عداوت و حسد این مبدا
عداوت با قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که قسمت همه کس را میداد و قسمت ایشان را تغییر داد

ششم

اینکه چنانکه متواتر است و طبری در تاریخ و بلاذری در انساب الاشراف و سمعانی در فضایل و ابو عبیده در کتاب
خود روایت کرده اند که گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی مرا عزل کنید که با اینکه علی در میان شماست
من بهترین شما نیستم و سبب این و غیره روایت کرده اند یکی از ابان بن عثمان از ابن عباس که امیر المؤمنین علیه السلام
مناقب خود احتجاج نمود بر ابی بکر بعد از آن ابی بکر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید و سلام کرد
آنحضرت از و رو گردانیدند و فرمود برو و حق را بصاحبش بده پس بر منبر بر آمد و خواب خود را تقریر کرد و این کلام را گفت
پس عمر برخاست و گفت والله که ما ترا عزل نکردیم و از آن اراده او را منع کردیم فضل بن روزبهان در کتاب
رد کشف الحق گفته که در کتاب صحاح چنین روایت کرده شده که حضرت امیر المؤمنین ع باو گفت تو امر ترا برای
خود برداشتی و ما را واگذاشتی ما ترا از آن منع نمیکنیم و ترا غیر اهل نمیدانیم اما چرا با ما مصلحت نکردی و انتظار حضور
ما نکشیدی ابو بکر عذر خواست که چون انصار میخواستند که برای خود امیری از خود نصب کنند من از فتنه ترسیدم
و مصلحت در این دیدم هر گاه تو رغبت بامارت داری من خطبه میخوانم و خود را عزل و بتو بیعت میکنم امیر المؤمنین
فرمود وعده ما و تو بعد از نماز ظهر است پس چون نماز گذارده شد ابو بکر بر منبر رفت و گفت اقیلونی و لست
بخیرکم و علی فیکم پس امیر المؤمنین ع خطبه خواند و گفت این سخن بنا بر کلامیست که من کرده بودم و او اولی است
بخلافت از من و در حضور مردم باو بیعت کرد و مخفی نماند که اول این دو روایت در علت صدور این سخن یکیست
و زواید و نواقص روایت ثانی از تصرفات خود شان بلکه تصرف همین نقلیست چه اولا منافی روایات
متواتر صحاح و طرق معتبر خود شانست که بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و ایضا مخفی نباشد که این کلام ابو بکر عاجز
او لیاقتش از سه جهت ناقض مذهب ایشانست یکی آنکه بر تقدیر هر یک از روایتین از عمل خود پشیمان و ملزم شده چون
جواب و علاجی نداشت راضی گشت بعزل خود پس اگر خلافتش بحق بود و او را حجتی میبود ملزم و پشیمانی شده احتجاج
بان مینمود دویم اعتراف باینکه امیر المؤمنین ع افضل از او و بهتر است برای خلافت سیم اینکه با وجود افضل خلافت
مفضول باطل و مستحق عزل است و بعضی از متعصبان از جانب او عذر خواسته اند که این سخن از باب تواضع و

قلوب است و مراد این است که من اقتضای بخلافت ندارم و خلافت امری نیست که از آن متنعم گذشت چنانکه
حضرت امیر المؤمنین ع گفت خلافت پیش من کفش کهنه پینه خورده نمی‌ارزد و جواب این تدلیس اولا این است که
اگر خلافت و خلافتی بود الهی و قوام دین و رکن اسلام چنانکه تعریف خلافت و جهات حاجات بخلیفه و امام مقتضی
آن و دلیل بر آن است تواضع و تکلف در آن و نفی استحقاق ایشان از آن و خود را عزل کردن و بدیگری واگذاشتن نه
معقول است و نه مشروع و بعینه مثل این است که پیغمبری گوید که مرا از پیغمبری عزل کنید و بدیگری دهید که من استحقاق
ایشان نبوت ندارم و این عین کفر است و اگر خلافتش امر دینی و از جانب الهی نبود بلکه پادشاهی دنیا و محض
حکومت بود همین بعینه اول طعن او است چرا اول مرتبه صاحب می‌شد حق ثابت امیر المؤمنین ع را غصب میکرد
و که بزور او ره و اگر او قبول نمیکرد کدام فتنه در اسلام بهم میرسید و از خلافت او چه مصلحت بهم رسید که پیش از این بود
اگر او منکر حضرت امیر المؤمنین که از جانب خدا و رسول خدا برای این کار مقرر بود خلیفه میبود یا چنانکه انصار گفتند
ایشان و مهاجران هر کدام امیر جدای میداشتند چنانکه هر قبیله و هر طایفه پادشاه و حاکم و سرکرده داشتند یا
یا دیگری مرتکب این پادشاهی میشد ثانیا اینکه اگر در واقع حکومت را میخواست و اقتضا نمیداشت چرا التماس
میکرد که مرا عزل کنید و عزل خود را موقوف بکردن دیگران میگذاشت بایست خود خود را عزل کند و مباشر حکومت
نشود چنانکه معویة بن یزید کرد پس معلوم شد که سخن ابو بکر محض اضطرار و تلبیس و اعتقاد او لیاقتش بی اختیار و تدلیس است
والحمد لله رب العالمین و اما کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اصلا از این قبیل و شکایت نیست چه خلافتی که
آنحضرت متحمل آن شد خلافت الهی نبود و باختیار خود قبول نمود بلکه چنانکه گذشت بمبالغه و بیعت مردم و مثل خلافت
دیگران و محض پادشاهی بود **دهم** حکایت حرف زدن پیش از سلام نماز و گفتن این حکایت چنانکه فضل بن
شاذان در کتاب ایضاح از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابو بکر بن عیاش و شریک بن عبد الله و
جماعتی از فقهای ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج با اندک تفاوت روایت کرده اند این است که ابو بکر
بمشورت عمر خالد بن ولید را طلبید و گفت هنگامی که من از نماز فارغ شوم و سلام دهم علی را بکش و در اثنای نماز
سطوت و شجاعت آنحضرت بخاطرش رسید و از عاقبت این کار بسیار اندیشید و متفکر گشت که اگر این عمل کند کار
رسد چون تشهد گفت از ترس او یعنی سلام نگفت و فکر میکرد تا اینکه مردم پنداشتند که سهو کرده و آفتاب نزدیک
شد که طلوع کند بعد از آن سه مرتبه گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به و بروایت دیگر لا یفعلن خالد ما امرته السلام

علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین نگاه کرد بخالد که شمشیر بسته در پهلوی او نشسته بود پرسید
که ترا بچه امر کرده بود گفت ترا بکشم فرمود میکردی گفت والله که اگر منع نمیکرد میکردم پس علی صلوات الله علیه گفت
دروغ گفتی و تو ازان نادرست تری که این کار توانی کرد والله که اگر نه حکم خدا بود میدانستی که کدام یک عاجز
تر و ضعیف تریم و شیخ طبرسی روایت دیگر حکایت کرده که بعد ازین حضرت امیر المؤمنین خالد را بدو انگشت سبابه
و وسطی گرفته فشرد چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین افتاد و پا بر زمین میزد و نفسش گرفت و زبانش بند آمد و هر چند
اهل مسجد التماس میکردند دست بر نمیداشت و هر کس پیش میآمد نگاهی باو میکرد که فرو میرفت پس ابو بکر
بعمر گفت این رای باطل تو بود که باینجا رسید من میدانستم که چنین خواهد شد شکر خدا که ما بسلامت ماندیم برو عباس
را بیار پس عباس را آورده و التماس کرد و قسم داد که بحق صاحب این قبر و دو پسرش و مادرشان که دست بدار
پس آنحضرت دست از او برداشت و گریبان عمر را گرفت و گفت ای پسر صهاک اگر نه امر حضرت رسالت پناهی و
تقدیر سابق جناب الهی بود میدانستی که میان ما دو کدام عاجز تر و بیکس تریم و بخانه خود رفت و در کتاب ایضاح
بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان و ابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگویند ابو بکر را همه گفتند چیزی بود اما تمام نکرد
و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری نداده اگر برای صلاح است که متفرق نشوند مردم را گفت چون علی مردم را از
منع مینمود ادهم امر بقتل او فرمود و جمعیهم از ترس شناعت این عمل با روایت نکرده اند اصل فهمید ابو بکر را باینکه
که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن و پیش از سلام گفتن که یا خالد مکن آنچه را گفته بودم حکایت نموده
و همین فعل او دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند بعد ازان نقل کرده که کسی از ابو یوسف قاضی بغداد
شاگرد ابو حنیفه پرسید که چه بود آنچه ابو بکر بخالد گفته بود ابو یوسف اعراض کرد و گفت خاموش باش ترا باین چکار
والله که اگر علی راضی به بیعت ابو بکر و مطیع او بود او و اصحابش همه شهادت میدهند که رسول الله فرمود که علی با
حق است پس چرا در روی زمین از این بیشتر نمانده که این حال امر بقتل او کند و اگر علی راضی به بیعت او نبود
این عین مذهب شیعه است که ابو بکر بجبر بر علی تقدم کرده و مخفی نماند که جواب ابو یوسف بانکه تعصب و عناد ای
سنیان شاهد عادل و حجة قاطع است بر کفر و ظلم ابو بکر بهر تقدیر و اگر چه بعضی دیگر از ایشان از ترس رسوائی خود و ائمه
شان حقیقت این حکایت و علت حرف زدن او را روایت نکرده اند اما مقتضای آنکه سکوت در مقام بیان
علامت رضاست سکوت ایشان دلالت ظاهر است بر آنکه بیان همین یا اقلا مثل این امری در نهایت

شناعت

شناعت بوده که مضطر شده و حرف زدن در اثنای نماز را بان ترجیح داده پس ابن قتیبه از دو جهة موجب طعن
آن ملعون است یکی امر او در باب قتل حضرت امیر المؤمنین ع که عین کفر و نفاق دویم بدعت حرف زدن پیش
از سلام که محض ضلالت و شقاق است یازدهم آنکه چنانکه در صحیح بخاری و مسلم مسطور و میان مخالف و موالف
متفق علیه و مشهور است عمر در شان او گفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد
الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر بی تدبیر شد خدا مسلمانان را از شران نگاه داشت پس هر کس مثل آن بیعتی کند
او را بکشید هر گاه اندکی شعور قرین اندکی انصاف باشد داند که این کلام بالضروره مستلزم طعن و عدم قابلیت
یکی ازین دو خلیفه است برای خلافت چه اگر عمر راست میگوید ابو بکر را انعقاد و استنادا اهلیت خلافت که متضمن
شر مسلمین است نامیدن که موجب قتل است باینکه مقصود از خلیفه نیست مگر صلاح مسلمین و اگر دروغ گفته پس
او قابل خلافت نیست که دروغی باین بزرگی میگوید و ظلم بقتل مسلم بیگناهی میکند و از جمله غرایب عذر ها اینکه
شارح مقاصد گفته که معنی این عبارت این است که خدا نگاه داشت از شر خلافی که نزدیک بود بهم رسد و هر کس عود
کند بمثل آن مخالفت که موجب تفرق گردد بکشید و چون تصور توان نمود که عمر با آنهمه تعظیم و احترام که ابو بکر میکرد
و خلافت او تمام نشد مگر بسعی و قدح در وکند و جوابش اولا این است که بعکس نا ملجا بعصبیت ضلالت نشود
ضمیر شرها و مثلها را از لفظ بیعت که مذکور است مرجوع نکند و بلفظ مخالف که اصلا نه خودش و نه قرینه اش
و نه خوابش در عبارت راجع نکرده اند ثانیا آنکه اگر مراد خلافی که نزدیک بوده بهم رسد یعنی خلاف انصار که
گفتند منا امیر و منکم امیر همین است بعد از آنکه آن رفع و شرش دفع شد و انصار بیعت کردند و اطاعت
نمودند حاکی کند که خدا از شران نگاه داشت هیچ معنی ندارد و اگر مراد مثل این است یعنی خدا حفظ کند که مثل
این خلافی دیگر نشود بایست بجای شرها مثلها گوید و بهر تقدیر ذکر فلتة برای این مطلب لغو و تفریع فمن عاد
الی مثلها مربوط صرف چه مطلب این است که خدا این بیعت را از مخالفت و تشویش حفظ کند خواه فلته باشد خواه
نه نه اینکه چون فلته بود از خلاف نگاه دارد و اگر فلته نبود خلاف مخالفت مقصود نبود و ثالثا آنکه حکایت
پسر عمر که پیشتر بتفصیل گذشت که گفته بعد از آنکه مذمت بسیار ابو بکر را کرد و دشنامش داد و در دل خود از فلتش
نمود بر منبر رفت و گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة و ایضا قول شعبی که از اکابر مشایخ ایشان است پیشتر گذشت که
ابا هیچ دشمنی برای دشمن خود نمیتواند گفت بیش از آنکه عمر برای ابو بکر گفت که بیعة ابی بکر کانت فلتة ایضا

تسلیم سامعان و راویان این حکایت و روایت و سکوتشان از توجیه و تأویل این عبارت دلایل ظاهراند بر
اینکه مراد و معنی این خبر طعن و قدح است نه مدح بابو بکر عدوان هیچ چیز دیگر نیست و در ابعا قول آن حضرت صلوات الله
علیه که خطاب بخوارج فرموده که لم تکن بیعتکم ایای فلتة و لم یکن امری و امرکم واحدا انی ارید کم
لله و انتم تریدوننی لانفسکم یعنی بیعت شما بمن فلته نبوده و کار من و شما یکی نیست من شما را برای خدا میخواهم
و شما مرا برای خود میخواهید چه در کمال ظهور است که این کلام کنایه صریحست بقدح بیعت ابی بکر و طعن عمر بران و اما
جواب تفصیلی از انکه عمر ابو بکر را طعن کند همان حکایت پسر عمر و حکایت ابو موسی اشعری است که تفصیل کرده شد
و دیگری عذر خواسته که مراد این است که بیعت ابو بکر بی تامل شد بسبب ضرورت چون انصار خواستند که از برای خود
امیری نصب کنند ابو بکر و عمر لهذا شدند که بی تامل و تدبر این کار کردند پس هر کس بی ضرورت چنین کاری کند او را
بکشید و جواب این اولا همان شهادت حکایت و روایت پسر عمر و ابو موسی و سکوت دیگران از تاویل آن
بر تکذیب این و کنایه حضرت امیر المؤمنین ع و ثانیا اینکه چنانچه مکرر گذشت مبدا این فتنه نبوده مگر ایشان و عنان
سلیمان انصار اعوان حضرت امیر المؤمنین ع بوده اند و او را میخواستند و چون دیدند که مهاجران البته بابا
آن حضرت راضی نمیشوند و نمیگذارند بعد از آن گفتند پس ما از خود امیری و شما از خود امیری نصب کنیم و اگر ابو بکر
و عمر از جیش اسامه تخلف نمیکردند و در مدینه حاضر نمی بودند انصار را اراده خلافت و اختیار را جرأت
مخالفت نبود پس کدام ضرورت داعی شد باین خلافت و ترک اطاعت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
سوای حب ریاست دنیا و دنیا که عین فتنه و محض ضلالت است و ثالثا اینکه لفظ مثلها مانع اینمعنی است
چه بیعت ابو بکر هرگاه بضرورت باشد بیعت دیگری که مثل آن باشد و اگر بیعت فلته بضرورت موجب قتل نباشد
چرا مثل آن برای دیگری موجب قتل باشد و اگر چنین بیعتی قتل است چرا از و تنها شد پس فرق بضرورت و
تحکم و ظلم منافی عدالت است و رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم فرق بیعت بی امر الهی هرگاه جایز باشد بی تامل
کو بود خلاف مصلحت باشد اما موجب قتل چرا شود و نفس محرم محترم بسبب ترک اولائی و آنهم در امری که بمذهب
شما از اصول دین بلکه از احکام یقین هم نیست بلکه از احکام فرعی ظنی است چرا واجب القتل گردد با اینکه قتل
نفس یقین از جمله کبایر است و سخافت این عذرها مثل خلافت آن سید اعذرها بغایت ظاهر است دوازدهم
اینکه همیشه داخل رعایا و ارذال بود و حضرت رسول الله صلعم همیشه دیگران را بر او امیر و والی میفرمود حتی اینکه عمرو

عاص را بر او امیر نمود و در وقت رحلت برای رسوائی حال او اسامه را بر او امیر فرموده و دلیل واضح باشد
بر اینکه او شایان خلافت و پادشاهی نبوده چه در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله با مر آنحضرت
از جمله آحاد ناس و مامور بخدمت و اطاعت دیگری بود پس بعد از وی بفاصله شان سلطنت و خلافت برای او
از کجا بهم رسید سیزدهم اینکه آنحضرت صلعم هرگز ایالت و امارتی باو عطا نفرموده اگر گاهی سرداری لشکری
آنهم برای تمام حجت بر او و بر دیگران و شناسانیدن شان او بایشان بوده و بر نقایص رجوع نموده مثل شغال روباه
گریختند و خاک مذلت بر سر خود و همه لشکر بیختند و یکمرتبه که آنهم بهمین جهة برای خواندن ده آیه از سوره برائت بمکه
مقرر فرموده بامر الهی چون او را قابل این قدر کار ندید نماز از پیش برگردانید و این معانی همه از کتب تواریخ و
سیر ظاهر و میان دوست و دشمن متواتر است و ابن روزبهان از متعصبان متاخران گفته که ابو بکر در زمان
آنحضرت بوده همیشه در کارها با او و عمر و عثمان مشوره میفرمود و در غزوه تبوک که هرگز این جمعیت آنحضرت
لشکری نبوده علم بزرگ با او بوده و در سال نهم از هجرت که سال نزول سوره برائت است امیر حاج او بوده و چون
قادر بر خواندن ده آیه نباشد مردی که قابل اقامت دین بوده و در ایام بیماری آنحضرت امامت نماز را با
رجوع فرموده و جواب این هذیانات این است که وزیر حضرت رسالت ص بالاتفاق و با حادیث صحیح معتبر
متفق علیه بین الفریقین حضرت امیر المؤمنین علی ع بوده و هیچ کس نگفته که آن حضرت دو وزیر داشت و بر تقدیر
که برای وزارت ابی بکر خبری باشد از موضوعات بنی امیه و اولیای ایشان و مجملا مخصوص شماست و
معارض با اخبار وزارت حضرت امیر المؤمنین ع است که متفق علیه میان ما و شماست و با مر الهی که و
شاورهم فی الامر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ایشان و دیگران مشوره میفرمود اما نه برای حاجت
برای ایشان بلکه برای تالیف قلوبشان و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد و عین طعن ایشان است
که اینقدر نمیدانستند که رسول خدا هرچه میکند بامر او میکند چنانکه خود فرموده و حاجت برای ایشان نداشت
و این تسلی میشدند و اگر با ایشان مشوره نمی نمود از آنحضرت میرمیدند و با و دشمنی میکردند و در غزوه تبوک
حضرت رسالت ص خود حاضر بوده و ابو بکر و هیچ کس دیگر امیر لشکر نبوده و چون خدا تعالی میدانست که در آن
سفر حاجت بجنگ اصلا نمیشود و بی منازعه و تعب لشکر بخودی خود منصل خواهد یافت از این جهة حضرت امیر المؤمنین
را در مدینه خلیفه نموده گذاشت و اگر میدانست که حاجت بحرب خواهد بود و ستاره بر نمیداشت و علمداری قی

نقص با اینکه داخل امارت و ایالت نیست بخصوص در جاییکه مقاتله و منازعه نباشد بسبب اختصار و دلیل بطلان است
و با اینکه در سال دوم براءت بروایت احمد حنبل و ثعلبی و دیگران ابوبکر بمدینه برگشت و بحج نرفت و در تقدیر صحت رفتن او
رفتن ابوبکر در آن سال امیر حاج حضرت امیرالمؤمنین بود و تعلیم افعال حج آنحضرت فرمود چنانکه ارباب سیر تصریح کرده
اند و حال اینکه امارت حج زیاده از قافله سالاری نیست که با ان افتخاری باشد و خواندن ده آیه و تمام قران معنی
تلاوت از ابوبکر و از هر کدام که اندک سوادی دارد میاید اما سخن در تبلیغ احکام الهی است که کار پیغمبر یا مردی که از او باشد
نیست و چگونه از این کار بر بیت و اقامت دین از مباحث گذشته معلوم شد که هرگز ابوبکر نکرده و در این کار از
کاری نیامد و حرف امامت نماز بتفصیل پیشتر گذشت **چهاردهم** حکایت مالک بن نویره که بزرگ طایفه بنی حنیفه
است و آن چنانست که ابوبکر فرستاد پیش ایشان که زکوة اشان را بگیرند ایشان گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
علی ابن ابیطالب را خلیفه خود و امام امت گردانیده و ابوبکر را خلیفه نموده و او بچه حجت از ما زکوة میخواهد ما زکوة خود را
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرستیم که امام ما است یا خود چنانکه در زمان حضرت رسالت میدادیم
بفقرای قوم خود میدهیم ابوبکر را از این بد آمد و میان مردم شهرت داد که ان قبیله مرتد شده اند و از دین
برگشته اند و خالد را با لشکری مقرر نمود که بر سر ایشان رود ایشان را بکشند و اسیر کنند و هرچند باو گفتند که ایشان مرتد
نشده اند بلکه مسلمانند و شهادتین میگویند گفت چون زکوة نمیدهند مسلمانی ایشان را قبول نکنم و اگر زکوة بدهند شرعی
از آنچه برسول الله میدادند کمتر دهند دست از ایشان باز ندارم و امام فخر و بعضی دیگران گفته اند که ابوبکر از بسکه
اهتمام در این کار داشت خود بیرون رفت و خالد را پیشتر فرستاد بهر تقدیر خالد با لشکر مقرر بر سر ایشان رفت
ایشان از خانهای خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و اذان نماز گفتند و باهم نماز گذاردند و هر سواری بخانه یکی
از ایشان فرود آمده چون شب شد چنانکه خود مقرر کرده بود هر کس خانه خود را کشت و خالد خود پیش مالک بن نویره
که بزرگ ایشان بود نزول نموده مالک را با هزار سوار برابر میگرفتند خالد از او ترسید و او را امان داد و چون مالک به
قول او اعتماد نموده سلاح از خود گشود او را غافل گرفت و کشت و همان شب زنش را که بحسن و جمال مشهور بود بفراش خود
آورده با او مقاربت نموده تمام زنان و فرزندان و اموال ایشان را غارت کرد و ابو قتاده که از اکابر صحابه و داخل
لشکر خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمانند و با ما نماز کردند خالد قبول نکرد و ابو قتاده قسم خورد که
هرگز با لشکری که خالد سردار باشد نرود و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را گرفته پیش خالد آوردند

هرچند فریاد

هرچند فریاد میکردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در اسلام جایز نیست خالد قبول نکرد و گفت خلیفه چنین امر نموده و چون
ایشان را پیش ابوبکر بردند ایشان و اموال ایشان را میان مسلمانان تقسیم کرد و از جمله اسیران مادر محمد بن حنفیه بود و چون
او را با اسیران دیگر بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند چشمش بر ضریح مقدس آنحضرت افتاد فریاد
آورد و گریه و فغان کرد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول خدا آورده ایم و تخم محبت تو و اهل بیت ترا در دل
کشتیم و ولایت شما را با جان خود سرشتیم و حالا ما را مثل کفار فرنگ و دیلم اسیر کردند و باین حال ما را آورده
روز قیامت داد خود را از تو میخواهم و انتقام خود را از قومی ظالم میطلبم حضار مجلس ابوبکر زبان بمطایبه گشوده خطاب
باو نموده گفتند تا از شوهری ضرورست کسی را برای خود اختیار کن گفت شوهر من کسی باشد که حال تولد من
آنچه در انوقت بزبان من گذشته و بر سر من آمده خبر دهد مردم سخنان او را حمل بر هذیان نموده هر کس سخنی می گفت
که در این اثنا حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمد کیفیت گفتگوی او را بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود
چون مادر ترا وضع حمل نمودن نزدیک شد گفت خدایا وضع این حمل را بر من آسان کن و ان بعد از ان گر خواهی
نگاهدار و اگر خواهی بردار و چون تو متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بجا
خود گفتی چرا بهلاکت من راضی بودی زود باشد که سید اولاد آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید
ان سخنان را شنید فرموده آنها را بر پاره مسی نقش کرده و در ان زمین دفن نموده و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام
اهتمام تو این بود که ان نوشته را ضبط نمایی تا اینکه آنرا برداشته بر بازوی خود بستی مبالغه عثمان و دیگران
ان لوح را گشودند بهمان عبارت که فرموده بود منقوش دیدند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله او را بخانه یکی
از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفر بود آمد و او را با آنحضرت تزویج نمود و مسلم و بخاری و طبری روایت
کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند و میگفتند که آن قوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر مالک متمم استغاثه
کرده پیش ابوبکر رفت و از خالد شکوه کرد و از غایت رسوائی و فضیحت این عمل عمر ابوبکر را ملامت کرده
گفت رعایت ظاهر شریعت ضرورست خالد را بقصاص مالک باید کشت قبول نکرد و گفت صاحب خود را برای
اعرابی نمی کشیم و در روایت دیگر گفت خالد سیف خداست او را نمی کشیم عمر وعده کرد و گفت اگر من قدرت
بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه که از غنایم بجهة او جدا کرده بود متصرف نگرد و ضبط کرد تا وقتی که
خود خلیفه شد حصه خود را او هرچه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان در پیش مردم باقی مانده بود همه را

گرفت و بمردان و صاحبانش داد و ابیات نظم نمود و اکثر زنان و دختران حامله بودند و چون خالد از جهت
کشتن او ترسان و هراسان و همیشه از او گریزان بود و پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالک بروم و سعد بن عباده
بکشم رفت و سعد را کشت پس عمر از او راضی گشت و پیش خود طلبید و پیشانیش را بوسید و چون برادر مالک آمد
که بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده نمیکنم و در بعضی روایات آمده که
عمر بعد از کشتن سعد او را سیف الله لقب داد و بهر تقدیر این لقب از یکی از این دو بزرگ بیکی از این دو سبب
او بهم رسیده و سبب کشتن سعد که سید قبیله انصار بود این است که چنانکه گذشت با ابوبکر و عمر هیچکدام بیعت نکرد
و چون قبیله اش بسیار عظیم با او معارضه نتوانستند نمود تا روزی که عمر در کوچه با او برخورد و گفت یا بیعت کن
یا از دیار ما بیرون رو گفت در دیاری که تو خلیفه باشی من نباشم پس بجانب شام رفت که در آن ولایت قبایل او
بودند و هر هفته در میان طایفه میبود تا آنکه خالد با یک کس دیگر رفتند و در کمین او بودند تا روزی که از طایفه بطایفه
دیگر میرفت هر کدام از کمین تیری انداختند و او را کشتند و سبب غضب ابوبکر بر مالک مشایخ ایشان چنین روایت کرده
اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت مرا تعلیم ایمان فرمای او را شهادتین
و ارکان شریعت نمود و از مناهی نهی فرمود و گفت وصی من علی ابن ابی طالب است بعد از من متمسک بولایة
او باش و چون مالک متوجه رفتن شد فرمود هر کس خواهد مردی از اهل بهشت را ببیند این مرد را ببیند ابوبکر و
عمر از عقب او رفتند و التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند گفت خدا شما را نیامرزد شما صاحب شفاعت را
میگذارید و از من طلب استغفار میکنید از او رنجیده برگشتند حضرت رسالت پناه ایشان را دید فرمود از راستی چرا
آزرده میشوید و بعد از رحلت آنحضرت مالک بمدینه آمد و دید که ابوبکر خطبه میخواند گفت وصی رسول الله که مرا امر
باطاعت او کرده چه شد گفتند تو حاضر نبودی احکام تغییر می یابد گفت بالله که حکم تغییر نیافته لیکن شما با خدا و رسول
او خیانت کرده اید پس ابوبکر نگاه تندی کرد و گفت تو چرا بر این منبر رفته و وصی رسول الله نشسته است پس
خالد و قنفذ را فرمود که او را از مسجد بیرون کردند پس بر مرکب خود سوار شد و گفت اطعنا رسول الله ما
کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات ابو بکر قام بکر مقامه فتلک و بیت الله
قاصمة الظهر یعنی ما اطاعت رسول الله کردیم مادامی که در میان ما بود مرا با ابوبکر چکار است هرگاه ابوبکر
بمیرد بکر بجای او می ایستد پس چرا بجای رسول خدا دیگری می ایستد بخانه خدا قسم که این معنی پشت می شکند و

قتل

نماند که این حکایت از چند جهت مشتمل است بر طعن ابوبکر و در بعضی از آنها عمر هم با او شریک است اول حماقت
ایشان چنانکه مالک گفت که صاحب شفاعت را گذاشته از او استدعای استغفار کردند دویم آنکه بی گناه و تقصیری
شرعی لشکر بر سر قبیله از مسلمین فرستاده و بقتل و غارت ایشان مؤمنین رضا داد و اولیایش برای عذر این عمل
شنیع گویند که مرتد شدند و منع زکوة کردند و جوابش چنانکه گذشت این است که همه لشکر خالد شهادت دادند
که ایشان اقامت شهادت و اذان و نماز نمودند و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس که
ادای شهادت و اقامت نماز کند مسلم است و منع زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة را با ابوبکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر
یا خود بفقرا میدهیم و اگر منع هم کرده باشند محض معصیت باشد چرا ابوبکر و دیگران که باخبار متواتر ثابت است ایشان مخالفت و
نقض عهود خدا تعالی و مخالفت حضرت خاتم الانبیا و غصب حق امیرالمؤمنین و سیدة نساء عالمین و دروغ بستن
الهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای ظلم و جور ایشان کردند جماعت
و معاونان ایشان که با آنحضرت مقاتله و محاربه نمودند و ایشان از اهل بیت طاهرین و ذریت طیبین بسیار
مسلمین را کشتند با احادیث متواتر متفق علیه که یا علی سلمک سلمی و حربک حربی و امثال این که بتفصیل گذشت
مرتد نیستند بلکه خلفاء خدا و رسول او و ائمه مسلمانانند و اطاعتشان فرض و مخالفتشان کفر است و مالک بن
نویره محض اینکه گوید ابوبکر خلیفه نیست و چون رسول الله نگفته زکوة را باو نمیدهیم مرتد و مستحق قتل است و
اگر این سبب ارتداد او بود چرا برای عذر خالد در کشتن مالک همین را نگویند و میگویند که در اثنای گفتگو خالد نام
حضرت پیغمبر را برد و مالک گفت صاحب شما خالد گفت صاحب ما است و صاحب تو نیست پس مرتد شد و باین سبب
او را کشت و حال آنکه بر تقدیر صحت این روایت این عبارت صریح در ارتداد نیست و برای درء و دفع حدود شبهه
کافی است و بر تقدیری که رده و این عذر است و سبب کشتن این باشد این خود بعد از قتل خالد و لشکر کشیدن
بر سر ایشان شد پس ابوبکر چرا پیش از این لشکر بر سر ایشان فرستاد و اگر ارتداد مالک است چرا عمر بر ابوبکر
اعتراض کرد و گفت خالد را بقصاص مالک بکش و چرا ابوبکر همین را جواب نگفت و گفت ما صاحب خود را
با شمشیر خدا را برای اعرابی نمیکشیم و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و
فرزندان و اطفال ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند و پدران ایشان خود کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان
در حکم ایشان باشند چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار اسیر کردند و به بندگی بمردم دادند تا بی تزویج و نکاح

با زنان و دختران مباشرت نمودند و اولاد از ایشان بهم رسیدند سیم آنکه حال از دو احتمال خالی نیست یا این
جماعت در واقع همه شان مرتد و مستوجب قتل و اسر و غارت بودند پس ابوبکر چرا بعضی مسلمین را بکشت و
اسیر کرد و به بندگی برد و باعث اینهمه زنا و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم و فاسق
بلکه کافر باشد که حکم کرد بخلاف حکم الهی و اگر این جماعت همه مرتد و مستحق اینهمه انواع عقوبت بودند پس عمر که اینهمه
زنان و دختران و پسران را که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمان که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال
ایشان از ایشان گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و فاسق و کافر خواهد بود پس این ظلم و فسق و کفر بر یکی از این دو ام
لامحاله لازم اید و خلافتش باطل شود و چون خلافت یکی باطل باشد خلافت هر سه باطل شود اذ لا قایل بالفرق
چهارم آنکه ابوبکر چندین حد از حدود الهی را تضییع نمود یکی خالد را بعوض مالک قصاص نکرد دیگر حد زنا که خالد با
زن مالک کرد اقامت ننمود دیگر آنکه سایر مقتولین را خونشان را باطل و قصاص و دیتشان را معطل نمود و در این
کارها عمر هم با او شریک است و در تضییع قصاص خالد عمر شریک غالب است یکی از دو جهت یکی آنکه قسم خورده بود که
خالد را بکشد و خلف قسم کرد دوم آنکه بقتل سعد بن عباده بیگناه راضی شد و قتل او را عوض دیه قتل مالک قبول
کرد **پانزدهم** آنکه مرویست که فجاءة سلمی چون با ابوبکر بیعت نکرد و از اطاعت او ابا نمود فرمود او را در آتش انداختند
و آن مومن مظلوم در میان آتش مکرر کلمه شهادت میگفت و خدا و رسول را یاد میکرد تا بدرجه شهادت رسید
شانزدهم آنکه مرویست که اشعث بن قیس مرتد شد و خالد بن ولید او را در معرکه جنگ گرفته پیش ابوبکر فرستاد
و ابوبکر را بخاطر رسید که اشعث از اکابر عرب است و او و پدران او را چندین منصب ها و خدمتکاران بود و بعوض آنکه
او را بکشد و اقامت حکم الهی و حد شرعی بر او نماید خواهر خود را باو داد و اصبغ بن حرمله در این باب قصیده گفته که یک
بیتش این است **شعر** اکان ثواب النکث احیا نفسه :: و کان ثواب الکفر تزویج البکر یعنی آیا
ثواب رده اش این بود که او را زنده گذاشت و جزای کفرش این بود که بکر را باو داد **هفدهم** آنکه بدعتها
در دین بسیار گذاشت از انجمله آنکه با عمر ساختند و حی علی خیر العمل را از اذان و اقامت انداختند و گفتند هرگاه مردم بشنوند
که نماز بهترین عملهاست دست از جهاد میکشند و اکتفا بنماز کنند و بعوض این نقصان در اذان نماز صبح الصلوة خیر
من النوم زیاد کردند و این دو بدعت را در جمع بین الصحیحین روایت کرده و امثال این بدعتها از ایشان در
عبادات بسیار صادر گشته چنانکه کتب احادیث و فقه خودشان بالحق اندبان **هجدهم** آنکه در نماز سجده را

بعد از آنحضرت

حضرت رسالت ص بامر الهی بسته بود او منسوخ نمود و شرکت رفیقانش شد **نوزدهم** آنکه برای خود هر روز از
بیت المال سه درهم بصیغه اجرت خلافت مقرر نمود و وظیفه دختران خود و عمر و عایشه و حفصه را از بیت المال
مضاعف فرمود و اینقدر جری و بی پروا بود و تصرف در اموال مسلمین مینمود که وقت مردن چیست برادر داد باید
از بیت المال برده اش بود و مجملا ابوبکر در اموال مردم اینقدر حریص و بی پروا بود که برای خود و برای دختران
و مصاحبان خود به صیغه قرض یا جوهر یا وظیفه تصرف مینمود و خمس و انفال و نحله و میراث اهل بیت صلوات الله علیهم
را قطع میکرد و حضرت امیرالمومنین ص اینقدر احتراز میفرمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت
خانه اش فرش نبود و مردم بر روی خاک می نشستند کسی عرض کرد که حالا بیت المال در دست شماست چرا بوریا
نمیفرمایی بیاورند که مردم بر روی زمین ننشینند فرمود بیت المال از من نیست که بخانه بیاورم و مروارید در بیت
المال بود روزی زینب دختر آنحضرت بی اذن او فرستاد پیش ضابط بیت المال که عروسی میشد آن مروارید
را بعاریه گرفت که در ایام آن عروسی بر او بگذارد حضرت امیرالمومنین خبردار شد فرستاد پیش زینب که مروارید
را بجای خودش بفرست و الا اول کسی از بنی هاشم که دستش بدزدی بریده شود تو خواهی بود و ضابط را ادب
فرمود و عقیل برادر آنحضرت چون بعسرت میگذرانید خواست تقربی کند که وظیفه اش زیاد شود هر روز از
وظیفه خود قلیلی نگاه داشت تا در مدت ... دو نان جمع کرد و آنحضرت را بضیافت طلبید و آن دو نان را
بر سفره گذاشت فرمود که این دو نان را از کجا آورده عرض نمود که این را بمدت جمع کرده ام فرمود پس معلوم
شد که تو با اینقدر قناعت میتوانی گذران نمائی زیادتی آن را از وظیفه ات قطع کرد و فرمود این را بدیگری دهیم که چیزی
ندارد و شمعی افروخته بود و حساب بیت المال مینمود و در این اثنا کسی مسئله پرسید فرمود چراغ را که از مال بیت
المال میافروخت خاموش کردند بعد از آن جواب آن مسئله را گفت و فرمود در اینوقت که تعلقی به بیت المال ندارد
چراغ آن نباید افروخته و پیشتر گذشت در کلام ابن ابی الحدید که تقسیم غنایم و اموال مینمود تا آنکه هیچ نمی ماند
بعد از آن بر میخواست و میگفت نصیب از این تمام همین است کسی که اندکی انصاف دارد از همین سلوک
میداند که سزاوار خلافت کیست و معنی تقوی و زهد چیست و همین عمل قطع فدک و حوالی خمس و انفال از اهل
بیت و اقربای حضرت رسالت ص و ضبط آنها و تصرف در سایر اموال مسلمین برای خود که خلفای ثلثه همه با هم
کردند دلیل ظاهر است بر عداوت ایشان با اهل بیت نبوت صلی الله علیه و آله و اراده آنکه ایشان فقیر و

پریشان باشند تا مردم که همه اهل دنیا اند با ایشان میل نمایند و از جمله عجایب عقدها اینکه جمعی از فقها
مثل شارح مقاصد و دیگران گفته اند که زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و قطع نمودن حق اهل بیت از جمله
مسایل اجتهادی است و امام را میرسد که باجتهاد خود هر چه را مصلحت داند چنان کند و با اینکه خود اعتراف کرده اند
اینکه خمس بنص قران و اجماع همه مسلمانان حق بنی هاشم است گفته اند که شیخین اجتهاد کرده اند که مناط استحقاق
فقراست تا اینکه خمس هم از جمله اوساخ است که بر بنی هاشم حرام است پس بدیگران داده اند و جواب این فقره آنست
اولا اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقا بدعت و ضلالت است چنانکه در فصل این باب گذشت ثانیا اینکه اجتهاد
در مقابل نص باعتراف تمام ایشان باطل است پس هرگاه نص قران بتخصیص انفال و خمس باهل بیت مسلم بما مقرون
باجماع هم باشد اجتهاد در حکم الهی است و بعینه مثل اینست که کسی در میراث مثلا گوید که مناط تضعیف نصیب
مرد بر زن اینست که زن عیال شوهر خود است و مرد صاحب عیال است پس اگر مردی بی عیال یا صاحب مال
و زنی بی شوهر یا پریشان باشد تغییر فریضه ایشان میتوان کرد و بنا بر این اکثر بلکه همه احکام الهی را تغییر میتوان
داد و درین زمره وضع میتوان نمود و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثالثا اینکه بتقدیر
جواز تغییر نص الهی اهل بیت و سایر بنی هاشم همه در غایت پریشانی و عسرت بودند و نصیب ایشان [illegible] دیگران
مبادا و رابعا اینکه خدا تعالی زکوة را بسبب اینکه اوساخ اموال مردم است بر بنی هاشم حرام کرده بهتر میدانست
که خمس هم از انجمله است یا نه پس اگر میبود بایست خود این را هم حرام کند و ابو بکر و عمر نگذارد و خامسا اینکه اگر
در اندک را شعوری باشد و غشاوه عصبیت حجاب بصیرتش نشود هیچ شک نکند که بعد از غصب خلافت از
اهل بیت نبوت قطع همه انواع حقوق ایشان از جمله میراث و انفال و خمس و مجملا همه وجوه معیشت و جهه
نمودن بعضی برای خود و بعضی برای فرزندان و خویشان و جمعی که اطاعت ایشان کنند و بکار دولت ایشان آیند
هیچ مصلحت درین نیست مگر احتیاط اینکه مبادا اگر اهل بیت را مالی و وسعت حالی باشد عامه آن کسانیکه همه
اهل دنیا اند هرگاه دنیا را پیش ایشان بینند و یقین خود میدانستند و صریح میگفتند که امامت و سلطنت حق
ایشان است پس با وجود اجتماع دین و دنیا رو بایشان کنند و بتدریج منجر بضرر و نقض خلافت و دولت این
بزرگان شود و چه مصلحت غیر این درین میتوانند بود و حال اینکه باعتراف همین سنیان حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله برای هر یک از زنان خود وظیفه بقدر حاجت ایشان مثل همه دیگران مقرر فرموده و خمس و انفال

و فدک و عوالی

و فدک و عوالی را بامر الهی مخصوص اولاد و خویشان خود گردانیده بود و حال اینکه اگر برای مصلحت دین بود
بنی هاشم که از جمیع طوایف بودند و همیشه در راه خدا جهاد میکردند و حاجت بزیادی معونت برای چندین
جهه معونت که سفر و جهاد را ضرور داشت و اشقیا و لا بودند بزیاد کردن وظایف آن زنان که در کنج خانه می نشستند
و هیچ کاری از اعانت دین نمی آیند و بیگانه مطلق از همه وجوه اعانت دین اند و اگر برای محبت بخویشان
و دختران خود و یا از جهه عداوت با اهل بیت رسول بود این خود عین فسق و محض کفر است بیستم اینکه چنانکه
در مرافعه حضرت امیر المؤمنین و عباس بدعوی میراث بروایت صحیح ثابت بخاری و مسلم گذشت که عمر گفت با
حضرت که تو ابو بکر را کاذب و آثم و غادر و خاین و ظالم میدانی و نه آنحضرت انکار فرموده و نه یک کس
از عثمان و عبد الرحمن و زبیر و سعد و مالک بن اوس که بر روایت این حکایت در حضور ایشان بوده عذری گفت
و اعتذاری نموده و آن حضرت باب مدینه علم و همیشه قرین قران و ملازم حق است پس این صفات در ابو بکر
ثابت و محقق است و یقین با این صفات هیچکس قابل و لایق امامت نیست و حکایت غریبی مناسب این مقام
ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اسمعیل ابن علی حنبلی که فقیه و فاضل و مقدم حنابله بود در بغداد
روزی مردی دیگر حنبلی از زیارت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمده بود و گفت یا سیدی روز غدیر
پیش قبر علی بن ابیطالب دیدم که مردم باواز بلند بی ترس و خوف صحابه را سب میکردند و اقوال شنیع قبیح
نسبت بایشان میگفتند اسمعیل گفت گناه ایشان چیست والله که ایشان را بر این کار جرات نداده و این راه را
برای ایشان نگشاده مگر صاحب آن قبر مرد پرسید که صاحب آن قبر کیست گفت علی ابن ابیطالب گفت او این
راه را نموده و ایشان را باین امر فرموده گفت آری والله گفت و حق است پس چرا ابو بکر و عمر را تولا کنیم و ایشان را
امام دانیم و اگر حق نیست پس چرا باو تولا کنیم باید از این یا از ایشان تبری کنیم اسمعیل برخواست و گفت لعنت
خدا بر اسمعیل زانیه بن زانیه اگر جواب این مسئله را داند و بحرم رفت بیست و یکم اینکه عمر باحکام شرع معرفت
نداشت تا حدی که دزدی را امر نموده بعوض دست راست دست چپش را بریدند و زنی میراث خود را از
فرزند زاده خود سوال نمود گفت در کلام خدا و رسول او برای جده نصیبی نیافتم پس مغیره و محمد بن مسلمه گفتند رسول
الله جده را سدس داده بیست و دویم اینکه ترجمه الفاظ قران را هم نمیدانست چه جای احکام شرع چنانکه
مشهور و مسلم است که لفظ کلاله را که بمعنی وارثی است که والد و ولد نداشته باشد نمیدانست و صاحب

روایت کرده که لفظ اب را که بمعنی گیاه و مرعای حیوانات است از و پرسیدند گفت کدام زمین مرا
بر میدارد و کدام آسمان بر سر من سایه میکند اگر ندانسته در کتاب خدا سخن **بیست و سیم** اینکه تفسیر قرآن برأی
خود کرد با قرار خود چنانکه صاحب کشاف روایت کرده که کلاله را از و پرسیدند گفت برای خود میگویم اگر صواب
از خداست و اگر خطا باشد از منست و از شیطانست و خدا از ان بری است کلاله ماسوای ولد و والد است
با اینکه خود روایات بسیار کرده اند در منع و طعن تفسیر قران برای از انجمله صاحب مصابیح ابو محمد حسین بن مسعود
فرا روایت نموده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده هر کس در قران برای سخن گوید جای خود را
در آتش بگیرد و در روایت دیگر هر کس در قران بی علم سخن گوید جایش در آتش باشد و در روایت دیگر هر کس در قران
برای خود سخن گوید و صواب گوید خطا کرده و در روایت دیگر آنحضرت جمعی را دید که برای خود تفسیر قران میکردند فرمودند که
جمعی که پیش از شما بودند بهمین هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند هر گاه برای خود گویند در کتاب الهی اختلاف
بهم رسد چه رایهای شما مختلفند و حال آنکه حکم خدا خلاف ندارد و همه با هم موافق اند هر چه را میدانید گویید و
هر چه را نمیدانید بکسی که میداند واگذارید دوای ندانستن پرسیدن است اینهمه روایات ایشانست بکیت که
راضی شود که امامش در جهنم باشد **شعر** هر که را پیرش چنین گمره بود کی مریدش بکیت ره بود **بیست و چهارم** اینکه
خود را اعتراف میکرد و میگفت شیطانی بر من مسلط است و بر من زور میاورد پس اگر خوب بکنم مددم کنید و اگر
کنم و براه باطل روم مرا براه راست آرید هر گاه خود تا آخر به اقرار به تسلط شیطان و محتاج باعانت و هدایت
دیگران باشد چه کار خلافت باید و چه عذر اصلاح این توان کرد **بیست و پنجم** اینکه چون خودش دزد خلافت
خلافت گشت و غصب حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه نمود خواست که بعد از مردنهم از این فیض محروم نباشد عمر را
بجای خود خلیفه تمام احکام اهل اسلام کرد بلاتی اینکه او در خلافت سعی نموده با اینکه خود از خلافت استقاله
و استعفا میکرد و بعدم قابلیت خود معترف بود و باین طعن در خطبه شقشقیه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه اشاره گذشت که فرمود عجب حالیست که در حیات خود می گفت مرا عزل کنید و بعد از وفات عقد آنرا برای
دیگری میکرد و در این عمل خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بمذهب ما و شما هر دو اما بمذهب ما ظاهر است
چه خلافت حق او نبود و تصرف او در ان غصب محض بود و اما بمذهب شما برای اینکه باتفاق عالم علمای شما رسول الله صلی الله علیه و سلم
خود تعیین خلیفه ننمود و دیگرانرا هم امر و اذن باین نفرموده و خطاب الهی فرموده لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة

شما را

شما را لازم و واجبست تاسی و پیروی برسول خدا و عذر اجتهاد که در اینجا و غیر اینجا میگویند مکرر مذکور شد
که عذر بدتر از گناه و عین ضلالتست **بیست و ششم** اینکه وصیت کرد او را در خانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پهلوی
آنحضرت دفن کنند و آن خانه یا از سه احتمال خالی نیست یا صدقه مسلمین بود چنانکه ابوبکر دعوا نمود پس بعد از آنکه
تقسیم شود میان همه ایشان حصه ابوبکر بقدر اسلام بقدر شبری نمی شود چه جای قبری و بیرضای همه شرکا
که نه وصیت با بیرضای ایشان و نه کسی از هیچیک از ایشان طلب رضا نمود تصرف در آن غصب حق ایشان و ظلم
برایشان خواهد بود یا ترکه و میراث ورثه است ابوبکر خود از جمله ورثه نیست و حفصه دخترش که تسع ثمن است
بقدر خشتی نیست و ورثه دیگر یعنی محمد بن حنفیه یا عبد الله بن عباس گفته **عربیه** لک التسع من الثمن و فی الکل
تصرفت چنانکه گذشت و در این دو صورت حضرت امام حسن صلوات الله علیه هم شریک بوده و اقرب و اولی
پس چرا عایشه مانع دفن او شد در آنجا و هیچ کس مانع او نشد یا آنخانه مقدسه آنحضرت مخصوص بوده که دراینه
بوده هیچ کس را در آن دخلی و شرکتی نبوده پس ابوبکر چکاره بوده که در آن تصرف نمود و بی اذن آنحضرت
داخل آن شد و حال آنکه خدا تعالی نهی فرموده از دخول خانهای آنحضرت بی اذن بقوله سبحانه یا ایها
الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس خلاف حکم الهی در امر آنحضرت نمود
و در این عمل عمر هم با او شریک بود **بیست و هفتم** اینکه ابوبکر و عمر و عثمان هر سه منافق بودند اما از ذوات
آیاتی که در شان ایشان آمده از آنجمله قوله تعالی المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض یأمرون
بالمنکر و ینهون عن المعروف و یقبضون ایدیهم یعنی منافقان از جنس هم و مثل همدیگرند امر بمنکر
و نهی از معروف می کنند و دست خود را در وقت جهاد و صرف اموال در راه خدا نگاه میدارند و آنچه باید بکنند نمیکنند
پس نشان برای ایشان ذکر فرموده که باین نشانها ایشانرا توان شناخت و ابوبکر چنانچه بتفصیل بحمد الله تعالی بیان شد
و عمر و عثمان هم در ضمن قدری احوال ایشان گذشت و بعد از این انشاء الله بتفصیل خواهد آمد تقصیر در هیچ کار نکردند
و آنچه توانستند بعمل آوردند که امر بمنکر و نهی از معروف بر اجتماع حضرت امیر المؤمنین ع کردند و در بیعت
دیگران مثل شتر چنانکه معاویه شهادت داده و برای بیعت کشیدن و منع فدک و عوالی و قطع خمس و انفال
و سایر خصوصیاتی که باین تقریبات کردند تا بسیار کارها چه رسد میرسد و کدام دست بازداشتن مثل ترک
محاربه دشمن و از جهاد و در راه خدا همیشه گریختن و برای نیم درهم بلکه نیم خرما و نیم مویز چند روز ترک صحبت

وسوال از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله کردن میشود واما از حدیث احادیث متواتر بالمعنی که در
جواب دلیل اول انکار نص گذشت از انجمله چند حدیث را برای تذکار مضامین انها تکرار کنیم در صحیح
مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که کاری که با علی کردید اجتهادی بود یا حضرت رسالت چیزی فرموده گفت
نه اجتهادی بود و نه انحضرت چیزی فرمود سوای انچه هر کس از و شنیدا ما ان حضرت گفت دوازده کس در امت من
منافق اند وایضا در صحیح مسلم مرویست که عایشه از رسول الله صلی الله علیه وآله پرسید که سخت تر از روز احد روزی دیدی
گفت انچه از قوم تو کشیدم واز همه سخت تر انچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در مناقب ابن مردویه و شرح ابن ابی الحدید
مرویست که حضرت رسالت صلعم بحضرت امیر المومنین عم گفت که جمعی از تو کینها در دل دارند که اظهار نمیکنند تا من از
میان شما بروم و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که انحضرت بانحضرت گفت که بتحقیق که امت من بعد از من
فریفته شوند و قران را تحریف کنند و برای عمل نمایند و حرام و ربا را مباح نمایند و بدل کنند و حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت
غالب شود و در ان زمان در خانه خود بنشین تا وقتی که خلافت را بتو دهند و اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده که
رسول صلی الله علیه وآله بعلی علیه السلام گفت بحذر باش از کینها که برای تو در سینهای جمعی است که اظهار نمیکنند تا
بعد از انکه من از دنیا بروم ایشان ملعون خدا و ملعون همه لعن کنندگان اند بعد از ان گریه کرد و گفت جبرئیل مرا خبر داد
و گفت ایشان بر علی ظلم کنند و حقش را ببرند و باین مضمون اخبار بسیار از صحیح بخاری و سایر کتب معتبر مشایخ ایشان
در ان بحث گذشته و دلالت اینها بر نفاق انها از غایت ظهور مستغنی است از بیان چه اول جمعی که بعد از حضرت
رسالت صلعم بنای این افعال و اعمال گذاشتند و در سینها کینها برای حضرت امیر المومنین عم داشتند که بعد از انکه
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت کرد شروع در اظهار کردند و خلافت و سایر حقوق حضرت امیر المومنین
را بظلم و غصب بردند ایشان بودند و در دلیل دویم از دلایل فضایل انحضرت باحادیث متواتر مسلم ثابت شد که هر کس
کینه انحضرت داشته باشد منافق است و مومن و منافق ممتاز نمیشد مگر بمحبت و عداوت انحضرت پس ثابت و
یقین شد که اینها در میان منافقان نیستند مگر همین بزرگان بحث هشتم انکه از اسلام ظاهری هم که داشتند برگشتند
و مرتد شدند چنانکه در صحیح بخاری بسه طریق مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود روز قیامت جمعی را
می بینم که بجانب چپ میبرند میگویم ایشان را کجا میبرید میگویند بجهنم میگویم خدایا ایشان اصحاب من اند میگویند نمیدانی
که بعد از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی مرتد شدند واز دین برگشتند پس میگویم دور کنید از من هر که

بعد از من دین را تغییر داد و ایضا در صحیح بخاری مرویست که ابو درداء گفت والله که از امت محمد چیزی نمی بینم
مگر انکه همه گمراه میشوند و در فردوس دیلمی مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بعایشه گفت اول جمعی که گمراه
شوند قوم تواند و چون ایشان گمراه شوند مردم گمراه گردند و از این قبیل احادیث بسیار در جواب استدلال ایشان بر عدم
نص گذشت و دلالت اینها بر ارتداد و ظاهر تر است از ان که محتاج باشد به بیان بحث نهم کلماتی که در وقت رحلت
دنیا و مشاهده احوال عقبی گفته اند که بما ثابت شود که ایشان بانواع ظلم و فسق که در ایام خلافت کرده اند یکی انکه گفت کاش
از رسول الله میپرسیدم که ایا انصار را در این کار حقی هست یا نه اگر حدیث الائمة من قریش را از انحضرت شنیده یا
افترا و افتراء بر او بسته شده بود چه شک میشود که انصار در ان حق ندارند و اگر نشنیده و بر و ثابت گشته بود چرا
بانحضرت دروغ بست با انکه انحضرت فرموده و باعتراف ایشان متواتر است که من کذب علی متعمدا فلیتبوأ
مقعده في النار و چرا در روز سقیفه بر انصار باین حدیث احتجاج نموده ایشان را از امارت دفع کرده و حق امیر المومنین عم را
برده و از جمله اقبح عذرها انکه بعضی از علما ایشان سر کرده که گفتند این کلام از باب احتیاط و مبالغه در تقوی از و صادر
شده که خواست یقین کند که انصار حقی ندارند و این گمراه نفهمیده که اگر احتیاط و تقوی میداشت بایست یقین کند
که حق انصار نیست و منع ایشان نشود و تا جزم نماند که حق خودش است صاحب نگردد و با انکه جزم و یقین نداشت
که حق حضرت امیر المومنین عم است ظلم نورزد و از و غصب نکند بلکه چنانکه قاضی نور الله رحمه الله منتقل شده غرضش
از این کلام این است که یاد مردم عوام افتاد که امیر المومنین و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم را یقین حقی در این
نیست اما شکی که هست در این است که شاید انصار حقی داشته باشند و هم غزالی در کتاب احیاء روایت کرده
که عمر پیش ابو بکر امد در وقتی که زبانش را حرکت میداد و چون عمر را دید گفت این است که مرا این بلا گرفتار کرده و در تفسیر
کرامیسی و زهرة النبی و مواعظ الکرامی روایت شده که ابو بکر در وقت مردن گفت کاش من مرغی میبودم در صحرا
بر سر درختها می نشستم و از میوهای انها میخوردم و از اب نهرها میاشامیدم و مرتکب امر خلافت و کارهای مردم نمیشدم
که در ان وقت عمر امد گفت این است که مرا این مهالک مبتلا کرده و هم در کتاب صراط المستقیم مرویست که گفت کاش
من کاهی میبودم در خشتی و موئی میبودم در سینه مومنی چهارم ایضا در این کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پدرش را
دید وقتی که زبانش می پیچید پرسید چه حال داری گفت که فاطمه علی بن ابیطالب از آزار التماس کن که مرا حلال
کند بخدمت انحضرت رفت و التماس کرد فرمود اگر بر منبر رود و در حضور مردم اقرار بظلم من کند حلالش میکنم چون بابا گفت

آنحضرت را نقل کرده و گفت نمیخواهم که دو کس بر میت من نماز کنند و در کامل بهائی همین را با اندک تفاوتی حکایت کرده
و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند بعد از آن بیهوش شد و گفت کاش با فاطمه و خانه او مرا کاری نبود
و کاش فجاءه سلمی را در آتش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را باشعث بن قیس نداده بودم پس ویل و وای میگفت تا جان
داد و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح روایت کرده از زیاد بجلی که از اکابر علمای حدیث ایشان است که ابو بکر
میگفت که کاش از رسول الله پرسیده بودم که خلافت حق کیست و کاش در خانه فاطمه را نگشوده بودم و کاش از جیش اسامه
تخلف نمینمودم و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را بقصاص مالک بن نویره کشته بودم هفتم
تعاقد صحیفه یعنی عهدنامه که ابو بکر و عمر و سالم و معاذ بن جبل با هم نوشتند و قرار دادند که از میراث حضرت رسالت
بهیچیک از اهل بیتش چیزی نه دهند و هیچکدام از ایشان را بجای او نگذارند و آن عهدنامه را با ابو عبیده سپردند و حضرت
پیغمبر فرمودند امین امت شدی و از این جهت در میان سنیان ملقب و مشهور باین لقب شد در صراط المستقیم روایت
کرده از محمد بن ابی بکر که گفت من و عمر و برادرم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه ویل و وای گفت بعد از آن گفت
این رسول خدا است مرا مژده آتش میدهد و عهدنامه ما را که نوشته بودیم و با هم تعهد کرده بودیم در دست دارد
گفتند هذیان میگوید از او پرسیدم که هذیان میگوئی گفت نه والله لعن الله ابن صهاک فهو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ
جاءنی لعنت بر عمر که نگذاشت که اطاعت حکم خدا و رسول خدا کنم بعد از آن ویل و وای میگفت تا جان داد و ایشان
بمن سفارش کردند که واقعه را حکایت مکن مبادا اعادی شماتت کنند و موید این حکایت است اینکه باز در صراط المستقیم
روایت کرده که معاذ بن جبل وقت مردن بر خود نفرین میکرد و ویل و وای میگفت گفتند که هذیان میگوئی گفت نه
والله گفت شهادت میدهم که با ابو بکر و عمر کردیم که خلافت رسول الله را از علی بگردانیم و ایضا در این کتاب گفته که مثل این
گفتگو میان عمر و پسرش روایت شده و همین حکایت صحیفه را در کتاب ... ظلم روایت کرده باین که محمد
و علی آمده اند و مرا بدوزخ مژده میدهند و عهدنامه در دست محمد است بر من میخوانند و میگوید جای تو و عمر و عثمان
و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر گفت هذیان میگوید این قصه را بکسی مگوی تا
شیخ ... شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر من هذیان نمیگویم نه من در غار بودم که گفت در حبشه کشتی جعفر را می
بینم که بر روی دریا میرود و گفتم یا رسول الله من هم میخواهم ببینم دست بر چشم من مالید منهم دیدم بعد از آن در مدینه
با تو نقل کردم گفتی ساحر است چنانکه من هم بخاطرم رسیده بود اما حالا ظاهر شد که بسبب اعتقاد باطل و ظلمی که بر اهل

بیت کردیم

بیت کردیم در عذاب ابد خواهیم بود عمر خندید و گفت هذیان میگوید و برخواسته با برادرم بیرون رفتند بعد از
آن من گفتم ای پدر لا اله الا الله بگوی گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که در دوزخ و تابوت میکنند گفتم تابوت
چیست گفت نمی بینی تابوتیست ... بر همه طبقهای دوزخ دوازده کس را در آن می بینم و عثمان و عمر و معاذ بن جبل
و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش کس دیگر و آن تابوت در جبی است که از شدت حرارتش دوزخ تفسیده
گفتم هذیان میگوئی گفت والله که هذیان نمیگویم لعنت بر عمر که او مرا از امر خدا و رسول او مانع شد پس رو بر زمین
گذاشت و زاری میکرد و وای و ویل میگفت تا جان داد پس عمر و برادرم آمده پرسیدند که چون گذشت نقل کردم
گفتند هذیان گفته اما زنهار که با علی و با هیچکس مگوی که شماتت کنند ششم اینکه چنانکه ابن قتیبه در کتاب سیاست
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از باب سیر در کتاب تواریخ نقل کرده اند در وقت مردن میگفت کاش
متعرض خانه فاطمه نگشته و در آن نگشوده بودم و کاش دست بر دست یکی از آن دو مرد زده با او بیعت میکردم و او
امیر و من وزیر میبودم چنانکه گفته اند مرادش از آن دو مرد عمر و ابو عبیده جراح اند و از جمله غرایب عذرها اینکه
کسی گفته که این کلام از باب تبری از خلافت و ایالت است چنانکه طریقه عرفا و اولیاست تا دیگران بدانند که
خلافت کار دشواریست و بر سند و جمع در آن نکنند و گویا این مرد تمام کلام او را ندیده و یا نفهمیده که من وزیر میبودم
دلیل ظاهر است بر اینکه حب جاه در باطن هنوز از دلش بیرون نرفته و داعیه امارت و وزارت جا در قعر دلش
گرفته پس با وجود این حال چه جای تبری و بیزاری مانده و اگر غرضش اظهار ... میبود در وقت مردن و فرصتی آن یکی
را بر خود ابنیه دراز نمی کرد و میگفت کاش من مرتکب خلافت نمی شدم و از وزارت نمیبود هفتم
اینکه واقدی روایت کرده که وقت مردن میگفت من میدانم که بدوزخ میروم اما کاش میدانستم که بعد از مردن چه خواهم
آمد یا نه تمام اینکه انعقاد خلافت ابو بکر باطل و از اعتبار و اعتماد خالی است و حاجت باینهمه تطویل و تفصیل
نیست چه سنیان خود معترفند که ثبوت خلافتش به بیعت عمر و تصدیق ابو عبیده جراح بود و بیعت را اعتبار چه
است که اجماع است اگرچه باعتقاد ایشان حجت و واجب الاطاعه است با تعیین الله تعالی عقلا و نقلا ثابت و
برهن شده که اصلا اعتبار ندارد و در شان ابو بکر واقع هم نیست و اختیار بعضی است و خصوصا یکی دو کس
هر گاه معصوم نباشد اصلا حجت و واجب الاطاعه نیست و ایضا نصی از خدا تعالی و رسول او در وجوب اطاعت
عمر و ابو عبیده وارد نشده و بی حجت و دلیل بر وجوب اطاعت ابو بکر اصلا نیست و چنانکه خود مدعی اند ابو بکر زیاده

از مجتهدی نبوده و بالاتفاق مخالفت مجتهد جایز است و بهمین سبب بود که عمر و عثمان و سایر علمای صحابه بسیار
مخالفت او می‌کردند پس نهایتش این است که ابوبکر مجتهدی باشد مثل سایر مجتهدان و پادشاهی مثل سایر پادشاهان
نه خلیفه و امام بمعنی مفترض الطاعة و واجب الاطاعة کافة مسلمین والحمد لله رب العالمین و ایضا حجیت قول و وجوب
اطاعتش موقوفست و عصمت قایل را باتفاق همه امت کاجماعت بتقدیر تسلیم حجیت اجماع و وجوب اطاعت خلیفه
مطلقا و چون عمر نه معصوم است و نه همه امت پس حجیت و وجوب اطاعتش موقوفست بر خلافتش و در وقت
بیعت هنوز ابی بکر خلیفه نبوده و خلافتش بعد از آن بنص ابوبکر بوده که حجیت و وجوب اطاعتش مثل عمر موقوفست بر
ثبوت خلافتش که موقوفست بر ثبوت خلافت او و این دور صریحست **خاتمه** این فصل در ذکر دنائت نسب
و خست حسب الغالی منصب که این هم دلیل دیگر است بر سلب قابلیت او برای خلافت در کامل بهائی از اهل تواریخ
نقل کرده که ابوقحافه در میان قریش مشهور بود بلواطه و در بام خانه ابن جدعان ندا میکرد و مردم را بضیافت
میخواند و هر روز یکدرهم اجرت میگرفت با طعامی که در بیخ قابها میماند و صبیان بود و شرکی داشت بعلم
و هرچه در خانه شرکتش میبود میبرد و چیزی نمی‌گذاشت و این سبب ملقب بابوقحافه شد چه قحف بمعنای این است
که هرچه در کاسه باشد کسی بخورد و هیچ نگذارد و قاف بوزن خواب بلیتست که همه چیز را ببرد و در کتاب مشارق
الانوار از کتاب ملل و نحل و از علمای انساب حکایت کرده که پدر ابی بکر نامش عامر و در میان همه کعب ولد
بود و معلم اطفال ایشان میبوده و شهرت بلواطه کرده ایشان از میان خود اخراجش کردند و بعد از آن ابن جدعان
بهای او اجرتی مقرر کرده که هر روز بر بام خانه او آتش می‌افروخت و مردم را بضیافت می‌طلبید اتفاقا شبی
باران بسیار بود و آتش روشن نمی‌شد کاسه روغن آوردند که هیمه را چرب کند تا روشن شود کاسه را تمام خورده
ابن جدعان از این آزرده شد و بیرونش کرد و باین سبب ملقب بابوقحافه گشت و نام خودش در زمان جاهلیت
عبد اللات بود و لات نام بتی است که ابوبکر چهل سال در عبادت او بود و او را سجود مینمود و همیشه بتها را
روغن بمالید و زیادی روغن را از ناب بزرگ بخود میمالید تا اینکه سیاه شده و چون مدتهای مدید در خدمت
بتان میبود مسمی بعتیق شد چه عتیق بمعنی قدیم و کهنه است و پیشه‌اش خیاطی بود و چون اظهار اسلام نمود حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بعبدالله ملقبش فرمود و نام مادرش سلمی بود و از جمله فواحش مشهوره بود که علم بر در خانه
خود نصب میکردند و او علم سرخ داشت که علامت فسق و فجورش بود و روزیکه ابوبکر خلیفه شد پدرش تعجب کرد

وگفت وا عجبا

وگفت تو با اینکه نامی داری و نه شأنی و نه نجابت نسب و نه شرافت حسب و نه علم و نه شجاعت و نه کرم و
نه عبادت چون بخلافت تو راضی شدند با اینکه بنی هاشم با آن بزرگی و نسب و حسب متعالی حاضر بودند گفت بجهت
اینکه سن من بیشتر بود و این است نسب و حسب این خلیفه اول که خود شان اعتراف بآن دارند پس کسیکه اندکی
انصاف و بهره و غیرت داشته باشد بخلافت و امامت کسی با این رذالت و نجابت و آن کمال و اطاعت عبادی
چگونه راضی میشود و چنین کسی را چون بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اینهمه جهات فضایل که شمه از آنچه
در او تنهاست در تمام عالم نیست ترجیح میدهد اگر چنانکه خود معترفند و مکرر بیان شد حسد و عداوت قدیم نباشد
هیچ کس چنین کاری نکند پس جمعی که بسبب آن حسد و عداوت مرتکب مثل این عمل قبیحی که اقبح قبایح است شوند قول
ایشان چگونه حجت باشد و بر اتفاق ایشان چه اعتماد توان نمود که این علمای گمراه و مسلمانان روسیاه و دراه
زنان دین و دشمنان حضرت مصطفی همیشه میگویند و اعتراف میکنند که عمده دلایل با اجماع ایشان و اتفاق
ان منافقانست **فصل ششم** در ذکر اذکی از مطاعن عمر خلیفه دوم که مضاعف خلیفه اول است چه در
اکثر مطاعن او بلکه در همه با او شریک است و چندین برابر آن که در ایام خلافت خود مرتکب و مخصوص است باو
و اما آنچه در آنها با خلیفه اول شریک و در بسیاری از آنها شریک غالب است از آنجمله کفر اصلی و چند سال بت
پرستی و غصب خلافت و حق امیر المؤمنین ع و احضار آنحضرت برای بیعت و تهدید قتل و سوختن خانه و منع
فدک و عوالی و سایر خصوصیاتی که در آن قضایا واقع شد و در منع فدک عمر شریک غالب چه مرویست که
که اول مرتبه که حضرت فاطمه علیها السلام پیش ابوبکر آمد و برادعیه تمام فرمود فدک را پس داد و کاغذی نوشته
بآنحضرت داد و بعد از آن عمر آمد و آن کاغذ را گرفته پاره کرد و ضبط کردن فدک بروایت حموی شافعی چنانکه پیشتر
گذشت باید فتر خود حفصه با عایشه و سایر ازواج تقسیم نمودن چنانکه صاحب جامع الاصول از طریق مسلم و بخاری روایت
کرده و اینهم نظیر جبوه بلکه نوعی از آن است و تفاقد بر صحیفه و نفاق و علامات آن و قطع خمس و حقوق بنی هاشم
و زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و در این نیز شریک غالبست چه هر یک از عایشه و حفصه را هر سال از بیت
المال ده هزار درهم میداد و تخلف از جیش اسامه و فرار از زحف و بخشیدن خالد بن ولید بسبب کشتن سعد بن عباده
بعد از وعده کردن و قسم خوردن که او را بقصاص مالک بن نویره بکشد و همیشه داخل بیعت و مشورت امر و دیگران بودن
و هرگز ایالت و امارتی باو رجوع نفرمودن و گشودن درهای خانه‌ها که بسته و وصیت دفن او در خانه حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله و ترک حی علی خیر العمل از نماز و امثال این تصرفات که تفصیل گذشت واگرچه عمر پیش از اسلام
حرف نزد اما در سیاس بدعت که اعظم از انهاست باهم شریک بودند بلکه عمر اصل بود چنانکه ابوبکر گفت این
رای فاسد تو بود و بقتل مالک بن نویره اگرچه راضی نبود اما در بخشیدن قاتل او شریک شد و بسبب آنکه با رای
قتل سعد بن عباده کرد شریک غالب بود و اما افعالی که مخصوص است باو اول منع دوات و کاغذ که باعث گمراهی
ایشان است چنانکه غزالی و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان بود
از امر الهی بسجود آدم و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و کیفیت این حکایت این است که در صحیح
مسلم و بخاری و دیگر کتب صحاح ایشان احمد حنبل و طبری و بلاذری و اکابر علمای ایشان روایت کرده اند بالفاظ
مختلف که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در ایام بیماری رحلت فرموده است که کاغذ بیارید تا برای شما
وصیتی نویسم که هرگز بعد از ان گمراه نشوید عمر مانع شد و گفت این مرد هذیان میگوید کتاب خدا کافی است و کتاب
نوشته دیگر نیست پس حاضران مختلف شدند بنی هاشم گفتند اطاعت رسول خدا کنید و کاغذ و دوات بیارید و دیگران
گفتند قول قول عمر است و کتاب خدا بس است و در بعضی روایات آمده که کاغذ آوردند عمر پاره کرد و بعد از چون
میان ایشان گفتگو بسیار و غوغا بلند شد فرمود از پیش من بروید که در پیش من نزاع سزاوار نیست و کلام عمر در صحیح
مسلم باین عبارت است که ان نبیکم لیهجر و بلفظ دیگر ان رسول الله لیهجر و در کتاب حمیدی باین عبارت یهجر و در روایت
ابن عمر ان الرجل لیهجر و در روایت دیگر دعوا الرجل فانه لیهجر لفظ هجر و یهجر چنانکه علمای لغت و ابن حجر عسقلانی در
مقدمه شرح صحیح بخاری گفته اند بمعنی هذیان و سخنان پوچ و بیفایده است و چون بخاری دیده که نسبت هذیان
بآنحضرت محض کفر است بکنایت امام خود تغییر داده و بلفظ غلب علیه الوجع ذکر کرده و غافل شد که اگرچه بی ادبی لفظی
تخفیف یافته اما کفر معنی بعینه باقی است چه معنی لفظ این است که وجع غلبه کرده و حرفش بجا نیست و سخنش اعتبار ندارد
و این بعینه همان هذیان است و مخفی نماند که این حکایت از چند جهت متضمن فسق و کفر این کافر است اول نسبت هذیان
بآنحضرت دادن دوم بیقدری و بی ادبی ذکر کردن که این مرد هذیان میگوید یا پیغمبر شما هذیان میگوید با وجود آنکه
حق تعالی در قرآن مجید فرموده وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و اگر اراده او این باشد که هذیان میگوید
یا چه شده است او را که هذیان میگوید هر کس اندک حیا و ادبی داشته باشد نسبت بادنی کسی این سخن نتواند گفت
چه جای جناب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله که جناب الهی در قرآن مجید همه جا بالقاب مستطاب نام آنحضرت را

ذکر نمو

ذکر نموده مثل یا ایها الرسول و یا ایها النبی و امثال آن و باین قدر رعایت حرمت آنحضرت فرموده که هیچ جا نام
آنحضرت را یاد نکرده مگر در چهار موضع انهم برای تعریف و ستایش آن حضرت و ایضا فرموده لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی نام آنحضرت را مثل آنکه شما یکدیگر میگوئید مگوئید و مثل خود او را
آواز مکنید و این شقی بلفظی چند و طریقی ناپسند که ادنی شخصی را اگر کسی نام برد غایت قباحت دارد در حضور آنحضرت
و حضور اهل بیت و خویشان و دوستان او نام میبرد و این قسم نسبتی بآنحضرت میدهد پس معلوم است که ادب النبی
و اطاعت امر او نمیکند و از خدا و رسول او شرم نمیدارد و نه از دیگران آزرم میدارد سیم دلالت این گفتگو بر
نسبت بر نهایت بی پروائی و عدم محبت بآنحضرت چه هر کس میداند که هر کس بکسی اندک محبتی داشته باشد این
قسم نسبتی نتواند داد و چنین لفظی برای او بر زبانش جاری نتواند شد چهارم دلالتش بر شماتت و شغف بموت
آنحضرت و اشتغال فوت او تا هر چه خواهد کند و حق اهل بیتش را از میان برد چه در چنین حالتی بیگانگان بلکه
اکثر دشمنان هم رقت میکنند و متاثر میشوند و اظهار رعایت ظاهر میکنند و پاس ادب نامی میدارند و این بیحیا
از نهایت عداوت هیچ پروا نداده پنجم رد حکم الهی که در چندین جا فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و فرموده وما آتاکم الرسول فخذوه و فرموده وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا
ان یکون لهم الخیرة من امرهم همه جا فرموده اطاعت خدا و رسول او کنید و هر چه رسول خدا میگوید قبول
کنید و هیچ مومن و مومنه را نمی رسد که هرگاه خدا و رسول او حکم کنند ایشان را اختیاری در کار خود شان باشد و هیچ جا
نفرموده که فرقی میان صحت و بیماری آن حضرت هست و هیچ جا نگفته که در بیماری از رسالت معزول است و
نگفته که در وقت گفتن الفاظ نقل کنید و حرفش را مشنوید و خود هر چه خواهید کنید و در جای دیگر فرموده و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در جای دیگر هم الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون
ششم مشاقه یعنی شق نقیض گرفتن با رسول خدا چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عمر گفت رسول
الله صلعم در وقت رحلت خواست که تصریح بنام علی کند من مانع شدم بسبب ترحم بر اسلام و رسول الله دانست که من
قصدش را دانستم ترک آن نمود و همین اعتراف خودش از سه وجه دلیل است بر کفرش یکی مشاقه با آنحضرت که
خواست وصیت نامه بنویسد و او شق خلاف آن گرفته مانع شد ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له
الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم وساءت مصیرا هر که مشاقه و مخالفه

با رسول خدا کند بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و براه دیگر غیر راه مومنان که اطاعت رسول است رود
او را براهی که خود رفته واگذاریم و آخر بجهنم فرستیم که بدترین جاهاست دویم عذر ترحم بر اسلام چه اگر منع او
ترحم بر اسلام باشد که خلاف وصیت حضرت رسالت صلعم و مخالفت امر کلی جناب الهی است باطاعت آنحضرت
پس حال از دو حال بیرون نیست یا کلامش این است که او خیر و نظام اسلام و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و رسول
خدا میداند و ایشان جاهل و نادانند یا او بهتر میخواهد و میتواند و ایشان نمیخواهند و نمی توانند و هر دو کفر صریح
و مستغنی از بیان اند سیم حسد و عداوت با حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که عین نفاق است چنانکه
احادیث صحیح متفق علیه متواتر در این باب بیشتر گذشت که تا این وقت در دل داشتند و اظهار نمی توانستند
کرد و در روز رحلت آنحضرت شروع باظهار آن کردند چنانکه انهم باحادیث صحاح متواتر ثابت گشت چهارم آنکه
آنحضرت را آزار کرد و بغضب آورد تا حدی که با آنکه رحمة للعالمین است رو از ایشان گردانید و اعراض فرمود
ایشان را بیرون کرد و از پیش خود راند و پیشتر گذشت که ایذای آنحضرت و غضب او ایذا و غضب الهی و موجب
کفر و عذاب غیر متناهی است هشتم آنکه گفت کتاب خدا بس است یعنی رسول خدا نمیداند که قرآن کافیست
و عمر بهتر میداند یا میداند و دانسته کار لغو بیفایده میکند نهم آنکه باین قول تکبر کرد بر رسول خدا و استغنا
از امر او کرد گفت حاجت بوصیت او نیست و کتاب خدا کافی است دهم آنکه خود نقیض این سخن و تکذیب آن
نمود در چندین موضع که در احکام و فتاوی محتاج بدیگران میشد و از ایشان سوال میکرد حتی آنکه میگفت
همه کس داناترند از عمر حتی زنان در خانها و در پس پردها پس اگر قرآن کافی بود چرا از دیگران سوال مینمود
و اگر کافی نبود چرا مانع وصیت رسول خدا شد و گفت حسبنا کتاب الله و سنیان بعد از آنکه فضیحت این عمل را
دیده و از شیعیان شنیده در صدد توجیه متصدی معذرت آن گردیده اند و هر کسی عذری گفته و سخنی
مزخرف سفیه گفته یکی آنکه لفظ هجر نقصی و ضرری ندارد چه معنیش این است که کلامیست خارج از حد صحت بسبب شدت
مرض و کثرت علت و جوابش این است که این هذیان است نظر بزبان عرب چه علمای لغت و ابن حجر تصریح
کرده اند که هجر هذیانست چنانکه گذشت و حال آنکه کلام خارج از حد صحت بعینه همان است چنانکه بیان گذشت
دویم آنکه امر آنحضرت گاهی برای وجوب میبود و گاهی استحباب و گاهی اباحت پس اختلاف و منع عمر شاید این
باشد که از قرائن هر کسی چیزی فهمیده باشد آنان که منع کردند استحباب یا اباحت فهمیدند و چون صواب و صلاح

در قول عمر

در قول عمر دیدند و آنحضرت را عزم در آن وصیت نبود از آن رجوع نمود و ترک آن فرمود و جوابش اولا آنکه وصیت
فرمودن آن حضرت صلی الله علیه و آله کتاب وصیت را با آنکه هرگز بعد از آن گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر آنکه آن
آن وصیت امری بود متعلق باصول دین و هدایت مومنین که رسالت آنحضرت نبود مگر برای این پس البته باعث
محض بوده که پیش از این تبلیغ آن نموده یا تبلیغ آن فرموده و در این وقت اراده تجدید و تاکیدش داشته که قطع
از اطاعت است جمع نداشته پس یا واجب بوده یا سنتی که کمتر از واجب نبوده و بهر تقدیر مانع آن شدن راضی
بگمراهی همه مردم بودن و مانع هدایت و تبلیغ رسالت گشتن است که فی الحقیقه عدم رضا بدین خدا و پیروی
هوس و هواست و ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من
امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا هیچ مومن و مومنه را نمی رسد که بعد از حکم خدا و رسول
خدا او را اختیاری در کار خود باشد و هر که معصیت ایشان کند و باختیار خود خلاف حکم ایشان نماید بتحقیق گمراه
گشته گمراهی نمایان بیشک و شبهه دوم بنا آنکه در قول الهی که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و امثال آن هیچ جا
تخصیص بواجب و استثنای غیر واجب نفرموده و مخالفت ایشان اگرچه در سنت و اباحت باشد هرگاه بر وجه استغنا
و استکبار شود چنانکه گفت کتاب خدا ما را کافیست و حاجت بوصیت رسول خدا نیست محض کفر است چه همین بعینه
خلاف حکم خداست و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثالثا آنکه جمعی که قول عمر را صواب
دیدند همه از اصحاب او بودند که فهمیدند که مضمون وصیت وصایت حضرت امیر المومنین است و مانع آن گردیدند
و این عین کفر ایشان است نه صلاح شان و آنحضرت تا از وصیت رجوع و ترک آن نمود چنانکه روایت کرده اند بعد از
بیرون رفتن عمر وصیت کرد و بیان فرمود و چون تواند بود که ترک هدایت مردم که شغلش بود برای همین نماید محض
بقول عمر شود تا لازم آید که تقصیر در نبوت کرده و تبلیغ رسالت نکرده باشد و دلیل بر آنکه قول عمر را نپسندید آنکه
اعراض نمود و اخراجش فرمود و اگر می پسندید با آنکه اعراض نمود و اخراجش فرمود و اگر می پسندید البته تحسین مینمود سیم آنکه منع
عمر از کاغذ و دوات از جهت شفقت و مهربانی با آنحضرت بود که چون آزار بسیار داشت نخواست که مشقت کتابت بهم رساند
آن شود و جوابش اولا آنکه اگر عمر اینقدر محبت با آنحضرت میداشت در رعایت حرمت آنجناب مینمود نسبت بهذیان
و انواع بی ادبیها و بیحیاییها که مذکور شد نمیکرد ثانیا آنکه آنحضرت مبعوث شده بود که برای هدایت مردم براه خدا و گاهی بیش
نبود که آزار کشیدن برای دعوت برایا آنجناب گران باشد و مشقت دو سه کلمه نوشتن در پیش آنچه در مدت نبوت کشید

نسبت هجر داده است بدینها و اگر از اینجهت کسی مانع او شود مانع اصل رسالت باید کرد و حال آنکه نوشتن یا بر کردن دیگری
ممکن بود و ازار دو سه کلمه وصیت مثل ازار غوغا و فریاد نبود ثالثا آنکه مهربانی و شفقت با این الفاظ و این نحو که بدینها
میگویند و حاجت بوصیت نیست و کتاب خدا کافیست بعینه مثل دوستی خرس است که در عالم مشهور است چهارم آنکه
بسبب زیادی انس و دقت نظر و شفقت و ترحم با امت ترسید که مبادا چیزی چند نویسد که از عهده انها بر نیایند و موجب
تحیر شده عاجز گردند و بسبب مخالفت مستحق عقوبت شوند و جوابش اولا همانکه گفته شد در جواب عذر خودش سیوم
با سلام که اگر با کسی دیگر را امکانش این باشد که او خیر و صلاح امت را بهتر از خدا و رسول میداند و بهتر از ایشان
میخواهد و میتواند همین گمان عین کفر و طغیان است ثانیا آنکه این معذرت نقیض صریح قول آنحضرت است که فرمود چیزی
بنویسم که هرگز گمراه نشوید چه هرگاه آن وصیت موجب هدایت عالم و امان از ضلالت عوام باشد بالضروره سبب مخالفت
امت و ضرر اسلام نباشد ثالثا آنکه بر تقدیری که امر بکار دشواری میفرمود بالضروره دشواری که موجب هدایت
و مانع ضلالت باشد بهتر است از آسانی که این نعمت با این عظمت از او فوت شود و اگر باین سبب رفع حکم خدا و منع
رسول خدا توان نمود منع و رفع روزه و حج و زکوة که بر بخیل دشوارتر از جان دادن و جهاد که متضمن کشته شدن و از
مال و عیال و همه محبوبات گذشتن است که هیچ دشواری باین دشواری نیست اولی خواهد بود پنجم آنکه چون کتابت
در خلوت بود عمر ترسید که مبادا منافقین و جمعی که در دل مرضی داشتند اظهار غرضها کنند و دروغ چند بر آنحضرت
بندند مثل دعوای وصیت که رافضه میکنند و جوابش اولا آنکه وصیت در خلوت نبود بلکه اکابر بنی هاشم و جمعی از مهاجران
و انصار حاضر بودند چنانکه مرویست و برای تصدیق این شهادت کیفیت حکایت و بسیار شدن فریاد و غوغا
کافیست ثانیا این همان حرف شنعت بر اسلام داشتنست که با جوابش مکرر گذشت ثالثا آنکه مکرر
بیان شد که روسای منافقین همین بزرگان بودند و اول اظهار مرضهائی که در دل داشتند این بود که منع کاغذ و
دوات کردند رابعا آنکه دعوای رافضه خلاف واقع و تخمین و گمان نیست و عمر خود چنانکه بروایت ابن ابی الحدید
در همین حکایت گذشت اعتراف کرد که میخواست تصریح بنام او کند من مانع شدم و حمیدی و دیگران بالفاظ مختلف
نقل کرده اند که ابن عباس هرگاه این حکایت را یاد میکرد زار زار میگریست و میگفت یوم الخمیس و ما یوم الخمیس یعنی
روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه کسی پرسید که کدام است آن یوم الخمیس گفت روزی که مانع نوشتن رسول الله شدند
و میگفت الرزیه کل الرزیه ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب ذلک الکتاب یعنی مصیبت این است که مانع

رسول الله و بیان آن نوشته حایل شدند و ایضا شاهد بر آنکه مراد آنحضرت همین بود آنکه بخاری روایت کرده
در باب هل یستشفع الی اهل الذمه که حضرت رسالت سه وصیت فرمود یکی آنکه مشرکین را از جزیره عرب بیرون
کنند دوم آنکه رسولان جائزه بدهند بنحوی که من میفرستادم و سیوم را راوی فراموش کرد و ایضا در باب
مرض النبی صلی الله علیه و آله همین حدیث را روایت کرده و گفته که سیوم را یا آنحضرت نگفت یا راوی فراموش کرد
هر که اندک شعوری داشته باشد از همین حدیث متفطن شود که وصیت سیوم وصایت حضرت امیر المؤمنین بود که چون ایشان
را صرفه در روایتش نبود گاهی بنسیان راوی و گاهی بسکوت آنحضرت نسبت میدهند و خصوصا بر تقدیر سکوت
آنحضرت چه هرگاه او نفرموده باشد چه دانسته شد که وصیت دیگر بود و چه دانسته شد که آنچه نگفت بیش از یکی نبود
خامسا آنکه دعوای رافضه بسبب منع عمر شد از نوشتن وصیت و اگر وصیت نوشته میشد رافضه و غیر ایشان
را دعوای نمی بود سادسا آنکه آنحضرت فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید پس احتمال وسوسه منافقین
و افترای بر آنحضرت تکذیب قول او و نسبت دروغ و هذیان است بجناب او که عین کفر است ششم آنکه چون از قوله
تعالی الیوم اکملت لکم دینکم و قوله صلی الله علیه و آله اوصیکم بکتاب الله و عترتی معلوم گشته بود که شرع
و ملت قرار یافته و تمام شده عمر گفت حاجت بوصیت نیست و کتاب خدا کافیست و جوابش اولا آنکه قایل
این آیه و حدیث بهتر میدانست که با وجود آن حاجت بوصیتی هست یا نه و عمر را نمیرسد که با ایشان معارضه
نماید و رد حکم ایشان کند ثانیا آنکه کتاب الهی با ولایت اهل بیت نبوت کافیست و تنها کافی نیست و ادای
جهة قرین یکدیگر و از هم جدا نشوند چه این کتاب مستطاب مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و مجمل و مطلق و متشابه و تفسیر
که تاویل آنرا کسی نمیداند سوای اهل بیت نبوت که ابواب مدینه حکمت و درهای خزاین معرفت و اهل ذکر و راسخین فی
العلم و معدن وحی و موضع سر خدا تعالی اند و باین سبب در قرآن مجید و احادیث متواتر چنانکه مکرر گذشت
همه امت مامورند برجوع بایشان و تعلم از ایشان و ایشان اند زبان قرآن و مبین اسرار آن چنانکه حضرت
امیر المؤمنین ع فرموده منم قرآن ناطق و قرآن بی تفسیر ایشان خموش و صامت است و ملا قطب شیرازی شافعی
در یکی از مکاتیب خود تصریح باین معنی کرده و باین عبارت گفته که راه بی راهنما نتوان رفت و گفتن که چون کتاب
الله و سنت رسول الله در میان هست برشد چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتب طب هست که اطبا
ما را با اطبا مراجعت نباید کرد و چون این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فهم کتب میسر است و استنباط از آن میتواند

که مراجعت باهل استنباط باید کرد که ولو ردّوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم؛ و طعن دفاتر چنانکه
امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا عبارت ملا قطب محیی
پس دروغ ظاهر است زیرا که بی دلالت ایشان قرآن کافی نیست و اگر این بیان کافی بودی پس اینهمه اختلاف در میان
امت نبودی و قرآن خود باقیست اطاعت ایشان است که نیست که عالم ضلالت ممتلی است و این سبب چنانکه پیشتر
گذشت اکمال دین بولایت حضرت امیرالمؤمنین شد و این آیه برای آن نازل گشت و در این روز هم وصیت
برای همان و تاکید آن بود که شاید هرگاه گفته نوشته شود بر منافقین و مردمی که مرض نفاق در دل داشتند
اطاعت لازم تر گردد و از مخالفت دورتر شود و چون چنانکه خود اعتراف کرده یعنی را فهمیده مانع نوشتن
گردید هفتم اینکه خواست راه اجتهاد بسته شود و است لیب اجتهاد خواه خطا باشد و خواه صواب با وجود و جناب
شوند و جوابش اولا همانکه مکرر گذشت که خیر و صلاح عباد را خدا و رسول بهتر میدانند و مخالفت ایشان و تابعان
با ایشان نیست مگر محض کفر و عدوان و ثانیا اینکه اجتهاد بمعنی مقصود سنیان عین بدعت و محض ضلالت است چه عرض
خواه صواب و خواه خطا آتش جهنم است چنانکه در مقدمه این باب گذشت هشتم اینکه قول عمر که حسبنا کتاب الله
رد امر حضرت رسالت نبود بلکه رد بر کسی بود که منازعه نمود و جوابش اولا اینکه این کلام پیش از آنکه نزاع بهم رسد
در جواب حضرت رسالت گفته شد پس البته رد بر امر آنحضرت بود ثانیا اینکه بر تقدیری که بعد از حدوث و تحقق
نزاع و رد بر منازع باشد حاصلش همان رد بر آنحضرت است چه آن اهل نزاع که این کلام فرمانبرداری آنحضرت
آنانکه با عمر منازعه کردند و گفتند که اطاعت آنحضرت واجبست و اجابت مسئول او باید نمود پس رد ایشان بحسبنا
کتاب الله مقتضیش این است که حاجت بوصیت او نیست و بزبان میگوید نهم اینکه این وصیت ابتداء باراده آنحضرت
نبود بلکه جواب کسی بود که استدعای آن نمود و جوابش اولا اینکه بر تقدیر تسلیم قول آنحضرت که چیزی بنویسم که
هرگز گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه حکمی بود عام متعلق بهدایت همه اهل اسلام پس مانع آن شدن مانع
هدایت عالم گشتن است چنانکه گذشت ثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم اختصاص سؤال و جواب مانع جواب سائل شدن
راه زدن شفقت و احسان است و از آنحضرت ثابت و محقق است که فرمود لعن الله قاطع سبیل المعروف
یعنی لعنت خدا بر راه زنان احسان دهم اینکه هرگاه احوال عمر را در مدت صحبت آنحضرت میدانند از این تعجب میکنند چه

همیشه در ایام صحبت معارضه با او مینمود و آنحضرت عمل برای او میفرمود و جوابش این است که مکرر گذشت که مخالفت
با آنحضرت محض کفر است و ما را تعجب از فعل عمر نیست و مسلم است که همیشه آنحضرت را میرنجانید و در واز اطاعت
او میگردانید و این یکی از جمله آنهاست و عمل کردن آنحضرت برای او محض افتراست و این نسبت هم بآنحضرت
کفر و اعتداست یازدهم اینکه قول رافضه که میخواست نص بر خلافت امیرالمؤمنین کند از قبیل اخبار بغیب است
و از کجا که نص بر ابوبکر نمیکرد چنانکه در میان ما روایت شده و جوابش اولا اینکه قول رافضه اخبار بغیب نیست بلکه عمر
خود اعتراف بآن کرده و دلایل و شواهد نیز بر این از روایات ابن عباس و بخاری گذشت ثانیا اینکه اگر مقصود نص
بر ابوبکر میبود چرا عمر سعی میکرد و عمر مانع نمیشد بلکه اعانت مینمود و عجب است از تناقض گویی این گمراهان
که گاهی دعوای اجماع بر عدم نص مطلقا میکنند و گاهی تحریف نصوص حضرت امیرالمؤمنین برای ابوبکر مینمایند
حتی این حکایت را بلفظ اکتب لابی بکر روایت میکنند چنانکه در فصل خلافت گذشت و ظاهر است که منشأ این
عمل بانهایت عصبیت و محض عدوان و شقاق یا کمال عداوت با آنحضرت و عین کفر و نفاق است دوازدهم
اینکه دعوای اراده نص در این موضع نقیض دعوای نص غدیر خم است چه اگر از روز نص کرده بود امروز چه حاجت
بنص مینمود و جوابش این است که این هذیان کمتر از هذیان عمر نیست چه تکرار یک کار تاکید آن است نه نقیض
آن و غریبست حال این رذال که وقتی که در مرض موت آنحضرت نسبت وصیت برای امامت ابوبکر میدهند
که فرمود بگویید با مردم نماز کند یا بعد از من امام باشد و وقتی که بعد از منع دوات و کاغذ فرمود که مشرکان را
از جزیره عرب بیرون کنند و رسولان باطراف بفرستند و وقتی که ابوبکر وصیت نامه برای خلافت عمر نوشت
و رقم این ضلالت را با نامه وصیت سرشته نام داده ایشان هیچیک را نسبت بهذیان نداده اند و وقتی که برای
خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وصیت میکند همه هذیان میگویند و در این معنی شاعر گفته شعر اوصی
النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر * اری ابا بکر اصاب ولم یهجر وقد اوصی الی عمر *
چون کرد وصیت بعلی آن سرور * هذیان گفتند گفت آن خیر البشر * هذیان گویان بجان قبولش کردند * چون کرد ابوبکر
وصیت بعمر * و از جمله غرایب هذیانهای عمر که هیچ از این بدتر کفری نباشد تا بدتر از کفر چه توان گفت آنکه
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در اخلاق عمر در درشتی و خشونت یعنی حمق و جهل و اگر چنانکه اهل لغت تفسیر کرده اند
که او بود هرکس میشنید عجب ظاهر معنی چند میفهمید که مقصود او چه بود از آنجمله کلمه که در مرض رسول الله صلی الله علیه و آله

کفته وحاشا که قصدش ظاهر این باشد بلکه لفظی بود که بمقتضای خشونت طبیعی از او صادر شد و عربان درشت اهل
این درشتی ها بسیار میداشتند مثل اینکه در سال قحطی یکی از ایشان خطاب بجناب الهی نموده گفت انزل علینا
الغیث لا ابا لکا یعنی ای بی پدر جای باران ببارد و مثل این است که عمر در صلح حدیبیه بانحضرت گفت بالفاظ چند
که حکایت انها ناخوش است حتی اینکه انحضرت شکوه او را بابو بکر کرد و عمر بود که بر جبلة بن ایهم الغسانی تنگ گرفت
و درشتی کرد که او مضطر گشته مرتد شد و از بلاد اسلام بیرون رفته پناه بنصاری برد و بر کرا اندک شعوری باشد
از همین عذرها که این فاضل عظیم الشان که از اعاظم افاضل ایشان است که با کمال اهتمام در توجیه کلام این امام
رفیع مقام عرض هنر را برده تا عرض هنرهای دیگر ده میداند که با رسول خدا چه سلوک نموده و در چه مقام از احترام
او بوده و اسلام از و چه دیده و اهل اسلام از و چه کشیده اند همین عذر کل سر سبد همه عذرها و ثمره شجره اصل
کفرها است که دشنام عمر بحضرت خاتم النبیین را مثل دشنام کافر دیگر بجناب رب العالمین میکند و میگوید او
دشنام بخدا داد و اگر این دشنام برسول خدا داده باشد چه قصور دارد و حاصلش این است که هذیان را
باین عذر ان هموار نموده و کوی حمایت امام خود را از میدان غوایت ربوده دوم از مطاعن عمر اینکه
سعی در خلافت ابوبکر کرد و اطاعت او را بر مردم واجب کردانید تا اینکه هر که از ان ابا نمود امر بقتل و احراق
فرمود حتی اینکه هیمه برده در خانه فاطمه ع کشید و مباشر انچه بی دینی و بیحیایی با اهل بیت رسالت ص کردید با اینکه
حضرت رسالت ص برای دعوت بخدا و اطاعت خود هیچکس را باتش تعذیب ننمود و از یهود و نصاری بجزیه راضی
شد و منت و فدیه اکتفا فرمود اگر اینها بامر و نص خدا و رسول و اکر خود معترفند که از ایشان نصی در این باب
اصلا نبود بلکه نصوص متواتر متفق علیه بخلافت حضرت و امامت اهل بیت بود و اکر متمسک باجماع باطلی که دعوی می کنند
بود انوقت هنوز این اجماع نبود بادی و منشا این بود و اکر بسنت سلاطین جابره و ملوک جابره بود که عین ما
شیعه است پس چرا خود را خلیفه خدا و رسول نام میکنند و نام امام دین بر خود می نهند و مخفی نماند که این هم بهتری است
مشترک میان خلیفه اول و ثانی چنانکه این او را تنها نگذارد او هم پای این بجهنم نبرد سیم اینکه مکرر با حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله معارضه میکرد و در ایام حیات او در احکام و اوامر او میمنود چنانکه همه سنیان معترفند
مثل رد من قال لا اله الا الله دخل الجنة که در اوایل این فصل مذکور شد و مثل اینکه در جمع بین الصحیحین مروی است
که چون عبدالله بن ابی سلول فوت شد حضرت رسالت ص برخواست که بر او نماز گذارد عمر دامنش چسبید و گفت تو

برو نماز

برو نماز میگذاری و حال اینکه خدا ترا نهی کرده و فرموده خدا فرموده که اگر هفتاد بار برای استغفار کنی او را نمی
امرزم من بیش از هفتاد میکنم گفت او منافق بود دیگر التفات باو نفرموده نماز گذارد و ایضا در جمع بین الصحیحین مروی است
که انحضرت صلی الله علیه و اله بعد از نماز شام داخل حجره شد و نماز عشا را دیر کرد عمر بدر حجره رفت و فریاد کرد که زنان
و اطفال خوابیدند بیرون امد و فرمود شما را نمی رسد که رسول خدا را از خانه بیرون ارید و این نحو با انحضرت سلوک
میکرد با اینکه جناب الهی فرموده ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون یعنی که
انانکه از بیرون خانه ترا اواز میکنند اکثر ایشان چیزی نمی فهمند و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون اواز خود را بلند تر از اواز نبی مکنید
و با او باواز بلند حرف مزنید چنانکه با هم حرف میزنید از این بترسید که اعمال شما باطل شود و شما غافل باشید
و غرض ترا از اینکه امثال این قبایح با قبایح او نام می برند ورای او در برابر امر انحضرت ترجیح میدهند دیگر
بیشتر گذشت و معین گشت که این عین کفر است و محض نفاق و تمام شرک و اصل نفاق است چهارم اینکه
باعتراف خود دانسته خلاف حکم جناب الهی و حضرت رسالت پناهی ص میکرد و حکایت تحریم متعتین نساء و
حج در این باب در عالم مشهور و در کتب صحاح معتبر ایشان مسطور و میان مخالف و موالف معروف و مذکور
است و هیچکس را در ان خلافی در راه انکار و اختلافی نیست و همه تصریح کرده اند که این دو متعه در قران نازل
شده است و در زمان خلافت ابوبکر و نصفی هم از اوایل خلافت عمر میان مسلمین شایع و معمول بود و همه اهل اسلام
با امر انحضرت عمل مینمودند چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حمیدی و جمع بین الصحیحین بن طریق و مسند احمد
حنبل و شرح ابن ابی الحدید مروی است تا اینکه عمر نهی کرد و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما
واعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله حلال بود و من انها را حرام
میکنم و کسی را که با انها عمل کند عقاب مینمایم یکی متعه نسا و یکی متعه حج و در جمع بین الصحیحین روایت کرده از جابر بن عبد الله
که ما با رسول الله متعه میکردیم تا وقتی که عمر بر خواست و گفت خدا برای رسول خود هرچه را میخواست بهرچه میخواست
حلال میکرد و ان القران قد نزل منازله و لفظ منازله در لغت بمعنی مجادله کردن است با خصم بنا بر این معنی
این عبارت این خواهد بود که قران نزد و خواهش پیغمبر نازل شد و اول و اخر این کلام نیز دو شاهد بر این معنی
ان کفت تمتع حج و عمره را چنانکه خدا فرموده عمل کنید و نکاح متعه را ترک کنید که هرکس زنی را متعه کند او را سنکسار کنم

کنز و احمد در مسند روایت کرده که متعه نسا در کتاب خدا نازل شده و قرآن بحرمتش نازل نشد و حضرت رسالت
از آن نهی نفرمود تا از دنیا رحلت نمود و در جمع بین الصحیحین مرویست همین حدیث بعینه که قرآن نازل شد و بتحریم متعه
نازل نشد و رسول خدا بآن عمل نمود و از آن نهی نفرمود تا از دنیا رفت مردی برای خود آنچه خواست گفت و در صحیح
تصریح کرده باین که آن مرد عمر است و ایضا در جمع بین الصحیحین مرویست که عثمان در میان مکه و مدینه مردم را از حج
تمتع نهی میکرد چون علی علیه السلام نهی ورا شنید باواز بلند لبیک بحج تمتع گفت عثمان گفت من نهی میکنم و تو عمل میکنی
فرمود من سنت رسول خدا را بقول هیچکس ترک نمیکنم همین حدیث صحیح باقرار ایشان که در حضور خلیفه وقت
نهی او آنحضرت علانیه رد و خلاف آن فرمود و هیچکس معارضه با او ننمود آنقدر صراحت در بدعت منع متعه حج
که سوای غایت بیحیایی هیچ چیز علاج آن نتواند نمود و ایضا در این کتاب روایت کرده که عمر گفت تحقیق که من
میدانم که رسول الله و اصحاب او بمتعه عمل کرده اند اما من نمیخواهم که مردم شبها در پای درختها با زنان صحبت دارند
بعد از آن بحج آیند و قطرات آب از سرشان بچکیده باشد و صاحب طرایف از جمعی فقها و علما و محدثین ایشان نقل
کرده از جابر بن عبد الله که متعه در زمان رسول الله صلعم و بعد از آن در زمان ابو بکر و مدتی هم در زمان عمر معمول
بود تا وقتی که عمرو بن حریث زنی را متعه کرد و عمر رسید شاهد تو کیست گفت مادرم و مادرش یا گفت برادرش عمر
گفت چرا کسی دیگر نیست مثل هم دروغ گویی بعد از آن نهی کرد از متعه و همین در جمع بین الصحیحین مرویست با اندکی
اختصار و در صحیح ترمذی روایت کرده که مردی از پسر عمر از متعه سوال کرد گفت حلال است گفت پدرت از آن نهی
کرده گفت هرگاه رسول خدا امر فرموده و پدرم نهی نموده باشد ترک سنت آنحضرت و پیروی پدرم نمیکنیم و در
بعضی در بعضی کتب مخالفین نقل کرده اند که مردی متعه کرده بود و بر او اعتراض کردند که برخصت که متعه کردی گفت
برخصت عمر گفتند عمر خود از آن نهی و بر آن عقوبت میکرد گفت عمر خود گفت که متعتان کانتا علی عهد رسول الله
انا احرمهما و اعاقب علیهما پس من روایت او را برای شرعیت متعه قبول کردم و نهی که از پیش خود کرده [illegible]
و ثعلبی در تفسیر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرمود اگر نهی عمر از متعه نمی بود زنا نمیکرد
مگر شقی و در جامع الاصول و نهایه ابن جزری و تفسیر محمد بن جریر طبری مرویست از ابن عباس که متعه نبود مگر
رحمتی از جناب الهی برای این امت و اگر نهی ابن خطاب نمی بود هیچکس زنا نمیکرد مگر شقی و امام فخر در تفسیر گفته که امام
استدلال کرده اند بر حلیت متعه بقوله تعالی واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر

مسافحین

مسافحین یعنی حلال است بر شما سوای زنانی که در آیه سابق بتفصیل مذکور شدند و حرام گشتند زنان دیگر
که بمال خود ایشان را تزویج کنید برای اینکه خود را از حرام نگاه دارید نه اینکه بر وجه حرام معاشرت نمایید بیان
دلالتش این است که زنان غیر ایشان شامل موقت و موبد هر دو است بعد از آن اعتراضی برین نقل کرده از
ابی بکر رازی که مراد از تحلیل در این آیه مقابل تحریم است در آیه سابق که و حرمت علیکم و مراد از تحریم در آنجا
تحریم موبد است لقوله تعالی محصنین و در متعه احصان نیست و لقوله تعالی غیر مسافحین و مراد از متعه نیست مگر
سفح ماء و طلب ولد بعد از آن خود جواب گفته که ما وراء ذلکم شامل متعه است و ملازمت میان این تحلیل
و آن تحریم نیست و دلیل نیست بر اینکه احصان بغیر موبد نشود و مقصود از متعه منحصر است در سفح ماء بعد از آنکه گفته که
پس ظاهر شد که این سخن گزاف است و معتمد در حرمت متعه قول عمر است این بود ترجمه کلام امام فخر در جواب دیگر از
ابی بکر رازی اینکه تحریم در آن آیه شامل موبد و موقت است و اعتراف او باینکه قرآن دلیل است بر حلیت متعه
و معتمد در حرمت آن قول عمر است و دیگر برهان است اعتراف ظاهر است باینکه حکم عمر خلاف حکم الهی است مثل
اعتراف عمر خودش باینکه خلاف حکم نبویست و اینهم واضح و پیداست که چنین کفره عدوان است و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همان حدیث نزول قرآن بمنازعه و کیفیت سیاقت و اول و میان و آخر
این چند دلیل ظاهر و برهان باهرند بر شقاوت و منازعه آن امام و اوی ضلالت با حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله پس این خلیفه باقرار خلیفه باعتراف خودش و اقرار مریدش همین تنها کافرست تا به بار احکام چه رسد
و قاضی القضاة گفته که عمر کراهیة للمتعه نهی کرده و ایضا تواند بود که بر سبیل روایت از حضرت نبوت باشد نه از پیش
خود و جواب عذر اول اینکه کراهیة للمتعه دو احتمال دارد یکی اینکه چون کراهت داشت از آن و خوب نمیدانست نهی
کرد دوم اینکه نهی کراهت بوده نه نهی تحریم و بهر تقدیر مگر نشنیده بود که جناب الهی فرموده عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه و فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
پس همین عذر اقرار است بکفر او باینکه احرمهما و اعاقب دو دلیل ظاهرند بر بطلان تقدیر ثانی و جواب عذر دوم
اینکه کلام دیگرش بروایت جمع بین الصحیحین چنانکه گذشت که من نمیخواهم که مردم شبها در پای درختها با زنان صحبت
دارند و روز قطرات غسل از سرشان ریزان بطواف آیند دلیل واضح است بر نفی این احتمال و ایضا احادیث صحیح
مستفیض بلکه متواتر که مذکور شد شهود عادلند بر اینکه در تمام زمان آنحضرت تا مدتی از زمان عمر هم حکم حلیت مستمر

پس این روایت در اینمدت کجا بود که جلوه ظهور نمی نمود و ایضا روایت صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و حکایت صاحب
طرایف از اکابر ایشان موافق بین الصحیحین صریحست در اینکه عمر برای خود کرده نه بروایت و ایضا روایت جمع بین الصحیحین
از حضرت امیرالمومنین علیه السلام که باب مدینه علم و وصی و خلیفه و وارث علوم نبوتست بخلاف که فرموده من
سنت رسول خدا را بقول هیچکس ترک نمیکنم برهان قاطع است که حضرت رسالت نهی نفرموده و نهی از دیگری بوده
و ایضا مرتضی قدس سره جواب گفته که تحریم را بخود نسبت داد و گفت در زمان آنحضرت بود و مجموع این کلام بمفهوم
دلالت کند بر دوام این حکم در تمام ازمان و اگر نهی از آنحضرت میبود بنام او ذکر کردن ابلغ بود و برای تاثیر در مردم
پس چرا بنام او نگفت و بخود نسبت داد و این روز بهمان جواب گفته که متعه ثابت بود اما بعد از آن حرمتش قرار گرفت
و ایضا نص قرآن که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین
مقتضی حرمتست چه متعه مملوکه است چنانکه ظاهر است و نه زوجه چه زوجه را ایجاب الهی وصف نموده به توارث
میان او و زوج و متعه نه میراث میبرد و نه میراث میدهد و جمعی که این احادیث از ایشان مرویست غیر از این
نداشته اند که متعه اخر بر حرمت قرار یافته و معنی قول عمر که من حرام میکنم این است که من بموافقت آنحضرت حرام میکنم
و خبر از فعل او میدهم و از اینکه در زمان آنحضرت باشد لازم نیست که در تمام ازمان تا وقت فوت او باشد بلکه
احتمال نسخ دارد و اگر تحریم متعه از جانب عمر میبود چرا امیرالمومنین صلوات الله علیه در وقت خلافت خود تحلیلش
نفرموده و چرا اعلای صحابه بر عمر اعتراض نکردند و شافعی که از جمله اعلم ناس بود بناسخ و منسوخ بسبب اینکه قرشی و حجازی
بوده و مالک که عالم مدینه بوده و همچنین ابو حنیفه بایست اختیار حرمت نکنند با اینکه مالک شاگرد پسر عمر و ابو حنیفه شاگرد
ابن مسعود بوده اند و ایشان قایل بحرمت بوده اند و جواب این مزخرفات اما از قرار گرفتن حرمت متعه اینکه اگر مرادش
بامر حضرت رسالتست احادیث مذکوره چنانکه گذشت همه حکم میکند در کذبش و اگر مراد بامر عمر است مسلم است
و همین دلیلست بر کفرش و اما از اینکه متعه زوجه نیست و استدلالش بآیه مذکوره منع این دعوی چنانکه صاحب
کشاف که از اکابر علمای ایشانست تصریح کرده و گفته که این آیه دلالت بر حرمت متعه ندارد زیرا که متعه از جمله
ازواج است و نفی توارث دلیل نفی زوجیت نیست چه توارث حکمی است علاحده مشروط بشروط و علل چند مثل نفی نشوز
و قتل و کتابی بودن اگرچه نکاح دایم باشد و از جمله شروط هم دوامست و اما اینکه اجماعست بعد از قرار یافتن حرمت
نداشتند جوابش اینکه یکی از ایشان حضرت امیرالمومنین است صلوات الله علیه که باب مدینه علم و ملازم حق و قرآن

و دیگران ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله و ابن عمر و عمران بن حصین و امثال ایشان اند که همه اکابر
و اعاظم صحابه اند هرگاه ایشان خبر نداشته باشند عمر که باعتراف خودش همه کس از و افقه بودند حتی زنان حجلها
از کجا دانست و اما توجیه قول عمر که مرادش بر سبیل موافقتست بعینه حرف دویم قاضی است که با جوابش تفصیل
گذشت با اینکه چنانکه قاضی نورالله رحمه الله علیه گفته اراده این معنی از این لفظ از قبیل لغز و معماست و هیچکس از این
لفظ که من حرام میکنم احتمال این معنی که از دیگری روایت میکنم نفهمد و همچنین حرف احتمال نسخ بعینه مال حرف قاضی
چنانکه مفصلا مذکور گشت و اما اینکه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه چرا حکم بحلیت متعه نفرموده برای اینکه
مکرر گذشت که بخلاف آنحضرت خلافتی نبود که مردم فی الحقیقة اطاعت او کنند و حکایت منع آنحضرت از نماز
تراویح و فریاد مردم که واعمراه شاهد صادقست بر این دعوی و اما اینکه صحابه اعتراض نکردند برای اینکه عمر
انقدر جلف و درشت و مهیب بود که اکابر صحابه از او میترسیدند و جرات حرف زدن با او نمیکردند چنانکه میان
ایشان متواتر و مسلم است و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که چون ابن عباس بعد از فوت عمر اظهار قول خود
ببطلان عول کرده کسی پرسید که چرا در وقت حیات عمر نگفتی گفت میترسیدم و عمر زنی را طلبید که از او سوالی کند
از ترس طفلی که در شکم داشت ساقط شد و اما اینکه شافعی اعلم ناس بود بسبب قرشیت و حجازیت اگر قرشیت
و حجازیت مستلزم اعلمیت میبود بایست همه قریش و اهل حجاز اعلم باشند و عمر اجهل از مخدرات فی الحجال نباشد
و اگر شاگرد کسی بودن مستلزم موافقت با استاد میبود بایست اختلاف درین امت که همه شاگردان حضرت رسالتند
و مخالفت میان هیچ شاگرد و استاد نباشد و حال اینکه قول مالک بحرمت متعه مسلم نیست چه صاحب کتاب بدایه
در فقه حنفی و شارح مقاصد و دیگران قول بحلیت از او نقل کرده اند بلی چون اکثر فقهای قائلان اتفاق بر حرمت
مذهبش بر مخالفت نمودند متاخرین مالکیه ترسیدند و انکار فتوای حلیت نمودند و ابو حنیفه نیز شاگرد ابن مسعود نبود
و ادراک زمان او اصلا نکرده چنانکه ابن حجر در رساله موسومه بخیرات الحسان که در ذکر احوال و فضایل ابوحنیفه
نوشته بتفصیل بیان کرده و چندین دلیل گفته که او ادراک هیچیک از صحابه ننموده و در زمان هیچکدام از ایشان
نبوده و هر سندی که از او منقول است بر سماع یکی از صحابه خالی از کذابی نیست و شارح مقاصد گفته که اباحت متعه
باخبار مشهوره منسوخ شده باجماع الصحابه چنانکه محمد بن حنفیه از امیرالمومنین روایت کرده که منادی رسول الله صلی الله علیه
و آله در روز خیبر ندا کرد که خدا و رسول خدا از متعه نهی نموده و معنی من حرام میکنم این است که علم بحرمت و اعتقاد

بان میکنم بسبب قیام دلیل و جواب این آنکه اولا آنکه اخبار مشهوره همه از طرق موضوعه شماست که اصلا
بر هیچکس حجت نیست و حال آنکه این اخبار با اخبار صحاح معتبره از طرق شما منقض است چنانکه بیان شد و خبر
مروی از محمد بن حنفیه نیز از آنجمله است ثانیا آنکه مراد از صحابه صحابه حضرت رسالت است جامع ایشان کذب محض
است چنانکه ثعلبی و محمد بن حبیب نحوی در کتاب محبر گفته اند که شش کس از صحابه و شش کس از تابعین فتوی باباحت
متعه میداده اند و ایضا در کتب تواریخ و سایر کتب احادیث مرویست که شش کس از صحابه ابن عباس و ابن مسعود و
جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و جمع کثیری از تابعین فتوی بحلیت متعه
میداده اند و ایضا احادیث فتوی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عبد الله عمر صریحا باباحت متعه و بدعت آن
خلیفه گذشت ثالثا آنکه توجیه هذیان اینکه حکم و اعتقاد بحرمت میکنم بسبب قیام دلیل دلیل بر نسخ قول و حکم خدا
و رسول نتواند بود مگر ناسخ از قول ایشان و این ناسخ در مدت خلافت ابوبکر و مدتی هم از خلافت عمر کجا بوده که تا
اینوقت با آنکه احادیث صحیح گذشت که حضرت رسالت نهی نفرموده تا از دنیا رحلت نمود و غیر قول ایشان چه دلیل
دیگر بود که نسخ حکم ایشان نمود هرگاه اندکی شعور باشد از همین جوابهای این ملاعین شود بطلان خلافت و فسق و کفر
آن خلفا و اصلا حاجت بدلیل دیگر نباشد بر خندقی پنجم از بدعتهای که دانسته کرده و عمدا نقیض حکم خدا و رسول
او را بعمل آورد ترک بسم الله الرحمن الرحیم در نمازات ششم دست بستن در نماز که از افعال یهود و نصاری است
هفتم سلام در تشهد اول نماز با آنکه خود روایت کرده و معترفند که تسلیم تحلیل نماز و سلامش از تشهد عمدا مبطل
نمازات هشتم آنکه صاحب استغاثه نقل کرده مقام حضرت ابراهیم را علیه السلام که آنحضرت خود تعیین کرده
بود و قریش در زمان جاهلیت تغیر داده بجائی که حالا هست گذاشته بودند حضرت رسالت صلعم تغیر داده بجای خود
برد و عمر در زمان خود پرسید که جای مقام ابراهیم را در جاهلیت کسی میداند مردی گفت من میدانم و با تسمه اندازه کرده
بودم و دارم میدانستم که روزی حاجت خواهد شد عمر آن تسمه را طلبید و بنا بر آن گذاشته مقام را از جائی
که حضرت ابراهیم و حضرت خاتم النبیین صلی الله علیهما اجمعین و آلهما الطاهرین گذاشته بودند بجائی که حالا هست و
مشرکین قریش گذاشته بودند برد هرگاه اندک شعوری باشد از همین حکایت در نفاق و شرک این امام اصلا شک
نکند نهم بدعت نماز تراویح با آنکه مسلم و متفق علیه است که حضرت رسالت صلعم فرموده نماز نافله در ماه رمضان
بجماعت بدعت است و نماز ضحی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است و ایضا

ثابت و مسلم است

ثابت و مسلم است که عمر شبی در ماه رمضان بمسجد آمد مردم نماز میکردند پرسید چه میکنند گفتند نافله بجماعت
میگذارند گفت بدعتست اما خوب بدعتی است و حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث هشتاد و هشتم متفق علی
صحته روایت کرده از عبد الرحمن بن عبد القاری که گفت شبی در ماه رمضان برفاقت عمر رفتیم بمسجد مردم متفرق
نماز میکردند بعضی منفرد و بعضی بجماعت عمر گفت که همه جمع شوند و با یک امام نماز کنند بهتر است بعد از آن همه را
جمع کرد و گفت با ابی بن کعب نماز گذارند شب دیگر آمدیم همه بجماعت نماز میکردند عمر گفت خوب بدعتی است
این نماز که اول شب کنند بهتر از نمازیست که آخر شب کنند و اهل کوفه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه التماس
کردند که امامی برای ایشان مقرر فرماید که نماز تراویح کند فرمود بدعتست نمیکنم رفتند و برای خود امامی قرار
دادند که نماز کند حضرت امام حسن علیه السلام را فرستاد که ایشان را منع کند فریاد کنان که واعمراه برون دویدند
و امثال این بدعتهای او در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر عبادات و معاملات از حد
بیرون و از عدد افزون و کتب حدیث و خود شان بآن مشحون است و مخفی نباشد که بدعت مطلقا و بخصوص
حکایت نماز تراویح از دو جهة مشتمل است بر استخفاف و استهزا بدین و کتاب و رسول خدا تعالی که یکی از آن جهت
اول آنکه خدا تعالی فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و همه معتقدند که خدا رسول خود را از دنیا نبرد مگر بعد از
آنکه دین را تمام کرد پس هرگاه دین تمام شد بدعت و اختراع و اجتهاد برای چیست دوم آنکه عمر خود اقرار میکند
و هیچ حیا نمیکند و اصلا پروا ندارد و نقیض قول رسول خدا که گفته هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در دوزخ است
نموده میگوید خوب بدعتی است آیا هیچ احمق بیحیائی میتواند گفت که گمراهی و جهنم خوب است و عمده عذری که
سنیان از این بدعتها و امثال اینها از جانب او و ابوبکر و دیگران خواسته اند چنانکه مکرر گذشت و انشاء الله نیز
خواهد آمد این است که مجتهد بوده اند و با اجتهاد هیچ چیز منافات ندارد و مجتهد البته ماجور است و مثاب خواه مخطی
باشد و خواه مصیب و جواب این مزخرفات با آنکه مکرر مذکور شده اولا آنکه اجتهاد با نص عین بدعت
و ضلالت و کفر است و خدا اینها با این مصادره بر مطلوب است ثانیا آنکه بر تقدیر صحت اجتهاد باعتراف
شما که قایل باید در جائی است که خدا و رسول از آن ساکت باشند نه در مثل نماز تراویح و ضحی که بخصوص نهی
از اینها یا مثل متعه حج و نسا که امر باینها از جناب الهی و حضرت رسالت پناهی صلعم صادر گشته که فی الحقیقه این
محض نفاق و عدوان است و از جمله جوابهای تازه اینکه این روز بیان گفته که بدعت دو قسم است یکی آنکه

مخالف قوانین مقرره شرع متین است و این ضلالت عاقبتش نار است دوم آنکه اگر بخصوص آن در زمان
حضرت نبوده اما موافق قواعدیست که مستفاد است از اصول شرعیه و این بدعت حسنه است و قول عمر که نعمة البدعة
مرادش این است و جواب این حیله اولا آنکه بدعت کاری تازه است که در دین نباشد اعم از آنکه خلاف آن
در دین باشد مثل آنکه نماز ظهر را سه رکعت کنند چه رکعت چهارم در دین ثابت است و مثل آنکه شراب فقاعی
که مست نکند یا در بعضی اوقات حلال است چه حرمت آن مطلقا در دین مقرر است یا خلاف آن در دین نباشد
مثل آنکه نماز ظهر را پنج رکعت کنند چه حکمی دیگر بجای آن در دین نیست که این خلاف آن باشد اما چون بودن در دین
قانونی است مقرر که اختراع بودن خلاف آن است و دو قسم بدعت این دو قسم اند و هر دو در این شریکند که
خلاف قانون شرع متین اند که این مثل قسم اول شمرده و اعتراف بضلالت و کفرش نموده و اما آنچه ما در قسم
دوم دانسته یا غلطی است یا حیله که خواسته عوام را بان فریب دهد و گمراه گرداند چه آن اصلا بدعت نیست
بلکه استنباط جزئی از کلیست چه مراد از بودن در دین اعم است از بودن بخصوص یا عموم مثل آنکه در وقت
چاشت هر قدر نماز که کسی خواهد جایز است بمقتضای حکم کلی که هر وقت هر قدر نماز که خواهند جایز و عبادت است
و این فرد بسا تا آن اما هر گاه و مثلا وقت چاشت یا وقت دیگر عددی بعینه را مقرر کنند و واجب یا سنت نام
نام نهند که فلان عدد رکعت در فلان وقت بعینه واجب یا سنت است و حال آنکه در شرع با این خصوصیت نه امر وارد
اصلا بخصوص و عموم هیچکدام در دین نبوده اختراع و بدعت است و نماز ضحی و نماز تراویح هر دو از این قبیل اند
چه نهی هر دو و حکم ببدعتشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانکه گذشت صادر و ثابت است ثانیا آنکه
بر تقدیر تسلیم صحت تقسیم این جاهل دو نماز از قبیل قسم اولند که باقرار و اعتراف او بدعت و ضلالت است چه نفی
و نهی هر دو چنانکه ثابت شد در دین ثابت بود پس قول عمر که نعم البدعة هذه بدتر از بدعت است چه صریح مخالفت
و معانده است با رسول خدا که عین کفر است و از جمله غرایب جهلها آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری استدلال
کرده بر صحت نماز تراویح و گفته که قیام ماه رمضان سنت است نه بدعت لقوله صلی الله علیه و آله اقتدوا باللذین
من بعدی ابو بکر و عمر و جوابش اولا آنکه این حدیث از موضوعات ثابت است و معارض احادیث صحیح متفق
علیه مثبت ثانیا آنکه اگر استدلال باین حدیث صحیح باشد لازم آید که در احکام بسیاری که میان این دو شیخ
خلافست و اجتهادشان در باب آن موافق نیست اقتدا بهر دو سنت باشد و عمل بمتناقضین لازم آید دهم

بدعت عول در میراث که اگر ترکه بفرایض وفا نکند نقص را بهمه سهام رسانند یازدهم آنکه سه طلاق را
بیک لفظ صحیح دانست و حکم بصحت آن کرد با آنکه کتاب الهی و سنت نبوی صریحا ناطق و متواترند ببطلان
آن و حدیث مشهور متفق علیه که ایاکم والمطلقات ثلثا فانهن ذوات ازواج یعنی احتراز نمایید که بیک
لفظ سه طلاق گفته اند احتراز کنید که طلاق شان باطل و صاحب شوهرند دلیل ظاهر است بر آن و حافظ در کتاب
نسا ذکر کرده که مردی زن خود را سه طلاق بیک لفظ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله غضبناک شد و فرمود
من هنوز در میان شما هستم و شما بکتاب خدا بازی میکنید دوازدهم حکایت مغیرة بن شعبه که از جانب
عمر حاکم بود در کوفه که زنا کرده بود و چهار کس آمدند بشهادت چون سه کس اقامت شهادت کردند عمر دید که
اگر شهادت تمام شود علاجی سوای اقامت حد ندارد و خاطر عمر متوجه حمایت حاکم بود چون چهارم خواست
که ادای شهادت کند عمر گفت روی کسی را می بینم که خدا مردی از مسلمین را بوسیله او رسوا نخواهد کرد چون آن مرد
دید که عمر نمیخواهد که شهادت تمام شود ادای شهادت نکرد و ببهانه عدم تمام شدن پس مغیره را حد نزد و آن سه گواه
بیگناه را ببهتان قذف حد زد و بعد از آن هر گاه عمر مغیره را میدید میگفت میترسم که خدا مرا از آسمان سنگباران
کند و مخفی نماند که این حکایت از دو جهت دلیل است بر ظلم و فسق عمر اول تعطیل حکم الهی و استخفاف بحکم او با آنکه
فرموده و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله یعنی در دین خدا نسبت بزانی و زانیه ترحم مانع اجرای حد نشود دوم
آنکه برای خلاص کردن یک گناهکار از حد واجب سه بیگناه را بافترای قذف حد زده و این کار از دو جهت دلیل است
بر ظلمش یکی حد زدن آن بیگناهان دوم نسبت افترا و معصیت بایشان و قاضی القضاة عذر خواسته که چون
عمر خواست که حد را از او دفع کند حیله کرد و جوابش این است که همین بعینه عین فسق بلکه کفر او ست که برای هوای
نفس بحکم خود استخفاف بحکم الهی نموده و فاسق واجب الحد را بخشیده و نسبت به بیگناه مرتکب دو معصیت گردیده و
این روزبهان تازه تر از عمر و قاضی افاده دیگر کرده که بر امام واجب است که دفع حدود و شبهات کند و مستحب
است که مردم را تعلیم اخفای معاصی کند و حال آنکه خدا تعالی فرموده که ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة
فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم یعنی جمعی که میخواهند که معصیت در میان مومنان شایع شود جزای ایشان
عذاب الیم است و چون آن سه کس امیری از امرای اسلام را رسوا کردند و عمر غرضشان را دانست ایشان را حد
افترا زد و جواب این مزخرفات اولا آنکه معنی دفع حدود بشبهات این است که اگر شبهه بهم رسد که بسبب آن حد

ثابت نشود آن حد را دفع باید کرد و نباید زد ۞ اینکه شاهد را تعلیم ترک شهادت اقامت کند که عین فسق و معصیت
است و در قتل مالک بن نویره و قبیله او و غارت کردن و اسیر کردن عیال و اموال ایشان که همه لشکر شهادت
باسلام و اذان و نماز ایشان داده‌اند محض زکوة بابوبکر ندادن و لفظ صاحب شما گفتن که انم راست باشد یا دروغ
یا اینکه لفظی است مجمل و از دلالت بر ارتداد او معطل افترای ردة بانها جاهت کردند و شهادت انبه لشکر ایشان
و از انبه شهادت و اذان و نماز اصلا شبهه در ردة ایشان که اصلا ثابت نبود و اسلام ایشان پیش از این
ثابت و محقق بود هم نرسید و قتل مسلمی همه واجب باید و برای مغیره بن شعبه بعد از آنکه سه شاهد ادای شهادت
نموده شاهد رابع در اثنای اقامت شهادت است که انم حقیقة در حکم اقامت است منع می کنند و شبهه تام می نهند
و سه بیگناه بی شبهه را لشبهه افترا حد میزنند و علی این رسوائی را گاهی واجب و گاهی مندوب میشمرند و بخدا نسبت
میدهند که والله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون خدا امر بکار
قبیح رسوا نمیکند بخدا افترا می کنید چیزی را که نمیدانید ثانیا اینکه تعلیم اخفای معاصی زیاده از مستحب و واجب است
اما اینمعنی ندارد که شاهد را تعلیم کتمان شهادت کند و الا حضرت رسالت که معدن نبوت و حضرت امیرالمؤمنین
که باب مدینه علم و حکمتند اولی باین کار بودند که هرگز نکردند و دیگران از امر نفرمودند و اشاره باین نیز ننمودند
و اگر راه کتمان شهادت وا شود راه اقامت حدود بسته گردد خصوصا باین نحو اگر جایز باشد که برای پوشیدن
گناه بگناه فاسق سه بیگناه را تهمت گناه کنند و حد زنند در اندک وقتی دین بالکلیه به بیدینی منقلب گردد چنانکه
این خلفای عظیم الشان کردند و معلوم شد که این همه دلیل واضحست بر فسق و ظلم این خلیفه نه شاهد عدل و چنانکه
ابن مجمل تدلیس کرده ثالثا اینکه اقامت حد و ادای شهادت هر دو منطوق قران ناطق معمول نبی صاد[illegible] و
تعطیل حد الهی و کتمان شهادت از امر فاسق سوای افترای این مفتری بچه مستند و چه دلیل دارد تا مستوجب حد
افترا شود رابعا اینکه عمر غرض ایشان از چه دانست که اقامت شهادت نبود و حمل بر افترا نمود و غریب است که
وقتی که شیعه باعتراف عمر میگویند غرض حضرت رسالت از وصیت ولایت حضرت امیرالمؤمنین بود میگویند این
رجما بالغیب است و وقتی که عمر عملی باین قباحت و ظلمی باین شناعت میکند میگویند عمر غیب دانست و مطلع بر ضمیر
ایشان شد خامسا اینکه اعتراف عمر که هر وقت مغیره را میدید میگفت میترسم که خدا مرا سنگباران کند دلیل
ظاهر است بر فسق و ظلمش که با وجود آن هیچ توجیه بر نمیدارد و جای هیچ حمایت نمی گذارد و ثالثی

عذر خواسته

عذر خواست که امام را میرسد که برای مصلحت اسقاط کند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر مردی
که اقرار بدزدی کرد اجرای حد نکرد برای اینکه سوره بقره را از بر داشت و جوابش این است که در آن قضیه
اشعث بن قیس عرض نمود که حد خدا را چرا معطل میکنی فرمود که امام را میرسد که باقرار عفو کند اما بشهود نمی رسد
سیزدهم اینکه جاهل بود باحکام شرع تا حدی که حکم تیمم را نمیدانست مروی است در جمع بین الصحیحین بچند طریق
از مسند ابن عباس و عمار یاسر در حدیث دویم متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب شدم و آب نیافتم گفت
نماز مکن عمار گفت یاد نداری که من و تو در سریه بودیم جنب شدیم و آب نبود تو نماز نکردی و من خود را بخاک
مالیدم حضرت رسالت فرمود همین کافی است که هر دو دست را بر زمین زنی و رو و دستها را مسح کنی عمر
گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر تو میخواهی من این حدیث را دیگر ذکر نکنم عمر گفت ما ترا واگذاشتیم هر چه
خواهی بکن این حکایت با دلالتش بر کمال جهل او دلیل واضح است بر غایت عصبیتش نیز در حکم شرع و مخالفت
دین و تضییع احکام و عبادات الهی اگر چه اینمعنی مشترک است میان این عمل و سایر اعمالش و ایضا در این
کتاب روایت کرده از ابی واقد که عمر از من پرسید که رسول الله صلی الله علیه و آله در نماز عید چه سوره
میخواند گفتم اقتربت الساعة و ق والقرآن و ایضا در این کتاب همین مضمون مسند ابن واقد مرویست و
جهل او و خلفای دیگر ایشان بجائی رسیده که همه علماشان تسلیم کرده و چون علاج نتوانسته اند معذور
شان داشته و گفته قصوری ندارد که خلیفه و امام مسایل و احکام را نداند و از سایر مردم سوال کنند
چهاردهم اینکه چنانکه در جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مروی و مسلم است که
گفت هر کس مهر دختر خود را زیاده از مهر سنت کند میگیرم و داخل بیت المال میکنم زنی از میان او گفت چرا
حرام می کنی چیزی را که خدا حلال کرده و فرموده اگر بقدر قنطار که پوست گاو طلاست مهر کرده باشید پس
نگیرید عمر گفت کل افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال همه کس داناتر اند از عمر حتی زنان در خانها و در روایت
ابن ابی الحدید بعد از آن عمر گفت تعجب نمی کنید از امامی که خطا کند و زنی که صواب کند با امام شما دعوای فضل
کرد و بر او غالب آمد و سنیان عذر خواسته اند که بر امام چنانکه رعایت و حفظ واجبات ضرور است حفظ سنن
و مستحبات هم ضرور است و کل افقه من عمر از باب تواضع و افتادگی گفت و جوابش این است که حفظ احکام
شرع مطلقا ضرور است بشرطی که ارتکاب حرام نباید کرد و امر بسنت و نهی از مکروه بتحریم حلال و تهدید

و ترساندن مسلمین که هردو بنص قرآن حرام‌اند حرام است و اگر در این حکم محقق بود وزن مبطل تواضع و اقتدا کی که
دلیل خلاف حق است اجل و حرام است عمر کجا و تواضع کجا عمر بکلافت و درشتی از آن مشهورتر است و میان عامه و خاصه
و موالف مسلم‌تر است از اینکه حرف تواضع برای او توان گفت اگر تواضع میداشت با حضرت فاطمه صلوات الله
علیها تواضع میکرد و این تواضع هم از جمله حیلها بود که مردم را فریب داده **پانزدهم** ابن ابی الحدید در شرح روایت
کرده که روزی عمر بخوانی از انصار برخورد و آب طلبید قدحی شربت عسل برای او آورده نخورد و گفت خداتعالی عتاب
فرموده که اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا تا سه درجات دنیا عمر را صرف طیبات و لذات کرده بعد از آن جوان
گفت یا امیرالمؤمنین ابن عتاب خطاب بتو و هیچیک از مسلمین نیست سابقش بخوان فرموده که و یوم یعرض الذین
کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم پس عمر گفت همه کس دانا تر است از عمر **شانزدهم** اینکه قدامة بن مظعون شراب
خورده بود پیش او آوردند خواست حدش زند فرمیش داد و این آیه را خواند که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
جناح فیما طعموا یعنی بر مومنانی که اعمال صالحه کرده‌اند حرجی نیست در چیزی که خورده‌اند پس عمر از غایت جهل فریب
او را خورده و گویا گمان کرد که حضرت رسالت که همیشه بر شرب خمر حد میزده و امر بحد فرموده این آیه نشنیده و نفهمیده
بوده و دست از وی برداشت چون خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید فرمود قدامه از اهل این آیه نیست و مستوجب حد است و فتوی
که این حرمت خمر نازل گشت بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله پس حال برادران ما که شراب میخورده و حالا مرده‌اند چون باشد
یعنی برایشان
این آیه آمد که پیش از این بوده‌اند حرجی نیست چون این خبر بعمر رسید قدامه را طلبیده حد زد **هفدهم** اینکه ترجمه لفظ
قرآن را هم نمیدانست تا بمعنی چه رسد چنانکه صاحب کشاف با اینهمه تعصب روایت کرده که عمر این آیه را خواند که و فاکهة
و ابّا گفت همه را دانستیم اما ابّ چیست بعد از آن عصائی در دستش بود انداخت و گفت بخدا قسم که این تکلف است ای عمر
ضرری ندارد اگر ابّ را ندانی بعد از آن گفت از این کتاب هرچه را میدانید پس روی کنید و هرچه را نمیدانید واگذارید
و ایضا صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی او یاخذهم علی تخوف گفته عمر روزی بر منبر گفت در این آیه چه میگوئید همه
ساکت شدند پس شیخی از قبیله هذیل گفت این لغت ماست تخوف یعنی تنقص است گفت آیا در اشعار عرب هست گفت
بلی و شعری خواند بعد از آن عمر گفت بر شما باد دیوان خود که مشتمل بر تفسیر کتاب شماست گفتند دیوان ما کدام است گفت جاهلیت
این است قدر علم و معرفت این خلیفه عالیشان بکتاب خداتعالی و قدردانی او و گاهی حواله بدیوان اشعار کفار میکند
و گاهی میگوید اگر چیزی ندانید ضرری ندارد و گاهی میگوید هرچه را ندانید واگذارید ببینید چه قدر تفاوت است از این

تا جناب باب

تا جناب باب مدینه علم که یک قطره از دریای بی‌منتهای علم او این است که فرمود اگر خواهم هفتاد شتر از تفسیر بسم الله الرحمن
الرحیم بار کنم و ابن عباس روایت کرده که گفت تا طلوع صبح تفسیر باء بسم الله فرمود آخر صبح طلوع کرد و تمام نشد
هجدهم مشهور و متواتر و مسلم است و ابن ابی الحدید نیز روایت و تصدیق کرده که شبی عمر از پشت دیواری صدای
آواز مرد و زنی شنید بر سر دیوار رفت دید که مرد و زنی نشسته و خیک شرابی در پیش ایشان نهاده گفت ای دشمن
خدا گمان میکنی که معصیت خدا میکنی و خدا از او پوشیده و میدارد گفت یا امیرالمؤمنین اگر من یک خطا کردم تو سه خطا کردی
خداتعالی فرموده تجسس مکنید و تو تجسس کردی و فرموده بخانها از در داخل شوید و بر اهل خانه سلام کنید و تو سلام نکردی پس عمر
خجل شد و برگشت و قاضی القضاة گفته که مجتهد را میرسد که برای نهی منکر اجتهاد کند بهر نحو صلاح داند و خجل شدن عمر برای
این بود که ایشان را چنانکه شنیده بود بر معصیت ندید و جواب اولا این است که اجتهاد مشروع استنباط فروع
از اصول مقرره در شرع و در شریعت نبوی اصلا از جمله طرق نهی منکر نیست تجسس احوال مردم کردن و بر سر دیوار رفتن
که صریح قرآن عموم نهی کرده و از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هرگز خود چنین کاری نکرده و بکسی این نفرموده
نگذارده و خصوصا مجتهد کمانی که اعتبار قاضی غلط برداده با اینکه در شرع مقرر است که معصیت واقع شده را بشبهه
دفع باید کرد پس چه جای این است که بگمان یک معصیت خود مرتکب چند معصیت شود و لیکن اگر حق الناس باشد مثل قتل
و سرقت و امثال آن و یقین شود و نهی از آن منحصر در ارتکاب این قسم نهی که اقل از آن باشد جایز شده تواند بود
و در حق الله اگر یقین شود معصیتی که اعظم از رفتن بر سر دیوار باشد بر تقدیری که ترجیح توان داد و حق است که
راه نهی منحصر در سر دیوار باشد و قصه عمر نه حق الناس بود و نه یقین و نه راه منحصر در این چنانکه ظاهر است ثانیا
اینکه این توجیه نقیض ظاهر اصل روایت است که ایشان را مشغول معصیت دیده گفتند یک خطا کردیم و حال
اینکه خجالت بی‌اجتهادی و تجسس گمان فاسد بخانه مردم از دیوار رفتن و پیش از تحقیق عتاب و اعتراض کردن
کم از خجالت لازم شدن نیست بلکه ابتر است اعظم است از آن **نوزدهم** اینکه با وجود کمال جهل باحکام
در حکم و قتل بی‌پروا بود تا حدی که مکرر در حکم غلط میکرد و امر بقتل ناحق مینمود از آنجمله اینکه امر برجم حامله نمود حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود اگر بر او حجت داری بر طفلی که در شکم دارد حجتی نداری گفت لولا علی لهلک عمر
و پنج کس را آوردند که زنا کرده‌اند همه را امر برجم کرد حضرت امیرالمؤمنین یکی را قتل و دوم را رجم و سیم را حد و چهارم
نصف حد و پنجم را تعزیر فرمود عمر پرسید که سبب این تفاوت چه بود فرمود اول ذمی است که با مسلمه زنا کرده و دوم محصن

سیم کرات چهارم عبدات پنجم جنون عمر گفت زنده نباشم در میان قومی که تو نباشی یا ابا الحسن و مروی است
آورده‌اند که زنی خود گفت بانوانه زن گفت تو از من دانی تری عمر امر بکلد بهر دو کرد آنحضرت فرمود زن را
دو حد باید زد یکی برای اقرار دویم برای اقرار بر خود و بر مرد حدی لازم نیست و لیکن برای آن جای مادری زنی بر او
خود ملود که زن منکران بود عمر امر بحد پسر فرمود پس حضرت امیرالمؤمنین را ابدو طلبید فرمود اگر زن مادر تو است
ایشان را با هم تزویج کن پس زن ملجا شد و اقرار کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر و پسر دعوای مال پدر خود کرد عمر او را
منع و دفع نمود با آنحضرت پناه برد فرمود از قبر پدرش استخوان پهلویش را بیرون آورند و گفتند بوی چون بویید
خون از بینیش جوشید و دیگران بوییدند خون نیامد باز او بویید خون آمد فرمود مال را باو دهید که فرزند او است
و در جمع بین الصحیحین مروی است که زنی را که بعد از شش ماه از نکاحش وضع حمل کرده بود امر برجم نمود حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود خدا تعالی فرموده وحمله وفصاله ثلثون شهرا مدت حمل و شیر دادن سی ماه است
و فرموده والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین مادران فرزندان را دو سال تمام شیر دهند
از این دو آیه معلوم میشود که اقل مدت حمل شش ماه است پس عمر از امر خود برگشت و احمد در مسند روایت کرده که عمر امر
برجم مجنونه کرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود از رسول الله شنیدم که قلم از سه کس مرفوع است خوابیده تا بیدار شود و طفل
تا بالغ گردد و دیوانه تا بهوش آید پس عمر از حد او گذشت هشتم اینکه از بسکه جاهل باحکام الهی و دین حضرت
رسالت پناهی بود بسیار چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور و میان محدثان مسلم و مشهور است حکم بنقیض هم
مینمود و خلاف حکم خود میکرد و در میراث جد با برادران حکمهای مختلف کرد تا آخر رسید و گفت هر کس خواهد بفتوی من در
در مسئله جد حکم برای خود کند و با اینهمه جهل باحکام دین الهی اینقدر در دین جری بود که اصلا پروا از حق و باطل نداشت
چنانکه از حکم متهایش ظاهر است و ایضا ابو ایوب سجستانی و اسمعیل بن علیه روایت کرده‌اند که عمر میان دو
کس حکمی کرد تحسینش نمود و گفت خوب حکمی کردی عمر گفت والله که عمر نمیداند که صواب کرد یا خطا نهم اینقدر
جاهل بود که عامه خود روایت کرده‌اند که روزی بجمعی اطفال گذشت که بازی میکردند گفت از این روز که از تمام حج مردیم
طفلی گفت چون چنین میگوئی و حال آنکه رسول خدا را دیده که تمام خیرات پس عمر خاک بر دهن خود ریخت و گفت همه
کس عاقل‌تر است از عمر حتی اطفال دهم اینکه اینقدر دین خدا در پیش وی اعتبار بود که بسبب شغل و تنبا ذمت که
دین نداشت چنانکه در جمع بین الصحیحین در حدیث پنجم از متفق علیه روایت کرده که ابو موسی سه مرتبه اذن طلبید

که پیش رو عمر

که پیش رود عمر از زن ماند پس آمد باز گشت عمر باو اعتراض کرد که چرا رفتی گفت در زمان رسول الله معمول چنین
بود گفت اقامت شهادت کن والا ادبت میکنم پس ابو سعید خدری شهادت داد که آنحضرت چنین میفرمود پس عمر گفت
سودا و معامله بازار از یادم برده بود یازدهم اینکه اینقدر جلف و درشت بود که از حضرت الهی و حضرت رسالت پناهی
هم حیا و پروا نمیکرد تا بدیگران چه رسد چنانکه اندکی از آن مکرر گذشت و ظاهر است که با اینهمه جلافت که کلمات
کفر از و صادر شود و زن حامله محض طلبیدن سقط جنین کند و مسلمی از خشونت او بجا بار نماند کردد البته چنین
کسی قابل امامت و خلافت نباشد دوازدهم اینکه مکرر ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرده
خاطر مبارک او را میرنجانید و ایذای آنحضرت کفر ظاهر است چنانکه مکرر گذشت سیزدهم اینکه روزی
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خانهای اصحاب را از مسجد بامر الهی بست سوای در خانه حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عباس عم آنحضرت هر چند التماس کرد که برای اعزاز و امتیاز در خانه او نیز مستثنی
باشد قبول نشد و بروزی هم راضی شد و بدرجه قبول نرسید آخر التماس نمود که ناودانی از خانه او بفضای مسجد
باشد که باعث افتخار او شود مقبول درجه قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودان را نصب فرمود
فرمود لعنت خدا بر کسی که این ناودان را بکند و عم من عباس را آزرده کند و آن ناودان چنان بود تا عمر در ایام
خلافت خود روزی از زیر آن میگذشت آبی از آن بر او چکید بدش آمد و امر بکندن آن ناودان نمود و بعضی از
اصحاب حکایت و قول آنحضرت را بیاد او آوردند نفعی نکرد پس عباس آزرده و گریان بجانب حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه رفت آنحضرت چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده ایستاد و فرمود تا قنبر ناودان را بجای خود
نصب نمود و فرمود برسول خدا قسم که هر که این را بکند بشمشیر او را پاره کنم عباس گفت خوشا کسی که مثل تو پسر برادر
دارد چهاردهم اینکه در نبوت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شک کرد چنانکه عبدالله بن عباس و جابر و سهل بن حنیف
و ابو وایل و قاضی عبد الجبار و ابو مسلم اصفهانی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری و واقدی و زهری و بخاری و
حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت کرده‌اند که در حدیبیه که حضرت رسالت صلعم با مشرکین صلح کرد عمر خود حکایت کرده
که من گفتم بآنحضرت که آیا تو پیغمبر بحق نیستی گفت بلی گفتم آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل گفت بلی گفتم
پس چرا در دین ما این دنائت راضی میشوی گفت من رسول خدایم و خلاف امر او نمیکنم و او ناصر من است
گفتم نه تو میگفتی که ما بکعبه میرویم و طواف میکنیم گفت بلی اما هیچ گفتم که امسال میرویم گفت نه گفت پس خواهی رفت

وطواف خواهی کرد بعد از آن رفتم پیش ابوبکر و گفتم آیا این پیغمبر حق نیست گفت بلی گفتم ما بر حق و دشمن ما بر
باطل نیستیم گفت بلی گفتم پس چرا این دنائت در دین ما راضی می شوی گفت ای مرد او رسول خداست و معصیت خدای
خود نمیکند و او ناصر اوست والله که او بر حق است گفتم او نمی گفت که ما طواف خانه خدا خواهیم کرد و در تفسیر ثعلبی این
زیادتی نیز هست که عمر گفت از روزی که اسلام آورده ام تا امروز شک نکرده بودم پس بمقتضای این روایت صحیح
و این حکایت صریح و باقرار خودش شک او در نبوت آنحضرت و ارتداد او از دین خدا تعالی ثابت شد و رجوع
و توبه اش روایت هم نشده چه جای ثبوت و ایضا قایلین باسلام او دو فرقه اند یکی اینکه بعد از اسلام مرتد
نشد دوم اینکه مرتد شد و توبه نکرد پس قول اینکه بعد از ارتداد توبه کرد خلاف اجماع مرکب است پس همین قول تنها
بر تقدیر تسلیم اسلام سابق مرتد و بر تقدیری که توبه هم کرده باشد کسی که اعتقاد اسلامش ضعیف و عقلش در این مرتبه
باشد که بمحض اینکه وعده فتح مکه و طواف کعبه در آن سال بعمل نیاید در نبوت شک کند با اینکه وعده
بخصوص آن سال نبود چنانکه آنحضرت فرمود و عمر خود هم تصدیق نمود و بقول آنحضرت هم مطمئن و متقاعد نشود
تا بابوبکر هم شکوه کند چه قدر اعتماد بر عقل و دین چنین کسی توان نمود و حل کدام در دین از و متمشی تواند بود که
کار اسلام آید و کدام حاجت مسلمین از او بر آید **بیت و هفتم** شهادت حضرت رسالت صم بکفر و شرک و
ضلالت و همه جبران امام وادی غوایت چنانکه در حدیث انس و غیره از جاج روایت شده که بعد از آنکه آنحضرت
رسالت حفصه دختر عمر را طلاق گفت عمر رفت که سوال از سبب آن کند آنحضرت فرمود انطلق عنی اما والله
ان قلبك لوعر و ان لسانك لقذر و ان دينك لوعر ثم انك لاضل مضل ذكر و انك من قوم غدر
اما والله لولا انما امرني ربي من تالف جبابرة الاباعد من الناس لركم اعزب عني فوالله ما يؤمن
من احدكم حتى يكون النبي احب اليه من ابيه وامه وولده وماله فقال والله انت احب الي
من نفسي فانزل الله وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون مضمونش این است که برو از پیش من ای
کدولت کینه جو و زبانت هرزه گو و دینت درشت و ناهموار و با اینهمه جوئت بدترین گمراه کنندگان روزگار
و از جمله طایفه غدار والله که اگر نه امر الهی میبود که با بندگان او الفت و مدارا کنم کار شما را میان مردم رسوا
میکردم و دور شو از من والله که هیچیک از شما مومن نیست تا آنکه پیغمبر در پیش او دوست تر از پدر و مادر و فرزند
و مالش نباشد عمر گفت والله که تو پیش من دوست تری از خودم پس خدا تعالی این آیه را فرستاد که اکثر شما

ایمان نمی آرید

ایمان نمی آرید بخدا مگر که مشرک باشید **بیت و هشتم** قضیه شوری که از جمله اعظم قبایح و اشنع فضایح است
و کیفیت آن بنحوی که در شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مذکور و در همه عالم مسلم و مشهور است این است
که چون ابولولو عمر را زخم زد و جزم کرد که خواهد مرد مشوره نمود با اصحاب در باب خلافت کسی گفت عبد الله پسر
خود را خلیفه کن گفت نه والله از اولاد خطاب دو کس صاحب این کار نشوند بس است عمر را آنچه کرد بس است عمر را
آنچه کرد خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمیکنم نه والله در حیات و ممات متحمل این کار نمیشوم بعد از آن گفت تحقیق که
رسول الله صلعم وقتی که از دنیا رفت از این شش کس راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد
الرحمن بن عوف بخاطرم میرسد که خلافت را میان ایشان بشوره قرار دهم تا برای خود هر کدام را که خواهند
اختیار کنند بعد از آن ایشان را طلبید چون حاضر شدند نگاه بایشان کرد و گفت هر یک از ایشان بر عوض آمده
اید که میخواهد خلیفه باشد و بروایت ابن ابی الحدید گفت آیا همه شما طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه
اعاده کرد این سخن را زبیر گفت چه مانع است که ما خلیفه باشیم تو خلافت کردی و ما در میان قریش کمتر از تو
نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسالت بعد از آن گفت میخواهید بگویم که شما چون مردید گفتند بگو
اگر بگوئیم نگو دست از ما بر نخواهی داشت گفت اما تو ای زبیر بد خوی و مفسدی اگر راضی باشی مومن و اگر راضی نباشی
کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی گمان هست که اگر خلافت بتو رسد همه روز برای چهار یک جو خود را
بر دریا زنی نمیدانم اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم که خواهد بود و با اینکه تو باین صفت باشی
بکار این است مناسبی و اما تو ای طلحه تحقیق که رسول الله صلعم از دنیا رفت بسبب کلمه که در روز نزول آیه
حجاب گفتی ابن ابی الحدید میگوید که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته که آن کلمه این بود که چون آیه حجاب نازل شد طلحه
در حضور جماعتی گفت چه فایده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود می کند عنقریب خواهد مرد و ما زنانش را
نکاح میکنیم بعد از آن برای نازل شد که وما كان لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه
من بعده ابدا شما را نمیرسد که رسول خدا را برنجانید و نه اینکه زنان او را بعد از او هرگز نکاح کنید و اما تو
ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت ملایمی و اگر ریاست دهی با تو باشد از عهده آن بر نیائی و جهة نسبت
میان بنی زهره و خلافت است و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی
زهره را با این کار نسبتی نیست و اما تو ای عثمان والله که سرگینی بهتر است از تو و اگر تو خلیفه شوی خویشان

خود را بر مردم مسلط گردانی و اموال بیت المال همه را بایشان دهی می بینم که قریش ترا امام کنند و تو قوم
خود را بر مردم سوار کنی و اختصاص دهی بعد از آن گرگان عرب بر تو برایند و ترا بکشند بعد از آن
رو بعلی علیه السلام کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای این کار خوب بودی والله که اگر ایمان ترا با ایمان
اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن آنحضرت برخواست بیرون رفت عمر گفت والله که قدر این مرد را
میدانم و مرتبه شرافت او میشناسم اگر کار خود را باو گذارید شما را بر حق واضح و راه روشن دارد پرسیدند که جهت
آن گفت اینکه میرود اگر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میبرد گفتند پس چه مانع است که باو نمیدهی گفت
نمیخواهم که بار این کار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد و بروایت دیگر در غیر روز شوری گفت نبوت و خلافت
را برای هاشم جمع نمیکنیم و ایضا ابن عبد ربه در مجلد رابع کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی
با عمر براهی میرفتیم گفت چرا قوم شما شما را از خلافت مانع شدند با اینکه شما اهل بیت نبوت گفتم نمیدانم گفت
اما من میدانم برای اینکه شما بنبوت بر ایشان تبجح نمایید گفتند اگر خلافت هم ایشان صاحب شوند برای ما هیچ نماند
و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با عمر براهی میرفتیم گفت والله
که صاحب تو اولی است از همه کس برای این کار بعد از رسول الله اما بدو سبب ترسیدیم و او را خلیفه نکردیم
گفتم کدامند آن سببها گفت کمی سن و محبتش با خویشان و ابوبکر انباری در کتاب امالی روایت کرده که روزی
آنحضرت در مجلس عمر بود بعد از آن که بیرون رفت مردی او را بکبر و عجب نسبت کرد گفت مثل او را میرسد که تکبر کند
والله که اگر شمشیر او نمیبود عمود اسلام راست نمیشد او از این امت است و در میان ایشان صاحب شرف و
فضیلت است عمر گفت پس چه مانع است که او را خلیفه نمیکنید گفت بجهت سن او را نمیخواهیم کم سن است و بخویشان
خود محبت دارد و سوره برائت را بمکه برده و تتمه شوری این است که بعد از آن گفت اگر ابو عبیده جراح یا سالم
مولای ابی حذیفه زنده میبود مرا هیچ تشویش و تردد نبود که ایشان برای این کار مناسب و لایق بودند بعد
از آن عمر ابوطلحه انصاری را طلبید و گفت پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرها
بر در خانه بایستید و تعجیل میکن و بیش از سه روز مهلت مده تا ایشان با هم مشوره کنند و یکی از جمله خود را برای
این کار اختیار کنند اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت کند گردن او را بزن و اگر چهار کس اتفاق کنند و دو کس مخالفت
کنند گردن هر دو را بزن و اگر سه کس اتفاق که عبدالرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن

کس دیگر

کس دیگر بر مخالفت مصر باشند گردن ایشان را بزن و اگر سه روز بگذرد و اتفاق بر امری نکنند گردن همه را بزن
و مسلمین را بگذار تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند و چون عمر را دفن کردند ابوطلحه با پنجاه کس همه با شمشیرها
کشیده بر در خانه ایستادند و میان اهل شوری گفتگوها گذشت تا اینکه طلحه از خلافت خود مایوس شده دانست که
خلافت از میان عثمان و علی علیه السلام بیرون نیست خواست که تقویت جانب عثمان کند و جانب علی را ضعیف
گرداند چه عمزاده ابوبکر و تیمی بود و بنی هاشم را بسبب خلافت عداوت شدید با بنی تیم بود و همچنین بنی تیم را با بنی
هاشم بود و این امریست مرکوز در طبیعت بشر خصوصا طبیعت عرب و طبیعت ایشان با اینکه برای خودش گمان
نصیبی نداشت بیش از همه گفت من حصه خود را بعثمان بخشیدم زبیر هم چون عمزاده امیرالمومنین بود جهت قرابتش
بحرکت آمده در برابر او گفت منهم حصه خود را بعلی بخشیدم بعد از آن سعد بن ابی وقاص چون دانست که خلافت باو
نمیرسد گفت من هم حصه خود را بابن عم خود عبدالرحمن دادم بنا بر اینکه هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد
الرحمن گفت من هم از حصه خود گذشتم میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی علیه السلام گفت با تو بیعت میکنم علی کتاب
الله و سنة رسوله و طریقة الشیخین ابوبکر و عمر آنحضرت فرمود من قبول میکنم علی کتاب الله و سنة رسوله و آنچه خود دانم
و رایم بان تعلق گیرد بعد از آن بهمان نحو بعثمان گفت عثمان گفت باین شرط قبول کردم باز دیگر بعلی علیه السلام
و بعثمان بهمان شرط گفت تا سه مرتبه و هر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی قبول نمیکرد و چون دید که علی علیه السلام
شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داد و گفت السلام علیک یا امیرالمومنین پس علی علیه السلام
گفت والله که تو با او بیعت نکردی مگر بهمان امید که عمر با ابوبکر کرد خدا میان شما جدائی اندازد پس چنانچه ابو هلال
عسکری در کتاب اوائل و دیگران روایت کرده اند دعای آنحضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد بهم رسید
تا حدی که هیچکدام با هم حرف نزدند تا مردند این بود کیفیت این حکایت بنحوی که اکابر مشایخ و علمای ایشان روایت
کرده و تصدیق نموده و مسلم داشته اند و بر هیچکس مخفی نتواند بود اشتمال این قضیه از چندین جهت بر طعن و کفر و ضلالت
ابوبکر و عمر و عثمان و رفقای دیگر ایشان اول اینکه گفت بس است عمر را آنچه کرد در حیات و ممات متحمل این کار
نمیشوم اگر این کار حق و موافق امر الهی و حضرت رسالت و رضا و طاعت ایشان بود چرا از آن احتراز و استنکاف
میکرد و از تحمل آن می گریخت و بار آن را از دوش خود میریخت و اگر خطا و باطل و خلاف طاعت ایشان بود چرا در
حیات خود متحمل میشد و بکدام حجت خدا و رسول را دشمن گشت و حق را از صاحب حق گرفت اول برای ابوبکر و بعد از آن

او برای خود و رای او و رای ابوعبیده در اول دو صیغه ابوبکر در ثانی چون معارضه با حکم و نص الهی حضرت
رسالت پناهی کردند و بر آن فائق گشتند دوم آنکه اول گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله از همه این کس
راضی بود و از اینجهت همه لایق خلافت اند بعد از آن برای هر یک عیبی گفت که باعتقاد خودش همه منافی آنست
و اکثر اینها اگر کفر نباشد از فسق بودن خود مانعی ندارند پس این عیوب چون بتجویز خلافت ایشان کرده و چون
آنحضرت از ایشان راضی بوده و ابن ابی الحدید از حافظ نقل کرده که اگر کسی بعمر میگفت که تو اول گفتی که رسول الله
از این شش راضی بوده پس چون حالا بطلحه میگوئی که از تو آزرده بوده و این تناقض است اما که جرات میکرد که این با
عمر بگوید چه جای اینکه سیم آنکه امیرالمومنین صلوات الله علیه را عیب کرد بمزاح که از جمله صفات محموده انبیاست
علیهم السلام و حال آنکه اخبار متواتر صحیح متفق علیه گذشت و ثابت گشت که آنحضرت و حق و قرآن همیشه با هم اند
و هرگز از هم جدا نشوند با هم پیش حضرت رسالت روند چهارم آنکه بعد از آنکه خود اقرار و اعتراف کرده باینکه آن
حضرت امام حق هدی و راهنمای راه خدا و شان امامت از جمله همه امت مخصوص آن حضرت است چند عذر گفت
برای سلب امامت از آنحضرت که هر یک جدا دلیلی بر کفران بیحیات یکی آنکه نمیخواهم که در حیات و ممات در گردن
من باشد هرگاه تو میدانی که این کار اوست و اگر خلیفه باشد البته براه راست دارد و خود همیشه میگفتی که لولا
علی لهلک عمر پس چرا بعد از موت کردن منکری و امیرالمومنین را که باعتراف تو شان خلافت مخصوص است در اولویت
نمیگذاری نباید کفاره انچه در حیات خود کردی شود و دوست نداری این بار بردارید سبب این محض کینه و عداوت
چه تواند بود چنانکه عذر آخرش صریح است در آن عذر دیگر نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم توجه کار را به
کاری و اختیار این کار را اگر بتو رجوع نمود با آنکه جناب الهی فرموده ما کان لکم الخیرة ان الامر کله لله
نفعل ما اهتدی بالهدی الله و رسوله و امثال اینها که در مبحث اخبار امامت بتفصیل گذشت و بنی هاشم چه گناه
دارند که قابل امامت نیستند سوای آنکه معدن نبوت و ابواب علم و حکمت و اعلام هدی و منار تقی و راه نمای
راه خدا اند عذر دیگر آنکه اگر نبوت و خلافت هر دو با شما باشد برای ما هیچ نماند که محض حسد و عداوت و حب
جاه و ریاست است هرگاه خدا ایشانرا برای خلافت پسندیده و شما را قابل آن ندیده کی چکنید و با اینهمه حب
جاه و حسد چگونه کسی قابل خلافت باشد عذر دیگر آنکه کم سن است کمی سن هرگاه مانع نبوت نباشد چنانکه حضرت
یوسف و داود و عیسی بودند علی نبینا و اله و علیهم السلام مانع خلافت چرا باشد و چرا چهل سال هم حضرت خاتم الانبیا

صلی الله علیه و اله در وقت بعثت برای نبوت خصوصا ختم نبوت و آن مرتبه و منزلت کم نباشد بیش از چهل
سال برای امامت این حضرت که نفس آنحضرت است چرا کم باشد و چرا سن آنحضرت برای حمل سوره برائت و
غزوه تبوک برای خلافت که چند سال پیش از این بوده کم نبوده حالا که چند سال بیش از آن است کم است عذر دیگر
آنکه بخویشان خود محبت داره محبت بخویشان هرگاه در آنحضرت که ملازم قرآن باشد چه منافات با خلافت سوای
آنکه طاعة خدا و اجر رسالت حضرت خاتم الانبیاست عذر دیگر آنکه حمل سوره برائت باهل مکه خود نقض قطعی
گذشت و ثابت گشت که این کار بامر جناب الهی و برهان واضح بخلافت آنحضرت و اتصال شان او بشان حضرت
رسالت بود پس از آن کراهت داشتن و از مانع خلافت پنداشتن عین شقاق و محض کفر و نفاق است پنجم
آنکه بخلاف حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه که باتفاق دو و این بالتواتر ثابت شد که امیرالمومنین و امام متقین
و یعسوب مسلمین و سید اولین و آخرین و خلیفه جناب رب العالمین و وصی و وارث حضرت خاتم النبیین و ولی
و مولای مومنین و علم هدی و منار تقوی و قرین کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان صادق
و صدیق اکبر و فاروق اعظم است و این امام همیشه خود اقرار میکند و میگوید که او از همه کس اولی و احق است
بامامت و صاحب شرف و فضل و سابقه است و رأفت و اگر امام شود مردم را براه راست خدا برد و ابو عبیده
چنانکه در کتاب ایضاح از علمای خودشان روایت کرده که کسی بعمر گفت من شنیده ام که بنده آزاد اولاد اسمعیل
آزاد کنم عمر گفت و الله که من اعتماد بر نسب هیچکس ندارم سوای اولاد حسن و حسین که فرزندان دختر پیغمبر خدا و اولاد
علی ابن ابیطالب که از رسول الله صلی الله علیه و اله شنیدم که گفت دو پسر عم من است خود اعتراف میکند که تقسیم کرد
که صحیح النسب بعض حضرات در ایشان و بر نسب هیچکس دیگر اعتماد نیست و با وجود اینکه ایشان را از امامت بیرون
میکند و در شان ایشان بیتردد میشود و عذر چند را که همه دلیلند بر کفر او بهانه کرده سید و سرور ایشانرا که قرین جمیع
که خود شهادت بدیانت و رزانت ایشان میدهد و نظر کسی که قسم راست نخورده که هر کسی از او بهتر است میکند و ابو
جراح و سالم غلام حذیفه را که مثل دیگران خود اقرار بعدم اعتماد بر نسب شان میکند برو ترجیح میدهد و در لیاقت
خلافتشان شک نمیکند و ایشانرا بی تردد شایسته خلافت میداند ششم آنکه در روز سقیفه خود روایت کرده که ائمه
از قریش اند و انصار بهمین روایت مطیع و منقاد گشتند و امروز در امامت سالم مولای ابی حذیفه که بیشک از قریش
نیست شک نمیکند و او را بیشک قابل خلافت میشمارد و از تناقض این اصلا پروا ندارد هفتم آنکه اول عمر

خورد و گفت من بعد از موت بگردن نمیگیرم و حال آنکه آخر متحمل شد و بگردن گرفت رجوع بشوری کرد و خلف
قسم نمود هشتم آنکه بعد از آنکه متحمل شد و بگردن گرفت رجوع بشوری نمود شوری چه توجیه دارد که بنای خلافت
شود و پیش از این گذشت که تمسک باجتهاد باشد و اجتهاد با اینکه مکرر بتوفیق الله تعالی بیان شد که بدعت و
باطل است هرگاه بنا را بران بگذاشت چرا خود که خلیفه بود نکرد و رجوع باجتهاد دیگران کرد و برای امضای آن
محتاج بامر قتل و انهمه تقسیم و تهدید و توعید شود و اگر باجتهاد و امر خود اکتفا مینمود چنانکه ابو بکر در خلافت عمر نمود البته
از فتنه و آشوب سالم میبود و الحقیقة منشا اینهمه مفاسد جمل و نهروان و صفین هیچ جز این شوری نبود چنانکه ابن
عبد ربه در کتاب عقد از معاویه نقل کرده که گفت سبب تفرقه میان مسلمانان و تفرق اهوای ایشان نبود مگر
شورائی که عمر میان آن شش کس نمود چه هر یک از ایشان خلافت را برای خود و قومش برای دیگری خواستند و اگر او هیچ
یکی را خلیفه میکرد چنانکه ابو بکر کرد هیچ اختلاف نمی بود نهم آنکه مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را که بالاتفاق
و باخبار صحیح متفق علیه بین الفریقین چنانکه گذشت از جمله اهل ورع است که ترین اهل زمین و ملازم و بامر الهی محبوب
حضرت رسالت و شیعیان حضرت امیر المومنین اند و عباس عم آنحضرت را در شوری دخل نداده و جمعی را که
باقرار خودش معیوب بان همه عیوب و معدن نفاق و ارکان منافقند صاحب اختیار و مرجع این کار کرده دهم
اینکه زیاده برین در قضیه فدک که امری بود جزئی متعلق بدعوی و شهادت چهار معصوم که جناب الهی
و حضرت رسالت بشهادت عصمت و طهارت و صدق و حقیقتشان داده اند بتهمت جر نفع رد کرده در
باب امامت که ریاست تمام است در همه امور احکام دین و دنیا و آخرت است رجوع بکسی نمود که
همه را شریک و دران کرده بود و تهمت جر نفع اصلا مانع نشد یازدهم اینکه اگر چه بحسب ظاهر حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه را داخل شوری کرد اما تقسیم از او بوجهی نمود و حیله کرد که البته خلافت از جناب آنحضرت بگردد و بغض او ظاهر
شود که دلیل واضح است بر کفرش چه در غایت ظهور است که عمر باوجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه
و آله باعتراف عمر جانب اهل بیت را نمیگرفت و بخلاف حضرت امیر المومنین علیه السلام راضی نمی شد و همچنین
بخویشی عثمان و سایر نسبتها میان ایشان و همچنین سعد بن ابی وقاص که از جمله بنی زهره و بنی امیه بود جانب عثمان
و عبد الرحمن را می گذاشت و ایشان باوجود او بخلاف آن حضرت راضی نمی شدند زیرا که باقرار عمر گاهی
انسان و گاهی شیطان بود و اگر با ایشان میبود آنحضرت تنها میماند و اگر در خدمت آنحضرت اقامت مینمود

ولی

دو کس میبودند و بر تقدیری که سعد هم با ایشان موافقت میکرد و سه میشدند عبد الرحمن و طلحه خود البته
موافقت میکردند پس در هیچیک از این سه صورت خلافت بآنحضرت نمی رسید دوازدهم اینکه در این چهار صورت
امر بقتل این جماعت نمود فالفت عمر با عبد الرحمن یا برادران عثمان یا بر چیزی قرار نگرفتن آرای ایشان چه نحو
معصیتی بود امرا و رای عبد الرحمن و دیگران چه حجیت داشت و کدام امر خدا و رسول او دلالت بر وجوب اطاعت
ایشان نمود که مخالفتشان موجب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن قتلشان حرام و از جمله اکبر کبایر است شود سیزدهم
اینکه در میان ایشان امر بقتل حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نمود بلکه امر بقتل نبود مگر برای آنحضرت و متابعان
او چنانکه از حیله تقسیم ظاهر و محقق شد با آنکه مکرر گذشت و از طرق سنی از صحیح معتبر ثابت و مقرر گشت که حب او
ایمان و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است چهاردهم اینکه بر تقدیر وجوب
اطاعت رای جماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین و خصوصا حضرت واجب العصمه را کدام دلیل
دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر از سه روز بگذرند واجب القتل شوند پانزدهم اینکه حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه را که با حق و قرآن ملازم و متلازمند و باب مدینه علم و امام حق و حجت بر تمام خلق است
چنانکه بتفصیل مکرر گذشت و میر هیچکس تا مرا طاعت عبد الرحمن کرد که میدانست که عثمان را که عم زاده او
بود مقدم میدارد و باعتراف خود و سه ضعیف الرای و محب قوم خود است و این علت قابل خلافت نیست و رای او را
بر رای آنحضرت ترجیح داد و اطاعتش را بر او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف رای او کند امر بقتلش نمود و غایت
حماقت و نهایت کفر و شقاوت این شقی از چنین عمل بر هیچکس مخفی نمی تواند بود مگر کسی که غشای ضلالت و غشاوة
بصیرتش گشته باشد و از استقامت بدایه بکناره گشته باشد شانزدهم اینکه چون آن حضرت که قرین کتاب الهی
و باب مدینه علم و علم هدی و سفینه نجات و کتاب ناطق خداست بسیرت و طریقه شیخین راضی نگشت و همین
از خلافت که حق خاص او بود گذشت نهایت ظهور یافت بطلان سیرت و ضلالت طریقه ایشان همینقدر کافی
است و برای ضلالت و غوایت ایشان حاجت بدلیل دیگر نیست چه اگر طریقه و سنت ایشان موافق کتاب خدا
و سنت رسول او بود چرا آنحضرت آنرا قبول کرد و این را نکرد و چرا اینکه آنرا قبول کرده بود عبد الرحمن بسبب
قبول نکردن این بخلاف آنحضرت راضی نشد و اگر مخالف این بود مخالفت خدا و رسول او عین کفر است اگر گویند
طریقه ایشان اجتهاد بود و اجتهاد بخلاف نص کفر است اما در چیزی که نص نباشد اجتهاد و اگر خطا باشد که صواب است

گوییم اولاً اینکه در فصل اول این باب بتوفیق الهی بیان شد که اجتهاد بمعنی مقصود ایشان عین کفر و ضلالت است
و ثابت شد بآیات و احادیث صحیح که همهٔ احکام در کتاب خدا و دین او بیان شده و هیچ چیز موقوف باجتهاد
باقی نمانده ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم خالی از این نیست که رخصت اجتهاد و عمل بآن و اطاعت مجتهد اگرچه خطا
باشد در کتاب و سنت رسول خدا هست پس اجتهاد اقلاً از این جهة داخل دین و موافق کتاب الهی و سنت حضرت
رسالت پناهی است پس چرا حضرت امیرالمؤمنین قبول نکرد و عبدالرحمن تسلیم کرد و اعتراض کرد و این رخصت
و اذن هم اصلا در کتاب و سنت نیست پس اجتهاد مطلقا خلاف بنا و محض بدعت و کفر است هفدهم اینکه
عثمان چون باین شرط راضی شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر و محقق گشت و ایضاً بعقیدهٔ
صحت اجتهاد علی علیه السلام و عثمان اگر مجتهد نبودند پس بمذهب سنیان قابل خلافت نبودند پس شرط اعظم خلافة
بمذهب ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ایشان را داخل شورای خلافت و عبدالرحمن تکلیف بیعت کرد و اگر مجتهد
بودند چرا عبدالرحمن شرط میکرد که باجتهاد خود عمل نکند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز ننماید و چرا عثمان قبول این شرط
کرد و اگر این شرط جایز است پس فایدهٔ شرط اجتهاد در خلافت چیست هجدهم اینکه عبدالرحمن و سایر رفقاء چون
التزام این شرط کردند و اطاعت حضرت امیرالمؤمنین که محض حق و قرین قرآن است نکردند و بمقتضای الراضی
تبعة الذنب دست از متابعت روسای خود برنداشتند و رقم ضلالت خود را بر لوح غوایت ایشان نگاشتند
نوزدهم اینکه بنی تیم که بزرگ ایشان ابوبکر است چون مبغض بنی هاشم اند که سادات ایشان اهل بیت حضرت رسالت اند
که سید و امام ایشان حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است پس همین دلیل ظاهر است بر کفر و نفاق همهٔ ایشان
بیستم اینکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان و سید و امام ایشان حضرت امیرالمؤمنین است برای خلافت مبغض
و دشمن بنی تیم اند پس همین دلیل ظاهر بر بطلان خلافت و کفر ایشان است چه آنحضرت البته مبغض حق و ایمان
نیست بیست و یکم اینکه عثمان که خلیفهٔ سیم ایشان است عمر برایش عیب چند مانع خلافت گفت و خصوصاً اینکه
سرگین بهتر از اوست یا راست گفت یا دروغ و بهر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت نیست و برای بطلان خلافت
همین کافی است چه خلافت بعضی دون بعض نقض اجماع مرکب است و از جملهٔ غرایب اینکه برای خلاصی از این بلاها
ابن روزبهان حیلها کرده و کمالش این است که گوی حمایت عمر را از میدان غوایت برده اول اینکه گفته قضیهٔ
شوری از اول دلایل است بر تقوی و خوف عمر از خدای تعالی چه بکمال احتیاط نموده که چنانکه ارباب صحاح

روایت کرده

روایت کرده اند گفته من در حیات و ممات متحمل خلافت نمیشوم و این شش کس قابل و جامع شرایط خلافت اند
و حضرت رسالت از همه راضی بود پس خلافت را میان ایشان شوری میکنم دوم اینکه روایت سابق را
انکار کرده و موضوع شمرده و گفته راوی آن کذاب و جاهل بوده بوضع خبر چه عمر وقتی که مجروح بود جمعی را که
اکابر قریش اند میخواهد ایشان را خلیفه کند در روی ایشان چون دشنامشان میدهد و این قسم سخنان میگوید بلکه
این است که ابن عباس روایت کرده که عمر چند روز پیش از آنکه مجروح شود آه کشید و گفت عمرم گذشته و متفکرم
که خلافت را به که رجوع کنم من گفتم چرا بعثمان رجوع نمیکنی گفت میترسم که بنی امیه را بر مردم مسلط کند و اند بعد از آن
او را بزنند و گردنش را بزنند والله که اگر کنم میکنند و اگر کند میکشند گفتم طلحه گفت مغرور و با نخوت است گفتم زبیر گفت
او شجاع و درشت است گفتم سعد گفت او برای سرداری لشکر خوب است و قابل خلافت نیست گفتم عبدالرحمن گفت
او ضعیف است و از عهدهٔ این کار برنیاید گفتم علی بن ابی طالب گفت اندکی مزاح دوست و شوخ طبع است و
اگر خلیفه باشد مردم را بر حق میدارد که طاقتش ندارند و بعد از یک هفته ابولؤلؤ او را زخم زد و بر تقدیری که
این روایت هم صحیح باشد این عیوب که ذکر شد قادح در امامت نیست بلکه اشاره بعلی نزدیک بنص بر خلافت
علی علیه السلام نموده و در غیبتش از این کلام مخالفت او ظاهر است و اعتراضی بر او نیست سیم اینکه عدد اهل شوری
و تقسیم ایشان از جملهٔ اجتهادات است و اختیار با اوست چهارم اینکه امر بقتل اگر تجاوز از سه روز کنند از باب
تهدید و توعید و شدت اهتمام بعدم تأخیر بوده چه تأخیر مظنهٔ فتنه است و قاضی القضات افادهٔ دیگر فرموده
و ابن روزبهان تأیید و تغییر کلامش نموده که امر بقتل برای این وقتی بوده که طلب خلافت از غیر راهش کنند
و در مدت سه روز چون امر امام سابق است تأخیر غیر راه نیست و بعد از سه روز چون خلاف امر اوست غیر راه
و موجب قتل است و جواب این مزخرفات اولاً اینکه بر تقدیر تسلیم اینها جواب از چند وجه طعن شوری بیشتر نیست
و سایر وجوه بر حال خود باقیند ثانیاً اینکه جوابها بنا از آنچه بتفصیل بیان شد ظاهر است چنانکه بر هر که اندکی شعور
داده ظاهر است اما برای توضیح بار دیگر بیان میکنیم اما جواب حرف اول اولاً اینکه اگر عمر تقوی داشت و اعتقاد میکرد
خلافت آنحضرت امیرالمؤمنین که ثابت و محقق و متواتر است که حق خاص و کار مخصوص اوست و از او غصب
کرده بود وا میگذاشت و باو رجوع مینمود و دیگران را با او شریک و شریک غالب نمیکرد و زمام اختیار را بعبد
الرحمن نمیسپرد ثانیاً اینکه دروغ گفته که متحمل نمیشوم متحمل شد و بامتناع و اشتغال بر گردن گرفت و جواب حرف دوم اولاً

اینکه این حکایت را باین کیفیت اکابر علمای شما روایت کرده اند و اعتبار نموده و مسلم داشته اند و اگر قطع در
اعتبار و صحت آن میبود قاضی القضاة و ابن ابی الحدید و شیخ ابو عثمان جاحظ اولی بودند بقدح و طعن در آن و شهرت و سلیقت
آن از آن گذشته که انکارش توان نمود و انکار آن دلیل غیر غایت بیحیایی نتواند بود و ثانیاً آنکه
روایتی را که خودش صحیح شمرده بر تقدیر تسلیم صحت تفاوتی با آن روایت که رد کرده ندارد مگر در سه چیز یکی وقوع
این گفتگو پیش از مجروح شدن یا بعد از آن دویم با ابن عباس گفتن یا بخود شان سیم اجمال و تفصیل آن است و ظاهر
است که تفاوت دو دویم بهر تقدیر که باشد نفع و ضرری ندارد و همچنین تفاوت سیم چه روایت او همان عیوب روایت
اول را بعینه دارد اما بر سبیل اجمال ثالثاً اینکه اگر عیوب مانع نیستند چرا اشارا عذر رد خلافت ایشان کرده و
اگر مانع خلافت اند چرا گفت که همه جامع شرایط خلافت اند و چرا همه را داخل و اهل شوری خلافت نمود رابعاً
اینکه گفتن این عیوب و منع خلافت نیستند و اگر آن عیوب مانع خلافت نباشند کدام عیب مانع خواهد بود و
اینکه خودش همان عیوب را مانع شمرده و برای چند کس ایشان تصریح کرده که قابل خلافت نیستند و از عهده خلافت بر نمی
اید خامساً اینکه گفت اشاره و نص و رغبت بخلافت علی علیه السلام نمود از کدام کلامش این اشاره بیرون
آمد یا کدام عبارتش دلالت بر نص و رغبت کرد و اختیار را بعبد الرحمن از چند جهة خویش عثمان دادن یا
آنحضرت را محکوم حکم او کردن یا امر بقتل آنحضرت در چند صورت نمودن یا خود عیب برای او ذکر نمودن بیش از
این نگفت که اگر او خلیفه شود مردم را بر حق میدارد مثل این بلکه صریح کمتر از این را از برای همه گفت که جامع شرایط
و قابل خلافت اند و حضرت رسالت از همه راضی بود و برای آنکه این محمل موذن خود روایت کرده و پسندیده
این مدح را مقرون بذمی نمود که بان علت البته قابل خلافت نتواند بود که گفت مردم التحیف لا الطاق می کند
و بر حقی میدارد که از عهده بر نمی آید و جواب حرف سیم اینکه سخن در اصل اجتهاد و اختیار اوست که تحت ممنک شد
و چنین اجتهاد و اختیاری کرد که حضرت امیر المؤمنین و جمعی دیگر از اکابر مسلمین را امر باطاعت عبد الرحمن
و حکم بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان و تعیین مدت سه روز و ایجاب قتل بعد از تجاوز از آن نمود و کدام اهل حق این
و کفر نتواند بود و جواب حرف چهارم اولاً اینکه در کلام عمر اشاره بتوعید و تهدید نبود بلکه تمامش صریح در حکم
و حتم بود و اگر امثال این مقال را حمل بر مثل این مال توان کرد اما از همه حدیث و قران برخیزد و اعتماد بر هیچ نماند
و ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد الرحمن و دیگران خصوصاً سه روز و تجاوز از آن اگر چه بقدر ساعتی و لمحه باشد

چه ضرورت

چه ضرورت داده که موجب انعقاد تهدید و توعید شود و این نکته فهم از چه معلوم شد که یک لمحه پیش از سه روز
نبوده و لمحه بعد از آن بهم رسیده که موجب تهدید قتل گردیده و جواب افاده قاضی اولاً اینکه سخن در حکم عمر است که
بکدام حجت این مدت در نظرش متعین شد بی زیاده و کم یک لمحه و یک ساعت تا حدی که موجب قتل شود و محض اجتهاد
بی مستند چون مناط حکم و خصوصاً حکمی چنین میشود اگرچه بمذهب شما باشد ثانیاً اینکه شما چون او را معذور می
دارید و این قسم توجیهات برایش میکنید و بچه حجت متمسک میشوید هر گاه مخالفت حکم و امر خدا تعالی و حضرت
خاتم الانبیا و معصیت ایشان مطلقاً موجب قتل نباشد بلکه در اکثر احکام اکتفا بحد و تعزیر میشود و مخالفت عمر که
خلافتش مستند نیست مگر بوصیت ابو بکر که خلافتش متحقق نیست مگر به بیعت عمر و این با اینکه دور ظاهر و مستلزم وجودی
بطلان هر دو خلافت است و باعتقاد و مذهب شما نیز هیچکدام مفترض الطاعه نیستند چگونه موجب قتل
جمعی مسلمین که بنص قران حرام و کبیره است و قتل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بنصوص صحیح متواتره
از طرق تنها امام مفترض الطاعه واجب الاطاعه است میشود هر گاه اندک شعوری و انصافی باشد بی شبهه
یقین داند که امثال این سخنان ناشی نشود مگر از غایت حماقت و جهالت یا نهایت غوایت و عصبیت پنجم
اینکه خلافت عمر از اصل باطل است چه ثبوت خلافت او بالاتفاق نیست مگر بنص ابو بکر و بطلان خلافت او
از چندین جهت ثابت شد پس خلافت این هم تابع آن است و ایضاً خلافتش چون بنص ابو بکر است موقوف
بر خلافت او که به بیعت این است که جملش موقوف بر خلافتش و این دور صریحست و تفصیل این در ابطال
خلافت ایشان گذشت بحمد الله تعالی سیم کلماتی که در وقت رفتن از دنیا برای یافتن جزای هنرها بر زبان انصاف
بیان از بعضی افعال گذشته جاری گشته در جمع بین الصحیحین مروی است که در وقتی که عمر مجروح شد ابن عباس
بدیدنش رفت ثنای بسیار میکرد گفت بثنای من سبب کاریست که با تو و با صاحب تو یعنی امیر المؤمنین صلوات
الله علیه کرده ام والله که اگر تمام روی زمین همه طلا بوده و از من میبود میدادم که از عذاب خدا پیش از آنکه
به بینم خلاص شوم و ایضاً در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر با بو موسی اشعری گفت خوشت می آید که اسلام ما با رسول
الله و هجرت ما با او و هر عملی که با او کرده ایم با آنچه بعد از او کرده ایم برابر شود و سر بسر از هم بگذرند و از آنچه
بعد از او کرده ایم خلاص شویم ابو موسی گفت نه والله راضی نیستم ما بعد از آنحضرت جهاد کردیم و نماز گذاردیم
و روزه گرفتیم و عمل خیر بسیار کردیم و خلق بسیار بر دست ما اسلام یافته اند ما همه اینها را از خدا میخواهیم عمر گفت

اما من دانستم که هر چه آنوقت کرده ام با آنچه بعد از آن کرده ام سر بسر شوند و خلاص شوم و در کامل بهائی از
واقدی روایت کرده که وقتی که عمر را زخم زدند عثمان سرش را از زمین برداشت پس عمر گفت وای بر من
از آتش حالا اگر تمام دنیا از من میبود میدادم که آتش نه بینم و ایضا واقدی روایت کرده که بعد از زخم خوردن
کسی با او گفت که خوشا که پیغمبر از تو راضی بود گفت مغرور کسی است که شما فریبش دهید والله که اگر هر چه آفتاب
بر آن تابیده از من میبود میدادم از ترس اطلاع بانچه کرده ام و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیة الاولیا روایت
کرده و در مواعظ الکرامی نیز مرویست که عمر در وقت احتضار گفت کاش من گوسفندی میبودم از اهل خود که گوشتم
را میخوردند و استخوانم را می شکستند و گناهی که کرده ام نمیکردم و ایضا در حلیة الاولیا مرویست که در وقت احتضار
میگفت کاش گوسفندی میبودم که مرا فربه میکردند نصفم را بریان و نصفم را قدید یعنی خشک میکردند و مرا میخوردند و
سرگین میشدم و انسان نمی بودم و ایضا مرویست از پسر عمر که وقتی که عمر محتضر شد گریه کرد گفتم چرا گریه میکنی گفت علی را
بطلب که مرا حلال کند و خلافت را با او تسلیم کنم چون آنحضرت آمد با او گفت فرمود حلالت میکنم باین شرط که دو کس
از مهاجرین و دو کس از انصار را گواه بگیری که تو و ابو بکر بر من ظلم کردید عمر رو از و گردانیده آنحضرت بیرون رفت
من گفتم چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای احمق او میخواهد که یککس بر من نماز نکند **خاتمه** این بحث در نسب
آن بزرگوار و نسب اسلام آن عالی تبار است اما نسب عالیش آنکه جبلی در کتاب نهایة الطلب روایت کرده که عمر
خطاب پیش از اسلام الاغ فروش بود و ابو عبیده در کتاب مثالب روایت کرده که خطاب دستش را بدزدی بریده
بریدند و ابن عبد ربه در کتاب عقد نقل کرده که عمر [illegible] والله میدانم که خطاب بسته هیمه بر پشتش و عمر پشته دیگر
بر پشت گرفته میبردند و هرگز بجائی نرفتند که بمنزلت و هرگز بجائی نرفتند که منفعت ببرند مانند کسانی که ایشان بزرگان عرب
و پادشاهان اسلام باشند و بنده ایشان بسبب ایشان شود و از عجایب روایات ایشان که عمر را خود شان
ابن عم کرده اند آنکه عبد الله بن مسلم جبنی که از اکابر متعصبان ایشان است در مجلد اول کتاب عیون اخبار
نقل کرده که بر منبر بادی از و جدا شد از غایت حیایی پروا نکرده و فرو داده و گفت فلان عمل کردم ترسیدم و شرم کردم
و هیچکس از خطبا بر او سبقت نکرده مگر ابو بکر چنانکه محمد بن عبد الله بن سلیمان از اعیان ایشان در مجلد اول کتاب خود
حکایت کرده که ابو بکر بر منبر این عمل کرد و پس فرو داده و ابو ذر را پیش داشت که با مردم نماز کرده و هیچکس بعد از و نکرده
مگر معویه که بر منبر این عمل کرد و معصوم او زادوا سوا کرد و اما نسب متعالیش آنکه در صحیح بخاری و احیاء علوم مرویست که

مردی از حضرت رسالت پرسید که پدر من کیست فرمود فلان دیگری پرسید فرمود فلان آخر عمر بدو زانو نشست
و گفت عیبهای ما را رسوا مکن و صاحب طرایف نقل کرده که از هشام بن محمد کلبی که از علمای عامه از کتاب مثالب
که صهاک مادر عمر کنیز حبشی بود از هاشم بن عبد مناف فضله بن هاشم با او جماع بعد از آن عبد العزی بن رباح با او
جماع کرد نفیل جد عمر از و بهم رسید و علی بن عبد النبی طاهی قطیفی صاحب کتاب مطالع الانوار روایت کرده از کتاب
ملل و نحل که صهاک مادر عمر کنیز هاشم بود و بعضی گفته اند کنیز عبد المطلب بود و منتقل شد بهشام بن مغیره و چون فاحشه
از و جمع شود زیر جامه از پوست ادمی پوشانیدند و قفل آهنی بر آن میزدند و شتران او را میچرانید نفیل که غلامی بود از
قریش نظرش بر او افتاد و با او میل نمود و او هم موافقت کرد اما زیر جامه مقفل را عذر داده و پس تدبیری بخاطرش رسید
که او را از درختی آویخت تا کشیده شد و زیر جامه را آهسته آهسته بیرون آورد و مدتی با او باین حال میبود و صحبت
میداشت که مولایش خبر نداشت تا حامله شد و خطاب بهم رسید چون بحد بلوغ رسید مادر خود را دید با و رغبت نمود
و دیگر مصاحبت نمود تا حامله شد و وضع دختری کرد از ترس مولایش هشام طفل را در پارچه پیچیده میان خاشاک
کم انداخت هشام او را یافته بخانه برده بخادمی پرورد و او را حنتمه نام کرد و چون بزرگ شد خطاب با او مباشرت
نمود و عمر بهم رسید پس خطاب پدر و جد و خال و ختن مادر و خواهر و عم آن عالی حسب متعالی النسب است و محمد
بن یعقوب کلینی در کتاب کافی روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که مادر خطاب
کنیز زبیر بن عبد المطلب بود و نفیل با او زنا کرد و خطاب بهم رسید و اما سبب اظهار اسلام آن [illegible] آنکه از طرق
مرویست از ائمه هدی صلوات الله علیهم که عمر بعینه رفیق ابو جهل بود و در قصد آزار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و عمر بسیار جهد داشت قتل آنحضرت را اما چون آنحضرت صبر بر آزارهایی که از قریش می کشید مینمود و اصحاب خود را
از معارضه ایشان منع میفرمود بر آنحضرت دستی نمی یافتند و آنچه میخواستند نمیتوانستند چون عمر حال را چنین دید
با ابو جهل تمهید نمود که اظهار اسلام کند و مسلمین را بر معارضه و مجادله وادارد تا قریش بهانه بهم رسانند و آنچه میخواهند
بتوانند و آنحضرت را بکشند و انتقام از و بکشند پس اظهار اسلام کرده و داخل مسلمین شده و گفت یا رسول الله چرا
ما خدا را پنهان عبادت کنیم و مسلمین گفت بیرون آیند با مشرکین مقاتله نماییم و شمشیر کشید و گفت هر کس متعرض شود
او را بکشیم و قصدش این بود که چون از جانب مسلمین شمشیرها کشیده و بینند بهانه شمشیر کشیدن ایشان شود و راه قتل
آنحضرت یابند چون عمر شروع باظهار این تدبیر نمود آنحضرت فرمود ای عمر اگر رغبت بدین خدا داری با مسلمین در مهر

شریک و متعرض این نحو افعال مباش که من هنوز از جانب خدا تعالی مامور باین کارها نگشته‌ام و منتظرم
که هر چه جناب اقدس تقدیر کرده باشد چنان شود و اگر غرض دیگر داری دست از ما بردار پس چون عمر فرصت این کار
نیافت حیران ماند و می‌ترسید که اگر بر این حال بماند مبادا حضرت رسالت را غلبه نشود و با مسلمین دولت
قریش هلاک شود و اگر انحضرت دولت یابد و او بیرون رفته باشد از آن دولت بی نصیب شود پس ناچار مذبذب بین
ذلک با هر دو مماشات میکرد و روزگار بسر میبرد و ایضا دلیل بر اینکه اظهار اسلام او و ابوبکر هر دو بمحض خدعه بود
نه برغبت اینکه در شعب عبد المطلب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با بنی هاشم مشرکان محاصره نمودند ابوبکر و عمر هیچکدام
با ایشان در محاصره نبودند و قرار بمداهنه و انتظار دادند و ایضا ایشان هیچکدام از اهل شجاعت و در میان
قریش از ارباب ریاست و اطاعت نبودند که وقتی که اهل اسلام ضعیف بودند و عبادت الهی را پنهانی مینمودند
عمر تنها جرات کند و شمشیر کشد و با همه قریش معارضه نماید و گوید چرا عبادت را پنهانی کنیم و هر که متعرض شود می
کشیم اگر شجاع بودند چرا همیشه در غزوات با لشکرهای عظیم میگریختند انهم دلیل دیگرست بر ساختگی ایشان و عدم
حقیقت ایشان در اسلام و ایمان و غریب است که سنیان این حکایت را کتمان کرده و همین کلمه را از عمر در مقام مدح
و شجاعت او روایت می‌کنند که وقتی که اسلام آورد گفت بعد از این خدا پنهانی عبادت نخواهد شد و گویا اصلا نمی
فهمند اگر اعانت و حمایت دین خدا مینمود و این سخن از باب شجاعت و تقویت اسلام میبود چرا هرگز شمشیر از غلاف
بیرون نیاورده و همیشه در غزوات میگریخت و جا در تنگ فرار از جنگ بر سر تمام اهل اسلام میکرد و ایضا در کتاب
احتجاج مرویست که از سعد بن عبد الله قمی که گفت یکی از مخالفان بر من اعتراض کرد که شما میگویید که ابوبکر و عمر
منافق بودند و از حکایت لیلة العقبه بر آن استدلال میکنید بگو که ایشان قبول اسلام برغبت و طوع نمودند
یا بجبر و اکراه بودند من متحیر شدم که اگر گویم بجبر و اکراه بود در آن وقت هنوز اسلام قوتی نداشت که کسی را اکراه و جبر بر قبول
کند پس رفتم بسترس رای بخدمت حضرت امام همام حسن بن علی العسکری علیهما السلام که این مسئله را با چندین مسئله
دیگر که مشکل گشته بود از خدمت انحضرت سوال نمایم چون بخدمت مشرف شدم دیدم انحضرت چیزی مینوشت
بدامان مبارکش طفلی نشسته بود در غایت حسن و جمال هر مرتبه که انحضرت میخواست کتابت کند دست مبارکش را
میگرفت و نمیگذاشت و اناری مرصع بجواهر قیمتی در پیش آن حضرت بود که یکی از بزرگان بصره فرستاده بودند
آن انار را میانداخت و آن طفل میرفت که انرا بر دارد انحضرت کتابت میفرمود و باین نحو با انحضرت محبت

[illegible]

مباسطت پس فرمود که مسایل خود را از این امام شما و نور چشم من بپرسید پس مسایل را یکی یکی میپرسیدم و جواب میفرمود
تا آخر پیش از آنکه من سوال کنم فرمود چرا در جواب آن خصم نگفتی که اسلام ایشان بطوع بود یا بجبر نگفتی بطمع بود زیرا که ایشان
پیش از اسلام با یهود مختلط و مصاحب بودند و از ایشان می‌شنیدند که محمد صلی الله علیه و آله خروج میکند و بر همه
عرب مستولی میشود پس چون انحضرت مبعوث شد بطمع اینکه هر کدام را والی شهری کند اظهار اسلام کردند
و چون از مراد خود مایوس شدند با منافقان دیگر متفق شدند که در لیلة العقبه شتر انحضرت را از بالای کوه
بزیر اندازند و انحضرت را هلاک کنند پس خدا تعالی پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود مثل طلحه و زبیر که با
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بیعت کردند بامید اینکه هر کدام را ولایتی عطا کند چون از آن مایوس شدند
نقض بیعت کردند و بر انحضرت خروج نمودند **فصل نهم** در ذکر بعضی از مطاعن عثمان این بزرگ هم با آن
بزرگان در بسیاری از هنرهای ایشان شریک است از انجمله کفر اصلی و غصب خلافت حضرت امیر المومنین و بغض
و عداوت با انحضرت و نفاق بنص حدیث و قران و ارتداد از اسلام و ایمان و اقطاع فدک بمروان و عوض بیا
جمع کردن ایشان و تخلف از جیش اسامه و فرار از زحف و عدم شجاعت و همیشه داخل رعایا بودن و هرگز از جمله
امرا نبودن و هنرهای دیگر از ایشان ممتاز شد و از اشتراک ایشان [illegible] و از این بسیار اندکی انشاء الله ذکر
کنیم **اول** آنکه حکم بن ابی العاص و پسرش مروان که طرید یعنی رانده و اخراج کرده حضرت رسالت بودند
چنانکه در میان موالف و مخالف مشهور و در کتب ایشان مسطور است و از جمله ایشان واقدی بچند طریق روایت
کرده که چون حکم تجاهر بعداوت و مذمت و غیبت و سب انحضرت میکرد تا حدی که راه رفتن آن سرور را عیب
میکرد او را از مدینه طرد و بطایف اخراج نمود و فرمود هرگز بمجلس او و در یک شهر ساکن نشود و لفظ طرید باین سبب
نام او شد و باین نام مشهور و ممتاز گشت و عثمان از جهة خویشی التماس نمود قبول نفرمود و در زمان ابوبکر و
عمر هم از ایشان التماس کرد قبول نکردند و با او درشتی و تندی نمودند و عمر گفت رسول خدا بیرونش میکند
و تو میگویی من داخلش کنم والله که اگر کنم ایمن نیستم که مردم مرا ملامت کنند و بگویند که خلاف کرده رسول خدا
کرده و دیگر این حرف را بمن مگوی عثمان در زمان خلافت خود هر دو را بمدینه آورد و انواع مهربانی و محبت که میان
خویشان باید با ایشان کرد و روز اول از غنایم افریقیه صد هزار دینار بمروان داد و او را وزیر و صاحب رای و تدبیر
خود نمود و میان قبر مطهر و منبر منور سید بشر صلی الله علیه و آله جا برای او مقرر فرمود و روز دیگر بحکم صد هزار دینار

داده ابواب اکرام و اعزاز برایشان گشاد و علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و عمار
یاسر با او گفتند که تو حکم و جمعی را که با او بیند داخل مدینه کردی با اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را اخراج فرموده
بود از خدا و اسلام در دو جا مست بترس و ابوبکر و عمر پیش از تو این کار نکردند و کسی نتوانست از ایشان التماس
ایشان نمود و در این کار از خدا تعالی بر تو باید ترسید عثمان گفت شما خویشی و قرابت ایشان را با من میدانید
و بود نشان در این شهر شما ضرری ندارد و در این شهر بدتر از ایشان هست پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود از دو از ایشان بدتر کسی نیست عثمان گفت اگر کسی از شما با کسی این نسبت قرابت که من با ایشان
دارم و قدرتی که من دارم میداشت او را داخل مدینه میکرد پس علی علیه السلام غضبناک شد و گفت و الله اگر سالم
باقی از این بدتر خواهی کرد و عاقبتش را خواهی دید و بخاری و حمیدی در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و چهل
و هشتم از افراد مسلم روایت کرده اند قول حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله که فمن احدث فی المدینة
حدثا او آوی محدثا فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا
یعنی هر کس در مدینه گناهی کند یا گناهکاری را پناهی دهد لعنت خدا و ملائکه و ناس همه بر او باد و خدا از او قبول
نه صرف و نه عدل را صرف و عدل را در لغت بتوبه و فدیه یا فریضه و نافله تفسیر کرده اند پس عثمان بهمین عمل
ملعون خدا و همه ملائکه و انبیا و همه افراد انسان است نوشتا حالش و با وجود این سوای قاضی القضاة و جمعی
دیگر از جانب او عذر خواسته اند بدو چیز یکی اینکه خودش گفته که من از رسول الله اذن خواستم و اذن داد و
با ابی بکر و عمر گفتم قبول نکردند چون خود قدرت بهم رسانیدم بعلم خود عمل نمودم دوم اینکه بر تقدیری که اذن هم
نداشت تواند بود که اجتهاد کرده باشد چه هر گاه در وقتی اخراج صلاح باشد تواند که در وقت دیگر ادخال
صلاح شود چنانکه ابوبکر عمر را از جیش اسامه نگاه داشت با اینکه حضرت رسالت امر برفتن با او فرموده بود و سید
مرتضی قدس الله سره جواب گفته از عذر اول باینکه حرف از هیچ کس شنیده نشده و در هیچ کتابی منقول نیست
و نمیدانیم که قاضی از که نقل کرده یا در کدام کتاب دیده و حال اینکه همه کس خلاف آن روایت کرده اند چنانکه
روایت واقدی بخصوص عین طریق که مذکور شد شاهد است بر آن و اگر او اذن میبود چرا وقتی که ابوبکر و عمر را امر نمود
و دیگران با او اعتراض بر او اعتراض کردند باین عذر پناه نبرد و خود را از عتاب و خطاب ایشان خلاص
نکرد و دست بدامن قرابت زد و از عذر دوم باینکه اجتهاد و مذهب ما یقین با اجتهاد در جائی جایز است

که نص نباشد و در جائیکه نص باشد بمذهب هیچکس اجتهاد جایز نیست و اگر تجویز اجتهاد در مقابل نص شود اثری
از دین بر خیزد و منجر بانهدام شریعت گردد چه تواند که کسی اجتهاد تحلیل خمر و اسقاط صلوة کند و اثری از دین
نماند و اما استشهاد باسترداد عمر انهم مثل این است و مخفی نماند که این شهادت اگرچه از قبیل گواهی دم روباه
است اما شهادت قول عثمان بر فعلش بسیار رسواتر از این است چه دم روباه اگرچه از روباه است اما غیر
روباه است و عثمان عین عثمان است و انکار حضرت امیر المؤمنین که باب مدینه علم است برهان قاطع است
بر کذب این روایت و این روایت و هم دلیل دیگر است بر فسق و کفرش چنانکه در جمع بین الصحیحین تخریج شد
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
یعنی هر کس عمدا بر من دروغ بندد جای خود را در آتش گیرد و این حدیث در بحث مطاعن خلیفه اول هم گذشت
دویم اینکه جمعی را که ظلم و فسقشان قدیما و جدیدا ثابت و محقق بود بر مسلمین والی و امیر نمود از آن جمله ولید بن
عقبه را که از مادر با او برادر بود امیر کوفه نمود که جناب الهی در مرتبه او را فاسق گفته چنانکه مفسران از جمله
ایشان ثعلبی و واقدی در تفسیر این آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا یعنی آیا مؤمن مثل فاسق میباشد
گفته اند که مؤمن علی علیه السلام و فاسق ولید بن عقبه است و آیه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی
اگر فاسقی خبری بگوید تحقیق کنید در شان او آمده و در ایام امارت شب شراب بافراط خورده بود که تا صباح
بهوش نیامده بود و با آن حال امامت مینمود صبح بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت کرد بعد از آن بهوش آمد
خواست که عذر خواهی کند گفت اگر میخواهید دو رکعت هم بکنم مردم گفتند تصدیع مکش که نماز خود را
تمام کردیم و سعید بن عاص را بر کوفه والی گردانید و گفت کوفه باغ قریش است هر چه خواهند در آنجا کنند
و افعال منکر بسیار از او بظهور آمد تا کار بجائی رسید که اهل کوفه نگذاشتند داخل شهر شود و نزدیک شد که عثمان
را از خلافت عزل کنند بالضروره مضطر شد و او را عزل کرد و قاضی القضاة از این افعال عذر خواسته که
عثمان علم بفسق ایشان نداشت و چون شراب ولید را شنید عزلش کرد و حدش زد و سید مرتضی قدس الله سره
جواب گفته که آن جماعت همیشه بفسق و فجور معروف و مشهور بوده اند و شرب خمر و استخفاف بدین عادت
و طریقه قدیم مشهور ولید بن عقبه بوده و از این جهت بروایت واقدی چون مروان داخل کوفه شد سعد با او
گفت بامارت آمده یا بزیارت گفت بامارت گفت احمقی یا چیزی میخوری گفت این باشد نیست اما خلیفه فلان

صاحب شدند و قوم خود را برگزیدند و بروایت ابی مخنف چون ولید داخل کوفه شد مجلس عمرو بن زراره گذشت
عمرو گفت ای معشر نجاسید چه بد کاری کرد عثمان ایا از عدالت بود که ابن ابی وقاص را بان ملایمت و همواری
عزل کرد و بجای او برادر خود ولید احمق دروغ گوی فاسق را که از قدیم تا حال کارش این است فرستاد گفتند عثمان
میخواهد که امت محمد را باکرام برادر خود خوار کند والفضا ساید گفته که چون علم بفسق این جماعت نداشت و حال انکه
خدایتعالی در دو ایه شهادت بفسق ولید داده و عزل نکرده و حد نزد او را مگر بعد از مدافعه و مماطله و جبر و قهر امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و واقدی روایت نموده که شهود امدند که بر شرب ولید شهادت دهند ایشان را توعید و تهدید
کرد و بعضی را چند تازیانه زد ایشان شکوه عثمان را بحضرت امیرالمؤمنین ع نمودند آنحضرت پیش او امد و فرمود حدود
الهی را معطل کردی و شهود را زدی و از هر جانب او را بزبان گرفتند و حرفهای سخت گفتند بعد از ان ملجا شد و عزلش
کرد و چون شهود در روی عثمان شهادت دادند و مضطر شد که او را حد زنند جبه خزی با و پوشانید و بدرون
خانه فرستاد و هر بار که مردی از قریش میرفت که او را حد زند ولید میگفت تا که ترا بخدا قسم میدهم که قطع
رحم من نکنی و امیرالمؤمنین را از بنجانی و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مطلع شد خود تازیانه برداشته
و رفت و او را حد زد و تا اینجا مضمون جواب شید بود و عبدالله بن ابی سرح را امیر مصر کرد و چون از و شکوه کردند
و بفریاد امدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان بعبدالله نوشت که محمد و هر که اید بکش و بجای خود
باش و چون محمد بران نامه مطلع شد و بیرون اورد همین سبب محاصره و قتل او شد و تفصیل این احوال در کتب
تواریخ و سیما تاریخ اعثم کوفی مذکور است اگر گویند نامه از مروان بوده نه از عثمان گوییم بر تقدیر تسلیم مروان باین
سبب مستوجب قتل و تادیب بود چرا وقتی از عثمان او را خواستند حمایت نموده بایشان نداد و اعانت ظالم
و ایوای فاسق کرد و بمقتضای لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار مستوجب جهنم و بمؤدای من اوی
محدثا فعلیه لعنة الله والملئکة والناس اجمعین مستحق لعنت خدایتعالی و ملائکه و همه لاعنین گشت
سیم اینکه ابوذر را با آن تقدم اسلام و ایمان و جلالت شان که مشهور و مسلم است میان موالف و مخالف
و ائمه احادیث متفق علیه در شان او امده که بعضی از انها گذشت از مدینه مشرفه اخراج فرمود و بربذه و محل
کیفیت این حکایت که مفصلش را ابن ابی الحدید روایت کرده این است که ابوذر منکر عثمان را بسبب ظلمها و بدعتها
که میکرد مذمت و طعن مینمود و در کوچهای مدینه می گشت و میگفت و بشر الکافرین بعذاب الیم مژده کافران را

بعذاب الیم

بعذاب الیم و بعثمان خبر میرسید و صبر میکرد تا روزی پیغام کرد که ترک این کار بکن گفت مرا از خواندن کتاب خدا
و مذمت کسی که ترک امر خدا میکند منع میکنی والله که خدا از من راضی باشد و عثمان از رده مرا خوشتر است که عثمان راضی
و خدا از رده باشد عثمان غضبناک شد و صبر کرد تا روزی با و گفت تو بسیار ما را ازار میکنی بشام برو چون بشام رفت
انجا با معاویه همان سلوک میکرد و میگفت عمل چند تازه بهم رسیده که نه در کتاب خداست و نه در سنت رسول و از این
قبیل سخنان بسیار میگفت معاویه شکوه او را بعثمان نوشت جواب نوشت که او را بمن فرست بر مرکبی درشت
درشتی و بدی پس او را بر شتری بی جهاز سوار کرده بمدینه فرستاد و مقرر فرمود که شب و روز بشتاب بشام میرانند
تا وقتی که بمدینه رسید گوشت رانهایش همه ریخته بود و عثمان پیش او فرستاد که بهر جا خواهی برو گفت بمکه روم گفت
نه گفت به بیت المقدس گفت نه گفت بمصر یا شام گفت نه برو بربذه برو پس باینجا فرستاد و در انجا بود تا از دنیا
رفت و اینحکایت در تاریخ اعثم کوفی باین نحو است که معاویه ابوذر را بر شتری درشت رو برهنه سوار کرد
و شخصی درشت عنیف بر و موکل نموده مقرر فرمود که شب و روز میرانند و نگذاشت که خواب کند و او را باین
مشقت بیاوردند و او در انوقت پیر و لاغر شده بود و تا بمدینه رسیدن رانهایش مجروح شد و گوشتهایش
ریخت چون پیش عثمان رفت گفت ای جنیدب بصیغه تصغیر و تحقیر ابوذر گفت پدر مرا جنادة بن جندب نام کرده
رسول الله مرا عبدالله نام فرمود بعد از ان عثمان گفت تو از زبان ما میگویی که خدا فقیر است و ما غنی ابوذر
گفت من این سخن نگفته ام اما از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود چون اولاد ابی العاص
سی نفر رسند مال خدا را وسیله دولت و اسباب تجمل خود و بندگان خدا را خوار و خدمتکار و در دین خدا خیانت
کنند و تتمه حکایت را نحوی که واقدی روایت کرده با زیادی چند حکایت نموده تا اینکه بعد از انکه حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه و حضار مجلس گفتند که شنیدیم که رسول الله صلی الله علیه و اله میگفت که در زیر اسمان و بر روی
زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست خشم عثمان زیاده شد و گفت بگویید با این پیر کذاب بگم علی ابن ابی طالب
گفت من میگویم انچه مومن ال فرعون برای فرعون و موسی گفت که فان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان
یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب یعنی اگر دروغ
میگوید بجزای خود میرسد و اگر راست میگوید بشما بعضی از انچه میگوید خواهد رسید خدا بدکار کذاب را هدایت نمی
کند عثمان را از سخن علی علیه السلام خوش نیامد و گفت خاک در دهنت علی علیه السلام گفت خاک در دهن تو

بعد از آن با ابوذر گفت از شهر بیرون رو گفت کجا گفت هر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت
پس کجا روم گفت کجا برای تو بدتر است گفت ربذه پس مروان بن حکم را فرمود که ابوذر بر شتری سوار کن و بربذه
فرست و مگذار که هیچکس بوداع او بیرون آید و وقتی که او را بیرون میبردند حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام
حسین علیهم السلام و عبدالله عباس و عمار و مقداد بمشایعت او رفتند و او را تسلی میدادند مروان گفت عثمان فرموده
که هیچکس او را وداع نکند علی علیه السلام تازیانه بر شتر مروان زد و گفت ترا نمی رسد که بر ما اعتراض کنی و چون
برگشتند مروان شکوه آنحضرت را بعثمان برد آنحضرت را طلبید و گفت نه من فرموده بودم که کسی بوداع ابوذر نرود
چرا خود رفتی و جمعی را با خود بردی علی علیه السلام گفت بر ما واجب نیست که هرچه تو گوئی اطاعت کنیم و واقدی
روایت کرده که روزی که ابوذر را پیش عثمان بردند گفت توئی که این کارها می کنی ابوذر گفت من خیرخواهی
و صاحب تو کردم شما مرا بدخواه خود گمان کردید عثمان گفت دروغ میگوئی فتنه میخواهی ابوذر گفت تو هم چنان
کن که ابوبکر و عمر کردند هیچکس را بر تو حرفی نباشد گفت ترا با این کار چکار است گفت من چه کردم سوای امر
بمعروف و نهی از منکر پس عثمان آزرده شد و گفت گوئید تا با این پیر کذاب چکنم بزنم یا حبس کنم یا بکشم یا از
دیار اسلام اخراج علی علیه السلام گفت من نگویم تا آخر حکایت روایت کرده و ایضا واقدی روایت کرده که
عثمان منع کرد که کسی با ابوذر حرف نزند و با او ننشیند و مدتی بر این حال بود بعد از آن او را طلبید چون پیش او
رسید ایستاد و گفت ای عثمان مگر رسول خدا را ندیده و ابوبکر و عمر را ندیده چرا پیروی ایشان نمی کنی و مانند
مثل پادشاهان جبار سلوک مینمائی عثمان گفت از بلاد ما بیرون رو ابوذر گفت من نخواهم با تو در یک شهر باشم
بکجا روم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت بمصر گفت نه گفت پس بکجا روم گفت
بصحرا گفت بعد از آنکه هجرت کردم و میان اهل اسلام آمدم باز میان کفار روم گفت آری گفت بصحرای نجد
روم گفت دورتر برو بربذه و برگرد پس بآنجا رفت و ایضا واقدی روایت کرده که چون ابوذر پیش عثمان رفت
عثمان با او گفت توئی که گمان میکنی که ما را خدا بخیل و فقیر و خود را غنی میدانیم گفت اگر چنین نمی بود مال خدا را به
بندگان او میدادید و برای خود ذخیره نمیکردید حال آنکه از رسول الله شنیدم که گفت وقتی که اولاد ابی العاص بسی مرد
رسند مالهای خدا را ذخیره نمایند و بندگان خدا را خدمتکار و خوار گردانند و در دین خدا خیانت کنند پس
جماعت گفتند این را شما از آنحضرت شنیده اید علی علیه السلام و حاضران گفتند شنیدیم از آنحضرت که می گفت

ما اظلت الخضرا

ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر و در زیر آسمان و روی
زمین کسی راستگوتر از ابوذر نیست پس او را بربذه اخراج کرد و علی علیه السلام گفت خاک در دهنت آنحضرت
فرمود در دهن تو خواهد شد و جمعی نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن دیدند که خاک در دهنش بود و ایضا
واقدی روایت نموده که ابوالاسود دئلی گفت از ابوذر پرسیدم که تو برغبت خود بربذه آمدی یا بجبر
گفت شبی در مسجد رسول الله خوابیده بودم که آنحضرت آمد و فرمود چه میکنی وقتی که ترا از اینجا بیرون کنند گفتم
بشام روم فرمود اگر از آنجا بیرونت کنند چه میکنی گفتم باز بمسجد عود نمایم فرمود اگر باز بیرونت کنند چه کنی گفتم
شمشیر میکشم و میزنم فرمود من بهتر از این هدایت دهم با ایشان مماشات کن و اطاعت و انقیاد ایشان
نمای منهم بامر ایشان در اطاعت میکنم والله که عثمان کشته میشود و گناه ظلمی که با من کرده با خود میبرد و ایضا
اخراج ابوذر را بربذه صاحب کتاب استیعاب و ملل و نحل و روضة الاحباب نیز روایت کرده اند و امام فخر
در تفسیر والذین یکنزون الذهب والفضة روایت کرده از زید بن وهب که در ربذه با ابی ذر
رسیدم پرسیدم که چه سبب باین بلا گرفتار شدی گفت در شام بودم معاویه از من بعثمان شکوه کرده حکایت
چنانکه مذکور شد نقل نمود و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که چون فرستادن ابوذر بربذه مقرر شد عثمان امر
کرد که هیچکس با او حرف نزند و مشایعتش نکند و مروان را مقرر نمود که او را اخراج کند و او را بیرون برد و هیچ کس
از ترس نزدیک او نرفت سوای علی بن ابیطالب و برادرش عقیل و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عمار که بمشایعت
او بیرون رفتند امام حسن خواست که با او حرف زند مروان اعتراض کرد و گفت مگر نمیدانی که امیر نهی فرموده که
کسی با این مرد حرف نزند اگر نمیدانستی بدان علی علیه السلام باو حمله کرد و تازیانه بر سر شترش زده فرمود دور شو خدا ترا
باتش برد پس مروان پیش عثمان برگشت و شکوه کرد و او بر علی علیه السلام غضب ورزید پس آن جماعت ایستادند
که ابوذر را وداع کنند علی علیه السلام گفت ای ابوذر تو برای خدا از ایشان رنجیده شدی ایشان برای دنیای خود از
تو ترسیدند تو بر دین خود از ایشان ترسیدی پس با تو دشمنی کردند و ترا بصحرا فرستادند والله که اگر همه آسمان
و زمین بر بنده بسته شود و او از معصیت خدا پرهیز کند البته برای او مخرجی پیدا نماید بعد از آن هر یک از ایشان
حرفی گفتند و همراه او وداع کردند و از هم جدا شدند و ایشان بمدینه برگشتند و علی علیه السلام پیش عثمان رفت عثمان
باو گفت چرا رسول مرا برگردانیدی و حکم مرا خوار کردی گفت اما رسول تو خواست مرا برگرداند من او را برگردانیدم و

اما مرتورا خوار نکردم گفت مگر نشنیده بودی که من امر کرده ام که کسی با آنحضرت حرف نزند گفت هرگاه تو معصیت کنی
ما باید اطاعت تو کنیم گفت مروان را از خود راضی کن و آنچه با او کردی تلافی کند گفت چرا و چه کردم گفت شتر شما را
زدی و دشنامش دادی گفت اما شترش شتر مرا بعوض بزند و اما اگر مرا دشنام دهد والله که هرچه گوید مثل آن بجای
تو میگویم و دروغ نمیگویم پس عثمان آزرده شد و گفت گویا تو بهتر از او نبی گفتاری و الله و از تو هم پس بمقتضای این همه اخبار
معتمد از این همه علمای معتبر ثابت و محقق شد که حکم باخراج ابوذر و چون متعین گشت دفن او بر شتر برهنه سوارش کردند
با دختر خود یا با زوجه و خادمش علی اختلاف الروایات کسی را مقرر نمودند که ایشانرا ببرند و رسانیدند در ربذه و جائیکه منسوب
بربذه است در صحرائی که از هر طرف تا معموری هست و پنج فرسخ و در آنجا سوای آب شور و علف صحرا هیچ چیز نیست
پس مدتی در آنجا بود و بهمان آب و علف زندگانی میکرد تا بیمار شد و دخترش میگریست و میگفت من درین صحرای تنها
بیکس و بی مدد چکنم و تجهیز و تکفین تو چون نمایم گفت اضطراب مکن و دلگیر مباش بعد از مردن من جمعی خواهند آمد و بجای شما
نماز و تجهیز من میشوند و در خصوصیات کیفیت تکفین و تجهیز و وصیت و نجاعت روایات متعدد و مختلفند یکی از آنها این
که بوصیت او جنازه او را بر سر راه گذاشتند ابن مسعود با جمعی از کمه با عراق بآنجا رسیدند غلامش گفت این ابوذر صحاب
رسول خداست مادر را دفن مدد کنید ابن مسعود گفت راست گفت رسول خدا که تو تنها زندگانی میکنی و تنها از دنیا بیرون
میروی و تنها محشور میشوی بعد از آن با رفقایش فرود آمده بر او نماز گذاردند و دفنش کردند و بعد از مانند کانی شیرا
با خود بردند پس با وجود تصریح اینهمه اکابر علماء و تصدیق اعاظم فضلا باخراج ابوذر با اینهمه جبر و قهر عذر قاضی القضاة که
شاید باختیار خود رفته باشد و جواب این روزبهان که ارباب صحت اخبار مثل طبری و ابن جوزی و دیگران نقل کرده اند
که باختیار خود آنجا ساکن شد در غایت سخافت و قاضی نور الله رحمه الله در کتاب احقاق الحق گفته که آنچه روزبهان
بارباب صحاح و طبری و ابن جوزی نسبت داده کذب محض است و در هیچیک از آن کتب اثری نیست و غریب تر آنکه
طبری را بهمین سبب پیش از اینکه احادیث فضایل حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و قبایح ابوبکر و عمر از او روایت می شد
میگفت رافضی مجهول متعصب و روایاتش متروک و مهجور است و حالا دروغ باو نسبت میدهد و صاحب صحت خبرش
میشمارد و مخفی نماند اشتمال این حکایة از چند جهة بر طعن و کفر این امام ضلالت اول ایذا و آزار و اهانت ابوذر از چند جهة
یکی با این زحمت و مشقت او را آوردن و دیگر از مدینه رسول الله اخراج کردن و دیگر تصغیر و حقارت نام بردن و دیگر نسبت
کذب باو دادن و کذاب گفتن و دیگر بجائی که برای او بدترین جاها بود فرستادن با اینکه جناب الهی فرموده که

والذین یوذون

والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا جمعی که
مومنان و مومنات را بیگناه آزرده می کنند بتحقیق که متحمل بهتان عظیم و گناه ظاهری میشوند دویم تکذیب حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله چه بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع و حضار دیگر شهادت دادند که آنحضرت ع فرموده که راستگوتر
از ابوذر نیست او را کذاب گفت و قول آنحضرت را رد کرد و اگر پیش از این مومن بوده باین کافر شده و مرتد شد سیم
تکذیب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و سایر مسلمین که شهادت بحدیث آنحضرت و صدق ابوذر دادند که
با وجود اینکه ایذای مومنین است ایذای حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و مثل وجه سابق کفر و ارتداد او ثابت
چهارم رد شهادت جناب آنکه عصمت و طهارت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و تکذیب و شهادت زور
و خصوصا تکذیب حضرت نبوت با اسلام هم جمع نشود چه جای که با عصمت پنجم دشنام که بحضرت امیرالمؤمنین داد
و گفت خاک در دهنت و سایر آنچه او بیاد که باین حضرت کرده و این کفر دیگر است نظیر کفرهای سابق ششم تشهیر
آنحضرت باینکه برای دنیا با مثل ابوذر مومنی عظیم الشان رفیع مکان دشمنی کردند و آنچه اهانت و استخفاف نسبت
باو که او دادند و آخرت را بدنیا فروختند و دین را باتش کفر سوختند اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا
بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم ینصرون این جماعت که زندگی دنیا را باخرت خریدند پس عذاب
از ایشان تخفیف نیابد و از هیچکس نصرت و مدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت بمعصیت و ظلم بهمین حکم بعینه و
استحقاق رد و دشنام که با او گفته شود هشتم فسق و ظلم جلی که ابوذر راست گو تر از همه بود بر او طعن و ملامت که بهمان
علت مبتلا شد باین بلا و عقوبت چهارم حکایت عمار یاسر و کیفیت این حکایت این است که اعثم کوفی در تاریخ
و در کتاب فتوح و صاحب روضة الاحباب و غیر ایشان روایت کرده اند که جمعی از صحابه حضرت رسالت اتفاق
نموده فسق و ظلمهای عثمان را نوشتند و توعید و تهدیدش کردند که اگر ترک آن افعال نکند با او شورش نمایند
و بعمار دادند که باو برساند چون باو داد و یک سطر را خواند انداخت عمار گفت ای میران نامه اصحاب رسول خدا
است مینداز و بخوان و تامل کن و یقین بدان که من خیر ترا میگویم پس غلامان را فرمود که او را انقدر زدند که
افتاد بحیثیتی که گویا جان نداشت بعد از آن خود پیش آمد و لگد چند بر شکم و اسافل اعضایش زد انقدر که فتق بهم رسانید
و بیهوش شد و تا نصف شب بیهوش بود و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از او فوت شد و چون بعد از نصف شب
بهوش آمد وضو ساخته نماز ها را قضا کرد و بعد از آن همیشه می گفت که کسی شهادت بر کفر عثمان بیدا شد من جملهم

ایشانم باینکه زیاده از آنکه پیش ازین در فضل عمار روایت شد از حضرت رسالت مرویست که فرمود که عمار چکار
دارند او ایشان را بجنت دعوت میکند و ایشان او را بنار و فرمود هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند
و هر که بغض عمار داشته باشد خدا با او بغض ورزد قاتل او و کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد و ایضاً اعثم کوفی
در تاریخ روایت کرده که چون خبر فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت
خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل میگوییم عثمان گفت ترا گمان هست که من از اخراج ابوذر پشیمان شده ام گفت
نه والله این گمان ندارم عثمان از این آزرده شد و گفت بر گردنش بزنید و از مدینه اخراجش کنید بجائی که ابوذر بود
و تا من زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا که همسایگی کرکان و سگان مرا خوشتر است از همسایگی تو و برخاست
و بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم که اقربای عمار بودند اتفاق نموده بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
رفته گفتند عثمان یکمرتبه عمار را آزرده و آزار کرد و ما تحمل کردیم و حالا ام باخراج او نموده و اگر این کار کند بعزم
کار ازما کاری سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم و علاج این کار در دست تست ترا باید آزار کشیدن و تدبیر آن
نمودن آنحضرت ایشان را تسلی داد و فرمود شما صبر کنید تا من روم و اصلاح کنم پس پیش عثمان رفت و
گفت در بعضی کارها بی تابی میکنی و سخن خیرخواهان نمیشنوی پیش از این ابوذر را که از صلحای مسلمانان بود
و اخیار مهاجران بود از مدینه اخراج بربذه نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان از آن ناپسندیدند و حالا می
شنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار عثمان را از این سخن غضب
آمد و گفت اول ترا بیرون باید کرد که همه را تو ضایع میکنی علی گفت ترا حد آن نیست که با من این سخن
گویی و این کار توانی و اگر خواهی والله نتوانی و اگر شکی داری امتحان کن تا بدانی و فساد عمار و غیر او والله
که همه از تست و ایشان گناهی ندارند کارهای بد میکنی که ایشان تاب نمی آرند و ترا خوش نمی آید پس برخاست
و بیرون رفت و امثال این حکایت نیز مثل حکایت ابوذر بر چند جهت ظلم و کفر عثمان در کمال ظهور است زدن عمار
و تهدیدش باخراج و پا بر وی زدن و تهدید حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و شهادت آنحضرت با آنکه قسم
بظلم و شهادت عمار برگزاو و آزردگی و رنجش او از او تا حدی که قسم خورد که قرب کرگ و سگ او را خوشتر است از
قرب تو و این روزبهان علاجی دیگر نیافته انکار اصل این حکایت کرده و گفته اینها وقایع عظیمه اند اگر درست
میبودند بایست بسیار حکایت شوند و حال آنکه در هیچ کتابی نیست و کتب صحاح از آن خالی است و جوابش

چنانکه قاضی نورالله گفته این است که اعثم با آنکه متعصب و متسنن و سایر ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب
صحاح روایت نشده برای اینکه آن کتابها موضوعند برای ذکر اخبار و آثار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نه برای افعال عثمان که بعد از آن زمان بود و ذکر این اخبار کار اهل تواریخ است مثل تاریخ بخاری و طبری
و ابن جوزی و ابن کثیر و یافعی و جزری و امثال ایشان **پنجم** اینکه عبدالله بن مسعود را با اینکه از اعاظم
صحابه بود وظیفه اش را قطع کرده و دو مرتبه زد یکی برای اینکه نماز بر ابوذر کرد چنانکه گذشت چون این خبر بعثمان
رسید ابن مسعود را طلبید و چهل تازیانه بر او زد دوم اینکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات در او
زیاد کرده بود موافق کند نداد زد آنقدر که دو استخوان پهلویش شکست سه روز بعد از آن رحلت کرد و ابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و از او پرسید که از چه
شکوه داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب از برایت بیارم گفت طبیب بیمارم کرده
گفت وظیفه ات را که قطع کرده بودم باز برایت مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی حالا که مستغنی شدم
میدهی گفت برای فرزندانت گفت خدا ایشان را رزق میدهد گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت
از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نگذارد و اصل زدن ابن مسعود را شهرستانی
در کتاب ملل و نحل و صاحب روضة الاحباب و قاضی ابوبکر عبدالله بن محمد بن طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف
روایت کرده و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده اند و عذری که از همه این زدنها گفته اند این است
که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات درشت گفتند و او امام بود بر امام لازم است که بی ادبها را تادیب کند
اگر چه منجر بقتل شود و جوابش اولاً این است که بر تقدیری که ابوذر و ابن مسعود اول مرتبه بی ادبی کرده و درشتی نموده
باشند عمار هرگز اصلا و ابن مسعود مرتبه دوم شوخی و بی ادبی نکرده اند و عمار چنانکه روایت اعثم صریحست کمال ملایمت و خیر
خواهی کرد ثانیاً اینکه کلام جناب الهی و اخبار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانکه در همین حکایات و مباحث
سابقه مکرر گذشت همه صریحند در حرمت ایذای مؤمنان و وجوب رعایت خصوص این جماعه و اکرام ایشان
هیچ گناهی از اینها صادر نشده که موجب ضرب و قتل و سبب جنگ حرمتشان شود سوای اینکه از روی خیرخواهی
امت و اسلام و عثمان در حضور یا غیبت ظلم و فسق او را منع و ملامت کردند و این عین نهی از منکر و اعانت
بر تقوی است که بصریح کتاب الهی و احادیث نبوی واجب و لازم است و وجوب اطاعت عثمان خصوصا

و در وقت ظلم و طغیان و وجوب بلکه جواز تادیب مخالف را اصلا از حدیث و قرآن مستفاد و مستنبط نیست
اگر بآیه اطاعت اولی الامر استدلال بر وجوب اطاعت این امر کنند بحمد الله تعالی ثابت شد پیش ازین گذشت که اولوا
الامر واجب الاطاعه اهل بیت واجب العصمه‌اند نه جماعه دیگر و اگر باجماع برای اول و نص اول و دوم برای دوم
و سیم احتجاج نمایند بتفصیل الی التفصیل مکرر گذشت که آن اجماع و نص بی اصل تر اند از اصل این خلافه و اگر باخبار مخصوصه
خود شان متمسک میشوند مکرر شنیده اند که اقرار العقلا علی انفسهم حجت است و لا لانفسهم اصلا مسموع نیست پس آنکه
اینها اخبار متواتر باللفظ و المعنی و مراتب اضعاف حد تواتر متفق علیه میان ایشان دارد در کفر و شرک و نفاق و
ظلم و فسق و شقاق این خلفا که بفضل الله تعالی بیان شد همه را ایشان حجت است و آن اخبار فضایل و آیات
و وجوب اطاعت آنها مرا که همه روایات ایشان مخصوص خود شان و خلاف آن اخبار ثابت متجاوز از حد تواتر است
اصلا مسموع نیست پس عثمان بکدام حجت شرعی متمسک شد که اقدام برین کار منکر و شنیع نمود و بچه دلیل متوسل
میشوند که این ظلمهای متواتر این قسم توجیهات می‌کنند و برای بی پروا این نحو عذرها میگویند و حال آنکه بحدی
شناعت که اگر خلفا باشر فسق و ظلم شوند واجب است که علما ایشان را منع و عزل کنند و ظلم و فسق عثمان بهمین
از طرق معتبره شما ثابت شد پس این کار صحابه چه بد کردند که او را ملامت و فضیحت نمودند تا آنکه بعد از آنکه
از همه اغراض در حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در شان ابوذر و شهادت آنحضرت بصدق او
و در شهادت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که قرین قرآن و ملازم حق و باب مدینه علم و واجب العصمه
بنص قرآن است و در شهادت حضار دیگر بصدور آن حدیث از معدن نبوت و ایذای ایشان و دشنام دادن
بحضرت صاحب ولایت و خلافت اصلا دخلی بتادیب ندارد و هیچ عذری هموار نمی‌شوند و با بسیاری از اکابر
صلحای صحابه مثل کعب بن عبیده و مالک اشتر و غیر ایشان همین معامله نموده ایشان را زده و مجروح اخراج فرموده
چنانکه تاریخ اعثم کوفی و سایر کتب تواریخ شهود عدول و بینات مقبول اند بران و ذکر همه اینها موجب طول
کلام و تعویق مرام است **ششم** آنکه خمس که مخصوص اهل بیت پیغمبر است و اموال بیت المال و سایر اموال
مسلمین را باولاد و اقربای خود زیاده از حد داد و از جمله بچهار کس که چهار دختر خود را بایشان داد چهار هزار دینار داد
و از مال افریقیه بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی و شهرستانی دویست هزار دینار و بروایت دیگر
همان مال را و بروایت کتاب لطایف المعارف خزان مال را که پانصد هزار درهم بود و واقدی روایت کرده

که عثمان بحکم

که عثمان بحکم ابو بکر و عمر از این مال بخویشان خود میدادند من هم بخویشان خود میدهم و ایضا او روایت
نموده که مال عظیمی از بصره آوردند همه را بکاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و هم او روایت کرده که شتر
بسیار از زکوة آوردند همه را بحارث بن حکم داد و حکم بن ابی العاص را والی زکوة قضاعه نمود سیصد هزار سیصد
همه را باو داد و صد دینار بسعید بن العاص داد و مردم طعن و ملامت نمودند و مرویست که سعد بن ابی وقاص
کلیدهای بیت المال را در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نمی توانم بود با این سلوک که بطرید
رسول الله سیصد هزار دینار یا درهم میدهد و ابو مخنف روایت کرده که عثمان نوشت بعبد الله بن ارقم خازن بیت
المال که بعبد الله بن خالد که خویش عثمان بود سیصد هزار و بهر یک از جمعی که رفیق او بودند صد بده نوشته
گرفت عثمان گفت تو خازن مالی هر چه میگویم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانستم خازن تو غلام تست
و کلیدهای سوال را آورد و بر منبر او بخت و بروایت دیگر پیش او انداخت و قسم خورد که هرگز متوجه این کار
نشوم و عثمان کلیدها را بغلام خود داد و واقدی روایت کرده که بعد از این قضیه زید بن ثابت را فرمود که
سیصد هزار درهم از بیت المال برای عبد الله بن ارقم ببر و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود
کنی عبد الله بن ارقم گفت مرا این مال احتیاج نیست و من برای آنکه عثمان اجر مرا بدهد خدمت بیت المال نکردم و اگر
که اگر از مال مسلمین است کار من باین قدر نیست که اجرتش سیصد هزار درهم باشد و اگر از مال عثمان است نمیخواهم
نقصان مال او رسانم کراوی بیت المال بخواهش خود قسمت کند و ابن ابی الحدید در جزو نهم شرح روایت کرده و از زهری
که جوهری از خزینه کسری پیش عمر آوردند که چون آفتاب بران تابید مثل منقل آتش روشن شد بخازن بیت المال
گفت این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطرم میرسد که بسر این بلا و فتنه عظیمی میان مردم خواهد شد خازن گفت
این یک جوهر را به مسلمین نمیتوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند از عهده قیمتش برآید و آن را بخرد ماند شاید
سال دیگر خدای تعالی فتحی مسلمین را عطا کند و کسی را باین قدر قدرت بهم رسد که تواند این را خرید گفت پس در بیت
المال ضبط کن و آن جوهر بود تا عمر کشته شد و عثمان بعد از او آن را بدختران خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت
کرده که مردی بخدمت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه آمد که از عثمان برای او چیزی بگیر فرمود که او جمال خطایا است
والله که هرگز پیش او نمیروم و صاحب استیعاب و اهل تواریخ گفته اند که بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند و
چهار زن گفته اند که از ثمن ترکه او هر کدام هشتاد و سه هزار دینار رسید که مجموع ترکه دویست و چهل و نه یا سیصد

سی و دو هزار دینار باشد کسی که اینقدر حریص و بی پروا در اموال مسلمین باشد چگونه قابل خلافت ایشان تواند بود
و چرا اعتماد در امور دین و دنیا بر مذهب او توان نمود و با وجود اینقدر صراحت اینهمه اخبار و آثار باین کثرت و
معتقد و مسلم میان اهل عالم عذر قاضی القضاة و دیگران که شاید از مال خودش باشد و شاید اجتهاد کرده باشد
چه صورت تواند داشت و کدام اجتهاد و صرف خمس را که بنص قرآن و اجماع مسلمین مخصوص اهل بیت نبوت و بیت المال
را که مخصوص فقرا و ضرورات جهاد و سایر حوائج امت است در اسباب تجمل و تکبر و زینت اهل و اولاد و اقربا و
ملازمان جایز و هموار میتواند کرد و حضرت این عمل را از دین خدا بخیال میتواند برداشت در میان اهل بیت و فقرا
و مساکین و مضطر و پریشان در میان مسلمین نبودند که حقوق ایشان را زنان و دختران و خویشان عثمان ربوده
و تفرقه نمودند هفتم اینکه دو دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را آنقدر زد که هر دو را کشت در
مسند احمد حنبل مرویست که وقتی که رقیه دختر حضرت پیغمبر ص از زدن شوهرش عثمان فوت شد حضرت رسالت
او را پنج مرتبه لعنت کرده و در وقتی که جنازه او را میبردند که دفن کنند فرمود هر کس شب با کنیز زنش مباشرت کرده
با ما نیاید برای اینکه عثمان همانشب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس عثمان بهانه درد شکم کرد و برگشت و جمعی
هم با او برگشتند و او را لعنت کردند که بسبب او از نماز محروم شدند و اینحکایت از طرق شیعه در کتاب کافی
کشتن ام کلثوم بتفصیل روایت شده از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام هشتم سدی در تفسیر
روایت کرده که وقتی که ابوسلمه و خنیس ابن حذافه فوت شدند و حضرت رسالت ص زنان ایشان ام سلمه و حفصه را
تزویج فرمود طلحه و عثمان گفتند محمد بعد از ما زنان ما را نکاح میکند ما زنان او را نکاح نخواهیم کرد والله که وقتی
که بمیرد ما هم بر سر زنان او در دویم طلحه عایشه را میخواست و عثمان ام سلمه را این آیه نازل شد وما کان لکم
ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی سزاوار نیست که رسول خدا را آزرده
کنید و نمی رسد که زنان او را بعد از او هرگز نکاح نمائید و این آیه که ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان
بکل شیء علیما اگر شما چیزی را اظهار کنید یا پنهان دارید خدا همه چیز را میداند و این آیه که ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی که خدا و رسول او را برنجانند خدا
ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده نهم ایضا سدی روایت
کرده که وقتی که غنایم بنی النضیر را حضرت رسالت ص تقسیم فرمود عثمان بعلی علیه السلام گفت که برو تو فلان زن

ازآنحضرت طلبیم

از آنحضرت طلبیم که هر کدام بهره خود را بهم شریک باشیم پس عثمان پیشتر سوال کرد و باو داد و بعد از آن از شراکت
علی علیه السلام پشیمان شد علی علیه السلام گفت بیا تا حضرت رسالت میان ما حکم کند راضی نشد و گفت او پسر
عم تست میترسم طرف ترا بگیرد پس این آیه نازل شد و یقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق
منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق
منهم معرضون الی قوله بل اولئک هم الظالمون یعنی میگویند ایمان بخدا و رسول آورده و اطاعت ایشان
میکنیم بعد از آن فرقه از ایشان بر میگردند و آن جماعت مومن نیستند و هرگاه ایشان را بسوی خدا و رسول و بطلبند
که ایشان میان ایشان حکم کند فرقه از ایشان رو میگردانند و اگر حق با ایشان میبود برغبت و شوق میآمدند آیا
در دلهای ایشان مرض نفاق است یا میترسند که خدا و رسول او حکم بحق نکنند بلکه ایشان ظالمانند نه مومنان بعلت
این عثمان علی علیه السلام را شریک کرد دهم ایضا سدی در تفسیر لا تتخذوا الیهود والنصاری
اولیاء روایت کرده که چون در احد لشکر حضرت رسالت شکست یافتند عثمان گفت من در شام دوستی دارم
یهودی میروم از او امان بگیرم میترسم که دولت بدست ایشان افتد طلحه گفت من در شام دوستی دارم نصرانی
میروم از او امان بگیرم شاید دولت با ایشان شود سدی گفته که او خواست یهودی شود و این خواست بدین
نصاری رود پس طلحه از حضرت رسالت اذن طلبید و بهانه کرد که من در شام مالی دارم از آن بگیرم باز بیایم
فرمود ما را با این حال میگذاری و میروی ما از ابرام و الحاح کرد علی علیه السلام غضبناک شد و گفت اذنش بده بر ده والله
که نصرت او کسی غالب و مخذول او کسی مغلوب نمی شود پس نازل شد که و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین
اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی مومنان میگویند که آیا این جماعت اندکه قسم
میخوردند که با شمایند اعمالشان بسبب نفاق همه باطل شد و ابن روزبهان از این احادیث سفری دیگر نیافته
اینها را موضوعات رافضه و سدی را رافضی گفته و ندانسته یا دانسته از غایت بیحیائی اغماض کرده که سدی
از قدما و عظمای مفسران ایشان است و حمیدی و سمعانی و ابن حجر که هر سه از اکابر و سلاطین سنیان اند حکم به
ثقت او کرده و او را ثقه و امین شمرده اند یازدهم ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده اند
در قوله تعالی ان هذان لساحران که عثمان گفت در قرآن غلطی هست اما عرب بزبان خود او را درست
میخوانند کسی گفت پس این غلط را درست کن گفت بگذارید باشد غلطی نیست که حلالی را حرام یا حرامی را حلال کند

مخفی نماند که الف تثنیه در لغت غیر کنانه و بنی الحارث معرب است و بنا بر این هذین باید و در لغت ایشان
مبنی است و در همه حال بیک حال خود باشد و چون عثمان باین جاهل بود نسبت غلط بقرآن داده و غریب است
که چنانکه صاحب طرایف گفته اگر مرادش این است که غلط از جانب الهی است همین بعینه کفر است که از بیان
مستغنی است و اگر از جانب دیگران است پس بحال خود گذاشتن و درست نکردن و خصوص در اوایل اسلام
که هنوز قرآن آن قدر منتشر نبود و همه کس نداشت و بعضی که داشتند بعضی سوره و آیات داشتند و تمام قرآن
معتمد نبود مگر پیش بعضی از اجله صحابه و خصوصا عثمان که جامع و کاتب وحی و صاحب تغییر و تحریف قرآن
و امام زمان بود عین فسق و محض بهتان و عصیان است چه هرگاه کتاب الهی مشتمل باشد بر غلط و بهمان
حال از امام زمان منتشر و شایع شود و بدست مردم افتد بالضروره اکثر مردم و اندک زمانی از زمان
ایشان بگذرد و همه مردم چنین پندارند و یقین کنند که کلام الهی منزل بر حضرت نبوت این است و این اگر
چه سبب تبدیل حلال و حرام نشود اما از سه جهت معصیت بلکه محض کفر و با جناب الهی و حضرت نبوی است
و عین عداوت است اول اینکه قرآن امانت جناب الهی و حضرت نبوی است بخلق او و همان جناب در همین
کتاب برسالت همین رسول مستطاب فرموده ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
پس هرگاه قرآن را غلط بمردم رسانند در امانت خدا و رسول او خیانت کرده اند دوم اینکه هرگاه غلط
بنام قرآن بمردم رسانند دروغ بر خدا تعالی گفته اند و جناب الهی فرموده و یوم القیمة تری الذین
کذبوا علی الله وجوههم مسودة روز قیامت می بینی جمعی را که دروغ بر خدا گفته اند رو ایشان سیاه
شده سیم اینکه چون صاحب و حامل قرآن حضرت رسالت است پس همین دروغ بانحضرت نیز منسوب شود
و مکرر از کتب صحاح ایشان گذشت که آن سرور فرموده هرکس دانسته بر من دروغ گوید جایش در جهنم است و
هرگاه دروغ بحضرت رسالت چنین باشد بر جناب الهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در امانت کتاب الهی چنین خیانت
کند و از خدا و رسول خدا اصلا حیا و پروا نکند با این درست کردن این لفظ با وجود هیچ ضرر ندارد و در سایر آیات و سوره
که لیا باشد که مشتمل باشد بر بسیاری احکام که مخالف خواهش و اجتهاد او باشند و در سایر احکام دین و امور
دو تمام مسلمین چه اعتماد بر او توان نمود و چگونه امین و معتمد تواند بود و این روزبهان جواب گفته که بر عثمان واجب
بود متابعت صورت خط قرآن و تغییر نداد برای اینکه لغت بعضی از عرب است و جوابش اولا این است که قرآن نوشته

انزل نشد و حضرت رسالت خود بخط خود ننوشت و هرگز خبری وارد نشده که آنحضرت امر باملای خط قرآن فرموده
باشد تا متابعت آن واجب باشد بلکه قرآن بخط عثمان یا دیگران بود و متابعت خط ایشان بهیچکس واجب نیست خصوصا
بر عثمان که باعتقاد خود و دیگران خلیفه بود ثانیا اینکه مدار کار شما بر این است که مذهب مجتهد و مخالفت قضای خلفای
با اجتهاد میخوانید اگرچه در مقابل نص باشد با اینکه بمذهب شما نیز کفر است پس چه میشد اگر اینجا هم اجتهاد می کرد با اینکه
مخالف نص نیست و کدام اجتهاد بخوبی این بود که بضرورت بجای حرفی حرف دیگر نوشته شود که میتوانند که الف را
یا بخوانند و بر تقدیریکه بعضی فصحای عرب دانند سایر عرب و همه عجم چه دانند ثالثا اینکه اگر مقصود عثمان آمدن
بعضی لغات میبود چرا غلط می گفت و اختلاف لغت کی داخل غلطات است و اگر غلط باشد کی مخصوص این لفظ است و
حال اینکه الفاظ از لغات دیگر غیر این در قرآن بسیار است و شما خود روایت کرده اید که القرآن نزل علی سبعة احرف
و یک تفسیر آن سبع لغات است که خود کرده اید و اگر خصوص این لفظ باین لغت نازل نشده پس در واقع غلط است
و آمدن در آن لغت کی سبب و عذر صحت بحال خود گذاشتن میشود رابعا اینکه مقصود از طعن این است که غلط منافی
فصاحت قرآن و فن اعجاز آن است و عذر اینکه تغییر حلال و حرام نمیدهد جواب این نیست دوازدهم عکرمه و مجاهد
و سدی و فراء و زجاج و جبائی و ابن عباس و امام همام ابوجعفر علیه السلام روایت کرده اند که کاتب وحی بوده
آیات را تغییر میداد بجای غفور رحیم سمیع علیم و بجای سمیع علیم عزیز حکیم مینوشت و در شان او نازل شد که ومن اظلم
ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیء ومن قال سانزل مثل ما انزل الله یعنی
ظالم تر از کسی که افترای کذب بر خدا کند یا گوید وحی بمن آمده و حال آنکه هیچ چیز بوی وحی نشده و کسی که گوید من هم
میگویم و کتاب میفرستم مثل آنکه خدا فرستاده و فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من
عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون وای بر جمعی که کتاب را
بدست خود مینویسند و نوشته خود را کتاب خدا نام میکنند پس وای بر ایشان از آنچه نوشتند و وای بر ایشان از آنچه
می کنند سیزدهم در صحیح مسلم مروی است که زنی شش ماهه وضع کرد عثمان امر برجم نمود و حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه چنانکه در مطاعن عمر در مثل این قضیه گذشت فرمود قرآن دلیل است بر اینکه اقل حمل شش ماه است انجام قبول کرد
و اینجا عثمان قبول نکرد و قرآن و قول حضرت امیر المومنین را که قرین آن است رد نمود و آن بیچاره بیگناه را رجم فرموده
از خدا حیا کرد و نه از دیگران شرم داشت و دل بر کفر و ارتداد گذاشت و مقتضای ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک

هم الکافرون کافر شد و خدای تعالی فرمود و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه
واعد له عذابا عظیما هر کس مؤمنی را عمدا بکشد جزای او این است که مخلد در جهنم باشد و خدا بر او غضب و او را لعنت
نموده و عذاب عظیم برایش مهیا فرموده سزای اینهمه جزا گشت و با وجود اینهمه رسوائی و ظهور این دروغ بهانه گل
عذر خواسته که شاید اجتهاد کرده باشد و گویا هرگز نشنیده که اجتهاد بر تقدیر جواز و صحت در مقابل نص کفر و معارضه
با حضرت امیرالمؤمنین که بالاتفاق باب مدینه علم و وصی و وارث و خلیفه احکام دین است ضلالت و نفاق است
چهاردهم در صحیح مسلم و بخاری و جمع بین الصحیحین از چند طریق و تاریخ طبری مروی است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان هم در اوایل خلافت خود همیشه در سفر نماز را دو رکعت میکردند و عثمان بعد از آن در منی چهار رکعت
کرد پانزدهم آنکه بعد از آنکه ابولؤلؤ عمر را زخم زد و عمر گفت عجمی مرا کشت عبیدالله پسر عمر هرمزان پسر یزدجرد را که
بر دست امیرالمؤمنین اسلام آورده بود بعوض او باشتباه اینکه آن عجم این است یا بسبب عداوتی که میان ایشان
شاید باشد یا باجتهاد اینکه اینهم عجمی است کشت اگرچه احتمال او ضعیف است چه ابولؤلؤ را بجماعت گرفتند و شبهه
قاتل عمر نبود و قتل هرمزان بعد از آن بود بهر تقدیر عمر وصیت کرد که بعد از مردن او اگر عبیدالله اقامت بینه بر اینکه
هرمزان را بحق کشته نکند او را بقصاص او بکشند چون عثمان خلیفه شد مسلمین اجتماع نمودند که عبیدالله را قصاص
کند عثمان او را بایشان نداد و بکوفه فرستاد و خانه و زمین باو عطا نمود و خود بر منبر رفته خطبه خواند و گفت ای
مردم از قضای خدا واقع شد که پسر خلیفه سابق شما مباشر قتل هرمزان شد و او مردی بود از جمله مسلمین و وارثی
ندارد غیر خدا و مسلمین و من که امام شمایم او را بخشیدم شما هم او را ببخشید جمعی که حاضر و اقوام و اعوان عثمان بودند
قبول کردند و سایر صحابه و اکابر اهل اسلام ملامت و مذمت نمودند و چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید خندید
و فرمود سبحان الله عثمان ابتدا باین نموده عفو میکند حق کسی را که ولیش او نیست بخدا که این کار عجیب است و روزی بعدهم
بر خود و فرمود والله که اگر من بر تو دست یابم گردنت را بزنم و چنانکه ابن ابی الحدید گفته این اول حادثه بود که از
عثمان صادر شد که مسلمین را بد آمد و ملامت کردند و قاضی القضاة جواب گفته که امام را میرسد که عفو کند و ثابت
نیست که امیرالمؤمنین او را برای قصاص طلبیده باشد بلکه میخواست تخفیف کند و جواب عذر اول او اولا این است
که عثمان امام دین نبود بلکه امیر متغلب بود و ثانیا آنکه قتل هرمزان در زمان عمر شد و ولایت خویش بر تقدیر صحت خلافت
انتها باو میرسید که وصیت بقتل عبیدالله نمود و ثالثا آنکه هرمزان خویشان مسلمان در شیراز داشت که بروایتی طلب خون

ادا نمند و عثمان منعشان کرد و بقول دیگر از ترس نیامدند و بر عثمان واجب بود که ایشان را امان دهد و ابطال
حقشان نکند رابعا آنکه بر تقدیر اغماض از جمیع مراتب همه مسلمین در ولایة او شریک بودند و رضای عثمان تنها
لازمان او برای عفو او کافی نبود و شاید عادل مجملا بر نفی ولایت او عثمان و عدم عدل او نزد او عدل شهادت حضرت
حضرت امیرالمؤمنین است ... بران و تفحص از آن چنانکه گذشت و جواب عذر ثانیش اولا آنکه آنحضرت صریح فرمود
که اگر دست یابم ترا میکشم با وجود این توجیه وجهی ندارد ثانیا آنکه نسبت بآنحضرت که میخواست قدری تا
پست و تخفیف کند یا مرادش این است که بسبب نفسانیت و هوای نفس و عداوت با عمر خواست که پسرش را تخفیف
کند پس ثالثا آنکه بسبب ولا نسبش بر بغض آنحضرت بعمر دلیل است بر کفر عمر از جهت نسبت اتباع هوای نفس خصوصا در مثل
این امر با آنحضرت که قرین قرآن و باب شهر علم است و مطهر از عیب است دلیل است بر کفر قاضی و یا مرادش این است که
میخواست تعزیر و تادیب شرعی کند هرگاه او بحسب شرع مستحق قتل باشد تعزیر چه فایده دارد و آنحضرت چون این
کار میکند و بر تقدیر تسلیم بر تقدیر او مستحق عقوبت بود بحکم خدا و رسول و عثمان خلاف حکم ایشان کرده و ببین حقا
چنانکه مکرر گذشت کافر شد شانزدهم آنکه علف و گیاه صحرا را برای شتران خود قرق کرد و مسلمین را از آن منع
با آنکه بحکم خدا و رسول او قرق حرام است و همه مسلمین در امثال این چیزها شریکند و ابن روزبهان گفته که برای شتر
زکوة قرق کرده نه برای خود و اول عمر کرده نه او و جوابش این است که مروی چنین است که برای خود کرده و بر تقدیر تسلیم
زکوة مخصوص جمعی است بخصوص و گیاه صحرا مشترک میان کافه اهل اسلام پس منع سایر شرکا و تخصیص بعضی از
ایشان ظلم است بر ایشان و بر تقدیر تقدم عمر ضرری بعثمان نمیرسد که هر دو شریکند و این از آن ... چنانکه
در اصل خلافت و سایر ابواب ضلالت و امثال این بدعتها از همه این بزرگان بیش از آن است که در این مختصر
گنجد هفدهم در تفسیر ثعلبی مروی است که میان عثمان و یهودی منازعه بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
حکم برای یهودی فرمود عثمان آزرده شد این آیه در شأنش آمد فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر
بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما یعنی بخدای تو قسم که اینجماعت ایمان نیاورده
مؤمن نیستند تا آنکه در منازعه های خود ترا حاکم گردانند و از حکم تو دل گران نباشند و تسلیم و انقیاد تو نمایند امام
فخر نیز همین حدیث را در تفسیر کبیر از عطا و مجاهد و شعبی روایت کرده اما برای حفظ عرض عثمان تصریح بنامش نکرده
بلکه از باب کنایه ابلغ از صریح بلفظ قصه یهودی و منافق گفته هجدهم ابن جوزی در زاد المسیر روایت کرده

که عثمان من الشجرة الملعونة فی القرآن یعنی از جمله طاعنهاست که خدای تعالی در قرآن ایشان را لعنت کرده و در تفسیر
امام فخر و تفسیر نیشابوری مرویست از ابن عباس که شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند **نوزدهم** اینکه در منع حج تمتع مخالفت
نص خطاب الهی و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و اعتراض بر باب مدینه علم و قرین قرآن کرد و بمتابعت بدعت
عمر چنانکه پیش از این از جمع بین الصحیحین گذشت که حضرت علی علیه السلام و عثمان با هم در میقات احرام می بستند عثمان
نهی کرد از حج تمتع و علی علیه السلام همین که نهی او را شنید در حضور او احرام بحج تمتع بست عثمان گفت من نهی می کنم
و تو احرام می بندی فرمود من ترک سنت رسول خدا بگفته هیچکس نمیکنم **بیستم** اینکه مصحفها را سوزانید چنانکه مشهور
عالم و ظاهر ایشان بر همه کس مسلم است و حکایت آن این است که عثمان مصحفهای مسلمانان را جمع کرد هر کس هر قدر از
از سوره و آیه و غیر آن گرفت و هر زیاده و کم و تفرقی که خواست کرد و هر چه را خواست ضبط نمود و هر چه را نخواست
سوزانید و بروایت دیگر در دیگ آب جوشانید بعد از آن سوزانید تا کسی را بر آنها اطلاع هم نرسد و مصحف ابن مسعود را هم
برای همین کار طلبید نداد خود بخانه او رفت باز ابا نمود فرمود تا بجبر از خانه اش بیرون آوردند و نسخه از آن برداشتند
و مصحف او را مثل دیگرها سوزانید و نگذاشت که کسی بر مصحف او اطلاع یابد و مصحفی که حالا در میان است و مشهور بمصحف
عثمان است نسخه ایست که از آن برداشته و چون این خبر بعبدالله رسید گفت اقتلوا حراق المصاحف کشید و سوزانید
مصحفها را بعد از آن بعثمان گفت که عبدالله بن مسعود در مسجد می نشیند و این افعال را بدعت و ضلالت میخواند
و احادیث روایت می کند و نسبت بتو کنایه میگوید او را طلبید و آنقدر زد که بعد از سه روز دیگر از دنیا رفت
چنانکه پیشتر گذشت و ظاهر است که آنچه را جوشانید و سوزانید نپسندید و خبر ندید که رد نمود و رد کلام الهی کفر
ظاهر است چنانکه فرموده افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم
الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب آیا بعضی از کتاب را ایمان میآورید
و بعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند مگر خواری عظیم در دنیا و سخت ترین عذاب روز
قیامت و همین کراهت داشتن از آیات قرآن و راضی نبودن بآن تنها دلیل بطلان همه اعمال است
بر تقدیری که عملی باشد حتی اصل اسلام و ایمان چنانکه خطاب الهی فرموده ذلک بانهم کرهوا ما انزل
الله فاحبط اعمالهم تا بجوشانیدن و سوزانیدن چه رسد **بیست و یکم** گفتگوی میان او و عمار چنانکه ابن ابی
الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس که عثمان بمن گفت پسر عم تو و پسر خال من با من چکار دارد و از من

چه میخواهد

چه میخواهد گفتم که میگوئی عم زاده من و خالو زاده تو بسیار اند گفت علی را میگویم گفتم والله که من از او غیر خوبی
خبر ندانم گفت والله که از تو پنهان میدارد و آنچه را بدیگران میگوید در این اثنا عمار رسید پرسید چه می
گفتید که بعضی را شنیدم گفتم همان است که شنیدی گفت بسا مظلومی که خبر ندارد و ظالمی که خود را بنادانی می
گذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشانی بعظمت خدا قسم که اگر رعایت بعضی چیزها نباشد ترا ادب
کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما دوستی علی عذری نمیخواهم و اما ادب کردن بر من حقی نداری
جهت من دارم و تابع سنت منم عثمان گفت والله که تو از اعوان و انصار شر و مانعان خیری عمار گفت من
خلاف این را از حضرت رسالت صلی شنیدم روزی از نماز جمعه مراجعت کرده بود تو آمدی و دیگری نبود من سینه
و گردن و روی مبارکش را بوسیدم فرمود تحقیق که تو ما را دوست میداری و ما ترا دوست میداریم و
تحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت آنچنان بود اما بعد از آن تغیر کردی عمار دست بدعا برداشت
و گفت یا ابن عباس این بگو و سه مرتبه گفت خدا تغیر ده هر که را تغیر داده این حکایت از چند جهة دلیل است
بر فسق و ظلم عثمان ایذای عمار چند بار و نفرین عمار بر او سه بار و نسبت شر با فعال حضرت امیرالمؤمنین و اهل
گفتن آن حضرت را و بغض و عداوت آنحضرت با او که خودش دعوی کرد اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست
گفت یقین کفر چه آنحضرت البته با مومن و مسلم بغض و عداوت نمیدارد و بغض او با آنحضرت که مستفاد است از
کلامش که عین نفاق و کفر است **بیست و دوم** اینکه چنانکه بتفصیل در تاریخ اعثم و سایر تواریخ مسطور است و میان
مخالف و موالف مشهور است بعد از آنکه اهل کوفه و بصره و مصر از انواع ظلم و جور او و اهل مصر از ستم و فسق عبد
الله بن ابی سرح که از جانب عثمان امیر ایشان بود شکوه نمودند و بر او یاد اند عهد کرد و عهد نامه نوشته
جمعی از اکابر صحابه را شاهد گرفت و حضرت امیرالمؤمنین را ضامن خود کرد که بعد از این ترک آن افعال کند و مخالف
کتاب خدای تعالی و سنت حضرت رسالت نکند و عبدالله را از حکومت مصر عزل و محمد بن ابی بکر را بجای او
امیر ایشان کرد و با این عهد و شروط از او تسلی شدند و اهل مصر که بشکوه آمده بودند با محمد بن ابی بکر متوجه مصر
شدند و در اثنای راه غلام سیاه شتر سواری را دیدند که بشتاب میدوانید و میرفت او را طلبیده پرسیدند که
کیستی و کجا میروی گفت غلام عثمانم و بمصر پیش امیر میروم گفتند امیر پیش ماست گفت پیش امیر عبدالله میروم
گفتند نامه داری بخاطر گرد آوردند که رفتن او البته حیله ایست و تفتیش او را جستند نامه یافتند از مطهره اش

بخشد و در میان آن صدای حرکت چیزی می‌آمد بیرون آوردند شیشه بود نامه در میانش و سرش با موم بسته
گشودند نامه بود بخط مروان و مهر عثمان بعبدالله بن ابی سرح نوشته که مردم مصر که رفیق محمد بن ابی بکر اند بعضی را
گردن بزن و بعضی را دست و پا ببر تا بزجر بمیرند و محمد را هر نحو توانی بکش و خود بحکومت مستقل باش برگشتند
و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفتند آنحضرت با آن جماعت و نامه و غلام را پیش عثمان برد
انکار کرد و گفت من نگفته‌ام و از این نامه خبر ندارم آنحضرت پرسید که نامه خط کیست گفت خط مروان گفت مهر
کیست گفت از من گفت شتر و غلام از کیست گفت از من فرمود این غریب است و عقل قبول نمیکند که نامه خط وزیر تو
و مهر تو و شتر تو همه از تو و تو خبر نداشته باشی جماعت گفتند پس اگر مروان بی‌خبر تو این کار کرده او را بما ده تا ادب
کنیم او را اجابت کرده و بایشان نداد و این قضیه بطول کشید تا آخر بکشتن او رسید چنانکه در کتب تاریخ مذکور است
و اشتمال آن حکایات از چند جهة بر ظلم و فسق آن امام وادی ضلالت در نهایت ظهور است بیست و سیم شهادت
حضرت امیرالمؤمنین که قرین قرآن و باب مدینه علم است بظلم و فسق او چنانکه خطبه شقشقیه و سایر خطب و
کلمات آنحضرت که بالاتفاق متواتر و مسلم است شاهد است بر آن از آنجمله این عبارت که اهل تاریخ و حدیث
در کتاب جمل و ابن عبدربه در کتاب عقد روایت کرده‌اند که فرمود سبق الرجلان فقام الثالث کا
الغراب همته بطنه ویله لو قص جناحه و قطع راسه لکان خیرا له یعنی آن دو مرد که شدند سیم
بخلافت برخواست مثل کلاغ همتش شکمش بود وای بر او اگر هر دو بالش را می‌کندند و سرش را میبریدند البته
برای او بهتر بود و ایضا اعثم کوفی و دیگران ذکر کرده‌اند که آنحضرت صلوات الله علیه بعثمان گفت که تو مردی
که از راست و حق میرنجی و از دروغ خوشحال میشوی و از راه میروی از خدا بترس و از این اعمال توبه کن
و امثال این کلمات شهادات آنحضرت در شان عثمان بیشتر و مشهورتر است از آن که محتاج باشد به بیان و
دلالتش بر غایت ظلم بلکه کفر او تا حدی که کشتن برایش بهتر باشد از زیستن از شرح مستغنی است و همین برای
نهایة ظهور حالش کافی است چنانکه مرویست که در زمان امیر تیمور گورکان علمای ماوراء النهر اتفاق نموده محضری
نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابیطالب اگر چه معتقد جوی باشد بسبب آنکه فتوی بقتل عثمان داده و
امیر را بر این داشتند که باین حکم کند و در ممالک خود ترویج دهد امیر فرمود که محضر را پیش شیخ زین الدین ابوبکر
تایبادی برند و رای او را هم استفسار نمایند شیخ در پشت محضر نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی فتوی بکشتن

او دهد

او دهد امیر را از نوشته او خوش آمد و محضر را باطل کرد بیست و چهارم شهادات آن حضرت باباحت خونش و
استحقاق قتلش و مضایقه نداشتن در کشتنش چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد از کشتن عثمان
فرمود خوشم نیامد و بدم هم نیامد و ایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود نه گفتند از رده شدی فرمود نه
و ایضا پرسیدند که او را که کشت فرمود خدا کشت و منهم با خدا بودم و ایضا فرمود اگر من امر بقتل او میکردم قاتل
میبودم و اگر نهی میکردم ناصرش میبودم اما اینقدر هست که کسی که نصرت او کرد نتواند گفت که بهترم از کسی که نصرتش
نکرد و کسی که نصرتش نکرد نتواند گفت که کسی بهتر از من است که نصرتش کرد و حقیقت کار او اینست که او امارت
کرد و امارت را بد کرد و شما بیتابی کردید و بیتابی را بد کردید و خدا میان شما و او حکم حق خواهد کرد و ابن ابی الحدید
گفته که ظاهر این کلام مقتضی اینست که آنحضرت امر بقتل او و نهی از آن هیچکدام ننمود پس خونش در پیش او مباح
بوده و مخفی نماند که مباح بودن خون او در پیش آنحضرت برای حجت کفرش و اقلا ظلمی که موجب قتلش باشد کافی
است چه البته کمتر از این گناه خون مسلم مباح نیست و راضی بقتلش نبودن از دلالت بر اسلام و صلاحش نیست
بلکه سبب آن این است که قتل او سبب ارتداد و در کفر و ضلالت چندین هزار کس شد در جمل و نهروان و صفین
و کشته شدن چندین نفر از ایشان و از مسلمین و ظاهر است که قتل یک کافر هرگاه مستلزم این همه فتنه و کفر و قتل
چندین هزار مومن باشد راضی بآن نتوان بود بلکه عدم رضا در اینوقت اولی بلکه واجب است پس با وجود
این مضایقه نداشتن آنحضرت از قتل او برهان ظاهر است بر اینکه کفر و ظلم و عدوان بمرتبه از کثرت و شدت
و طغیان رسیده بود که با این همه فتنه و آشوب برابری نموده بیست و پنجم اینکه زیاده از اینکه آنحضرت مضایقه
از کشتن او نداشت اظهار سرور از قتل او میفرمود و انتظار آن داشت چنانکه این خطبه که بعد از قتل عثمان در اشتغال
خلافت بیارگاه آنحضرت فرموده دلیل ظاهر است بر آن فلما طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل
مائل و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر و انما الائمة
قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل
النار الا من انکرهم و انکروه یعنی آفتاب خلافت از برج ولایت طالع گردید و ماهتاب امامت بر جهان
ایالت تابیده و کوکب امارت در آسمان سعادت درخشیده و اعوجاج غوایت باستقامت هدایت مبدل
یافت و دین قویم از تحریف محرفین اعتدال پذیرفت و خدا قومی را بقومی تبدیل نمود و روزی را بروزی مبدل

ایشان او را نشناسند

فرمود و ما منتظر تغیر عثمان بودیم چنانکه قحط سال منتظر باران دائم هستند مگر قوام خدا بر خلق و عرفای
او بر بندگان داخل بهشت نشود مگر کسی که ایشان را شناسد و بجهنم نرود مگر کسی که منکر ایشان باشد و ایشان منکر
او باشند و ابن ابی الحدید بعد از آنکه شرح این خطبه گفته که مراد از سه فقره اول انتقال خلافت است بآن حضرت
و از فقره دیگر اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقره بعد از آن اشاره است بتبدیل جناب الهی
عثمان و شیعه او را بعلی و شیعه او گفته اگر گویند با وجود اینکه آنحضرت دنیا را طلاق گفته بود اینقدر سرور و خوشحالی
از خلافت چه بود گوییم طلاق از جهت جاه دنیوی است و سرور از جهت امامت دین و خلافة الهی بعد از آن گفته
آیا جایز است بمذهب معتزله که علی علیه السلام منتظر قتل عثمان باشد مثل انتظار قحط سال برای باران و این خود
بین مذهب شیعه است گوییم انتظار تغیر گفت نه انتظار قتل پس تواند بود که منتظر عزل و خلعش باشد بسبب احداثی که
کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ماست اگر گویند معتزله قائلند بفسق عثمان تا حدی که مستوجب خلع باشد گوییم
کلا و حاشا که این مذهب معتزله باشد بلکه ایشان قائلند باینکه عثمان از عهده خلافت بر نیامد و قومش بر او
غالب شدند و مسلمانان او را عاجز کردند مثل اعمی که کوری با اسیر شود که در اجمال معزول می کرده و جواب
این حرف این است که کلام ظاهر است در کمال سرور و نشاط و بشاشت بقتل عثمان و قول سابقش که خدا
او را کشت و من با خدا بودم و سایر کلمات سابقه همه شهود عدول اند بر آن و با وجود اینها چنانکه گفتیم یک کفر
یا اقلا فسق موجب قتل صورت نیابد و توجیه ابن ابی الحدید اصلا بکارش نیاید بحث ششم اینکه صحابه کبار
که باجماع و اتفاق همه مشایخ علمای سنیان و عدول و اقوال و افعال ایشان حجت و معتمد و مقبول است تفسیق و تکفیرش
کردند و شهادت بظلم و کفرش دادند از آنجمله عمار یاسر چنانکه گذشت که همیشه میگفت سه کس شهادت بکفر عثمان
میدهند و من چهارم ایشانم و ایضا ابو وائل روایت کرده که عمار می گفت عثمان نامی در میان مردم نداشت
سوای کافر تا اینکه معاویه والی شد و ایضا در تاریخ اعثم مرویست که عمرو عاص از عمار پرسید که عثمان را
که کشت گفت خدا کشت و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که عمرو عاص از عمار پرسید که عثمان را علی
کشت گفت خدای علی کشت و علی با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشانم عثمان را
بیکتم گفت چرا او را کشتید گفت خواست دین ما را تغیر دهد او را کشتیم و از آنجمله شهادت ابوذر و ابن مسعود
که بتفصیل گذشت و از آنجمله حذیفه که می گفت بحمد الله در عثمان هیچ شکی ندارم اما شکی که دارم این است که آیا قا

او کافر بود

او کافر بوده کافر را کشت یا مومنی بود با ایمانش افضل از همه مومنان که بنیت خالص مرتکب قتل او
گشت و ایضا حذیفه هیچکس اعتقاد ندارد که عثمان مظلوم کشته شد مگر کرده و قباحت گناهش بیشتر است از
گناه جمعی که گوساله پرستیدند و ایضا حذیفه میگفت ابوبکر والی شد و ضربتی بر اسلام زد و عمر والی شد و ضربتهای
بسیار بر داشت و عثمان والی شد و از اسلام عریان بیرون رفت و از آنجمله از زید بن ارقم پرسیدند که
چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه مال خدا را اسباب زینت و دولت اغنیا کرد و مهاجرین اصحاب رسول
خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و از آنجمله عایشه پیراهن حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آنحضرت را کهنه کردی و از جمله
غرایب اعترافات ببطلان خلافت عثمان بلکه هر سه خلیفه و فسق بلکه کفر ایشان آنکه قاضی
نور الله رحمه الله در احقاق الحق نقل کرده و از کتاب فتوح اعثم کوفی که کتب اخبار و روایات صحیح بسیار هست که
ذکر نکردم که جماعت شیعه اینها را بر ما حجت کنند بحث هشتم اجماع صحابه از مهاجرین و انصار بر قتل عثمان که
برهان قاطع است بر کفر یا اقلا فسقی که موجب قتلش باشد چنانکه پیشتر گذشت سنیان علاجی ندارند که یا
اقرار بوجوب قتل عثمان یا اعتراف ببطلان اجماع خلافت ابی بکر کنند چه اکثر الجماعة در این اجماع بودند
و کثرت اینها علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنجهزار هزار است اضعاف مضاعف
اینهاست بلکه تمام اهل اسلام داخل بودند چه همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق در قتلش کردند یا
ترک اعانت و نصرتش نمودند حتی عایشه و معاویه که چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است
با اینکه بسبب بغض و عداوت با حضرت امیر المومنین (ع) خون عثمان را بهانه کرده آنهمه فساد و عناد و قتال
و جدال نمودند وقتی که اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند عایشه اراده حج کرد و هرچند مروان التماس کرد
که چرا تاخیر کنی و مردم را از این کار باز دار قبول نکرد و گفت من میخواهم که عثمان را بجای طوق در
گردن من اندازند و من او را بردارم و بدریای خضر اندازم و در تحریض مردم جد و جهد مینمود و میگفت
هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نگشته و سنت او کهنه گشته بکشید این پیر کفتار را که خدا او را بکشد و ابن ابی الحدید
از استاد خود ابی یعقوب معتزلی روایت کرده که گفت حریص ترین مردم بقتل عثمان که ایشان را تحریض و
ترغیب مینمود عایشه بود و این حکایت بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد و چون معاویه را بعد طلبید گفت ما او

طاعت خدا نمود خدا هم رعایت او نمود بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا
هم او را واگذاشت و کسی را که خدا تعالی اعانه نکرد من اعانت او نکنم و مثل ابوذر و عمار و سایر صحابه کبار در
این اجماع بودند که اینجا مخالفت نمودند حتی حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه که چنانکه بتفصیل بحمد الله تعالی
بیان شد اینجا بیعت نکرد مگر بعد از ششماه از غم بجبر و اکراه و اینجا بقول بسیاری سنیان فتوی بقتل او داد و
بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بان بود و گفت قتله الله و انا معه و سنیان بعد از
تسلیم همه فسوق و ظلمهای او عذر خواسته اند که وقتی که عزم قتل او نمودند توبه کرد و جواب این است که بعد از
مشاهده حال موت و جزم بمردن توبه مقبول نیست چنانکه جناب الهی فرموده و لیست التوبة للذین
یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن یعنی قبول نمیشود توبه جمعی که گناه
میکنند تا وقتی که موت پیش ایشان حاضر شود گویند حالا توبه کردیم و باین سبب بود که محمد بن ابی بکر توبه عثمان را
قبول نکرد و چنانکه جبرئیل از جناب الهی در جواب فرعون که بعد از مشاهده مردن و جزم غرق شدن توبه کرد
گفت آلآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین حالا توبه می کنی و حال اینکه پیش از این عصیان
عصیان مینمودی و از جمله مفسدان بودی **بیست و هشتم** اینکه عصیان و طغیانش بجائی رسیده بود که چنانچه
مداینی در مقتل عثمان و واقدی و اعثم و طبری و صاحب استیعاب و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب
خود ذکر کرده اند بعد از کشتن سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز و
غسل و دفن او منع مینمودند حتی اینکه مروان و سه کس دیگر از ملازمانش او را بردند که دفن کنند مطلع شده
در تابوتش را سنگباران کردند و بعد از سه روز بمنع حضرت امیرالمومنین ع او را شب در مقبره یهود
بی غسل و کفن دفن کردند تا بعد از آنکه معاویه والی شد فرمود دیواری که میان آن مقبره و مقبره مسلمین بود
برداشتند و مسلمین را امر اموات خود را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقبره مسلمین شد و حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه و هیچکس از مسلمین بجنازه اش حاضر نشد مگر چند کسی از موالی خودش که پنهان بر او
نماز کردند کسی که در پیش حضرت امیرالمومنین ع و کافه مسلمین حالش این باشد معلوم که چه قدر لایق خلافت
تواند بود و در کتاب صراط المستقیم حکایت نموده که ابن جوزی که از اکابر علمای سنیان است روزی
بتقلید حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه گفت سلونی قبل ان تفقدونی هر چه بپرسید از من هر چه خواهید

پیش از آنکه مرا نیابید زنی سوال کرد که میگویند سلمان در مداین فوت شد و علی از کوفه که چند منزل راه است
در یکشب آمد و او را تجهیز فرمود و باز گشت گفت چنین است گفت عثمان در مدینه کشته گشت و سه روز در
مزابل افتاده بود و علی علیه السلام حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پس بر یکی از ایشان
خطا لازم آید گفت اگر بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمده لعنت بر تو و اگر باذن او آمده لعنت بر او
گفت عایشه باذن پیغمبر صلی الله علیه و آله بجنگ علی علیه السلام از خانه بیرون رفت یا بی اذن آنحضرت
پس ابن جوزی ملزم شد و هیچ نگفت پس چنانکه بفضل الله تعالی بیان شد معلوم و ظاهر گشت که حضرت
امیرالمومنین ع و عمار و ابوذر و ابن مسعود و محمد بن ابی بکر و عایشه و معویه و سایر اکابر و اعاظم صحابه و
کافه اهل اسلام در عزل و قتل و خذلان او متفق و شریک بودند پس با وجود این عذر سنیان که اینجماعت
اجلاف و اوباش بودند در غایت رسوائی و در نهایت بیحیائی است و حال اینکه جمعی که اتفاق بر قتل عثمان
نمودند و مباشر قتل او بودند بعینه همان جماعتند که بعد از فراغ از آن اجماع بر خلافت حضرت امیرالمومنین ع
و بیعت با آنحضرت کردند و این سنیان این خلافت را محض بیعت ایشان ثابت و معتبر و آنحضرت را باین
اجماع خلیفه و واجب الاطاعه میدانند و همین جماعت را در اینجا اهل حل و عقد و اتفاق ایشان را اجماع واجب
الاتباع میگویند پس اگر اینجماعت در واقع متصف باین صفت و اتفاق ایشان اجماع و حجت است چرا در
اینجا اجلاف و اوباش بودند **بیست و نهم** اینکه اصل خلافت و بنای امارت او باطل و بی بنیان است
بدو وجه اول اینکه انعقاد آن بیعت عبدالرحمن بود که مبداش شوری عمر است و این دو اصل هر دو باطلند
اما شوری و امر عمر برای اینکه بتفصیل گذشت که بیعت قول عمر موقوفست بر خلافتش که موقوفست بر خلافت ابی
بکر و آن موقوفست بر بیعت عمر که دور و صحت و ایضا خلافت هر دو موقوفست ظاهرا بر اسلام و عدالت
و شجاعت و سایر شروط معتبر در خلافت بمذهب سنیان که بفضل الله تعالی بطلان همه در ایشان تمام
محقق شد پس هرگاه خلافت عمر از اصل باطل باشد بوصیت او چگونه برای دیگری محقق شود و اما بیعت
عبدالرحمن بدو وجه اول اینکه او نه عقل و علم و رای و تدبیر ممتازی داشت که بنای خلافت و ولایت
همه امور دنیا و دین مسلمین را بر آن توان گذاشت و اینمعنی خود در غایت ظهور است و نه از اهل شجاعت
یا سخاوت بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد بر رای او توان نمود و نه از اصحاب صلاح و تقوی و حسب

در دین و منه از ارباب زهد و ورع و سایر اسباب جمال و کمال بود که معتمد دین تواند بود غزالی در کتاب
احیا روایت کرده که روزی کعب الاحبار عبد الرحمن را مدح کرد ابوذر که همه فرق اسلام متفق اند در صدق
و صلاحش مدیش را در استخوانی برداشته از عقبش روان شد که بزند او بش گریخت و هیچکس ابوذر را مذمت
و ملامت نکرد پس این کالاجماع است بر ذم عبد الرحمن و ذم مادح او و صاحب کتاب استیعاب و ارباب
تواریخ نقل کرده اند که چون عبد الرحمن مرد سه یا چهار زن از و ماندند که هر یک از ربع یا ثمن ترکه او
هشتاد و هزار دینار رسید کسی که اینقدر حریص در جمع اموال و اینقدر معتبر اصحاب کمال باشد رای و بیعت او
چه قدر بکار دین یا دنیا آید دوم آنکه عبد الرحمن در این بیعت بوصیت و امر عمر هم بر تقدیر حجیت و وجوب
اطاعت آن عمل نکرد چه نهایت وصیت عمر این بود که چند کس که عبد الرحمن با ایشان باشد برای ایشان عمل کنند و
این مرجحیت در اینکه عبد الرحمن با دیگران متفق باشند و باهم مشوره کنند و نگفت که او مستقل و تنها رای خود بستند
باشد و دیگران هم تنها تابع رای او باشند پس چون او و عثمان و رفقای دیگرشان در این بیعت و خلاف مخالفت
امر عمر کردند بحکم او و قاضی القضاة و ابن روزبهان که در توجیه آن کلام گفته اند و پیشتر بتفصیل گذشت همه ایشان
مستوجب قتل شدند پس چگونه لایق خلافت و قابل تمهید رای و عقد و امارت باشند وجه دوم آنکه انعقاد
خلافت او به بیعت عبد الرحمن بود و عبد الرحمن بشرط موافقت شیخین او بیعت نمود و او هم باین شرط قبول
کرد و حال آنکه باین شرط عمل نکرد و همین سبب شورش و فتنه مسلمین شد تا آخر منجر بقتل شد چنانکه گذشت
سی ام اینکه خلافت هر سه این بزرگان و طریقه حکومت و امارت ایشان خلاف طریقه حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه بود به دلیل یکی آنکه آنحضرت همیشه از ایشان کاره بود و هرگز باعمال ایشان راضی نبود چنانکه از اخبار
و آثار بسیار صحیح متواتر که گذشت ثابت و ظاهر گشت دوم اعتراف نقیب بصره و ابن ابی الحدید و سایر علمای
ایشان چنانکه بعضی از آنها مذکور شد که ایشان بمقتضای مصلحت ملک و پادشاهی عمل مینمودند و آنحضرت
محض حکم الهی عمل میفرمود سیم آنکه چنانکه بیان شد سه مرتبه عبد الرحمن گفت با تو بیعت میکنم بشرط متابعت
شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت قبول نفرمود پس هر گاه طریقه ایشان در خلافت خلاف طریقه آن
حضرت باشد هر سه باطل و مودی بکفر و ضلالت و موجب عذاب و حسرت و ندامت باشد به دلیل یکی
اینکه آنحضرت بیقین و بالاتفاق مومن و اکمل مومنین و طریقه او طریقه سید المرسلین صلعم بود پس مخالفت

او کفر و موجب عذاب جهنم است چنانکه جناب الهی فرموده و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له
الهدی و یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی و نصله جهنم یعنی هر کس بعد از آنکه حق را دانست
مخالفت رسول کند و بغیر راه مومنان رود او را براهی که رفته میگذاریم و آخر بجهنمش میبریم دوم اینکه چنانکه مکرر
ثابت شد آنحضرت و قرآن و حق متلازم اند و هرگز از هم جدا نشوند پس هر کس مخالف حق و قرآن باشد مخالف
حق و قرآن نیست مگر عین ضلالت و بطلان سیم اینکه احادیث صحیح متواتر باللفظ یا بالمعنی گذشت که حضرت رسالت
فرموده اگر همه کس براهی روند و علی براهی دیگر همراه علی باشید و از او جدا مشوید که او هرگز شما را از حق بیرون
نمی برد و بهلاکت نمی افکند پس هر گاه راه او البته راه حق و نجات باشد راه دیگر البته باطل و هلاکت خواهد بود و مخفی
نباشد که باین مذکوره بوجه دیگر استدلال بر مقصود توان نمود و آن چنان است که جمعی از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر
و مقداد و عمار و جمعی بسیار از اقربای حضرت مثل عباس و سایر بنی هاشم بالاتفاق همه مومن و با آن خلفا از روی رغبت
بیعت ننمودند و با افعال ایشان راضی نبودند چنانکه بتفصیل گذشت و ثابت گشت پس طریقه آن خلفا که خلاف طریقه
این مومنان است شقاق و ضلالت و موجب عذاب نیران است والحمد لله حق حمده این فصل در ذکر حسب
و نسب این عالی منصب ما صبش کلبی در کتاب مثالب گفته که عفان پدر عثمان دایره چی و معرکه گیر بوده و دف میزد
و رقاصی میکرد و عثمان در میان مسلمین مستی بخنث بود و در وجه تسمیه اش چند وجه گفته اند و در حدیث شریک مروی است
که عایشه و حفصه گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله او را نعثل نام کرد به تشبیه یهودی که باین نام بود و کلبی گفته او را
نعثل گفتند به تشبیه مردی ریش دار از اهل مصر یا خراسان و واقدی گفته به تشبیه کفتار نر از این جهت که موی بسیار
داشت و جمعی گفته اند از این جهت که کفتار حیوانیست که صید میکند اول با او مقاربت میکند بعد از آن میخورد و روزی زنی را
آورده بود پس عثمان که حد بزند اول با او مقاربت نمود بعد از آن رجم فرمود و بعضی گفته اند تشبیه به بز بزرگ ریش دار
و اما نسب عثمان ابن عفان ابن ابی العاص بن امیه و بگمان نسابان و علمای انساب امیه پسر عبد الشمس بن عبد مناف
و از طرق شیعه مرویست از اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم که امیه رومی غلامی از عبد الشمس بود و در میان عرب شایع
بود که غلام را برای شفقت و اکرام به خود نسبت میدادند امیه بن عبد الشمس میگفتند و باین سبب علمای نسب بجای آن
قریش نسبت داده اند و چنانکه مذکور شد معلوم شد که ایشان اصلا از قریش نیستند بلکه اصلشان از روم است و حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه در جواب کتابی که معویه بآنحضرت نوشته بود و بصحبت و قرشیت خود افتخار کرده اشاره

بلکه صریح این بود که لیس المهاجر کالطلیق ولا الصریح کالملحق یعنی من که مهاجرم در راه خدا مثل تو ام که آزاد کرده
پیغمبر خدا امدی و بعد از آنکه اسیر شدی از او دست فرمود و نسبت ما که بنی هاشمیم بقریش مثل نسبت بنی امیه است با ایشان
که ملحق بود این بود بیان اندکی از مطاعن و معایب این خلفا که همه آنها سوای جهنم در هیچ جا نگنجد و هیچ کتابی تفصیل آنها وفا
نکند و چون بفضل الله تعالی بمقتضای اینهمه دلایل ظاهره و اخبار متواتره باللفظ والمعنی انواع فسق و ظلم و کفر و نفاق و بطلان
اصل خلافت و بنیان امامت این خلفا سوای کفر اصلی و شرک فطری و قطع نظر از عدم عصمت ذاتی ایشان ثابت
مبرهن گشت محقق و مبین شد که هیچکدام از ایشان شان خلافت نداشتند و لایق امامت نبودند و امارت ایشان نبود مگر
محض سلطنت جور و پادشاهی دنیا و اصلا بدین نسبتی نداشت مگر از جهة تغیر و تخرب و میان اسلام و آن هیچ فایده
آشنائی نبود مگر مثل آشنائی کفر و ایمان و چون خلافت ایشان مطلقا باطل شد و خلافت عباس هم با اینکه اصلش
اصلا ثابت نیست چنانکه گذشت باطل پس خلافت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بلا فاصله منحصر است
بحضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و امامت مخصوص جناب او است و هو المطلوب والحمد لله کما هو اهله

فصل دوم در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه که این هم فی الحقیقه راه دیگر است برای اثبات حقیت مذهب
شیعه و بطلان مذاهب ایشان و چون مطاعن این جماعت اضعاف مضاعف این است که فرصت از عهده بیان
همه آن برآید بعضی از آنها که بنای آن نگفتیم که شرح حقیقت آن بر غرض ما ... از جمله صحابه عایشه است که همه عامه متفق اند
در عدالت و صحت روایت وفسق و کفر و طعن و عداوتش و چون جناب الهی ازواج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
را بر امت حرام کرده و از اینجهة ایشان را امهات ایشان گفته او را ام المومنین میگویند و احترامش را واجب
میدانند و ان مطاعن او و بغض و عداوت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه با اینکه اخبار صحیح متواتر از طرق ایشان
علیه گذشت که فرمود حب او ایمان و بغض او نفاق است و فرمود بعلی علیه السلام که بغضک منسیة لا
ینفع معها حسنة یعنی بغض تو سیئه ایست که با آن هیچ حسنه نفع ندارد و سعید بن مسیب از وهب روایت کرده که در
عروسی حضرت فاطمه علیها السلام زنان انصار چیزها میخواندند و میگفتند ابونا سید الناس پدر ما سید بشر است
حضرت رسالت فرمود این را هم بگویند و بعلها ذوالشدة والبأس و شوهرش دلاور و سرور است بعد از آن
شنیدم که این را نمیخواندند پرسید گفتند عایشه منع کرد و فرمود عایشه ترک عداوت با اهل بیت
نمیکند و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از عایشه که گفت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود

علی و عباس بر غیر ملت من میرند و ایضا از عایشه روایت کرده که روزی علی و عباس می‌آمدند فرمود هر که
خواهد دو مرد از اهل دوزخ را ببیند این دو مرد را ببیند و مخفی نماند که این دو حدیث از دو جهة دلیل است بر کفر
عایشه یکی عداوت با حضرت امیر المومنین علیه السلام دوم افترا و دروغ بر حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و پیشتر گذشت خبر صحیح مسلم
که آنحضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و ابن ابی الحدید از استاد خود ابویعقوب معتزلی
اسباب عداوت عایشه را با آنحضرت و حضرت فاطمه بتفصیل بسیار طویل نقل کرده و مختصرش این است که حضرت
رسالت اکرام و شفقت بسیار بحضرت فاطمه میفرمود بیش از آنکه مردم گمان داشتند و پدران با دختران کنند تا حدی که
از حد محبت آبا با اولاد بیرون رفت و مکرر نه یکبار و در چندین مقام نه یک مقام در حضور خاص و عام گفت که فاطمه سیدة
نساء عالمین و عدیل مریم بنت عمران است و هرگاه از موقف گذرد منادی از جانب عرش ندا کند که ای اهل موقف
چشم بپوشید که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بگذرد و این از احادیث صحیحه است نه ضعیفه و نکاح با علی نبود مگر بعد از آنکه خدا تعالی
در آسمان در حضور ملائکه او را انکاح فرمود و چندین بار میگفت او پاره ایست از من هر که او را بیازارد مرا آزار نموده
هرچه او را ایذا میکند ایذای من میکند و این معانی سبب کینه و عداوت عظیم گشت بفاطمه و زنان مدینه و همسایگان
از فاطمه بعایشه و از عایشه بفاطمه چیزها میگفتند و فتنها میکردند و عایشه پیش پدر خود شکوه میکرد و این معنی در خاطر ابوبکر
اثری کرد و شفقت و مهربانی رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام و قرب و اختصاص او باو سبب تزاید
این کینه شد تا اینکه بمراتب احداث حسد و بغض در نفس ابی بکر که پدر او و در نفس طلحه که پسر عمش بود شد و علی علیه السلام هم
از مثل این بری نمیدانم چرا او هم چون رسول الله صلی الله علیه و آله بر ابی بکر اعتماد نمینمود و او را مدح و ثنا میفرمود
بر حسد غیره میخواست که نسبت بابی بکر و همه کس متفق باشد بر شفقت و محبت او و کسی که از کسی منحرف شد از اهل و
اولاد او هم منحرف میشود و باین سبب میان آن دو فرقه بغض و کینه عظیم گشت و میان عایشه و علی علیه السلام در زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله هم احوال و اقوال بسیار میگذشت که مقتضی هیجان حسد و کینه میان ایشان میبود و روزی رسول
الله با علی صلی الله علیهما و آلهما صحبت میداشت و اسرار میگفت و بسیار طول یافت عایشه از عقب ایشان آمده میان ایشان
داخل شد و گفت شما اینهمه چه میگوئید و رسول الله صلی الله علیه و آله از وی غضبناک شد و ایضا عایشه را فرزند نبود و فاطمه را اولاد
بسیار بهم رسید و رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را بجای اولاد خود میداشت و فرزند خود میگفت پس چه گمان داری بزنی که از شوهر
خود فرزند نداشته باشد و از نسبت بفرزندان دختر خود اینهمه محبت و شفقت ببیند آیا دوستان فرزندان و مادر

و پیدا ایشان خواهد بود یا دشمن ایشان و دوام ایشان خواهد خواست یا زوال ایشان را و ابقا در خانه ابی بکر را از
مسجد بست و در خانه علی را گذاشت و ابوبکر را به بردن سوره برائت فرستاد و بفرستادن علی عزلش کرد و چندان
وقتی که ابوبکر و دیگر دیگران مهاجر و انصار را با جیش اسامه مقرر فرموده و بیماری آنحضرت سنگین شد علی علیه السلام
ظن غالب این بود که اگر قضیه حادث شود چون هیچکس از اصحاب داعیه حضور نداره و مدینه از منازع الخلیفه خالی است
خلافت بی زحمت مخصوص آنحضرت خواهد بود و عایشه فرستاد و ابوبکر را برگردانید و خبر کرد که رسول الله فوت میشود و
حکایت نماز که رسول الله همین قدر گفت یکی نماز کند و تعیین ننمود و بعد از آنکه مطلع شد که ابوبکر پیش ایستاده با آن ضعف
که در مرض آخرش بود و دم بدم منتظر قبض روح مقدس میبود تکیه بر علی و فضل بن عباس نموده آمد تا در محراب ایستاده
خود نماز کرد و این نماز صبح بود و چهار روز وقت چاشت رحلت فرمود و مردم روز نماز را حجه کردند برای آنکه نشستن بجای
آنحضرت را خواهد بود و بیرون آمدن آن حضرت را حمل بر اهتمام محافظت نماز بعد تمکن کردند بر دفع ابوبکر
و بهمین نکته با ابوبکر بیعت کردند و علی علیه السلام این را از عایشه میدانست و مکرر در خلوتها با اصحاب خود می گفت
که رسول الله گفت شما مثل زنان فریبنده کنعان یوسفید که برای نگاه این کار رو بدادنش از آنچه عایشه و حفصه مبادرة
بتعیین پدران خود نمودند و آنحضرت خواست که بسبب بیرون آمدن خود دفع ابی بکر تلافی آن کند از پیش نرفت
و خلافت ابوبکر در دلهای اعیان مهاجر و انصار آن قدر قرار گرفته بود که تدبیران حضرت اثر نکرد و با آن مخالفه
نموده اظهار مخالفت در پیش علی علیه السلام از همه چیز عظیم تر نمود و سبب این غیر عایشه هیچکس را نمیدانست و هیچکه در
خلوت ها و پیش خواص خود او را نفرین میکرد و شکوه او بخدا تعالی مینمود و از و بفاطمه و با آنحضرت از وقت
حضرت رسالت صلعم همه خبرهای ناخوش و هر چه اشاره به جا برسد و بر غم و غصه صبر میکردند و عایشه با همه
پدر خود مشعوف و مسرور و مستظهر و متکبر میبود و قدرش در میان مردم عظیم گشت و علی و فاطمه را مخذول و مقهور
شدند و فدک را از ایشان گرفتند و هرگز بیرون آمد گفتگو کرد و فایده نداشت و هر مرتبه زنان از عایشه خبرها
باو میبردند و از او و از علی باین بها آوردند اما میان ایشان کلامی که بود و این امیر بود و غالب و او مامور بود و مغلوب
و از عایشه شماتت و تشفی ظاهر میشد و هیچ چیز تلخ تر و دشوارتر از شماتت دشمن نباشد و من با سیت [illegible]
میگوئی عایشه ابوبکر را برای نماز تعیین کرده رسول الله صلی الله علیه و آله گفت من نمیگویم اما علی می گفت و
تکلمت من غیر تکلیف و شاهد حاضر بوده من قایم من تکلم باخباری که بمن رسیده که حضرت رسالت صلعم او را

تعیین فرموده او بآنچه خود علم داشت مکلف بود و بعد از آن فاطمه رحلت نموده و همه زنان بتعزیه او آمدند سوای
عایشه که بهانه کوفت کرده و علی علیه السلام بپدرش بیعت فرموده و بیعت او تمام شد و خلافتش قرار گرفت و
عایشه از این جهت اظهار شادی و خوشحالی نموده و احوال بر این منوال بود تا بعد از خلافت عثمان و لهذا کینه ها
هیچ شد و کینه سنگ را میگداخت و هر چند روزگار بر علی بیشتر میگذشت غموم و هموم مضاعف می گردید
و اظهار اسرار خود میکرد تا آنکه عثمان کشته شد و عایشه سخت ترین مردم بود در تحریص بقتل او و چون کشتن او را
شنید گفت خدا از رحمت خود دورش کند و میخواست که خلافت بطلحه منتقل شود که پسر عمش بود و چون شنید که بعلی
قرار گرفت فریاد کرد و گفت واعثماناه مظلوم کشته شد و این کینه در سینه اش شوران میکرد تا روز جمل ظاهر گشت
این مختصر کلام ابن ابی الحدید است و او گفته این خلاصه کلام شیخ ابو یعقوب است و او شیعه نبود و در مذهب معتزله
شدید پوشیده نباشد که تصریحات این شیخ بزرگ معتبر و تسلیمات آن شیخ بزرگوار دیگر بجهت قسم عداوت و بغض
و شماتت ابی بکر و طلحه و عایشه حضرت امیر المؤمنین و سیده نساء عالمین و سایر اقربا حضرت سید المرسلین صلی الله
علیهم اجمعین که حبشان اجر رسالت و بغضشان عین نفاق و عدوان است و شکوه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه از ایشان و نفرین بر ایشان و نسبت دادن فتنه و فساد و حکایات امامت نماز با ایشان که باب مدینه علم
و ملازم حق و قرین قرآن است و سایر خصوصیات این حکایت دو شاهد عادل و دلیل ظاهر اند بر کفر و ضلالت
و جماعت و اعوان ایشان و بر اینکه بعث اسامه و مقرر نمودن خلفای ثلثه و سایر اعیان صحابه در آن جیش
اسامه و بر ایشان امیر فرمودن و ایشان را مامور و محکوم او گردانیدن تدبیری بود برای دفع منازعت
و اخراج منافقان از مدینه مشرفه تا خلافت برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مسلم شود و بی نزاع مقرر
گردد و تانی و مدافعه ایشان در رفتن نبود مگر برای همین که در کمین این بودند و مبدا این فتنه و غصب خلافت
عایشه و ابوبکر شدند و راه این ظلم را گشودند و ابتدا باین کفر نمودند و اما اینکه گفت من علی را بهم از مثل این
بری میدانم که بسبب شفقت و محبت حضرت رسالت صلعم با ابی بکر او را حسد میبرد دلیل ظاهر است بر کفر و حماقت
این شیخ و آن شیخ دیگر که این را از او قبول کرده حال از دو حال خالی نیست یا ابوبکر مومن و مستحق و لایق
شفقت بود یا او مومن و لایق نبود و آنحضرت با او مدارا و مماشات و مثل سایر منافقین تالیف قلوب میفرمود
و بهر تقدیر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حقیقت حال را میدانست یا نمیدانست و بهر تقدیر بسبب میل با

بآنحضرت که باب مدینهٔ علم و معصوم و مطهر از هر رجس و عیب و ملازم حق و قرین قرآن و اول ثقلین است
تکذیب حضرت رسالت و رد قرآن است که محض کفر و عین طغیان است اما بر تقدیر جهل مطلقا و علم بر تقدیر تمامی
ولیاقت مدح و ثنا ظاهر است و اما بر تقدیر نفاق و تألیف قلوب برای اینکه حسد بر تألیف قلوب و مدارا نقصی
امریست مجمع و تا نبی و رضا بافعال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرض و مخالفت آن و کراهت از آن حرام
کفر و بلی آنحضرت با ایشان و همه قوم و اعوان ایشان بغض و عداوت داشت چنانکه این دو شیخ اعتراف بآن کرده اند
و این دلیل ظاهر و برهان قاطع است بر کفر و نفاق ایشان و همچنین آنکه گفت اعتقاد آنحضرت علیه السلام این بوده که
امر بامامت ابی بکر از عایشه بوده نه از حضرت رسالت و اخبار خلاف آنست و دلیل واضحست بر کذب آن
اخبار و بطلان علم این شیخ بانها و فسق بلکه کفر عایشه و حفصه و دوم از مطاعن او که مشهور عالم و میان خاص و
عام مسلم است حکایت جمل است که با اینکه چنانکه مکرر گذشت او از همه کس در قتل عثمان حریص تر بود چون او را
بهانه نمود و محض بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین محاربه کرد با آنکه بروایات متواتر صحیح معتبر متفق علیه بین
الفریقین گذشت که حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی حربک حربی و فرمود اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و در صحیح بخاری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود سباب المسلم فسوق و قتاله کفر و دشنام دادن
مسلم فسق و قتال او کفر است و ایضا فرمود که کسی که اعانت کند بر قتل مسلمی اگرچه ببعض کلمه باشد روز قیامت
از رحمت خدا ناامید باشد و ابن بطریق در کتاب عمده در جمع بین الصحیحین روایت کرده که فرمود من سلّ
علینا السیف فلیس منا هر کس بر ما شمشیر کشد از ما نیست و بیشتر در آیه مباهله و در اخبار متواتره گذشت که امیر
المؤمنین نفس رسول رب العالمین است مکرر فرمود لحمک لحمی و دمک دمی و انت منی و ظاهر است که معنی از ما نیست
این است که از دین ما و دوستان ما نیست پس هرگاه از دین و دوستان ایشان نباشد کافر و از دشمنان خواهد
بود و صاحب مراصد روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود من خرج علی علی فهو فی النار
هر کس بر علی خروج کند در آتش است سیم از مطاعن او چندین هزار کس مسلمین را اکراه کردند و ایشان را با چندین هزار کس
از مسلمین مؤمنین کشته و کشتن دادند با اینکه چنانکه گذشت خود روایت کرده که قتل مسلم کفر است و در تاریخ جزری
مرویست که بر شتری نشست و سلاح بر خود می بست و رجز میخواند و چهار صد دست بر مهار شترش بریده شد
و او خوشحال بود و واقدی روایت کرده که عمار از او پرسید که چون می بینی کشتن پسران را گفت شما پسران منید

بینند

شنیده گفت راست گفتی از زبان حضرت پیغمبر صلعم مادران ما آنانند که در خانه نشسته و اطاعت خدا و رسول
او می کنند و تو مخالفت خدا و رسول او می کنی و آنحضرت صلی الله علیه و آله لعنت فرموده زنی را که خود را شبیه
بمردان و مردی که خود را شبیه بزنان کند و سنیان از این قتال و جدال عذر خواسته اند که توبه کرد با اینکه توبه
ثابت و یقین و این محض دعوی است و عذر دیگر ایشان که قصد عایشه اصلاح میان ایشان بود و نه قتال
باتفاق اهل نقل و تصریح همه با اینکه او حریص ترین مردم بود در تحریص بقتل عثمان چنانکه بفضل الله تعالی
بیان شد غریب تر از عذر اولیست و از جمله صحابه معاویه است که سنیان بسبب اینکه خواهرش ام الحکم از
جمله ازواج حضرت رسالت است او را خال المؤمنین گویند و طعن و لعنش را حرام و احترامش را از ارکان
اسلام میدانند اول مطاعن او حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بمقتضای حدیث متواتر
متفق علیه که حربک حربی کفر محض است چنانکه مکرر گذشت و از جمله غریب ترین حیله در معذرت این عمل
اینکه شارح مقاصد گفته که اهل حق متفق اند که حق با علی علیه السلام بود اما اصحاب صفین و جمل و نهروان هیچ کدام
نه کافر بودند نه فاسق و نه ظالم چه ایشان تأویل و عذری داشتند اگرچه باطل باشد پس نهایتش این است که خطا در
اجتهاد کرده اند و این موجب تفسیق نیست چه جای تکفیر و ازین جهت علی علیه السلام اصحاب خود را از لعن اهل شام
منع فرموده و فرمود برادران ما بر ما بغی کردند و قول شیعه که محاربان علی کافر و مخالفان او فاسق اند لقوله صلی
الله علیه و آله حربک حربی و چون طاعتش واجب است پس ترک واجب فسق است از جهل ایشان است که فرق نکرده
اند میان اینکه بتأویل و اجتهاد باشد یا نه بلی اگر کسی خوارج را کافر داند بعید نیست از آن جهت که ایشان تکفیر
آنحضرت کردند و جواب این هذیانات اولا اینکه اجتهاد محض کفر و ضلالت و خطاست اگرچه صواب باشد چه جای
خطا چنانکه بادلهٔ عقل و نقل در فصل اول این باب بتفصیل ثابت شد ثانیا اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر حرب
امیر المؤمنین تواند شد عذر حرب حضرت رسالت صلعم و حرب جناب الهی نیز میشود چه حدیث مشهور مذکور و اتفاق
اهل ایمان و نفاق دلیلند بر تساوی این حروب بی تفاوت و هیچکس تا حال نگفته که حرب خدا و رسول باجتهاد
جایز یا کسی که باجتهاد انکار توحید و رد رسالت کند معذور است ثالثا اینکه حدیث مذکور عام و مطلق است
بهمه افراد حرب و بر مدعی تخصیص است بیّنهٔ عادله و تمسک باجتهاد است مصادره بر مطلوب و اگر باجتهاد
اجتهاد ایشان موضوع و مکذوبست چنانکه در مبحث اجتهاد گذشت رابعا اینکه اگر مخالفت خلیفه و امام الحق

باجتهاد جایز تا حدیکه محاربه او فسق و ظلم نباشد پس بر تقدیر صحت خلافت خلفای ثلثه و عدالت عایشه و معاویه سنیان را
بر شیعه هیچ طعن نخواهد بود چه ایشان توانند گفت که ما هم باجتهاد مخالفت ایشان و لعنت بر ایشان میکنیم چنانکه ایشان باجتهاد
غصب حق امیر المؤمنین نموده حرب با او کردند و اینکه ما میکنیم بیش از آنکه ایشان کردند نخواهد بود بلکه بهتان با ماست بدو
دلیل اول اینکه این کار نمودهاست باخبار متواتر بالمعنی خالی از بعضی قید آنچنانکه در دو دلیل دوم افضلیت گذشت که
هرکس آنحضرت را رنجاند و با او مقاتله کند و عداوت و بغض با او داشته باشد و برو لعن کند و دشنام دهد
کافر و منافق باشد و روز قیامت یهودی یا نصرانی محشور شود و ایشانرا از رحمت خدا هیچ نصیب نباشد و خدا بر ایشان
برحمت نظر نکند و با ایشان صلا حرف نزند و خصوصا اخباری که بخصوص خاطر ان در جواب استدلال انکار نص
گذشت که یا علی بر حذر باش از کینها که برای تو در سینه های جمعی است که بعد از من اظهار کنند ایشان ملعون خدا و ملعون
همه لاعنانند و جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ظلم کنند و از حق خودش منع کنند اگر عمای ضلالت غشاوه بر دیده
نکشیده باشد که تواند گفت که این جماعت غیر ان جماعتند و آنحضرت از اینهمه افعال ایشان نرنجید و اینهمه لعن و طعن
و دشنام و ضلالت را برای خود و اهل اسلام پسندیده و بقتل چندین هزار کس راضی بوده و اینهمه افعال فسق و ظلم هم
نبوده با اینکه در حدیث اخر تصریح بلفظ لعن و ظلم هم نموده وجه دوم اینکه وجوب اطاعت آن خلفا باعتقاد شما یا این
بیعت یا نص خود و امثال خود شان است و وجوب اطاعت آنحضرت باعتقاد شما به بیعت و باعتقاد ما چنانکه
بفضل الله تعالی مبین و ثابت شد بچندین دلیل نص از خدا و رسول خدا متواتر از طرق شما نیز پس چه جای طرق ما
پس هرگاه مخالفت آنحضرت و سب و قتال با او باجتهاد جایز باشد مخالفت آنها و لعن بر ایشان و دشنام عایشه
و معاویه که خلیفه و واجب الاطاعه هم نیستند جایز است بطریق اولی و حال آنکه جمعی بسیار از اکابر علمای
ایشان مثل شارح شفا تألیف قاضی عیاض مالکی و ابو الحسن دوانی صاحب حلیه و صاحب مواقف و شارحش
و دیگران از امام خود ابو الحسن اشعری و ابو حنیفه و شافعی نقل کرده و خود نیز تأیید و تصحیح نموده اند که فرق
مختلفه از اهل قبله هیچکدام را تکفیر نتوان کرد و صاحب مواقف گفته که جمهور متکلمین و فقها برانند و غزالی در کتاب
مستظهر گفته که اگر کسی اعتقاد بفسق ابی بکر و عمر داشته باشد فاسق است اما کافر نیست و اکثر ایشان را نسبت
بزنا دهد تصریح بکفرشان کنند با سایر آحاد مسلمین تفاوت ندارد پس با وجود اینهمه تصریح اکابر علما و ائمه ایشان
قول جمعی از متاخران ایشان که سب شیخین کفر و سب ختنین فسق است ناشی نیست مگر از غایت عصبیت

و بنا بر اینکه

و بنا بر اینکه ملا سعد الدین گفت که قتال با حضرت امیر المؤمنین اگرچه خطا باشد فسق و ظلم هم نیست سب و لعن
اجماعا نیز فسق و ظلم نیست خاصه اینکه هرگاه بغض حضرت رسالت و بغض حضرت و اعتراف شما علمای
ایشان اهل بغی باشند و بغی نیست مگر سرکشی از حق و انکار آن خلاف حق نیست مگر ضلالت و گمراهی چنانکه جناب
الهی فرموده فماذا بعد الحق الا الضلال پس هرگاه چنین کسی فاسق و ظالم بلکه کافر نباشد کسی از دزدی بغی
و سرکشی و انکار بلکه بسبب متابعت نفس و شهوت زنا یا بسبب اضطرار و پریشانی دزدی کند چرا باید فاسق باشد
و مستحق قطع و رجم شود و حال آنکه اینهم تواند گفت که من باجتهاد این فعل کردم و هرگاه قتل یک نفس بخطا فسق و ظلم
و موجب قصاص نباشد قتل و دیت هزار نفس چون موجب هیچ چیز نباشد و سبب فسق و ظلم نشود و هرگاه مالک بن
نویره و قبیله او محض اینکه زکوة خود را بابی بکر نداده اند یا بر تقدیر تسلیم بسبب دیگر او نکرده اند مرتد و کافر شوند و مستحق
قتل و غارت و اسر و هتک [illegible] گردند و جهت اینکه رسول خدا علی ابن ابی طالب را امام و ما را امر باطاعت او فرموده
نه ابو بکر را عذر و شبهه اجتهاد خطا نشود و عمار و ابو ذر و ابن مسعود بسبب انکار بدع و منکرات عثمان و ترک طاعت
او در بعضی از آن فاسق و مستوجب ضرب و قتل و نفی بلد باشند و فاطمه و سلمی به بیعت نکردن با ابی بکر مستحق حرق
و سعد بن عباده به بیعت نکردن با او و عمر مستحق قتل گردند و عایشه و معاویه و اعوان ایشان بسبب حرب با امیر المؤمنین
و قتل چندین هزار کس از مسلمین و سب و لعن بر اهل بیت سید المرسلین و سایر افعال ایشان که مذکور شد چرا از عدالت
انقلاب بیرون نروند و ظالم و فاسق هم نشوند چه جای مرتد و کافر بلکه چون باعتقاد ایشان مجتهد مصیب دو ثواب و
مجتهد مخطی یک ثواب دارد ایشانرا باین افعال مستحق ثواب هم میدانند و بهانه عثمان چون عذر فسق و کفر
ایشان شد و معارضه بالنصوص ثابت علی مع الحق و علی مع القران و علی باب مدینة العلم و علی
حجة الله علی خلقه الی یوم القیمة و امثال اینها که بتفصیل گذشت نمود بلکه بر همه غالب گشت با اینکه عایشه و معاویه
ولی دم و خلیفه هم نبودند و طلب خون عثمان بر تقدیری که ناحق بود با ایشان نسبت نداشت بلکه این هم طعن دیگر
است بر ایشان ای اهل سنت اسلام بلکه ای اهل ملل عالم تمام انصاف دهید و تامل کنید و ببینید که فرق میان حکم
اجماعات نیست غیر محبت و عداوت باب مدینه علم و حکمت و جنت و در کدام فرق روا است بعضا دو و جنگ با
آنحضرت و دشنام و سب دو ساله سب و لعن بر اهل نبوت و اینهمه را اجتهاد گفتن و موجب ثواب دانستن بلکه بر تقدیر
اصل اجتهاد جایز و خطا در اجتهاد موجب ثواب باشد در کمیت مسئله اینهمه خطا چون جایز باشد مشهور است که شیء در

مجلس سلطان سعید حرف محاربات معاویه مذکور میشد سلطان از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان سنیان
بودند پرسید که چه میگویند در جنگهایی که معاویه با امیر المؤمنین علیه السلام کرد میگویند مجتهد بود و خطا نمود پس بر او حرجی
نخواهد بود سلطان فرمود کجا یکبار خطا و دو بار خطا هفتاد و دو بار هم خطای او در بخطا و مجلس بهمین منقضی شد امثال
این اقوال از که صادر تواند گشت و امثال این افعال را که معذور تواند داشت سوای اعدای حضرت امیر المؤمنین
و کدام دشمنی با کسی باینقدر دشمنی تواند کرد که معاویه کرد با جناب سید الوصیین و امام المتقین آن حضرت از لعن ایشان بر تقدیر
ثبوت تواند که برای مصلحت باشد چنانکه حق تعالی از سب کفار که فرموده لا تسبوا الذین کفروا فیسبوا الله عدوا
بغیر علم و همچنین قول آنحضرت که برادران ما بر ما بغی کردند بر تقدیر صحت روایت مثل این است که حضرت نوح ع گوید
پسر من اطاعت من نکرد و مثل این کلام منافات با خروج از اخوت و ثبوت در حال بغی و عدم اطاعت ندارد و پسری
که نبی بود و جناب الهی بسبب عدم اطاعت نفی فرموده برادری که سببی است با وجود بغی چه تا بمرد در بغا تواند نمود و سابقا
اینکه اگر خطا در اجتهاد عذر کفر حرب تواند شد عذر کفر کفر چرا نتواند شد و هر گاه خوارج باین سبب کافر شوند بایست
دیگران باین سبب چرا کافر نشوند سابقا اینکه در نفس مفهوم بغی عمد و قصد معتبر است چه کسی که از روی جهل و خطا
معصیتی کند نگویند که بغی کرد و چنانکه جناب الهی فرموده و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم
العلم بغیا بینهم پس بعد از ثبوت و تسلیم بغی حرف خطای اجتهاد اجتهاد خطا و محض عصبیت و اتباع هوا است
ثانیا اینکه بعد از اغماض از جمله اجزا این افعال از عایشه و معاویه ثابت و محقق و متفق علیه میان اهل سنت
و جماعت و مجتهد و از اهل اجتهاد بودن ایشان و این اعمال را که باجتهاد کردن ایشان بهر سه محض اجتهاد و خطا و جهلی
این علماست و معارضه شک و تخمین با ثابت یقین بالاتفاق محض غلط است و هم چندین هزار کس را گمراه کردن
و زیاده از دویست هزار کس را کشتن و کشتن دادن هر گاه سب یک مسلم فسق و قتلش کفر باشد قتل اینهمه مسلمین و سب
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله چه باشد اینهمه مسلمین را برای جاه دنیا می کشد چنانکه اعمش روایت کرده
که وقتی که معاویه بکوفه آمد گفت من شما را برای این نکشتم که نماز و روزه نمیکنید میدانم که میکنید بلکه برای این کشتم
که بر شما امیر شوم و اعمش گفته از این عجیبتر کسی دیده اید که چندین هزار کس را بکشد که عمار و خذیمه و حجر و ابن حمق
و محمد بن ابی بکر و اشتر و اویس و ابن صوحان و ابن تیهان و عایشه و ابی حسان در میان ایشان باشند بعد از آن
این حرف گوید و اعمش ملا سعد الدین را ندیده بود تا بداند که از و عجیبتر این است که با وجود اینهمه حمایت او

میکند

میکند و اینهمه افعال را از فسق و ظلم هم نمیداند چه جای کفر سیما بغض و عداوت با آنحضرت صلوات الله علیه که
عین کفر و محض نفاق است تا حدی که بعمال خود نامها نوشت که در هر جا سنیان آنحضرت را بیابید یا هر کس
مناقب او را ذکر کند او را بکشید و زنها و عطاها و اموال بسیار بصحابه و علما داد که احادیث در مطاعن برای
حضرت امیر المؤمنین و بنی هاشم و مناقب اعدای ایشان و خلفای ثلثه و معاویه وضع کردند و عمال خود را
فرمود که مقرر نمودند که در مکتبها معلمان آن احادیث را تعلیم اطفال کنند و باین حیله آن اخبار موضوعه را شایع
و منتشر گردانید که اکثر سنیان همه را صحیح و متواتر دانند و مناقب اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم را که بسعی
حیله او از میان رفت و پنهان ماند اخبار و احاد نامند و سب و لعن حضرت امیر المؤمنین را شایع کرد تا آنکه
در مدت ملک بنی امیه که هشتاد و سه سال بود مردم افضل اوراد و اذکار خود کرده و بجای تعقیب نمازها و سایر دعاها
میخواندند مروی است که یکی از اشقیا هر روز صد مرتبه و روزهای جمعه آنحضرت را هزار مرتبه لعن میکرده و ابن ابی
الحدید روایت کرده که چهار صد هزار درهم بسمرة بن جندب داد که این آیه که و من الناس من یعجبک قوله
فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام یعنی در زندگی دنیا از قول بعضی مردم که
دعوی اسلام می کنند خوش می آید و حال اینکه خدا شاهد کفری است که در دل دارد و بدترین دشمنان است روایت
کند در شان علی علیه السلام نازل شده و این آیه در شان ابن ملجم که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله یعنی و بعضی مردم برای طلب رضای خدا دست از خود بر میدارند و خود را بکشتن میدهند
ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده که شیخ ما ابو جعفر اسکافی گفت معاویه جمعی از صحابه و جمعی از
تابعین را مقرر کرده اجرت داد که اخبار قبیح چند در طعن و برائت از علی روایت کردند و او را از خود راضی
نمودند ابو هریره و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و عروة بن زبیر اما عمرو بن العاص در صحیح بخاری و مسلم مروی است
که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که آل ابو طالب اولیای من نیستند و عروة بن زبیر از عایشه
دو حدیث که پیش از این گذشت روایت کرده و ابو هریره وقتی که برفاقت معاویه بکوفه آمد و مردم بسیار
باستقبال آمدند گفت شما گمان میکنید که من دروغ بر خدا و رسول میگویم و خود را باتش میسوزانم و الله که از
رسول خدا شنیدم که گفت مدینه حرم من است هر کس در اینجا بدی کند لعنت خدا بر او باشد و من بخدا شهادت
میدهم که علی چند بدی کرد و چون این خبر بمعاویه رسید او را جایزه داد و اکرام نمود و امیر مدینه گردانید و جوانی

از او پرسید که بخدا از تو سوال میکنم که شنیدی از رسول خدا که بعلی ابن ابی طالب میگفت اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه ابو هریره گفت خدایا شنیدم جوان گفت پس شهادت بخدا که خدا از تو بیزار شد که دوستی کردی
با دشمن او و دشمنی کردی با دوست او و معاویه چهار صد هزار درهم باو داد که چهار حدیث وضع کرد و عمر سر او را
بتازیانه زد و گفت تو روایت بسیار میکنی گمان ندارم مگر اینکه دروغ میگوئی و علی ﻋ گفت دروغگوترین مردم
برسول الله این پسر دوسی است تا اینجا مختصر روایات ابن ابی الحدید بود و یکی از علمای شیعه در کتابی که در
امامت نوشته از یکی از کتب امام فخر نقل کرده که عایشه بر ابو هریره اعتراض کرد و جواب گفت که تا من مشغول نقلها
را که در شان علی بود تغییر ندادم و برای پدر تو روایت نکردم بر این استر سوار نشدم و از این اخبار حال چند
کس از صحابه کبار معلوم شد و امثال این اخبار متجاوز از حد تواتر در شان ایشان و دیگران از طرق و کتب
معتبر خود شان منقول و معمول است و بخصوص ابن ابی الحدید بسیار مبسوط ذکر کرده چهارم از مطاعن معاویه اینکه امام
فئه باغیه است و در جمع بین الصحیحین روایت که حضرت رسالت ﷺ فرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة
لا انالها الله شفاعتی یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار یعنی وای بر عمار جماعت باغی که
از اطاعت خدا سرکشی کرده اند او را می کشند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند او ایشان را بجنت میخواند
ایشان او را بنار و از غایت شهرت و صحت این حدیث چون بعد از کشتن عمار عمرو عاص بمعاویه گفت که
قتل عمار حجت ظاهری شد بر کفر معاویه انکار ان نتوانست کرد و برای فریب مردم گفت ما نکشتیم او را علی کشت
که بجنگ او را آورد و چون این خبر بامیر المومنین رسید فرمود و بروایت دیگر ابن عباس گفت پس حمزه را رسول الله کشت
که او را بجنگ برد و کفار او را کشتند پنجم ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که باعتقاد مشایخ ما معویه
خود ملعون و زندیق است و ایضا گفته که در جنگ صفین کسی از عمار پرسید که نه رسول الله گفته که با مردم قتال
کنید تا اسلام بیاورند بعد از ان که مسلمان شدند خون و مال ایشان حرام شد گفت بلی اما والله که این جماعت
مسلمان نشدند بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را پنهان داشتند تا حال که فرصت یافتند و ایضا گفته که محمد بن حنفیه
گفت چون رسول الله در فتح مکه از همه جانب راه بر ایشان تنگ کرد و لشکرها بایشان احاطه نمود مضطر گشته اظهار اسلام
نمودند تا حال که فرصت یافتند ششم ایضا ابن ابی الحدید از عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود وقتی که معاویة ابن ابی سفیان را ببینید که بر منبر من خطبه میخواند گردنش را بزنید هفتم اینکه ملعون

خدا و رسول خداست چنانکه گذشت از تفسیر امام فخر و نیشابوری که شجره ملعونه در قران بنو امیه اند و معویه
از اعاظم ایشان است و ایضا احمد بن حسین بیهقی در کتاب فضایل صحابه روایت کرده که روزی حضرت رسالت
خطبه میخواند معاویه دست پدر خود ابو سفیان را گرفته می کشید تا بیرون رفتند و بشنیدن خطبه ننشستند
حضرت ﷺ فرمود لعنت بر کشنده و کشیده وای بر امت من از معاویه و بروایت دیگر فرمود این امت از
معاویه چه روز خواهند دید و ایضا بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته
بود که ابو سفیان بر شتری سوار گذشت و معاویه و برادرش یزید یکی شتر را می کشید و یکی میراند فرمود لعنت خدا
بر سوار و کشنده و راننده و ایضا روایت کرده که حضرت رسالت ﷺ در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را
لعنت کرد و علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعنت کرد و عبد الله بن الحرث گفته که من در مسجد بودم
و رسول خدا بر منبر بود که معاویه دست پدرش چون درد چشم داشت گرفته می کشید فرمود لعن الله التابع
والمتبوع و ایضا همیشه او را لعین میفرمود و میفرمود الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین هشتم اینکه حضرت
امام حسن علیه السلام را بزهر کشت چنانکه مشهور آفاق و مسلم اهل خلاف و وفاق است قطعه ای بستان
هند گر شنیدی :: که از دو کس او به پیمبر چه رسید :: پدر او لب و دندان پیمبر بشکست :: مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد :: پسر او سر فرزند پیمبر ببرید :: بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد :: لعنت
لعنت حق باد بر این قوم پلید :: نهم اینکه در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که روزی در اواخر عمر نگاه بجایی کرد
که کاری از آن بر دوش خورده بود برگشت و لقوه شد و باین علت بسیار مشوش و متغیر گردید و می گریست
مردان پرسید که چرا میگریی گفت از کارهای بد خود میگریم و از این میترسم که حق علی را بردم و اصحاب او را کشتم
بعد از ان علت شدت یافت و مکرر هذیان می گفت و تشنگی بر او غالب شد که هر چند آب میخورد زیاد میگشت
و غش و بیهوشی بر او مستولی شد چنانکه گویند دو روز بیهوش بود و هر بار که بهوش میامد می گفت ای پسر
ابی طالب چرا با تو خلاف میکردم و شیعیان آنحضرت را که کشته بود یکان یکان نام میبرد و می گفت مرا با تو
چکار بود و مرا با تو چه افتاده بود و با وجود مشاهده این حال و ملاحظه این عاقبت و مآل حب جاه از دلش
بیرون نرفته بود و امرا و اکابر و اعیان را جمع کرده از همه ایشان برای یزید بیعت خلافت گرفت و تاکید
و تشیید این کفر بعد از خود نیز نمود و از او پرسید که بعد از من بچه قسم سلوک خواهی کرد بطریقه ابی بکر خواهی

رفت که او نیکو طریق بود یزید گفت من بطریق او نتوانم عمل نمود بلکه بقدر انچه توانم بکتاب خدا و طریقه محمد مصطفی
صلی الله علیه واله وسلم عمل کنم گفت بطریقه عمر عمل کنی که در راه خدا جهاد بسیار کرده گفت مثل او نتوانم
گفت که بکتاب خدا و سنت رسول او عمل کنم گفت مثل عثمان معامله کنی که رعایة قوم و قبیله خود کرد گفت
بار گفتم که بحکم و امر خاتم الانبیا عمل نمایم پس ابی سره از دل بر درد کشیده و گفت ای پسر من برای محبت تو
حق علی ابن ابیطالب را بردم و اخرت را بدنیا فروختم و بار گناه بر دوش گرفتم میترسم که نصیحت مرا نشنوی
و خسر الدنیا والاخره شوی این مختصری از این حکایة است که مفصلش در تاریخ اعثم و سایر کتب تواریخ معتبر است
و هم انکه کافر رفت در گردن از دنیا رفت مروی است از عبدالله بن عمر که از رسول خدا شنیدم که فرمود
مردی میاید که بر غیر سنت من بمیرد و دیدم که معاویه امد و صاحب مصابیح روایت کرده که انحضرت صلی الله علیه
واله فرمود معاویه بر غیر ملت من میمیرد و از احنف بن قیس مرویست که گفت از امیر المومنین شنیده بودم که معاویه
بر دین اسلام نخواهد مرد وقتی که بیمار بود بدیدنش رفتم و دیدم او را خوابیده بود و دست بر سینه اش گذاشتم دیدم
بر بی امده که در گردن او بسته بود و من گریه کردم او گریان دید گفت امروز بهترم گفتم گریه من از این جهت است
که از علی بن ابیطالب شنیدم که معاویه بت در گردن خواهد مرد گفت طبیب مرا امر کرده و گفت این بت
در گردن اویز که نفع میکند چون از پیش او بیرون امدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که اواز مردم معاویه
از هر طرف برامد و قاضی القضاة هم گفته که معاویه وقتی که از صنم توقع شفا داشت از دنیا رفت و مامونی
در کتاب خود نقل کرده که متقدمین و متاخرین همه متفقند و کسی اخلافی نیست در اینکه معاویه بت در گردن
از دنیا رفت اینها اندکی از هزارهای ان بر هزار است و ختم احوالش بذکر مبدا حالش کنم ابو منذر کلبی از اکابر
علمای مروانی در کتاب مثالب گفته که معاویه مشترک میان چهار پدر بود عماره بن ولید بن مغیره و مسافر
بن عمرو و ابو سفیان و مردی دیگر و هند مادر او از جمله صاحب علمان بود در زنا و مردان سیاه را دوست
میداشت و اگر فرزندی سیاه میاورد می کشت و حمامه جده اش هم از علمداران این کار بود و معاویه ادعای
برادری زیاد نمود و مردی دیگر هم مدعی پسری او بود که تولد زیاد در فراش او و از زن او بود و معاویه
حدیث مشهور مسلم حضرت رسالت صلعم را که الولد للفراش رد کرد و گفت ابو سفیان با مادر زیاد که
در خانه شوهر خود بوده زنا کرده و زیاد از او بهم رسیده و زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار نسب معاویه را موافق

بلا

مجمعی روایت کرده و نام پدر چهارمش را ابو الصباح گفته و او سیاهی اجیر و ستی عماره و ملا قطب شیرازی
شافعی هم در کتاب نزهة القلوب نسب معاویه را موافق زمخشری ذکر نموده و گفته اولاد زنا نجیب و صاحب
شعور میباشند مثل عمرو عاص و معاویه بن ابی سفیان بعد از ان گفته زیاد بن ابیه نیز از انجمله است این نسب
عالی معاویه است از طرق و باعتراف اکابر علمای خود شان با اینکه خود روایت می کنند و از جمله صحاح ایشان
بشمار میدهند که ولد الزنا داخل بهشت نمی شود و غریب عذری میگویند که نکاح جاهلیت در این ملت صحیح است
گویا نمی فهمند یا دانسته از غایت عصبیت از حق چشم انصاف می پوشند که این در جاهلیت هم زنا بوده نه نکاح
و با وجود اینهمه افعال ناپسندیده و نسب برگزیده علمای ایشان برای اصلاح ان گاهی خال المومنین و گاهی کاتب
وحی رب العالمین میگویند گویا نشنیده اند که خطاب الهی پسر نوح علیه السلام را بعدم اطاعت از فرزندی او
نفی نموده و سوختن ان بدوستی مخالفان از ایمان سلب فرموده انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح او از
اهل تو از این جهت که صالح نیست و ایضا فرموده لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الاخر یوادون من
حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نمی یابی تو قومی را که ایمان
بخدا و اخرت داشته باشند که دوستی با مخالفان خدا و رسول کنند اگرچه پدر یا پسر یا برادر یا خویشان ایشان
باشند هرگاه اقربای این قرابت معصیت از قرابت و اهل بیت محبت و احترام بیرون روند معاویه برادر
ام الحکم را اسلام چه احترام داشته باشد و گویا در تواریخ و کتب خود ندیده اند که کتاب وحی چهارده کس
بودند که یکی از ایشان بالاتفاق علی بن ابی طالب بوده انحضرت را و نه هیچ یک از دیگران را این خدمت
و تعظیم می کنند معاویه حرمت انحضرت را با این جهات فضیلت و قرابت حضرت رسالت و سبقت در اسلام
و ابوت این امت که انحضرت چنانکه گذشت فرموده انا و علی ابوا هذه الامة زیاده بر کتابت وحی نگاه
نداشت و باعتراف خود غصب حق او و محاربه و عداوت با او که محاربه و عداوت با خدا و رسول او بود نموده
اجماعت چشم از همه پوشیده و معاویه را با اینکه بعد از فتح مکه در سنه هشتم و پیش از وفات حضرت رسالت
انهم چنانکه گذشت از ترس و اضطرار اظهار اسلام نموده با اینهمه قبایح اعمال و فضایح افعال احترام به برادری
ام الحکم میدارند و کاتب وحی میگویند با اینکه چنانکه حافظ ابرو شافعی در تاریخ تحقیق نموده معاویه کاتب
صدقات بوده نه کاتب وحی و بر تقدیر که کاتب وحی هم کرده باشد چه اعتبار و کدام افتخار ان هم برسد

و حال آنکه خود در کتب معتبره روایت کرده اند که ابن ابی سرح که از جمله کتاب وحی بود مرتد شد و چون فتح
کردند زمین قبولش نکرده و در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و چهلم از متفق علیه ذکر نموده که مردی از بنی النجار
که سوره بقره و آل عمران خوانده بود و کاتب بود مرتد شد و سه مرتبه دفنش و هر مرتبه زمین بیرونش انداخت
تا آخر دفن نکرده ماند پس با این حال کتابت وحی را چه اعتبار و اگر برای معاویه دارد چرا برای حضرت امیر
المؤمنین ندارد **حکیم سنایی** پسر هند اگرچه خال این است * دوستی و هم بکاری نیست * در نوشت او
خطی برای رسول * بخطش نیز افتخاری نیست * در مقامی که شیر یزدان است * از خط و خال اعتباری نیست *
این اندکی بود از مفاخر عایشه و معاویه که بسبب تجاهر بعداوت و تظاهر بحرب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اعظم و اکبر
صحابه اند باعتقاد سنیان و در ضمن این ظاهر شد حال چند کس دیگر از ایشان که انصار و اعوان این بزرگان اند
و احوال سایر ایشان نیز مجملا از آنچه معلوم است که همان صحابه از کبار و صغار سوای چند نفری چند که شیعیان
و مشهور و مسلم تشیع اند دیگران قاطبه بجای مخلف در زمان خلفای ثلثه اعوان ایشان و خاذلان
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودند و بهمین عمل بدعای حضرت رسالت صلعم که اللهم اخذل من
خذله همه مستحق و مستوجب خذلان از نصرت و رحمت جناب الهی شدند و بیعت آنحضرت و شیعیان با آن خلفا
که این علما متمسک بآن شده و حجت اتمام اجماع و صحت این بیعت و خلافت کرده اند بفضل الله تعالی ثابت
و مبرهن شد از طرق و اخبار صحاح و مسلم خودشان که بمحض اکراه و اضطرار بود و بعد از انقضای زمان آن
خلفا همان صحابه و همان امت سه قسم شدند جمعی با آنحضرت بودند و جمع دیگر با عایشه و معاویه اتفاق
نمودند و جمع دیگر با هر دو مخالفت کردند و اعانت هیچکدام نکردند قسم سیم خاذلان قسم دویم محاربان آنحضرت اند
که بالضروره محاربه بدتر است از خذلان بلکه فی الحقیقه این کفر است از آن پس این دو طایفه بمقتضای حربک
حربی و اخذل من خذله که هر دو متواتر و صحیح و مسلم اند دشمنان خدا و رسول و از نصرت و رحمت ایشان
محروم و مخذول اند **فصل یازدهم** در مطاعن علمای ایشان که اذناب آن دو سایند و انهم بمقتضای الرأس
یتبع الذنب اگرچه از حد بیرون و از عدد افزون است اما اندکی از آنها هم ذکر کنیم تا حال ایشان هم معلوم
شود و اینهم بر بطلان مذهب ایشان دلیل دیگر باشد چه هرگاه همه متفق باشند بر چیزی چند خلاف حق و خلاف
دین خدا و نقیض قرآن همه اهل باطل و کافر باشند و عوام خود ظاهر است که اتباع علمایند و حکم یک مثل گیاه

ضعیف در پیش باشند بهر طرف حرکت می کنند و قوام دین و حفظ اسلام از ایشان بالضروره منتفی است پس این
دلیل ظاهر و برهان قاطع است بر بطلان مذهب ایشان و پیش از شروع در ذکر مطاعنشان بدانکه علمای
مخالفین اول دو فرقه اند یکی محدثان و علمای روایت فرقه دویم متکلمان که باعتقاد خود علمای اصول و
ارکان دین اند و حفظ اصول دین می کنند و ایشان اول بر دو قسم اند اول اشاعره که اکثر و اشهر اند چون شیخ ایشان
ابوالحسن اشعری است مسمی باشعری شده اند و خود را بسبب اینکه اهتمام در متابعت ظواهر آیات و اخبار و سنت
خلفای شرار دارند تا دلیل آیات و احادیث را اصلا جایز نمیدانند اهل سنت و جماعت نام کرده اند و لفظ
سنی در اصل نام ایشان است قسم دویم معتزله که چون شیخ ایشان واصل بن عطا شاگرد حسن بصری در
مسئله با استاد خود مخالفت نموده از مجلس او با جمعی که با او موافق بودند اعتزال ورزیدند مسمی بمعتزله گردیدند
و خود را بازای اشاعره چون قایل بشرکت و جبر که ایشان قایلند نیستند اهل توحید و عدل نام کرده اند فرقه سیم
فقها و ائمه فتوی که مجتهدانند و باعتقاد خود ضبط فروع دین و احکام حلال و حرام کرده اند و از جمله این علما
همه اتفاق نموده اند بر چهار امام مشهور ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل مقرر داشته و قدغن کرده اند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و اگرچه همه مطاعن اینها در هیچ کتابی نگنجد و فرصت بذکر آنها وفا نکند
اما از هر صنفی چند چیز حکایت نمایم که تمدد این قیاس توان نمود مشتی باشد نمونه خروار **اول** مطاعن ایشان
این که اشاعره قایلند باینکه ذات مقدس جناب الهی ذاتی است که بمحض ذات خود خالی است از همه و
علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و اراده و مشیت و اختیار و هر یک از این صفات را گویند موجودی است
علیحده قدیم با آن ذات و کمال آن ذات باین موجودات است و اینها صفات کمال اویند بنابراین قول
دو مفسده ظاهر در نهایت شناعت بر ایشان لازم می آید اول آنکه ذات مقدس جناب اقدس الهی لازم میآید
که بمحض ذات خود با کمال محض باشد در نهایت خست و دنائت محروم از همه صفات کمال و جمال حتی از وجود
پس بذات خود باید میت و جاهل و عاجز باشد الی غیر ذلک دویم آنکه چون قایل بتعدد قدما باشند کفر ظاهر
لازم آید چنانکه امام فخر که از جمله اعاظم علمای خودشان است متفق شده و بر ایشان اعتراض کرده که نصاری
بسبب قول به سه قدیم کافر شدند پس اشاعره با قول بنه قدیم چه می کنند و غریب آنکه بقدم این صفات اکتفا
نکرده قرآن را که بدست خود می نویسند با کاغذ و جلد و سایر توابع آن نیز قدیم میدانند بتوهم آنکه لفظ

کلام الله بر وی صادق و کلام الله از جمله صفات قدیمه است حتی آنکه چنانکه محقق طوسی قدس الله سره در یکی
از مصنفات خود ذکر کرده میان ابوحنیفه و شاگردش ابویوسف قاضی بغداد شش ماه در این مسئله بحث شد آخر
قرار دادند که قرآن با کاغذ و جلد و حتی آنکه در زمان قدیم در جلد کتابها متعارف بوده همه قدیمند و اگر کسی
غیر آن گوید واجب القتل است دویم اینکه چنانکه در باب توحید گذشت معتزله قائلند بتفویض یعنی بندگان را
در افعال خود مستقل محض اند و قضا و قدر و اختیار الهی را اصلا در افعال ایشان دخلی و اثری نیست و اشاعره قائلند
بجبر یعنی عباد را اصلا در افعال خود قدرت و اختیار بهیچوجه نیست و عباد اصلا قدرت و اختیار ندارند بلکه
همه افعال ایشان مخلوق خدا تعالی است و خود خالق همه افعال است ایمان و طاعت در مومن و مطیع و کفر و معصیت
در کافر و عاصی خلق میکند و هرکرا خواهد این و هرکرا خواهد آن میکند و اصلا بندگان را در هیچ کاری دخلی
نیست و نسبت همه بمجاز است و بعضی از ایشان بعد از آنکه بقبح این قول مطلع شده اند قایل باختیار برای
بنده گشته اند اما گفته اند صدور فعل محض قدرت و اختیار خداست و قدرت و اختیار بنده را اثر در فعل بهیچ وجه
من الوجوه ندارد بلکه محض مقارنتی با فعل دارد مثل اینکه کسی دست کسی را بگیرد و بدست او کار خوب و بد
کند و اینمعنی مقارنت قدرت بنده را با فعل کسب نام کنند و گویند بنده فاعل فعل خود نیست بلکه کاسب فعل
خود است و کلام ایشان این است که این جمله از شناعت جبر خلاص گشته اند و ظاهر است که هیچ تفاوت نیست
میان اینکه مردی در غایت زور و قوت دست طفلی شیرخوار را با کارد بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن
بر و عتاب و او را عذاب و عقاب کند که چرا او را کشتی یا با دست آن طفل خود را احسان کند و او را
مدح و تحسین کند و اجر و عوض دهد که خوب کردی با اینکه بدست خود کارهای خوب و بد کند و دیگری را
مدح و ذم و ثواب و عقاب نماید و هرکس اندک شعوری دارد این هر دو را نهایت توبیخ و تشنیع کند بی
تفاوت و اگر تفویض کفر و نظیر قول یهود که گفتند ید الله مغلولة و مستلزم این است که قدرت و قضای
جناب الهی از تسلط بر عباد معزول باشد و ایشان هرچه خواهند کنند و قضا و قدر اصلا معطل باشند
و مخالف برهان و خلاف صریح قرآن است که هیچ چیز از عباد صادر نمی شود مگر بمشیت خدا حتی مشیت و اراده
ایشان چنانکه فرموده و ما تشاؤن الا ان یشاء الله اما کفر و بطلان جبر اخفی است و رسوائی قول مجبوره
نیست و شناعت آن بحقول بمرتبه ایست که در اصل فطرت بر همه کس مخفی نیست حتی خود شان که از مذهب خود شان

غافل باشند بمقتضای حکم فطری بالبدیهه قبح این مذهب و شناعت این قول را میدانند چنانکه از حکایاتیکه بر
جمعی واقع شده ظاهر است مروی است که یکی از شیوخ اشاعره مردی را با زن خود دید چند زن را میزد زن
میگوید مرا گناهی نیست قضای خدا مرا برین کار داشته تو مذهب خود را گذاشتی و بمذهب دیگران رفتی شیخ
تازیانه را انداخته معذرت میخواهد و اکرام و شفقت میکند دیگری غلام خود را باکنیز خود دید چند غلام میزد می
گوید من چه گناه دارم قضا این کار میکند پس راضی میشود و عدلی با جبری بحث میکرد او میگوید تو در مجلس بحث
میکنی و چون بخانه میروی بخادمت اگر کوزه را که یک فلس ارزد بشکند میزنی و دشنام میدهی و برای یک
پول از مذهب خود میگذری و از این قبیل حکایات از اکابر ایشان بسیار روایت شده و از حسن بصری مرویست
که بر ایشان الزام کرده که اگر در دین خدا اعتراض کسی بخلاف خود شان امر و نهی کند میگویند هرچه میکنیم بتقدیر
الهی است و خلاف تقدیر او مقدور کسی نیست اما در کارهای دنیا بغیر کمال سعی و جد و تمام اهتمام هیچ چیز راضی نمی
شوند و اگر کسی با ایشان گوید که عبث آزار میکشید و خود را در معرض انواع تعب و مشقت سفر و حضر میارید و مال و عیال
و خانه و کله و باغ و صحرای خود را بی پاسبان و نگهبان رها کرده و بر ستار بگذارید که آنچه تقدیر شده میشود و چیزی
غیر آن نمی شود راضی نمیشوند با اینکه احتیاط در دین اولی از دنیاست سیم بنا بر قول جبر لازم آید که تکالیف الهی همه
تکلیف ما لا یطاق باشد چه هرگاه بنده را قدرت یا قدرتش را اصلا اثر در فعل نباشد امر و نهی تکلیف ما لا یطاق
شود و ایضا هرگاه افعال را خدا خود کند و عباد را اصلا دخل نباشد تکلیف ایشان عبث و سفاهت باشد و ایضا لازم
آید که خدا را وصف بغفور رحیم و عفو حلیم نتوان کرد چه این صفات وقتی صحیح اند که بنده بمعصیت مستحق عقوبت گردیده
باشد تا مغفرت و رحمت صحیح باشد و هرگاه معصیت فعل او نباشد مستحق عقوبت نشود چهارم بنا بر قول جبر لازم آید
که انبیا ملزم شوند و هر کافر و عاصی حجت داشته باشد چه هرکرا دعوت بایمان و نهی از عصیان کنند تواند گفت
که من قدرت ندارم بگو بخدا که ایمان و طاعت در من خلق کند یا قدرت و تاثیر در من عطا فرماید تا ایمان آرم
و طاعت کنم و ایضا کافر تواند گفت که هرگاه جایز باشد که خدا در من کفر خلق کند و مرا بگناه عذاب نماید چرا جایز
نباشد که معجزه در دست تو خلق کند با اینکه کاذب باشی پنجم ایضا بنا بر قول بجبر لازم آید که شکوه و ظلم و استغاثه
از شیطان بخدا نتوان کرد چه هرگاه همه فعل خدا باشد شکوه و استغاثه از دیگری باو صورت ندارد و از این قبیل
مفاسد بر جبر بسیار وارد است ششم اینکه علمای ایشان برای اینکه کفر و فسق خلفای خود را تصحیح کنند انبیا علیهم السلام

نسبت انواع فسوق و معاصی میدهند و اخبار و احادیث روایت می‌کنند و امثال این اخبار را معتمد میشمرند و هیچ
نام می‌نهند و دین و مذهب خود می‌گیرند چنانکه در عالم مشهور و در همه کتابهای ایشان مسطور و مذکور است حتی
بحضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نسبت اقبح قبایح میدهند از انجمله در جمع بین الصحیحین از عایشه روایت کرده که
گفت من با دختران که همبازی و مصاحب بودیم لعبتها و عروسکها ساخته بازی میکردیم هر وقت که رسول الله
صلی الله علیه و آله می‌آمد ایشان شرم میکردند و دست می‌کشیدند رسول الله اشاره میفرمود با من بازی میکردند و
غزالی در کتاب احیا روایت کرده که رسول الله نشسته و سازندگان در پیش او بازی و سازندگی و غنا میکردند عمر
آمد رسول الله فرمود که خاموش شوید خموش شدند و چون عمر بیرون رفت باز فرمود بازی کنید گفتند یا رسول الله این
کیست که هر بار که آمد گفتی خموش شوید و همین که رفت فرمودی بازی کنید گفت این مردیست که باطل نمی‌شنود و
در صحیح بخاری و مثل آن در صحیح مسلم روایت کرده که زید بن عمرو بن نفیل پیش از بعثت حضرت رسالت ص رفت پیش از آنکه
وحی بر آنحضرت نازل شود آنحضرت سفره پیش او برد که گوشت پخته در آن بود زید نخورد و گفت من از آنچه که شما بنام
اصنام خود ذبح می‌کنید نه بنام خدا نمیخورم و از این قبیل اخبار بسیار روایت کرده و صحیح شمرده‌اند و همین معصیت را
تنها راضی نمی‌شوند بلکه ورع و تقوی عمر بن الخطاب و زید بن نفیل و دیگران را بر ایشان ترجیح میدهند چنانکه این
حدیث صریح بود در آن و با اینهم اکتفا ننموده رای و تدبیر و عقل ابوبکر و عمر را هم بر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
ترجیح میدهند و اخبار بسیار در بسیار وقایع و کارها روایت کرده و صحیح دانسته‌اند و اتفاق بر صحت آنها نموده‌اند
که حضرت رسالت ص با ابی بکر و عمر مشورت میفرمود و هر کدام اختیار رای مینمودند و از جناب الهی وحی و قرآن
بتصدیق و ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی دیگر از این علما که اندکی متفطن بقبح این اقوال شده متوجه توجیه
گشته عذر چند گفته‌اند که شاید قبحشان کمتر از اصلشان بنا شد ع سالی که نکوست از بهارش پیداست معلوم
که این حرفها را چه توجیه توان نمود و چه قدر قابل عذر توانند بود هفتم اینکه چون همه علمای ایشان چنانکه در بحث
نبوت گذشت قایلند بجواز صدور کبایر از انبیا علیهم السلام قبل از بعثت و اشاعه و زیاده بر این چنانکه در باب
توحید گذشت حسن و قبح افعال را منکرند و نهی الهی میدانند و پیش از صدور امر و نهی از شارع قایل بحسن و قبح
اصلا نیستند و برای نبوت قابلیت و قوت عقل و شرافت نفس و صفای قلب و پاکی ذات را اصلا شرط نمیدانند
بلکه میگویند نبوت موهبتیست که خدا تعالی هر که خواهد میدهد و هیچ جزء از جناب او قبیح نمیدانند پس بر هم

ایشان

ایشان لازم میآید که جایز باشد که جناب الهی احمقی در نهایت حماقت و سفاهت و سخافت و ولد الزنای مشهور بلکه
صفت را که خودش و ابا اش همه مشهور بزنا و لواطه و قوادی و مخنثی و شرب خمر و دزدی و دروغ و خیانت و
انواع فسوق و قبایح و بت پرستی و مسخرگی باشند و تمام عمر را باین هنرها گذرانیده و همیشه در بازارها و کوچه‌ها
بر پشت ران زده و رقاصی و سازندگی و مسخرگی کرده و باین افعال برآمده و معروف گشته باشند بنبوت مبعوث
کند و برسالت بر همه خلایق سرافراز گرداند و این کار اصلا قبیح نباشد و میان چنین مردی و دیگری که بخلاف این
خود و ابا و اجدادش در غایت نجابت و طهارت نسب و شرافت حسب و کمال قوت عقل و شرف نفس و طهارت قلب و
تقدس ذات و تحلی بهمه اوصاف اشراف و تخلی از همه اجناس اوصاف باشند هیچ فرق نباشد و این را که از این
و از نبوت برداشتن هیچ قبح نباشد و قصور نداشته باشد هشتم اینکه علمای ایشان معتقدند که منافع
و فواید وجود نبی و امام هر دو یکی است و بهمان منافع مسئله نبوت را از اصول دین و مسایل یقینیه و مسئله امامت
را از فروع دین و مسایل ظنیه میشمارند با اینکه همه ایشان متفق‌اند بر صحت حدیث من مات و لم یعرف امام
زمانه مات میتة الجاهلیة هرگاه نبوت بآن منافع مسئله یقینی و از اصول دین است چرا امامت از فروع
و ظنی است و هرگاه موت بی معرفت امام موت جاهلیت و کفر است چون یقینی و از اصول دین نیست اگر این جماعة
السنة میگویند چه قدر بیدین‌اند و اگر ندانسته میگویند چه قدر بیچاره و محروم از یقین‌اند نهم اینکه حضرت امیر
المؤمنین ع را با اینهمه جهات فضل و شرف و سبقت و قرابت و نصوص ظاهره بر جلی تاخیر و خلفای ثلثه را بر او تقدیم
و تفضیل میکنند و ایشان و معاویه و عایشه و اتباع ایشان را از سایر صحابه با اینهمه وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم
و فسق و شقاق که بفضل الله تعالی همه از کتب و طرق و اخبار و آثار صحیحه و معتبره خودشان باضعاف مضاعف
حد معتبر و در تواتر گذشت و ثابت و محقق گشت خلیفه و عادل و مقتدا میدانند طعن و قدح در ایشان را موجب کفر
و فسق میگردانند با قبح این عمل را نمی‌فهمند یا دانسته دامن انصاف از دست داده اعتراف می‌کنند اگر فریب اجماع میخورند
اجماع قطع نظر از همه جهات بطلان و نقصان که بفضل الله تعالی بتفصیل بیان شد اهل آن همین جماعت‌اند
که این احادیث را روایت کرده‌اند و شمار روایات اینها را صحیح میدانند و همه اینها نقیض آن اجماعند
پس اگر آن اجماع را پی آنکه سندی صحیح اقوی از این اخبار داشته باشد گرفته‌اند چه اعتبار دارد و همین
احادیث صحیح باعتراف ایشان و شمار برهان قاطع است بر بطلان آن و اگر سندی صحیح اقوی داشته باشد چرا آنرا

اصلا ذکر نکرده‌اند و اگر گاهی حرفی گفته‌اند چیزی چند گفته‌اند که باعتراف همه شما با اینکه احاد و غیر ظاهر الدلاله هم هستند
و همیشه نقیض و خلاف آنرا باسانید صحاح و الفاظ صراح روایت کرده‌اند و متواتر رسانیده‌اند و اگر فرقه‌ی چند
میشوند اخبار این احوال که مذکور شد روایتشان مخصوص ایشان و روایتشان همه یا اقلا اکثرشان بسبب شراکت
در مضمون روایت محل احتمال جلب نفع و مضامینشان موافق سلیقه و ارباب دول خودشان که موجب تقیه و
خوش آمد ایشانست نیز هستند پس این اخبار و چنین اجماعی در برابر آنهمه اخبار که باعتراف شما روایتشان متفق
علیه بین الطرفین و اسنادشان صحیح و دلالتشان صریح و اکثر روایتشان همان خلفا و اقربا و مقربان و اعوان
ایشان اند چه قوت داشته باشد و با آنها چون برابری کند چه جای اینکه زیادتی تواند پس این علما اگر فی این
محل را نمی فهمند غایت غفلت یا حماقت و اگر فهمیده این کار میکنند نهایت عصبیت و حمیت جاهلیت دهم
اینکه همه این علما متفقند بر صحت حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و حدیث دیگر که هر کس
میرد و بیعت امامی بر گردنش نباشد کافر است و همه متفقند که عایشه و حفصه و معاویه و عبد الله بن عمر و عمرو بن عاص
و ابوهریره و سایر اتباع و اعوان ایشان هیچکدام بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که باعتراف اعتقاد
همه امام واجب الاطاعه بیعت نکردند بلکه محاربه و سب کردند و بر انجال مصر و مستمر بودند تا از دنیا رفتند لکن
آنحضرت را بامامت نشناختند و نشناختند اگر باجتهاد باشد بحکم این دو حدیث همه کافرند و اگر دانسته عناد و
بغی کردند بدتر از هر کافرند پس این علما بکدام هنر توجیه افعال این ائمه ضلال میکنند و بچه اجتهاد و خطا بگویند
خطای اجتهاد ایشان ثبت میشوند یازدهم اینکه اکثرشان سوای جمعی قلیل از معتزله متفق اند بر صحت مضمون حدیث
موضوعشان که پیشتر بتفصیل گذشت که اصحاب من مثل نجوم اند بهر کدام اقتدا کنید مهتدی شوید و در هیچکدام از
ایشان قدح و طعن جایز ندانند و همه را عادل و مقتدا دانند و طعن بر ایشانرا موجب طعن بلکه کفر دانند و از
ضرری که بران مترتب میشود اینست که برایشان لازم آید که خلافت شیخین را هیچ دانند برای اینکه خود کردند و دیگران
نیز اعانت نمودند و عثمان با وجود اعانت موافقت ایشانرا از عبد الرحمن برای ترک خلاف قبول کرده و هم باطل
دانند برای اینکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه آنرا قبول نکرد و باین سبب از سر خلافت گذشت و عثمان را
هم خلیفه و عادل و واجب الاطاعه و هم فاسق و کافر و واجب القتل دانند و حضرت امیر المومنین را هم خلیفه
واجب الاطاعه دانند برای اینکه صحابه با او بیعت کردند و هم کافر و اهل نار و جایز القتال بلکه واجب القتل

دانند برای اینکه موافقت شیخین و خلاف عثمان را نمی نمود و همیشه قدح و طعن بر ایشان مینمود و عایشه
و حفصه و معاویه و عبد الله بن عمر و جمعی دیگر از بیعتش تخلف کردند و او را ظالم و اهل نار دانستند و با او
مقاتله نمودند و اگر در حرب بر او ظفر می یافتند می کشتند و عایشه و معاویه و امثال ایشانرا عادل و مقتدا میدانند
و قتل و قتال با ایشان و برای ایشان هر دو را جایز و صحیح و موجب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال این فریها
بر ایشان بسبب این اصل بسیار لازم آید دوازدهم اینکه همه ایشان متفق اند بر اینکه مالک بن نویره و قوم او
مرتد و کافر و واجب القتل شدند محض اینکه زکوة مال خود را بابی بکر ندادند یا با او بیعت نکردند و گفتند پیغمبر صلی الله
علیه و آله علی بن ابی طالب را بر ما امام نموده و ما را باطاعت او امر فرموده نه ابی بکر را و حرب عایشه و طلحه
و دو حرب معاویه را با حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و آنهمه طعن و لعن و امر کردن و اجرت دادن
برای وضع اخبار در ذم و کفر آنحضرت و مدح اعدا و قاتلان او را منافی عدالت ایشان هم نمیدانند چه جای
موجب کفر و ارتداد شان با اینکه ابوبکر و آنحضرت هر دو باعتقاد این جماعت امام واجب الاطاعه و محق بودند
هر دو حرام و معصیت است و افعال اینها را باجتهاد و خطا توجیه و بهانه خون عثمان رنگین میکنند و هر چند
قبیله مالک فریاد کردند که ما مسلمانیم و اذان میگوییم و نماز میکنیم و تمام لشکر خالد شهادت دادند کسی از
ایشان نشنید و این علما اصلا برای ایشان توجیه نکردند و عذر امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را باثبات
امامت آنحضرت و اذان و نماز را اصلا در عداد شبهات درء حد و نشمردند چنانکه بتفصیل همه اینها گذشت
اگر این علما این کار را محض عناد و عصبیت نمی کنند انکار غایت حماقت خود چون میتوانند سیزدهم اینکه
خلفا و علمای این جماعت از اول تا آخر بنای اصل و فرع مذهب خود را بر اختراع و اجتهاد و رای و هوا گذاشتند
و دست از اطاعت خدا و رسول و اهل بیت صلوات الله علیهم یکباره برداشتند اما در اوایل امر تابعیت از پیش
بردند و زمام فتوی و احکام حلال و حرام را برای و قیاس سپردند مقتدایان خود اجتهاد کردند و متاخران
همه از پی ایشان رفتند با اینکه ادله عقل و نقل از قرآن و حدیث همه از طرق معتبر خودشان در مبحث ابطال
اجتهاد و مباحث دیگر گذشت و ثابت و محقق گشت که اجتهاد بدعت و هر بدعتی ضلالت است و جناب
اقدس الهی فرموده لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و فرموده و لا تقولوا لما تصف السنتكم
الكذب هذا حلال و هذا حرام پیش پیش خدا و رسول مروید و دروغی را که بزبان خود میگویید

حلال و حرام می کنند و حضرت رسالت فرمود امت من هفتاد و سه فرقه شوند مضرکننده ترین همه بدین
جمعی اند که برای عمل کنند و فرمود که وقتی که امت برای عمل کنند خود گمراه شوند و مردم را گمراه کنند و فرمود
یا علی برای عمل مکن که دین از خداست و عمل از مردم حتی از عمر روایت کرده اند که گفت از اصحاب رای
بگریزید که ایشان دشمنان سنت رسول خدایند و ابو بکر گفت چنانکه در مطاعن گذشت که کدام زمین مرا بر
میدارد و کدام اسمان بر سرم سایه می کند که در کتاب خدا ندانسته سخن گویم و ایضا در ان مبحث روایت شده
که حضرت رسالت فرمود هر کس در کتاب خدا بی علم حرف زند در جهنم باشد و فرمود کسی که در کتاب خدا
برای خود سخن گوید اگر صواب گوید خطاست و فرمود در کتاب خدا برای خود سخن مگویید که حکم خدا یکی است
و رایهای شما موافق هم نیست و امثال این آیات بینات و اخبار بسیار بهم از طرق و مشایخ معتبر ایشان
در ان مباحث بتفصیل بیان گشت و ابطال قیاس بخصوص که یکی از جمله اعظم ارکان ایشان است در جواب
اجماع خلافت خلیفه اول بتفصیل مذکور شده و حدیثی از طرق ما در انجا برای ابطال قیاس ذکر شده و حدیثی
دیگر مثل ان مشتمل بر ابطال همه ارکان و الزام امام اعظم ایشان اینجا ذکر کنیم مرویست که ابو حنیفه بخدمت امام
همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفت آنحضرت پرسید کیستی گفت مفتی عراقم گفت بچه چیز فتوی میدهی
گفت بکتاب خدا فرمود ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قران را میدانی گفت اری فرمود کجاست اینجا که
فرموده قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما امنین یعنی مقرر کرده ایم که در ان جا
بروید بروید شب و روز که ایمن باشید گفت میان مکه و مدینه فرمود انجا کجاست که فرموده و من دخله
کان امنا هر که داخل ان شود ایمن باشد گفت بیت الله الحرام پس آنحضرت از اهل مجلس بخدا سوال نمود
که میدانید میان مکه و مدینه را که مردم ایمن هستند و از دزد و حرامی و دیگران بایشان ضرر مال و جان
میرسد و میدانید که ابن زبیر و ابن جبیر گریختند و پناه بخانه خدا بردند و در انجا کشته گشتند بلی چون
اینجا در کل یا مکه گفت من علم بکتاب الهی ندارم و صاحب قیاسم فرمود قتل اعظم است یا زنا گفت قتل
فرمود پس چرا خدا تعالی در قتل بدو شاهد اکتفا فرموده و در زنا بکمتر از چهار شاهد راضی نشده و فرمود روزه
افضل است یا نماز گفت نماز فرمود پس چرا بر حایض قضای روزه را واجب گردانیده نه قضای نماز را
تنفر طبع از منی بیشتر است یا از بول گفت از بول فرمود پس چرا از ان غسل واجب شده نه از این گفت

من صاحب رایم فرمود چه رای داری در زن مردی و زن غلام او که هر دو بسفر رفتند و خانه بر سر هر
دو زن افتاد و هر دو مردند و ولد از ایشان ماند و معلوم نیست که مالک کدام است و مملوک کدام گفت
من عالم بحدودم فرمود اگر کوری چشم کسی را کور کند و دست بریده دست کسی را ببرد حدش چیست گفت
من عالم باحوال انبیا فرمود قول الهی که بحضرت موسی فرموده که فرعون را بخدا بخوانید لعله یتذکر او
یخشی شاید خبر دار شود یا از خدا بترسد این تردید بسبب شک بود از جانب خدا تعالی گفت علم
ندارم فرمود پنداری عالمی بکتاب خدا و حال آنکه از وارثان نیستی و میگویی صاحب قیاسی و اول کسی که
قیاس کرد ابلیس بود و بنای اسلام را خدا بر قیاس نگذاشته و میگویی صاحب رایی و خدا تعالی رای را
مخصوص پیغمبر خود نموده که فرموده احکم بینهم بما اریک الله رای او صواب است و رای دیگران خطا و تمام
الانبیا که احکام حدود بر او نازل شده و اولی از تو و اعلم است باحوال انبیا و اگر نه این بود که مردم میگویند
ابو حنیفه پیش جعفر بن رسول الله رفت و از وی هیچ نپرسید از تو سوال نمیکردم حالا هر قیاس که میخواهی بکن گفت
بعد از این دیگر این سخن نگویم فرمود حب ریاست ترا نمی گذارد چنانکه جمعی را که پیش از تو بودند نگذاشت و
اگر چه این حدیث از طرق ایشان نیست اما برای الزام ایشان کافیست چه اصل این اعتراضات بر ایشان وارد است
راوی و قایل هر که باشد و امثال این اخبار که آنحضرت و ائمه اخیار صلوات الله علیهم این امام و سایر
ائمه عوام را بامثال این مقال الزام داده اند از طرق ما بسیار است و شاید کسی که تتبع کند در طرق ایشان نیز
بسیار یابد اگر گویند دست توسل بدامن بیعت زدن و زمام اطاعت بجا اجتهاد دادن باضطرار بود که خدا و
اکمال دین و نعمت یا رسول الله در تبلیغ تقصیر نمودند تا ایشان محتاج بارا و اهوای خود شوند و از پیش خود دین
و مذهب تازه وضع کنند و از پی ان روند خدا خبر از کمال دین و اتمام نعمت خود داده و بجهت امر باطاعت در کلام
نموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و رسول خدا کتاب و اهل بیت خود را قرین هم کرده و امر بتمسک اینها
فرموده که انی تارک فیکم الثقلین و هرگز نگفته که بیعت و اجتهاد کنید و از پی رای و قیاس روید بلکه همیشه
از ان و از این و امر بمتابعت عترت و قران نموده و این راه برای ایشان گشوده پس چرا خلفا و ائمه فتوی
رجوع باهل بیت نبوت که باعتراف خودشان اهل ذکر و ابواب مدینه علم و قرین قران و مهبط وحی و معدن
نبوت اند و از جانب خدا و رسول مامور بسوال از ایشان و تمسک بایشان بودند ننمودند با انکه در زمان ایشان

ایشان بودند و همیشه بخدمت ایشان تردد می نمودند و چرا دست اطاعت از دامن ولایت ایشان برداشتند
تا محتاج باجتهاد و رای شدند و بنای مذهب را بر بت تراشی رای و اجتهاد کذاشتند افمن اتخذ الهه هواه واضله
الله علی علم کذاشتند و این علماء و اکابر فضلا پای اقتدار از راه تمسک بعروة الوثقی ائمه هدی کشیدند و از
پی فتوای ائمه هوا دویدند کدام اضطرار زمام اختیار از دستشان کرفت و بچه ضرورت متابعت ایشان
بدنبال اجتهاد وا نهادند اکر بکویند اخبار اهل بیت پیش ما ثابت نیست اقوال منقبلان ایشان بچه ثابت شد
سوای روایت خلفا عن سلف راهی باطلاع اقوال صدر و چیزی نیست و این راه بهردو طرف کشاده است
چنانکه قول مالک و حنبل بروایت ثابتست قول اهل بیت هم بروایت ثابتست پس چرا تتبع آنها نمی
کنند تا ثبوتش از آن ظاهر شود پس بحمد الله تعالی ظاهر شد و واضح شد که بنای تمام سنیان از اول تا آخر بر
دروغ و افترا و مخالفت خدا و رسول خداست چه اول بمحض خواهش خود مقتدای چند قرار دادند و اطاعت
ایشانرا بر تمام اهل اسلام واجب کردند و آخر برای تخمین خود حرفی چند کفتند و حلال و حرام نام نهادند و آنها را
خلفای خدا و رسول و اینها را دین خدا و واجب القبول کردانیدند کی خدا و رسول آنها را بخلافت نصب کردند
و اینها را امر باجتهاد نمودند یا اقلا در کدام کلام کسی را اذن و رخصت رای و اجتهاد و بدعت داده پس اکر
هرکس هرچه را برای و هوا دین خدا نام کند دین خدا باشد بچه سبب منسوب بخدا و رسول دیندو کلام
خلیفه و دین خدا و رسول میکویند میان آن خلفا و سایر امرا چه فرق و میان این احکام و سایر بدعتها
و اختراعها چه تفاوت شود چاردهم اینکه بعد از آنکه بنای اصل مذهب خود را بر اجتهاد و بدعت
کذاشتند عدد خلفا را چهار و موافقت آن ائمه فتوی را هم چهار مقرر داشتند با اینکه این چهار خلیفه و این
چهار امام مدار فتاوی و احکامشان بر خلاف هم و نقیض یکدیکر است اکر حکم و فتوای همه موافق کتاب
و دین خداست و دین خدا یکی است و کتاب خدا مختلف نیست که ولو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافا کثیرا و همین دلیل بر اینکه البته بعضی خلاف حکم خداست کافیست و هرچه خلاف حکم خداست
کفر است که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و اقلا باطل و ضلالت است که فماذا
بعد الحق الا الضلال پس اطاعت همان خلفا و اقتدا بهمین ائمه چون جایز و از چه راه مجزی است
حال اینکه چون بنای کار ایشان بر اجتهاد و رای است و رای اکر صواب هم باشد خطاست چنانکه اندکی

پیش از این کذشت پس حق ایشان هم باطل است اکر کویند ائمه و فقهای شما هم متعدد اند کوییم اما بنای
حکم و فتوای ایشان بر کتاب و قول رسول است که یکی بیش نیست و اختلافی که در احادیث و فتاوی ایشانست
اصل سببش تغلب و تعدی دشمنان است که بسبب ضرورت تقیه شد و بسبب این بدعتهای مختلف در زمانهای
مختلف احادیث مختلف از ائمه هدی صلوات الله علیهم صادر کشت و حق مشتبه شد و این سبب فتاوی فقها
نیز اختلاف بهم رسانید و تفصیل این کفتکو مناسب این مباحث نیست و اکر تغلب متغلبان و تسلط منافقان نمی
بود و ائمه هدی مستور و مغلوب نمی بودند حکم یکی و دین یکی و فتوی یکی میبود چنانکه در زمان حضرت رسالت
بود و در زمان حضرت قائم صلوات الله علیه خواهد بود و اینهم از برکت آنهاست خدا جزاشان دهد پانزدهم
اینکه بعد از آنکه بنای مذهب را برای و اجتهاد و تقلید اصحاب آرا و اهوا کذاشتند عدد خلفا را منحصر در چهار
داشتند با اینکه از طرق صحیح متواتره و اکابر و مشایخ معتبر خودشان ثابت و محقق کشت که عدد خلفا دوازده
است و این تناقض را نمی فهمند یا میفهمند و مثل سایر قبایح مضایقه نمی کنند و موافقت خلفا ائمه فتوی را هم
چهار مقرر کردند و قرق و قدغن فرمودند که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و فتوی منحصر در آرای ایشان باشد
اکر اجتهاد برای و هوا جایز نیست اجتهاد آن فقها چرا جایز است و اکر جایز است از دیکری چرا جایز نیست
و از چه دانستند که بعد از ایشان تا قیام قیامت کسی بهتر از ایشان یا اقلا مثل ایشان بهم نمیرسد و اکر خواستند
که در دین اختلاف نشود همین چهار مذهب که همه خلاف یکدیکرند عین اختلافست بر تقدیری که یکی از اینها
موافق حکم باشد سه مذهب دیکر خلاف آنست اکر غرض احتراز از مخالفت خدا و خروج از دین اوست
بهر تقدیر هست و اکر اجتناب از حیرت و سرکردانیست بهر تقدیر یکی است پس چرا زمام انقیاد را بدست اجتهاد
دادند تا باینهمه راههای مختلف افتادند مکر کتاب خدا ندیدند و از رسول نشنیدند که ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و از طرق معتبر خودشان مکر نکذشت
که آن راه راست که اختلاف در آن نیست راه علی است پس چرا بآن راه نرفتند و عنان اطاعت از دست بدان
او کردند و دست از تمسک ثقلین برداشتند و بنای اصل و فرع مذهب را بر پیروی رای و هوا کذاشتند شانزدهم
بعد از همه اینها غرایب چنانکه برای خلافت و امامت اصل دین آن خلفا را اختیار نمودند که دیانت و معرفت
و حیا از خدا و رسول و مراتب عقولشان هم از اخبار صحیح متواتر خودشان بحمد الله تعالی ثابت و مبرهن شد

و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه را هم که بعد از ایشان از روی اضطرار باقرار خود شان چون کسی
دیگر نداشتند بخلافت راضی شدند بنحوی خلیفه کردند که اختیار اجرای دین خدا نداشت و اگر بخلاف طریقهای
این خلفا عملی میکرد گریبان میدریدند و اعراض کویان میدویدند که اگر با معاویه صلح نمیکنی بعد از این با تو
جنگ میکنیم تا جناب مقدس آن حضرت ناچار بصلح قرار داد و شد آنچه شد چنانکه این احوال بتفصیل در
کتب تواریخ مذکور است و برای فتوای فروع دین هم این فقها را انتخاب فرمودند تا از فروع دین سوای نام
و از اصول این غیر نشان چیزی بجا نماند از خروار احوال فتاوی و احکام این فقهای عظام نیز که بهمان در هیچ کاه
و انبار مشتی گنجد مشتی بر طبق حکایت بنیم که نمونه باشد از آن تا شان و حسن سعی ایشان نیز در تخریب دین اسلام ظاهر
شود ان شاء الله تعالی امام اول ابو حنیفه که مشهور و مسلم و امام اعظم شان است غزالی گفته که ابو حنیفه وضع حدیث
را موافق مذهب خود جایز میدانسته اگر هیچ قصور دیگر در مذهبش نمی بود همین برای بطلان او بس بود چه هر گاه
بنایش بر وضع حدیث بود باشد چه اعتماد بر آن توان نمود و شافعی گفته نظر کتاب اصحاب ابو حنیفه کردم
صد و سی ورق در آن خلاف خدا و رسول بود و نضر بن شمیل در کتاب حیل سیصد و سی حیله از ابی حنیفه روایت
کرده که شافعی گفته همه کفر است و مالک گفته ضرر فتنه ابی حنیفه بر امت بیشتر از فتنه ابلیس بود و شافعی و
مالک و سفیان و حماد و اوزاعی گفته اند در اسلام کسی شوم تر از ابو حنیفه متولد نشده بود و ابن مهدی گفته
هیچ فتنه در اسلام بعد از دجال اعظم از رای ابو حنیفه نیست و در تاریخ بغداد از شعبه روایت کرده که گفت یک
کف خاک بهتر از ابو حنیفه است و یوسف بن اسباط از او روایت کرده که گفت اگر رسول الله مرا میدید در بسیاری
احکام بقول من عمل میکرد و ائمه و علمای ایشان اند که این شعرها را باو داده اند و اصمعی از او پرسید که
تو شنات گفت و صلات اصمعی گفت فقه را ضایع کردی لغت را ضایع مکن و ابن ابی لیلی از او پرسید که نبیذ و غنا
حلال است گفت آری گفت خوشت میاید که مادرت نبیذ فروش و در مجلس امیر مغنی باشد و نقل کرده که مردی
از جانب مشرق آمده و شکوه فتوای جایز است و بازی شطرنج جایز است و اگر در آن بازی نماز را فراموش
کند با او گناهی نیست و رقص و دف و نی مباح است و دایره زنجیر دار جایز است و بیش از شروع در بازی خواندن
الحمد سوره جمعه در وقت مستحب است و در نکاح عجم کفو عرب و عرب کفو قریش و قریش کفو بنی هاشم نیستند و اصل این
بدعت از عمر است و اعتکاف بیرون جایز است و کسی که ظهر و عصر را در وقت عصر جمع کند تقدیم عصر جایز

است و بر عهده

است و بر عهده جلاد اگر خبر از حقیقت حال نداشته باشد چیزی نیست امام سیم مالک منقول است که
شافعی گفت مالک را جایز نیست که فتوی دهد و از جمله بدعتهایش این است که سور سگ و خوک از مایعات
مباح و از آب نکرده است و لعاب سگ پاک است و وضو بابی که سگ دهن زده جایز است و بسم الله
گفتن در نماز مکروه است که در ماه رمضان و گفته استعاذه بعد از قرآن است و مالک و شافعی هر دو تجویز
کرده اند که ماموم مقدم بر امام بایستد و گفته اگر کسی قسم بخورد که گوشت نخورد و چربی بخورد حنث کرده و اگر
بر عکس کند حنث نکرده و گفته اگر مدت حمل هفت یا پنج یا چهار سال است و کسی که دم خر قاضی برد قیمت تمام خر
بر او لازم است و گفته خنثی یعنی کسی که ذکرش سست باشد جایز است که خود را وطی کند برای اینکه مالک نفس
خود است و اگر کسی غلامی بخرد جایز است و جیش و اگر آلت کند جایز است دوش برای اینکه از جمله عیوب است و گوشت
سگ حلال و بهتر از گوشتی که میخورند و گفته کسی که وضو کند برطوبت وضو جایز نیست که برافضی ملاقات کند و اگر
کند واجب است که طهارت بگیرد و او و ابو حنیفه هر دو گفته اند که سرگین نجس است و اگر در اثنای نماز بر بدن یا رخت
اندکی بیفتد نماز باطل است و کسی که در کتابه او رقت صدای ساز شنید از آن تعجب کرد و گفت حرام میدانیم و گفته خدا
تعالی جسم است و رسول الله صلعم با جنابت نماز کرد و عایشه بیاد آورد و دست عایشه را فشرد که بلند مکن و آن نماز
را اعاده نکرده و در کامل مبرد و عقد ابن ربه مذکور است که مالک میگفت و الله که علی و عثمان و طلحه و زبیر
انهم قاتل و جدال نکرده مگر برای دوغ سفید یعنی نعمت دنیا امام چهارم احمد حنبل در کتاب فضایل صحابه روایت
که پسر احمد باو گفت چرا یزید را لعن نمیکنی گفت دیدی که من هیچکس را لعن کنم گفت کسی را که خدا لعن کرده لعن
نمیکنی گفت کجا گفته خدا که فرموده فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم
اولئک الذین لعنهم الله که ام رحم اعظم از قتل است مضمون آیه کریمه این است که آیا نزدیک است
که همین که رو بگردانید در زمین فساد کنید و قطع رحم خود نمایید این جماعت که خدا ایشان را لعنت کرده
و در مسند جعفر مروی است که احمد میگفت کسی سنی نیست تا بغض علی نداشته باشد اگر چه اندکی باشد و در کتاب
منتحل الجدل غزالی مذکور است که احمد حنبل فتوی بقتل مردی داد که گفت قرآن مخلوق است و قدیم نیست از او پرسیدند
که باین قول چرا مستحق قتل است گفت برای اینکه مردی در خواب دید که شیطان بر در خانه این مرد ایستاده
پرسید چرا داخل نمیشوی گفت مردی در این خانه است که قائل است بخلق قرآن با وجود او حاجت بمن نیست

پس اگر گفت اگر شیطان در بیداری فتوی بقتل من و بد می کشید گفت نه گفت پس چرا در خواب میشنوید پس
از کشتن او گذشتند و گفت افعال عباد فعل خداست و هر کس گمان کند که محمد و علی خیر البشر اند کافر است
و کسی که دعای رحمت کند برای معاویه ضال و مبتدع است و مسح بر عمامه و با دست دیگری و با لتی و بیاری
که بر سر بریزد جایز است و گفته خدا بصورت جوانی امرد صاحب جمال زلفها و کاکلها آویخته بر الاغی سوار هر شب
جمعه بر بام مساجد می آید و از بعضی علمای حنابله مروی است که گفته اند از هر عضو خدا بپرسید برای شما نقل
کنم سوای ریش و مشهور است که مردی از زهاد و عباد ایشان شبی در بام مسجد جامع منتظر بوده که خدا را ببیند
اتفاقا در انجا جوانی امرد خوش رویی خوش بویی برخورد و خیلی تنگ میکند که این خداست بر پایش می افتد
و پاهایش را می بوسید و تضرع و زاری می کند و میگوید سید و مولای من خالق و خدای من بر من رحم کن و مرا عفو
کن جوان بیچاره حیران گشته گمان میکند که اراده فسق با او دارد و فریاد میکند مردم جمع میشوند و او را بعد از زدن
بسیار نزد حاکم میبرند بعد از ان جمعی از حنابله مطلع گشته میروند و قسم میخورند که این مرد عابد و زاهد است و بگمان خدا
تضرع و زاری کرده تا خلاصش میکنند همین کافیست برای ابطال مذهب و اثبات ضلالت ایشان خصوصا که
با اینکه این ائمه در زمان حضرت امام جعفر صادق و اولاد امجاد او در شهر ایشان بودند و ایشانرا میشناختند
و همیشه با ایشان نزد میشدند و باعتراف همه شان ایشان معدن نبوت و اهل علم اند و قرین قران و هم
اهل اسلام مامور بتمسک بایشان بودند پس چرا مسایل خود را از ایشان نمی پرسیدند و عمل نمیکردند تا محتاج باجتهاد
و آراء فاسده خود شوند و اینهمه کفرهای رسوا گویند و فتواهای نقیض هم همه خلاف کتاب خدا دهند اگر
دانسته کردند غایت عداوت با دین خدا و اگر ندانسته نهایت حماقت و پرستش هوا و بر تقدیر چون
امام دین و مقتدای مسلمین میشوند بلکه چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع با بوحنیفه گفت و در حدیث سابق
گذشت حب دنیاست همه را دانسته از راه برده و امام کرده و دیگران را از پی ایشان انداخت و علمهای ضلالت
در میدان جهالت افراخت **هجدهم** از مطاعن این علما اینکه اتفاق کرده اند بر جواز غسل سر در وضو
و وجوب غسل پا بجای مسح پا با اینکه قران ناطق است در هر دو بمسح و همه متفق اند بر جواز مسح خفین
و قران صریح است در بطلان **نوزدهم** اینکه نماز ضحی را مستحب میدانند با اینکه بدعت ان از معاویه است
بثبوت رسیده و وقت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که وقت چاشت بود که انحضرت را شنیدند بر خواست و پیش

رکعت نماز

رکعت نماز کرد و بعد از ان بنی امیه فرمود که احادیث در فضل ان وضع کردند و حال اینکه صحیح و متفق علیه است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود جماعت نافله در ماه رمضان بدعت است و نماز ضحی بدعت است
و هر بدعت ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش اتش است چنانکه پیشتر گذشت و در جمع بین الصحیحین حمیدی مروی است
از مورق عجلی که رسول الله صلی الله علیه و اله و خلفای ثلثه هیچکدام نماز ضحی نکردند و ایضا در ان کتاب از
مسند عایشه مروی است که پیغمبر ص نماز ضحی نکرد و از ابن عمر که نماز ضحی بدعت است **بیستم** اینکه چیزی چند
که خود اعتراف بسنیت و مشروعیت انها میکنند بمحض عصبیت و حمیت جاهلیت باوارد خود مخالفت مینمایند از
انجمله زمخشری که از اعاظم علمای حنفیه است در کشاف در تفسیر ایه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته
گفته مقتضای این ایه بر همه احاد مسلمین صلوات فرستادن جایز است اما چون رافضه با ائمه خود میفرستند ما منع
کردیم و مسلم و بخاری و ترمذی و سجستانی و ابن حنبل و ابن ماجه و ابو یعلی و مطلب و ثعلبی و بیهقی همه گفته اند که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و عترت و صحابه تختم بیمین کرده اند و کنجی در کفایة الطالب گفته که علی علیه السلام تختم
بیمین میکرد و جاحظ در کتاب نقوش خواتم گفته که انبیا از ادم تا حضرت خاتم ص تختم بیمین میکردند و عمرو عاص
در وقت تحکیم از یمین خود انگشتر را بیرون اورده و بیسار کرد و راغب در محاضرات گفته اول کسی که تختم بیسار
کرد معاویه بود و صاحب این سنت ایشان شدند برای اینکه علامت خلع علی علیه السلام است از امامت
و صاحب هدایه از علمای حنفیه گفته مشروع تختم بیمین است اما چون عادت رافضه است ما تختم بیسار میکنیم
و صاحب تذکره نقل کرده از شافعی و احمد حنبل و حکم و اسحق که مسح اولی است برای انکه خلاف شیعه است و حمیدی
در جمع بین الصحیحین و خطیب و دیلمی و ابن بطه و صاحب معظم و غیر ایشان روایت کرده اند که رسول الله صلی الله
علیه و اله و صحابه در نماز میت همیشه پنج تکبیر میگفتند و عسکری در کتاب اوایل گفته اول کسی که چهار تکبیر گفت عمر
بن خطاب بود و از این روایت معلوم شد که انهم از جمله بدعتهای ان بزرگ است و شاید سببش این باشد
که چون حضرت رسول ص بر مومنان پنج تکبیر میگفت و بر منافقان چهار امام ایشان خواست که او و اولیایش
بعد انحضرت از دنیا مفارقت نکنند و عبد الله معتزلی مالکی در کتاب علم بفواید مسلم گفته رسول الله پنج
تکبیر میگفت اما این مذهب حالا متروک است برای اینکه علامت رفض است و غزالی و متوکل از جمله اکابر ائمه
شافعیه گفته اند مشروع تسطیح قبور است اما چون شیعه از شعار خود کرده اند ما عدول بتسنیم کردیم به پسند که

خدا تعالی بفضل خود چون غشاوه عصبیت دیده بصیرت این ائمه عظیم الشان و علمای رفیع المکان را بسته
که همه بر مسند حمیت جاهلیت نشسته اعتراف می کنند که شیعه بر جاده مستقیمه دین قویم و منهاج صراط مستقیم و پیروان
رسول خدا و سالکان طریق هدایتند و خود شان بمحض عناد با حق مخالف طریق صدق می کنند و بدنبال ائمه
ضلال میروند و برای حمیت حمایت ایشان خود را از دین بیرون میبرند اگر منصفند غایت حماقت را کرده اند
کند نهایت حمیت جاهلیت مبحث اینکه اکثر علماء و امرای ایشان از اول تا آخر اتفاق نموده میگویند چون
معاویه و سایر صحابه از ما غایبند و ایشان را ندیده ایم و بعضی خویشان حضرت رسالت و بعضی اصحاب و بعضی
خویشان ابوبکر و خلفای دیگراند ایشان را طعن و لعن کردن چه معنی دارد اولی است جواب این سخنان چنانکه ابن
ابی الحدید از استاد خود در ضمن بیان مزخرفات ایشان در رساله که یکی از علمای زیدیه بتفصیل و تطویل بسیار
نوشته ذکر کرده این است که اگر ما بر این عذر که ایشان از ما غایبند اعتماد نموده با ایشان موالات و محبت
کنیم میترسیم که فردا خدا تعالی فرماید که اگر خود شان از نظر شما غایب بودند اما خبر شان از گوش و کارشان از
عقل شما غایب نبود و اخبار صحیحه که شما بمثل اینها اقرار بنبی صلی الله علیه و آله و دوستی با دشمنان و دشمنی با دوستان
او را بر خود لازم گردید بشما رسیده بود و امور بعد بتر و تامل در قرآن و ما جاء به الرسول بود بدیشان چرا
نترسید که از اهل این آیه باشید که چون روز قیامت جناب الهی بر گناه کاران اعتراض میکند میگویند
ربنا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا خدایا ما اطاعت بزرگان خود کردیم ایشان ما را
گمراه کردند و ایضا هرگاه غیبت ایشان عذر ترک لعن و تبری از ایشان شود فلان عثمان هم از شما
غایبند چرا شما بر ایشان لعن نموده از ایشان تبری میکنید و ما را از لعن و تبرای ایشان منع میکنید و چون است
که شما حرمت محمد بن ابی بکر را برای پدرش که خلیفه اول شما و خواهرش عایشه که ام المومنین است نگاه
نمیدارید و باینکه شریک قتل عثمانست باینکه اول عثمان را قسم قتل او را نوشته بود لعن میکنید و فاسق میدانید
و ما را از لعن ظلمه و قتله امیر المومنین و سبطی رسول رب العالمین منع می کنید چرا لعن ظالم عثمان پیش
شما سنت و لعن ظالم ایشان بدعت است و چون است که شما از کسی که نگاه و معاویه کند و با او کوید با حمیرا
باینکه حمیرا او را تبری و برا و لعن میکنید و ما را از ذکر فاطمه علیها السلام و آنچه ظلم که بعد از حضرت رسالت
بر او گذشت که در خانه اش را آتش زدند و بخانه اش ریختند و در میان در و دیوارش فشردند و اسقاط پسرش

محسن کردند

محسن کردند و شوهرش را کشان کشان به بیعت بردند و فدک و عوالی را از او گرفتند و سایر [illegible]
بنت او و سایر اهل بیت بجا آوردند منع مینمایید اگر میگویید هتک ستر فاطمه و نقض حرمت او برای
حفظ نظام اهل اسلام بود که جمعی جرات نکنند و از اطاعت جماعت گردن نکشند گوییم همچنین هتک ستر
عایشه برای این شد که سر از اطاعت امیر المومنین میکشید و مخالفت جماعت مسلمین ورزید و پیش از آنکه
بعلی بن ابی طالب رسد در بصره جمعی از صلحای مسلمین را کشت و خون بسیار از ایشان ریخت با اینکه فاطمه
و علی در خانه نشسته و در بر روی خود بسته و عایشه بر شتر نشست و لشکر کشید و میدان جنگ آورد پس چرا
هتک حرمت فاطمه و خانه اش را آتش زدن و بخانه اش داخل شدن برای چیزی که بقول شما هم بود وقوع
واقع نبود جایز و از محکم ترین اسباب دین و قوی ترین دعایم اسلام و عزت مسلمین است و هتک حرمت
عایشه برای اینهمه کارهای رسوا که واقع شد از جمله کبایر موجب خلود نار و تبری از فاعل آن بهترین ایمان است
با اینکه حرمت فاطمه عظیم تر و مرتبه اش بیشتر در فضیلت است که دختر او و پاره بدن او و جان و دل او است
که فاطمه بضعه منی و مهجه قلبی و منزلش زن بیگانه ایست که میان او و شوهرش هیچ نسبتی نیست بلکه بحکم
پاره منی است و عقدش مثل صیغه اجاره است و چرا بر ما لازم است که حرمت عایشه را برای اینکه زوجه
رسول الله و حرمت معاویه را برای اینکه خواهرش ام حبیبه زوجه آنحضرت بود نگاه داریم و بر صحابه لازم
نبود که حرمت اهل بیت او را برای او نگاه دارند و اگر عذر باشد که برای زید حرمت عمرو را نگاه دارند
پس چرا صحابه برای رسول الله حرمت هیچ را نگاه نداشتند و یکدیگر را سب و لعن و قتل و ضرب کردند از آن
جمله عایشه برای عثمان گفت بکشید نعثل را لعنت خدا بر نعثل و عبدالله بن مسعود و دیگران همه او را لعن کردند
و معاویه علی و حسنین صلوات الله علیهم و علی علیه السلام معاویه و قوم او را بر منبر لعن میکردند و در قنوت
نماز ها ایشان را نفرین میکرد و ابوبکر و عمر سعد بن عباده را لعن کردند و از مدینه بشام اخراج نمودند و عمر خالد
بن ولید را که مالک بن نویره را کشته بود لعن کرد و همچنین لعن میان ایشان شایع بود و حال اینکه علی علیه السلام
گفته اگر ترک عداوت با جمعی از صحابه که با خدا عداوت کردند حفظ حرمت رسول الله و رعایت عهد او
میبود اگر گردن ما را بشمشیر میزدند که با ایشان عداوت میکردیم اما محبت آنحضرت با صحابه مثل محبت جهال
نیست که بمحض تعصب باشد بلکه آنحضرت محبت ایشان را بسبب طاعت خدا واجب فرموده پس هرگاه معصیت خدا

کنند و دست از طاعت او که سبب محبت ایشان بود بر دارند ایشان را در پیش آنحضرت حرمتی نماند و آنحضرت
از عداوت ایشان محابا نکنند و آنحضرت دوست میداشت که با دشمنان خدا دشمنی کنند اگرچه اقربای او
باشند چنانکه دوست میداشت دوستی های دوستان خدا اگر بیگانگان باشند و شاهد بر این اجماع است
بر وجوب عداوت کسی که بعد از اسلام مرتد شود و منافق گردد و جاحظ گفته که نظام از همه کس بیشتر انکار
رافضه میکرد در طعن صحابه تا وقتی که مطلع بر فتاوی و قضایای مختلفه ایشان شد تصدیق ایشان نمود و از
رافضه در طعن صحابه افزود و بعضی از رؤسای معتزله گفته اند که غلط ابوحنیفه در احکام عظیم است که خلق بسیار
را گمراه کرده و غلط حماد از او بیشتر است که اصل اوست و غلط ابراهیم بیشتر از حماد که اصل اوست و غلط
علقمه و اسود بیش از حماد که اصل او بینند و غلط ابن مسعود بیش از همه که او اول کسی است که شروع بفتوای برأی
نمود و گفت برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شمامه که در خراسان با
رشید میبود و کتابی در رد ابی حنیفه و فتاوی او تصنیف کرده بود از سبب آن پرسیدند گفت من رد ابی حنیفه
نوشته ام بلکه رد بر علقمه و ابن مسعود نوشته ام که ایشان پیش از او فتوی برأی دادند آنچه مذکور شد شاید عشر
عشر رساله ابن زیدی بود که تمامش از این قبیل بهتان است و آنچه از مطاعن این علما مذکور گشت شاید جزء
یک مطاعن ایشان نباشد تتمه این فصل تنبیه بر کمال عفت یا عصبیت این علمای جهال که چون قدری
از مطاعن خلفای ایشان بر ایشان شمرده میشود میگویند کسی که تتبع اطوار و احوال ایشان کند میداند که
که این بهتان بر ایشان محض تهمت و افتراست گویا خود شان نمیدانند یا دانسته خود را نادان می گردانند
که این مطاعن همه از طرق صحیح و معتبر و مشایخ معتمد خود شان بتواتر و اضعاف مضاعف آن مروی است
و با وجود این متفق علیه میان ما و ایشان و با وجود این خلاف مذهب و طریقه و مخالف رغبت و سلیقه
امرا و سلاطین خود شان است و آن احوال و اطوار همه روایتشان مخصوص خود شان و موافق مذهب
و رغبت امرا و ملوک شان بتخصیص بنی امیه و خصوصا معویه که چندین سال بوعده و وعید و اجرت و منصب
و امارت صحابه و علما را امر می کردند که احادیث و اخبار در مناقب و فضایل ایشان و مطاعن و مناقب
اهل بیت نبوت وضع کنند و آیات و اخبار مناقب اهل بیت را پنهان کنند و تغییر دهند و بنام ایشان
آیات و احادیث مطاعن و نقایص ایشان را بنام ایشان روایت کنند و سیما بمذهب ابوحنیفه که

امام اعظم ایشان بگویند وضع حدیث هم برای مصلحت جایز است چنانکه اندکی از اینها پیش از این همه
از طرق ایشان باعتراف خود شان گذشت هر کس اندکی شعور دارد و انصافی دارد و هیچ شک نکند که
هر گاه جمعی دو خبر حکایت کنند نقیض یکدیگر و هر دو را صحیح گویند و اقرار بصحت هر دو کنند یکی بموافق مذهب
و خواهش قوم و قبیله و امرا و رؤسای خود با آنکه وضع حدیث را جایز هم دانند و دیگری مخالف
آن و موافق مذهب خصم ایشان البته و بالضروره آن موضوع کاذب و این حق و صادق است و
انکار این یا از غایت جهل و غفلت یا نهایت حمیت و عصبیت است والحمد لله رب العالمین کما هو اهله
وله الشکر و فاز فضله **فصل دوازدهم** در اثبات امامت ائمه اثناعشر و نفی امامت از غیر ایشان
من کافة البشر علیهم الصلوة والسلام ما بقی الدهر و دام الدوام چون بحمد الله تعالی و فضله بطلان مذهب
اهل سنت و زیدیه و بطلان امامت خلفای ثلثه و عباس بتفصیل گذشت و حقیت مذهب شیعه و امامت
حضرت امیرالمؤمنین بلا فاصله بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین ثابت گشت
بدانکه لفظ شیعه نام هر کسی است که امامت آنحضرت را متصل بنبوت آنحضرت داند و میان ایشان فاصله
نداند چنانکه شهرستانی و امام فخر و قاضی عضد و سایر علمای مخالف و موالف تصریح کرده اند و پیش
از این نیز بیان شد که شیعه و امامیه نام شیعه اثناعشریه است که عصمت را در امام شرط دانند و اثناعشریه نام شیعه
قایل بامامت همه ائمه اثنا عشر باشند پس کسی که قایل باین دو شرط نباشد امامی و اثنا عشری نیست اگرچه
شیعه باشد مثل زیدیه و اسمعیلیه و شیعه بمعنی عام و در مراتب متعدده و اختلاف بسیار در امامت کرده اند
و فرق بیشمار شده اند چنانکه امام فخر در کتاب محصل و شهرستانی در کتاب ملل و نحل ذکر کرده اند تا حدی که شاید
که از هفتاد و هشتاد فرقه نیز متجاوز باشند مثل کیسانیه اصحاب کیسان مولای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه که بعد از حضرت امام حسین ع قایل بامامت محمد بن حنفیه شدند و زیدیه که بعد از آنحضرت زید بن علی
بن الحسین را امام گفتند و اسمعیلیه که بعد از حضرت امام جعفر علیه السلام دعوی امامت برای اسمعیل پسر آنحضرت
کردند و از جمله اینهمه فرق شیعه تا حال که سال هزار و نود و دو از هجرت است بیش از سه فرقه که اثنا عشریه و زیدیه و
اسمعیلیه اند کسی دیگر باقی نمانده اند بلکه سایر فرق همه منقرض و مستاصل گشته اند و چون از ایشان سوای نام
نشانی نمانده و صحت خبر انشعاب اگر ایشان نیز ثابت نبود اکتفا بذکر سه فرقه باقی اولی نمود اما فرقه اثنا عشریه

طریق ایشان این است که قایلند بعد از حضرت امیرالمؤمنین ع بامامت امام حسن بن علی و بعد از او بامامت حسین
بن علی و بعد از او بعلی بن الحسین زین العابدین و بعد از او محمد بن علی الباقر و بعد از او جعفر بن محمد الصادق و بعد از او
موسی بن جعفر الکاظم و بعد از او علی بن موسی الرضا و بعد از او محمد بن علی التقی و بعد از او علی بن محمد النقی و بعد از او
حسن بن علی الزکی و بعد از او حجة بن الحسن الهادی المهدی حتی النبی صلی الله علیهم اجمعین و اما زیدیه قایلند بعد
از حضرت رسالت ص بی فاصله بامامت حضرت امیرالمؤمنین و بعد از او بامامت حضرت امام حسن و بعد از او بامامت
حضرت امام حسین ع و بعد از او بامامت زید بن علی بن الحسین ع که خروج کرده کشته گشت و بعد از او بامامت هر
سیدی عالم شجاع که خروج بسیف کند و اما اسمعیلیه قایلند باتصال امامت تا حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام و بعد از آنحضرت اسمعیل پسر آنحضرت را که در زمان پدر خود صلوات الله علیه رحلت نموده امام دانند
چون اختلاف شیعه مجملا دانسته شد بدانکه اثبات حقیت مذهب اثنا عشریه و اثبات ائمه اثنا عشر ع و بطلان
سایر مذاهب فرق شیعه از زیدیه و اسمعیلیه و طوایف دیگر از طرق خمسه اثبات امامت توان کرد و اما طریق
نص بیانش این است که نص متواتر متفق علیه میان اکثر فرق شیعه و همه فرق سنی از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله گذشت و ثابت و محقق گشت که عدد خلفای در امامت دوازده است همه از قریش پس هر فرقه
که قایلند بامام از غیر قریش یا عددی کمتر یا بیشتر از اثنا عشر همه باطل است پس امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله
علیهم حقیت و هو المطلوب دلیل دیگر نص متواتر متفق علیه صریح در ذکر اسامی سامی ایشان صلوات الله علیهم
ایضا از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گذشت دلیل دیگر نص متواتر میان فرقه اثنا عشریه از هر امام
لاحق و بر هر امامی بعد از او ثابت است چنانکه در کتب ایشان مسطور و در عالم مشهور است و بیان کیفیت
وجهت این تواتر چنانکه در فصل اول این باب گذشت این است که شک نیست که عدد شیعه با کمال تفرق بلاد
و قلت اعوان و انصار در هر زمان طرف وسط اضعاف عدد معتبر در تواتر بوده و همیشه ملک و سلطنت با اهل
و مخالفان بوده و دشمنان همیشه غالب و قاهر و دوستان مغلوب و مقهور بوده‌اند پس اگر غرض از روایت
این اخبار امری از امور دنیا و این اخبار کذب و افترا میبودند بایست موافق سلیقه امرا و سلاطین و
مخالف غرض و مذهب این مدعین روایت کنند چنانکه در زمان ملک بنی امیه و غیر ایشان باعتراف خود
شان کرده‌اند و چون همه این اخبار مخالف ایشان و موافق این است پس داعی بر روایت آنها نتواند بود مگر

محض صدق و غرض امور اخروی پس بعد از آنکه امامت حضرت امیرالمؤمنین ع از طرق خمسه بتفصیل گذشت
بحمد الله ثابت گشت و نص او بر حضرت امام حسن ع بتواتر شیعه ثابت شد امامت او و قولش حجت باشد و چون
نص او بر امام حسین ع ثابت شد امامتش ثابت و قولش حجت است و همچنین تا امام ثانی عشر که مهدی و قایم
و منتظر است صلوات الله علیهم اجمعین و اما طریق افضلیت بیانش این است که ثابت شد وجوب افضلیت
امام از همه رعیت و ثابت و متواتر و متفق علیه است میان موالف و مخالف افضلیت هر یک از ایشان
از همه اهل زمان خود بحیثیتی که همیشه در مشکلات مسایل و دقایق وقایع همه علما و فقها بایشان رجوع مینمودند
و مرجع کافه امرا و رعایا ایشان بوده‌اند و خلفای بنی امیه و بنی العباس ایشان را مستحق مقام خلافت
میدانسته و از ایشان در حساب میبوده و احتیاط مینموده‌اند و بهمین معنی در همه ازمنه سبب ایذا و قتال و جلا
و قتل و زجر ایشان بوده چنانکه احدی را در این خلاف نیست و کتب احادیث و اخبار و تواریخ و آثار موالف
و مخالف برای اثبات این کافی است و اما طریق عصمت بیانش این است که وجوب عصمت امام ثابت
و مبرهن گشت و هیچ فرقه اثنا عشریه قایل بوجوب عصمت امام و عصمت همه ائمه که خود دعوی میکنند نیستند
پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثنا عشریه حق است و اما طریق معجزه بیانش این است که معجزات
از هر یک ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم در میان شیعه ثابت و متواتر است پس امامت ایشان حق است
بیانش این است که مذاهب دیگر همه باطلند چنانکه بیان میشود پس مذهب اثنا عشریه حق است لامتناع خرق
الاجماع المرکب و اما بطلان مذاهب دیگر بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت
بالاتفاق اگرچه اکثر این طوایف قایل باین امور مذکوره در همه ائمه که خود دعوی امامتشان میکنند نیستند مثل
کیسانیه و زیدیه و اسمعیلیه که مذکور شدند و مثل فطحیه قایلند بعبدالله افطح و شمیطیه قایلند بمحمد دو پسر امام جعفر علیه السلام
و قایلین بموسی مبرقع و بجعفر کذاب و امثال ایشان و طوایفی که قایل باین امور هستند مثل واقفه بر حضرت
امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما در اصل امامت ایشان با اثنی عشریه شریکند پس اصل امامتشان ب
اجماع هم ثابت است و دعوی وقف و غیبت و حیات که مخصوص ایشان است بنصوص متواتره ثابت در
وجوب عدد اثنا عشر و در احیان ایشان و بثبوت موت ایشان باطل است و همچنین مذاهبی که منقرض شده
و اهل ایشان مستاصل گشته مثل کیسانیه و فطحیه با دله مذکوره و بزیادی انقراض و استیصال بر حسب براهین عقل و

نقل چنانکه در مباحث سابقه بتفصیل گذشت مادام التکلیف والمکلف باقیا واجب است وجود حجتی از جناب
الهی اما ظاهرا مشهورا او خایفا مغمورا پس هرگاه قوم مدعی وامام مدعی همه منقرض شوند وتخلف باقی
باشد ان مذهبها اصلا باطل است وچون همه امثال این مذاهب باطل شده ومذهب سبعیان بتفضل الله تعالی
قبل ازاین بطلانش ببرهان ثابت گشته بود پس مذهب اثنا عشریه وامامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
حق است وهو المطلوب والحمد لله رب العالمین کما هو اهله ومستحقه **فصل سیزدهم** در اثبات وجود وغیبت
امام دوازدهم صلوات الله علیه وعلی ابائه الطاهرین چون امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم نیز ثابت
شد بتفضل الله تعالی وجود وغیبت امام ثانی عشر صلوات الله علیه نیز ثابت است هم بنص متواتر از حضرت
رسالت واز همه ائمه اخبار صلوات الله علیهم از طرق موالف ومخالف چنانکه قدری از آن در بحث نصوص
امامت حضرت امیر المومنین گذشت وهم باجماع فرقه محقه وهم باجماع کل امت بر عدم معصومی وحجتی غیر
او با امتناع خلو ارض از حجتی معصوم وجمعی که مشاهده شخص آنحضرت کرده اند در ایام کودکی از ثقات اصحاب
پدرش بالغند بحد تواتر چنانکه کتب اخبار شاهد بدان و آنحضرت را در زمان غیبت صغری وکلا رفیع
الشان بوده اند ظاهر ومعروف باسمائهم واحوالهم وانسابهم واوطانهم مثل عثمان بن سعید العمری وابو جعفر
محمد بن عثمان بن سعید العمری وقاسم بن حسین بن روح النوبختی وعلی بن محمد السمری که از آنحضرت معجزات
وکرامات وجواب مشکلات خبر میدادند چون وقت وفات هرکدام نزدیک میشد آنحضرت صلوات الله علیه
او را خبر میداد ودیگری را بجای او تعیین مینمود وامر بوکالتش میفرمود وچون وقت وفات علی بن محمد
السمری که آخر وکلاء آنحضرت بود رسید خبر موت او داد وتعیین روز وفاتش نمود وفرمود که کسی را وکیل
نکند که وقت غیبت کبری رسیده ودر این غیبت خدا تعالی مومنانرا امتحان خواهد فرمود یعنی خالص
مغشوش را از هم جدا خواهد نمود پس فوت علی بن محمد همان وقت که فرموده بود واقع شد ودر زمان غیبت
کبری نیز جمعی بسیار از شیعه بخدمت آنحضرت رسیده ومعجزات وکرامات از جناب او دیده اند که با آنها
او را شناخته ودانسته اند ودلیل از عقل ونقل غیبت بر امتناع دیدن آن حضرت در زمان این غیبت نیست چنانکه
شیخ طوسی وسایر علما تصریح کرده اند تواند که بسیار مومنان مخلص که افشای سر آنحضرت نکنند وکتمان امر
او نمایند بخدمتش رسند بلی در بعضی احادیث وارد شده که در غیبت کبری کسی میگوید که او را دیده ام مکر

کاذبی واین منافی دیدن مومنانی که نگویند وافشای سر نکنند نیست بلکه آنحضرت میان مردم تردد میفرماید
ومحافل ومجامع ایشان توجه میفرمایند وبسیار مردم او را میبینند ونمی شناسند چنانکه در حدیث آمده که
وقتی که آنحضرت ظهور میکند بسیار مردم میگویند ما این مرد را همیشه میدیدیم وصحبت میداشتیم واما اعتراض سبعیان
که هرگاه امام غایب وغیر متصرف در امامت باشد وجودش چه فایده دارد جوابش بتفصیل در فصل دوم این باب
گذشت واستبعاد ایشان از طول عمر آنحضرت بوجود خضر والیاس علی نبینا وآله وعلیهما السلام که هم بان بحق قد
وعمر ایشان اضعاف عمر حضرت صاحب الزمان است علیه السلام سند نیست وخصوصا نکته شامله که ضرورت وجود
حجت است متعلق این است بلکه توان گفت که مصلحت در وجود خضر والیاس نیز حجت بر غیبت **فصل چهاردهم** در ذکر
خواص فضایل ائمه طاهرین وتفضیل ایشان بر انبیاء ماضین صلوات الله علیهم اما خصایص فضایل ایشان زیاده
ایشان زیاده از آن است که بفهم کسی رسد یا بیان احاطه بان کند اما بعضی از آن که در میان شیعه باخبار از
اخبار صلوات الله علیهم ثابت وعلامت معرفت ایشان است یکی علم بجمیع علوم وجمیع ما یحتاج الیه الناس است
اگرچه در غیر امامیه باشد از هشام بن الحکم مرویست که گفت پانصد مسئله در علم کلام از امام همام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام در یک مجلس پرسیدم ودر همه بجواب رسیدم واز غایت حیرت گفتم جعلت فداک بر امام علم کتاب
وسنت وشرایع واجب است اما علم امثال این علوم چه لازم است فرمود گمان داری که خدا تعالی کسی را حجت
خلق کرده اند وچیزی که بان محتاج باشند نداند وحل مشکلات ایشان نتواند **دیگر** علم بجمیع علوم ملائکه وانبیا وجمیع
کتب منزله از سماء وجمیع ما فی القران من التفسیر والتاویل وجمیع امور گذشته وآینده از اول خلق عالم تا روز قیامت
ومرویست که هیچکس از امت علم بجمیع قران ندارد مگر ایشان صلوات الله علیهم **دیگر** اسم اعظم است از ابی جعفر
علیه السلام مرویست که اسم اعظم هفتاد وسه حرفست یک حرف از آن باصف وزیر سلیمان عطا شد که بان عرش بلقیس
از یمن بیک راه بقدر کمتر از چشم بر هم زدنی آورد وهفتاد ودو حرفش بما عطا شد ویک حرف مخصوص جناب الهی است واز
حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که بعیسی بن مریم دو حرف از آن عطا شد که میکرد هرچه میکرد وموسی چهار
حرف وبابراهیم هشت حرف وبنوح پانزده حرف وبادم بیست وپنج حرف وجمع کرد خدا تعالی برای محمد صلی الله
علیه وآله هفتاد ودو حرف را **دیگر** عصای موسی است مرویست از حضرت ابی جعفر علیه السلام که آن عصا از آدم
بشعیب واز او بموسی منتقل شده وحالا در پیش ما است وهمان تر وتازه گیاست که تازه از درخت بریده بوده هر وقت

فواهم سخن بیاید و آن غنیمت است برای قایم و آن بیکند هرچه موسی میکرد دیگر حجر موسی است که چشمهای آب از آن
جاری میشد و حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه از راه سفر با خود میبرد و امر میکند که هیچکس از لشکر آب و
توشه بر ندارد و در هر منزل که نزول میفرمایند چشمه آب از آن روان میشود که هر کس از آن بیاشامد اگر گرسنه است سیر و اگر
تشنه است سیراب میشود دیگر پیراهن آدم و انگشتر حضرت سلیمان و سلاح جناب رسالت صلی الله علیه و آله مروی است
از ایشان است که سلاح رسول پیش ما مثل تابوت یعنی صندوق بنی اسرائیل است در هر خانه که تابوت میبود نبوت میبود
از ایشان بود همچنین هر که از ما سلاح آنحضرت پیش او باشد امام اوست دیگر جفر احمر است و جفر ابیض و جامعه و مصحف
فاطمه صلوات الله علیها و مصحف و مراد از جفر احمر چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست ظرفیست که سلاح رسول الله در آن است
و آن گشوده نمیشود مگر از برای خون از ما هر که صاحب سیف و سلطنت باشد تا می‌گشاید و گویا این طرف اشاره است
بعلم باحکام جهاد و اقامت حدود و سیاسات و مراد از جفر ابیض جمیع علوم انبیا و اوصیا و سایر علمای متقدم است
و جامعه علم بجمیع احکام حلال و حرام و ما یحتاج الیه الناس است راوی گوید امام دست بر من گذاشت و فرمود
اذن میدهی گفتم بنده و توام هرچه خواهی بکن پس مرا اندکی فشرد و گفت حتی دیه این و مصحف فاطمه کتابی است
سه برابر قرآن که بعد از رحلت حضرت رسالت صلعم چون حضرت فاطمه بسیار دلگیر و محزون بود جبرئیل می‌آمد
و برای تسلی فاطمه بسیار گاه اخبار جمیع وقایع و احوال دوست و دشمن را تا روز قیامت غیر احکام حلال و حرام
بر ایشان حکایت میفرمود و آنحضرت را این مشغول میداشت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همه را بخط خود می‌نوشت و صحیفه
کتابیست با املاء رسول الله صلعم و خط امیرالمؤمنین علی علیه السلام مشتمل بر همه احکام حلال و حرام دیگر نزول ملائکه و روح است
بر ایشان در شب قدر هر سال و خبر دادن جمیع اموری که در آن سال حادث شود و مرویست از ایشان که روح خلقی است
اعظم از جبرئیل و میکائیل و با هیچیک از انبیا نبوده و با ائمه علیهم السلام میباشد و بامر الهی بایشان القای علوم میکند
دیگر اینکه همه ائمه ایشان محدث میباشند یعنی ملائکه با ایشان سخن میگویند و کلام ملائکه را میشنوند و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود علوم ائمه از گذشته و از آینده و اختلاف در علوم ایشان هست و ایضا مرویست
که فرمود علوم ما سه قسم است یکی از بیان و گفته دوم از نوشته سیم الهام بدل و شنیدن بگوش و این افضل علوم است
دیگر آنکه هر شب جمعه علوم ایشان زیاده میشود دیگر عرض اعمال است یعنی هر کس از رعیت هرچه کند از نیک و بد
ملائکه بر ایشان عرض میکنند و ایشان شاهدان میباشند و حضرت امام جعفر علیه السلام لفظ مؤمنون را در قول تعالی

اعملوا فسیری الله

اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون یعنی بکنید هرچه خواهید که خدا و رسول و مؤمنان عمل شما
می‌بینند بائمه تفسیر نموده و لفظ شهدا را نیز در این آیه که وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس یعنی شما را همچنین عادل و متوسط میان افراط و تفریط گردانیم تا شاهد باشید بر ناس بایشان تعبیر
فرموده و گفته مائیم امت وسط و مائیم شهدا از خدا بر خلق و مائیم حجتهای او در ارض دیگر آنکه متولد شوند
العقل و ختنه کرده دیگر آنکه وقت موت خود را میدانند دیگر آنکه ایشان از دنیا نمی‌روند مگر باختیار و وقتی که
خواهند الی غیر ذلک مما فی کتب احادیثهم مسطور و بین اولیائهم مشهور و اما تفضیل ایشان بر سایر انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین بچند دلیل اول مزید اختصاص ایشان بهمه حروف اسم اعظم که هیچیک از انبیا نداشتند دوم اختصاص ایشان
بروح که با هیچیک از انبیا نبود سیم استجماع همه کتب الهی که هر یک از انبیای اولوالعزم زیاده از یکی نداشتند
چهارم استجماع همه علوم ایشان پنجم استجماع همه معجزات ایشان مثل احیاء اموات و اخبار از مغیبات
و سایر خوارق عادات چنانکه اخبار و روایات از طرق ما از حد تواتر متجاوز است ششم مساوات با حضرت
سید المرسلین که بالاتفاق افضل است از همه انبیا چنانکه از ایشان علیهم السلام مرویست که اولنا محمد و آخرنا
محمد و اوسطنا محمد وکلنا محمد و ایضا مرویست که علمنا واحد و نورنا واحد و لهما فضلهما یعنی
ما همه محمدیم و علم ما و نور ما همه یکی است و ما همه بحکم اما محمد و علی فضل بر ما دارند که پدر و جد و اصل مایند و مثل
این اخبار از اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم بسیار روایت شده و اگر کسی خواهد همه را ذکر کند چند کتاب به
مصراع وفا نکند و چون بحمدالله تعالی از مباحث امامت فارغ شدیم ختم کتاب بانکی از مباحث معاد
نمائیم انشاء الله العزیز الحکیم باب پنجم در معاد و معاد در لغت عود کردن و رجوع نمودن است بچیزی که از آن
بیرون آمده باشد و مراد در اینمقام بازگشتن روح است بحیات بعد از وفات و جزا یافتن بر حسنات و سیئات
و مقصود از این باب در چهار فصل بیان شود انشاء الله الاحد الصمد فصل اول در نمونه از معرفت حقیقت
روح و بدن انسان و اشاره بکونه تعلق آثار و افعال ایشان بایشان چنانکه ظاهر است و هیچکس را در آن شکی نیست
متعلق است بروح و بدن و این دو جوهر دو حقیقت اند که میان ایشان با غایت آشنائی که هر دو با اندام
هم و هر یک باندازه دیگر است مثل قبا و بدن نهایت بیگانگی است که طینت یکی از طینت ملائکه و عالم علوی است
که محض نور و روح الهی است و نفخت فیه من روحی و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است

و بدن، خلق الانسان من طین و هرکدام را اثر و عملی است که آن دیگر را نیست آثار و احکام بدن دیدن
و شنیدن و آمدن و رفتن و گفتن و خفتن و امثال اینهاست و این اعضا و قوای ظاهر و لذت و المش در
حصول و عدم اینهاست بحیثیتی که کسی بعضی از آن قوی و اعضا از و مفقود باشد آثار آن از و معدوم و از
ادراکش اصلا محروم شود و آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن است بی همه اعضای
ظاهر چنانکه از حال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن همه مجرد در جای خود در خواب بلکه بشهادت
النوم اخ الموت از حیات هیچ حسابند و روح برای خود میاید و میرود و شهر بشهر سیر میکند و میگوید و میشنود
و همه کار میکند و ایضا صفات و ملکات و فهم و علم و اعتقادات همه کار روح است بدین جهت توان گفت
که جواد و شجاع و عالم و مومن است بلکه آن افعال جزئی حسی هم که از بدن و اعضای آن صادر میشود مثل
دیدن و شنیدن همه کار روح است و بدن و اعضا برای اینها آلتی است چنانکه ظاهر است از اینکه میگوئی
من دیدم بچشم و من شنیدم بگوش و من گفتم بزبان و من کردم بدست و امثال اینها چه من که عبارت است
از ذات تو همه این افعال فعل اوست و این اعضا و قوی همه آلات و بند مثل کتابت که قلم مینویسد اما تو
دیگریست بدن و قلم بی روح و کاتب کلوخ و جمادی بیش نیست شعر بدن بجاست نام او نیست کار با
روح است ٭ زنی آوازه و باشد نفس و روح نای [illegible] پس از این بیان گویا کمال ظهور یافت که جوهر و حقیقت
اصلا از جنس بدن و عالم اعضای بدن نیست بلکه فی الحقیقه عالمی جدا و جوهر دیگر است و ایضا ظاهر گشت
که حقیقت انسان و انسان در حقیقت روح است و بدن بجای او لباس و آلتی مثل قبا و قلم است روح در
بدن مثل چراغ در فانوس است نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پرده ظلمتی است اگر چراغ ای
پرده مشاهده نمائی ضیای جمالش را توانی دانست و اگر در چراغ بدن ملاحظه کنی قدر کمالش را توانی شناخت
از وقت میدانی که فانوس عیب و نقص چراغ نیست نه زینت جمالش چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانی است
از هبوب ریاح مخالف محتاج بفانوس و پنهانی است و بیمار تا نحیف و رنجور است لحاف و پوشش او را
ضرور است مشعل و آفتاب را فانوسی در کار نیست و صحیح را چه پرهیز از نسیم بهاری است و باین معانی که
مذکور شد اشارات لطیفه و ایمائات شریفه از معدن حکمت و اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم بسیار صادر گشته
از آن جمله در کتاب بصائر الدرجات از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که روح مومن و بدنش

مثل جوهر

مثل جوهریست در صندوقی جوهر را که بر داشتند صندوق را بیاندازند و اعتنا بشان نمی کنند و ایضا در
کتاب معارج الیقین روایت کرده که کسی از آنحضرت صلوات الله علیه پرسید که سبب این چیست که کسی در
شهری بخوابد و خود را در شهر دیگر بخواب می بیند فرمود مثل آفتاب است که مرکزش یعنی محل آفتابش در آسمان
و شعاعش در زمین پهن است و مخفی نماند که مراد از اینکه مرکز روح در بدن است همین است که بدن ماده
تشخص و محل تعلق اوست نه اینکه ذات روح خودش در بدن است چنانکه مذهب جمعی از سفها و جهال است
چه این مذهب بدلایل عقل و نقل هر دو باطل است چنانکه ایضا در کتاب بصائر الدرجات از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام روایت کرده که روح ممزوج بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیط است
بآن و مخفی نباشد که تمثیل بسرپوش و احاطه بدن اشاره با نبساط شعاع و انتشار نور است که در حدیث
سابق مذکور شد نه آنکه مثل سرپوش جسمی است محیط بجسمی که اگر چنین میبود بدن محیط بروح میبود بدلایل عقل و نقل
چنانکه حدیث اول دلیل ظاهر است بر آن و چون اشاره بحقیقت انسان و روح او شد و اندکی از قدر و مرتبه
اش معلوم گشت و با اینکه فی نفسه غایت ظهور دارد و از این بیان بنهایت وضوح نیز رسید که روح جوهریست
نفیس شریف مجمع تمام نور و ضیا و شرف و بها و بدن نیست مگر پرده ظلمتی و لباس عاریتی بر آن آفتاب
پنهان و پیدا پس بقدر تفاوت میان بدن و روح در خست و نفاست و ذلت و شرافت افعال و آثار
متفاوت شود کل یعمل علی شاکلته الخبیثات للخبیثین و الطیبات للطیبین هر چیزی مثل خود کار
کند از کوزه همان برون تراود که در اوست از این جهت است که در نظر عقلا بلکه هر که اندک شعور و
تمیزی دارد مردی با کمال جاه و جلال و حسن و جمال بی بهره از علم و فضل چون نخل منقطع بصفات خسیسه
و عادات رذیله هزار هزار یک اعتبار بلکه اصلا نسبت ندارد بدانائی صاحب فضل و معرفت آراسته بسخاوت
و شجاعت و کرامت و امانت و سایر صفات جمیله و اخلاق جلیله فصل دویم در تقسیم لذت و الم چنانکه
انسان را از افعال و آثار بدن لذات و آلام است مثل دیدن و شنیدن و خوردن و خوابیدن کذلک از آثار
و افعال روح لذت و الم تمام است چنانکه ظاهر است از احوال خواب دیدن و ایضا کسی گاهی بفکر خود افتد
حساب عمر کند از کارهای خوب که در مدت عمر خود کرده باشد هر گاه بخاطر رسد کمال لذت یابد و از کارهای بد
بدحالی و تاسف و حسرت گرفتار شود و هر کسی که مسئله مشکل شود و بغایت حزن و کند در آن مبتلا گردد و چون

عقده برخیزد و مشکل حل شود نهایت خوشحالی و سرور یابد و همچنین بقدر این تفاوت میان روح و بدن و افعال
و آثار اینها در شرافت و خست لذات و آلام روحانی و جسمانی متفاوت شوند و مختلف گردند نمی بینی که اگر در
مجلسی و حضور جمعی اهل شعور از کسی همه کمالات جسمانی را نفی کنند و مقابلات آنها را باو نسبت دهند و گویند
جمال ندارد و بی جمال و در حیث و بدصورت است با وجود علم و خلق و مکارم اخلاق و اوصاف اشراف اصلا بوی
مذلت و نقص حرمت و عزتش نشود بخلاف اینکه با وجود استجماع کمال جهات شرف دنیا گویند احمق و جاهل
و ظالم و بخیل و خسیس و لئیم و مجملا برذایل متصف است و ایضا کسی که قدری شعور و تمیز داشته باشد اگر فکر خود
افتد و تفتیش احوال خود کند از فقد همه نعمتهای جسمانی و دنیوی آنقدر متاثر نشود و متالم نگردد که از حرمان فضایل
روحانی و کمالات اخروی و از اینجهت است که اصحاب عقل و فهم که بچشم دل و نور علم حقیقت اشیا و طبیعت دنیا
و عقبی را دیده و دانسته اند دانسته دست از نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بدن را در معرض کمال شدت
و محنت گذاشته و دامن همت از لوث شکم پرستی مانند دواب و کلاب برچیده و تن پروری را اسباب گوسفند
قصاب دیده و اکتفا باقل کفایت حاجت نموده و بیش از قدر احتیاج از دنیا چیزی نخواسته و بتمام اهتمام
متوجه تربیت روح و عقل گشته و سودای تحصیل کمال روحانی از سر همه چیز گذشته اند مشهور است که شاهزاده
که اهتمامی بتحصیل علم داشته مسئله برو مشکل گشته بعد از فکر بسیار که منحل میشود از روی شوق و ذوق فریاد کرده
و میگفته کجایند شاهزادگان جهان که ادراک این لذت کنند و بر پادشاهی خود پشت پا زنند و ایضا بر پادشاهی
مسئله مشکل شده که علمای حضور خدمت از حلش عاجز گشته بوده اند عالمی را از شهر دیگر نشان میدهند او را
بمطلبه چون حاضر میشود و حل مشکل میکند پادشاه حقایق پناه التماس میکند که بلا فی این منت که بر من گذاشتی
و این عقده را از دلم برداشتی هرچه خواهی حتی پادشاهی را خدمت کنم و در این باب مبالغه بسیار میفرمود
و آن عالم قبول هیچ چیز نمینمود تا بعد از الحاح بسیار گفت بفرمائی مرکبی حاضر کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا آن
سوار شوم و چند قدم در رکاب من بیاید آنچه گفته بود قبول درگاه پادشاه افتاد و بعد از آنکه بعمل آمد از سبب
سوال نمودن آن عالم فرمود که غرض دو چیز بود یکی آنکه قدردانی پادشاه ظاهر شود و در روزگار بماند که با این
عظمت شان و رفعت مکان برای حل یک مسئله علم اینقدر تواضع کرده دویم آنکه قدر علم ظاهر گردد که چنین پادشاهی
با این شوکت و حشمت برای یک مسئله نسبت بملای اینهمه تواضع بجا آورد و مجملا اگر مشغول شرح مرتبه علم و بیان

لذت کمال روح و نفس شویم محتاج بتصنیف کتابی علیحده گردیم **فصل سیم** در اثبات وجوب معاد
بحکمت و رحمت ربانی و تقسیم آن بمعاد روحانی و جسمانی لفظ معاد در لغت بمعنی آمده است عود و رجوع
بجائی یا حالی که از آن منتقل شده باشد و مکان و زمان عود و مراد در اینجا عود روح است بحیات برای
یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا کرده از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و مآل هر سه یکی است و در
مباحث نبوت گذشت که جناب الهی برحمت شامله و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کاینات است
تکلیف عقلی و شرعی نموده و بازای آن وعده و وعید بجزا فرموده و وفا بوعده بالضروره ضرور است تا
کذب و خلف وعده و بازیچه نباشد که بر جناب غنی مطلق و جواد حقیقی مطلقا قبیح و محظورات و ظاهر است که وقت
وفا و ادای جزا دار دنیا نیست پس البته زمانی دیگر و عالمی جدا باید برای وفای جزا و مراد از روز معاد از زمان
و عرصه قیامت آن مکان است که انسان می ایستد برای حساب و کتاب و ادراک ثواب و عقاب و چون
دانستی که افعال و احوال و همچنین لذات و آلام آدمی دو قسم است پس معاد برای جزای اعمال است نیز
دو قسم تواند بود اول معاد جسمانی که بحسب و شقاوت و لذات و آلام ابدان از نوشیدن و پوشیدن
و امثال آن است و ظواهر قرآن و حدیث دلالت بر آن نموده و بتفصیل بیان کیفیت آن فرموده و چنانکه
بدن نادر پیش روح اعتبار و افتخاری نیست لذت و الم جسمانی هم نسبت بروحانی از اعتبار خالی و از
افتخار بریست و اینمعنی چنانکه گذشت در غایت ظهور است حتی بر عوام پست فطرت و زنان کم همت
که ارباب همم عالیه برای اندک مرتبه از مراتب روحانی از همه لذات جسمانی میگذرند و اشتغال بینها
و لذات آنرا بازی اطفال میشمرند و از التفات باینها زیاده از قدر ضرورت عار میدارند و اگر بسبیل
اتفاق قدری از آن برای مصلحه دیگران مثل حضرت سلیمان داشته هم باشند پای در گل محبتش نمیفشارند
بنا بر این عقل را بعد حکم بوجوب اصل معاد و جزای اعمال عباد حکم بوجوب خصوص جسمانی نمیرسد چه
عقلا همین اصل اجرت بر عمل ضرور است نه خصوص فرد ادنی بلکه فرد اعلا اولی است بلی اگر جمع بینها
ممکن نباشد افضل است اما آن تفضل و از خود بوجوب عقلی خارج است و نهایة حکم عقل در معاد جسمانی
این است که بیان امکان و دفع شبهه امتناع از آن کند و چون طایفه از علما دعوای معاد روحانی کرده
و در اثبات معاد جسمانی اکتفا به بیان دین نبی ص نموده گفته اند که دلیل عقلی بر اثبات آن نداریم جمعی

بایشان نسبت انکار داده‌اند وجواب این توهم این است که معاد روحانی منافی معاد جسمانی نیست
تا از اثبات ان نفی این لازم اید چه لذات والام روحانی وجسمانی نیست تا از اثبات ان نفی
این لازم اید چه لذات والام روحانی وجسمانی باهم جمع میشوند چنانکه از مجاری احوال دنیا ظاهر است
چه بسیار باشد که کسی با التذاذ بحصول علوم وحل مسایل وصحبت دوست ومصاحب از ماکل ومشارب
نیز ملتذ یا با الم فقدان از عدم این متالم باشد وبسیار هم شود که لذت یکی با الم دیگری جمع کرده مثال
حال گرسنه وبیمار صاحب فتوحات بسیار واقرار بعدم دلیل عقلی اعتراف است بعجز از اثبات وعجز
از اثبات چیزی بدلیل عقلی موجب انکارش نیست والا تمام وهمه مسلمین که از اثبات وجوب معاد جسمانی
ونماز وروزه وحج وزکوة وخصوص رکعات واقدار واوقات وسایر احکام اسلام بدلایل عقلیه عاجزند
لازم اید که منکر وکافر باشند وتفصیل این سخنان بتوفیق الهی در رساله اینه حکمت بیان شده اگر کسی خواهد
انجا ملاحظه نماید دوم معاد روحانی که بحسب سعادت وشقاوت ولذات والام روح است در باب اول
گذشت که جناب الهی محض وجود ونور وعلم وقدرت وجود وکمال وجمال وخیر نامتناهی است پس هرچه باو
نزدیکتر باشد کمال وجمال ونور وخیر وهمه چیزش بیشتر باشد ودر همه چیز از همه بیشتر وهرچه ازو دورتر
از همه چیز دورتر ومهجورتر خواهد بود وازاینجهة ارواح مقدسه ملائکه مطهره که نزدیکان سدهٔ احدیتند
ومقربان درگاه صمدیت ومتوکلان فیض رحمت وخزان خزاین جود ونعمه برکافه خلق وبریت اند
وماده جسمانی که منتهای فیض جود واخر سلسله وجود است از کمال وجمال سوای همین وجود تنها وانهم
از همه جهت محفوف بقوه نصیبی ندارد وتمام نقص وظلمت وجهل وغفلت است واگرچه روح واحوال انها
از حواس ظاهر غایب است اما محسوس وظاهر است که با اینکه اصل جوهر روح از طینت ملائکه وعالم
اعلا وقرب حضرت رب العزت است کسی که روحش مشغول تربیت بدن وعالم حس وبهره لذات
دنیا وهوای نفس شود ومتوجه جهت طبیعت حیوانی که جا در عالم جسمانی وسیتم بادیه سرگردانی است گردد
وخصوصا که بکمال اشتغال باین نماید وبتمام اهتمام روحش بزیر این بار دهد سیما که مدتی انس باین هم
رساند وعادت کند وهمیشه در فکر وخیال ان باشد انقدر ظلمت وغفلت وشوق لذت وشهوت عالم
طبیعه برو مستولی شود وقساوت قلبش بحدی رسد که اصلا یاد وطن اصلی وقرب جوار الهی نکند وحق ومعقول

نفهمد

نفهمد واگر گاهی فهمد وباور دارد ودیگری نفس تنبیه بر پهلویش زند واز خواب غفلت بیدارش کند زمام نفس
بدست اطاعت ندهد وبراه خلاصی ونجات نرود بلکه ظلمت وغفلت گاهی بمرتبه رسد که اگر حرف علم
ودین واخرت شنود تعجب کند واین سخنان را جنون شمرد وبخلاف این کسی که فکر وخیال ومجاری احوال
را صرف نشأ حقی کند ومتوجه عالم اعلا باشد انقدر نور وصفا در دلش بهم رسد که دقایق عیوب نشأ
دنیا در نظرش جلوه کند وباندک التفاتی بر حقایق اشیا انقدر مطلع گردد که دیگری در اضعاف ان مدت
بر اندکی از ان اطلاع نیابد وهمیشه چشم امید بجناب جاه مدکشاده ودل از محبت نشأ طبیعت کنده شوق صحبت
اهل مجلس قرب وعزت داده اصلا اعتنا بهمه لذات وشهوات دنیا نکند وبزرگترین جاه وملک دنیا را بازیچه
اطفال شمرد وجمعی که بتحصیل دنیا میکشند ودل باین خوش کرده‌اند وبرسر ان باهم مجادله ومنازعه مینمایند
در نظرش بعینه مثل اطفال مینمایند که پولها از سفال میتراشند ودر کوچه بازیها میکنند واسباب امال وکمال
می پندارند وبر سر این باهم جنگ وجدال میکنند وتعجبی که بزرگان وعقلا از حال این اطفال میکنند این مرد
بعینه از صاحبان جاه وجلال کند وانقدر دلش از اختلاط ابنای دنیا ونعمتهای ولذتهای انها بجان ملال
رسد ومشتاق لقای عالم اعلا شود که اگر راهی بانجا یابد بی تحاشی بجانب ان شتابد واگر مژده وصل اهل
ان نشأ شنود فزت برب الکعبه گویان از همه دنیا چشم پوشد ومژدگانی وصل جانان جان دهد واز
تنگنای زندان این جهان رسته چون چشم گشاید خود را در فضای عالم بر مسند قرب نشسته بیند واگر کسی
رجوع بحال خود تنها نماید شاهدی اورا بنماید بلکه این تقلبات را در احوال خود مشاهده کند گاهی که مشغول
ومشعوف باکل وشرب وسایر کارهای دنیا شود دل سیاه وتاریک وسخت مثل سنگ وکلوخی یابد و
وقتی که قدری از اندیشهای دنیا فارغ گردد واندکی متوجه فکر علم وکارهای خیر وعالم بالا شود دل را
نورانی وصاف ومایل بخیرات وطاعات بیند نسبت روح در صحبت عالم ارواح واجسام مثل کسی است
که با بدان وخوبان مصاحبت ومجالست کند که گاهی طبیعه اینها برآید وگاهی سیما انها نماید وبقدر قلت
وکثرت صحبت طرفین از جنس ایشان شود وملحق بایشان گردد واگر در علم وعمل ترقی کند وبمرتبه از مراتب
کمال رسد بازوبال علم وعمل بملائکه قدس در فضای جنان طیران کند واگر باخلاق وعادات شیاطین
ودیوان برآید داخل ایشان شوند وعدد شان از ایشان بسیار گردد ومصداق یا ایها الجن استکثرتم

من الأنس کردند پس از این پایه بکمال وضوح یافت که خیر و نعمت و لذت و بهجت و راحت انواع دارد
انعام است و این عالم برای او تمام شرور و زحمت و مشقات است پس با این حال اگر معاد منحصر در جسمانی باشد
درو نعمه‌ای سوای لذات حسی نعمت و لذتی نباشد لازم آید که از لذت حقیقی خود محروم باشد ایضا لذت اکل و
شرب و نکاح و امثال اینها اختصاص با انسان ندارد بلکه مشترک است میان انسان و عامه انواع حیوانات
و خاصه انسان که با آن از حیوان ممتاز و برکافه کاینات سرافراز است علم و فهم و حکمت و اخلاق
حمیده و عادات پسندیده است و الا انسان هم حیوانی بودی بلکه زبون تر ان هم الا کالانعام
بل هم اضل سبیلا پس بهشت با کل و مشارب و مناکح بهشت حیوانیت نه انسانی و کرمان در مقام
امتنان البته معاد جسمانی تنها نسازند چه در نهایت قباحت است که در مقام اکرام و احسان کسی را بدون
مرتبه خود نوازند کدام عذاب باین میرسد و کدام عقاب برابر این میشود و ایضا چون لذت حالتی
که از علم بحصول مناسب و ملایم حاصل شود و الم حالتی است که از علم بحصول نامناسب و مخالف حاصل گردد
مثل طعام برای گرسنه و آب برای تشنه و مثل بدن دوست و دشمن و دانستی که افعال جسمانی بنا بر
ذات روح بالذات نیست بلکه مناسب روح افعال و علم نیست پس دو حرا از اینها لذت عرضی است
مثل لذت کاتب از خوبی قلم و کسی را که احتیاج بقلم اصلا نیست از خوبی و بدی آن پروا نیست بلکه چون
بدن بالذات ضد و مقابل روح است خواهش و احوالش سبب الم و کدورت اوست چنانکه از حال
اولیاء الله و عرفا ظاهر است که از لذات و شهوات جسمانی حیوانی همیشه گریزانند بسبب اینکه اینها
مانع کمالات روحانی و منافی آنند دیده که جمعی که ادراک لذت بیداری و عبادات و قرب و فیض
و روح انا نموده اند از خوردن و خوابیدن و بستر نرم چه قدر گریزان بوده و جمعی که ذوق علم و معرفت
یافته اند چسان تحمل انواع مشقتهای غربت و گرسنگی و برهنگی و خفت و خواری کشته روی توجه از
همه خویشهای وطن تافته اند پس برای نجاست لذات جسمانی چه لذت توانند داشت و چون نظر
احتیاج بجانب اینها نتوانند گماشت از اینجهة که بعضی علما گفته اند که اگر در بهشت نکات و مسایل علمی
نباشد چه لذت در بهشت باشد پس معاد روحانی که عطای لذت و سرور و بهجت است دو حرا سبب
کمالات و در حکمت و عدل رحمانی بالضروره منظور و البته واجب است بلی جمع بین المعادین و الثوابین

علحده و فضلی است که متعلق از شرایع الهیات و حکم و بوجوبش کار عقل نیست بلی از راه دیگر توان گفت که چون
اکثر مردم تصور فضل و شرف علوم و معارف نکرده اند و از مکارم اخلاق و محاسن اعمال لذتی نبرده و از
پایگاه حس حیوانیت عنان همت نتافته و در بارگاه قدس انسانیت مکان اقامت نیافته اند و لذت
ایشان منحصر در کمالات حیوانیت و از فضایل انسانی اثر لذتی نیست پس اگر بهشت منحصر در روحانی
باشد بمقتضای لیس للانسان الا ما سعی حرمان ایشان از جزای طاعت و ایمان لازم آید و اما برای اولیا
و مومنان خود ظاهر است که اجتماع لذت جسمانی و روحانی امتناعی ندارد و اینکه در دنیا اولیا و عرفا
از لذات جسمانی احتراز میکنند سبب لذتش این است که اینها مانع تحصیل آنهاست اما بعد از آنکه تحصیل
کمالات حاصل و ملکه گشت و وقت کسب و تحصیل گذشت ادراک لذتین باهم محال نیست چنانکه از
اجتماع در دنیا چنانکه پیشتر گفتیم ظاهر است و ظاهر است که لذت جسمانی اگرچه برای اولیا در برابر لذت
روحانی وجودی ندارد اما هر دو باهم افضل است از هر یک تنها و از این طریق حکم بوجود معاد جسمانی تمام استحقاق
ندارد و الحمد لله رب العالمین این سخن در ثواب بود اما عقاب خواه جسمانی و خواه روحانی نه مثل عقاب مراد
ملوک دنیا است که دلی خالی کنند و تشفی غیظ خود نمایند بلکه بنا بر سبقت رحمته غضبه و باسط الیدین بالرحمة رحمتش
بر غضبش هم بر رحمت گشوده و عذاب را هم برای رحمت فرموده مثل طبیب مهربان که بیمار را علاج و دوا
مگر برای صحت چه اعتقادات باطل و اعمال بد چنانکه بیان شد در نفس چنان اثر کنند که بتدریج آن جوهر قدسی و
را مادی جسمانی گردانند مثل شمشیر برنده اعلا و آینه مصفا که مدتی در میان گل مانند آخر مثل خاکستر سیاه شوند تا
از این کثافت و نجاست پاک نشوند لایق صحبت پاکان نگردند فرو هرة داور سلک جواهر کردن و نقطه بخش با به
بردن در نهایت قباحت است و چون عذاب برای تطهیر است پس لاعلاج بقدر گناه و جرم باشد چنانکه اگر
صیقل و شمشیر گر خواهند آینه و شمشیر را اصلاح آرند بانواع تصفیه و صیقل عمل کنند و بسیار باشد که محتاج باتش و گداز
شوند اگر نفس مومن و اصول و ارکان اعتقاد و عملش حق و از جنس خواص عالم علوی باشد چون طینتش پاک است
و سایر سیئاتش امور جنایات عارضی بعد از تنقیه و تصفیه عذاب که از جرم جرم پاک شود داخل خزینه رحمت
و نعمت گردد و اگر نعوذ بالله اصولش هم فاسد و باطل و گناهش غیر متناهی باشد لابد عذابش غیر متناهی ماند و از این
باب در اینمقام بیش از این کلام نشاید و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چنانکه ظاهر شرع شریف

دلالت بر معاد جسمانی نموده معاد روحانی دلالت باطنی را از بیان ربوده چنانکه ایه کافی هدایه یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ظاهر است در ان و حدیث جویریه در ان که پیشتر گذشت دلیل
واضح است بر ان و ایضا در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده که از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
پرسیدند از این ایات که و ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة فرمود والله
نه چنان است که مردم میفهمند بلکه مراد همین عالم و اثار اوست و از این قبیل ایات و اخبار در این باب بسیار است که
تصریحات بر لذات و الم ارواح در عالم برزخ و بعد از ان و معاد روحانی در اخبار بسیار امده از انجمله در کتاب کافی
از حبه عرنی روایت کرده که گفت با امیر المؤمنین علیه السلام از کوفه بیرون بصحرا تا بوادی السلام یعنی زمین نجف رفتیم
دیدیم انحضرت ایستاده و مشغول شد چنانکه گویا با جمعی حرف میزند منهم ایستادم القدر که ماندم شدم پس نشستم القدر که
از نشستن تنگ امدم برخاستم و ایستادم القدر که مثل اول دلگیر شدم باز نشستم القدر که دلتنگ گشتم پس برخواستم
و رداء خود را انداختم و گفتم یا امیر المؤمنین ساعتی بنشین و استراحت کن گفت با ارواح مومنان صحبت میداشتم گفتم ایشان
چنین اند که با ایشان همزبانی توان نمود فرمود اری اگر حجاب از پیش چشمت برخیزد خواهی دید که حلقه حلقه نشسته اند
صحبت میدارند پرسیدم که ارواحند یا اجسام فرمود ارواحند و هیچ مومنی در هیچ جای زمین نمی میرد مگر که روحش
میگویند برو بوادی السلام و انجا بقعه ایست از جنت عدن و نیز در کافی روایت کرده که مردی گفت گفتم بابی عبد الله
که برادرم در بغداد است میترسم در انجا بمیرد گفت چه میشود هر جا بمیرد هیچ مومنی در مشرق و مغرب نمی میرد مگر که
خدا روحش را بوادی السلام حشر میکند گفتم وادی السلام کجاست گفت بیرون کوفه گویا ایشان را می بینم که حلقه حلقه نشسته
صحبت میدارند و ایضا در کافی از ابی بصیر روایت کرده و از ابی عبد الله علیه السلام که ارواح مومنان بر درختی در
بهشت و بروایت دیگر در حجرهای بهشت نشسته اند از طعام و شراب ان میخورند و می اشامند و میگویند خدایا زود قیامت
را برسان تا ما را داخل بهشت سیوم و اخر ما را با اول ملحق گردان و ایضا ابو بصیر از انحضرت روایت کرده که فرمود ارواح
مثل اجساد بر درختی از بهشت نشسته یکدیگر را می شناسند و از هم احوال می پرسند و وقتی که روحی تازه پیش ایشان میرود
میگویند ساعتی واگذارید که از هول عظیمی خلاص شده بعد از ان احوال ماندگان را یکان یکان سوال میکنند اگر میگوید
زنده است انتظارش میکشند و اگر گوید پیش از من مرده میگویند پس بجهنم رفته است و ایضا از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده در تفسیر یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم

یحزنون

یحزنون که فرموده ایشان والله شیعیان ما یند که وقتی که ارواح ایشان ببهشت میروند و اکرام و شفقت از جناب
الهی می بینند و بعضی میگویند که بر دین حق بوده اند امیدوار میشوند بمومنان و بازماندگان خود که ایشان را هیچ
حزن و کدورتی نخواهد بود و ایضا از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که از ارواح مومنان سوال نمودند
فرمود در بهشت میباشند بصورت ابدانشان که اگر ببینی میشناسی و میگوئی فلان است که در دنیا دیده ام
و ایضا از یکی از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده که پیغمبری بقومی مبعوث شد ایمان بخدا و قیامت نمی اوردند
خدا تعالی خواب دیدن را بر ایشان گماشت امدند بخدمت ان پیغمبر و خوابهای خوب و بد که میدیدند نقل مینمودند
میکردند گفت این حجتی است که خدا بر شما کرده همچنین بعد از موت که ابدان از هم بریزد و خاک گردیده ارواح متنعم یا معذب
خواهند بود تا وقتی که ابدان مبعوث شوند و در بعضی اخبار وارد شده که روح بعد از موت در قالبی مثل قالب دنیا
و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا جا میکند و اکل و شرب میکند و از این قبیل اخبار در شان ارواح مومنان و کفار
بسیار است و همه اینها صریحند در لذت و الم ارواح در ابدان مثل ابدان دنیا و بسیار اخبار صریحند در زنده گشتن
ابدان دنیا پس مجملا از همه این اخبار ظاهر میشود که لذت و الم ارواح بسبب افعال دنیا اگرچه با بدن باشد و مراد
معاد روحانی نیست که همین و اما اینکه دلالت شرع بر معاد روحانی مثل جسمانی علانیه و ظاهر نیست بلکه اکثر ضمنی
است سببش این است که خطاب ظاهر شرع کافه مکلفین است که عامه ایشان اهل ظاهر و لذات حسی و کمالات
جسمانیند و باطنش برای خاصه که ارباب عقول عالیه و افهام ثاقبه اند پس بالضروره تعبیرات بر وفق سیاق خطاب
شکل که افهام و اوهام عامه اهل این نسبت را ادراک با ان دارند بنحوی فرموده اند که اهل ان ادراکش توانند
و موجب انکار و کفر و کفران نشود و از فضل ایمان و اطاعت ان محروم نمانند مثل اینکه طفل وقتی که هنوز در شکم
مادر است و بجای با ان تاریکی و تنگی که چشم نمیتواند گشود و غذای با ان نجاست خورده است که تصور نمی توان نمود
انس گرده و تصور عالمی باین وسعت و نعمتی باین لذت و مراتب فضل و کمال و انچه حسن و جمال که در این
دنیاست اصلا نکرده و اگر فرض کنی که وقت انتقال از رحم باینجا شعوری داشته باشد و فهمد که او را بجائی که اصلا
تصور نعمتهای ان نکرده میبرند نهایة الم و حزن خواهد داشت که او را از جای مانوس و غذای مالوف جدا
می کنند ولی میبرند و اگر اینجا و این نعمتها را بهمین کیفیت که هست برای او حکایت کنند چون اینها و شبیه باینها
هرگز ندیده و راضی بامدن اینجا نخواهد بود مثل کور مادرزاد که رنگها و گلها را ندیده هر چند برای او وصف کنند

اصلا تصور نمی کند و شوق باینها هم نمیرساند پس اگر در انحال کسی خواهد ان جنین را راضی کند که برضای خود دست
بابدن اینجا نماید علاجی سوای این ندارد که نعمتها و لذتهای دنیا را بان نحو تنها و کشتها که در وهم وی تشبیه
کند و بوعده امثال و اجناس اینها اما بیشتر و بهتر او را راضی کند و الا بعینه نسبت اینهمه وسعت و نعمت دنیا با اینهمه
لطافت و لذت بوسعتها و نعمتهای جسمانی نشاء روحانی اضعاف مضاعف تمام ملک دنیا اصلا نسبت ندارد
چه نسبت اینها مثل نسبت بدن و روح و طعام و شراب جسمانی و علم و معرفت و کمالات روحانی است چنانکه
اندکی اشاره بان شد این بیان تفاوت نعمتهای دنیا و عقبی بوده و تفاوت نعمتهای انها را از این استنباط
توان نمود **فصل چهارم** در ذکر وقایع برزخ و قیامت ظاهر شرع شریف چنانکه دلالت بر اصل معاد جسمانی
نموده تفصیل خصوصیات وقایع و احوال ان نیز از سوال و جواب و حساب و کتاب و صراط و میزان و غیر
ان فرموده و دلایل عقلی چنانکه باین اصل رسیده باین فروع نیز راه استدلالی ندیده بلکه عقلا و علما در
اینها مثل بسیار احکام مقلد دین مبین بوده و قبول اسلام هرچه شارع فرموده خواه فهم بان رسد و خواه نه
اطاعت و تسلیم نموده اند اما معاد روحانی چنانکه اصلش مدلول باطن شرع متین و معقول عقلا و علمای ربانیین
است بعضی از خصوصیات فروعش نیز اشارات وافیه بلکه تصریحات شافیه از شرع و عقل هردو واقع شده
اگر کسی خواهد تطبیق همه جزئیات ظاهر و باطن باسانی توان نمود و اگر در این رساله اگرچه مناسب این کار نیست
اشاره باندکی ازان که نمونه باشد از تمامش شود بالقدر نامناسب نخواهد بود پس توان گفت که چنانکه **برزخ**
در معاد جسمانی زمانیست که فاصله است میان دنیا و روز قیامت و در اینمدت احوال ارواح مختلف باشد که ارواح
سعدا بحسب تفاوت مراتب سعادت مشغول نعمت و صحت و راحت و ارواح اشقیا بتفاوت گرفتار حسرت و
عذاب و مشقت باشند چنانکه اخبار گذشته تصریحا و تلویحا دلیلند بران در معاد روحانی کنایه از مسافت
مدت گرفتاری روح باثار بقیه اطوار بدن و طبیعت و احوال ارواح در اینمدت نیز مختلف باشد مثل برزخ
جسمانی ارواح سعدا مشغول لذت و نعمت و ارواح اشقیا گرفتار عذاب و حسرت **روز قیامت** جسمانی روزیست
که طولش بقدر پنجاه هزار سال از سالهای دنیاست که مکلفان در ان روز زنده گشته از قبور بیرون ایند برای
حساب و کتاب و جزا یافتن باعمال خود از ثواب و عقاب و قیامت روحانی روزیست از روزهای
روحانی که ارواح در ان روز بجزای اعمال خود رسند و درجات و درکات خود را در سعادت و شقاوت یابند

میزان هرچ

میزان هرچیز چیزیست که بان سنجیده شود و کمیتش بان معلوم گردد مثل ترازو برای موزونات و پیمانه برای
مکیلات و گز برای مذروعات و منطق برای فکر و عروض برای شعر و چنانکه میزان معاد جسمانی ترازوئی
است که نامهای اعمال دران کشیده شود میزان صحت و بطلان اعمال عباد در معاد روحانی پیغمبر و امام و دین
ایشان است هر اعتقاد و عملی که موافق حکم ایشان است صحیح و حق است و هرچه مخالف ان است خواه
بافراط و خواه بتفریط باطل و فاسد است چنانکه اخبار بسیار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم روایت شده
نحن الامة الوسط و نحن النمط الاوسط یلحق بنا التالی و یرجع الینا الغالی ما هم اهل عدل و حد
که هرکه از ما پس مانده خود را بما رساند و هرکه پیش رفته برگردد و پیش ما ماند و ایضا فرموده اند که نحن الموازین
القسط و در تفسیر علی ابن ابراهیم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده در ایه و السماء رفعها
و وضع المیزان که فرموده سماء رسول الله است که خدا او را رفع نمود یعنی پیش خود برده و میزان امیرالمومنین
است که او را وضع فرموده یعنی در زمین برای امت گذاشت **کفتین میزان** جسمانی ظاهر است و در
میزان روحانی یک کفه جانب انسانیت است که کفه حسنات است و دوم جانب طبیعت و حیوانیت که
کفه سیئات است و این دو کفه بعین عدل این میزان که امام هر زمان است سنجیده شود و لسان صدق
ان که نبی است حکم بر رجحان کند **صراط** در معاد جسمانی راهی است بر پشت جهنم کشیده باریکتر از مو و
برنده تر از شمشیر هرکه ازان بگذرد به بهشت رود و در معاد روحانی راه راست و اصل دین خداست
که محض عدل متوسط میان افراط و تفریط است که دلیل و نماینده ان انبیا و خلفای خدایند که بر پشت
عالم طبیعت کشیده هرکس ازان خطا شود در اتش طبع و هوا افتد و باریکتر از موست که دیدن و شناختن
عدل محض در همه امور و احکام کاری است بسیار دشوار هرکس در دنیا تمام عمر در هرکار بر دین خدا بوده
موافق امر او عمل نموده و اگر خطائی کرده بتوبه و تلافی اثرش را از نامه عمل زدوده مثل برق از صراط بگذرد
و بثواب و قرب الهی فایز گردد و هرکس در اصول و ارکان دین بیرون رفته اگرچه در بعضی فروع موافق
دین باشد بر صراط قرار نگیرد و سرازیر در جهنم افتد و کسی که در اصول دین ثابت قدم بوده اما در فروع گاهی
راست رفته و گاهی خطا نموده افتان و خیزان بر صراط بگذرد تا به بهشت رود و باین معانی در اخبار اشاره
بسیار امده از جمله در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که فرموده صراط

طریق معرفت خداست وان دو صراط است یکی صراط دنیا وان امام مفترض الطاعه است هرکه اورا
شناسد واقتدا باو کند بر صراط دویم که جسر جهنم است بگذرد و هرکه اورا نشناسد در آخرت قدمش
از صراط بلغزد و بدوزخ افتد و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که صراط مستقیم در دنیا راه
راست میان غلو وتقصیر است که مایل بباطل نشود و صراط دیگر راه مومنان است که راست بجنت میرود
بطرف دیگر مایل نمیشود خلق در روز قیامت اول بر دو قسم شوند مکلفان وغیر مکلفان اول بر
سه قسم اند اول مقربان وایشان جمعی اند که از حساب وکتاب فارغند وگوی نجات از میدان سرگرمی
ربوده وآینه دل را از زنگ آثار جهل ومعصیت زدوده اند دویم اصحاب یمین که نامه اعمالشان را از دست
راست بایشان دهند سیم اصحاب شمال که نامه عملشان از دست چپ داده شود و از امتزاج این دو
قسم اصحاب اعراف حاصل شوند وایشان جمعی اند که حسنات وسیئاتشان مساویست و هیچکدام بر
آن دیگر غالب نیست تا داخل اصحاب یمین یا شمال شوند واعراف دیواریست میان بهشت ودوزخ
بر سر این دیوار سرگردان باشند تا وقتی که برحمت الهی وشفاعت وشفقت اهل بیت رحمت حسنات
زیادی کنند وداخل بهشت شوند واصناف دیگر نیز از این امتزاج بهم رسند که ذکر تفصیل آنها مناسب این
کتاب نیست وآنچه مذکور شد بحسب معاد جسمانیست واما در معاد روحانی چون حقیقت انسان چنانکه
پیشتر گذشت روح است که جوهر ذاتش از طینت ملائکه قدسیه ومجاور عالم بدن ونشاء طبیعت ومشوب با
قوای غضب وشهوت وسایر اطوار حیوانیت است پس میان دو عالم واقع شده یکی عالم ملکی روحانی
که اشرف واقوی وجانب یمین ودویم عالم طبیعت حیوانی که اخس واضعف وجانب شمال است پس
جمعی که ارواحشان بنور علم روشن گشته وبصفای عمل طهارت یافته وآثار طبیعت را بالکلیه از کعبه دل شسته
اند از مرتبه وسط وخانه گل بیرون رفته داخل عالم اعلا ومقربان درگاه احدیتند وجمعی که حسنات ایشان
که آثار عالم روحانی ونشاه تجرد وعقلانیت بر سیئات که توابع عالم طبع وگرد وغبار خاکدان جسم است
غالب باشد اما بحسب علم وفهم آنقدر ترقی کرده اند که بالکلیه از منزل میانه بیرون روند در جانب راست
این مرتبه واصحاب یمین اند ودیگران که سیئاتشان که خواص حیوانیت است بر حسنات که لوازم روحانیت
است غالب وپای قامتشان در گل طبیعت فرو رفته واز این منزل اصلا حرکت نکرده اند در جانب چپ

اصحاب شم

اصحاب شمالند وجمع دیگر که حسنات وسیئاتشان مساوی است ویکطرف مایل نیست مقیم حد وسط و
اصحاب اعرافند تا وقتی که بتدریج منافات علمی وعملی وطیب طینت بر سیئات که لا محاله همه امور عرضی
ناشی از طبیعت حیوانیت غالب شوند وبرحمت وشفاعت ادراک ایشان کنند داخل جنت شوند ومخفی
نماند که لفظ اصحاب اعراف در قرآن وحدیث بر دو طایفه استعمال شود یکی این جماعت که مذکور شد
دویم انبیا وائمه صلوات الله علیهم که شهدای خلق وشفعای عباد اند در اعراف توقف نمایند که حد
مشترک میان جنت ونار ومقام معرفت ومرتبه احاطه باخیار واشرار است تا مطلع بر همه ومستولی
بر ایشان باشند وهرکس را بمرتبه خود رسانند واصحاب سیئات را از گرفتاری قیامت خلاص گردانند
واما غیر مکلفان جمعی اند که تکلیف بر ایشان جاری نگشته مثل اطفال وجمعی که قدرت واستطاعتشان
مثل ایشان باشد یا بسبب عقل وفهم مثل مجانین وسفها ویا بسبب آنکه تکلیف بایشان نرسیده مثل جمعی که
در بلاد بعیده وزمان که در خانهای ملوک وسلاطین کفر وشرک وسیفان باشند که کسی مثل ایشان نمیرود
وایشان بیرون نمی توانند آمد تا حرف اسلام وایمان بگوش ایشان برسد ومثل ایشان اندانان که
در زمان فترت یا اوایل زمان بعثت که هنوز اسلام انتشار نیافته بمیرند ویا بسبب عدم قدرت مثل
زنان خانهای پادشاهان کفار وسیفان وفقرا وضعفای ایشان که اگرچه نام اسلام ونشان ایمان
بایشان رسیده باشد اما قدرت بر حرکت بجائی یا تحصیل کسی که سبب هدایت ومعلم ایشان باشد نداشته
وامثال این جماعت را مستضعفین گویند که امراض واغراض جهان ایشان را ضعیف نگاشته وبیدست و
پا گذاشته چنانکه جناب الهی فرموده الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان
الذین لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا ودر بیان احوال ایشان احادیث مختلفه
گشته ومجمل مضمون آنها این است که در زمان ومکانیکه شایع باشد که پدر وپسر وقوم وقبیله مختلف
بعضی مسلم وبعضی کافر وبعضی مومن وبعضی مخالف باشند در روز قیامت جناب الهی امر فرماید که آتشی
افروزند وتعب ومشقت تکلیف را در نظر ایشان جلوه دهند وایشان را امر فرماید که خود را در آن
آتش اندازند پس جمعی که طینتشان پاک وبخشی باشند که اگر بحد تکلیف میرسیدند وموانع خارجی
نمیبود اطاعت مینمودند در این حالت بی توقف واهمال خود را در آتش اندازند وآتش بر ایشان سرد و

وگلستان شود پس ایشان را امر فرماید که به بهشت روند و جمعی دیگر که اگر بمبالغ بمرتبه تکلیف میرسیدند
قبول نمی کردند در آنوقت از رفتن باتش ابا کنند و توقف نمایند ایشان را امر بدوزخ فرماید و گویند خدا
ما را در دنیا بمرتبه تکلیف نرسایندی و صاحب قدرت و استطاعت نگردایندی که عصیان ورزیده
مستحق نیران گردیده باشیم جناب الهی فرماید که حالا در حضور شما امر نمودم و دیدید که آتش را برآنان
که اطاعت کردند گلستان فرمودم اطاعت نمی کنند پس در دنیا غایبانه کی اطاعت میکردید چون حجت
برایشان تمام شود ایشان را بجهنم برند و اما در زمان و مکانی که شایع و متعارف آن است که اولاد
و آبا و اقربا در دین و مذهب مخالف هم نباشند اولاد و فروع کفار و مومنان هر کدام بآبا و اجداد
و اصول خود ملحق میشوند اهل غضب در جهنم و اهل رحمت در بهشت باشند و در بعضی اخبار نیز آمده که اولاد
کفار در بهشت خدام اولاد مسلمین باشند والحمد لله رب العالمین کما هو اهله بحمد الله تعالی و حسن توفیقه
بمنتهای مقصود این کتاب در سه شنبه پانزدهم شهر شوال من شهور سنه ۱۹۲ تمام
گردید انشاالله وسیله نجات و هدایت گمراهان شود و ذخیره حیات
و عاقبت این فقیر گردد بحق محمد و آله الکرام علیهم افضل
الصلوة والسلام اللهم صل علی محمد
و آل محمد و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه حدیث اخلاص * بطرز ثنای خاص الخاص * سلطان عظیم الجبر و تیرا سزد * که با هویت یگانه *
واز مناسبت ملک و ملکوت بیگانه * و فیاض بحار رحمت بیکرانه * و ولی نعمت جاودانه است * قصر
مشید توحیدش از هجوم وجوم کثرت پیوسته آمن آمده * وارکان عرش مجید تفریدش مشید * هو
الاول والآخر والظاهر والباطن ذات اقدسش قایم بذات است * بل عین ثبوت و ثبات *
و کمال تقدسش غنی از مقارنت صفات است * بل حقیقت حقایق کمالات * مردم دیده بصارت را در
ادراک کنه عظمتش بحقارت خویش اقرار است * و غایت همت از بت علوت دورباش یکاد سنا
برقه یذهب بالابصار ومعراج معرفتش لا هو الا هو ست * و اقصای همت نش اعتراف بعجز از ادای
حق ثنای او سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فاهد الیک
بالنبیین من مصطفیک بهر چه درود بران خلاصه وجود باد که صبح سعادت باشراق اشعه انوار همتش
طالع * و سکان قلمرو امکان فرمان قضا عنوانش را طوعا و کرها طایع اند * اعنی خاتمه کتاب رسالت در نشاه
ظهوری * و آفتاب جهان تاب اول ما خلق الله نوری کعبه اهل صفا * و قبله اصحاب وفا * سید الکونین
ابی القاسم محمد مصطفی و بر آل اطهارش که ارواح لاهوتیه در هیاکل ناسوتی اند * و ولاة ولایات عوالم ملک و ملکوت
بخلافت حی لایموت * اعنی ائمه دین * و داعیان شاهراه یقین * صلی الله علیهم اجمعین * در رفاه [illegible]
اما بعد چون همه همت همایون بندگان سلطنت بنیان نواب مالک رقاب قهرمان اعظم * دره التاج [illegible]
فیض منظم * شاهباز اوج برتری * آفتاب برج بلند اختری * شهسوار مضمار ظفر * کلاه دار خسروانی مغفر * بازوی

بازوی

بازوی زبردستی * ابروی سیمای یزدان پرستی * تاجدار کشور عدل و داد * امانی دامان عباد و
بلاد * ملک ملایک جنود * والی ولایت احسان و جود * مشید قوایم دولت بقواعد انصاف * و مسخر
ممالک قلوب باستیلای الطاف از قاف تا قاف * الحمد از شمیم نسیم لطف عمیمش بهار تمنا شگفته * و در نعیم
فیض عظیمش غبار کدورت روزگار از ساحت خاطرها رفته * دوستش را همه دوستی بکویش است وهو ولی
لهم بما کانوا یعملون * و دشمنش را هر چه دشمنی با جان بداندیش وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم
یظلمون بخت همایونش چون دست دعاگویان دولت روزافزونش بلند * و شعله تیغ آتشگونش با سپهر
گردنکشان بخت نگونش معاینه چون آتش و سپند * نواظر نجوم رصد بند ثوابت عزمات اوست * و ثواقب
رجوم کمین گشای مراصد نقمات او * با رحمتش زهره دریا آبست * و با صلابتش کوه خارا تمر من السحاب
در عرصه کارزارش شیر فلک بار و با و همشیر است * و در ورطه گیر و دارش خروش نفیر فما للظالمین من
نصیر عالم گیر * ضرام حسامش برق خرمن ظلم و فساد است * و قامه صمصامش رکن شدید رشد و رشاد
اعنی والاحضرت سلیمان جاه خسروان پناه * رکاب بوسه شاهان و جباه سلاطین جم جایگاه * صاحب
تمکین سریر الذین مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة برهان قاطع دعوی ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء * و بیان ساطع فحوای ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله
یوتی ملکه من یشاء * ذوالقرنین شرق و غرب سلطنت صورت و معنی * مبسوط الیدین بر و بحر دولت
دنیوی و دینی * غره ناصیه بخت و اقبال * قره ناصره عظمت و اجلال * الحمد خسرو مهر با همه رفعت در سایه
ایوان قدرتش آفتابی نشسته اند شده * و از این روی آتش بیجان است * و سپهر کبود چهر با چندان عظمت در
صفوف غلامان درگاه جاهش نتوانند ایستاد * و در این باب سرگردان است * چشم جلوه دانش را خطوط
شعاعی مهنای آتشین در دیده * و در گردن گردنکشان فرمانش حبل ورید حبل مسد گردیده * ایام مبارک شیخ
هنگام بزم و رزم از حلقه چشم فرشتگان است * و جبار اینه از صفحات اوراق دعوات سینه پرشکستگان *
دست کوتاه کوتاه دستان بدامان کبریایش رسا است * از فرط رافت * و آشنای گوش التفاتش با صدای
آه رسای بیکسان هم نوا است * از وفور رحمت * خلق عظیمش خزانه رحمت است * و فیض عمیمش جنت در جنت *
کفش بحری است که جوهرش کف است * و کفی از جوهرش لالی این دو صدف * همانا که دربار البار [illegible] دست سخی

معانی او خشکیده و سحاب را هنگام سؤال نوالش اشک حسرات از چشم تقاضا چکیده حقا که در میدان
بیان معانی فضایل عظمت و دلایلش سمند ناطقه را لجام اعیاست و در مجال احصاء عوالی فواضل جلالت خالقش
براق اندیشه را بند بر پای فلک پیماست عربیه علی اشلک بالاطراء یمتدح ام البحار بکثر الکف تمتدح
اقصرت عن بغیة اکثث بالثناء از کل قسم ثابت مفتح العینی ولی دولت داهره و شکوه شوکت قاهره کاسر
الاکاسره و جابر قیاصره تاج سلطنت حقی و تاج خوف تگیری فرزند دامان خلافت جاوید دستگاه
ابن السلطان بن السلطان السلطان شاهنشاه عالمیان پناه ظل الله السلطان فتحعلی شاه جهان گیر و جهان
بخش و جهاندار جهان آرای شاهان شاه قاجار که از فرخدای دارد ایماء زاتیناه جوامع الکلم حکما عطیا
جهان تا باد باد از یاری بخت از او بر تاج منت تا بر تخت خضع الوری لجلاله سطع الضیا
بجماله لازال ظلاله بتجمل وفاله شاهنشاه زاده آزاده حشمت فرون نعمت فزا نواب اشرف والا
محمد ولی میرزا خلد الله ایام دولته فی ولاة الایام الی یوم الجزاء همواره مصروف فتح ابواب سعادت
و اسعاد اصحاب استعدادات و گشودن اطراف ممالک احتیاف فیوضات و نشر اعلام خیرات
و برکات و من جمیع الجهات است چنانکه آفتاب التفاتش بر ذره ذره از دقایق فضای عالم فیض بخشی تابنده
آمده و رای ملک آرایش بکلی و جزئی مصالح نظام خاص و عام فرد فرد طبقات انام را فرمان دهنده
توجه افاضاتش در شاهراه تکمیل هر ناقصی به سرحد کمال رسیده و هر نهال قابلیتی به یمن تربیت دهقان حکمتش
بثمره خیری بارور گردیده الکنون از برکات دولتشان ولی نعمت زاده دار العباده و دار السعاده است
و در خوان احسان اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة الوان نعمتهای جسمانی و روحانی آماده و اعظم نعم آنکه
بحمد الله مدارش اثبات اسلام مجدد است و اوراق دفاتر ایمان شیرازه بندی آن همت والا مجلد و
مصداق مضمون کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی از لباس الباس سراپا مجرد علمای
اعلام علمای اعلام بتعلیم فرمانش نوابغ کلش تصنیف اند و بنام نامیش براقان فنون علوم گوناگون
ایشان بند تالیف و از باب من تشبه بقوم فهو منهم این بالبت دائم شکسته بالی داعی دولت
لایزالی ابن سید محمد الحسنی محمد علی عفا عنهما بالنبی والولی با کمال قصور و ناقابلی از آنکه بخدمت این طبقه
منسوب بود نظر عنایت حضرات از التماسش مصوب فرموده و بترجمه رساله اعتقادات ابن بابویه رحمه الله

امور ساخت

امور ساخت الکنون این گلبرگ چمن امثال که تر و تازه از شبنم عرق انفعال است اگر چه بی رنگ و
بو است از گلشن اطاعت فرمان دست امید که دست گلچین التفات از آن نرنجد و چنانچه از برگ سبز اجلال
والا است در جیب و دامن قبول گنجد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین وحده لا شریک له و
صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین و حسبنا الله و نعم الوکیل باب اول در بیان اعتقاد امامیه
در توحید و معرفت ربوبیه شیخ عالم ربانی ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی فقیه مصنف
این کتاب فرموده بدانکه اعتقاد ما در توحید این است که خدا تعالی یکی است و هیچ چیزی مثل او نیست و همیشه
و همیشه شنوا و بینا و دانا و درست کار و زنده و بامر خلایق قیام کننده و غالب و پاک از تمام معایب
و توانا و صاحب غنا بوده و خواهد بود نه موصوف بجوهر میشود و نه بجسم و نه صورت و نه عرض و نه خط و نه سطح
و سنگینی و سبکی و قرار و حرکت و مکان و زمان و برتر است از همه صفتهای آفریدگان و بیرون است
از هر دو حد حد ابطال و نیستی و حد تشبیه و مانند داشتن و حقتعالی چیزیست نه مثل سایر چیزها و او یگانه است
جوف ندارد فرزند نیاورده که وارثش شود و زاده نگردیده که دیگری شریک ملکش شود و نباشد احدی کفو
او نبوده نه او را مقابلیست و نه شبیهی و نه جفتی و نه مثلی و نه نظیری و نه شریکی نمی یابد او را چشمها و وهمها
و او مییابد آنها را و او را پینکی و خواب نمیگیرد و او صاحب لطف و لطافت و آگاهی است خالق همه چیزها است
نیست خداوندی مگر او مخصوص او است آفرینش و فرمان تبارک الله رب العالمین و هر که معتقد تشبیه باشد
مشرک است و هر که نسبت بامامیه دهد خلاف آنچه وصف کرده ام در توحید دروغگو است و هر حدیثی که مخالف
این عبارات باشد جعل و اختراع است و هر حدیثی که موافق کتاب خدا نباشد باطل است و اگر در کتب
علما موجود باشد تدلیس و غلط است و آن احادیثی که جهال پندارند که تشبیه حقتعالی بخلق است معنی صحیح آنها
همان معنی صحیح نظیر آنها از آیات قرآنیست زیرا که در قرآن است کل شیء هالک الا وجهه یعنی
هر چیزی فانیست الا روی خدا و معنی روی دین است و دین روئی است که آمدن بسوی خدا از آن روی است و بهم
از آن روی توجه بخدا کرده میشود و در قرآن است یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود تا آخر و هم
سالمون یعنی روزی که ساق مکشوف میشود و مجرمان مکلف میشوند بسجود و نمی توانند که بکنند در حالی که
چشمهای ایشان خاشع است میرسد بایشان ذلت عجب و تحقیق که بودند همانها که دعوت کرده میشدند بسجود در

در انحال که سالم و قادر بر سجود می بودند در دنیا و معنی ساق روی کار و شدت امر است و در قران است
ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله یعنی مبادا که کسی گوید وا حسرتا بر انچه کوتاهی
نمودم در پهلوی خدا و مراد از جنب و پهلو اطاعت است و در قران است و نفخت فیه من روحی یعنی
دمیدم در ادم ع از روح خودم و مقصود روحی است مخلوق که حق سبحانه و تعالی حضرت ادم ع و حضرت
عیسی ع را از ان روح افریده و اینکه خداوند فرموده روح من نیست الا مثل اینکه فرموده پیغمبر و بنده من و بیت
من و دوزخ من و اسمان من و زمین من و در قران است بل یداه مبسوطتان و دو دست خدا گشاده است
یعنی نعمت دنیا و اخرت و در قران است والسماء بنیناها باید و انا لموسعون یعنی اسمان را بنا نمودیم
بدستها و بتحقیق که ما هر آینه وسعت دهنده گانیم و ایدی عبارت از قوت و در قران است یا ابلیس
ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی یعنی ای ابلیس چه مانع شد ترا از انکه سجده نمائی برای چیزی که
بدو دست خودم انرا افریدم یعنی بقدرت و قوت خود و در قران است والارض جمیعا قبضته یوم
القیمة یعنی زمین بالتمام یک قبضه اوست روز قیامت یعنی ملک اوست و دیگری بشراکت او مالک ان نیست
و در قران است والسموات مطویات بیمینه یعنی اسمانها پیچیده شده گانند در دست راست خداوند
قیامت و معنی یمین خداوند قدرت است و در قران است وجاء ربک والملک صفا صفا یعنی امد پروردگار
تو ای محمد صلی الله علیه واله و امدند ملئکه صف صف یعنی امد امر پروردگار تو و در قران است انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون یعنی بدرستیکه انجماعت از پروردگارشان امروز هر اینه محجوبند یعنی از ثواب پروردگار
محروم شده و در قران است هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملئکة یعنی ایا انجماعت
چشم براه امری دیگر دارند جز اینکه بیاید ایشانرا خداوند در پارهائی از ابر سفید و بیایند ملائکه یعنی بیاید ازاو
عذاب خدا و در قران است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی روئی چند در انروز درخشان
است و نظر دارنده بسوی پروردگارشان یعنی منتظرند در انتظار ثواب پروردگار و در قران است و من
یحلل علیه غضبی فقد هوی یعنی هر که وارد شود براو خشم من پس بتحقیق که هلاک شده و معنی غضب خدا
وند عقاب اوست و رضا و خشنودی او ثواب اوست و در قران است از زبان حضرت عیسی ع که
عرض بدرگاه احدیت نماید تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک یعنی تو میدانی انچه در نفس من

است و من نمیدانم انچه در نفس تست یعنی تو میدانی راز پنهان مرا و من نمیدانم سر پنهان ترا و در قران
است ویحذرکم الله نفسه یعنی میترساند شما را خداوند از نفس خود یعنی از انتقام خود و در قران است
ان الله وملائکته یصلون علی النبی یعنی بدرستی که خدا و ملائکه خدا صلوات میفرستند بر پیغمبر
و در قران است هو الذی یصلی علیکم وملائکته یعنی خداوند انچنان کسی است که صلوات
میفرستد بر شما و فرشتگان و مراد از صلوة خداوند رحمت است و از صلوات فرشتگان طلب امرزش
از صلوات ادمیان دعا و در قران است ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین یعنی مکر نمودند انقوم
و خداوند با ایشان مکر فرموده و خدا بهترین مکر کنندگان است و ایضا یخادعون الله وهو خادعهم یعنی
معامله بخدعه با خدا میکنند و خدا فریب دهنده انجماعت است و همچنین الله یستهزئ بهم و
یمدهم یعنی خدا ریشخند و استهزا بانجماعت مینماید و مهلتشان میدهد و کذلک سخر الله منهم
یعنی سخریه و استهزاء نمود خدا از انجماعت و دیگر نسوا الله فنسیهم یعنی فراموش کردند خدا را پس فراموش
ساخت خدا ایشانرا و معنی همه اینها این است که حق تعالی سزای اعمال ایشانرا میدهد جزای مکر و جزای خدعه
و جزای استهزا و جزای سخریه و جزای نسیان و تلافی فراموشی ایشان ان است که خود ایشانرا از یاد ایشان
ببرد چنانچه تعالی فرموده ولا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم یعنی مباشید مثل
انکسانیکه فراموش نموده اند خدا را پس خدا خود ایشانرا از یاد ایشان برد زیرا که حق تعالی در حقیقت مکر و
خدعه و استهزا و سخریه و نسیان نمیکند تعالی عن ذلک علوا کبیرا **باب الاعتقاد در صفات ذات و**
صفات افعال ابن بابویه رحمه الله علیه گوید هر چه ما وصف نمودیم خداوند را بان از صفات ذاتش غرض
و قصد ما از هر صفتی نفی ضد ان صفت میباشد از ذات مقدس او و میگوئیم در ازل حق تعالی سمیع و بصیر
و علیم و حکیم و حی و قیوم یعنی بذات خود برپا و واحد و قدیم بوده و اینها صفات ذات اوست و
نمیگوئیم که خدا در ازل خلق کننده است و کار کننده و خواهنده و خواهش کننده و خوشنود شونده و
خشم اورنده و روزی دهنده و بخشنده و سخن گوینده زیرا که اینها صفات کارهای اوست و اینها حادثند
و جایز نیست قایل شدن بانکه خداوند در ازل موصوف باینها است **باب الاعتقاد در تکلیف** ابن بابویه
رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما درباره تکلیف این است که خداوند تکلیف نفرموده بندگانش را مگر بانچه

از آنچه طاقت میدارند چنانچه فرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها و خدا وسع را کمتر از حد طاقت
است و جناب صادق علیه السلام فرموده که خدا تکلیف نکرده بندگان را مگر کمتر از طاقت ایشان زیرا که
تکلیف نموده ایشان را در هر شبانه روزی پنج نماز و تکلیفشان فرموده در سالی بروزه سی روز و ایشان را
مکلف ساخته در هر دویست درهم پنج درهم یعنی زکوة و تکلیفشان فرموده در مدت العمر یک حج با وجود
آنکه ایشان بیش از این طاقت میدارند والله اعلم **باب اعتقاد در افعال بندگان** ابن بابویه رحمة الله
علیه گوید اعتقاد ما در عملهای بندگان این است که اعمال آفریده خداست بطریق تقدیر نه تکوین و معنی
خلقت تقدیر آن است که در ازل خدا عالم باندازه اعمال بوده والله اعلم **باب اعتقاد در نفی جبر و
تفویض** ابن بابویه رحمة الله گوید اعتقاد ما درین باب قول جناب صادق علیه السلام است که نه
جبر است و نه تفویض بلکه امریست میان دو امر پس شخصی پرسید که چه چیز است امر میان دو امر آنجناب
فرمود این مثل آن است که تو مردی را مشرف بمعصیتی دیده منعش نموده باشی و او باز نه ایستاده باشد از
آن معصیت پس تو او را بحال خود واگذارده باشی و او آن معصیت را کرده باشد پس در این مقام که قبول منع
نموده و تو او را واگذاردی نه این است که تو باشی آنکسی که او را امر بمعصیت نموده والله اعلم **باب
اعتقاد در اراده و مشیت** ابن بابویه رحمة الله گوید اعتقاد ما درین باب قول جناب صادق علیه
السلام است که خواسته خدا و اراده نموده و دوست نداشته و نپسندیده باین تفصیل که خواسته
که هیچ چیز نباشد مگر بعلم او و اراده نموده همچنین و دوست نداشته که سه خدایش گویند و نپسندیده
کفر را برای بندگانش و حق تعالی فرموده که یا محمد تو هدایت نمی نمائی هر که را یابی ولیکن خدا هدایت میفرماید
هر کس را میخواهد و ایضا فرموده که نمیخواهید شما بندگان مگر آنکه بخواهد و ایضا فرموده که اگر خواسته بود
پروردگار تو یا محمد هر آینه ایمان آورده بود هر که در روی زمین است کلهم اجمعین آیا پس تو جبر میداری
مردم را تا همه مومن باشند و فرموده که مقرر نبوده برای هیچ نفسی اینکه ایمان بیاورد مگر باذن خدا و
فرموده و شدنی نبوده برای هیچ نفسی آنکه بمیرد الا باذن خدا نوشته بمدت معین و فرموده که میگویند
لشکریان اسلام که اگر بما از غلبه بود کشته نگردیده بودیم در اینجا بگو یا محمد که اگر در خانهای خود
بودید هر آینه بیرون میآمدند اشخاصی که قتل بر نوشت آنها شده بود بسوی مکانهای مرگشان و فرموده

اگر خدا خواهد

اگر خدا خواسته بود نکرده بودند آنکار را پس واگذار آن قوم را با افتراشان و فرموده اگر خواسته
بود شرک نمیآوردند آن جماعت و ما ترا نگهبان برایشان قرار نداده ایم و فرموده که اگر خواسته بودیم هر
آینه هدایت هر نفسی را بخودش داده بودیم و فرموده که هر کس را خدا میخواهد که هدایتش نماید باز میکند
سینه اش را برای اسلام و هر کرا میخواهد گمراهش کند میگرداند سینه اش را تنگ بمرتبه که گویا صعود در آسمان
مینماید و فرموده میخواهد خداوند که بیان فرماید برای شما و بنماید شما را طریقهای آنکسانیکه پیش از شما بوده
اند و بازگشت برحمت فرماید بر شما و فرموده میخواهد خدا که قرار دهد برای ایشان حظی در آخرت و فرموده
میخواهد خدا که تخفیف دهد مشقت را از شما و فرموده میخواهد خدا بشما آسانی را و نمیخواهد بشما دشواری را و
فرموده که خدا میخواهد که بازگشت بعفو و رحمت فرماید بر شما و میخواهند آنانکه از پی شهوتها میروند که
میل کنید شما میلی عظیم و فرموده که خدا نمیخواهد ظلم را برای بندگان خلاصه این است اعتقاد ما در اراده و
مشیت و مخالفان طعن بر ما میزنند درین باب و میگویند که ما میگوئیم خدا معصیتها را خواسته و کشتن
حسین بن علی علیهما السلام را خواسته و ما چنین نمیگوئیم بلکه میگوئیم که حق سبحانه و تعالی خواسته که معصیت
عاصیان خلاف طاعت مطیعان باشد و خواسته که معصیتها نداشته باشد از راه کردن و خواسته
است که خودش موصوف باشد بعلم بمعصیتها پیش از وجود آنها و میگوئیم که خدا خواسته قتل حسین معصیت
او باشد بر خلاف طاعت و میگوئیم خدا خواسته که قتل او منهی باشد نه مامور و میگوئیم خدا خواسته که قتل او
قبیح باشد نه مستحسن و خدا خواسته که قتل او موجب سخط الهی باشد نه رضای او و میگوئیم که خدا خواسته که
بطریق جبر و قوت منع قتل آنجناب نشود چنانچه بطور نهی مانعش شده و میگوئیم خدا خواسته که دفع قتل
از او نفرماید چنانچه دفع سوختن از ابراهیم علیه السلام فرموده در وقتیکه خطاب نمود بآتشی که ابراهیم
در آن افکنده بود که ای آتش سرد و سلامت باش برابراهیم و میگوئیم در ازل خدا عالم بود باینکه حسین
کشته میشود و بواسطه شهادت ادراک سعادت ابدی مینماید و کشنده او شقی ابدی میشود و میگوئیم هر چه
خدا خواسته هست و هر چه نخواسته نیست این است اعتقاد ما در اراده و مشیت نه آنچه با استناد
میدهند مخالفان و طعنه زنندگان بر ما از ملحدان والله اعلم **باب اعتقاد در قضا و قدر**
ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما درین باب قول جناب صادق است که در جواب سوال زراره

میکنم بر معصیت خود و مرا منت بر تو هست در حال طاعت تو مرا و مرا حجت بر تواست در وقت معصیت
نمودن تو مرا **باب اعتقاد در بدا** ابن بابویه رحمة الله علیه گوید که یهود گفتند که خداوند فارغ از کار
خود شده و ما میگوییم که او در کار است و او را شغل کاری مانع کار دیگر نیست زنده میکند و میمیراند و خلق
میکند و رزق میدهد و هر چه خواهد میکند و میگوییم که میفرماید خدا هر چه را میخواهد و ثابت مینماید هر چه
میخواهد و نزد او ست سر نوشت اصل و ام الکتاب و خدا محو میکند مگر چیزی را که بوده و ثابت نمیکند
مگر امری را که نبوده پس یهود در این معنی ما را اسناد به مذهب بدا داده اند و تبعیت ایشان نموده اند
در این اسناد و مخالفان ما از اهل ملتهای مختلف و حضرت صادق ع فرموده خداوند عالم هرگز
هیچ پیغمبر را مبعوث نساخت تا اولا اقرار از او گرفت برای خدا به بندگی و ترک خدایان ناحق و آنکه
خدا تغییر میکند هر چه را میخواهد و تعجیل مینماید هر چه را میخواهد و منسوخ شدن شریعتها و حکمهای پیش بر بعثت
پیغمبر ما صلوات الله علیه از این است و نسخ کتابهای آسمانی بقرآن از این است و ایضا فرموده هر کس گمان کند که اراده
میکند خدا امروز در چیزی که نمیدانسته آنرا دیروز من از وی بیزاری میجویم و فرموده که هر که گمان کند که برای
خدا بدا روی داده بر وجه پشیمانی پس او نزد ما کافر است بخداوند عظیم و اما قول صادق ع که فرموده هیچ بدایی
نشده برای خدا مثل بدایی که شد برای او در باره اسمعیل پسر من پس غرض آنحضرت آن بود که ظهور نیافته برای
خدا تعالی در هیچ امری مثل آنچه ظهور داده در اسمعیل پسر من آنگاه که حال حیاتش را از من برآورد و پیش از من تا
معلوم شود که او امام بعد از من نیست والله اعلم **باب اعتقاد در نهی از جدل** ابن بابویه رحمة الله علیه
گوید جدل در معرفت خداوند منع شده چه آنکه منجر میشود بچیزی که لایق او نیست و شخصی از حضرت صادق ع معنی
قول خدا وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ را پرسید فرمود چون سخن بخداوند رسد زبان نگاه دارید و آنحضرت
بود که میفرمود ای فرزند آدم اگر قلب ترا مرغی بخورد سیر نشود و چشم ترا اگر بقدر سوراخ کند سوزنی بر آن نهاده
شود هر اینه از او پوشیده تو میخواهی که باین دو عضو معرفت ملکوت آسمانها و زمین را حاصل نمایی اگر راست
میگویی پس این آفتاب آفریده الله است از آفریدهای خدا اگر توانی که چشمت را از آن مملو نمایی پس چنان است
که تو میگویی و جدل در کل امور دین حرام شده و جناب امیر ع فرموده هر کس دین را بجدل طلبد زندیق شود
و حضرت صادق ع فرمود هلاک میشوند صاحبان کلام و نجات می یابند تسلیم کنندگان زیرا که تسلیم کنندگان

از نجیبان

از نجیبان و اما اقامه حجت بر مخالفان حق بقول خدا و بقول رسول و بقول ائمه علیهم السلام یا معانی کلام
ایشان بر کسیکه وقوف و معرفت طریق کلام دارد جایز است و بر کسی که وقوف کلام ندارد حرام است
و حضرت صادق ع فرمود گفتگو و مجادله کنید مردم را بسخن من پس اگر بحجت غالب آمدند بر شما من مغلوب
خواهم بود نه شما و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود سخن در حق به از سکوت بر باطل است و منقول است
که ابو الهذیل به هشام بن الحکم گفت مناظره میکنم با تو بر این شرط که اگر تو غالب آمدی بر من من برگردم بمذهب
تو و اگر من غالب شدم بر تو رجوع بمذهب من نمایی هشام گفت انصاف ندادی مرا بلکه با تو مباحثه میکنم
بر این شرط اگر من غالب شوم تو بمذهب من باز گردی و اگر تو فایق آمدی من رجوع بامام خود نمایم والله اعلم

باب اعتقاد در لوح و قلم

ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در لوح و قلم آن است که این دو ملکاند والله اعلم **باب
اعتقاد در کرسی** ابن بابویه رحمة الله گوید اعتقاد ما در کرسی آن است که ظرف کل آفریدگان و عرش
و آسمانها و زمین است و هر چیز که خدا خلق نموده در کرسی است و در وجه دیگر کرسی علم است و شخصی از جناب
صادق ع پرسید از قول الهی وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ یعنی فرا گرفته و احاطه نموده کرسی
خداوند آسمانها و زمین را آنحضرت فرمود مراد علم خداست **باب اعتقاد در عرش** ابن بابویه رحمة الله
علیه گوید اعتقاد ما در عرش آنست که عرش کل مجموع مخلوقات است و در وجه دیگر علم است و از جناب صادق
سوال شد از معنی قول الهی الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ یعنی خداوند رحمن بر عرش قرار گرفت آنجناب
فرمود قرار گرفت در هر چیزی پس هیچ چیز نزدیکتر باو نیست از چیزی دیگر و اما العرشی که کل مجموع مخلوقات است
حاملانش هشت ملک از ملائکه اند که هر یک هشت چشم دارند که هر چشمی مطابق کل دنیاست و در بزرگی یکی بصورت
بنی آدم است و او طلب روزی از خدا میکند برای آدمیزادگان و یکی بصورت نرگاو است از خدا روزی
میخواهد برای جانداران حلال گوشت و یکی بصورت شیر است و روزی از خدا میخواهد برای درندگان و یکی
بصورت خروس است و از خدا روزی میجوید برای طیور و حاملان عرش الحال همین چهارند و چون قیامت
شود هشت ملک شوند و اما عرشیکه علم است حمله او چهار کس اند از اولین و چهار کس از آخرین اما چهار از اولین
نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و اما چهار از آخرین محمد است ص و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم

باین طریق روایت شده بسندهای صحیحه از ائمه علیهم السلام در بیان عرش و حاملان آن و سبب آنکه این جماعت
حاملان عرش شده‌اند این است که پیغمبرانی که بر چهار شریعت مبعوث بوده‌اند پیش از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بوده‌اند و پیش از این چهار کس علمها بسوی پیغمبران دیگر آمده و همچنین آمده علم بعد از
محمد ص و علی و حسن و حسین بسوی امامانی که بعد از امام حسین علیهم السلام آمده‌اند والله اعلم **باب اعتقاد در نفس و ارواح**
ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در نفوس انسانیه این است که آنها روحهائی می‌باشند که زنده بودن آدمی
بواسطه آنهاست و آنها خلقت اول‌اند چنانکه پیغمبر ص فرموده‌اند که اول چیزی که حق تعالی آفرید نفوس مقدسه
مطهره بود پس آنها را بیگانگی خود گویا فرمود بعد از آن آفرید سایر خلایق را و اعتقاد ما آن است که نفوس برای
بقا خلق شده‌اند نه برای فانی شدن چنانکه فرموده جناب پیغمبر ص که خلق نشده‌اید شما برای فنا بلکه خلق شده‌اید
برای دوام و خبر آن زان نیست که برده میشوید از خانه بخانه دیگر و آنکه نفوس انسانیه در زمین غریبند و در بدنها
بزندانند و عقیده ما آن است که چون نفوس از بدنها جدا شوند باقی هستند بعضی در نعمت و بعضی در عذاب
تا وقتی که حق تعالی بقدرت کامله باز آورد آنها را با بدنها و حضرت عیسی ع بحواریین فرموده که حق میگویم بشما که
بالا نمیرود باسمان مگر همان که از آن فرود آمده و حق تعالی در قرآن فرموده که اگر خواسته بودیم هر آینه بالا برده
بودیم او را بسبب آیات کتابهای آسمانی یا اسم اعظم ربانی که میخواند لیکن او راغب بدنیا شد و متابعت
هوای نفس نمود پس هر نفسی از آن نفوس که بملکوت سموات بالا برده نشود میماند [illegible] و این
سبب آن است که بهشت درجات دارد و آتش درکهاست و حق تعالی فرموده که بالا میرود ملائکه و روح بسوی
خداوند و فرموده بدرستیکه پرهیزکاران در باغها و نهرها باشند در نشیمنگاه خوب نزد پادشاه با اقتدار و فرموده
گمان مکن زنهار که آنها که کشته شده‌اند در راه خدا مرده‌اند بلکه زنده‌اند نزد پروردگار شان روزی
داده میشوند و فرموده که مگوئید درباره کسی که کشته در راه خدا میشوند که آنها مرده‌اند و جناب پیغمبر ص فرموده
که ارواح گروههای فراهم آمده‌اند پس هر کدام از آنها که آشنا بیکدیگر شدند الفت با هم گرفتند و آنها که آشنا
بیکدیگر نشدند خلاف کردند و حضرت صادق ع فرموده بدرستی که حق تعالی برادری قرار داده میان ارواح
عالم اظله پیش از آنکه خلق کند بدنها را بدو هزار سال پس اگر بر پا شود قائم اهل بیت هر آینه میراث خواهد
داد آن برادری را که آنوقت قرار داده حق تعالی میان ایشان در عالم اظله و میراث نخواهد داد برادر ولادتی را

و فرموده حضرت

و فرموده حضرت که ارواح ملاقات مینمایند در هوا و شناسائی بهم میدهند و پرسش احوال از هم میکنند
و چون آید روحی از زمین ارواح میگویند بگذارید که حال خودش بگذارد که از هول عظیمی رو آورده بعد از آن می‌پرسند
فلان چه شد و فلان چه شد و هر چه گوید در دنیا مانده امید دارند که آنکس بایشان ملحق شود و هر چه گوید مرده ارواح
گویند بگو وای افتاد بگو وای افتاد و حق تعالی فرموده و هر کس وارد شود بر او غضب من پس تحقیق که هلاک شد
و فرموده و اما کسی که سبک است ترازوی اعمالش پس مادر مهربانش گودال هاویه است و چه دانستی که چیست هاویه
آتشی است گدازنده و مثل دنیا و صاحب دنیا مثل دریا و ناخدا و کشتی است و لقمان حکیم به پسر خود فرموده ای فرزند
من بدرستی که دنیا دریائیست عمیق و بتحقیق که هلاک شده‌اند در آن عالمی فراوان پس توکشتی خود را در آن
ایمان بخداوند قرار ده و توشه خود را در آن تقوی خدا نما و بادبان آن کشتی را در این دریا توکل بر خداوند کن
پس اگر نجات یابی برحمت خدا بوده و اگر هلاک شدی بگناهان خودت هلاک شده نه از جانب خدا و سخت
ترین ساعتهای آدمیزاد سه ساعت است روزیکه متولد شده و روزی که میمیرد و روزیکه زنده برانگیخته می
گردد و بتحقیق که حق تعالی سلام داده بر یحیی ع در این ساعتها و فرموده سلام بر یحیی روزیکه زاده شد و روزی
که میرد و روزیکه زنده مبعوث شود و عیسی ع سلام داده بر خودش و فرموده سلام بر من روزی که زادم
و روزیکه میرم و روزیکه زنده برآورده شوم و اعتقاد در روح آن است که از جنس بدن نیست و خلقی
دیگر است چنانکه خداوند فرموده ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و اعتقاد ما در
باره انبیا و رسل و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین آن است که در ایشان پنج روح است روح القدس یعنی روح عصمت
و روح ایمان و روح قوت و روح شهوت و روح مدرج یعنی روح حرکت و در مؤمنان چهار روح است
روح ایمان و روح قوت و روح شهوت و روح مدرج و اما آنکه حق تعالی در قرآن فرموده که میپرسند ترا ای محمد
از روح بگو روح از امر خداست مراد از روح خلقی است بزرگتر از جبرئیل ع و میکائیل ع که با رسول خدا و ائمه
بوده است صلی الله علیهم و او از ملکوت است و در این باب کتابی تصنیف نمایم که در آن شرح معانی
مجملات دهم ان شاء الله تعالی والله اعلم **باب اعتقاد در مرگ** ابن بابویه رحمة الله علیه گوید که خدمت
جناب امیر ع عرض شد که صفت مرگ را برای ما بیان فرمایند آنجناب فرمودند با خبر برخورده مرگ یکی از
سه امر است که بر شخص وارد میشود یا بشارت بعیش ابدی یا بشارت بعذاب ابدی یا ترسانیدن و هول

دادن وامر شبیهی است که نمیدانند از کدام فرقه است تا دوست ما که مطیع فرمان ماست پس آن است
که بشارت جنت ابد یافته و اما دشمن ما که مخالف امر ماست پس آن است که بشارت عذاب ابد شنیده و اما
مشتبه الامر که نمیداند حالش چیست آن مومنی است که ستم و اسراف بر خود نموده و نمیداند کارش بکجا می رسد
و خبر مبهم ترسناک وارد میشود و باز حق تعالی او را برابر مساوی دشمنان ما نمیکند ولیکن بیرونش میآورد
از آتش بشفاعت ما پس عمل نمایید و فرمان ما ببرید و اعتماد مکنید و عقوبت الهی را کوچک منمایید که بعضی از اسراف
کارانند که شفاعت ما بایشان نمی رسد مگر بعد از عذاب الهی در سیصد هزار سال و از حضرت امام حسن ع
سوال شد که چیست این مرگ که مردم ندانسته اندش فرمود بزرگترین شادی است که بر مومنان وارد میشود و
که حرکت داده میشوند از دار تعب بسوی نعیم ابد و عظیم تر هلکه که وارد میشود بر کافران چون برده میشوند از بهشتشان
که دنیاست بسوی آتشی که تمام و فانی نمی گردد و در آن وقت که شدت نمود کار بر امام حسین ع اصحاب نظر
بجانب آنحضرت نمودند و حال آن امام همام را بخلاف احوال خود مشاهده کردند زیرا که چون امر برایشان سخت
میشد رنگهاشان متغیر میگردید و پشتهاشان میلرزید و دلهاشان هراسان میگردید و از پا میافتادند
و آن امام علیه السلام و بعضی از خواص که در خدمت با سعادتش بودند رنگهاشان میافروخت و اعضاشان
سبک و چابک میشد و دلهاشان آرام میگرفت پس اصحاب بیکدیگر میگفتند ببینیدش که از مرگ باک ندارد
آنحضرت بایشان فرمود صبر ای بزرگزادگان که نیست مرگ جز پلی که میگذراند شما را از پریشانی و بدحالی
بجنان وسیع و عیش جاوید پس کدام یک دل گران دارید از اینکه انتقال یابید از زندان بقصر و ایوان و
این قوم که دشمنان شمایند مانند کسی هستند که از ایوان بزندان و عذاب روند بدرستی که پدرم خبر داد ما را
این حکایت از رسول خدا که دنیا زندان مومن است و بهشت کافر و مرگ جسر مومنان است به بهشتهاشان
و جسر کافران است بجهنمشان نه دروغ گفته ام و نه دروغ شنیده ام از آنحضرت و از حضرت امام زین
العابدین ع سوال شد که مرگ چیست فرمود برای مومن چون کندن جامه چرکین شپشدار و غلهای سنگین
و بعوض آن پوشیدن فاخرترین لباسها و خوشبوترین جامها و سواری رهوارترین مرکبها و سکنای
دلنشین ترین منزلها و برای کافران چون افکندن جامهای فاخر و انتقال از منزلهای دلنشین و بدل
کردن چرکین ترین جامها و درشت ترین لباسها و موحش ترین منزلها و عظیم ترین عذابها و از حضرت امام

باقر ع

باقر ع سوال شد که مرگ چیست فرمود که همان خوابیست که شما را هر شب میآید مگر آنکه مدتش طولانی است بیدار نمی
شوید از آن خواب تا روز قیامت پس هر که در خواب دیده از انواع فرح و شادی چندانکه اندازه نداشته باشد و از
انواع هولها آنچه در حساب نگنجد ملاحظه نمایید که چگونه است حال کسیکه شادمان گردیده در خواب یا هراسان این است
مرگ پس مستعد باشید برایش و از حضرت صادق ع سوال شد که صفت مرگ را برای ما بفرمایید فرمود مرگ برای
مومن مثل خوشترین بوهاست که ببوید و از عطرش بوجد آید و بالمره تعب و الم از او منقطع گردد و برای کافر مثل
گزیدن افعیها و عقربها و سختتر از اینهاست یکی عرض نمود که قومی میگویند که مرگ سختتر است از بریدن بارها
و چیدن بمقراضها و سر کوفتن بسنگها و گردانیدن میل آسیا در دیدهها آنحضرت فرمود چنین میباشد بر بعضی کافران
و فاجران آیا نمی بینید که بعضی از اینها معاینه میکنند این شدتها را در دم نزع و آن است که سختتر است
از آن و از تمام عذابهای دنیا عرض نمودند پس چیست که ملاحظه مینماییم کافر را که نزع بر او آسان میشود و خاموش
میگردد و صحبت میدارد و دلبرده میشود و میخندد و تکلم مینماید و در میان مومنان هم بعضی چنان میباشند و در جمله
مومنان و کافران بعضی نزد سکرات موت این شدتها را میکشند فرمود هر گونه راحتی که مومن را در آنحال باشد
ثواب عاجل اوست و هر شدتیکه باشد جهت خالص ساختن اوست از گناهان تا وارد آخرت شود در حالیکه پاک
و پاکیزه باشد و مستحق ثواب الهی و فارغ از هر مانعی الا بهانکه گذشته و هر آسانی که بر کافر در آن دم باشد برای آن است
که مزد هر عمل نیکی که در دنیا کرده باز یافت نماید تا وارد آخرت شود در حالیکه هیچ نداشته باشد الا آنکه موجب عذاب
باشد بر او و هر سختی که بر کافر است در آن وقت اول عقوبت اوست نزد آخر شدن اعمال نیکش و این بجهة آن است که
حق تعالی عادل است که جور نمی نماید و حضرت امام موسی بن جعفر ع وارد شد بر بالین مردی که در سکرات غرق بود و جواب
نمیداد کسی که آوازش میشنود حاضران عرض نمودند که کاش حال رفیق خود را میدانستیم و کیفیت مرگ را فرمود مرگ
آلت صاف نمودن است خالص میکند مومنان را از گناهان و آخر المی میباشد که میرسد بایشان و کفاره آخرین گناهان است
که مانده بر ایشان و خالص میسازد کافران را از حسنات ایشان و میباشد آخر لذتی یا نعمتی یا راحتی که میرسد بایشان و
آخر ثواب حسنه ایست که میباشد برای ایشان و اما این رفیق شما پس تحقیق که خالی شد از گناهان خالی شدنی و
صاف شد از معاصی صاف شدنی و خالص گردید و پاک شد چنانکه پاک میشود جامه از چرک و قابل معاشرت
گردید با ما اهل بیت در خانه ما خانه ابدی و مردی از اصحاب امام رضا ع بیمار شد آنحضرت عیادتش

فرمود و باو فرمود حال خود را چگونه می یابی عرض نمود مرگ را دیدم بعد از آنکه از خدمت شما مرخص گردیدم فرمود
چه طورش دیدی عرض نمود عجب دردناک شدید فرمود مرگ اندیده که بدان با خبرت میکند و بعضی از حالات
او را بتو می شناسانند این است و غیر از این نیست که مردم دو قسمند یکی راحت یابنده بمرگ و دیگری مرگش بی راحتی
خلق پس تازه کن ایمانرا بخدا و بنبوت و بولایت ائمه هدی که باستراحت یابنده باشی الخبر بفرموده حضرت عمل کرد
و این حدیث طولانی است و ما موضع احتیاج را از آن گرفتیم و از حضرت امام محمد تقی ع سوال شد که این مسلمانان را
چه حال است که از مرگ کراهت دارند فرمود جهت آنکه نشناخته اند آنرا پس دشمن داشته اند و اگر شناخته بودند آنرا
و بحقیقت از دوستان خدا بودند هر آینه دوستش میداشتند و هر آینه میدانستند که آخرت برای ایشان بهتر از
دنیاست باز فرمود ای بنده خدا چه حال است طفل و دیوانه را که سرباز میزنند از دوائی که تنقیه بدن ایشان
مینماید و درد را از ایشان رفع میکند فرمود این بجهة نادانی ایشانست بمنفعت دوا و فرمود قسم بان خدائی که
مبعوث فرموده محمد را بحق به پیغمبری که هر کس مستعد مرگ شود چنانچه باید خواهد دانست که مرگ نافعتر بوده برای
او از دوا برای این محتاج بعلاج بدرستی که اگر دانند که مرگ بچه نعمتها منجر میشود هر آینه می طلبندش اشد از آنکه
عاقل عاقبت اندیش دوا را طالب است جهة دفع آفتها و تحصیل انواع سلامت و حضرت امام علی النقی ع بر
بالین مریضی از اصحاب خود وارد شدند در وقتی که میگریست و جزع از مرگ مینمود پس آنحضرت فرمودند ای
بنده خدا از مرگ میترسی بعلت آنکه آنرا نمی شناسی آیا خود را چنان می بینی که چون چرکین شود جامه تو و کثیف
گردد و متاذی شوی از شدت کثافت و چرک و بدنت جراحت و جرب شود و بدانکه شستشوی حمام
همه اینها را زایل مینماید آیا در اینصورت نمیخواهی بحمام روی و اینها را از خود بشوئی آیا بر تو شاق نیست که بحمام
نروی و اینها بر تو بجا بماند عرض نمود بلی یا ابن رسول الله فرمود پس این مرگ همان حمام است و آن آخر بقیه
ایست که باقی بوده بر تو از صاف نمودن گناهان تو و پاکیزه ساختن تو از بدیهای تو پس چون تو وارد شدی
بر مرگ و از آن گذشتی نجات یافتی از هر غمی و همی و اذیتی و رسیدی بهر شادی و فرحی در آنحال آرام
گرفت و نشاط یافت و تن در داد و چشم خود را برهم نهاد و روانه راه آخرت گردید و از حضرت امام حسن عسکری ع
سوال شد که مرگ چیست فرمود تصدیق بامری که نیست باشد مترجم گوید یعنی ظاهرا یا باعتقاد ظاهر بینان با الحال
آنحضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش از صادق ع پس فرمود بدرستیکه مومن چون بمیرد مرده نیست

وکافرست

و کافر است که مرده واقعی است حقتعالی میفرماید که بیرون میآورد خداوند زنده را از مرده و بیرون میآورد
مرده را از زنده یعنی مومن را از کافر و کافر را از مومن و مردی شرفیاب حضور جناب رسالتمآب گردیده
عرض نمود یا رسول الله مرا چه حالت است که مرگ را دوست نمیدارم فرمودند مالی داری عرض کرد آری فرمودند
پیش فرستاده عرض نمود نه فرمودند از اینجاست که مرگ را دوست نمیداری و مردی از ابوذر رضی الله عنه
پرسید که ما را چه حالت است که مرگ را ناخوش میداریم گفت بسبب آنکه شما دنیا را آباد کرده اید و آخرت خود را خراب
پس مکروه میدارید که از آبادانی بویرانی منتقل شوید و از او سوال شد که چگونه می بینی ورود ما را بر خداوند
گفت اما نیکوکار چون غایبی است که وارد اهل خود شود و اما بدعمل چون بنده گریخته که بحضور آقایش برسد
پرسید پس در نزد خدا احوال ما چگونه میباشد گفت عملهای خود را بر کتاب الهی عرضه دهید بدرستیکه حق
تعالی میفرماید ان الابرار لفی نعیم بتحقیق که نیکان در مقام تنعم اند و ان الفجار لفی جحیم و بدرستیکه
نابکاران در جهنم اند آن مرد گفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین
رحمت الهی نزدیک نیکوکاران است **باب اعتقاد در سوال قبر هنا** سوال قبر حق است و چاره از آن
نیست هر که درست جواب گفت فایز شد براحت و رحمت و گل و لاله در قبرش و به بهشت در آخرت و هر که جواب
صواب نداد از برای اوست تنگی ضیافتی از آب داغ در قبرش و بجهنم افکندن در آخرت و بیشتر عذاب قبر بعلت
سخن چینی و بدخلقی و بی مبالاتی ببول است و نهایت مرتبه عذاب قبر مومن مثل اختلاج چشم است یا مثل نیش
تیغ حجامت و این کفاره تتمه گناهان اوست که کفاره آنها گردیده همها و غمها و مرضها و سختی جان کندن
بدرستیکه جناب رسول ص فاطمه بنت اسد را در پیراهن مبارک خود کفن نمودند بعد از آنکه از غسلش فارغ گردیدند
و آنجناب جنازه اش را بر گردن مبارک بار نمودند و متصل در زیر جنازه اش میبودند تا وارد قبرش فرمودند
آنگاه بر زمینش گذارده خود داخل قبر شدند و در آن پهلو خوابیدند پس برخواستند و فاطمه را بر دست گرفته
در قبرش گذاردند بعد از آن سر مبارک را پیش برده رازی دراز با او گفتند و باو فرمودند پسرت آنگاه بیرون
آمدند و خاک بر او هموار فرمودند بعد از آن سر مبارک نزدیک قبرش بردند و مردم شنیدند که میگفت پسرت
و نه ابن تو پسرت پس مراجعت فرمود اصحاب عرض نمودند یا رسول الله امروز شما را دیدیم که وضعی فرمودید
که پیش از این روز نکرده بودید فرمودند امروز نیکی ابوطالب را گم کرده ام فاطمه چنان بود که چون نزد او

چیزی میبود مرا بر خود و اولاد خود ترجیح میداد و من وقتی ذکر قیامت مینمودم و میگفتم که مردم برهنه محشور
میشوند فاطمه گفت وا فضیحتاه من ضامن برای او شدم که خدا او را در لباس برانگیزاند و ذکر نمودم فشار قبر را
فاطمه گفت واضعفاه من برایش ضامن گردیدم که خدا او را کفایت نماید پس در پیراهن خود کفنش نمودم و در
قبرش پهلو خوابیدم بسبب این و سرنگون بر او شدم و بزبانش دادم جواب سوالی را که از او میشد و بدرستیکه از او
شد از پروردگارش پس گفت الله ربی و سوال شد از پیغمبرش پس جواب داد محمد و سوال شد از ولی و امامش پس
جواب بر او در بسته گردید من گفتمش پسرت پسرت والله اعلم **باب اعتقاد در رجعت** ابن بابویه رحمة الله
علیه گوید اعتقاد ما در باب رجعت این است که برگشتن بدنیا حق است که حق تعالی در قرآن فرموده آیا ندیده بسوی
القوم که بیرون رفتند از دیارشان و ایشان چندین هزار می بودند از ترس مرگ پس فرمود بایشان خداوند که بمیرید
زنده شان نمود القوم هفتاد هزار خانه دار بودند و هر سال طاعون در ایشان میافتاد و اغنیا چون میتوانستند
بیرون میرفتند و فقرا بعلت ضعفشان میماندند پس طاعون در ایشان که بیرون میرفتند اندکی میشد و در بازماندگان
بسیار و بازماندگان میگفتند اگر بیرون رفته بودیم طاعون بما نمیخورد و بیرونیان میگفتند اگر مانده بودیم ما را طاعون
زده بود چنانچه ایشانرا زد پس اتفاق نمودند بر آنکه کلا از دیار خود بیرون روند چون موسم طاعون شد پس تمام
بیرون رفتند در کنار دریا منزل کردند و چون وارد بجاهای خود شدند حق تعالی ایشانرا فرمود که بمیرید همگی
مجموعشان مردند و گذرندگان راهها را پاک از ایشان نمودند و بدین حال باقی ماندند چندانکه خدا خواست بعد از آن
یکی از پیغمبران بر آن مردگان گذشت که او را ارمیا میگفتند ارمیا عرض نمود پروردگارا اگر خواهی بر اینها زنده شان
بفرمای تا از این پس بلاد ترا آباد نمایند و بنده های ترا بزایند و ترا بندگی میکنند با سایر هر که بندگی تو مینماید
در انحال حق تعالی باو وحی فرمود که میخواهی ایشانرا برای تو زنده کنم عرض نمود بلی حق تعالی ایشانرا برای او زنده نمود
و برانگیزانید با او و این قوم مردند و بدنیا برگشتند و باز با جلهای خود مردند و ایضا در قرآن فرموده یا مانند
آن شخصیکه گذر نمود بر قریه و وقتی دیوارهای آن قریه بر روی سقفهایش افتاده بود آن شخص گفت کی زنده میسازد خدا
اهل این قریه را بعد از مرگشان پس حق تعالی میرانید آن شخص را صد سال بعد از آن زنده اش نمود و فرمود چه قدر
توقف نمودی یعنی در حالت مرگ عرض نمود یک روز یا پاره از روز فرمود بلکه صد سال توقف کردی پس ملاحظه
نما طعام و شراب را متغیر نشده و نگاه بالاغت کن و باید که ترا نشانی قرار دهیم برای اعتقاد مردم و نظر نما

باستخوانها که چگونه بالای هم ترکیب مینمائیم پس گوشت بر آنها میپوشانیم چون آن شخص را حال معلوم شد گفت دانستم
که خدا قادر بر کل اشیاست **مصنف گوید** پس آن شخص مرد صد سال و باز بدنیا آمد و بعد با اجل خود مرد و نامش
عزیر است و حق تعالی در قصه اشخاصی از قوم موسی ع که برای وعده گاه پروردگار انتخاب شده بودند فرموده
که باز زنده کردیمشان بعد از مردنشان که شاید شکر نمایند و بیانش چنین است که چون بنی اسرائیل سخن خدا را
استماع نمودند گفتند اعتقاد نمیکنیم تا خدا را عیان ببینیم و لهذا ایشانرا صاعقه گرفت بسبب ظلمشان و مردند موسی
عرض نمود پروردگارا چه جواب بنی اسرائیل بگویم وقتی که بنزد ایشان برمیگردم پس حق تعالی ایشانرا زنده نمود
بدنیا برگشتند و خوردند و آشامیدند و زن گرفتند و اولاد برای ایشان بوجود آمد و باقی ماندند در دنیا و بعد
با جلهای خود مردند و ایضا در قرآن خطاب بعیسی فرموده وقتی که بیرون میاوردی مردگان را باذن من پس همه موتی
که حضرت عیسی ع زنده نمودشان باذن خداوند بدنیا برگشتند و در آن باقی ماندند و بعد از آن با جلهای خود مردند
و اصحاب کهف در غار کوه سیصد سال بخواب رفته ماندند نه سال زیاده باز حق تعالی ایشانرا زنده نمود و بدنیا
برگشتند که از هم احوال پرسند و قصه ایشان معروف است و اگر کسی گوید که حق تعالی فرموده تحسبهم ایقاظا و
هم رقود یعنی خیال میکنی که اصحاب کهف بیدارانند و حال آنکه بخواب رفتگانند جوابش گفته میشود که ایشان مرده
بودند و بتحقیق حق تعالی از زبان ایشان فرموده یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن
یعنی اصحاب کهف گفتند وای ما کی برخیزانید ما را از خوابگاه ما این است آنچه وعده داده خداوند رحمن
و وقتیکه چنین گفتند معلوم است که مرده گان بوده اند و نظیر این فقرات بسیار است پس بصحت پیوست
که رجعت در امتهای گذشته میبوده و جناب نبوی فرموده اند که وقوع میابد در این امت مثل آنچه در امم سالفه
میبوده نعل بالنعل و قذه بالقذه **مترجم گوید** لفظ قذه بمعنی پر تیر است و پرهائیکه به تیر میچسبانند یک اندازه
است مصنف گوید بنابراین قاعده لازم آمد که در این امت هم رجعت واقع شود و مخالفان ما نقل نموده اند که چون
مهدی خروج نماید عیسی بن مریم فرود آید و در عقبش نماز گذارد و معلوم است که نزول عیسی بزمین یعنی
عود او است بدنیا بعد از مردنش زیرا که حق تعالی میفرماید انی متوفیک و رافعک الی یعنی ای عیسی
بدرستیکه من قابض توام و بلند کننده توام بسوی خود و ایضا در قرآن فرموده که حشر نمودیم خلایق را پس
احدی از ایشانرا فرو نگذاردیم و در جای دیگر از قرآن فرموده روزیکه حشر مینمائیم از هر امتی فوجی از آنکسان را

که تکذیب بعلامتهای ایشان نمودند و معلوم است که از روزی که همه خلایق را محشور میشوند غیر از روز رجعت است که قومی
محشور میگردند و ایضا فرموده که کافران قسم یاد نمودند که زنده نمیکند خداوند کسی را که بمیرد بلی وعده ایست
بر او لازم که زنده کند و لیکن بیشتر مردم نمیدانند یعنی در رجعت بدنیا بدلیل آنکه فرموده برای آنکه بیان کند
خداوند از برای ایشان آنچه اختلاف دران مینمایند و بیان کردن در دنیا میباید نه در آخرت و عنقریب کتابی
مفصل در رجعت خواهم نوشت که مشتمل بر بیان کیفیت و ادله صحت آن باشد ان شاء الله و اعتقاد به تناسخ باطل است و
هر که بدین تناسخ باشد کافر است زیرا که متضمن ابطال جنت و نار است **باب اعتقاد در بعث بعد از موت** ابن
بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما در باب بعث بعد از موت این است که آن حق است و جناب نبوی فرموده
ای پسران عبد المطلب بدرستی که پیش رو جماعت برای تعیین منزل مناسب دروغ بکسان خود نمیگوید بآنخدا
که مرا مبعوث نموده بحق به پیغمبری که هر آینه خواهید مرد چنانچه بخواب میروید و هر آینه زنده خواهید شد چنانچه
بیدار میشوید و نیست بعد مردن خانه بجز بهشت یا آتش و آفریدن همه خلایق و دوباره زنده کردن ایشان نزد
قدرت خداوند مثل آفریدن و دوباره زنده نمودن یک نفس است حقتعالی فرموده ما خلقکم و لا بعثکم
الا کنفس واحدة **باب اعتقاد در حوض کوثر** ابن بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما در باب حوض این است
که آن حق است و آنکه پهنای آن مابین ایله و صنعا است و آن حوض پیغمبر است ص و دران است از ابریقها
بعدد ستارگان آسمان و آنکه صاحب اختیار آن در روز قیامت پادشاه مؤمنان علی ابن ابیطالب است
از آن دوستانش را آب میدهد و دشمنانش را جواب و هر که شربتی بنوشد دیگر هرگز تشنه نمیشود و هرگز نه
عطش خواهند نمود و از روی میل و رغبت قومی از اصحاب من در حضور من در حالیکه من بر سر آن حوضم پس گرفته
میشوند و بسمت چپ من فریاد میزنم که پروردگارا اصحابم اصحابم جواب میرسد که نمیدانی بعد از تو چه کردند **باب
اعتقاد در شفاعت** ابن بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما در باب شفاعت این است که آن حق است و
شفاعت برای کسی است که خدا دینش را پسندیده باشد از صاحبان گناهان کبیره و صغیره و اما توبه داران
از گناهان محتاج بشفاعت نیستند و جناب نبوی فرمودند هر که ایمان نیاورد بشفاعت من خدا شفاعت مرا
نصیبش ننماید و فرمودند هیچ شفاعت کننده مقبول تر از توبه نیست و رتبه شفاعت برای انبیاست و اولیا
و اوصیا و مؤمنین و ملائکه و بعضی از مؤمنین شفاعت مینمایند برای مثل ربیعه و مضر که دو قبیله عظیمه اند از عرب

ایله شهری است از شام و صنعا شهری است از یمن

هو
عبارت
اصل این است
و یختلجن قوم من اصحابی
دونی و [illegible]
مؤوّل که هر آینه [illegible]
جمعی را از اصحاب
من [illegible]

و آن مؤمنی

و آن مؤمنی که کمتر شفاعت میکند سی نفر را شفاعت مینماید و شفاعتی نمی باشد برای اهل شک و شرک و نه برای
اهل کفر و انکار بلکه خاص گناهکاران اهل توحید است **باب اعتقاد در وعد و وعید الهی** ابن بابویه رحمة
الله علیه گوید اعتقاد ما در باب وعد و وعید این است که هر کس خدا او را وعده ثوابی بر عملی داده آن ثواب
حاصل میشود برای آنکس و هر که را وعید عقابی بر عملی فرموده مختار است اگر عذابش کند بعدل اوست و اگر عفوش
نماید بفضل اوست و خداوند ستمکاره نیست برای بندگان و حقتعالی فرموده بدرستی که خدا نمی آمرزد اینکه
شرک باو آورده شود و میامرزد ما دون شرک را برای هر که میخواهد والله اعلم **باب اعتقاد در آنچه بر بنده نوشته
میشود** ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در باب نوشتن اعمال این است که هیچ بنده نیست مگر آنکه دو
ملک موکلند که بر او می نویسند کل اعمالش را پس هر کس قصد عمل خیری کند یک حسنه برایش نوشته شود و اگر بفعل آورد
ده حسنه مکتوب گردد و اگر قصد بدی نماید نوشته بر او نمی شود تا از او آن عمل سر زند و چون مرتکب شود یک بدی
یکی بر او نوشته گردد و لکن از وقتی که مرتکب آن شده تا هفت ساعت مهلت داده میشود اگر در این ظرف مدت
توبه نماید نوشته نمیشود و الا نوشته میشود و آن دو ملک بر بنده می نویسند هر چیز را حتی دمیدن در خاکستر را
حقتعالی در قرآن فرموده بدرستیکه گماشته بر شما اند هر آینه حافظان اعمال نویسندگان کرام میدانند هر چه
شما میکنید و جناب امیر به مردی گذشتند که بصرف حرف میزد باو فرمودند یا هذا بدرستی که تو بقلم ملائکه تو
میدهی مکتوبی را بسوی پروردگارت پس بگو چیزی را که بکار تو میاید و واگذار آنرا که بکارت نمیاید و ایضا فرموده
مرد مسلمان دایما نیکوکار میشود و چون خاموش باشد نیکوکار نوشته میشود یا بدکار و موضع قرار آن دو ملک
ادمیزاد است ملک جانب راست حسنات را مینویسد و ملک جانب چپ سیئات را و دو ملک روز عمل روز بنده را مینویسند
و دو ملک شب عمل شب او را والله اعلم **باب اعتقاد در عدل الهی** ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما
در باب عدل آن است که حقتعالی ما را بعدل امر فرموده و خود معامله با ما بما فوق عدل یعنی تفضل نموده دلیل
آن قول الهی است در قرآن که هر که نیکی آورده ده برابرش برای اوست و هر که بدی آورد جزا داده نمیشود مگر
همان و عدل آن است که ثواب عمل نیک را بنیک دهند بهمان قدر و جزای بد را بد بهمان اندازه و جناب نبوی فرمودند
که احدی داخل بهشت نمیشود بعمل خود مگر برحمت حق عز و جل **باب اعتقاد در اعراف** ابن بابویه رحمة الله علیه
گوید اعتقاد ما در باب اعراف آن است که اعراف سوری است یعنی مکان مرتفعی است یا حجابی است میان بهشت و

جهنم بر آنجا مردانی هستند که هر کس را بسیما می‌شناسند و آن مردان پیغمبر و اوصیا اند داخل بهشت نمیشود مگر کسی که
شناسای ایشان بوده و ایشان شناسای او بوده‌اند و داخل آتش نمیگردد الا کسی که ناشناس ایشان بوده و
ایشان ناشناس او بوده‌اند و نزد اعراف حاضرند آنها که کارشان معوق مانده تا امر خدا درباره ایشان
صادر شود یا آنکه عذابشان کند یا آنکه بازگشت بر ایشان بعفو و رحمت فرماید **باب اعتقاد در صراط**
ابن بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما درباره صراط این است که آن حق است و آنکه آن جسر جهنم است و گذر
کل خلق بر آن است حقتعالی فرموده احدی از شما نیست مگر آنکه البته وارد شونده جهنم است و این بر پروردگار
تو یا محمد لازم است و صراط بوجه دیگر اسم معصومین علیهم السلام است پس هر کس ایشان را در دنیا شناخت و اطاعت ایشان
نمود حقتعالی او را گذر از صراطی میدهد که جسر جهنم است در روز قیامت و جناب نبی صلی الله علیه و آله فرمود
ندا یا علی چون روز قیامت شود من و تو و جبرئیل علیه السلام می‌نشینیم بر صراط و نمیگذرد بر صراط مگر کسی که براتی داشته
بولایت و محبت تو **باب اعتقاد در عقبات** ابن بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما در این باب آنست
که اسم هر عقبه از عقبات صراط اسم فرضی است یا امری یا نهیی و چون آدمی بعقبه رسد که اسم تکلیفی از واجبات
تکلیفی داده و این شخص تقصیر در آن واجب نموده باشد در آن عقبه محبوس میگردد و مطالبه حق خداوند از او میشود و اگر از عهده
برآمد بواسطه عمل صالحی که پیش انداخته یا بوسیله رحمتی که او را دریافته نجات می‌یابد از آن عقبه تا عقبه دیگر و همچنین رفع
میشود از عقبه بعقبه و محبوس میگردد نزد هر عقبه و پرسش میشود از تقصیری که در آن واقع نموده که بنام آن عقبه است پس اگر
از همه عقبات بسلامت گذشت میرسد بخانه بقا و زنده میشود بآن حیاتی که مردن در آن هرگز نیست و خوشوقت میگردد
بسعادتی که شقاوتی بعد از آن هرگز نیست و ساکن میشود در جوار خداوند با پیغمبران و امامان و صدیقان و شهیدان و صالحان
از بندگان خدا و اگر نزد عقبه محبوس گردید و مطالبه شد بدان حقی که تقصیر در آن نموده و نجاتش عمل صالحی که پیش انداخته
باشد و نه رحمتی که از جانب خدا او را دریافت دو پای او از آن عقبه میلغزاند او را و در آتش جهنم نعوذ بالله
و مجموع این عقبات بر صراط است اسم یک عقبه از آنها ولایت است باز داشته میشوند تمام خلایق نزد آن عقبه و سوال میشوند
از ولایت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب و امامان بعد از او علیهم السلام پس هر که بجا آورد از صراط گذشت و نجات
یافت و هر که بجا نیاورد ماند و بجهنم در افتاد و این است که حقتعالی فرموده وقفوهم انهم مسئولون نگاهشان
دارید که از اینها سوال باید بشود و اسم یک عقبه مرصاد است بمعنی کمینگاه و این است قول الهی ان ربک لبالمرصاد

سهله

بدرستی که پروردگار تو هر آینه در کمینگاه است و حقتعالی میفرماید بعزت و جلالم قسم که از من نگذرد ظلم هیچ
ظالمی و اسم عقبه از آنها رحم است و نام عقبه امانت و اسم عقبه نماز و اسم هر فریضه و امری و نهیی عقبه ایست که بنده
نزد آن محبوس میشود والله اعلم **باب اعتقاد در حساب و میزان** ابن بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما در این باب
این است که آن حق است بعضی حسابها را حقتعالی خود میرسد و بعضی را حجتهای خدا صلوات الله علیهم میرسند حساب
انبیا و رسل و ائمه را حقتعالی خود میرسد و هر پیغمبری حساب اوصیاء خود را میرسد و اوصیا حساب امتها را میرسند
و حقتعالی شاهد است بر پیغمبران و رسولان و ایشان شاهدند بر ائمه و ائمه شاهدند بر مردم و این است فرموده
حقتعالی در قرآن که تا پیغمبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید و ایضا فرموده چگونه است روزی که از هر
گروهی گواهی بیاوریم و ترا بر اینها گواهی بیاوریم و ایضا فرموده آیا پس کسی که باشد بر امر روشنی از پروردگار
و در پهلوی او باشد گواهی از او و مراد از این گواه امیرالمؤمنین علیه السلام است و ایضا فرموده بدرستی که بسوی ماست رجوع
ایشان و بر ماست حساب ایشان و از حضرت صادق علیه السلام سوال شد از معنی اینکه حقتعالی در قرآن فرموده که می‌نهیم ترازوی
عدل را برای روز قیامت پس ستم کرده نمیشود هیچ نفسی فرمود ترازوها پیغمبران و اوصیا اند و از
جمله خلق کسانی هستند که بیحساب داخل بهشت میشوند **در باب سوال** پس از همه خلق سوال میشود بدلیل قول الهی که
در قرآن فرموده هر آینه البته سوال خواهیم نمود کسانی را که پیغامبر بسوی اینها فرستاده شده و هر آینه البته خواهیم
سوال نمود فرستادگان را یعنی از دین و اما گناه پس سوال نمیشود از آن الا کسی که حسابش میشود حقتعالی در قرآن فرموده
در روز جزا هیچ آدمی و پری سوال از گناهانش نمیشود یعنی از پیروان پیغمبر و ائمه صلی الله علیهم ولیکن دیگران چنانچه
در تفسیرش وارد شده و هر که حساب شود عذاب کرده است اگرچه عذابش همان طول مدت توقف باشد و هیچکس نجات
از آتش نمی‌یابد و داخل بهشت نمیگردد بعمل خود مگر برحمت خداوند و حقتعالی به بندگان از اولین و آخرین خطاب میفرماید
بجمله عملهای ایشان بیک سخن گفتن که هر یک از ایشان خود را میشنوند و غیر از آن را نمی‌شنوند و هر یک چنان
می‌پندارند که روی سخن خداوند با اوست نه با دیگری و در قدر مدت نیم ساعت از ساعتهای دنیا حساب اولین
و آخرین را فروغ مینماید و ابراز میدهد برای هر آدمی نوشته که از آن گشاده می‌بیند و آن نوشته کل اعمال او را
فرو گذاشت نمی‌نماید هیچ عمل کوچکی و نه بزرگی را مگر همه را ضبط نموده و حقتعالی بنده را حساب کننده خودش قرار
میدهد و حکومت نماینده بر خودش بنظر خویش که او میفرماید بخوان نوشته اعمالت را امروز کافیست نفس تو حساب

کنند و برتو وحقتعالی مهر میزند بر دهنهای قومی که و شهادت میطلبد از دستها و پاهاشان و جمیع اعضاشان
هر عملیکه در دنیا میکرده‌اند والقوم پوستهای بدن خود گویند چرا شهادت بر ما دادید جواب گویند زبان داد
ما را آنخدائیکه زبان داده هرچیزرا و او آفرید شما را اول بار و بسوی او باز میگردید و شما ان نبودید که پنهان
کنید از انکه شهادت بر شما دهند گوشهای شما و نه چشمهای شما و نه پوستهای بدن شما ولیکن پنداشتید که خدا نمیداند
بسیاری از اعمالرا که میکنید و جدا گانه کیفیت هر یک را در کتاب حقیقة المعاد بیان خواهیم نمود باب اعتقاد در
بهشت و دوزخ ابن بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما در باب بهشت انست که ان دار بقا و خانهٔ سلامتست که
در آنجا نه مرگ است و نه پیری و نه بیماری و نه مرض و نه آفت و نه زمین گیری و نه غم و نه هم و نه احتیاج و نه فقر و انخانه توانگری
و خوش گذرانی و خانهٔ اقامت و کرامتست و در بهشت نمیرسد باهلش تعبی و نمیرسد بایشان خستگی و برای ایشان است
در ان هرچه دلها بان رغبت میکند و چشمها را خوش میاید و ایشان در انجا همیشه باشنده اند و بهشت خانه ایست که
اهلش همجوار خداوندند و احباء او و دوستان او و اهل کرامت اویند و بهشتیان اقسام دارند مرتبه بمرتبه بعضی
هستند که تنعم ایشان بتسبیح و تقدیس و تکبیر حقتعالی است در جمع ملائکه و بعضی تنعم مینمایند باکل و شرب و میوه‌ها و جفتها
و حور العین و خدمت فرمائی ولدان مخلدین یعنی غلام بچه‌های جاودانی و نشستن بر تختها و دوشکهای پر زر
و پوشیدن لباسهای سندس و حریر و هریک تنعم مینمایند بهر قسمی که راغب باشند و میخواهند سوای انچه حقتعالی
تعلق میگرفته دیاد و عطا میشود همان چیزی که عبادت حقتعالی را برای انچیز کرده و حضرت صادق ع فرموده که مردم
بر سه قسم عبادت خداوند مینمایند صنفی بندگیش میکنند بامید ثوابش و این قسم بندگی خدمتکاران حریص و مزدورانست
و صنفی از ترس آتش او بندگیش مینمایند و این طرز بندگی بندهاست و صنفی بسبب محض دوست داشتن او بندگیش مینمایند
و این شیوه بندگی بزرگ منشان است و ایشانند امینان و اینست که حقتعالی میفرماید وهم من فزع یومئذ
آمنون یعنی و ایشان از فزع و خوف ان روز ایمن اند دوزخ و اعتقاد ما در باره آتش الهی اینست که آن خانه
خواری و دار انتقام است از اهل کفر و معصیت و در انجا پیوسته مقیم نمی‌مانند الا اهل کفر و شرک و اما گناهکاران اهل
توحید بیرون میایند بشفاعتی که ایشانرا در میابد و رحمتی که بایشان میرسد و روایت شده که هیچ کس از اهل توحید الم از
آتش نمیرسد در وقتی که داخل آتش میشوند و همان در وقت بیرون امدن از ان متالم میشوند و ان المها جزای عملها
که مرتکب شده بوده‌اند میباشد و حقتعالی ستمکار نیست البته برای بندگان و اهل نار دعا که میکنند نه کار ایشان

ساخته می

ساخته میشود که بمیرند و نه تخفیف داده میشود برایشان ذره از عذابش و بچشند ایشان نمیرسد خنکی و نه شربتی مگر اب داغ
جهنم و چرک و ریم جهنمیان جزای موافق عمل و اگر طعام طلب کنند زقوم بایشان میدهند و اگر استغاثه از عطش نمایند
فریاد رسی ایشان بابی میشود و مثال مس گداخته که صورتهارا کباب میکند عجب بدشربتی است و بد ارامگاهی است و از مکان
دوری و از بایشان میرسد که میگویند ای پروردگار ما بیرون اور ما را از اتش و اگر دیگر معاودت بعملهای گذشته نمودیم ستم
کاران بوده باشیم پس چندی مضایقه جواب از ایشان میشود انگاه بایشان گفته میشود که نفکر شوید چون سگ و سخن
مگوئید و جهنمیان فریاد میزنند که ای مالک جهنم پروردگارتو کار ما را کو بسازد که بمیریم مالک جواب ایشان گوید که شما درا
باشندگانید و مرویست که حقتعالی امر میفرماید که مردانی چندرا باتش برند و بمالک میفرماید که باتش بگو که قدمهای ایشان
را مسوزان که بمسجدها پیاده میرفته اند و مسوزان دستهای ایشانرا که بسوی من بدعا بر میداشته اند و مسوزان زبانهای ایشانرا
که تلاوت قران بسیار مینموده اند و مسوزان چهرهای ایشانرا که وضو را کامل میساختند پس مالک میگوید ای شقیها حال شما
چه بوده جواب گویند ما برای غیر خدا کار میکرده ایم پس خطاب بایشان میشود که بگیرید ثواب خودرا از انکه عمل برایش
نموده اید و اعتقاد ما در باره جنت و نار انست که هر دو الحال خلق و موجودند و آفریده شده اند و انکه جناب
نبوی ص در معراج داخل بهشت شده و جهنم را دیده بود و اعتقاد ما انست که احدی از دنیا نمیرود تا جای
خودرا از بهشت یا جهنم ببیند و مومن از دنیا نمیرود تا اینکه دنیا را بلند میکنند برایش به نیکوترین صورتیکه انرا
مشاهده نموده و بلند مینمایند مکان اخرتش را و اختیار را باو میگذارند و او اخرترا اختیار مینماید پس در ان هنگام
قبض روحش میشود و متعارفست که چون وقت جاندادن میشود مردم میگویند فلان کس جان خود می بخشد و معلوم است که
ادمی چیزیرا نمی‌بخشد مگر اینکه بطیب خاطر خود باشد نه اینکه بزور باشد یا جبر یا اکراه و اما بهشت ادم ع پس باغی است
از جنتهای دنیا که طلوع میکند آفتاب در ان و غروب مینماید و جنت جاودانی نیست زیرا که اگر بهشت جاودانی
بود ادم ع هرگز از ان بیرون نرفت و اعتقاد ما انست که بثواب مقیم ابدی میشوند اهل جنت در جنت
و بعقاب مخلد میگردند اهل اتش در اتش و احدی نیست که داخل بهشت شود تا اینکه اول جایش از اتش باو بنمایند و بگویند
این مکان تست که اگر نافرمانی کرده بودی البته در اینجا بودی و احدی نیست که داخل اتش شود تا اول جایش را از
بهشت باو نشان دهند و گویند این مکان تست که اگر فرمان خدا را برده بودی هر اینه در ان بودی انگاه این ما
منزلهای ایشانرا بمیراث میبرند و ایشان منزلهای اینهارا اینست قول الهی که بهشتیان میراث برانند که میراث میبرند

فردوس را ایشان در آنجا و اما معتقد و مومنی که اقل مراتب منزلت را در بهشت دارد آن است که مالک مقابل
تمام ملک دنیاست و اعتقاد ما آن است که بیرون نمیرود احدی از دنیا تا به بیند و بداند و یقین کند که در کدام یک از این
دو منزل بازگشت خواهد بود آیا بسوی بهشت یا بسوی آتش آیا دوست خداست یا دشمن خداست پس اگر دوست باشد مر خدا را
گشاده میشود برایش درهای بهشت و هموار میشود برایش راههای آن و خداوند پرده از پیش چشمش برمیدارد و نزد بیرون
شدن جانش از بدنش می بیند آنچه را مهیا فرموده خداوند برای او در بهشت در حالتی که فارغ شده از هر شغلی و بر
داشته شده از او هر باری و اگر دشمن باشد مر خدا را گشاده میشود برایش درهای آتش و جاده میشود برایش راههای
آن و خداوند پرده از پیش چشمش برمیدارد و مینماید بدش آنچه را که مهیا کرده برای او در آتش پس استقبال میکند هر
مکروهی را و ترک میکند هر شادی را و همه اینها نزد مردن میباشد و نزد شما یقین میرسد و دلیل صدق در اینها
در کتاب الهی است بزبان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله که فرموده آنکسانی که قبض میکنند شان ملائکه در حالتیکه پاکیزه اند
میگویند سلام بر شما داخل بهشت شوید بسبب عملی که میکردید و فرموده آنجاهائیکه قبض میکنند شان ملائکه در حالتیکه
ستمکاران جانهای خودند در میان بیاندازند صلح و انقیاد را که ما بدی نمیکردیم در دنیا بلی بدرستیکه خدا داناست
بآنچه بودید که میکردید پس داخل شوید درهای جهنم را مخلد در آن پس چه بد جائی است جای متکبران **باب اعتقاد**
در کیفیت نزول وحی از نزد خدا بامر و نهی ابن بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما در این باب آنست که میان دو چشم اسرافیل
لوحی است و چون حق سبحانه و تعالی خواهد که تکلم بوحی فرماید آن لوح میخورد بر جبین اسرافیل پس در آن لوح نگاه میکند
و میخواند چیزی را که در آن نوشته و از آن بمیکائیل القا مینماید و میکائیل بجبرئیل القا مینماید و جبرئیل به پیغمبران القا
مینماید و اما وضع غشی که پیغمبر را میگرفت آن وقتی که سنگین میشد و عرق میشد آن حالت خاص وقتی بود که حق تعالی
خود با آنجناب تکلم میفرمود و اما جبرئیل علیه السلام چنان بود که بدون اذن خواستن وارد آنجناب نمیشد از روی
احترام آنجناب و در حضور حضرتش بنده وار می نشست **باب اعتقاد در قرآن** ابن بابویه رحمه الله علیه گوید
اعتقاد ما در شان قرآن چنان است که آن کلام خدا و وحی او و فرو فرستاده او و سخن او و کتاب او است و اینکه باطل
وارد قرآن نمیشود نه از پیش و نه از پس و اینکه داستانهای حق است و سخن قطع است و شوخی و افسانه نیست و
متعال احداث نماینده و نازل کننده و پروردگار و حفظ کننده قرآن است **باب اعتقاد در کیفیت قرآن** ابن بابویه
رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما این است که قرآنی که خدا نازل ساخته بر محمد همین است که در میان دو جلد است و این همین

است و در دست

ابن
بابویه رحمه الله
علیه گوید اعتقاد ما
در این باب آن است که
قرآن نازل شده در ماه رمضان
در شب قدر یکباره بسوی بیت المعمور بعد از آن
شده از بیت المعمور در مدت بیست سال و
اینکه حق تعالی فرموده به پیغمبرش محمد که تعجیل
مکن بقرآن پیش از آنکه وحی آن بسوی تو وارد شود و فرموده
حرکت مده به قرآن زبانت را برای آنکه تعجیل کنی
... است جمع نمودن آن ...
پس چون خواندیم ما تو تابع خواندنش شو بعد از آن
بیانش

است که در دست مردم است و زیاده بر این نیست و عدد سورهای آن نزد مردم یکصد و چهارده سوره است و نزد ما
والضحی و الم نشرح یک سوره است و لایلاف و الم ترکیف یک سوره و هرکس بما نسبت دهد که ما میگوئیم قرآن زیاده
از این است آنکس دروغگوست و هرچه روایت شده از ثواب خواندن هر سوره از قرآن و ثواب ختم کل قرآن و
جایز بودن قرائت دو سوره در یک رکعت نماز نافله و منع از جمع دو سوره در یک رکعت فریضه شاهد قول ما است باینکه
همه قرآن همین قدر است که در دست مردم است و همچنین آنکه وارد شده از منع خواندن کل قرآن در یکشب و آنکه
جایز نیست که ختم شود در کمتر از سه روز باز شاهد بر ما است بلکه میگوئیم بتحقیق که نازل شده از آن قبیل وحی که قرآن
نیست باعتقاد که اگر بقرآن ضم شود مبلغش هفده هزار آیه میشود مثل قول جبرئیل برای پیغمبر که پروردگارت میگوید
یا محمد مدارا کن با خلق مثل آنکه من مدارا میکنم و مثل قول او که بپرهیز از عداوت مردم و مثل قول او که زیست
کن چندانکه خواهی که آخر میمیری و دوست دار هرچه را خواهی که آخر از آن جدا میشوی و عمل نما هرچه خواهی که آخر
عمل خود را ملاقات خواهی نمود شرف مومن نماز شب است و عزت مومن باز داشتن اذیت است از مردم و مثل
آنکه جناب نبوی فرمود که پیوسته مرا جبرئیل سفارش مسواک میفرمود حتی اینکه گمان خوف مینمودم که دندان ریز شوم
و پیوسته سفارش همسایه ام میکرد حتی آنکه گمان مینمودم که عنقریب همسایه را میراث میدهد و پیوسته سفارش
زن بمن مینمود حتی اینکه گمان کردم که طلاقش نمی باید داد و پیوسته سفارش بنده بمن میکرد حتی آنکه گمان مینمودم که
بدان زودی مدتی را برای آزاد کردنش معین خواهد کرد و مثل قول جبرئیل برای پیغمبر در وقتیکه از جنگ خندق
فارغ گردیده بودند که یا محمد بدرستیکه خداوند ترا امر میفرماید که نماز عصر را نگذاری مگر با بنی قریظه و مثل آنکه آنجناب
فرمود که امر نموده مرا پروردگارم بمدارا با مردم چنانچه مرا مامور فرموده باداء فرایض و آنکه فرمود بدرستیکه ما گروه
انبیا ماموریم که با مردم تکلم نمائیم مگر باندازه عقلهاشان و فرموده بتحقیق که جبرئیل نزد من آمد از جانب پروردگارم
با مریکه چشمم بآن خنک و روشن شد و سینه بآن فرح یافت میگوید که علی امیر مومنان است و سردار پیشانی و دست
پا سفیدان و آنکه فرموده که جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه خداوند تزویج فرموده فاطمه را بعلی از فوق
عرش و گواه بر آن گرفته فرشتگانرا پس تزویجش نما با او و گواه بگیر بر آن بهتران امت را و مثل این کلامها بسیار است
و همه وحی است لیکن قرآن نیست و اگر قرآن بود هرآینه قرین و وصل شده بود بآن نه جدا چنانچه جناب امیر ع جمع
فرمود قرآن را و چون نزد قوم آورد و فرمود این کتاب پروردگار شماست بهمان نهجی که نازل شده بر پیغمبر شما نه

بحرف دران زیاد شده و نه بحرف کم گشته مصحفی برای ما ندارد نزد ما موجود است مثل آنچه که نزد تو است پس
آنجناب مراجعت فرموده و سفر نمود فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ
یعنی انداختند پشت سرهاشان و خریدند بآن عوض کمی را پس بد خریدی بود آن عوض و حضرت صادق ع فرموده
قرآن یکی است نازل شده از نزد یکی و اختلاف همان از جانب راویان است و بس و هرچه در قرآن از مقوله
این مضمون است که فرموده یا محمد ص هر اینه اگر شرک آوردی البته عملت باطل میشود و هر اینه از زیان کاران خواهی
بود و فرموده برای اینکه بیامرزد خداوند گناهان سابق و لاحق ترا و فرموده اگر ترا ثابت نداده بودیم هر آینه
البته نزدیک شده بودی که میل نمائی بجانب ایشان میل قلیلی در آنوقت هر اینه میچشانیدیم ترا دو چندان عذاب زندگی
و دو چندان عذاب مردگی بعد از آن تو نمی یافتی یعنی برای خود بر ما و امثال اینها اعتقاد ما این است که این
خطابها که ظاهرا بجناب نبوی ص شده غرض دیگرانند و از باب ایاک اعنی و اسمعی یا جاره میباشد یعنی مقصود تو
بودی بشنو ای زن همسایه **مترجم گوید** این عبارت مثلی است مشهور میان عرب در این مقام مصنف گوید که مدح
در احکام قرآنی لفظا ادست که در فارسی بمعنی یا ایها شد مکلف در انجیل خبر است و هرچه در قرآن یا ایها الذین امنوا
است یعنی ای مومنان در تورات یا ایها المساکین است یعنی ای بیچارگان و هیچ آیه نیست که اول آن یا ایها الذین
امنوا باشد مگر آنکه علی بن ابیطالب ع سردار مخاطبان آن آیه و امیر و شریف و اول ایشان است و هیچ آیه
که بجانب بهشت برد مگر آنکه در شان پیغمبر و ائمه ع است و شیعیان و تابعان ایشان و هیچ آیه نیست که باتش برد مگر
آنکه درباره دشمنان و مخالفان ایشان است و اگر آیهای قرآنی در ذکر اولین باشد پس هرچه خوبی در آنهاست
جاریست در اهل خیر از دین اسلام و هرچه بدی باشد جاریست در اهل شر ملت اسلام و نیست در همه پیغمبران
جز از پیغمبر ما و نه در همه اوصیا افضل از اوصیای آنجناب و نه در همه امتها افضل از این امت که در حقیقت شیعیان
اهل بیت آنجناب اند نه دیگران و نیست در جمیع کل اشرار بدتر از دشمنان و مخالفان ایشان **باب اعتقاد در تفضیل**
انبیاء و رسل و حجج و ملائکه ابن بابویه رحمه الله علیه گوید اعتقاد ما در شان پیغمبران و رسولان و حجتهای خدا
علیهم السلام آن است که ایشان افضل از ملائکه اند و اینکه چون حقتعالی بملائکه فرمود بدرستی که من قرار خواهم داد
خلیفه در زمین ملائکه عرض نمودند آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد میکند در آن و خونها را میریزد و ما تسبیح
بحمد تو مینمائیم و تقدیس برای تو میکنیم خلاصه کلام ملائکه تمنای منزلت آدم ع در زمین بود و معلوم است که تمنا

نموده اند که

نموده اند که منزلتی را که فوق منزلت ایشان است و دیگر آنکه علم موجب فضیلت است حقتعالی در قرآن فرموده و تعلیم
نمود خداوند آدم را همه اسم ها **مترجم گوید** یعنی اسمهای جمله اشیا را یا اسماء انبیاء و اولیا و سرهنگان از
اعدا بنا بر اختلاف روایات بعد از آن وا نمود آنها را بر ملائکه پس گفت خبر دهید ملائکه باسمهای جماعت اگر شما راست
گویان بوده اید ملائکه گفتند تسبیح ترا است ای خداوند نیست ما را علمی مگر آنچه تو ما را تعلیم فرموده باشی بدرستی که تو
دانای حکیمی فرمود خداوند که ای آدم خبر ده ملائکه را بنامهای این اشخاص پس چون آدم ع خبر دادشان بنامهای ایشان
حقتعالی بملائکه فرمود که آیا نگفتم بشما که من بتحقیق میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم آنچه که بروز میدهید و آنچه
پنهان مینمائید و اینها همه موجب ترجیح آدم میشود بر ملائکه و آدم ع پیغمبر بود برای ملائکه بدلیل آنکه حقتعالی فرموده
أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ یعنی خبر ده ای آدم ملائکه را بنامهای این اشخاص و از جمله دلیلها که اثبات تفضیل آدم بر ملائکه
مینماید امر کردن حقتعالی است ایشان را بسجود برای آدم و معلوم است که امر نفرموده بسجود مگر برای کسی که افضل از آنها
باشد و سجود مذکور ملائکه بندگی بود برای حقتعالی و احترام بود برای آدم ع جهت آنکه در صلب او سپرده شده بود از پیغمبر
ص و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و جناب نبوی فرموده من افضلم از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و از کل ملائکه مقربین
و من بهترین خلقم و آقای اولاد آدم و اما آنکه حقتعالی فرموده که هرگز سر پیچی نمیکند مسیح از آنکه بنده باشد مر خدا
وند را و نه ملائکه مقربین هم موجب تفضیل ملائکه بر حضرت عیسی ع نمی شود و این بجهت آنکه حقتعالی فرموده از آن است
که بعضی مردمان بودند که معتقد خداوندی عیسی بودند و عبادت او مینمودند و آنها صنفی از نصاری بودند و بعضی دیگر
ملائکه را میپرستیدند و آنها طایفه صابئون و غیرها میبودند و از این رو حقتعالی فرمود که هرگز سر پیچی نمیکند مسیح از
اینکه بنده باشد مر خداوند را الی آخره یعنی هرگز مسیح و سایر معبودهای غیر من که مشرکان عبادت آنها نموده اند
ابا نمی نمایند از اینکه بندگان باشند برای من و ملائکه روحانیانند و معصومانند نافرمانی نمی کنند خدا را در هرچه
امرشان فرماید و می کنند آنچه را مامور میگردند نه میخورند و نه میاشامند و نه متالم میشوند و نه بیمار و سفید مو و پیر
میگردند خوراک ایشان تسبیح است و تقدیس و حیاتشان از نسیم عرش است و تمتعشان بانواع علمهاست آفریده
ایشان را خداوند بقدرت خود نورها و روحها چنانچه خواسته و اراده نموده و هر صنفی از ملائکه محافظت مینمایند نوعی
از مخلوقات را و ما قایل شدیم بتفضیل اشخاصی که تفضیل و ترجیحشان دادیم بر ملائکه بسبب آنکه آن حالتی که بان میرسند
از انواع خلقتهای الهی اعظم و افضل از حال ملائکه است والله اعلم **باب اعتقاد در عدد انبیاء و اوصیای ایشان**

ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در عدد ایشان آنست که یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر اند و یکصد
بیست و چهار هزار وصی پیغمبر اند برای هر پیغمبری وصی است که وصیت با و نموده بامر خدا و چنان معتقدیم در باره
جماعتی که ایشان آورده اند حق را از نزد حق سبحانه و اینکه قول ایشان قول خداست و امر ایشان امر خدا و اطاعتشان
اطاعت خدا و مخالفت امرشان مخالفت امر خدا و آنکه هیچیک سخن نگفتند مگر از خدا و از وحی خدا و اینکه سادات
انبیا پنج نفر بودند که مدار تمام دوران گردیده اند و این پنج نفر صاحب شریعتها بودند و اولوا العزم بودند نوح و ابراهیم
موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و محمد صلعم سید ایشان است و آنکه آنجناب صلعم حق را آورده و تصدیق
پیغمبران کرده و آنکه آنانکه تکذیبش نمودند البته چشندگان درد ناک اند در آخرت و کسانیکه با و گرویدند و تعظیم و
حمایتش نمودند و یاریش نمودند و پیروی کردند نوری را که با و نازل شده آنجماعت ایشانند رستگاران فایزان و
اعتقاد ما آنکه حقتعالی نیافریده هیچ خلقی افضل از محمد صلعم و ائمه علیهم السلام و ایشان محبوب ترین خلایق اند بسوی خدا و گرامی
ترین خلق اند بر حقتعالی و سبقت گرفتند بر همه در اقرار بخدا وقتی که خداوند گرفت عهد پیغمبران را و گواه گرفت ایشان را
بر خود شان که آیا من پروردگار شما نیستم همه عرض نمودند بلی و آنکه حقتعالی مبعوث فرموده پیغمبر خود محمد را صلعم
برای باقی پیغمبران در عالم ذر و آنکه خداوند هر عطائی که به هر پیغمبری فرموده بقدر معرفتش بحق پیغمبر ما محمد صلعم عطا
نموده و موافق سبقت نمودنش بسوی اقرار بآنجناب و اعتقاد داریم که حقتعالی آفریده مجموع خلق را برای محمد
و اهل بیت او علیهم السلام و آنکه اگر ایشان نبودند خداوند نمی آفرید آسمانها و زمین را و نه بهشت و نه جهنم را
و نه آدم و نه حوا و نه ملک و نه هیچ آفریده را و اعتقاد ما آنست که حجتهای خدا دوازده امام اند اول ایشان
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است بعد از آن امام حسن پس امام حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن علی پس جعفر
بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس محمد بن الحسن حجت خدا ایستاده
بامر خدا صاحب زمان و خلیفه خداوند رحمن در زمین حاضر در کل بلاد و غایب از نظر عباد صلوات الله علیهم
اجمعین و اعتقاد ما در حق ایشان این است که ایشان اولوا الامر اند که خداوند امر باطاعتشان فرموده و ایشان
شاهدان بر مردمند و ایشان ابواب الله اند و راه حضرت الله اند و دلیلان بر خداوندند و موضع سر او و علم
او و بیان نمایندگان وحی او و ارکان توحید اویند و آنکه ایشان معصوم و محفوظ اند از خطا و لغزش و
ایشان آن کسانند که حقتعالی ناپاکی را از ایشان برده و ایشان را خوب پاکیزه کرده و آنکه مر ایشان را معجزها

و دلیلهاست و ایشان امان اهل زمین اند چنانچه ستاره ها امان اهل آسمانند و مثل ایشان مثل کشتی نوح است
که هر که سوار آن شد نجات یافت و مثل باب حطه است مترجم گوید باب حطه برای بنی اسرائیل بوده آن درگاهی
بود که مأمور شدند که خمیده داخل آن شوند و بگویند حطه یعنی خدا گناهان ما را بریز و این عمل طریق توبه
بود برای ایشان و سید علوی دانند که آن درگاه در قریه اریحا از بلاد شام بود مصنف گوید اعتقاد ما آن است
که ایشان بندگان مکرم خداوندند که سبقت بر او نمی گیرند بگفتار و ایشان بامر او عمل مینمایند و چنان معتقدیم
در حق ایشان که محبتشان ایمان است و بغضشان کفر است و آنکه امرشان امر خداست و نهیشان نهی خدا و
اطاعت خدا و نافرمانیشان نافرمانی خدا و دوستشان دوست خدا و دشمنشان دشمن خداست و معتقدیم که زمین
خالی نمی ماند از حجت خدا یا ظاهر و آشکار است و یا ترسان و پنهان و معتقدیم که حجة الهی در زمین خدا و خلیفه او در
میان بندگانش در زمان ما این زمان قائم منتظر محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و آنکه آنحضرت همان کسی است که با و خبر داده پیغمبر صلعم از جانب
حقتعالی باسم و نسب شریفش و آنکه او همان کسی است که پر میکند زمین را با نصاف و عدل چنانچه پر شده بظلم
و جور و آنکه او همان کسی است که ظاهر و غالب میفرماید حق تعالی با و دین خود را برای اینکه غلبه دهد او را بر دین بالکلیه
و اگر چه این امر را مشرکان نخواهند و آنکه او همان کسی است که فتح میفرماید حق تعالی بر دو دست مبارکش مشارق
و مغارب زمین را تا باقی نماند در تمام زمین هیچ مکانی مگر آنکه صدا بلند شود در آن باذان و دین بالتمام مخصوص
خداوند بوده باشد و آنکه او همان مهدیست که پیغمبر صلعم با و خبر داده و آنکه او چون خروج فرماید عیسی بن مریم ع فرود آید
و در عقب آنحضرت نماز گذارد و کسی که در عقب این حضرت نماز گذارد مانند کسی است که در عقب رسول خدا نماز گذارده
زیرا که آنحضرت جانشین آنجناب است و معتقدیم که شدنی نیست که قائم دیگر با شود غیر از آنحضرت باشد هر چه در
غیبت خود باقی بماند و اگر باقی بماند در غیبت خود بقدر تمام عمر دنیا که قائمی غیر از او نخواهد بود چه آنکه پیغمبر صلعم و ائمه ع بر
آنحضرت دلالت نموده اند باسم و نسب شریفش و با و تصریح نموده و بشارت داده اند صلوات الله علیهم اجمعین و من
این فصل را از کتاب هدایه بیرون آورده ام **باب اعتقاد در عصمت** ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در شأن
انبیا و رسل و ائمه و ملائکه صلوات الله علیهم اجمعین این است که ایشان معصوم و پاکیزه شدگانند از هر کثافتی و آنکه ایشان هیچ
معصیتی را مرتکب نمی شوند نه کبیره و نه صغیره و نافرمانی حق تعالی نمینمایند هر چه امرشان میفرماید و هر چه مأمور شوند

می‌کنند و هر که ایشان را در حالی از احوال ایشان معصوم نداند پس بتحقیق که جاهل بحق ایشان شده و هر که جاهل بایشان شد
کافر است و اعتقاد ما در شأن ایشان آن است که از ابتدای امرشان تا آخر همه معصوم و کامل و تمام و عالم‌اند
و در هیچ حالی از احوال ایشان متصف بنقص و معصیت و جهلی نمی‌باشند **باب اعتقاد در نفی غلو و تفویض** ابن بابویه
رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما درباره غالیان و مفوضان آن است که ایشان کافرند بخدا و بدترند از یهود و نصاری
و مجوس و قدریه و حروریه و از جمیع اهل بدعتها و ملتهای گمراه کننده و آنکه خدا را کوچک شمردن بهیچ چیز تحقیر نموده
چنانچه حق تعالی فرموده که نمی‌رسد هیچ بشری را که بعد از آنکه خدا او را کتاب و حکمت و نبوت عطا فرموده بمردم گوید بندگان
من باشید سوای خدا ولیکن بگوید که خداوند شما را امر فرموده که ربانی باشید بآنکه بوده‌اید که تعلیم کتاب می‌نمودید
و بآنکه بوده‌اید که درس کتاب می‌خواندید و امر نمی‌نماید شما را که ملائکه و پیغمبران را خدایان بگیرید آیا امر میکند شما را بکفر بعد از
آنکه شما مسلمان باشید و ایضا حق تعالی فرموده از حد بدر مروید در دین خود و مگوئید بر خدا مگر حق را و اعتقاد ما در
پیغمبر آن است که آن جناب در جنگ خیبر مسموم گردیدند و پیوسته همان خوراک باز گشت بآن جناب می‌نمود تا آنکه رگ پشتش را
برید و بهمان سبب ارتحال فرمود و امیر المؤمنین ع را عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله بقتل رسانید بشمشیر که در آن زهر بود و در غری
یعنی نجف مدفون گردید و امام حسن ع را زوجه آنحضرت جعده نام دختر اشعث کندی لعنهما الله مسموم ساخت و از آن
وفات نمود و امام حسین ع در کربلا مقتول شد و قاتلش سنان بن انس نخعی لعنه الله بود و بقولی شمر بن ذی الجوشن ضبابی لعنه الله
و علی بن الحسین ع را ولید بن عبد الملک لعنه الله مسموم نمود و کشت و امام محمد باقر ع را ابراهیم بن ولید لعنه الله
مسموم ساخت و کشت و امام جعفر صادق ع را ابو جعفر منصور دوانقی لعنه الله مسموم کرد و کشت و امام موسی
را هرون الرشید لعنه الله بزهر کشت و امام رضا ع را مأمون الرشید لعنه الله بزهر مقتول ساخت و امام محمد تقی ع را معتصم
لعنه الله بسم کشت و امام علی نقی ع را متوکل لعنه الله بسم مقتول نمود و امام حسن عسکری ع را معتمد لعنه الله بزهر بقتل
رسانید و اعتقاد ما آن است که این امور بحقیقت و بتحقیق واقع شده و آنکه مشتبه شد امر ایشان بر مردم چنانچه خیال
نموده‌اند آن کسان که در حق ایشان غلو و از حد گذرانیده‌اند بلکه مردم مشاهده نمودند قتل ایشان را بر سبیل حقیقت و
درستی نه بوضع گمان و خیال و نه بر شک و شبهه و هر که معتقد باشد که همه یا بعضی از آنجنابان ع غلط انداز نموده
اشتباه گردیده و در حقیقت وفات ننموده‌اند آن کس بر دین ما نیست و ما از او بیزاریم و بتحقیق که خبر داده‌اند پیغمبر و ائمه
که ایشان مقتول میگردند پس هر که گوید مقتول نگشته‌اند تکذیب ایشان نموده و هر که تکذیب ایشان نموده البته تکذیب خدا

کرده و بخدا کافر شده و بیرون از دین اسلام رفت و هر که دینی غیر اسلام خواهد هرگز از او قبول نمی‌شود و او در
آخرت از جمله زیانکاران است و حضرت امام رضا ع مکرر در دعای خود میگفت پروردگارا من تبری میجویم
بخدمت تو از قوت و قدرت که نیست ما را قوتی مگر بتو پروردگارا من تبری مینمایم بسوی تو از آن کسانی که
درباره ما میگویند سخنی را که ما در خود ندانسته‌ایم پروردگارا من بیزارم از آنکه نیکی ادعا می‌نمایند برای ما چیزی را که حق
ما نیست خداوندا من بیزاری میجویم بخدمت تو از آنها که درباره ما گفتند سخنی را که ما نگفته‌ایم درباره خود ما خدایا
آفرینش مر تراست و روزی دادن مر تراست بندگی می‌نمائیم و از تو مدد میجوئیم خدایا توئی خالق ما و خالق پدران
گذشته ما و پدران آینده ما خداوندا سزاوار نمی‌شود خداوندی مگر ترا و درست نمی‌آید خداوندی مگر برای تو پس لعنت فرما
آن نصاری را که عظمت ترا کوچک یاد نمودند و لعنت فرما بشبیه گویندگان سخن ایشان را از جمله خلایق خدایا ما بندگان
توایم و بندگان زادگان توایم اختیار نداریم برای خود ما نه ضرری را و نه نفعی را و نه مردگی را و نه زندگی را
و نه زندگی بعد از مرگ را خداوندا هر که پنداشت که ما خدایانیم ما از او بیزاریم و هر که پنداشت که رجوع آفریدن بسوی ما
است و عهده روزی دادن بر ماست ما از او بیزاریم چون بیزاری عیسی بن مریم ع از نصاری خدایا ما دعوت
نکرده‌ایم ایشان را بآنچه می‌پندارند پس مگیر ما را بآنچه میگویند و بیامرز ما را از آنچه می‌پندارند پروردگارا مگذار بر روی
زمین دیاری از کافرین را که اگر تو بگذاری ایشان را گمراه میکنند بندگان ترا و فرزند نمی‌آورند مگر نابکار بسیار کافر را
و از زراره مروی است که گفت خدمت حضرت صادق ع عرض نمودم که مردی از اولاد عبد الله بن سبا قائل بتفویض
است فرمود تفویض چیست عرض نمودم که میگوید حق تعالی آفرید محمد ص و علی علیهما السلام را بعد از آن امر را بایشان
تفویض کرد پس آفریدند و روزی دادند و زنده نمودند و میرانیدند فرمود دروغ گفته دشمن خدا و فرمود چون برگشت
بسوی او این آیه را بخوان که در سوره رعد است ام جعلوا لله شرکاء الی آخره یعنی آیا قرار داده‌اند شریکان برای
خدا که خلق نموده‌اند مثل خلق خدا پس مشتبه گردیده خلق بر ایشان بگو یا محمد ص که خداوند خالق همه چیز
است و اوست یکتای شدید القهر زراره گوید پس باز گشتم بسوی آن مرد و او را خبر دادم بآنچه حضرت صادق ع فرموده
بود آنگاه گویا لقمه سنگی در دهانش داده‌ام یا گفت که گویا گنگ شد و بتحقیق که حقتعالی تفویض فرموده امر دینش را به پیغمبر خود ص
و فرموده هر چه داد شما را رسول بگیریدش و از هرچه نهی شما نموده باز ایستید و بتحقیق که تفویض فرموده این امر را بائمه ع
و علامت مفوضه و غالیان و اصناف ایشان آن است که پیران و دانایان را نسبت باعتقاد تقصیر میدهند یعنی

در معرفت پیغمبر و ائمه ع و علامت حلاجیه از غالیان ادعای ارتفاع اشتغال عبادت است با وجود تدین انها بترک
نماز و سایر فریضه‌ها و ادعای معرفت اسمای اعظم الهی و ادعای انطباع حقتعالی یعنی تجلی ذات او برای ایشان و
آنکه ولی چون خلوص یابد و بمذهب انها عارف شود افضل از انبیا است نزد انها و ایضا از جمله علامتهای ایشان
علم کیمیاست با وجود آنکه هیچ از انرا نمیدانند سوای فساد و ترویج دادن شبهه و غلبی بر مسلمانان خدایا ما را از گروه
ازانها و تمامی ایشان از لعنت نما **باب اعتقاد در ظالمان** ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در باره ظالمان آنست
که انها ملعون‌اند و تبری از انها واجب است حقتعالی در قران فرموده وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ یعنی نیست برای ستمکاران
هیچ یاوری و ایضا فرموده کیست ظالم‌تر از کسانی که بر خداوند دروغ بستند انجماعه بر پروردگار ایشان عرض میشوند
و گواهان میگویند که اینهایند انانکه دروغ گفته‌اند بر پروردگار ایشان لعنت خدا بر ظالمان انانکه منع راه خدا مینمایند
و طالب اعوجاج و میلند برای ان راه و انها کافر و منکر آخرت‌اند ابن عباس در تفسیر این آیه گوید مراد از راه خدا
در اینجا تشیع علی بن ابیطالب و ائمه علیهم السلام‌اند و در کتاب خدا دو نوع امام مذکور است امام هدایت و امام ضلالت
حقتعالی فرموده گردانیدیم ایشان را امامانیکه هدایت میکنند بامر ما و فرموده گردانیدیم انها را امامانیکه دعوت
مینمایند بسوی آتش و در روز قیامت مدد کرده نمی‌شوند و دنبال انها نمودیم در این دنیا لعنت را و در روز قیامت انها از
جمله زشت‌صورت شده‌گانند و چون نازل شد این آیه وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً یعنی
بپرهیزید از گناهی که نرسد عقوبتش بستمکاران از شما تنها جناب نبوی ص فرموده که هر که غصب کند از علی ع مکان مرا
همین مکان بعد از وفات من همان است که انکار نموده نبوت مرا و نبوت پیغمبران پیش از مرا و هر که دوست
تابع ظالمی شود ظالم است خداوند فرموده ای کسانیکه ایمان آورده‌اید مگیرید پدرانتان را و برادرانتان را
دوست خود اگر ترجیح دهند کفر را بر ایمان و کسانی از شما که دوست میگیرند انها را ایشان حقا که ظالمان‌اند
و حقتعالی در قران فرموده ای مومنان دوست مگیرید قومی را که غضب کرده خدا بر انها بتحقیق که نا امید شده‌اند
انها از آخرت چنانچه نا امید شده‌اند کافران از اهل قبور و ایضا فرموده نمی یابی تو یا محمد ص قومیرا که ایمان بخدا
و روز واپسین آورده باشند که دوستی نمایند با کسی که دشمنی نموده خدا و رسول خدا را و اگرچه پدرانشان یا پسرانشان
یا برادرانشان یا عشیرتشان باشند نوشته است حق تعالی ایمان را در دلهاشان و فرموده هر کس دوست گیرد
انها را از شما پس بدرستی که او از انهاست بتحقیق که خداوند هدایت نمیفرماید انقومرا که ظالمانند و فرموده وسیعلم

بکنند

بکنند بجانب ان کسان که ستم کرده‌اند که آتش بشما میرسد و ظلم عبارت است از نهادن چیزی در غیر موضعش
پس هر که ادعای امامت نماید و امام نباشد ظالم و ملعون است و هر که امامت را در غیر اهل امامت نهد ظالم
و ملعون است و جناب نبوی ص فرموده هر که انکار امامت علی ع کند بعد از من انکار نبوت من نموده و هر که انکار
نبوت من کرد انکار خداوندی خداوند نموده و فرموده یا علی تو مظلوم بعد از من و هر که ترا ظلم نمود مرا
ظلم کرده و هر که ترا انصاف داده مرا انصاف داده و هر که ترا انکار کرد مرا انکار کرده و هر که دوستی با تو کرد
دوستی با من کرده و هر که با تو دشمنی نمود دشمنی با من نموده و هر که فرمان تو برد فرمان من برده و هر که نافرمانی
تو کرد نافرمانی من کرده و اعتقاد ما در باره کسی که انکار امامت امیرالمومنین علی بن ابیطالب و ائمه ع بعد از انحضرت
نموده آنست که مانند کسی است که انکار نبوت جمیع انبیا علیهم السلام نموده و اعتقاد ما در باره کسی که اقرار به
امیرالمومنین ع نموده و انکار یکی از امامان بعد انجناب نموده بمنزله کسی است که اقرار بهمه انبیا نموده و منکر پیغمبر ما
بوده باشد و حضرت صادق ع فرموده که منکر آخر ما مثل منکر اول ما است و جناب نبوی ص فرموده که امامان بعد از
من دوازده نفرند اول ایشان امیرالمومنین ع و آخر ایشان قائم است طاعت ایشان طاعت من است و نافرمانی
ایشان نافرمانی امر من است هر که انکار یکی از ایشان نمود انکار من کرده و حضرت صادق ع فرموده که هر که شک
نماید در کفر دشمنان ما و ظالمان حق ما کافر است و جناب امیر ع فرموده که من همیشه مظلوم بوده‌ام از روزی که
مادرم مرا زاد حتی آنکه عقیل را وقتی بود که درد چشم عارض میشد و میگفت دوا در چشم من مریزید تا اول بچشم علی بریزید
پس بچشم من میریختند بی آنکه دردی داشته باشد و اعتقاد ما در باره کسی که جنگ با علی ع نموده آنست که
او کافر است بسبب فرموده جناب نبوی ص که هر که مقاتله با علی کرده مقاتله با من کرده و هر که حرب با علی نموده حرب
با من نموده و هر که حرب با من نموده حرب با خدا نموده و ایضا فرموده انجناب بعلی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
که من جنگم با هر که جنگ با شما داشته و آشتی‌ام با هر که آشتی است با شما و اما فاطمه ع اعتقاد ما در شان انحضرت
آنست که سیده زنان عالمیان است از اولین و آخرین و آنکه حقتعالی غضب میفرماید بسبب غضب او و خوشنود
میشود بخوشنودی او زیرا که خداوند بری نموده او را و هر که دوست دارد او را از آتش و آنکه انحضرت بیرون رفت
از دنیا خشمناک بر ظلم نمایندگان ایشان و غصب کنندگان حقش و کسانیکه طلب میراثش از پدرش ص نمودند و جناب
نبوی ص فرموده فاطمه ع پاره تن من است هر که اورا آزار نموده و هر که اورا بغیظ آورد مرا بغیظ آورده و هر

او را شاد کند مرا شاد کرده و ایضا فرمود که فاطمه پاره تن است و او جان من است که در میان دو پهلوی من
است مرا بد میاید آنچه او را بد اید و مسرور میدارد مرا آنچه او را مسرور میدارد و اعتقاد ما در باب برائت و بیزاری
این است که واجب است از چهار بت یغوث و یعوق و نسر و هبل و از چهار شریک لات و عزی و منات
و شعری و از هر کس که عبادت ایشان نموده و از همه پیروان و تابعان ایشان و اینکه ایشان بدترین خلق خدایند و اینکه
کامل نمیشود اقرار بخدا و رسول ص و ائمه معصومین ع الا به بیزاری از دشمنان ایشان و اعتقاد ما درباره کشندگان
انبیا و قاتلان ائمه معصومین ع این است که ایشان کافر و مشرک و مخلد ابدی در درک اسفل آتشند و هر که جز این
عقیده درباره ایشان داشته باشد الحق نزد ما داخل هیچ از دین خداوند نیست باب اعتقاد در تقیه
ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در باب تقیه آن است که واجب است هر که ترک تقیه نمود مانند کسی است
که ترک نماز نموده و بخدمت حضرت صادق ع عرض شد که یا ابن رسول الله ما می بینیم در مسجد مردی را که فاش
دشنام به دشمنان شما میدهد و نامشان میبرد آنحضرت فرمود چه مرض دارد خدا لعنتش کند او ما را در معرض اینها
میاندازد بتحقیق که حقتعالی فرموده دشنام مگوئید آنها را که غیر خداوند را میخوانند که ایشان دشنام میدهند خدا را
بظلم و تعدی بدون علم و ایضا آنحضرت فرمود که هر که دشنام ولی خدا داده و بجناب امیر المؤمنین ع فرمودند که
هر که دشنام تو داده دشنام من داده و هر که دشنام من داده دشنام بخدا داده و هر که دشنام بخدا داده
افکند خداوند او را برو در سوراخ بینیش در جهنم و تقیه واجب است که ترکش جایز نیست تا خروج قائم ع و هر که
ترکش کند پیش از خروج آنحضرت بتحقیق که از دین خدا بیرون رفته و از دین امامیه و مخالفت خدا و رسول خدا ص
و ائمه نموده و از آنحضرت سؤال شد از معنی اینکه حقتعالی فرموده که گرامی ترین شما نزد خداوند اتقای شما است
فرمود یعنی عمل کننده ترین شما بتقیه و بتحقیق که حقتعالی رخصت فرموده اظهار دوستی کافران در حال تقیه و فرموده
باید مؤمنان کافران را دوست نگیرند غیر از مؤمنان و هر که بکند این کار را نیست در هیچ چیزی از خدا مگر اینکه
تقیه نماید از کافران تقیه و ایضا فرموده که منع نمیفرماید شما را خداوند از آنها که جنگ با شما نکردند در دین و شما
را بیرون ننموده اند از دیارتان که نیکی با ایشان کنید و خوبی با ایشان سلوک باعتدال نمائید بدرستی که خداوند دوست
میدارد منصفان را منع می نماید خدا شما را از آنکسانیکه مقاتله نمودند با شما در دین و شما را از دیارتان اخراج
نمودند و معاونت یکدیگر کردند بر اخراج شما و منع میفرماید از اینکه دوست گیرید ایشان را و آن کسانیکه دوست

بگیرند ایشانرا

میگیرند ایشان را ظالمانند و حضرت صادق ع فرمود که خود می شنوم کلام مردی را در مسجد و او مرا دشنام میگوید
و پنهان میشوم به پشت ستون که مرا نبیند و ایضا فرموده مخالطه نمائید با مردم بظاهر و مخالفت ایشان کنید
بباطن مادام که حکمرانی بچه بازیها است و ایضا فرموده با مؤمن شرکت و با منافق در خانه او عبادت است
و ایضا فرمود که هر که با ایشان در صف اول نماز کند گویا با رسول خدا در صف اول نماز گذارده و ایضا فرمود عیادت
نمائید مریضهای ایشان را و حاضر شوید جنازهای ایشان را و نماز گذارید در مسجدهای ایشان و ایضا فرمود که برای ما زینت
باشید و بر ما عار مباشید و ایضا فرمود خدا رحمت کند کسی را که محبوب سازد ما را پیش مردم و مبغوض ننماید
ما را نزد ایشان و نام قصه گویان نزد آنحضرت مذکور شد آنحضرت فرمودند خدا لعنتشان کند تشنیع بر ما می
کنند یعنی سبب تشنیع مخالفان میشوند و از آنحضرت سؤال شد که آیا گوش دادن برای سخن قصه گویان حلال است
فرمودند نه و فرمود هر کس گوش دهد بگفتگوی بندگی او کرده پس اگر آن سخنگوی از جانب خدا باشد مستمع بندگی
خدا نموده و اگر ناطق از جانب ابلیس باشد مستمع الطاعت ابلیس نموده و از آنحضرت سؤال شد از معنی اینکه خدا
فرموده که شاعران پیروی ایشان می کنند گمراهان فرمود ایشان قصه گویانند و جناب نبی ص فرمودند که هر که وارد نزد صاحب
بدعتی شود و او را تعظیم و توقیر نماید بتحقیق که سعی در خراب کردن بنای اسلام نموده و اعتقاد ما درباره کسی که
مخالف با ما شود در یکی از امور دین مانند اعتقاد ما است درباره آنکه مخالفت ما در جمیع امور دین نموده
باشد باب اعتقاد در شأن آبا و اجداد نبی ابن بابویه رحمة الله علیه گوید که اعتقاد ما در شأن پدران جناب
پیغمبر ص این است که همه مسلمان بوده اند از آدم تا پدرش عبد الله و اینکه ابو طالب مسلم بوده و مادر آنجناب
آمنه دختر وهب مسلمه بوده و آنجناب صلی الله علیه و آله فرموده از نکاح بیرون آمده ام و از زنا بیرون نیامده ام
از ابتدای آدم ع و مرویست که عبد المطلب حجت خدا بوده و ابو طالب وصیش بوده رضوان الله علیهما باب اعتقاد
در شأن علویان ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در شأن سادات علویان است که ایشان از آل رسول
الله اند و اینکه دوستی ایشان واجب است چه اینکه مزد پیغمبری پیغمبر است ص و حقتعالی فرموده بگو یا محمد که از شما
ایشان مزدی بعوض پیغمبری شما نمی طلبم الا محبت درباره خویشاوندان و صدقه بر علویان حرام است زیرا
که آن چرکینهای مال است که در دست مردمان است و صدقه دادن سبب پاکیزه شدن ایشان است لکن
حلال است برای کنیزان و غلامان علویان و حلال است صدقه خود ایشان بسلسله علیه بعضی بر بعضی و اما زکوة هم

حلال است بر ایشان بعوض خمس چون از آن ممنوع گردیده اند و اعتقاد ما درباره بدکاران از این طایفه آنست
که عقاب او دو برابر است و درشان نیکوکاران ایشان آن است که ثوابش دو مقابل است و ایشان کفو همند
جهت قول جناب نبوی ص وقتی که دختران و پسران علی بن ابی طالب ع و جعفر برادرش را ملاحظه نموده فرمودند
دختران ما برای پسران مایند و پسران ما برای دختران مایند و حضرت صادق ع فرمود هر که مخالفت با این
خدا نماید دوستی با دشمنان خدا و دشمنی با دوستان خدا کند بیزاری از او واجبست هر که باشد از
هر قبیله که باشد و جناب امیر به پسر خود محمد بن الحنفیه فرمودند که تواضع کردن تو در حال شرف تو شرافتش
بیشتر است برای تو از شرف آباء تو و حضرت صادق ع فرمود دوست داشتن بنی امیر المؤمنین را محبوب تر دارم
پیش من از آنکه متولد گردانم و از آن حضرت سؤال شد که آل محمد کیست فرمود آل محمد کسی است که حرام میباشد
بر رسول خدا نکاح او و حقتعالی فرموده براستی تحقیق که فرستادیم نوح و ابراهیم را و مقرر ساختیم در ذریه ایشان
نبوت و کتاب را پس بعضی از ایشان هدایت پذیرفته اند و بسیاری از ایشان فاسقند و از آنحضرت سؤال شد از
معنی اینکه حقتعالی فرموده که بعد از آن بمیراث رسانیدیم کتاب را بآنها که اختیار ایشان نمودیم از میان همه
بندگان خود پس بعضی از ایشان ظالم نفس خودند و پاره میانه رو و بعضی سبقت نماینده بانواع خوبیها فرمود
ظالم نفس خود از ما طایفه کسی است که حق امام را نمی شناسد و میانه رو شناسنده حق امام است و سبقت نماینده
بخوبیها باذن خدا امام است و اسمعیل از پدر بزرگوار خود حضرت صادق علیه السلام پرسید که گناهکاران طایفه
ما چه حال دارند فرمود لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب تا آخره یعنی نه آرزوهای شما و
نه آرزوی اهل کتاب هر کس بدی می کند جزا داده میشود بآن و نمی یابد برای خود از غیر خدا دوستی و نه یاوری
و حضرت باقر ع در حدیث طولانی فرمود میانه خداوند و احدی قرابتی نیست بدرستی که محبوب ترین خلق بسوی
خدا و گرامی ترین ایشان بر خدا کسی است که متقی تر و عمل کننده تر بطاعت خدا بوده باشد بخدا قسم که هیچ بنده
خود را نزدیک بخدا نمیکند الا بواسطه طاعت نیست با ما خط فراغتی از آتش و نه بر خدا هیچ حجت برای احدی
هر که مطیع خداست دوست ماست و هر که نافرمان خداست دشمن ماست و دوستی ما درک نمی شود الا بورع
و عمل صالح و بتحقیق که نوح ع عرض نمود پروردگارا پسر من از اهل منست و بدرستی که وعده تو است حق و تو احکم
الحاکمینی حقتعالی در جوابش فرمود بدرستی که او از اهل تو نیست او فاعل عملی است غیر صالح پس سؤال مکن مرا از آنچه

نیست ترا

نیست برای تو علمی بآن بدرستی که من نصیحت تو مینمایم که مبادا از جاهلان باشی نوح عرض نمود پروردگارا
پناه میبرم بتو از اینکه سؤال نمایم ترا امری که علمی بآن ندارم و اگر مرا نیامرزی و رحم ننمائی از جمله زیانکاران
خواهم بود و از حضرت صادق سؤال شد از معنی اینکه حقتعالی فرموده که در روز قیامت می بینی آنها را که دروغ
گفته اند بر خدا که رویهای ایشان سیاه شده آیا نیست در جهنم جایگاه متکبران فرمود مراد کسی است که ادعا
کند که امام است و امام نباشد عرض شد اگرچه فاطمی علوی باشد فرمود اگرچه علوی فاطمی باشد و ایضا آنحضرت
فرمود نیست فرق میان شما و کسی که مخالف شما باشد مگر امری مضمر و پنهان عرض شد که مضمر چه چیز است فرمود
آن چیزی که از او برائت میگویند یعنی بیزاری پس هر کس خلاف شما نمود و تجاوز از این مضمر نمود از او بیزار باشید
و اگرچه علوی فاطمی باشد و ایضا آنحضرت درباره عبدالله پسر خود فرمود نیست بر هیچ چیز از این مذهبی که شما
بر آنید و بدرستیکه من بیزارم از او و خدای عزوجل از او بیزار باد **باب اعتقاد در احادیث مجمله و مفسره** ابن بابویه رحمة الله
علیه گوید اعتقاد ما درباب حدیث مفسر آنست که آن حاکم است بر مجمل چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرموده
باب اعتقاد در حظر و اباحه ابن بابویه رحمة الله علیه گوید که اعتقاد ما دراین باب این است همه چیز مطلق
و موضع رخصت است تا در چیزی از آنها نهی وارد شود **باب اعتقاد در احادیث وارده در طب** ابن بابویه رحمة الله علیه
گوید اعتقاد ما درباب احادیثی که در طب وارد شده این است که آنها بر چند وجه است بعضی است که بنابر هوای
مکه و مدینه وارد شده پس جایز نیست استعمالش در غیر آن هوا و قسمی هست که امام ع از آن فرموده بنابر آنچه شناخته
از طبیعت شخص معین و مکان آن شخص را اعتبار ننموده نفرموده چون طبع آن شخص را بهتر از خودش می شناخته
و نوعی هست که مخالفان در کتب ما غلط انداز کرده اند که صورت مذهب را زشت نمایند در نظرها و بعضی
سهو راوی شده و پاره آن است که راوی ناتمام بخاطرش مانده و ناقص نقل نموده و آنکه بخصوص عسل وارد
شده که شفاء هر دردی است صحیح است و معنیش آن است که شفاء هر دردی است که از برودت باشد و آنکه برای
بواسیر استنجا بآب سرد وارد شده در صورتیست که از حرارت باشد و آنکه درباب بادنجان وارد شده که شفا است
مخصوص فصل رطب است برای کسی که خرما بخورد نه سایر اوقات و اما آنچه صحیح میباشد از ائمه ع از دواهای مرضها
آیات قرآنی و سورهای قرآنی است و دعاها بآن نوعیکه وارد شده بسندهای قوی و طریقهای صحیح و حضرت
صادق ع فرمود که در ایام سلف طبیب را معالج می گفتند موسی ع عرض نمود پروردگارا درد از کیست حقتعالی فرمود

ازمن عرض نمود و از کیفیت فرمود از من عرض نمود پس مردم معالج را چه میکنند فرمود دلشان بان خوش می شود
پس از اینجهة نام طبیب طبیب و اصل معنی طب مداوا کردن است و حضرت داود ع چنان بود که هر روز در محرابش
گیاهی میروئید و ان گیاه بداو میگفت مرا بگیر که برای چنان دردی خوبم تا انکه در اخر عمرش دید که در محرابش گیاهی
روئید داود ع نام ان گیاه از ان پرسید ان گیاه گفت من خرنوبه ام داود ع گفت خراب شد محراب دیگر
انجا گیاهی نروئید و جناب نبوی فرمود هر که او را حمه شفا ندهد خدا او را شفا ندهد

باب اعتقاد در اختلاف احادیث

ابن بابویه رحمة الله علیه گوید اعتقاد ما در احادیث صحیحه که از ائمه ع وارد گردیده این است که انها موافق کتاب خدا است
و متفق در معانی است و مختلف نیست زیرا که جملگی بوحی از حقتعالی اخذ شده و اگر از غیر خداوند میبود اختلاف
داشت و اختلاف ظاهری احادیث نمی باشد مگر بعلتهای مختلف مثل انکه در باب کفاره ظهار وارد شده که ازاد کردن
بنده است و در حدیثی دیگر دو ماه پی در پی روزه است و در حدیث دیگر شصت مسکین طعام دادن است و همه
صحیح است و روزه برای کسی است که قادر بر بنده ازاد کردن نیست و طعام دادن برای کسی است که قادر بر روزه
مذکوره نیست و مروی است که تصدق نماید بهر انچه از او براید و این برای کسی است که قادر بر اطعام شصت مسکین
نباشد و بعضی احادیث هست که حکم انها بدل اختیاری یکدیگر است مثل انکه در باب کفاره قسم در قران وارد شده
طعام دادن ده مسکین از وسط انچه طعام میدهید اهل و عیال خود را یا جامه دادن ده مسکین یا ازاد نمودن
بنده پس هرگاه در کفاره قسم سه حدیث وارد گردد یکی بطعام دادن و دوم بجامه دادن و سیم ببنده ازاد کردن
در نظر جاهل مختلف مینماید و حال انکه مختلف نیست بلکه هر یک از این کفارات بدل یکدیگر اند و در احادیث بعضی
امور جهة تقیه وارد شده و از سلیم بن قیس هلالی روایت که گفت خدمت جناب امیر ع عرض نمودم که من شنیده ام
از سلمان و مقداد و ابوذر چیزی از تفسیر قران و احادیثی چند از جناب نبوی ص غیر انچه در دست مردم است و
شنیده ام از جناب شما تصدیق همه انها را که شنیده بودم از ایشان و دیده ام در دست مردم بسیار چیزها
از تفسیر قران و از احادیث نبوی که شما در باب انها خلاف مردم سخن میفرمائید و چنان میدانند که انها همه
باطل است ایا شما چنان می بینید که مردم دروغ میگویند عمدا بر رسول خدا و تفسیر مینمایند قران را برای خود
انجناب جواب فرمود که سوال نمودی حال پس جواب را بفهم بدرستی که در دست مردم حقی است و باطلی و
راستی و دروغی و ناسخی و منسوخی و عامی و خاصی و محکمی و متشابهی و حفظی و سهوی و بتحقیق که دروغ بسته

شد بر جناب پیغمبر ص در حال حیات انجناب تا انکه ایستاد و خطبه خواند و فرمود ایها الناس بتحقیق که بسیار شده اند دروغ
گویندگان بر من پس هر که عمدا دروغ گوید بر من باید منزل کند نشیمنگاه خود را از اتش جهنم و باز دروغ گفته شد
بر انجناب بعد از رحلتش و غیر از این نیست که احادیث بشما رسیده از چهار صنف که پنجمی ندارند مرد منافقی که
اظهار ایمان می کند و ساختگی باسلام مینماید احتراز از گناه نمی کند و مضایقه نمیدارد از اینکه عمدا دروغ بر رسول
خدا گوید و اگر مردم بدانند که منافق کذابست از او قبول نکنند و تصدیقش ننمایند لیکن میگفتند که این مرد صحبت
پیغمبر ص مشرف شده و انجناب را دیده و از انجناب شنیده پس از او اخذ نمودند در حالیکه حالش را نمی دانستند
و بتحقیق که خبر داده حقتعالی از منافقان انچه خبر داده و وصف نموده انها را بانچه وصف نموده و فرموده چون
ببینی منافقان را بعجب میاورد ترا جسمهای انها و اگر سخن گویند میشنوی سخنان ایشان را گویا انها چوبهائی هستند وا
نهاده بر دیوار تا اخر ایه و بعد از رحلت انجناب ص مردم متفرق شدند و تقرب جستند بسوی امامان گمراهی
و دعوت کنندگان خلق بسوی اتش بواسطه تزویر و دروغ و بهتان پس انها را منصبهای عملها دادند و خورند
بواسطه ایشان دنیا را و مسلط نمودند ایشان را بر گردنهای مردمان و غیر از این نیست که مردمان با ملوک و
دنیایند مگر کسیکه خدا حفظش نموده باشد و این مردی که مذکور شد یکصنف از چهار صنف است و مردی دیگر است که از
پیغمبر ص چیزی شنیده و درست بخاطرش نمانده و در ان سهو نموده و عمدا دروغ نگفته و ان در دست اوست با
اعتقاد میکند و بان عمل میکند و از او روایت مینماید و میگوید خودم شنیدم اینرا از رسول خدا ص و اگر مسلمانان دانسته
بودند که این سهو است از او قبول نمی نمودند و اگر خودش هم دانسته بود هر اینه از او بدور انداخته بود و سیم مردی است
که شنیده از پیغمبر ص چیزی را که بان فرموده و بعد نهی از ان فرموده و این مرد مطلع نشده یا انکه شنیده که ان
جناب نهی از چیزی نموده لیکن بعد امر فرموده و او مطلع نیست پس حفظ نموده منسوخش را و ندانسته ناسخ را و اگر
خودش دانسته بود منسوخ است هر اینه طرحش نموده بود و اگر مسلمانان دانسته بودند که ان منسوخ است هر اینه
بدورش انداخته بودند چهارم مردیست که دروغ بر خدا و رسول ص نگفته و دروغ را دشمن دارد از ترس خدا و بسبب
تعظیم رسول خدا ص و سهو ننموده و درست شنیده و بهمان نحو که شنیده روایت نموده بدون زیاده و کم و دانسته ناسخ
و منسوخ را و عمل بناسخ نموده و منسوخ را طرح نموده بدرستیکه امرهای پیغمبر ص مثل قران ناسخی است و منسوخی و خاصی
و عامی و محکمی و متشابهی و اتفاق میافتاد که رسول خدا ص سخن میفرمود و برای ان دو وجه بود کلامی عام و کلامی

خاص شد قران حقتعالی فرموده انچه اورده شما را پیغمبر پس اخذ نمایید و انچه منعتان فرموده ازان دست بردارید و در
ان سخن مشتبه میشد بر کسی که معرفت نداشت که خدا و رسول ص چه معنی را ازان کلام قصد نموده اند و چنان نبود که همه
اصحاب رسول ص سوال نمایند و بعد از سوال تفهیم جواب را از انجناب طلب کنند زیرا که در میان اصحاب بودند
قومی که سوال نمینمودند از انجناب و دیگر بسته های تفسیر جوابی را که شنیده بودند نمیفهمیدند چه انکه حقتعالی نهی شان
فرموده بود از سوال انجا که در قران میفرماید ایا مومنان سوال مکنید از چیزها که اگر بیان شود برای شما بد حالتان میکند
و اگر سوال نمایید در انوقتی که قران نازل کرده میشود بیان خواهد شد برای شما خداوند عفو ازان فرموده و خدا امرزنده
و بردبار است بتحقیق که سوال ازانها نمودند قومی پیش از شما و بعد از جواب بانها کافر گردیدند و لهذا ان جماعه از اصحاب
جناب رسالتماب باز ایستادند از سوال حتی انکه راغب بودند که اعرابی یا صحرایی بیاید و سوال نماید و ایشان
بشنوند امیر ع فرمود اما من چنان بود که داخل میشدم بر انجناب هر شب یکدفعه و خلوت با ایشان مینمودم و هر روز
یکبار و انچه سوال مینمودم جواب میفرمود و با انجناب میگردیدم هرجا که میگردید از اقسام کلام و همه اصحاب بتحقیقکه
دانسته اند که این کار را با احدی غیر من نمیکرد و بسا بود که این امر در منزل من میبود و چنان بود که چون من داخل بر
انجناب میگردیدم در بعضی از منزلهای انجناب برای خلوت میگردانید و زنانش را بر میخیزانید و نمیماند سوای من و او
و چون انجناب بخانه من برای خلوت تشریف میداد بر نمیخیزانید از ما فاطمه را و نه یکی از دو پسرم را و چنان بود که چون
سوال مینمودم جوابم میفرمود و چون ساکت میشدم و سوالهای من تمام میشد خود سر سخن بر میداشت با من پس نازل
نشد هیچ ایه از قران و نه هیچ چیز را که دانسته بود انجناب از حلال یا حرام یا امر یا نهی یا طاعت یا معصیت یا چیزیکه
میبود دیگر انکه مرا تعلیم فرموده مرا خوانده ان داشت و بر من املا فرمود و من نوشتم انرا بخط خود و خبر داد مرا بتاویل
ان و ظاهر ان و باطن ان پس من حفظش نمودم و دیگر فراموش نکردم هیچ حرفی از انرا و چنان بود که چون انجناب
خبر میداد مرا باینها دست مبارک را بر سینه ام می نهاد و میگفت خداوندا مملو کن دلش را از علم و فهم و نور و حکمت
و ایمان و عالمش فرما و نادانش مساز و یاد دارش باد و مسازش فراموشکار پس روزی بانجناب عرض کردم یا رسول الله
پدر و مادرم فدایت باد ایا در دل خوف فراموشی بر من داری فرمود یا اخی ندارم بر تو تشویش فراموشی و نه نادانی
و بتحقیق که خداوند مرا خبر داده باینکه دعای مرا در حق تو مستجاب فرموده و در حق شریکان تو که بعد از تو میباشند
عرض نمودم یا رسول الله ص شریکان من کیستند فرمود انکسانند که خداوند اطاعت ایشان را قرین طاعت من ساخته

عرض کردم کیستند ایشان فرمود انانند که حقتعالی فرموده که ای مومنان فرمان برید خدا را و فرمان برید
رسول را و صاحبکاران از خودتان را عرض کردم یا نبی الله کیستند انها فرمود اوصیا بعد از من که متفرق نمی
شوند تا وارد حوض کوثر شوند بر من هدایت کننده گان هدایت شده گان ضرر نمیرسانندشان مکر هر کس که مکر
ایشان میکند و نه بیمددی هر که با ایشان بیمددی نماید ایشان با قران اند و قران با ایشان نه جدا از ایشان
میشود و نه جدا ازان میشوند ببرکت ایشان امت من نصرت کرده میشوند و بطفیل ایشان باران باریده میشود
و بواسطه ایشان دفع بلا میشود و بوسیله ایشان دعای امت مستجاب میگردد عرض نمودم یا رسول الله نامهای
ایشان را بفرما فرمود تو یا علی پس پسرم این و دست مبارک بر سر امام حسن گذارد و باز فرمود پس پسرم این و دست
شریف بر سر امام حسین نهاد و باز فرمود پس همنام تو ای برادر من و اقای عابدان کنندگان است پس پسرش
محمد باقر و خازن وحی الهی و زود باشد که متولد شود در زمان تو پس سلام مرا باو برسان و زود باشد که محمد
متولد شود در حیات تو یا حسین پس از جانب من سلامش بگو بعد ازان کامل میکند خداوند عدد دوازده امام
را از اولاد تو تا مهدی اسمش محمد است همانکسی که خداوند پر میکند به برکت ظهور او زمین را از انصاف و عدل
چنانچه مملو شده از ظلم و جور بخدا قسم که من میشناسم ای سلیم در انجا که بیعت باو میشود میان رکن و مقام
و میدانم نامهای پادران او را و قبیله های هر یک را سلیم گوید بعد ازان بخدمت امام حسن ع و امام حسین ع
در مدینه رسیدم بعد از هلاک معویه و عرض نمودم همین حدیث را که از پدر بزرگوارشان داشتم فرمودند راست
گفتی امیرالمومنین ع ترا خبر داد باین حدیث و ما نشسته در حضورش بودیم و بتحقیقکه حفظ نموده ایم از رسول خدا ص
چنانچه امیر ترا خبر داده و نه حرفی در ان زیاد نموده و نه کم سلیم میگوید بعد ازان بخدمت علی بن الحسین رسیدم
وقتی که پسرش امام محمد باقر در نزد پدر بزرگوارش بود و عرض نمودم انچه را شنیده بودم از پدرش و انچه را شنیده
بودم از امیرالمومنین ع پس حضرت علی بن الحسین ع فرمود بتحقیقکه بر من خواند این حدیث را امیرالمومنین از رسول خدا
در حالیکه امیر ع بیمار بوده و من طفل بودم بعد ازان امام محمد باقر فرمود مرا هم خواند این حدیث را جدم
از رسول خدا ص در حالیکه من طفل بودم ابان بن ابی عیاش گوید بعد از انکه تمام این حدیث را از سلیم بن قیس
بخدمت حضرت علی بن الحسین ع عرض نمودم انحضرت فرمود راست گفتی و فرمود بتحقیق که جابر بن عبدالله
انصاری امد نزد پسرم محمد در وقتی که بمکتب میرفت پس او را بوسید و براو از جانب رسول خدا ص سلام خواند

ابان بن ابی عیاش گوید باز بیچ رقم بعد از رحلت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بخدمت ابی جعفر محمد
بن علی بن الحسین علیهما السلام رسیدم و این حدیث را سراپا از سلیم نقل و عرض خدمتش نمودم پس اشک در دو
چشم مبارکش گشت و فرمود راست گفته سلیم رحمه الله و فرمود که سلیم آمد بخدمت پدرم ع بعد از قتل جدم حسین ع
و من در خدمت پدرم بودم پس همین حدیث را بعینه حکایت نمود و پدرم باو فرمود راست گفتی ای سلیم بحق که
پدرم خبر داد مرا از امیرالمؤمنین ع بهمین حدیث و در کتاب خداوند عز و جل چیزی چند هست که جاهلان مختلف
و متناقض می پندارند و حال آنکه نه مختلف است و نه متناقض مثل اینکه فرموده پس امروز فراموش میکنیم کافران را
چنانچه فراموش نمودند ملاقات روز خود را یعنی امروز قیامت و باز بعد از این میفرماید که نبوده است پروردگار تو
فراموش کار و مثل اینکه فرموده روزی که بپا میایستند روح و ملائکه صفی و اصلا سخن نمیگویند مگر کسی را که رخصت دهد
خداوند و سخن صواب گوید و مثل اینکه فرموده روز قیامت بعضی کافر میشوند ببعضی و لعن میکنند بعضی از آنها
بعضی را و فرموده بدرستی که این هر آینه حق است خصمی نمودن اهل آتش با هم و باز میفرماید نزاع مکنید نزد من
اهل جهنم و حال آنکه پیش آمدم بسوی شما وعید و تهدید را و میفرماید امروز مهر میکنیم بر دهنهای ایشان و سخن
میگویند دستهاشان و شهادت میدهد پاهاشان بآنچه بوده اند که از آن کسب مینموده اند و مثل اینکه فرموده
رویهائی چند در روز قیامت درخشنده اند بسوی پروردگارشان نظر کننده اند و باز میفرماید ادراک
نمیکند خداوند را چشمها و او چشمها را ادراک میکند و اوست صاحب لطف و آگاهی و مثل اینکه فرموده نبوده
برای هیچ بشری اینکه سخن گوید با او خداوند مگر بطریق وحی یا از پس پرده یا آنکه بفرستد فرستاده را و باز
میفرماید سخن گفت خداوند با موسی سخن گفتنی و میفرماید ندا فرمود آدم و حوا را پروردگارشان و میفرماید ای
پیغمبر و مثل اینکه فرموده دانای غیب است مخفی نمی شود از او مثقال ذره در آسمانها و نه در زمین و باز میفرماید
نگاه نمیکند خداوند بسوی ایشان و میفرماید بدرستی که ایشان از پروردگارشان در روز قیامت محجوب
و مستورند و مثل اینکه فرموده آیا ایمن هستید کسی را که در آسمان است که فرو برد شما را زمین را و فرموده خداوند رحمن
بر عرش قرار گرفته است و فرموده اوست خداوند در آسمانها و در زمین میداند نهان شما و آشکار شما را و باز می
فرماید نمیباشد هیچ راز خلوت هیچ سه نفری مگر آنکه خداوند چهارم ایشان است و نه هیچ پنج نفری مگر آنکه ششم ایشانست
و نه کمتر از این و نه اکثر از این مگر آنکه او با ایشان است هر کجا باشند و میفرماید او با شماست هر کجا هستید

و میفرماید ما نزدیکتریم بشما از رگ گردن و مثل اینکه فرموده آیا انتظار میبرند بجز اینکه بیاید ایشان را ملائکه
یا بیاید پروردگار تو یا بیاید بعضی نشانهای پروردگار تو و فرموده آمد پروردگار تو با محمد و ملائکه صف صف
و باز فرموده نیست مانند او هیچ چیزی و مثل اینکه فرموده بگو یا محمد ص که باز یافت میفرماید شما را ملک موتی
که موکل بشما کرده و باز میفرماید باز یافت مینمایند ایشانرا فرستادگان ما و میفرماید آن کسانی که
باز یافت میکند ایشانرا فرشتگان و باز هم میفرماید خداوند میگیرد جانها را وقت مردنشان و نظایر این آیه ها
قرآن بسیار است و سؤال نموده از اینها مردی از طایفه زندیقان جناب امیرمؤمنان را علیه السلام و آنجناب
خبر داده اند ایشان را به راههای متفق بودن معنی های این آیه ها و بیان فرموده اند برای او تاویل آنها را و من ذکر
نموده ام حدیثی که در این باب است بر سبیل استقصا با شرح آن در کتاب توحید و عنقریب مخلص همین کتاب
بهشت الهی و یاری او خواهم ساخت انشاء الله تعالی والحمد لله
رب العالمین